

خواجہ ابو الفضل محمد بن حسین بیہقی

تاریخ

بر اساس

نسخہ 'غنی- فیاض'

و نسخہ 'ادیب پشاوری'

و نسخہ 'دکتر فیاض'

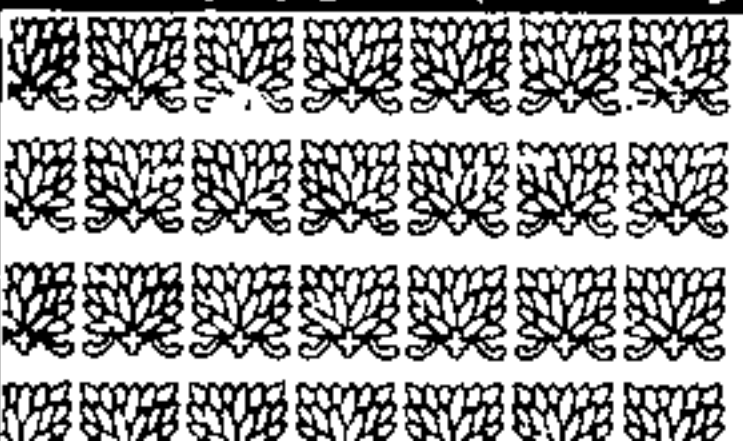
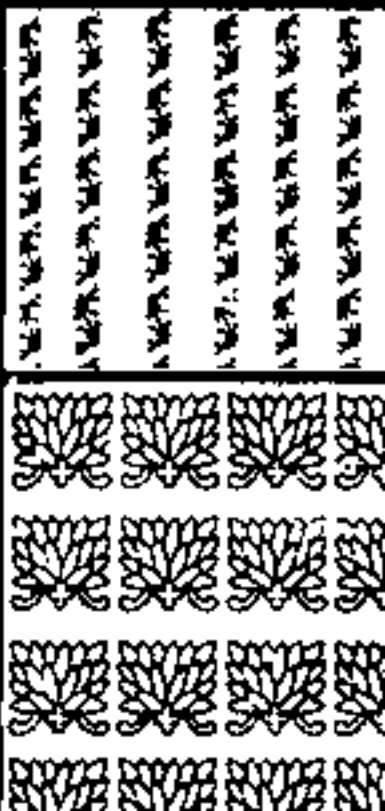
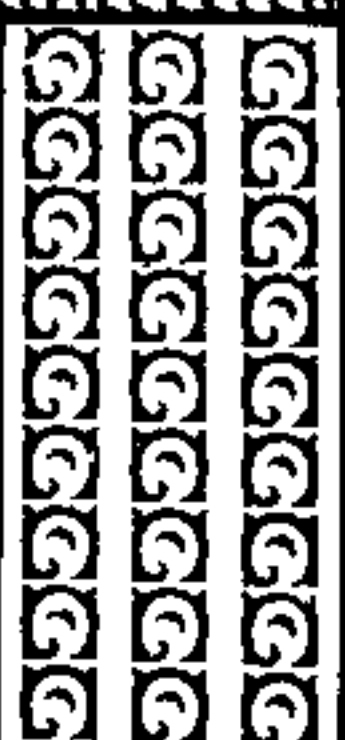
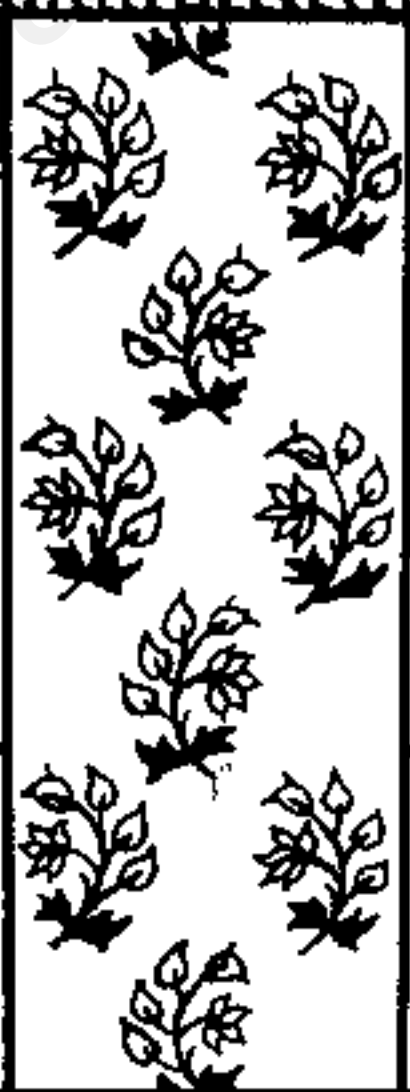
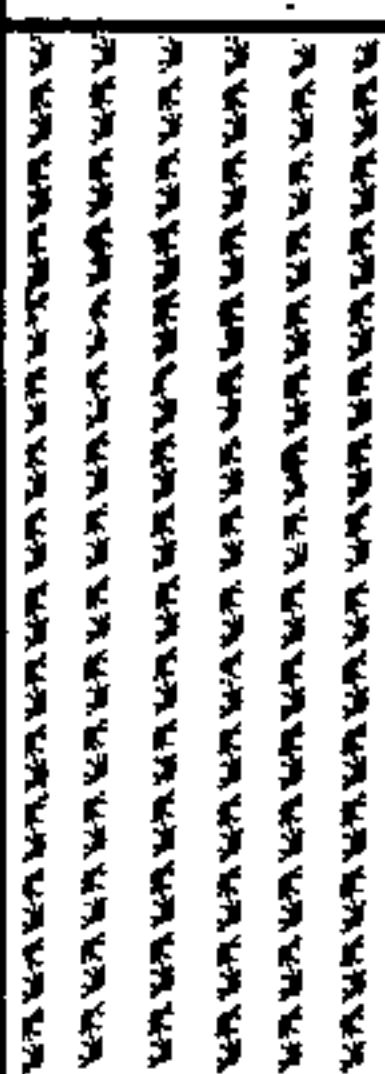
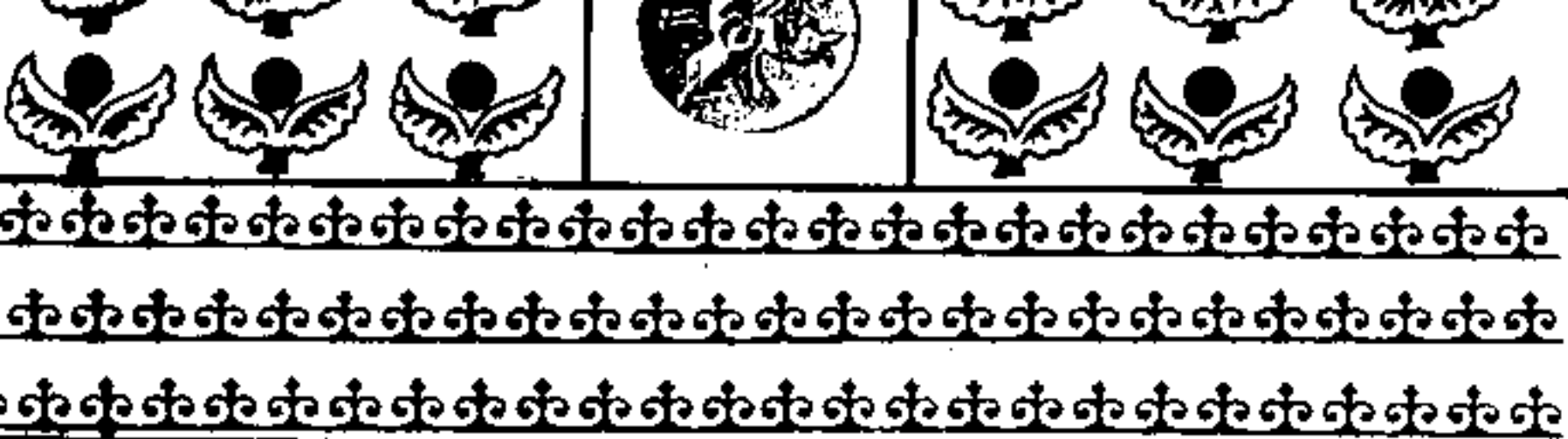
مقدمہ، توضیحات، تعلیقات و فہاریر

منوچہر دانش پزیر

عضویت علمی، دانشگاه علامہ طباطبائی



انتشارات سرومند



www.KetabFarsi.com

تاریخ بیهقی

بر اساس نسخه «غنی - فیاض»

و

نسخه «ادیب پشاورى» و نسخه «دکتر فیاض»

جلد دوم

نوشته

خواجہ ابوالفضل محمد بن حسین بیهقی

مقدمه

توضیحات و تعلیقات و فہارس

از:

منوچہر دانش پڑوہ

عضو ہیئت علمی دانشگاه علامہ طباطبائی

انتشارات ہیرمند

۱۳۷۶

۹۵۵
/۰۵۱۳
ت ۹۷۷ب

بیهقی، محمد بن حسین، ۳۸۵ - ۴۷۰ ق.
تاریخ بیهقی / نوشته ابوالفضل محمد بن حسین بیهقی؛ مقدمه،
توضیحات و تعلیقات و فهارس از منوچهر دانش پژوه براساس نسخه "
غنی-فیاض" و نسخه "ادیب پیشاوری و نسخه دکتر فیاض" - تهران:
هیرمند، ۱۳۷۶.

۱۲۵۴ ص.
عنوان دیگر: تاریخ مسعودی
کتابنامه: ص. ۱۲۵۱ - ۱۲۵۴؛ همچنین بصورت زیرنویس.

۱. ایران - تاریخ - غزنویان - ۳۵۱ - ۵۸۲ ق. ۲. نثر فارسی - قرن ۵ ق.
الف. دانش پژوه، منوچهر، مصحح. ب. عنوان. ج. عنوان: تاریخ مسعودی



تاریخ بیهقی جلد دوم
خواجہ ابوالفضل محمد بن حسین بیهقی
مقدمه، توضیحات و تعلیقات و فهارس از: منوچهر دانش پژوه
حروف چینی و صفحه آرایی: صدقیان
چاپ اول، ۱۳۷۶
تیراژ: ۲۰۰۰ نسخه
فیلم و زینک: لیتوگرافی قاسمی
چاپ: چاپخانه حیدری
معالی: گوهر

انتشارات هیرمند: تهران - صندوق پستی ۲۵۹ - ۱۲۱۲۵ تلفن ۰۲۱ ۶۶۸۹۰۶ - ۶۲۶۱۰۰۷
شابک ۳-۷۹-۵۵۲۱-۹۶۲ (جلد دوم) ISBN 964-5521-79-3 (Vol.2)
شابک X-۸۳-۵۵۲۱-۹۶۲ (دوره دو جلدی) ISBN 964-5521-84-X (2Vol set)

ذکر رسولان حضرتی که باز رسیدند از ترکستان با مهد^۱ و ودیعت^۲ و رسولان خانیان که با ایشان آمدند

قریب چهار سال بود تا رسولان ما خواجه ابوالقاسم حصیری ندیم و قاضی بو طاهر تبانی به ترکستان رفته بودند از بلخ بستن عهد را^۳ با قدرخان و دختری از آن وی را خواستن^۴ به نام سلطان مسعود و دختری از آن بغراتگین بنام خداوندزاده امیر مودود، و عهد بسته بودند و عقدها بکرده. قدرخان گذشته شد و بغراتگین که پسر مهتر بود و ولی عهد به خانی ترکستان بنشست، و او را ارسلان خان لقب کردند، و بدین سبب فترات^۵ افتاد و روزگار گرفت و رسولان ما دیر بماندند و از اینجا نامه‌ها رفت به تهنیت و تعزیت^۶ علی الرسم فی امثالها^۷، چون کار ترکستان و خانی قرار گرفت رسولان ما را بر مراد باز گردانیدند و ارسلان خان با ایشان رسولان فرستاد و مهدها^۸ بیاوردند، از قضاء آمده^۹ دختر که بنام خداوندزاده امیر مودود بود

۱. مهد: هودج.

۲. ودیعت: امانت، در اینجا منظور دختری است که برای امیر مسعود خواستگاری شد.

۳. بستن عهد را: برای پیمان بستن.

۴. خواستن: خواستگاری کردن.

۵. فترات: جمع فترت، سستی، وقفه.

۶. تهنیت و تعزیت: تبریک و تسلیت.

۷. علی الرسم فی امثالها: مطابق مرسوم در نظایرش.

۸. مهد: هودج، عماری.

۹. قضاء آمده: سرنوشت مقدر.

فرمان یافت^۱، شاه خاتون را دختر قدرخان که نامزد بود به سلطان مسعود بیاوردند، چون به پروان رسید قاضی بوطاهر تبانی آنجا فرمان یافت، و قصه‌ها گفتند به حدیث مرگ وی گروهی گفتند اسهالی قوی افتاد و بمرد گروهی گفتند مرغی چند بریان نزدیک وی بردند و مسموم بود بخورد از آن مُرد لا یعلم الغیب الا الله عزّ و جلّ^۲ و بسا را زاکه آشکارا خواهد شد روز قیامت، یوم لا ینفع مال و لا بنون الا من اتی الله بقلب سلیم^۳، و سخت بزرگ حماقتی دانم که کسی از بهر جاه و حطام^۴ دنیا را خطر ریختن خون مسلمانان کند، والله عز ذکره یعضمنا و جمیع المسلمین من الحرام والشرة و متابعة الهوی بمنه وسعة فضله^۵.

و روز آدینه نوزدهم شوال شهر غزنی بیاراستند آراستنی بر آن جمله که آن سال دیدند که این سلطان از عراق بر راه بلخ اینجا آمد و بر تخت ملک نشست، چندان خوازه^۶ زده بودند و تکلفهای گوناگون کرده که از حد وصف بگذشت که نخست مهد بود که از ترکستان اینجا آوردند، امیر چنان خواست که ترکان چیزی بینند که هرگز چنان ندیده بودند. چون رسولان و مهد به شجکاو^۷ رسیدند فرمان چنان بود که آنجا مقام کردند و خواجه بوالقاسم ندیم در وقت به درگاه آمد و سلطان را بدید و بسیار نواخت یافت که بسیار رنج کشیده بود، و با وی خلوتی کرد چنانکه جز صاحب دیوان رسالت خواجه بونصر مشکان آنجا کس نبود و آن

۱. فرمان یافت: درگذشت.

۲. لا یعلم الغیب..... از نهانی‌ها جز خداوند جلیل و بزرگ کس آگاه نیست.

۳. یوم لا ینفع.... روزی که سود ندهد مال و نه فرزندان مگر آنکه بیاید خدا را با دلی درست (سورة الشعراء آیه ۸۸ و ۸۹) قرآن با ترجمه محمد کاظم معزی.

۴. حطام: ریزه گیاه خشک، کنایه از مال بی ارزش دنیا.

۵. والله عزّ.. و خداوند که یادش بزرگ است حفظ کند ما را و همه مسلمانان را از ناروا و آز و پیروی از هوس به بخشش و فضل گسترده‌اش.

۶. خوازه: طاق نصرت.

۷. شجکاو: جایی است به دو منزلی غزنه و در این روزگار مردم آن نواحی، آنجا را شش گاو گویند (حاشیه ادیب پیشاوری ص ۴۳۳).

خلوت تا نزدیک نماز دیگر بکشید^۱ پس به خانه بازگشت^۲. و دیگر روز یوم الاثنین لشمان بقین من شوال^۳ مرتبه‌داران^۴ و والی حرس^۵ و رسولدار^۶ با جنیبتان^۷ برفتند و رسولان خان را بیاوردند و سر تا سر شهر را زینت و آیین بسته بودند و تکلفی عظیم کرده و چون رسولان را بدیدند چندان نثار کردند به افغان شال^۸ و در میدان رسوله (۹) و در بازارها از دینار و درم و هر چیزی که رسولان حیران فرو ماندند، و ایشان را فرود آوردند و خوردنی ساخته پیش بردند و نماز دیگر را همه زنان محتشمان و خادمان روان شدند به استقبال مهد و از «شجکاو» نیز آن قوم روان گردیده بودند با کوبه بزرگ که گفتند بر آن جمله کس یاد نداشت، و کوشک را چنان بیاراسته بودند که سنی زرین و عندلیب مرا حکایت کردند که به هیچ روزگار امیر آن تکلف نکرده بود و نفرموده، و در آن وقت همه جواهر و آلت ملک بر جای بود... که همیشه این دولت بر جای باد... و چند روز شهر آراسته بود و رعایا شادی می‌کردند و اعیان انواع بازیها^۹ می‌بردند^{۱۰} و نشاط شراب می‌رفت تا این عیش بسر آمد و پس از یک چندی رسولان را پس از آنکه چند بار به مجلس سلطان رسیده بودند و عهدهای این جانب استوار کرده و به خوانها و شراب و چوگان بوده و شرف آن بیافته به خوبی باز گردانیدند سوی ترکستان

۱. بکشید: طول کشید.
۲. یعنی بوالقاسم ندیم (حاشیه غنی - فیاض).
۳. روز دوشنبه هشت روز مانده از ماه شوال.
۴. مرتبه‌دار: مأمور تشریفات که جای نشستن هر کسی را در دربار در حضور شاه معین می‌کرد.
۵. والی حرس: رئیس پاسداران و نگهبانان.
۶. رسولدار: مهماندار سفیر.
۷. جنیبتان: این کلمه ظاهراً «جنیبتیان» است که جمع «جنیبتی» است یعنی کسی که اسب یدکی سلطان را به دنبال او می‌برد.
۸. افغان شال: نام محلی در غزنین.
۹. بازیها: شاید نثارها (حاشیه غنی - فیاض).
۱۰. بازیها می‌بردند: مرحوم دکتر فیاض نوشته‌اند: معلوم نشد، شاید: بازیها می‌آوردند. و شاید بازی آوردن را در آن زمان بازی بردن می‌گفته‌اند (طبع دکتر فیاض ص ۵۴۹) شاید هم «می‌بردند» به جای «می‌باختند» به تفأل باشد و با توجه به اینکه «بازی» بن مضارع فعل «باختن» است در برابر «بردن».

سخت خشنود و نامه‌ها رفت درین ابواب سخت نیکو و در رسالتی^۱ که تألیف من است ثبت است اگر اینجا بیاوردمی قصه سخت دراز شدی، و خود سخت دراز می‌شود این تألیف و دانم که مرا از مبرمان^۲ بشمرند اما چون می‌خواهم که حق این خاندان بزرگ را بتمامی گزارده آید که به دست من امروز جز این قلم نیست باری خدمتی می‌کنم.

و روز پنجشنبه بیست و پنجم شوال از نشابور مبشران^۳ رسیدند با نامه‌ها از آن احمدعلی نوشتگین و شحنه که میان نشابور و طوسیان تعصب^۴ بوده است از قدیم الدهر^۵ [باز] و چون سوری قصد حضرت کرد و برفت آن مخاذیل^۶ فرصتی جستند و بسیار مردم مفسد پیامدند تا نشابور را غارت کنند، و از اتفاق احمدعلی نوشتگین از «کرمان» به راه «تون»^۷ به هزیمت آنجا آمده بود و از خجالت آنجا مقام کرده و سوری او نامه رفته تا به درگاه باز آید، پیش تا برفت^۸ این مخاذیل به نشابور آمدند و احمد مردی بود مبارز و سالاریها کرده و در سواری و چوگان و طاب طاب^۹ یگانه روزگار بود پس بساخت پذیره شدن طوسیان را [و طوسیان] از راه بڑ خرو^{۱۰} و یشقان^{۱۱} و

۱. رسالت: رساله، کتاب.

۲. مبرم: در اینجا به معنای ملالت آور است.

۳. مبشران: مزده آورندگان.

۴. تعصب: دشمنی.

۵. قدیم الدهر: روزگاران قدیم، قدیم‌الایام.

۶. مخاذیل: جمع مخذول: خوار کرده شده.

۷. در سه نسخه دیگر تانی (?) و به احتمال قوی «قاین» است چه در چند صفحه پس ازین آنجا که داستان

فرار احمد را از کرمان شرح می‌دهد می‌گوید: «لشکر سلطان از راه قاین به نشابور آمدند...» (حاشیه غنی - فیاض)

۸. یعنی پیش از آنکه از نشابور برود (همان).

۹. طاب طاب: ادیب پشاور در حاشیه طبع خود نوشته است: طبطاب، تخته گوی بازی بدانگونه که در

این زمان فرنگیان کنند (ص ۴۳۴).

۱۰. بڑ خرو: یعنی گردنه «خرو» چه بڑ به معنی گردنه است چنانکه پیش هم ذکر شد و «خرو» نام محلی

است در کوه میان طوس و نشابور که امروز نیز به همین نام معروف است (حاشیه غنی - فیاض).

۱۱. این کلمه به احتمال قوی مغلوپ است و صحیح آن «پشنقان» است که نام دهی است در نشابور نزدیک

خالنجوى^۱ درآمدند بسیار مردم، بیشتر پیاده و بی نظام که سالارشان مقدمى بودى تا رودى^۲ از مدبران بقایای عبدالرزاقیان، و با بانگ و شغب و خروش مى آمدند دوان و پویان راست چنانکه گویى کاروان سرایهای نسابور همه در گشادهاست و شهر بی مانع و منازع تا کاروان مکوس^۳ خویشان را بر کار کنند و بار کنند و باز گردند، احمد علی نوشتگین آن شیر مرد چون برین واقف شد و ایشان را دید تعبیه گسسته^۴، قوم خویشان را گفت بدیدم اینها به پای خویش به گورستان آمده اند، مثالهای^۵ مرا نگاه دارید و شتاب مکنید.

گفتند: فرمان امیر راست و ما فرمان برداریم. و مردم عامه و غوغا^۶ را که افزون از بیست هزار بود با سلاح و چوب و سنگ گفت تا از جایهای خویش، زینهار که مجنید و مرا به نعره یاری دهید که اگر از شما فوجى بی بصیرت پیش رود طوسیان دست یابند و دل نسابوریان بشکند اگر تنى چند از عامه ما شکسته شود. گفتند: چنین کنیم، و بر جای بودند^۷ و نعره بر آوردند گفتى روز رستخیز است. احمد سواری سیصد را پوشیده در کمین بداشت در دیوار بستها و ایشان را گفت ساخته و هشیار مى باشید و گوش به من دارید که چون طوسیان

→ خرو، در همین محلی که مطلب کتاب هم مناسب با آن است. این ده را «پوشنگان» و «فوشنجان» نیز مى گویند (همان).

۱. خالنجوى: امروز کلنجو مى گویند (همان).

۲. شاید: باوردی (طبع دکتر فیاض ص ۵۵۱).

۳. مکوس: ادیب پیشاوری نوشته است: «مکوس» جمع «مکس» به معنی باج و خراج از کسی گرفتن و این عبارت رابه قسم طنز و سخریه گفته است (حاشیه ص ۴۳۵) در لغت نامه دهخدا نیز «مکوس» نوعی عوارض که در حکومتهای اسلامى در سرحدات ممالک مفتوحه از ورود و خروج کالاها مى گرفتند (به نقل از ترمینولوژى حقوق، تألیف دکتر جعفرى لنگرودى) معنا شده است و مفرد آن «مکس» را مرحوم دهخدا «مالی که از تجار در مرصده گیرند. گمرک. عوارض. باج» معنا کرده است.

۴. تعبیه گسسته: از هم پاشیده.

۵. مثال: دستور و فرمان.

۶. غوغا: صفت مردم، آشوبگر و غوغا کننده.

۷. بودند: بماندند.

تنگ در رسند^۱ من پذیره خواهم شد و یک زمان دست آویزی^۲ بکرد^۳ پس پشت داد و بهزیمت برگشت تا مدبران^۴ حریص تر در آیند و پندارند که من به هزیمت^۵ بر فتم و من ایشان را خوش خوش می آورم تا از شما بگذرند چون بگذشتند برگردم و پای افشارم^۶، چون جنگ سخت شود و شما بوق و طبل و نعره نشابوریان بشنوید کمینها برگشاید و نصرت از ایزد — عز ذکره — باشد که چنان دائم بدین تدبیر راست که کردم ما را ظفر باشد.

گفتند: چنین کنیم. و احمد از کمین گاه بازگشت و دور باز آمد تا آن صحرا را که گذاره^۷ میدان عبدالرزاق است و پیاده و سوار خویش تعبیه^۸ کرد و میمنه و میسر و قلب و جناحها و ساقه و سواری پنجاه نیک اسبه بر مقدمه و طلیعه^۹ فرستاد و آواز تکبیر و قرآن خواندن برآمد و در شهر هزاهزی^{۱۰} عظیم بود. طوسیان نزدیک نماز پیشین در رسیدند سخت بسیار، مردم چون مور و ملخ، و از جمله ایشان سواری سیصد از هر دستی و پیاده پنج شش هزار با سلاح بگشت و به شتاب درآمد و دیگر بایستادند، احمد آهسته پیش رفت با سواری چهارصد و پیاده بی دو هزار و از آنجا که کمین ساخته بود بگذشت، یافت مقدمه خویش را با طلیعه ایشان جنیگ قوی پیش گرفته پس هر دو لشکر جنگ پیوستند جنگی صعب و کاری ریشاریش^{۱۱} و یک زمان بداشت و چند تن از هر دو جانب کشته شدند و مجروح را اندازه

۱. تنگ در رسیدن: نزدیک شدن (حاشیه غنی - فیاض).

۲. دست آویز: در اینجا ظاهراً به معنی جنگ مختصر است (همان).

۳. این بکرد [و افعال بعد از آن] داد و برگشت هر سه مصدر مرخم است و عطف برخواهم شد (همان).

۴. مدبر: بر وزن مشکل، اسم فاعل از ادبار، بدبخت.

۵. هزیمت: شکست و فرار.

۶. پای افشاردن: ایستادگی و اصرار و مقاومت.

۷. شاید کناره باشد (حاشیه غنی - فیاض).

۸. تعبیه: صف آرای.

۹. طلیعه: پیش آهنگ.

۱۰. هزاهز: فتنه بی که مردم را به جنبش درآورد (معین).

۱۱. ریشاریش: یعنی دست به یخه (حاشیه غنی - فیاض).

نبود و طوسیان را مدد می‌آمد، احمد مثال داد پیادگان خویش را، و با ایشان نهاده بود^۱، تا تن باز پس دادند و خوش خوش می‌بازگشتند و طوسیان چون بر آن جمله دیدند دلیرتر در می‌آمدند و احمد جنگ می‌کرد و باز پس می‌رفت تا دانست که از کمین‌گاه بگذشت دور، پس ثباتی کرد قویتر پس سواران آسوده و پیادگان که ایستائیده بود در ساقه بدو پیوستند و جنگ سخت‌تر شد فرمود تا به یک بار بوقها و طبلها بزدند و مردم عام و غوغا به یک بار خروشی بکردند

چنانکه گفتی زمین بدرید و سواران آسوده از کمینها برآمدند و بوق بزدند و بانگ دار و گیر برآمد و طوسیان را از پیش و پس گرفتند و نظام بگست و درهم افتادند و متحیر گشتند و هزیمت شدند و خویشان را بر دیگران زدند که می‌آمدند و بیش کس مرکس را نایستاد^۲ و نشابوریان با دلهای قوی در دم^۳ ایشان نشستند و از ایشان چندان بکشتند که آنرا حد و اندازه نبود که از صعبی هزیمت و بیم نشابوریان که از جان خود بترسیدندی در آن رزان^۴ و باغها افکندند خویشان را سلاحها بینداخته و نشابوریان به رز و باغ می‌شدند و مردان را ریش می‌گرفتند و بیرون میکشیدند و سرشان می‌بریدند چنانکه بدیدند که پنج و شش زن در باغهای پایان بیست و اند مرد را از طوسیان پیش کرده بودند و سیلی می‌زدند. و احمد علی نوشتگین با سواران خیاره‌تر بر اثر آن مخاذیل^۵ تا «خالنجوی» سه فرسنگ شهر برفت و بسیار از ایشان بکشتند و بسیار بگرفتند و از آنجا مظفر و منصور با غنیمت و ستور و سلاح بسیار، نماز شما را به شهر باز آمدند و دیگر روز فرمود تا دارها بزدند و بسیار از طوسیان را آنجا کشیدند و سرهای دیگر کشتگان گرد کردند و به پایان دارها^۶ بنهادند و گروهی را که مستضعف^۷ بودند

۱. نهاده بود: قبلاً قرار گذاشته بود.

۲. کس مرکس را نایستاد: معنی آن است که هیچ کس برای فرار [یا کمک کردن] منتظر کسی و رفیقی نشد (حاشیه طبع دکتر فیاض ص ۵۵۳)

۳. در دم: به دنبال، در تعقیب.

۴. رز: درخت انگور و باغ انگور و به طور مطلق به هر باغی نیز گفته‌اند.

۵. مخاذیل: جمع مخذول، خوار شده.

۶. پایان دار: پایه‌های دار.

رها کردند و حشمتی بزرگ افتاد که بیش^۸ طوسیان سوی شاپوریان نیارستند نگریست». و امیر
رضی الله عنه - بدین حدیث که احمد کرد از وی خوشنود گشت و بدین سبب زشت نامی
هزیمت کرمان از وی بیفتاد.

۷. مستضعف: ضعیف و ناتوان.

۸. بیش: دیگر.

ذکر احوال کرمان و هزیمت آن لشکر که آنجا مرتب بود

و ناچار از حدیث حدیث شکافد^۱ و باز باید نمود کار کرمان و سبب هزیمت تا مقرر گردد، که در تاریخ این بیاید. بدان وقت که امیر مسعود از هرات به بلخ آمد و لشکری با حاجب جامه‌دار به مکران فرستاده بود و کاری بدان نیکویی برفته بود و بوالعسکر قرار گرفت و آن ولایت مضبوط شد^۲ و مردمان بیارامیدند مُنهیان^۳ که به ولایت کرمان بودند امیر را باز نمودند که حاکم اینجا امیر بغداد است^۴ و مفسدان فساد می‌کنند و به داد نمی‌رسد^۵ به علت آنکه خود به خویشان مشغول است^۶ و درمانده. امیر را همّت بزرگ بر آن داشت که آن ولایت را گرفته آید چه کرمان به پایان سیستان پیوسته بود و دیگر روی، ری و سپاهان تا همدان فرمان برداران و حشم این دولت داشتند، درین معنی به بلخ رای زدند با خواجه بزرگ احمد حسن و چند

۱. از حدیث، حدیث شکافد: از جمله‌های مشهور بیهقی مترادف الکلام بجز الکلام.

۲. مضبوط شد: نگهداری و نظم پیدا کرد.

۳. مُنهیان: خبرگزاران.

۴. در حاشیه طبع غنی - فیاض آمده است که: حاکم اینجا در آن وقت باکالیجار دیلمی صاحب اهواز بود (غیر از باکالیجار گرگانی است که درین کتاب مکرر ذکر شده است) و امیر بغداد درین هنگام جلال‌الدوله بوده است در حاشیه ادیب عذر این مسامحه را چنین خواسته است که: چون اغلب در آن ایام امارت بغداد به دست دیالمه بود بدین سبب او را (یعنی باکالیجار را) امیر بغداد گفته است.

۵. یعنی به داد ستعدیدگان نمی‌رسد.

۶. یعنی دچار گرفتاریهای خویش است.

روز درین حدیث بودند تا قرار گرفت که احمد علی نوشتگین را نامزد کردند که والی و سپاه سالار باشد و بوالفرج فارسی کدخدای لشکر و اعمال و اموال، و منشورهای آن نبشته آمد و به توقیع^۱ آراسته گشت و سخت نیکو خلعتی راست کردند والی را کمر و کلاه دو شاخ^۲ و کوس و علامت و پنج پیل و آنچه فرا خور این باشد از آلت دیگر بتمامی و کدخدای را ساخت زر و شمشیر حمایل^۳، و خلعت پوشید و کارها راست کردند و تجملی سخت نیکو بساختند و امیر، جریده^۴ عرض^۴ بخواست و عارض بیامد و چهار هزار سوار با وی نامزد کردند دو هزار هندو و هزار ترک و هزار کرد و عرب و پانصد پیاده از هر دستی و به عامل^۵ سیستان نبشته آمد تا دو هزار پیاده سگری^۶ ساخته کند و بیستگانی^۷ اینها و از آن ایشان از مال کرمان بوالفرج می دهد. چون این کارها راست شد امیر بر نشست و به صحرا شد تا این لشکر با مقدمان زرین کمر بروی بگذشتند آراسته، و با ساز تمام بودند، و به مشافهه^۸ مثالهای دیگر داد والی و کدخدای و مقدمان را، و رسم خدمت بجای آوردند و برفتند و کرمان بگرفتند و مثنی اوباش دیلم که آنجا بودند بگریختند و کار والی و کدخدای مستقیم شد و رعیت بیارامید و مال دادن گرفتند. و امیر بغداد که با امیر ماضی صحبت داشت و مکاتبت و مراسلت ازین حدیث بیازرد و رسولی فرستاد و به عتاب سخن گفت و جواب رفت که آن ولایت از دو جانب به ولایت ما پیوسته است و مهمل بود^۹ و رعایا از مفسدان به فریاد آمدند و بر ما فریضه

۱. توقیع: امضاء و دستخط.

۲. کلاه دو شاخ: اجازه مخصوصی بوده است که مانند امتیاز به کسی که دارای رتبه مهم والی گری یا دهقانی یا سپاهی گری باشد می داده اند (سبک شناسی بهار ج ۲ ص ۸۲).

۳. شمشیر حمایل: حمایل شمشیر. گردن بندی که شمشیر بدان وصل بوده است.

۴. جریده عرض: فهرست لشکریان.

۵. عامل: حاکم.

۶. سگری: سیستانی.

۷. بیستگانی: عشرینیه، مواجیبی بوده که سالیانه چهار بار به لشکر می دادند. شاید پولی بوده به وزن بیست مثقال، چنانکه هزارگانی به معنی هزار مثقالی می گفته اند (گزیده تاریخ بیهقی - دکتر دبیر سیاقی).

۸. به مشافهه: به طور شفاهی.

۹. مهمل بود: مورد بی توجهی و اهمال قرار داشت.

بود مسلمانان را فرج دادن^۱ و دیگر که امیرالمؤمنین ما را منشوری^۲ فرستاده است که چنین ولایت که بی خداوند و تیمارکش^۳ ببینیم بگیریم.

امیر بغداد درین باب با خلیفت عتاب^۴ کرد و نومیدی نمود، جواب داد که این حدیث کوتاه باید کرد، بغداد و کوفه و سواد^۵ که بر بالین ماست چنان بسزا ضبط کرده نیامده است که حدیث کرمان می باید کرد. و آن حدیث فرا برید^۶ و آزار در میان بماند^۷ و ترسیدند که کرمان باز ستندیدی که لشکرهای ما بر آن جانب همدان نیرو می کرد و در بیم آن بودند که بغداد نیز از دست ایشان بشود.

و مدتی برآمد و در خراسان و خوارزم و هر جای فترات^۸ افتاد و فتور^۹ پیدا شد و ترکمانان مستولی شدند و مردم مانیز در کرمان دست برگشاده بودند و بی رسمی^{۱۰} می کردند تا رعیت بستوه شد و به فریاد آمدند، پوشیده تنی چند نزدیک وزیر امیر بغداد آمدند پسر ماقیه^{۱۱} و نامه‌های اعیان کرمان بردند و فریاد خواستند و گفتند این لشکر خراسان غافل اند و به فساد

۱. فرج دادن: گشایش در کار ایجاد کردن.

۲. منشور: حکم.

۳. بی تیمارکش: بدون غمخوار.

۴. عتاب: تندی، سرزنش.

۵. سواد: دشت آبرفتی دجله و فرات (حواشی دکتر خطیب رهبر).

۶. فرا برید: بریده شد (حاشیه غنی - فیاض).

۷. آزار در میان بماند: دلخوری و رنجیدگی بر جای ماند.

۸. فترات: سستی‌ها، خلل‌ها.

۹. فتور: ضعف و سستی.

۱۰. بی رسمی: بی قانونی.

۱۱. پسر ماقیه [ماقه]: بهرام ابن ماقیه ملقب به عادل کازرونی وزیر باکالیجار دیلمی از دُهات الرجال

دنیاست، تن به وزارت نداد مگر به شرط آنکه در آنچه اندیشد و رای زندکس را مجال اعتراض و حق مناقشت نباشد و این تعلیق از آن کردم که در کتب تواریخ غالباً این ماقنه به فا و نون به رسم رفته و درین کتاب به قاف و یاء تحتانیه مشاء دیده شده و ضبطش هم جایی ندیده‌ام لاجرم بر همین صورت گذاشته

آمد (حاشیه ادیب پشاوروی ص ۴۳۸).

مشغول، فوجی سوار باید فرستاد با سالاری محتشم تا رعیت دست برآورد و باز رهیم از ستم خراسانیان و ایشان را آواره کنیم. پسر ماقیه و حاجب امیر بغداد بر مغافصه^۱ برفتند با سواری پنجهزار و در راه مردی پنجهزار دل‌انگیز^۲ با ایشان پیوست و ناگاه به کرمان آمدند و از دو جانب درآمدند و به نرمای شیر جنگی عظیم بیود و رعایا همه بجمله دست برآوردند بر سپاه خراسان و احمد علی نوشتگین نیک بکوشیده بود اما هندوان سستی کردند و پشت به هزیمت بدادند دیگران را دل بشکست و احمد را بضرورت بیایست رفت، وی با فوجی از خواص خویش و لشکر سلطان از راه قاین به نساپور آمدند و فوجی به مکران افتادند و هندوان به سیستان آمدند و از آنجا به غزنین، من که بوالفضلیم با امیر به خدمت رفته بودم به باغ «صد هزاره»، مقدمان این هندوان را دیدم که آنجا آمده بودند و امیر فرموده بود تا ایشان را در خانه‌یی بزرگ که آنجا دیوان رسالت دارند بنشانده بودند و بوسعید شرف پیغامهای درشت می‌آورد سوی ایشان از امیر و کار بدانجا رسید که پیغامی آمد که شما را جواب فرموده آید، شش تن مقدمتر ایشان خویشان را به کتاره^۳ زد چنانکه خون در آن خانه روان شد و من و بوسعید و دیگران از آن خانه برفتیم و این خبر به امیر رسانیدند گفت: این کتاره به کرمان بایست زد، و بسیار بمالیدشان و آخر عفو کرد و پس از آن کارها آشفته گشت و ممکن نشد دیگر [لشکر] به کرمان فرستادن، و احمد علی نوشتگین نیز بیامد و چون خجلی و مندوری^۴ بود و بس روزگار برنیامد که گذشته شد.

۱. بر مغافصه: ناگهانی.

۲. دل‌انگیز: داوطلب، چریک، غوغا (لغت‌نامه دهخدا).

۳. کتاره: قداره، شمشیر کوتاه.

۴. مندوری: این لغت در طبع ادیب پشاوروی نیست. «مندور» به معنی نذر شده است که در اینجا مفهومی ندارد و لهذا استاد فیاض آن را تصحیح قیاسی کرده و به «مندوری» (با دال) تبدیل کرده‌اند که معنای «مندوری» در لغت‌نامه: اندوهناکی، غمناکی... است که با «خجلی» مناسبت دارد.

ذکر خروج الامیر مسعود من غزنه علی جانب بست و من بست الی خراسان و جرجان^۱

و چون وقت حرکت فراز آمد و کار خراسان و خوارزم و ری و جبال و دیگر نواحی برین جمله بود که باز نمودیم امیر مسعود - رضی الله عنه - هزیمت را قرار داد بر آنکه سوی بُست رود تا از آنجا سوی هرات کشد و از هرات که واسطه^۲ خراسان باشد می‌نگرد^۳ تا در هر بایی چه باید فرمود. امیر مسعود امیر سعید را خلعت داد و حضرت^۴ غزنین بدو سپرد چنانکه بر قلعت به سرای امارت نشیند و مظالم آنجا کند^۵ و سرهنگ بوعلی کوتوال^۶ پیش خداوند زاده باشد مشیر و مدبّر کارها. و دیگر فرزندان امرا را با خانگیان و خادمان و خدمتکاران به قلعت نای^۷ و دیری^۸ فرستاد و امیر مودود را خلعت داد تا بارکاب وی رود. و نامه‌ها فرمود

۱. یاد کردن بیرون شدن امیر مسعود از غزنین به جانب بُست و از بُست به خراسان و گرگان.
۲. واسطه: در نسخه ادیب پیشاوری: واسطه، کلمه واسطه علاوه بر وسط و میانه به معنای بزرگتر و مهمتر نیز هست نظیر واسطه المقدمه که مهرة درشت وسط گردن بند را می‌گویند.
۳. می‌نگرد: می‌بگذرد، پیشوند استمراری در جلو فعل التزامی.
۴. حضرت: پایتخت.
۵. مظالم آنجا کند: در آنجا دیوان دادرسی تشکیل دهد و به شکایات مردم رسیدگی کند.
۶. کوتوال: رئیس دژ و قلعه.
۷. قلعه‌نای: قلعه‌یی که به سبب محل زندانی شدن مسعود سعد به‌دعا شهرت فراوانی یافت.
۸. دیری: نام قلعه‌یی دیگر در عهد غزنوی.

به تلک تا شغل احمد ینالتگین را که به جد پیش گرفته است و وی را از لهور برمانیده و قاضی و حشم از قلعت فرود آمده بجدتر پیش گیرد چنانکه دل یکبارگی از کار وی فارغ گردد، و سوی وزیر احمد عبدالصمد تا چون از شغل ختلان^۱ و تخارستان^۲ فارغ گردد منتظر باشد فرمان را تا به درگاه آید آنجا که رایت عالی باشد.

و پس از آنکه فراغت افتاد ازین مهمات امیر - رضی اللہ عنہ - از غزنین برفت روز شنبه سه روز مانده از شوال و هفتم ذوالقعدة به تگیناباد رسید و آنجا هفت روز بود و یک بار شراب خورد که دل مشغول می بود به چند روی، پس از آنجا به بُست آمد روز پنجشنبه هفدهم این ماه و به کوشک دشت لنگان نزول کرد و آنجا زیادتها کرده بودند از باغها و بناها و سرایچه‌ها.

و نامه‌های مهم رسید از خراسان به حدیث ترکمانان و آمدن ایشان به حدود مرو و سرخس و بادغیس و باورد و فسادها که به افراط می رود و عجز گماشتگان و شحنة از مقاومت و منع ایشان، و سوری نبشته بود که اگر - والعیاذ باللہ^۳ - خداوند بزودی قصد خراسان نکند بیم است که از دست بشود که ایشان را مدد است پوشیده^۴ از علی تگین، و هرون نیز از خوارزم اغوای تمام می کند و می گویند که در نهران با علی تگین بنهادست که وی از خوارزم سوی مرو آید تا علی تگین به ترمذ و بلخ کشد و دیدار کنند. امیر برسیدن این اخبار سخت بی قرار شد.

و روز چهارشنبه سلخ^۵ این ماه از بُست برفت و در راه مبشران رسیدند و نامه تلک آوردند به کشته شدن احمد ینالتگین عاصی مغرور و گرفتار شدن پسرش و به طاعت آمدن ترکمانان که با وی می بودند. امیر بدین خبر سخت شاد شد که شغل دلی^۶ از پس پشت برخاست، و فرمود تا دهل و بوق زدند و مبشران را خلعت و صلت دادند و در لشکرگاه بگردانیدند و بسیار

۱. ختلان: شهری نزدیک بدخشان.

۲. تخارستان: شهری نزدیک بلخ.

۳. العیاذ باللہ: پناه بر خدا.

۴. مدد است پوشیده: کمک مخفیانه می رسد.

۵. سلخ: آخر ماه قمری.

۶. شغل دل: تشویش خاطر، نگرانی.

مال یافتند. و نامه های تلک و قاضی شیراز و منہیان بر آن جمله بودند که تلک به لهور رسید و چند تن را از مسلمانان که با احمد یار شده بودند بگرفتند مثال داد تا دست راست ببریدند و مردم که با وی^۱ جمع شده بودند ازین سیاست و حشمت که ظاهر شد بترسیدند و امان می خواستند و از وی جدا می شدند و کار اعمال و اموال مستقیم گشت و تلک ساخته و مستظہر با مردم بسیار اغلب هندو^۲ احمد گرفت و در راه جنگها و دست آویز^۳ها می بود و احمد، خذلان ایزدی می دید و تلک مردم او را می فریبانید و می آمدند و جنگی قویتر بیود^۴ که احمد ثباتی کرد و بزدند او را و به هزیمت برفت و ترکمانان از وی بجمله جدا شدند و امان خواستند و تلک امان داد و احمد با خاصگان خویش و تنی چند که گناہکارتر بودند سواری سیصد بگریختند و تلک از دُم او^۵ باز نشد و نامه ها نبشته بود به هندوان عاصی جتان^۶ تا راه این مخدول فرو گیرند^۷ و نیک احتیاط کنند که هر که وی را یا سرش را نزدیک من آرد وی را پانصد هزار درم دهم و جهان بدین سبب بر احمد تنگ زندگانی شده بود و مردم از وی می باز شد^۸ و آخر کارش آن آمد که «جتان» و هرگونه کفار دُم او گرفتند^۹ و یک روز به آبی رسید و بر پیل بود خواست که بگذرد جتان مردی دوسه هزار سوار و پیاده بروی خوردند و با وی کم از دویست سوار مانده بود و خود را در آب انداخت و جتان دوسه رویه درآمدند^{۱۰} بیشتر

۱. یعنی احمد (حاشیہ غنی - فیاض).

۲. دُم: دنبال.

۳. دست آویز: ظاہراً: جنگ مختصر.

۴. بیود: ادامه یافت.

۵. از دُم او: از تعقیب کردن او.

۶. جتان: جت به تائ غلیظ - و مناسب آن بود که به طای مؤلف نبشته آمدی - نام طایفه ای است از ہنود

و اکنون اغلب شرف اسلام یافته اند (حاشیہ ادیب ص ۴۴۱).

۷. راه این مخدول فرو گیرند: راه را بر این خوار گشته بیندند.

۸. مردم از وی باز می شد: مردمان از اطراف او پراکنده می شدند.

۹. دُم او گرفتند: او را تعقیب کردند.

۱۰. دوسه رویه درآمدند: از هر طرف به او حمله ور شدند.

طمع آن کالا و نعمت را که با وی بود چون بدو نزدیک شدند خواست که پسر خویش را بکشد به دست خویش، جتان نگذاشتند پسرش بر پیلنی بود بر بودند و تیر و شل^۱ و شمشیر در احمد نهادند و وی بسیار کوشید آخرش بکشتند و سرش ببردند و مردم که با وی بودند بکشتند یا اسیر گرفتند و مالی سخت عظیم به دست آن جتان افتاد و مهترشان در وقت، کسان فرستاد نزدیک تلک و دور نبود و این مژده بداد تلک سخت شاد و شد و کسان در میان آمدند و سخن گفتند تا پسر احمد و سرش فرستاده آید، حدیث پانصد هزار درم می رفت تلک گفت: مالی عظیم از آن این مرد بدست شما افتاده است و خدمتی بزرگ بود که سلطان را کردید و ثمره آن به شما برسد مسامحت باید کرد^۲، دوبار رسول شد و آمد بر صد هزار درم قرار گرفت و تلک بفرستاد و سر و پسر احمد را به نزدیک او آوردند و بر مراد سوی لهور بازگشت تا بقیّت کارها را نظام دهد پس به درگاه عالی شتابد هر چه زودتر باذن الله عزوجل^۳. امیر جوابهای نیکو فرمود و تلک را و دیگران را بنواخت و اِحمام^۴ کرد و مبشران را باز گردانیده آمد و تلک را فرمود تا قصد درگاه کند با سر احمد پنالتگین و با پسرش. و اینک عاقبت خائنان و عاصیان چنین باشد، و از آدم — علیه السلام — تا یومنا هذا^۵ برین جمله بود که هیچ بنده بر خداوند خویش بیرون نیامد^۶ که نه سر به باد داد، و چون در کتب مثبت است دراز ندهم. و امیر درین باب نامه‌ها فرمود به اعیان و بزرگان و به اطراف ممالک و فرمان برداران و

۱. شل: در فرهنگ جهانگیری: شل با اول مکسور، نیزه کوچک را گویند که آن را گاهی دو پره و گاهی سه پره نیز سازند و متعدد به دست گرفته، یک یک به جانب خصم بیندازند. استاد فرخی گوید:

به گونه شل افغانیان دو پره و تیز چو دسته دسته بهم تیرهای بی سوفار
(حاشیه غنی — فیاض)

۲. مسامحت باید کرد: باید آسان گرفت، یعنی در مبلغ تخفیف بدهید.

۳. باذن الله... به اجازه و فرمان خداوند که جلیل و بزرگ است.

۴. اِحمام: ستودن، نیکو شمردن.

۵. یومنا هذا: زمان امروز ما.

۶. بیرون آمدن: معادل «خروج» در عربی. طغیان و سرکشی.

مبشران فرستاد که سخت بزرگک فتحی بود.

و امیر به هرات رسید روز پنجشنبه نیمه ذوالحجه، و روز چهارشنبه بیست و یکم این ماه از هرات برفت به راه پوشنگ تا سوی سرخس رود و لشکر آنجا عرض کرد^۱. و مظفر طاهر را آورده بودند با بند که عامل و زعیم^۲ پوشنگ بود و صاحب دیوان خراسان سوری در باب وی تلبیسه‌ها ساخته و یاران گرفته چون بوسهل زوزنی و دیگران تا مگر وی را بر انداخته آید، که رضای عالی بوسهل را دریافته بود و به درگاه باز آمده و به ندیمی نشسته، از قضای آمده که آن را دفع نتوان کرد چنان افتاد که در آن ساعت که حدیث وی برداشتند^۳ امیر — قدس الله روحه^۴ — سخت تافته بود و مشغول دل که نامه‌ها رسیده بود به حدیث ترکمانان و فسادهای ایشان، امیر به ضجرت^۵ گفت: این قواد^۶ مظفر را بر پا باید آویخت^۷، و حاجب سرایی ابله گونه‌یی^۸ که او را خمارتگین ترشک گفتندی محمودی و به تن خویش مرد بود و شهم^۹، بیرون آمد و این حدیث بگفت و کسان سوری و آن قوم که خصمان مظفر بودند این سخن به غنیمت شمردند و هزار دینار زود بدین حاجب دادند وی مراجعت ناکرده با امیر^{۱۰}، مظفر طاهر را بفرمود تا به درگاه در درختانی که آنجا بود بر درختی کشیدند و بر آویختند و جان بداد، و خواجه بونصر مشکان به دیوان بود ازین حدیث سخت تافته شد و امیر حرس^{۱۱} و

۱. عرض کردن لشکر: سان دیدن.

۲. زعیم: رئیس و پیشوا.

۳. برداشتن: رفع، شکایت کردن به بالاتر.

۴. قدس الله روحه: خداوند روح او را پاک گرداناد.

۵. ضجرت: دلتنگی.

۶. قواد: کسی که واسطه شهوترانی دیگران است، دیوث (فرهنگ معین).

۷. بر پا آویختن: سرنگون به دار کشیدن.

۸. ابله گونه: خُل وضع، ساده لوح.

۹. شهم: با شهامت، دلاور.

۱۰. وی مراجعت ناکرده با امیر: یعنی بدون آنکه نزد امیر مسعود برود و اجازه بگیرد.

۱۱. امیر حرس: رئیس پاسبانان و نگهبانان.

محتاج را بخواند و بسیار ملامت کرد به زبان و بمالید و گفت: این خُرد کاری نیست که رفت سلطان به خشم فرمانها دهند، اندر آن توقف باید کرد که مرد نه دزدی بود. گفتند: حاجبی برآمد و این فرمان داد و ما خطا کردیم که این را باز نپرسیدیم و اکنون قضا کار خود کرد، خواجه چه فرماید؟ گفت: من چه فرمایم، این خبر ناچار به امیر رسد، نتوانم دانست که چه فرماید. ایشان به دست و پای مرده^۱ برفتند و امیر را خشم بنشست و به نان خوردن رای کرد و بونصر را بخواند، در میان نان خوردن حدیث پوشنگ خاست امیر گفت: این سگ ناخویشتن شناس چه عذر می آرد - یعنی مظفر - از ستمی که بر درویشان این نواحی کرده است؟

بونصر گفت: که مظفر کی سخن گوید و یا تواند گفت^۲ خداوند را بقا باد. امیر گفت: بچه سبب و چه افتادش؟ بونصر در سالار غلامان سرایی حاجب بکتغدی نگرست بکتغدی گفت: خداوند را بقاباد مظفر را به فرمان عالی برآویختند. امیر گفت: چه می گویی؟ و بانگی سخت بکرد و دست از نان بکشید و سالار بشرح تر^۳ گفت، امیر سخت در خشم شد و گفت: بس عجب باشد که بدین آسانی مردم توان کشت خاصه چون مظفری، تو حاجب باشی و بر درگاه بودی، بدین چرا رضا دادی و ما را آگاه نکردی؟ گفت: زندگانی خداوند دراز باد، من سالار غلامان سرایم و شغلی سخت گران دارم و از آن به چیزی نپردازم و در کارهای دیگر بر درگاه سخن نگویم و من خبر این مرد آن وقت شنودم که بکشته بودند. امیر از خوان برخاست به حالی هول و دست بنشست و حاجب بکتغدی را بخواند و بنشانند و گفت بخوانید این حاجب سرای را، بخوانند و می لرزید از بیم، گفت: ای سگ این مرد را چرا کشتند؟ گفت: خداوند چنین و چنین گفت، پنداشتم که حقیقت است. گفت بگیریدش، خادمان بگرفتندش، گفت: بیرون خیمه برید و هزار چوب خادمانه زنید^۴ تا مقرر آید که این

۱. به دست و پای مرده: بسیار ترسان و لرزان.

۲. یعنی دیگر زنده نیست که بتواند سخن بگوید.

۳. بشرح تر: مشروحتر، مفصلتر.

۴. خادمانه: همچون خادمان و چاکران.

حال چون بود. ببردندش و زدن گرفتند مقرر آمد و امیر را مقرر گشت حدیث مال و سخت متغیر گشت بر بوسهل و سوری، و والی حرس^۱ و محتاج را بخواندند امیر گفت مظفر را چرا کشتید؟ گفتند: فرمان خداوند رسید بر زبان حاجبی. گفت: چرا دیگر بار باز نپرسیدید؟ گفتند: چنین بایست کرد، پس ازین چنین کنیم. امیر گفت: اگر حدیث این حاجب سرای در میان نبودی فرمودمی تا شما را گردن زدندی، اکنون هر یکی را هزار تازیانه باید زد تا پس ازین هشیار باشند. هر دو تن را ببردند و بزدند.

سنه ست و عشرین و اربعمانه^۲

غرتش^۳ روز شنبه بود، امیر - رضی الله عنه - به سرخس آمد چهارم محرم و بر کرانه جوی بزرگ سرای پرده و خیمه بزرگ زده بودند و سخت بسیار لشکر بود در لشکرگاه.

و روز یکشنبه نهم این ماه نامه صاحب برید^۴ ری رسید به گذشته شدن بوالحسن سیاری - رحمة الله علیه - و صاحب دیوانی^۵ را او می داشت و مرد سخت کافی و شایسته بود.

۱. والی حرس: رئیس پاسداران و نگهبانان.

۲. سال چهار صد و بیست و شش.

۳. غرّة: اول ماه قمری.

۴. صاحب برید: رئیس دستگامی که وظیفه اش رسانیدن اخبار و نامه های دولتی بوده چه اخبار علنی و چه اخبار مخفی... در مفاتیح العلوم درباره برید توضیح داده که: «برید» کلمه یی است فارسی و در اصل بریده ذنب (= بریده دم) بوده است بعد کلمه «برید» را بدون قسمت آخرش استعمال کردند.....

(رجوع شود به اصطلاحات دیوانی دکتر انوری ص ۱۸۶)

۵. صاحب دیوانی: با فک اضافه یا با اضافه کسی بوده ظاهراً از مأموران دیوان استیفا که بر خزانه و مالیه و عایدات و خراج و دخل و خرج نظارت می کرده و پرداخت مستمری ها با تصدی یا دخالت یا نظارت وی انجام می گرفته است (همان ص ۱۰۱).

و امیر نامه فرمود به سیستان و عزیز بوشحنه^۱ آنجا بود به مستحی^۲ تا سوی ری رود و به صاحب دیوانی قیام کند. و نامه رفت به خواجه بوسهل حمدوی عمید عراق به ذکر این حال. و درین دو سه روز ملطفه‌های پوشیده رسید از خوارزم که هرون کارها بگرم می‌سازد^۳ تا به مرو آید. آن ملطفه‌ها را نزدیک خواجه بزرگ احمد عبدالصمد فرستاد^۴ و ملطفه‌یی از جانب خواجه بزرگ در رسید، آن را پوشیده بیرون آوردم نبشته بود که هر چند به شغل ختلان و تخارستان مشغول بود بنده کار هرون مخدول^۵ و خوارزم که فریضه‌تر و مهم‌تر کارهاست پیش داشت و شغل بیشتر راست شد به یمن دولت عالی و بسیار زر بشد^۶ و کار بدان منزلت رسانیده آمده است که آن روز که هرون مخدول از خوارزم برود تا به مرو رود آن ده غلام که بیعت کرده‌اند با معتمدان بنده وی را به مکابره^۷ بکشند چون وی کشته شد آن کار تباه گردد و آن قصد ناچیز و بنده زاده عبدالجبار از متواری‌گاه^۸ بیرون آید ساخته و شهر ضبط کند و لشکر را به شمشیر و دینار بیاراید که بیشتر از لشکر محمودیان و آلتون‌تاشیان با بنده درین بیعت‌اند، آنچه جهد آدمی است بنده نکرد تا چون رود و ایزد - عز ذکره - چه تقدیر کرده است، و این ده غلام نزدیکتر غلامانند به هرون، به چند بار بکوشیدند که این کار تمام کنند و ممکن نشد که در کوشک^۹ می‌باشد و احتیاط تمام می‌کنند و هیچ به تماشا^{۱۰} و صید

۱. بوشحنه: در طبع دکتر فیاض این نام به «پوشنجه» تصحیح قیاسی شده است به معنای پوشنجی است با های نسبت نظیر: غرچه و هریوه (رک تاریخ بیهقی طبع دکتر فیاض ص ۵۶۳).
۲. مستحی: به معنی تحصیلداری مالیات (همان).
۳. کارها به گرم می‌سازد: کارها را با سرعت انجام می‌دهد.
۴. فاعل فعل امیر است (حاشیه غنی - فیاض).
۵. مخدول: خوار کرده شده، زبون گردیده (معین).
۶. بسیار زر بشد: پول فراوانی خرج شد.
۷. مکابره: معارضه، ستیزه (معین).
۸. متواری‌گاه: مخفی‌گاه.
۹. کوشک: قصر.
۱۰. تماشا: قدم زدن (از مشی)، تفریح.

و چوگان بر ننشسته است که پیوسته به کار ساختن مشغول است تا قصد مرو کند. و انشاءالله که این مدیر^۱ ناخویشتن شناس بدین مراد نرسد و شومی عصیان وی را ناچیز کند. چون معما را بیرون آوردم و نسختی روشن نبشتم نماز دیگر^۲ خواجه بونصر آن را بخواند و سخت شاد شد و به خدمت پیش رفت چون بار بگسست^۳ و من ایستاده بودم حدیث احمد ینالتگین خاست و هر کسی چیزی می گفت حدیث هارون خوارزم نیز گفتن گرفتند حاجب بوالنصر گفت: کار هرون همچون کار احمد باید دانست و ساعت تا ساعت خبر رسد. گفت: الفال حق^۴، انشاءالله که چنین باشد. بونصر ترجمه معما^۵ به ترک دوات دار^۶ داد و امیر بخواند و بنوشتند و به بونصر باز دادند و یک ساعت دیگر حدیث کردند امیر اشارت کرد و قوم بازگشت، خواجه بونصر باز آمده بود باز خواندند و تا نماز شام خالی بداشتند پس بازگشت و به خیمه باز شد و مرا بخواند و گفت: امیر بدین معما که رسید سخت شاد شد و گفت رأی من چنان بود که به مرو رویم، اگر شغل^۷ هرون کفایت شود^۸ سوی نشابور باید رفت تا کار ری و جبال که آشفته شده است نظام گیرد و گرگانیان مال بفرستند. من گفتم: زندگانی خداوند دراز باد، اگر شغل هرون کفایت شود، — و انشاءالله که شود — سخت زود که آمارت^۹ آن دیده می شود و اگر دیرتر روزگار گیرد رای درست تر بنده آن است که خداوند به مرو رود که این ترکمانان در حدود آن ولایت پراکنده اند و بیشتر نیرو بر جانب بلخ و تخارستان می کنند تا ایشان را

۱. مدیر: بدبخت: و ازگون بخت از مصدر ادبار.

۲. نماز دیگر: وقت نماز عصر.

۳. بار بگسست: بار عام تمام شد.

۴. الفال حق: تفأل حق است.

۵. معما: نامه رمزی.

۶. دوات دار: کسی که دوات با خود دارد و مجازاً به دبیر و منشی حضور سلطان اطلاق می شده است....

(اصطلاحات دیوانی - انوری - ص ۳۸).

۷. شغل: مشغله و گرفتاری، دردسر.

۸. کفایت شود: یعنی (دردسری که ایجاد کرده) مرتفع شود.

۹. آمارت: به فتح اول، نشانه و علامت جمع آن آمارات.

برانداخته آید و دیگر تا مدد ایشان از ماوراءالنهر گسسته شود که مُنهیان^۱ بخارا و سمرقند نبشته‌اند که دیگر مفسدان می‌سازند تا از جیحون بگذرند. و چون رایت عالی به بلخ و جیحون نزدیک باشد در مرو که واسطه خراسان است، این همه خللها زائل شود. امیر گفت همچنین است، اکنون باری روزی چند به سرخس بیاشیم تا نگریم حالها چگونه گردد، و بونصر در چنین کارها دوراندیش‌تر جهانیان بود، ایزد - عزّ و جلّ - بر همگان که رفته‌اند رحمت کند بمنه و فضله وسعه جوده^۲.

و روز یکشنبه [شنبه] نیمه محرم سپاه سالار علی عبدالله به لشکرگاه آمد و امیر را بدید و آنچه رفته بود باز نمود از کارها که کرده بود و بدان رفته بود^۳.

و روز چهارشنبه بیست و ششم این ماه از بلخ نامه رسید به کشته شدن حاجب بکتگین سپاه سالار، و کوتوالی ترمذ او داشت و چنان خدمتها کرده بود به روزگار امیر محمود به روستای نشابور که بونصر طیفور سپاه سالار شاهنشاهی را بگرفت و به غزنین آورد و در روزگار این پادشاه به تگیناباد خدمتهای پسندیده نمود به حدیث امیر محمد برادر سلطان مسعود چنانکه پیش ازین یاد کرده‌ام.

و درین وقت چنان افتاد از قضای آمده^۴ که فوجی ترکمانان قوی به حدود ترمذ آمدند و به قبادیان بسیار فساد کردند و غارت، و چهارپای راندند^۵، بکتگین حاجب ساخته^۶ با مردم تمام دُم ایشان گرفت^۷، از پیش وی به «اندخود»^۸ و «سیله»^۹ در آمدند و بکتگین

۱. مُنهیان: خبرگزاران، جاسوسان.

۲. به بخشش و کرم و گستردگی جودش.

۳. بدان: یعنی و برای آن رفته بود (حاشیه غنی - فیاض).

۴. قضای آمده: سرنوشت نازل گشته و محتوم.

۵. چهارپای راندند: یعنی چهارپایان را راندند و بردند.

۶. ساخته: آماده و مجهز.

۷. دُم ایشان گرفت: در تعقیب آنان رفت.

۸. اندخود: شهری مابین بلخ و مرو.

۹. «سیله». در طبع دکتر فیاض: «میله»: محلی است معروف.

به تفت می‌راند به حدود شبورقان بدیشان رسید و جنگ پیوستند از چاشتگاه تا به گاه دو نماز و کاری رفت سخت بنیرو و بسیار مردم کشته شد، بیشتر از ترکمانان، و آن مخاذیل^۱ به آخر هزیمت شدند^۲ و راه بیابان گرفتند و بکتگین به دم رفت^۳ خاصگانش گفتند: خصمان زده و کوفته بگریختند به دم رفتن خطاست فرمان نبرد که اجل آمده بود و تنی چند از مبارزتر خصمان دریافت و باز جنگ سخت شد که گریختگان جان را می‌زدند^۴ بکتگین در سواری رسید از ایشان، خواست که او را بزند خویشان را از زین برداشت میان زره پیش زهارش^۵ پیدا شد ترکمانی ناگاه تیری انداخت آنجا رسید او بر جای بایستاد و آن درد می‌خورد^۶ و تیر بیرون کشید به جهد و سختی، و به کس ننمود تا دشوار شد و بازگشت چون به منزل برسد که فرود آید در میان راه سندس^۷ از جنیبت^۸ بگشادند و او را از اسب فرو گرفتند و بخوابانیدند گذشته شد و لشکر به شبورقان آمد و وی را دفن کردند و ترکمانان چون پس از سه روز خبر این حادثه بشنیدند باز آمدند.

امیر - رضی الله عنه - بدین خبر غمناک شد که بکتگین سالاری نیک بود، در وقت، سپاه سالار علی عبدالله را بخواند و این حال باز راند، علی گفت: جان همه بندگان فدای خدمت باد، هر چند خواجه بزرگ آنجاست تخارستان و گوزگانان تالب آب^۹ خالی ماند از سالاری، ناچار سالاری بیاید با لشکر قوی. امیر گفت: سپاه سالار را بیاید رفت و گذر بر

۱. مخاذیل: جمع مخذول، خوار شده.

۲. هزیمت شدند: شکست خوردند و فرار کردند.

۳. به دم رفتن: تعقیب کردن.

۴. گریختگان جان را می‌زدند: یعنی گریختگان برای حفظ جان خود جنگ می‌کردند.

۵. زهار: عورت، آلت تناسلی.

۶. درد می‌خورد: درد را تحمل می‌کرد و وانمود نمی‌کرد.

۷. سندس: در لغت به معنی نوعی از دیباست و در اینجا گویا بی‌مناسبت نیست بدین تقریب که پارچه

دیباپی که بر جنیبت بود برداشتند تا بیمار را بر آن بخوابانند (حاشیه دکتر فیاض ص ۵۶۷).

۸. جنیبت: اسب بدکی.

۹. آب: آب جیحون.

مفسدان ساربانان تنگ باید کرد با لشکری و ایشان را بمالید^۱ و سوی بلخ رفت. گفت: فرمان بردارم کی می باید رفت؟ گفت: پس فردا، که چنین خبری مهم رسید زود باید رفت. علی گفت: چنین کنم، و زمین بوسه داد و بازگشت و آن مردم که با وی نامزد بودند و درین هفته آمده بودند باز نامزد شدند، روز آدینه بیست و هشتم ماه محرم به خدمت آمد امیر را بدید و سوی گوزگانان رفت، و خواجه بونصر بوسهل همدانی دبیر را به فرمان عالی نامزد کرد به صاحب بریدی^۲ لشکر با سپاه سالار و برفت. و علی آن خدمت نیکو بسر برد که مردی با احتیاط بود و لشکر سخت نیکو کشیدی، و ساربانان را به طاعت آورد و مواضعتها^۳ نهاد پس سوی بلخ کشید و حشمتی بزرگ افتاد.

و دیگر روز شنبه نامه یی رسید از نوشتگین خاصه خادم باد و سوار مبشر از مرو، نبشته بود که فوجی ترکمانان که از جانب سرخس برین جانب آمدند از پیش لشکر منصور^۴ بنده چون خبر یافت ساخته^۵ با غلامان خویش و لشکر به تاختن رفت و بدیشان رسید و جنگی سخت رفت چنانکه از نماز پیشین تا شب بداشت^۶ آخر هزیمت شدند و بر جانب بیابان «نه گنبدان» برفتند و شب صواب نبود در بیابان رفتن، دیگر روز چون خبر رسید که ایشان نیک میانه کردند^۷ بنده بازگشت و حشمتی نیک نهاد و سرهای کشتگان قریب دوست عدد بر چوبها زده نهادند عبرت را^۸ و بیست و چهار تن را که در جنگ گرفته بودند از مبارزان ایشان

۱. بمالید: باید گوشمالی و مجازات کرد.

۲. صاحب برید: رئیس دیوان مراسلات و اخبار و گزارشها.

۳. مواضعت: قرارداد.

۴. «از پیش لشکر منصور»: یعنی ترکمانانی که در سرخس با لشکر منصور (لشکر امیر) مواجه شده بودند و

از آنجا گریخته و به اینجا آمده بودند، (نمونه یی از ایجاز بیهقی) حواشی دکتر فیاض ص ۵۶۸.

۵. ساخته: مجهز.

۶. از نماز پیشین تا شب بداشت: از هنگام ظهر تا شب طول کشید.

۷. نیک میانه کردند: سخت دور شدند و از میان معرکه گریختند و فاصله کردند (حواشی دکتر

خطیب رهبر).

۸. «نهادند عبرت را»: برای عبرت دیگران گذاشتند.

فرستاده آمد تا آنچه رأی واجب کند فرموده آید. امیر شراب می خورد که این بشارت رسید فرمود تا مبشران را خلعت و صلت دادند و بگردانیدند و بوق و دهل زدند و نماز دیگر آن روز در شراب بود بفرمود تا اسیران را پیش پیلان انداختند در پیش خیمه بزرگ و هول روزی بود^۱ و خبر آن به دور و نزدیک رسید.

و روز سه شنبه هشتم صفر خواجه بزرگ احمد عبدالصمد در رسید غانماً ظافراً^۲ که بزرگ کاری بر دست وی برآمده بود به حدود ختلان و تخارستان و آن نواحی را آرام داده و حشمتی بزرگ افتاده و نواحی را به حاجب بزرگ بلگاتگین سپرده به حکم فرمان عالی که رسیده بود و بازگشته، و وی را استقبال بسزا کردند. چون نزدیک امیر رسید بسیار نواخت یافت بر ملا^۳ و با وی همان ساعت خالی کرد^۴، صاحب دیوان رسالت آنجا بود از وی شنیدم که امیر وزیر را گفت کار تخارستان و ختلان منتظم گشت به جد و سعی نیکوی خواجه و شغل هرون نیز انشاءالله که بزودی کفایت شود و ترکمانان در رمیدند و برفتند و معظم ایشان از سوی باورد و نسا خویشان را به فراوه^۵ انداختند و لشکری قوی در دم ایشان رفت با پیری آخر سالار و چند حاجب و مقدم با نام تر، و عبدوس کدخدای و مدبر آن لشکر است و سوری نیز از نشابور به فرمان از راه استوا^۶ با قدر حاجب و شحنة نشابور و طوس ساخته بدین لشکر پیوندند و باز نگردند از دم خصمان تا آنگاه که در کوه بلخان گریزند، و علف و آلت بیابان هرچه ازین بابت بیاید سوری با خود ببردست، و رای ما بر آن جمله قرار گرفتست که سوری

۱. «هول روزی بود» روزی و حشتناک و هراس انگیز بود.

۲. غانماً ظافراً: غنیمت گرفته و پیروز شده.

۳. «بسیار نواخت یافت بر ملا»: بسیار مورد نوازش قرار گرفت آشکارا و در حضور جمع.

۴. خالی کرد: خلوت کرد.

۵. فراوه: به گفته یاقوت به فتح اول و فتح واو بعد از الف شهرکی بوده است میان نسا و دهستان و خوارزم. در معجم البلدان آن را از اعمال نسا دانسته و در مرصع از اعمال دهستان. این شهرک را رباط فراوه هم می نامیده اند (حاشیه غنی - فیاض).

۶. استوا: به گفته یاقوت به ضم اول و سکون دوم و ضم سوم نام ناحیه یی است که قصبه [مرکز] آن خیوشان است (= قوچان امروز) و در آن وقت تابع نشابور بوده است (همان).

مرو رویم و این زمستان آنجا باشیم تا کارها بتمامی منتظم شود، خواجه درین باب چه گوید؟ احمدگفت: رای درست جز این نیست، که بدین رای و تدبیر خوارزم به دست باز آید و این ترکمانان از خراسان برآفتند^۱ و دیگر روی [و] زهره ندارند که از جیحون گذاره شوند^۲. امیر گفت: باز گردید تا درین کارها بهتر بیندیشیم که هنوز روزی چند اینجا خواهیم بود. ایشان بازگشتند و خواجه به خیمه خویش رفت بزرگان و اعیان و حشم به خدمت و سلام نزدیک وی رفتند.

روز یکشنبه چهاردهم صفر طاهر دبیر را با چند تن و بوالمظفر حبشی را که صاحب برید بود از ری بیاوردند خیلانشان^۳ بی بند^۴ و بر در خیمه بزرگ و سرای پرده بداشتند بر استران در کنبها^۵ و امیر را آگاه کردند فرمود که به خیمه حرس^۶ باز باید داشت، همگان را بازداشتند و نماز دیگر امیر بار داد^۷ و پس از بار عراقی دبیر به پیغام میرفت و می آمد سوی ایشان و آخر آن بود که بوالمظفر را هزار تازیانه به عقابین^۸ زدند - و این مردی بود سخت کاری و آزاد مرد بغایت دوست صاحب دیوان رسالت اما صاحب دیوان دم نیارست زدن^۹ - که امیر سخت در خشم بود - و پس از وی چهار تن را از اعمال طاهر و کسان وی زدند

۱. در نسخه ادیب: برفتند.

۲. گذاره شوند: عبور کنند.

۳. خیلانش: سپاهسانی که از یک خیل و یک واحد نظامی باشند (معین).

۴. بی بند: بدون زنجیر و دستبند.

۵. در نسخه ادیب: کنیسه ها. مرحوم دکتر فیاض نوشته اند: این کنیسه واژه یی عربی است، غیر از کنیسه معروف (که معرب است و به معنی کلیسا یا کنشت است) و نوعی از کجاوه بوده است (حاشیه طبع فیاض ص ۵۷۰).

۶. خیمه حرس: خیمه نگهبانان و قراولان.

۷. نماز دیگر امیر بار داد: در هنگام نماز عصر، امیر اجازه ملاقات داد.

۸. عقابین: دو چوب که مقصر را بر آنها به دار می کشیدند یا بر آن بسته چوب می زدند، ظاهراً سر آن دو چوب به شکل عقاب بود. (معین).

۹. دم نیارست زدن: یارای نفس کشیدن نداشت.

هزارگان^۱، و طاهر را هم فرمود که «بباید زد» اما تَلَطَّفَهَا و خواهشها کردند هر کسی تا چوب^۲ ببخشید و طاهر را به هندوستان بردند و به قلعت^۳ «گیری» باز داشتند و دیگران را به شهر سرخس بردند و به زندان باز داشتند و بونصر عنایتها کرد در باب بوالمظفر تا وی را نیکو داشتند، و یک سال محبوس بماند و پس فرصت جستند و عنایت کردند تا خلاص یافت، و طاهر از چشم امیر بیفتاد و آتش تیره شد چنانکه نیز هیچ شغل نکرد و در عطلت^۴ گذشته شد نعوذ بالله من انقلاب الحال^۴.

و روز چهارشنبه هفدهم صفر پس از بار خلوتی کرد امیر با وزیر و صاحب‌دیوان رسالت و اولیا و حشم، و خواجه حسن میکائیل نیز آنجا بود، و رای زدند در معنی حرکت و قرار گرفت^۵ بدانکه سوی مرو رفته آید و برین باز پراگندند، و خواجه حسین وکیل شغل بساخت^۶، و بیستم این ماه سوری رفت تا مثال دهد علوفات^۷ تمامی ساختن چنانکه هیچ بینوایی نباشد چون رایت منصور آنجا رسد. و پس از رفتن او تا سه روز امیر فرمود تا سرای پرده بر راه مرو بزدند بر سه فرسنگی لشکرگاه و سده^۸ نزدیک بود اشتران سلطانی را و از آن همه لشکر به صحرا بردند و گز^۹ کشیدن گرفتند تا سده کرده آید و پس از آن حرکت کرده

۱. هزارگان: هزار تازیانه (حاشیه ذکر فیاض ص ۵۷۰).

۲. چوب: چوب زدن.

۳. عطلت: بیکارگی.

۴. نعوذ بالله... پناه می‌بریم به خدا از دگرگون شدن حال.

۵. قرار گرفت: تصمیم بر این شد.

۶. شغل بساخت: یعنی مقدمات حرکت را فراهم کرد (همان ص ۵۷۱).

۷. علوفات: آذوغه.

۸. سده: جشن آتش‌افروزی ایرانیان قدیم در شب دهم بهمن‌ماه که چون پنجاه شب و پنجاه روز به نوروز مانده، آن را «سده» نامیده‌اند (برای اطلاع بیشتر رجوع شود به گاه‌شماری و جشن‌های ایران باستان - هاشم رضی ص ۳۳۱).

۹. گز: درختچه‌یی است از تیره گزها جزو رده دو لپه‌بیهای پیوسته گلبرگ، برگهای این گیاه ریز و به هم فشرده و گل‌هایش منظم و صورتی یا سفید رنگ است (معین).

آید، و گز می آوردند و در صحرائی که جوی آب بزرگ بود پر از برف می افکندند تا به بالای قلعتی برآمد و چهار طاقها بساختند از چوب سخت بلند و آن را به گز بیاگندند و گز دیگر جمع کردند که سخت بسیار بود و به بالای کوهی برآمد بزرگ و آله^۱ بسیار و کبوتر و آنچه رسم است از دارات^۲ این شب به دست کردند. از خواجه بونصر شنودم که خواجه بزرگ مرا گفت چه شاید بود که این تدبیر رفتن سوی مرو راست می رود؟ گفتم هنوز تا حرکت نکند در گمان می باید بود. گفت گمان چیست، که نوبتی بزدند^۳ و وکیل رفت. گفتم هم نوبتی باز توان آورد و هم وکیل باز تواند گشت که بهیچ حال تا یک دو منزل بر راه مرو رفته نیاید دل درین کار نتوان نهاد. و سده فراز آمد، نخست شب امیر بر آن لب جوی آب که شرعی^۴ زده بودند بنشست و ندیمان و مطربان بیامدند و آتش به هیزم زدند و پس از آن شنیدم که قریب ده فرسنگ فروغ آن آتش بدیده بودند، و کبوتران نطف اندود بگذاشتند و ددگان برف اندود^۵ آتش زده دودین گرفتند و چنان سده پی بود که دیگر آن چنان ندیدم و آن به خرمی پایان آمد.

و امیر دیگر روز بار نداد و سوم روز پس از بار خلوتی کرد با وزیر و اعیان و ارکان دولت و گفت عزیزم^۶ بر آن جمله بود که سوی مرو رویم و اکنون اندیشه کردم نوشتگین خاصه خادم آنجاست بالشکری تمام و فوجی ترکمانان را بزد و از پیش وی بگریختند فوجی سوار دیگر فرستیم تا بدو پیوندد و به مردم مستظهر^۷ گردد، و سوری و عبدوس و لشکر قوی

۱. آله: عقاب.

۲. دارات: به معنی کز و فرّ و بز و بکوب.... (حاشیه ادیب ص ۴۱۴).

۳. نوبتی: مراد از نوبتی، سرپرده نوبتی است چنانکه پس ازین تصریح می کند (حاشیه دکتر فیاض ص ۵۷۲).

۴. شرعی: گویا یک نوع خیمه بوده است (حاشیه غنی - فیاض).

۵. برف اندود: به طوری که در حاشیه طبع استاد فیاض مذکور است در یکی از نسخ تاریخ بیهقی به جای «برف اندود» «لقاندود» آمده که حدس زده اند شاید «بقاراندوده» بوده است یعنی سیاه که در اینجا مناسبت دارد.

۶. عزیزم: تصمیم من.

۷. مستظهر: پشت گرم.

سوی نسا رفت و سپاه سالار علی سوی گوزگانان و بلخ، و حاجب بزرگ به تخارستان است با لشکری، و این لشکرها با یکدیگر نزدیکند، همانا علی تگین که عهد کرده است، و دیگران، زهره ندارند که قصدی کنند، رای درست آن می بینم که سوی نشابور رویم تا به ری نزدیک باشیم و حشمتی افتد^۱ و آن کارها که پیچیده می باشد گشاده گردد و گرگانیان بترسند و مال ضمان^۲ دو ساله بفرستند.

خواجه گفت: «صواب آن باشد که رأی عالی بیند». و بونصر دم نزد و حاجبان بکتغدی و شباشی و بوالنصر را روی آن نبود که در چنین کارها سخن گفتندی خاصه که وزیر برین جمله سخن گفت. و امیر فرمود که نامه باید نبشت سوی حسین وکیل تا باز گردد و سرای پرده نوبتی باز آرند. گفتند: چنین کنیم، و بازگشتند و دو خیل تاش نامزد شد و نامه نبشته آمد و به تعجیل برنشستند و برفتند. بونصر وزیر را گفت که خواجه بزرگ دید که نگذاشتند که یک تدبیر راست برفتی؟ گفت: دیدم و این همه عراقی دبیر کرده است خبر یافتم و امروز به هیچ حال روی گفتار نیست، تا نشابور باری برویم و آنجا مقام کند پس اگر این عراقی در سر روی نهاده باشد که سوی گرگان و ساری باید رفت از بهر غرض خویش تا تجمل و آلت و نزدیکی وی به امیر مردمان آن ولایت ببینند و قصد رفتن کند، بی حشمت خطای این رفتن باز نمایم و از گردن خویش بیرون کنم که عراقی مردی است دیوانه و هرچس فراز آید می گوید و این خداوند می شنود و چنان نموده است بدو که از وی ناصح تر کس نیست، و خراسان و عراق بحقیقت در سرکار او خواهد شد^۳ چنین که می بینم.

و نوبتی^۴ را فراشان باز آوردند و سوی نشابور بزدند، روز یکشنبه دو روز بمانده از صفر امیر رضی الله عنه - از سرخس برفت، و به نشابور رسید روز شنبه چهاردهم ماه ربیع الاول، و به شادیاخ فرود آمد. و این سال خشک بود زمستان بدین جایگاه کشیده که

۱. حشمتی افتد: ترسی در دل آنها بیفتد.

۲. مال ضمان: پرداخت مالی به سلطان برای در امان ماندن.

۳. در سرکار او خواهد شد: به سبب اعمال او از دست خواهد رفت.

۴. نوبتی: پرده سرا، چادر.

قریب بیست روز از بهمن ماه بگذشته بود که به نشابور یک برف کرده بود چهار انگشت و همه مردمان ازین حال به تعجب مانده بودند و پس ازین پیدا آمد نتیجه خشک سال، چنانکه بیارم این عجایب و نوادر.

سدیگر روز^۱ از رسیدن به نشابور خلوتی کرد با وزیر و اعیان دولت، و بوالحسن عراقی نزدیک تخت بود ایستاده، و هرگونه سخن می‌رفت. امیر گفت: من اینجا یک هفته پیش نخواهم بود که خراسان آرامیده شد و ترکمانان به دوزخ برفتند و لشکر به دم ایشان است^۲، تا علف نشابور بر جای بماند^۳ تابستان را که اینجا باز آیم. و سوری بزودی اینجا باز آید و کارهای دیگر بسازد. و به دهستان^۴ می‌گویند ده من گندم به درمی است و پانزده من جو به درمی، آنجا رویم و آن علف رایگان خورده آید و لشکر را فراخی باشد و از رنج سرما برهند و به خوارزم و بلخان کوه^۵ نزدیک باشیم [و] عبدوس و لشکر خبر ما از دهستان یابند قوی‌دل گردند و به ری و جبال خبر رسد که ما از نشابور بر آن جانب حرکت کردیم و بوسهل و تاش و حشم که آنجا اند قوی‌دل گردند و پسر کاکو و دیگر عاصیان سر به خط آرند^۶ و تاش تا همدان برود که آنجا منازعی نیست و آنچه گرد شده است به ری از زر و جامه به درگاه آرند و با کالیجار^۷ مال مواضعت^۸ گرگان دو ساله با هدیه‌ها بفرستد و نیز خدمت کند و اگر راست

۱. سدیگر روز: سومین روز.

۲. لشکر به دم ایشان است: لشکر، آنان را تعقیب می‌کند.

۳. تا علف نشابور... تا آذوغه نشابور از بین نرود.

۴. دهستان: بخشی بوده است متصل به گرگان در کنار دریای مازندران (حاشیه دکتر خطیب رهبر).

۵. بلخان کوه: کوههای نزدیک بلخ.

۶. سر به خط آرند: سر در زیر فرمان آورند، مطیع شوند.

۷. با کالیجار: این «با کالیجار» مشهور به با کالیجار قومی است و او مقدم و کدخدای دارا پسر منوچهر بود و مسعود دختر همین با کالیجار را به زنی کرده بود و این نکته از آن نبشتم که تا خوانندگان را مغلظه نیفتد، زیرا که دو نفر دیگر هم از امرا در قرب آن ایام بودند که با کالیجار نام داشتند یکی با کالیجار صمصام‌الدوله پسر عضدالدوله دیلمی و دیگر با کالیجار پسر سلطان‌الدوله پسر بهاء‌الدوله دیلمی (حاشیه ادیب پیشاوری ص ۲۵۴).

نرود یکی^۱ تا ستارآباد^۲ برویم و اگر نیز حاجت آید تابه ساری و آمل که مسافت نزدیک است برویم، می‌گویند که به آمل هزار هزار مرد است اگر از هر مردی دیناری ستده آید هزار هزار دینار باشد جامه و زر نیز به دست آید و این همه به سه چهار ماه راست شود و پس از نوروز به مدتی چون به نشابور باز رسیم اگر مراد باشد تابستان آنجا بتوان بود و سوری و رعیت آنچه باید از علف^۳ بتعامی بسازند. رأی ما برین جمله قرار گرفتست و ناچار بخواهیم رفت، شما درین چه می‌بینید^۴ و گوید؟ خواجه بزرگ احمد عبدالصمد در قوم نگریست و گفت: اعیان سپاه شماید چه می‌گویند؟ گفتند: ما بندگانییم و ما را از بهر کار جنگ و شمشیر زدن و ولایت زیادت کردن آرند و هر چه خداوند سلطان بفرماید بنده وار پیش رویم و جانها فدا کنیم سخن ما این است، سخن باید و نباید و شاید و نشاید کار خواجه باشد^۵ که وزیر است و این کار ما نیست. خواجه گفت: هر چند احمد ینالتگین بر افتاد هندوستان شوریده است و ازینجا تا غزنین مسافتی است دور و پشت به غزنین و هندوستان کردن ناصواب است و دیگر سو به ارجاف^۶ خبر افتاد که علی تگین گذشته شد و جان به مجلس عالی داد و مرا این درست است چنانکه شنودم از نالانی^۷ که وی را افتاده بود رفته باشد و وی مردی زیرک و گریز^۸ و کار دیده بود مدارا می‌دانست کرد^۹ با هر جانبی و ترکمانان و سلجوقیان

۸. مال مواضعت: مال قرار داد شده.

۱. یکی: یک بار.

۲. ستارآباد: مخفف استارآباد، استرآباد.

۳. علف: مطلق آذوغه، چه برای انسان و چه مرکب و حیوان.

۴. چه می‌بینید؟ چه صلاح می‌دانید؟

۵. سخن باید و نباید و... یعنی سخن گفتن در باب اینکه چه کار باید کرد یا نباید کرد و شایسته و صلاح است یا نیست کار خواجه وزیر است.

۶. ارجاف: خبرهای دروغ پراکندن... (معین).

۷. نالانی: بیماری.

۸. گریز: حيله گر، چالاك.

۹. می‌دانست کرد: می‌توانست کردن.

عَدَّت^۱ او بودند و ایشان را نگاه می‌داشت به سخن و سیم، که دانست که اگر ایشان ازو جدا شوند ضعیف گردد، و چون او رفت کار آن ولایت با دو کودک افتد ضعیف و چنانکه شنوده‌ام میان سلجوقیان و این دو پسر و قونش سپاه سالار علی تگین ناخوش است باید که آن ناخوشی زیادت گردد و سلجوقیان آنجا نتوانند بود و به خوارزم روی رفتن نیستشان که چنان که مقرر است و نهاده‌ام تا این غایت هرون حرکت کرده باشد و وی را کشته باشند و آن نواحی مضطرب گشته و شاه ملک آنجا شده و او دشمنی بزرگ است سلجوقیان را و ایشان را جز خراسان جایی نباشد ترسم که از ضرورت به خراسان آیند که شنوده باشند که کار گروه بوقه و یغمر و کوکتاش^۲ و دیگران که چاکران ایشانند اینجا بر چه جمله است آنگاه اگر عیاذاً بالله^۳ برین جمله باشد و خداوند غائب، کار سخت دراز گردد. و تدبیر راست آن بود که خداوند اندیشیده بود که به مرو رود، و رأی عالی در آن بگشت. بنده آنچه دانست به مقدار دانش خویش باز نمود^۴، فرمان خداوند را باشد.

امیر گفت: نوشتگین خاصه با لشکری تمام به مرو است و دو سالار محتشم با لشکرها به بلخ و تخارستانند چگونه ممکن گردد ترکمانان رودبار را قصد مرو کردن و از بیابان برآمدن^۵، و آلتونتاشیان به خود مشغولند به کاری که پیش دارند، ما را صواب جز این نیست که به دهستان رویم تا نگریم که کار خوارزم چون شود. خواجه گفت: مبارک باشد. امیر حاجب شباشی را گفت ساربانان را بیاید گفت تا اشتران دور دست تر نبرند که تا پنج روز بخواهیم رفت و حاجبی اینجا خواهیم ماند با نائبان سوری تا چون سوری در رسد با وی دست یکی دارد تا علف ساخته کنند باز آمدن ما را^۶ و دیگر لشکر بجمله با رایت ما روند. گفت:

۱. عَدَّت: ساز و برگ، نیرو.

۲. بوقه و یغمر و کوکتاش: نام سه سردار از ترکمانان.

۳. عیاذاً بالله: پناه بر خدا.

۴. باز نمود: ارائه کرد، عرضه داشت.

۵. از بیابان برآمدن: از راه بیابان سر برکشیدن.

۶. تا علف ساخته..... تا آذوغه ما را فراهم سازند.

چنین کنم. بونصر مشکان را گفت: نامه‌ها باید نبشت به مرو و بلخ تا هشیار و بیدار باشند و سر بیابانها و گذرهای جیحون به احتیاط نگاه دارند که ما قصد دهستان داریم تا ازین جانب در روی خوارزم و نسا و بلخان کوه باشیم و ترکمانان را بیجمله از خراسان رمانیده آید و شغل دل^۱ نماند. و سالار غلامان سرای را حاجب بکتغدی گفت که کار غلامان سرای راست کن که بیماران اینجا مانند در قهندز^۲ و دیگر ساخته^۳ با رایت ما روند و همچنان اسبان قود^۴ و برخاستند و برفتند.

از خواجه بونصر مشکان شنیدم گفت: چون باز گشته بودیم امیر مرا بخواند تنها و با من خلوتی کرد و گفت: درین بابها هیچ سخن نگفتی، گفتم: زندگانی خداوند دراز باد، مجلسی دراز برفت و هر کسی آنچه دانست گفت، بنده را شغل دبیری است و از آن زاستر^۵ چیزی نگوید. گفت: آری دبیری است تا تو در میان مهمات ملکی^۶ و بر من پوشیده نیست که پدرم هر چه بکردی و رأی زدی چون همگان بگفته بودند و باز گشته با تو مطارحه^۷ کردی که رای تو روشن است و شفقت تو دیگر و غرضت همه صلاح ملک. گفتم: زندگانی خداوند دراز باد، اگر چنان است که این چه خداوند را گفته‌اند از حال دهستان و گرگان و طبرستان بجای آید از علف و زر و جامه و در خراسان خللی نیفتد این سخت نیکوکاری و بزرگ فایده‌ایست و اگر خللی خواهد افتاد نعوذ بالله و این چیزها به دست نیاید بهتر درین باب و نیکوتر بیاید اندیشید، و بنده بیش ازین نگوید، که صورت بندد^۸ که بنده در باب با کالیجار و

۱. شغل دل: پریشانی، تشویش خاطر.

۲. قهندز: معرب کهن دژ.

۳. ساخته: مجهز، آماده.

۴. قود: اسب یدک، جنیت.

۵. زاستر: مخفف زان سوتر، فراتر و بیشتر.

۶. تو در میان مهمات ملکی: تو دست اندر کار امور مملکت هستی.

۷. مطارحه: مشاوره، نظرخواهی.

۸. صورت بندد: تصور پیش آید.

گرگانیان پایمردی^۱ می‌کند، که در مجلس عالی صورت کرده‌اند^۲ که بنده وکیل آن قوم است، و والله که نیستم و هرگز نبوده‌ام و به هیچ روزگار جز مصلحت نجسته‌ام، و به پندنامه و رسول، شغل گرگانیان راست شود اگر غرضی دیگر نیست.

امیر گفت: اغراض دیگر است چنانکه چند مجلس شنیده‌ای و ناچار می‌باید رفت گفتم: ایزد - عزّ و جلّ - خیر و خیریت بدین حرکت مقرون کناد. و باز گشتم و وزیر منتظر می‌بود و خبر شنوده بود که با من تنها خلوت کرده است چون آنجا آمدم وزیر گفت: دیر ماندی، باز گفتم که چه رفت، گفت: تدبیر این عراقی در سر این مرد پیچیده است^۳ و استوار نهاده به سرخس و اینجا به نشابور هر روز می‌پروراند و شیرین می‌کند و بینی که از اینجا چه شکافد^۴ و چه بینم^۵ و هر چند چنین است من رقعتی خواهم نبشت و سخن را گشاده تر بگفت و آن جز تو را عرضه نباید کرد. گفتم: چنین کنم اما پندارم که سود ندارد. خواجه گفت: آنچه بر من است بکنم تا فردا روز^۶ که ازین رفتن پشیمان شود^۷، و والله که شود - و به طمع محال^۸ و استبداد درین کار پیچیده است، نتواند گفت که کسی نبود که ما را باز نمودی خطا و ناصوابی این رفتن، و بر دست تو از آن می‌خواهم تا تو گواه من باشی و دانم که سخت ناخوشش آید و مرا متهم می‌دارد متهم تر گردم و سقط^۹ گوید اما روا دارم و به هیچ حال نصیحت باز نگیرم. گفتم: خداوند سخت نیکو می‌گوید که دین و اعتقاد و حق نعمت شناختن این است. و به دیوان رفتم و نامه‌ها فرموده بود به مرو و بلخ و جایهای دیگر نبشته آمد و گسیل کرده شد.

۱. پایمردی: شفاعت، میانجیگری.

۲. صورت کرده‌اند: منعکس ساخته‌اند، به دروغ جلوه داده‌اند.

۳. در سر این مرد... یعنی فکری این چنین در سرش جا گرفته.

۴. چه شکافد: تا چه پیش آید، تا چه بیرون آید.

۵. شاید: بینیم (حاشیه غنی - فیاض).

۶. فردا روز: آینده.

۷. شود: خواهد شد.

۸. محال: بیهوده.

۹. سقط: دشنام.

دیگر روز چون بار بگسست و خواجه بازگشت امیر گفت: هم بر آن جمله ایم که پس فردا برویم. خواجه گفت: مبارک باشد و همه مراد حاصل شود، و بنده هم برین معانی رقعتی نبشته است و بونصر را پیغامی داده اگر رأی عالی بیند رساند. گفت: نیک آمد. بازگشتند و آن رقعت به بونصر داد و سخت مشبع^۱ نوشته بود و نصیحتهای جزم^۲ کرده و مصرح^۳ بگفته که بندگان را نرسد که خداوندان را گویند که فلان کار باید کردن که خداوندان بزرگ هر چه خواهند کنند و فرمایند اما رسم و شرط است که بنده‌یی که این محل یافته باشد از اعتماد خداوند که من یافته‌ام نصیحت را^۴ سخن باز نگیرد در هر بابی. دی سخن رفته است درین رفتن بر جانب دهستان و رأی عالی قرار گرفته است که ناچار بیاید رفت، و خداوندان شمشیر در مجلس خداوند که گفتند ایشان فرمان بردارند هر چه فرمان باشد شرط کار ایشان آن است^۵ ولیکن با بنده چون بیرون آمدند پوشیده بگفتند که این رفتن ناصواب است و از گردن خویش بیرون کردند، آنچه رأی عالی بیند جز صلاح و خیر و خوبی نباشد پس اگر والعیاذ بالله خللی پیدا آید خداوند نگوید که از بندگان کسی نبود که ما را خطای این رفتن باز نمودی، و فرمان خداوند را باشد از هر چه فرماید و بندگان را از امثال^۶ چاره نیست». بونصر گفت: این رقعت سخت تیز و مشبع^۷ است، پیغام چیست؟ گفت تا چه شنوی جواب می‌باید داد که پیغام فراخور نبشته باشد. برفت و رقعت رسانید و امیر دوبار به تأمل بخواند پس گفت: پیغام چیست؟ بونصر گفت: خواجه می‌گوید بنده حدّ ادب نگاه می‌دارد درین فراخ سخنی اما چاره نیست و تا در میان کار است به مقدار دانش خویش آنچه داند می‌گوید و باز می‌نماید، و در رقعت هر چیزی نبشته است، نکته باز پسین این است که بنده می‌گوید ناصواب است رفتن برین جانب و خراسان

۱. مشبع: سیر و بُر، مفضل.

۲. جزم: محکم و استوار.

۳. مصرح: صریح و آشکار و روشن.

۴. برای نصیحت و خیرخواهی.

۵. یعنی تکلیف ایشان آن بود که چنین بگویند (حاشیه غنی - فیاض).

۶. امثال: فرمانبرداری.

۷. تیز و مشبع: تند و مفضل.

را فرو گذاشتن با بسیار فتنه و خوارج^۱ و فرصتجویی^۲، باقی فرمان خداوند راست. امیر گفت: اینچه خواجه می گوید چیزی نیست، خراسان و گذرها پر لشکر است و ترکمانان عراقی بگریختند و ایشان را تا بلخان کوه بتاختند و لشکر در دم^۳ ایشان است و پیداست تا دهستان و گرگان چه مسافت است هر گاه که مراد باشد به دو هفته به نشابور باز توان آمد. بونصر گفت: همچنین است و فرمان خداوند سلطان را باشد و بندگان را از اینچه گویند چاره نیست خاصه خواجه. گفت: همچنین است.

و امیر رضی الله عنه از نشابور برفت بر راه اسفراین تا به گرگان رود روز یکشنبه دوازدهم ماه ربیع الاول، و در راه سرما و بادی بود سخت بنیرو خاصه تا سر دره ساری^۴، و این سفر در اسفندار مذ ماه بود و من که بوالفضلم بر آن جمله دیدم که در سر این دره میاوری حواصل^۵ داشتم و قبای روباه سرخ و بارانی و دیگر چیزها فراخور این و بر اسب چنان بودم از سرما که گفتمی هیچ چیز پوشیده ندارمی، چون به دره دینار^۶ ساری رسیدیم و در دره درآمدیم و مسافت همه دو فرسنگ بود آن جامه ها همه بر من وبال شد، و از دره بیرون آمدم و همه جهان نرگس و بنفشه و گونه گونه ریاحین و خضرا بود و درختان بر صحرا درهم

۱. خوارج: جمع خارجی، خروج کننده، قیام و عصیان کننده.

۲. ظاهراً: فرصتجویی (همان).

۳. دم: دنبال.

۴. دره دینار ساری: نام محلی در کوه میان خراسان و گرگان (حواشی دکتر فیاض).

۵. میاوری حواصل: در حاشیه طبع غنی - فیاض نوشته اند: به قرینه مقام باید جامه بی باشد و «میاوری حواصل» ظاهراً یعنی آگنده به پر حواصل... آقای دکتر خطیب رهبر در مقاله «طرح و توضیح چند مشکل از تاریخ بیهقی» نوشته اند: «میاوری حواصل» شاید مصحف «میاوری حواصل» باشد که به معنی ردا یا شلوار آگنده از پر حواصل یا ساخته از پوست حواصل است و حدس استاد فیاض درست است که باید جامه بی باشد. میازر و مآزر به فتح اول جمع میرز یا میزر است به معنی ردا و شلوار و آزار. یائی که در آخر میاوری در خط دیده می شود جانشین کسره اضافه است چه در رسم الخط قدیم گاه کسره اضافه را به صورت یاء می نوشتند. میازر در صفحه ۴۱۶ احسن التقاسیم مقدسی در وصف آداب و عادات مردم اقلیم خوزستان آمده است: «و یدخلون الحماسات بلا میازر»... (یادنامه بیهقی ص ۱۶۰-۱۶۱).

۶. دره دینار: این کوه را امروز «دینا» می گویند و جزء سوادکوه است (حاشیه غنی - فیاض).

شده [را] اندازه و حد پیدا نبود که توان گفت بقعتی نیست نزه تر از گرگان و طبرستان اما سخت و بی^۱ است چنانکه بوالفضل بدیع^۲ گفته [است] جرجان و ما ادریک ما جرجان اكلة من التین و موتة فی الحین و النجار اذا رأی الخراسانی نحت التابوت علی قده^۳.

و امیر - رضی الله عنه - به گرگان رسید روز یکشنبه بیست و ششم ماه ربیع الاول و از تربت قابوس که بر راه است بگذشت و بر آن جانب شهر جایی که محمد آباد گویند فرود آمد بر کران رودی بزرگ، و بر راه که می رفت ازین جانب شهر تا بدان جانب فرود آید مولا زاده بی دست به گوسپندی دراز کرده بود متظلم^۴ پیش امیر آمد و بنالید امیر اسب بداشت و نقیبان^۵ را گفت هم اکنون خواهم که این مولا زاده را حاضر کنید، بتاخذند و از قضاء آمده^۶ و اجل رسیده مولا زاده را بیاوردند، و بیستگانی خوار^۷ بود، با گوسپند که استده بود و امیر او را گفت: بیستگانی داری؟ گفت: دارم چندین و چندین، گفت گوسپند چرا سندی از مردمان ناحیتی که ولایت ماست، و اگر به گوشت محتاج بودی به سیم چرا نخریدی که بیستگانی ستهای و بینوایی نیست^۸، گفت: گناه کردم و خطا کردم، گفت: لا جرم سزای گناهکاران بینی،

۱. و بی: این کلمه بر وزن «کنف» و «امیر» هر دو درست است به معنی و باخیز، جای بُر و با (حاشیه ذکر فیاض ص ۵۸۰).

۲. بوالفضل بدیع: ابوالفضل احمد بن حسین ملقب به بدیع الزمان متولد ۳۵۸ مبتکر فن مقامه نویسی و از بزرگترین ادبای عربی نویسنده ایرانی است (برای اطلاع از شرح احوال و آثار او، رجوع شود به کتابهای: «بدیع الزمان همدانی» و مقامات نویسی نوشته علی رضا ذکاوتی فراگزلو - شرح مقامات الهدانی طبع بیروت ۱۹۶۸ م).

۳. جرجان و ما ادریک... گرگان و چه دانی گرگان چیست؟ اگر یکبار انجیر (آن) بخوری هماندم می میری و نجارش هنگامی که یک خراسانی ببیند تابوتی بر قامتش می تراشد.

۴. متظلم: دادخواه.

۵. نقیب: سردار و سالار لشکر.

۶. قضاء آمده: سرنوشت نازل شده.

۷. بیستگانی خوار: جیره بیستگانی گیرنده. بیستگانی (همانگونه که پیش از این توضیح داده شد) نوعی وظیفه و حقوق بوده است که گویا سالی چهار بار به لشکریان می داده اند.

۸. بینوایی نیست، فقر نیست، فقیر نیستی.

فرمود تا وی را از دروازه گرگان بیاویختند و اسب و سازش به خداوند گوسپند داد و منادی کردند که هر کس که بر رعایای این نواحی ستم کند سزای او این باشد. و بدین سبب حشمتی بزرگ افتاد. و راعی^۱، رعیت^۲ را بدین و مانند این نگاه تواند داشت که هرگاه که پادشاه عطا ندهد و سیاست هم بر جایگاه نراند همه کارها بر وی شوریده و تباه گردد والله اعلم.

۱. راعی: رعایت کننده، چوپان، مجازاً به معنی پادشاه.

۲. رعیت: ملت.

الحکایة فی معنی السیاسة من الامیر العادل سبکتکین رحمة الله علیه^۱

از خواجه بونصر شنیدم — رحمه الله — گفت: یک روز خوارزمشاه آلتونتاش حکایت کرد و احوال پادشاهان و سیرت ایشان می‌رفت و سیاست که به وقت کنند، که اگر نکنند راست نیاید، گفت: هرگز مرد^۲ چون امیر عادل سبکتکین ندیدم در سیاست و بخشش و کدخدایی و دانش و همه رسوم مُلک، گفت: بدان وقت که به بُست رفت و بایتوزیان^۳ را بدان مکر و حیلت برانداخت و آن ولایت او را صافی شد یک روز گرمگاه^۴ در سرای پرده به خرگاه بود به صحرای بست و من و نه یار من از آن غلامان بودیم که شب و روز یکساعت از پیش چشم وی غایب نبودیم و به نوبت می‌ایستادیم دوگان دوگان، متظلمی به در سرای پرده آمد و بخروشید و نوبت مرا بود و من بیرون خرگاه بودم با یارم و با سپر و شمشیر و کمان و ناچخ^۵ بودم امیر مرا آواز داد پیش رفتم گفت: آن متظلم که خروش می‌کند بیار، بیاوردم او را گفت:

۱. حکایتی در بیان تدبیر کشورداری امیر دادگر سبکتکین که رحمت خدای بر او باد.

۲. مرد: در نسخه ادیب: پادشاه.

۳. بایتوزیان: افراد و لشکر بایتوز: بایتوز از امرای زمان غزنویان و او کسی است که در اول دولت سبکتکین غزنوی، طغان را از قلعه بست بیرون کرد و طغان، پناه به سبکتکین بُرد و به استقامت او توانست بُست را باز ستاند. (لغت‌نامه دهخدا).

۴. گرمگاه: وقت گرمی هوا، حوالی ظهر.

۵. ناچخ: نوعی تبر که سپاهیان بر پهلوی زین اسب بندند، نیزه دو شانه، نیزه کوچک (معین).

از چه می نالی؟ گفت: مردی درویشم و بُنی^۱ خرما دارم یک پیل را نزدیک خرما بُنان من می دارند، پیلبان همه خرمای من رایگان می ببرد الله الله خداوند فریاد رسد مرا. امیر - رضی الله عنه - در ساعت بر نشست و ما دو غلام سوار با وی بودیم برفتم و متظلم در پیش، از اتفاق عجب را، چون به خرما بُنان رسیدیم پیلبان را یافتیم پیل زیر این خرما بن بسته و خرما می برید و آگاه نه که امیر از دور ایستاده است و ملک الموت آمده است به جان سندن^۲، امیر به ترکی مرا گفت: زه کمان جدا کن و بر پیل رو و از آنجا بر درخت و پیلبان را به زه کمان بیاویز، من رفتم و مردک به خرما بر بودن^۳ مشغول چون حرکت من بشنید باز نگرست تا بر خویشتن بجنبید بدو رسیده بودم و او را گرفته و آهنگ زه در گردن کردن و خفه کردن کردم وی جان را آویختن گرفت^۴ و بیم بود که مرا بینداختی امیر بدید و براند و بانگ به مردک بر زد وی چون آواز امیر بشنید از هوش بشد و سست گشت من کار او تمام کردم^۵ امیر فرمود تا رسنی آوردند و پیلبان را بر رسن استوار بیستند و متظلم را هزار درم دیگر بداد و درخت خرما از وی بخرید و حشمتی بزرگ افتاد چنانکه در همه روزگار امارت او ندیدم و نشنیدم که هیچ کس را زهره بود که هیچ جای سببی به غضب از کس بستدی، و چند بار به بُست رفتیم و پیلبان بر آن درخت بود آخر رسن بیریدند و مرد از آنجا بیفتاد، و از چنین سیاست^۶ باشد که جهانی را ضبط توان کرد.

و با کالیجار و جمله گرگانیان خان و مانها^۷ بگذاشته بودند پر نعمت، و ساخته سوی

۱. بُن: تنه درخت، درخت.

۲. ملک الموت آمده... عزرائیل برای جان گرفتنش آمده است.

۳. بر بودن: شاید بریدن (حاشیه غنی - فیاض).

۴. وی جان را آویختن گرفت: یعنی برای حفظ جاننش، مقاومت و جنگ پیش گرفت. از نمونه های خوب ایجاز است. (همان).

۵. کار را تمام کردم: یعنی او را خفه کردم.

۶. سیاست: مجازات.

۷. خان و مان: خانه و اسباب و وسایل خانه.

ساری برفته و انوشیروان پسر منوچهر را با خویشان برده با اعیان و مقدمان چون شهرآگیم^۱ و مردآویز^۲ و دیگر گردنان^۳ که با کالیجار با ایشان در مانده بود. دیگر روز امیر مسعود - رضی الله عنه - آمد و جمله مقدمان عرب با جمله خیلها و گفتند چهار هزار سوار است به درگاه آمدند و امیر ایشان را بنواخت و مقدمان را خلعتها داد و همه قوت گرگانیان این عرب بودند و بر درگاه بماندند و اینک بقایای ایشان است اینجا. و با کالیجار گفتند این کار را غنیمت داشت که در تحکم و اقتراحات^۴ ایشان مانده بود.

و صاحب دیوانی گرگان به سعید صراف^۵ دادند که کدخدای سپاه سالار غازی بوده بود و خلعت پوشید و به شهر رفت و مالها ستدن گرفت و سرایها و مالهای گریختگان می جستند و آنچه می یافتند می ستدند و اندک چیزی به خزانه می رسید که بیشتر می ربودند چنانکه رسم است و در چنین حال باشد.

و رسولی رسید از آن پسر منوچهر و با کالیجار و پیغام گزارد که خداوند عالم به ولایت خویش آمده است و ایشان بندگان فرمان بردارند و سبب پیشتر آمدن آن بود که بسزا میزبانی و خدمت نتوانستندی کرد و خجل شدندی و به ساری مقام کرده اند منتظر فرمان عالی تا به طاقت خویش خدمتی کنند آنچه فرموده آید. جواب داد که عزیمت^۶ قرار گرفته است که به ستارآباد^۷ آییم و مقام کنیم که هوای آنجا سزاوارتر است، از آنجا، آنچه فرمودنی است

۱. شهرآگیم: یکی از مقدمان گرگان و از همراهان با کالیجار خال انوشیروان پسر فلک المعالی منوچهر و نایب او در حکومت مازندران به روزگار خردسالی وی در سفر مسعود به گرگان شهرآگیم به ضرب گرز خود مسعود از اسب در افتاد و گرفتار آمد (لغت نامه دهخدا).

۲. مردآویز: یکی از سرداران گرگان.

۳. گردنان: افراد صاحب قدرت و گردن (قوی) نظیر «گردن کلفت».

۴. تحکم و اقتراحات: تحکم: غلبه کردن و حکومت نمودن به زور (لغت نامه دهخدا به نقل از غیاث اللغات) اقتراح: به تحکم از کسی چیزی را خواستن (لغت نامه دهخدا).

۵. ذکر این سعید صراف در داستان گرفتاری سالار غازی گذشت (حاشیه غنی - فیاض).

۶. عزیمت: تصمیم، عزم.

۷. ستارآباد: مخفف ستارآباد.

فرموده آید. و رسول را برین جمله باز گردانیده شد.

چون روزی ده^۱ بگذشت، و درین مدت پیوسته شراب می خوردیم، امیر خلوتی کرد با وزیر و اعیان دولت و قرار گرفت که امیر مودود بدین لشکرگاه بیاشد با چهار هزار سوار از هر دستی^۲ و مقدمان ایشان و آلتونتاش حاجب مقدم این فوج و همگان گوش به اشارت خداوندزاده دارند و دو هزار سوار ازین عرب مستآمنه^۳ به دهستان روند با پیری آخر سالار و سه هزار سوار سلطانی نیمی ترک و نیمی هندو و ایشان نیز گوش به فرمان امیر مودود دارند. و خلوت بگذشت و لشکر به دهستان رفت و مثالها که بایست سلطان، فرزند را بداد و روز دوشنبه دوازدهم ماه ربیع الآخر از گرگان برفت و ازینجا دو منزل بود تا استارآباد به راهی که آن را هشتاد پل می گفتند بیشه های بی اندازه و آبهای روان، و آسمان آن سال هیچ رادی^۴ نکرد به باران که اگر یک باران آمدی امیر را باز بایستی گشت بضرورت که زمین آن نواحی با تنگی راه سست است و جویها و جرها بی اندازه که اگر یک باران در یک هفته بیاید چند روز بیاید تا لشکری نه بسیار بتواند رفت، چندان لشکر که این پادشاه داشت چون توانستی گذشت؟ ولیکن چون می بایست که از قضاء آمده بسیار فساد در خراسان پیدا آید تقدیر ایزدی چنان آمد که در بقعتی که پیوسته باران آید هیچ نبارید تا این پادشاه به آسانی با لشکری بدین بزرگی برین راه بگذشت و به آمل آمد چنانکه بیارم.

و سیزدهم ماه ربیع الآخر امیر به ستارآباد آمد و خیمه بزرگ بر بالا بزده بودند از شهر بر آن جانب که راه ساری بود آن پرده سخت فراخ و بلند و همه سواد ساری زیر آن، جایی سخت نزه^۵، و سرای پرده و دیوانها همه زیر آن پرده بزده بودند. بوقی پاسبان لشکر و مسخره^۶

۱. روزی ده: ده روز.

۲. از هر دستی: از هر نوعی، از هر طبقه یی.

۳. مستآمنه: امان خواسته، به پناه آمده.

۴. رادی: جوانمردی و بخشندگی.

۵. نزه: مصفا، با طراوت.

۶. مسخره: مسخره گر، کسی که دیگران را می خنداند.

مردی خوش^۱ خواجه بونصر را گفت - و سخت خوش مردی بود و امیر و همه اعیان لشکر او را دوست داشتندی و طنبور^۲ زدی - که بدان روزگار که تاش سپاه سالار سامانیان زده از بوالحسن سیمجور به گرگان آمد و آل بویه و صاحب اسمعیل عباد^۳ این نواحی او را دادند خیمه بزرگ برین بالا بزد و من که بوقی ام جوان بودم و پاسبان لشکر، او رفت و سیمجوریان رفتند و سلطان محمود نیز برفت و اینک این خداوند آمد و اینجا خیمه زدند ترسم که گاه رفتن من آمده است. مسکین این فال بزد و راست آمد که دیگر روز بنالید و شب گذشته شد و آنجا دفن کردند و مانا که او هزاران هزار فرسنگ رفته بود بیشتر با امیر محمود در هندوستان و بتن خویش مردی مرد بود که دیدم به جنگ قلعتها که او پای پیش نهاد و بسیار جراحتهای یافت از سنگ و از هر چیزی و خطرهای کرد و به مرادها رسید و آخر نود و سه^۴ سال عمر یافت و اینجا گذشته شد بر بستر، و ماتدری نفس های ارض تموت^۵، و نیکو گفته است بواسحق: شعر

و ربما یرقد ذو غرة اصبح فی اللحد ولم یسقم
یا واضع المیت فی قبره خاطبک القبر ولم تفهم^۶

و سه روز دیگر امیر از پگاهی^۷ روز نشاط شراب کرد برین بالا و وقت ترنج و نارنج

۱. خوش: خوش سخن، بذله گو.
۲. طنبور: تبور، یکی از آلهای موسیقی ذوی الاوتار (دارای زه و تار) که دسته‌یی دراز و کاسه‌یی کوچک مانند سه تار دارد (معین).
۳. صاحب اسمعیل عباد: مکتبی به ابرالقاسم وزیر دانشمند ایرانی (تولد ۳۲۹ هـ / ق. ۹۳۸ م. - وفات ۳۸۵ هـ / ق. ۹۹۵ م) وی نخستین وزیری است که لقب «صاحب» گرفت (بدان سبب که مصاحب ابن العمید یا همنشین مؤیدالدوله بود) اصل صاحب از طالقان قزوین است... (اعلام معین).
۴. در نسخه ادیب: نود و نه.
۵. و ماتدری نفس..... و نداند کسی به کدام زمین می‌میرد (قسمتی از آیه ۳۳ سوره شریفه لقمان / ۳۱).
۶. چه بسیار آدم مغروری که شب می‌خوابد اما صبح می‌کند در گور و لحد (یعنی می‌میرد) در حالی که بیمار نبود. ای کسی که مرده را در گورش می‌نهد، گور با تو سخن می‌گوید اما تو نفهمیدی.
۷. شاید کسره اضافه است که به صورت یا درآمده است چنانکه در تاریخ سیستان نیز هست و آقای بهار تحقیق کرده‌اند (حاشیه غنی - فیاض).

بود و باغهای این بقعت از آن بی اندازه پیدا کرده بود و ازین بالا پدیدار بود فرمود تا از درختان بسیار ترنج و نارنج و شاخه‌های با بار باز کردند^۱ و بیاوردند و گرد برگرد خیمه بر آن بالا بزدند و آن جای را چون فردوس بیاراستند و ندیمان رابخواند و مطربان نیز بیامدند و شراب خوردن گرفتند و الحق روزی سخت خوش و خرم بود. و استاد بونصر را فرمان رسید تا نامه‌ها که رسیده است پیش برد و نکت نامه‌ها را ببرد^۲، چون از خواندن فارغ شد وی را به شراب باز گرفت^۳، در آن میانها امیر وی را گفت: بوقی گذشته شد، استاد گفت: خداوند را بقا باد و برخورداری از ملک و جوانی تا همه بندگان پیش وی در رضا و خدمت او گذشته شوند که صلاح ایشان اندر آن باشد، اما خداوند بداند که بوقی برفت و بنده او را یاری نشناسد در همه لشکر که به جای وی بتواند ایستاد. امیر جوابی نداد و بسر آن شد که بدان سخن خدمتکاران دیگر را خواسته است^۴ که هر کس می‌رود چون خویشنی را نمی‌گذارد، و حقا که بونصر آن راست گفت چون بوقی دیگر نیاید و پس از وی بتوان گفت که اگر در جهان بجستندی پاسبانی چون بوقی نیافتندی اما کار در جستن است و بدست آوردن و لیکن چون آسان گرفته آید آسان گردد. و درین تصنیف بیاورده‌ام که سلطان محمود که خدای عز و جل - بر وی رحمت کناد تربیت مردان بر چه جمله فرمود چنانکه حاجت نیاید به تکرار، لاجرم همیشه به مردم مستظهر^۵ بود به معنی پاسبانی این نکته‌یی چند از آن براندم که بکار آید.

و اینجا رسولی دیگر رسید از آن با کالیجار و دیگران و پیغام گزاردند که ایشان

۱. باز کردند: بریدند. در سفرنامه ناصر خسرو هم آمده است که: «از برهنگی و عاجزی به دیوانگان مانده بودیم و سه ماه بود که موی سر باز نکرده بودیم (یعنی موی سرمان را نزده بودیم، اصلاح نکرده بودیم) سفرنامه ناصر خسرو به کوشش دکتر وزین پور ص ۱۰۹.
۲. نکت نامه‌ها را برد: یعنی خلاصه نامه‌های رسیده را به اطلاع سلطان برساند.
۳. به شراب باز گرفت: یعنی او را برای مجلس شراب، نزد خود نگهداشت.
۴. بدان سخن... یعنی امیر مسعود خیال کرد سخن بونصر مشکان برای قدرشناسی از دیگر خدمتکاران سلطان است که تا نمرده‌اند قدرشان بدانند.
۵. مستظهر: پشت‌گرم.

بندگانند فرمان بردار و راهها تنگ است کرا نکند^۱ که رکاب عالی برتر خرامد هر مراد که هست گفته آید تا به طاعت و طاقت پیش برند. جواب داده آمد که مراد افتاده است که تا به ساری باری بیاییم تا این نواحی دیده آید و چون آنجا رسیدیم آنچه فرمودنی است فرموده شود. رسولان بازگشتند.

و روز نوروز هشت^۲ روز مانده از ماه ربیع الاخر امیر حرکت کرد از استارآباد و به ساری رسید روز پنجشنبه سه روز مانده ازین ماه، و دیگر روز آدینه حاجب نوشتگین ولوالجی^۳ را با فوجی لشکر بدیهی فرستادند که آن را قلعتی بود و در وی پیری از اعیان گرگانیان تا آن قلعت را گشاده آید و ابوالحسن دلشاد دبیر را با وی نامزد کردند به صاحب بریدی لشکر و نخست کاری بود که بوالحسن را فرمودند و این قلعت سخت نزدیک بود به ساری و برفتند و این قلعت، از ادات نبرد نداشت حصانتی^۴ به یک روز به تک^۵ بستند و زود باز آمدند چنانکه بوالحسن حکایت کرد خواجه بونصر را که آنجا بسیار غارت و بی رسمی^۶ رفت و کار بوالحسن تمکین^۷ نیافته بود و پس چیزی به خزینه رسید^۸ هر چه رفت در نهان معلوم خود کرده بود چنانکه در مجلس عالی باز نمود و به موقع افتاد و مقرر گشت که

۱. کرا نکند: ارزشی ندارد.

۲. در بعضی نسخه‌ها: «بیست» (و این غلط است زیرا درین سبک روزشماری اواخر ماه را مانده می‌گفته‌اند نه اوایل آن را) حاشیه دکتر فیاض ص ۵۸۷.

۳. در نسخه ادیب: به جای «ولوالجی» «ابوالحسن» ذکر شده است.

۴. حصانت: استواری، استحکام.

۵. تک: دو، دویدن.

۶. بی رسمی: بی قانونی، تجاوز.

۷. تمکین: آرام و قرار، مکان گرفتن.

۸. پس چیزی به خزینه نرسید: در حاشیه (غنی - فیاض) شاید: نرسید مرحوم دکتر قباض احتمال داده‌اند که شاید این جمله با جمله قبلی پس و پیش شده باشد یعنی عبارت چنین باشد: بسیار غارت و بی رسمی رفت و بس اندک چیزی به خزینه رسید و کار بوالحسن تمکین نیافته بود، هر چه رفت در نهان... الخ (حاشیه ص ۵۸۸).

وی سدید^۱ و جلد است و این پیر^۲ را به درگاه آوردند با پیرزنی و سه دختر غارت زده و سوخته شده و امیر پشیمان شد و پیر را بناوخت و از وی بحلی خواست^۳ و باز گردانیدش، و مرا چاره نیست از باز نمودن چنین حالها که ازین بیداری افزایش و تاریخ بر راه راست برود که روانیست در تاریخ تخسیر^۴ و تحریف^۵ و تفتیر^۶ و تبذیر^۷ کردن. و نوشتگین و بوالجی اگر بد کردند خود بیحد^۸ دیدند.

و روز یکشنبه غرة جمادی الاولی امیر از ساری برفت تا به آمل رود و این راهها که آمدیم و دیگر که رفتیم سخت تنگ بود چنانکه دو سه سوار بیش ممکن نشد که بدان راه برفتی و از چپ و راست همه بیشه بود هموار تا کوه، و آبهای روان چنانکه پیل را گذاره نبود^۹. و درین راه پلی آمد چوبین بزرگ و رودی سخت بوالعجب و نادر چون کمانی خمماخم^{۱۰}، و سخت رنج رسید لشکر را تا از آن پل بگذشت و آب رود سخت بزرگ نه اما زمینش چنان بود که هر ستوری که بروی برفتی فرو شدی تا گردن و حصانت^{۱۱} آن زمین این است، اینجا فرود آمدند که سر راه شهر بود و گیاه خرد و بزرگ بود که ساحت بسیار داشت چنانکه لشکری بزرگ فرو توانستی آمد. و از نزدیک ناصر علی و مقدمان آمل و رعایا سه رسول رسید و باز

۱. سدید: استوار اندیشه.

۲. یعنی آن پیر گرگانی که در آن قلعت بود و ذکرش گذشت (حاشیه غنی - فیاض).

۳. بحلی خواست: گفت مرا حلال کن.

۴. تخسیر: به معنی خسارت زدن است یا به قول تاج المصدا: با خسار کردن و لغت رایجی بوده است (حاشیه دکتر فیاض ص ۵۸۹).

۵. تحریف: تبدیل و تغییر دادن کلام را از وضع و طرز و حالت اصلی (معین).

۶. تفتیر: به قول مصادر زوزنی قوت تنگ داشتن بر عیال است (حاشیه دکتر فیاض).

۷. تبذیر: اسراف در خرج کردن.

۸. بی حد: شاید: بد (همان).

۹. پیل را گذاره نبود: یعنی آب به قدری زیاد بود که با پیل هم نمی شد گذشت.

۱۰. خمماخم: خم در خم، پیچ در پیچ.

۱۱. حصانت: استواری.

نمودند که پسر منوچهر و با کالیجار و شهر آگیم و دیگران چون خبر آمدن سلطان سوی آمل شنیدند به تعجیل سوی نائل^۱ و کجور^۲ و رویان^۳ رفتند بر آن جمله که به نائل که آنجا مضایق است با لشکر منصور دستی بزنند، اگر مقام نتواند کرد عقبه کلار^۴ را گذاره کنند^۵ که مخف^۶ آند و به گیلان گریزند، و بنده ناصر و دیگر مقدمات و رعایا بندگان سلطانند و مقام کردند تا فرمان بر چه جمله باشد. جواب داد که خراج آمل بخشیده شد و رعایا را بر جای بیاید بود^۷ که با ایشان شغل نیست و غرض به دست آوردن گریختگان است. و رسولان برین جمله بازگشتند. و امیر به شتاب براند و به آمل رسید روز آدینه ششم جمادی الاولی و افزون از پانصد و ششصد هزار مرد بیرون آمده بودند مردمان پاکیزه روی و نیکوتر^۸ و هیچ کدام را ندیدم بی طیلسان شطوی^۹ یا توزی^{۱۰} یا تستری^{۱۱} یا ریسمانی^{۱۲} یا دست کار که فوطه^{۱۳} است، و گفتند

۱. نائل: در حاشیه ادیب «نائل» نیز ذکر شده است و از قول یاقوت آمده است که: شهری است در طبرستان. بین آن و بین آمل پنج فرسخ است و همانا عده‌یی از اهل علم بدانجا نسبت داده شده‌اند.
۲. کجور: یکی از نواحی منطقه تنکابن و منطقه فعلی بخش مرکزی شهرستان نوشهر (مازندران). اعلام معین.
۳. رویان: ولایت و مسیحی از کوه‌های طبرستان در بخش غربی مازندران (اعلام معین).
۴. عقبه کلار: گردنه کلار. در حدود العالم آمده: «وکلار و چالوس بر حدی است میان دیلمان خاصه و طبرستان و این چالوس بر کران دریا است و کلار اندر کوه است...» با توجه به نزدیک بودن چالوس و کلار در نوشته حدود العالم، کلار همان «کلاردشت» فعلی است.
۵. گذاره کنند: عبور کنند.
۶. مخف: سبک کننده، مالک ستوران سبک (معین).
۷. بر جای بیاید بود: برجای خود باید گذاشت.
۸. شاید: نیکو بز، به معنی: خوش لباس.
۹. شطوی: منسوب به شطا، شهرکی بوده به سه فرسنگی دمیاط از خاک مصر که به روزگار گذشته جامه نیکو و بافته زیبا از آنجای بیروندی به جایهای دیگر (حاشیه ادیب پیشاوری ص ۴۶۳).
۱۰. توزی: پارچه نازک کتانی که در شهر توز فارس (نزدیک کازرون) می‌بافته‌اند.
۱۱. تستری: شوشتری، پارچه دیبای شوشتری مشهور بوده است.
۱۲. ریسمانی: نوعی طیلسان.
۱۳. دست کار که فوطه است: یعنی پارچه دست‌باف که «فوطه» نام دارد. فوطه هم به معنی لنگ و ←

عادت ایشان این است. و امیر - رضی الله عنه - از نماز گاه شهر راه بتافت با فوجی از غلامان خاص و به کرانه شهر بگذشت و بر دیگر جانب شهر مقدار نیم فرسنگی خیمه زده بودند فرود آمد و سالار بکتغدی با غلامان سرایی و دیگر لشکر تعبیه^۱ کردند و به شهر در رفتند و از آنجا به لشکرگاه آمدند و جنباشیان^۲ گماشته بودند چنانکه هیچ کس را یک درم زیان نرسید و رعایا دعا کردند که لشکری و عدتی دیدند که هرگز چنان ندیده بودند. و من که بوالفضلم پیش از تعبیه لشکر در شهر رفته بودم سخت نیکو شهری دیدم همه دکانها در گشاده و مردم شادکام، و پس ازین بگویم که حال چون شد و بد آموزان چه باز نمودند تا بهشت آمل، دوزخی شد.

و امیر دیگر روز بار داد و پس از بار خلوتی کرد با وزیر و اعیان دولت و گفت به تن خویش تاختن خواهم کرد سوی نائل. وزیر گفت گرگانیان را این خطر^۳ نباید نهاد که خداوند به دم ایشان رود که اینجا بحمدالله سالاران با نام هستند. و اعیان گفتند: پس ما به چه کار آییم که خداوند را به تن عزیز خویش این رنج باید کشید.

امیر گفت: روی چنین می دارد، خواجه اینجا بیاید با بنه و اندیشه می کند و بونصر مشکان با وی تا جواب نامه ها نویسد و حاجب هم مقام کند تا احتیاطی که واجب کند در هر بابی بجای می آرد و فوجی غلام قوی مقدار هزار و پانصد با ما بیاید و سواری هشت هزار تفاریق گزیده تر و ده پیل و آلت قلعت گشادن و اشتری پانصد زرادخانه، می باز گردید و به نیم ترک^۴ بنشینید و این همه کارها راست کنید که من فردا شب بخواهم رفت به همه حالها و عراقی دبیر با ما آید و ندیمان و دیگر جمله بر جای باشند. حاضران باز گشتند و هر چه فرموده

→ ازار که به کمر بندند آمده و هم به معنی پارچه و چادر نگارین که از سند آورند. ناصر خسرو گوید:

بر تن خویش تو را فوطه کرباسی به که بر خاکت دیبای سپاهانی

(رک: لغت نامه دهخدا)

۱. تعبیه: صف آرای.

۲. جنباشیان: در نسخه ادیب: چند پاسبان شاید: خیلباشیان چه خیل باشی به معنی سرخیل در سیاست نامه آمده است... (حاشیه غنی - فیاض)

۳. خطر: اهمیت، بزرگی.

۴. نیم ترک: نوعی خیمه.

بود بکردند.

و امیر نیم شب شده از شب یکشنبه هشتم جمادی الاولی برنشست و بر مقدمه برفت و کوس فرو کوفتند و این فوج غلامان سرایی برفتند و بر اثر ایشان دیگر لشکر فوجاً بعد فوج^۱ ساخته و بسیجیده^۲ برفتند و دیگر روز نماز پیشین به نائل رسیدند و منزل بسریده، یافتند گرگانیان را آنجا ثبات کرده و جنگ بسیجیده و ندانسته بودند که سلطان به تن خویش آماده است، و جنگی صعب بود چنانکه بر اثر شرح دهم.

روز سه شنبه چاشتگاه ده روز گذشته از جمادی الاولی سه غلام سرای رسیدند به بشارت فتح و انگشتوانه^۳ امیر به نشان بیاوردند که از جنگ جای فرستاده بود چون فتح برآمد که امیر ایشان را بتاخته بود و دو اسبه بودند، انگشتوانه را به سالار غلامان سرای حاجب بکتفدی دادند بستد و بوسه داد و برپای خاست و زمین بوسه داد و فرمود تا دهل و بوق^۴ بزدند و آواز از لشکرگاه برخاست و غلامان سرای را بگردانیدند و اعیان که حاضر بودند چون وزیر و حاجب بوالنصر و دیگران حق نیکو گزاردند و نماز دیگر را فرود آمدند و نامه نبشتند به امیر به شکر این فتح از وزیر و حاجب و قوم، و صاحب دیوان رسالت بونصر مشکان نامه‌یی نبشت و سخت نادر نامه‌یی بود چنانکه وزیر اقرار داد که بر آن جمله در معنی انگشتوانه ندیده‌ام و این بیت را که متنبی گفته بود درج^۵ کرده میان نامه، شعر:

و لک سر فی غلاک و انما کلام العدی ضرب من الهذیان^۶

و نسخه این نامه من داشتم به خط خواجه و بشد چنانکه چند جای درین کتاب این

۱. فوجاً بعد فوج: گروه بعد از گروه.

۲. بسیجیده: آماده.

۳. انگشتوانه: حلقه‌یی که به هنگام تیراندازی بر انگشت نر نهند (معین).

۴. دهل و بوق: طبل و نای بزرگ.

۵. درج: داخل کردن مطلبی در میان شعر.

۶. این بیت از متنبی است از قصیده‌یی که در تهنیت کافور اخشیدی در مصر گفته است هنگامی که بر دشمن خود شیبب خارجی ظفر یافته بود... معنی بیت: خداوند را در بزرگ کردن تو رازی است و سخنانی که دشمنان تو می‌گویند هذیان و یاوه است (مقاله آقای حبیب‌اللهی - یادنامه بیهقی ص ۷۷۳).

حال بگفتم، و سالار بکتفدی دو غلام سرای را و دو غلام خویش را نامزد کرد تا این نامه ببردند.

و نماز شام^۱ نامه فتح رسید به خط عراقی و امیر املا کرده بود که چون ما از آمل حرکت کردیم و همه شب برانندیم و بیشه‌ها بریده آمد^۲ که مار در او به دشواری توانست خزید دیگر روز نماز پیشین به نائل رسیدیم و سخت بشتاب رانده بودیم چنانکه چون فرود آمدیم همه شب لشکر می‌رسید، تا نیم شب تمامی مردم پیامدند که دو منزل بود که به یک دفعه بریده آمد. دیگر روز دوشنبه جاسوسان در رسیدند و چنان گفتند که گرگانیان بنه را با پسر منوچهر گذاره کرده‌اند^۳ از شهر نائل و بر آن جانب شهر لشکرگاه کرده و خیمه‌ها زده و ثقل^۴ و مردمی که نابکار است^۵ با بنه رها کرده و با کالیجار و شهر آگیم و بسیار سوار و پیاده گزیده و جنگی تر با مقدمان و مبارزان برین جانب شهر آمده و پلی است تنگتر و جز آن گذر نیست آنرا بگرفته از آن جانب صحرا تنگتر^۶ و جنگ بر آن پل خواهند کرد که راه یکی است گرد برگرد بیشه و آبها و غدیر^۷ها و جویها، و گفته‌اند و نهاده که اگر هزیمت^۸ برایشان افتد سواران ازین مضایق^۹ باز گردند و پیادگان گیل^{۱۰}

۱. نماز شام: وقت نماز غروب.

۲. بریده آمد: قطع کرده شد، طی کرده شد.

۳. گذاره کردن به معنی عبور دادن غریب می‌نماید (حاشیه غنی - فیاض).

۴. ثقل: بار سنگین.

۵. مردمی که نابکار است: مردمانی که در جنگ به کار نمی‌آیند.

۶. عبارت: «از آن جانب صحرا تنگتر» گویا مفسر و متمم: «تنگتر» مذکور در قبل است، یعنی آن پل

تنگتر از صحرائی است که بر آن (شاید: برین) جانب پل واقع است. مسیر ازین قرار است: اول

صحرائی برین جانب پل، بعد پلی تنگتر از این صحرا، بعد مضایق هول بر آن سوی پل (حاشیه دکتر

فیاض ص ۵۹۳).

۷. غدیر: آبگیر.

۸. هزیمت: شکست و فرار.

۹. مضایق: تنگناها (جمع مضیق).

۱۰. گیل: گیلان، گیلانی.

و دیلم^۱ مردی پنجاه خیاره^۲ تر^۳ پل نگاه دارند و نیک بکوشند و چندان بمائند که دانند که از لشکرگاه برفتند و میانه کردند^۴ که مضائق هول^۴ است بر آن جانب و ایشان را در نتوان یافت^۵. چون این حال ما را مقرر گشت درمان این کار بواجبی ساختیم و آنچه فرمودنی بود بفرمودیم و جوشن پوشیدیم و بر ماده پیل نشستیم و سلاحها در مهد^۶ پیش ما بنهادند و فرمودیم تا کوسهای جنگ فرو کوفتند و غلامان گروهی سواره و بیشتر پیاده گروهی گرد پیل ما بایستادند و گروهی پیش رفتند و یک پیل بزرگ که قویتر و نامی تر و جنگی تر بود پیش بردند و براندیم و بر اثر^۷ ما سوار و پیاده بی اندازه، چون بدان صحرا و پل رسیدیم گرگانیان پیش آمدند سوار و پیاده بسیار و جنگ پیوسته شد جنگی سخت و نیرو و دشوار از آن بود که لشکر را مجال نبود از آن تنگیها، صد هزار سوار و پیاده آنجا همان بود و پانصد هزار همان که اگر برین جمله نبود ایشان را زهره^۸ ثبات کی بودی که به یک ساعت کمتر فوجی از لشکر ما ایشان را برچیدی. سواری چند از آن ایشان با پیاده بسیار حمله آوردند نیرو و یک سوار رو پوشیده مقدم ایشان بود که رسوم کز و فر^۸ نیک می دانست و چنان شد که زوین به مهد و پیل ما رسید و غلامان سرای ایشان را باز می مالیدند و ما به تن خویش نیرو کردیم و ایشان نیرو کردند و پیل نر را از آن ما که پیش کار بود به تیر و زوین افگار^۹ و غمین کردند که از درد برگشت و روی بمائند و هر کرا یافت می مالید از مردم ما، و مخالفان به دم^{۱۰} در آمدند و نعره زدند و اگر

۱. دیلم: سرزمین دیلم.

۲. خیاره تر: برگزیده تر.

۳. میانه کردن: گریختن و فرار کردن.

۴. مضائق هول: تنگناهای ترسناک.

۵. در نتوان یافت: جبران نمی توان کرد.

۶. مهد: هودج.

۷. بر اثر: به دنبال، در پی.

۸. کز و فر: جنگ و گریز.

۹. افگار: پریشان.

۱۰. به دم: به دنبال، در پی.

همچنان پیل نر به ما رسید ناچار پیل ما را بزدی و بزرگ خلی بودی که آن را در نتوانستیمی یافت که هر پیل نر که در جنگی چنان برگشت و جراحتهای یافت بر هیچ چیز ابقا نکند، از اتفاق نیک درین برگشتن بر جانب چپ آمد کرانه صحرا یکی بغل جویی و آبی تنک در او و پیلان جلد^۱ بود و آزموده پیل را آنجا اندر انداخت و آسیب وی به فضل ایزد - عز ذکره - از ما و لشکر ما در آن مضایق برگردانید و همه در لشکر^۲ افتادند مبارزان غلامان سوار و خیلتاشان و پیادگان برایشان نیرو کردند و از مقدمان گرگانیان یک تن مقدم پیش ما افتاد ما از پیل بانگ زدیم و به عمود^۳ زخمی زدیم و بر سر و گردن [او] چنانکه از نهیب آن او از اسب بیفتاد و غلامان درآمدند تا وی را تمام کنند ما را آواز داد و زینهار^۴ خواست و گفت «شهر آگیم» است ما مثال^۵ دادیم تا وی را از اسب گرفتند و گرگانیان چون او را گرفتار دیدند به هزیمت برگشتند و تا به پیل رسیدند مبارزان غلامان سرایی از ایشان بسیار بکشتند و بسیاری دستگیر کردند و بی اندازه مردم ایشان بر چپ و راست در آن حدها گریختند و کشته و غرقه شدند و آنجا که پل بود زحمتی عظیم و جنگی قوی به پای شد و بر هم افتادند و خلقی از هر دو روی کشته آمد و ما در عمر خویشتن چنین جنگی ندیده بودیم و پل را نگاه داشتند تا نزدیک نماز دیگر و سخت نیک بکوشیدند و از هیچ جانب بدان پیادگان راه نبود آخر پیادگان گزیده تر از آن ما پیش رفتند با سپر و نیزه و کمان و سلاح تمام به دم ایشان و تیربارانی رفت چنانکه آفتاب را بپوشید و نیک نیرو کردند تا آن پل را بستند، و از آن توانستند شد که پنج و شش پیاده کاری ایشان سرهنگ شماران^۶ زینهار خواستند و امان یافتند و پیش ما آمدند، چون پل خالی ماند مقدمه^۷ ما به تعجیل بتاختند و ما برانندیم سواری چند پیش ما باز آمد و چنان گفتند

۱. جلد: چاپک.

۲. در نسخه ادیب: شکر.

۳. عمود: گرز.

۴. زینهار: امان.

۵. مثال: فرمان.

۶. سرهنگ شمار: گویا به معنی سرهنگ مانند است (حاشیه غنی - فیاض).

۷. مقدمه: صف مقدم لشکر.

که گرگانیان از آن وقت باز که شهر آگیم گرفتار شد جمله هزیمت شدند و لشکرگاه و خیمه‌ها و هرچه داشتند بر ما یله^۱ کرده بودند تا دیگهای پخته یافتند. و ما آنجا فرود آمدیم که جز آن موضع نبود جای فرود آمدن. و سواران آسوده [در] دُم هزیمتیان^۲ رفتند و بسیار پیاده از هر دستی بگرفتند اما اعیان و مقدمان و سواران نیک میانه کرده بودند^۳ و راه نیز سخت تنگ بود بازگشتند و آنچه رفت بشرح باز نموده آمد تا چگونگی حال مقرر گردد. و ما از اینجا سوی آمل باز گردیم چنانکه بزودی آنجا باز رسیم انشاءالله عز و جل.

و امیرمسعود - رضی الله عنه - روز شنبه دوازدهم ربیع الاول به آمل باز رسید در ضمان سلامت^۴ و ظفر و نصرت و جای دیگر بایستاد و فرمود تا سرای پرده و خیمه بزرگ آنجا بردند و به سعادت فرود آمد و صاحب دیوان رسالت بونصر را گفت نامه‌های فتح باید فرستاد ما را به مملکت بر دست مبشران، و نبشته آمد و خیل‌تاشان و غلامان سرایی برفتند. و روز آدینه بار داد سخت با حشمت و نام، علوی و اعیان شهر جمله به خدمت آمده بودند، امیر وزیر را گفت به نیم ترک^۵ بنشین و علوی را با اعیان شهر بنشان که ما را بدیشان پیغامی است. خواجه به نیم ترک رفت و آن قوم را بنشانند و امیر نشاط شراب کرد و دست به کار بردند و ندیمان و مطربان حاضر آمدند و بونصر بازگشت که سخت بسیار رنج دیده بود از گسیل کردن نامه‌های فتح و مبشران. و مرا نوبت بود به دیوان رسالت مقام کردم، فراش آمد و مرا بخواند، با دوات و کاغذ پیش رفتم پیش تخت اشارت کرد نشستن بنشستم گفت: بنویس، آنچه می‌باید که از آمل و طبرستان حاصل شود و آنرا بوسهل اسمعیل حاصل گرداند زر نشابوری هزار هزار دینار و جامه‌های رومی و دیگر اجناس هزار تا و محفوری^۶ و قالی هزار دست و پنج

۱. یله: رها.

۲. در دُم هزیمتیان: به دنبال شکست خوردگان.

۳. نیک میانه کرده بودند: بسیار گریخته بودند.

۴. در ضمان سلامت: در عهده و پناه تندرستی.

۵. نیم ترک: نوعی خیمه.

۶. محفوری: نوعی فرش.

هزار تا کیش^۱. من نبشتم و برخاستم، گفتم: این نسخه را نزدیک خواجه بر و پیغام ما بگوی تا آن قوم را بگوید که تدبیر این باید ساخت که بزودی اینچه خواسته آمده است راست کنند تا حاجت نیاید که مستخرج^۲ فرستند و برات نویسند لشکر را و به عنف^۳ بستانند. من نسخه را نزدیک وزیر بردم و پوشیده بر وی عرضه کردم و پیغام بدادم بخندید و مرا گفت بینی که این نواحی بکنند و بسوزند و بسیار بدنامی حاصل آید و سه هزار درم نیابند، اینت بزرگ جرمی^۴! اگر همه خراسان زیر و زبر کنند این زر و جامه بحاصل نیاید، اما سلطان شراب می خورد و از سر نعمت و مال و خزائن خویش این سخن گفته است. پس روی بدین علوی و اعیان آمل کرد و گفت: بدانید که سپس آنکه گرگانیان بر روی خداوند خویش شمشیر کشیدند و عاصی و آواره شدند نیز^۵ این ناحیت به چشم نیبند و اینجا محتشمی آید چنانکه به خوارزم رفت تا این نواحی را ضبط کند و شما از رنجها آسوده گردید. آملیان بسیار دعا کردند، پس گفت: دانید که خداوند سلطان را مالی عظیم خرج شد تا لشکر اینجا کشید و این ستمکاران را برمانید، باید که ازین نواحی وی را نثاری باشد بسزا. گفتند: فرمان برداریم آنچه به طاقت ما باشد که این نواحی تنگ است و مردمانی درویش، و نثار^۶ ما که از قدیم باز رسم رفته است از آن آمل و طبرستان درمی صد هزار بوده است و فراخور این، تایی چند محفوری و قالی که اگر زیادت تر ازین خواسته آید رعایا را رنج بسیار رسد، اکنون خواجه بزرگ چه می فرماید؟

خواجه گفت: سلطان چنین نسخه فرموده است و بوالفضل را چنین و چنین پیغامی داده. و نسخه عرضه کرد و پیغام باز نمود و گفت: من تَلَطَّفَ کُنم تا اینچه در نسخه نبشته آمده است از گرگان و طبرستان و ساری و همه محال^۷ شده آید تا شما را بیشتر رنجی نرسد.

۱. کیش: خیش، پارچه نازک.

۲. مستخرج: مأمور وصول مالیات، استخراج کننده حساب مالیات، خراج گیرنده.

۳. عنف: زور.

۴. اینت بزرگ جرمی: چه بسیار گناه بزرگی است.

۵. نیز: دیگر.

۶. نثار: پیشکش و هدیه.

۷. محال: جمع محل: جایها.

آملیان چون این حدیث بشنودند به دست و پای بمردند^۱ و متحیر گشتند و گفتند: ما این حدیث را بر بدیهت^۲ هیچ جواب نداریم و طاقت این مال کس ندارد اگر فرمان باشد تا باز گردیم و با کافه^۳ مردم بگوییم. وزیر مرا گفت آنچه شنودی با سلطان بگویی، برفتم و بگفتم. جواب داد که نیک آمد امروز باز گردند و فردا پخته باز آیند^۴ که این مال سخت زود می باید که حاصل شود تا اینجا دیر نمانیم. بیامدم و بگفتم و آملیان باز گشتند سخت غمناک و وزیر نیز باز گشت. و دیگر روز امیر بار داد و پس از بار خالی کرد و وزیر را گفت: این مال را امروز چه باید نهاد؟ خواجه گفت: زندگانی خداوند دراز باد، من شادتر باشم که خزانه را معموری^۵ از جایی پدید آید، و این مال بزرگ است و آملیان دی سخت سست جوابی دادند، چه فرماید؟ گفت: آنچه نسخت کرده آمده است خواستی است از آمل تنها، اگر به طوع^۶ پذیرفتند فبها و نعم^۷ و اگر نپذیرند بوسهل اسمعیل را به شهر باید فرستاد تا به لت^۸ از مردمان بستاند بر مقدار بسیار، وزیر به نیم ترک^۹ باز آمد و آملیان را — و بسیار مردم کمتر آمده بود — در پیچید^{۱۰} و آنچه سلطان گفته بود ایشان را بگفت.

علوی و قاضی گفتند: مادی مجمعی کردیم و این حال باز گفتیم خروشی سخت بزرگ برآمد و البته به چیزی اجابت نکردند و برفتند، چنانکه مقرر گشت دوش بسیار مردم از شهر بگریخت و ما را ممکن نبود گریختن که گناهی نکرده ایم و طاعت داریم اکنون فرمان سلطان

۱. به دست و پای بمردند: بسیار متوحش و لرزان شدند.

۲. بر بدیهت: بی مقدمه، بدون اندیشه.

۳. کافه: عموم، همگی.

۴. پخته باز آیند: یعنی هر فکری دارند بکنند و آماده (برای پرداخت خراج) باز آیند.

۵. معموری: آبادانی.

۶. طوع: میل و رضا و رغبت.

۷. فبها و نعم: پس چه خوب و بهتر.

۸. به لت: یعنی به زور چماق (حاشیه غنی — فیاض).

۹. نیم ترک: خیمه.

۱۰. در پیچید: در پیچ و تاب انداخت.

را و خواجه بزرگ را باشد و آنچه فراخور این حال است می فرماید^۱.
 وزیر دانست که چنان است که می گویند ولیکن روی گفتار نبود^۲، بوسهل اسمعیل را
 بخواند و این اعیان را بدو سپرد و به شهر فرستاد و بوسهل دیوانی بنهاد و مردم را در پیچید^۳
 و آن مردم که به دست وی افتاد گریختگان را می در دادند، که در هیچ شهر نینند که آنجا
 بدان و رافعان نباشند^۴، و سوار و پیاده می رفت و مردمان را می گرفتند و می آوردند و برات
 لشکر بیستگانی روان شد بر بوسهل اسمعیل و آتش در شهر زدند و هر چه خواستند می کردند
 و هر کرا خواستند می گرفتند و قیامت را مانست دیوان باز نهاده و سلطان ازین آگاه نه و کس را
 زهره نه که باز نماید و سخنی راست بگوید، تا در مدت چهار روز صد و شصت هزار دینار
 به لشکر رسید و دو چندین بسته بودند بگزارف و مؤونات^۵ و بدنامی سخت بزرگ حاصل شد
 چنانکه پس از آن به هفت هشت ماه مقرر گشت که متظلمان ازین شهر به بغداد رفته بودند و بر
 درگاه خلیفت فریاد کرده، و گفتند که به مکه - حرسها الله^۶ - هم رفته بودند که مردمان آمل
 ضعیف اند ولیکن گوینده و لجوج، و ایشان را جای سخن بود، و آن همه و زر و وبال^۷
 به بوالحسن عراقی و دیگران بازگشت اما هم بایستی که امیر - رضی الله عنه - در چنین ابواب
 تثبت^۸ فرمودی، و سخت دشوار است بر من که بر قلم من چنین سخن می رود ولیکن چه چاره
 است، در تاریخ محابا^۹ نیست، آنان که با ما به آمل بودند اگر این فصول بخوانند و داد خواهند

۱. می فرماید: بفرماید، دستور دهد.

۲. روی گفتار نبود: یعنی وزیر نمی توانست این مطلب را به امیر بگوید.

۳. مردم را در پیچید: مردم را در تنگنا و تندی قرار داد.

۴. در نسخه ادیب چنین است: «و در هیچ جایی در شهر نبود که در آنجا فریاد و فغان بنشد». مقصود از

رافعان یعنی نمانان و خبرگزاران که اشخاص گریخته و نهان شده را نشان می دهند (همان).

۵. کلمه مؤونات در نسخه ادیب نیست و محل تردید است (همان).

۶. حرسها الله: خداوند آن را نگاهداری و نگاهبانی کند.

۷. زر و وبال: گناه و فرجام بد.

۸. تثبت: درنگ.

۹. محابا: پروا.

داد بگویند که من آنچه نبشتم برسم است.

و امیر - رضی الله عنه - پیوسته اینجا به شراب و نشاط مشغول می بود. و روز آدینه دو روز مانده از جمادی الاولی امیر با لشکر رفت به کرانه دریای آبسکون^۱ و آنجا خیمه ها و شراعها^۲ زدند و شراب خوردند و ماهی گرفتند و کشتیهای اروس^۳ دیدند کز هر جای آمد و بگذشت و ممکن نشد که دست کس بدیشان رسیدی که معلوم است که هر کشتی بکدام فرضه^۴ در گذار بود این الهم^۵ شهرکی که خردست من ندیدم اما بوالحسن دلشاد که رفته بود این حکایتها مرا وی کرد.

و روز دوشنبه دوم جمادی الاخری امیر - رضی الله عنه - به لشکرگاه آمل باز آمد و مردم آمل بیشتر آن بود که بگریخته بودند و در بیشه ها پنهان شده، درین میانها مردی فقاعی^۶ حاجب بکتغدی رفته بود تا لختی یخ و برف آرد، در آن کران آن بیشه ها دیهی بود، دست در دختری دوشیزه زد تا او را رسوا کند پدر و برادرانش نگذاشتند و جای آن بود، و لجاج رفت با این فقاعی و یارانش و زوبینی رسید فقاعی را، بیامد و سالار بکتغدی را گفت و تیز کرد^۷ و وی دیگر روز بی فرمان^۸ بر پیل نشست و با فوجی غلام سلطانی سوار بدان دیه و بیشه ها رفت و بسیار غارت و کشتن رفت چنانکه باز نمودند که چندین^۹ از زهاد و پارسایان بر مصلی نماز نشسته و مصحفها^{۱۰} در کنار، بکشته بودند و هر کس که این بشنید سخنان زشت گفت

۱. دریای آبسکون: دریای خزر.

۲. شراع: پرده.

۳. اروس: روس.

۴. فرضه: بندر و اسکله (حاشیه دکتر فیاض).

۵. الهم: شهر کوچکی نزدیک دریای خزر بوده است.

۶. فقاع: آبجو. فقاعی: آبجوفروش.

۷. تیز کرد: او را تحریک کرد و تند و خشمگین ساخت.

۸. بی فرمان: بدون اجازه سلطان.

۹. شاید: چند تن (حاشیه غنی - فیاض).

۱۰. مصحف: قرآن مجید.

و خبر به امیر رسید بسیار ضجرت^۱ نمود و عتابهای درشت کرد با بکتغدی که امیر پشیمان شده بود از هر چه رفت بدین بقعت، و پیوسته جفا می گفت بوالحسن دیر را و الخوخ اسفل^۲ که چون باز گشتیم بازیهای بزرگ پیش آمد.

و درین هفته ملطفه‌های مهم رسید از دهستان و نسا و فراوه که باز گروهی ترکمانان از بیابان برآمدند و قصد دهستان دارند تا چیزی ربایند. و امیر مودود نبشته بود که بنده بر چهار جانب طلیعه^۳ فرستاد سواری انبوه و مثال داد تا اشتران و اسبان ریگ^۴ را نزدیک تر گرگان آرند و بر هر سواری که با چهار پای بود دوسه زیادت کرد. و جوابها رفت تا نیک احتیاط کنند که رایت عالی بر اثر^۵ می باز گردد.

و روز سه شنبه سیم جمادی الاخری رسولی آمد از آن با کالیجار و پسر خویش را با رسول فرستاده بود و عذرهای خواسته به جنگی که رفت و عفو خواسته و گفته که یک فرزند بنده بر در خداوند به خدمت مشغول است به غزنین و از بنده دور است نرسیدی که شفاعت کردی، برادرش آمد به خدمت، و سزد از نظر و عاطفت خداوند که رحمت کند تا این خاندان قدیم به کام دشمنان نشود.

رسول و پسر را پیش آوردند و بنواختند و فرود آوردند و امیر رای خواست از وزیر و اعیان دولت، وزیر گفت: بنده را آن صوابتر می نماید که این پسر را خلعت دهند و با رسول به خرّمی باز گردانند که ما را مهمّات^۶ است در پیش تا نگریم که حالها چون شود آنگاه به حکم مشاهدت، تدبیر این نواحی ساخته آید باری این مرد یکبارگی از دست بنشود. امیر را

۱. ضجرت: دلنگی.

۲. الخوخ اسفل: شفتالو پست تر است (حاشیه دکتر خطیب رهبر) از امثال عربی (مجمع الامثال میدانی جلد اول ص ۲۷۴). در حاشیه طبع غنی - فیاض آمده: مراد این است که سختی کار هنوز بعد از این است.

۳. طلیعه: پیش آهنگ، پیشرو.

۴. یعنی اشتران و اسبانی که در ریگستان به چرا بودند (حاشیه غنی - فیاض). در نسخه مصحح استاد فیاض به جای «ریگ»، «رمک» است به معنی اسب ماده و مادیان.

۵. بر اثر: در پی، به دنبال.

۶. مهمّات: کارهای مهم.

این سخن سخت خوش آمد و جواب نامه‌ها به خوبی نبشته شد و این پسر را خلعت نیکو دادند و رسول را نیز خلعتی، و به خوبی بازگردانیده آمد.

و روز ششم از جمادی الاخری روز آدینه بود که نامه رسید از بلخ به گذشته شدن علی تگین و قرار گرفتن کار ملک آن نواحی بر پسر بزرگترش. امیر را بدین سبب دل مشغول شد^۱ که کار با جوانان کار نادیده افتاد اندیشید که نباید^۲ که تهوری رود و نامه‌ها فرمود به سپاه سالار علی دایه درین باب تا به بلخ رود و راهها فرود گیرد و احتیاط تمام به جای آرد تا خللی نیفتد و همچنان به ترمذ و کوتوال^۳ قلعت و سرهنگان با نصر و بوالحسن و کوتوال این وقت قتلغ پدری بود مردی نرم گونه ولیکن با احتیاط. و دو رکابدار نامزد شد با نامه‌ها سوی بخارا به تعزیت و تهنیت^۴ سوی پسر علی تگین علی‌الرسم فی امثالها^۵ تا بزودی بروند و اخبار درست بیارند و اگر این جوان کار نادیده فساد پیوست مگر بدین نامه شرم دارد^۶، و مخاطبه وی الامیر الفاضل الولد^۷ کرده آمد، و هر چند این نامه برفت این مار بچه به غنیمت داشته بود مردن پدرش و دور ماندن سلطان از خراسان و می‌شنود که چند اضطراب است^۸، و هارون خاصی مخدول^۹ می‌ساخته بود^{۱۰} که به مرو آید با لشکر بسیار تا خراسان بگیرد، و هر دو جوان با یکدیگر بساختند و کار راست کردند بدانکه هارون به مرو آید و پسران علی تگین، چغانیان و ترمذ غارت کنند و از آنجا از راه قبادیان به اند خود روند به هارون پیوندند،

۱. دل، مشغول شد؛ دچار نگرانی و تشویش گشت.

۲. نباید؛ مبادا.

۳. کوتوال: رئیس دژ، دژبان.

۴. تعزیت و تهنیت: تسلیت و تبریک.

۵. بر طبق مرسوم در موارد همانند.

۶. مگر بدین نامه..... شاید که با این نامه شرم داشته باشد.

۷. مخاطبه وی... یعنی عنوان بالای نامه به او نوشته شد؛ امیر دانشمند فرزندی.

۸. چند اضطراب است؛ پریشانی و آشفتگی چندی در میان هست.

۹. مخدول: خوار کرده شده، زبون گردیده (معین).

۱۰. می‌ساخته بود؛ خود را آماده می‌کرد.

پسران علی تگین چغانیان غارت کردند و والی چغانیان بوالقاسم داماد از پیش ایشان بگریخت و در میان کمیجیان^۱ رفت و چون دمار از چغانیان برآورده بودند از راه دار زنگی^۲ به ترمذ آمدند و زان قلعتشان خنده آمده بود اوکار^۳ را با علامتی و سواری سیصد به در قلعت فرستادند و پنداشتند که چون «اوکار» آنجا رسید در وقت قلعت به جنگ یا به صلح به دست ایشان آید تا علامت مردی را^۴ بر بام قلعت بزنند و الظن یخطی و یصیب^۵ و آگاه نبودند که آنجا شیراند چنان بود که به قلعت رسیدند که آن دلیران شیران در قلعت بگشادند و آواز دادند که بسم الله اگر دل دارید به تنوره^۶ قلعت باید آمد، و علی تگینیان پنداشتند که به پالوده خوردن آمده‌اند و کاری سهل است چندان بود که پیش رفتند سوار و پیاده قلعت در ایشان پریدند و به یک ساعت جماعتی از ایشان بگرفتند و دستگیر کردند ایشان به هزیمت تا نزدیک پسر علی تگین رفتند، «اوکار» را ملامت کردند جواب داد که آن دیگ پخته بر جای است و ما یک چاشنی بخوردیم هر کس را که آرزوست پیش می‌باید رفت. «اوکار» را دشنام دادند و مخنث^۷ خواندند و بوق بزدند و تونش^۸ سپاه سالار بر مقدمه^۹ برفت و دیگران بر اثر او و همه لشکر گرد برگرد قلعت بگرفتند و فرود آمدند، از استاد عبدالرحمن قوال شنودم و وی از غارت چغانیان به ترمذ افتاده بود گفت: علی تگینیان چند جنگ کردند با قلعتیان و در

۱. کمیجیان: نام قومی در حدود ختلان.

۲. دارزنگی: در حاشیه ادیب از قول یاقوت حموی آمده: دارزنگ از قریه‌های چغانیان بوده است.

۳. اوکار: یکی از سرداران پسر علی تگین.

۴. مردی را: ادیب پیشاوری در حاشیه نوشته است: «و گمان من چنین است که این عبارت بدین قسم بوده باشد: تا علامت مرده ریگ خود را بر بام قلعت زنند (حاشیه ص ۴۷۳).

۵. گمان هم خطاست هم درست.

۶. به تنوره: مرحوم دکتر فیاض نوشته‌اند: ظاهراً: «به بنوره» بُنُورَه (به ضم اول و فتح سوم و چهارم) بنای عمارت و دیوار. بنیاد، بنلاد. (فرهنگ معین).

۷. مخنث: نامرد.

۸. تونش: سابقاً «قونش» با قاف ذکر شد (حاشیه غنی - فیاض).

۹. بر مقدمه: پیشاپیش.

همه جنگها شکست، به ستوه آمدند و در غیظ می شدند از دشنامهای زشت که زنان سگزیان^۱ می دادند، یک روز «اوکار» که سخت محتشم بود و هزار سوار خیل داشت جنگ قلعت بخواست و پیش آمد با سپری فراخ و پیاده بود، با نصر و بوالحسن خلف باعراده انداز گفتند: پنجاه دینار و دو پاره جامه بدهیم اگر «اوکار» را برگردانی، وی سنگی پنج و شش منی راست کرد و زمانی نگریست و اندیشه کرد و پس رسنهای عراده بکشیدند و سنگ روان شد و آمد تا بر میان «اوکار» در ساعت جان بداد - و در آن روزگار به یک سنگ پنج منی که از عراده بر سر کسی آمدی آن کس نیز سخن نگفتی - «اوکار» چون بیفتاد خروشی بزرگ از لشکر مخالفان بر آمد که مرد سخت بزرگ بود و وی را قوش بر بودند و بیردند و پشت علی تگینیان بشکست و غوری عراده انداز زر و جامه بستند. و پسران علی تگین را خبر رسیده بود که هارون مخدول را کشتند و سپاه سالار به بلخ آمد خائباً خاسراً^۲ باز گشتند از ترمذ و از راه دره آهنین^۳ سوی سمرقند رفتند.

و ملطفه از صاحب برید ری بونصر بیهقی برادر امیرک بیهقی پس از قاصدی رسید - از آنکه بوالمظفر حبشی معزول گشت از شغل بریدی و کار به بونصر دادند^۴ و این آزاد مرد به روزگار امیر محمود - رضی الله عنه - وکیل در این پادشاه بود - رحمة الله علیه - و بسیار خطرها کرد و خدمتهای پسندیده نمود و شیرمردی است دوست قدیم من، و پس از آنکه ری از دست ما بشد بر سر این خواجه کارهای نرم و درشت گذشت چنانکه بیاید پس ازین در تصنیف و امروز سنه احدی و خمسین و اربعمائه^۵ اینجاست به غزنین در ظل خداوند عالم

۱. سگزیان: مردم سیستان - سیستانی ها.

۲. خائباً خاسراً: نومیدانه و زیانکار.

۳. در نسخه های دیگر: در آهنین. مرحوم فیاض نوشته اند: در آهنین محلی بوده است بعینه (حاشیه ص ۶۰۵).

۴. این جمله معترضه «دفع دخل مقدر است» یعنی علت آنکه ملطفه از بونصر بیهقی بود آن بود که وی به جای بوالمظفر منصوب شده بود. (حاشیه غنی - فیاض).

۵. سال چهار صد و پنجاه و یک.

سلطان بزرگ ابوالمظفر ابراهیم بن ناصر دین الله - اطال الله بقائه^۱ - نبشته بود در ملطفه که سپاه سالار تاش فراش را مالشی^۲ رسید از مقدمه پسر کاکو، و جواب رفت که «در کارها بهتر احتیاط باید کرد و ما از شغل گرگان و طبرستان فارغ شدیم و اینک از آمل بر راه دماوند می آییم سوی ری که به خراسان هیچ دل مشغولی^۳ نیست»، و این از بهر تهویل^۴ نبشتیم تا مخالفان آن دیار برسند، که به خراسان چندان مهم داشتیم که ری و پسر کاکو یاد نمی آمد. و از حال ری و خوارزم نبذنبد^۵ و اندک اندک از آن گویم که دو باب خواهد بود سخت مشبع^۶ احوال هر دو جانب را چنانکه پیش ازین یاد کرده ام، و حافظ تاریخ را در ماهها و سالها این بسنده باشد.

و روز یکشنبه بیست و دوم جمادی الاخری امیر - رضی الله عنه - از آمل برفت، و مقام^۷ اینجا چهارال و شش روز بود، و در راه که می راند پیادگان درگاه را دید که چند تن را از آملیان به بند می بردند پرسید که اینها کیستند گفتند: آملیاند که مال ندادند گفت: رها کنید که لعنت بر آن کس باد که تدبیر کرد به آمدن اینجا، و حاجبی را مثال داد که بر آن کار بیاشد تا از کس چیزی نستانند و همگان را رها کنند، و همچنان کردند. و بارانها پیوسته شد در راه و مردم و ستور را بسیار رنج رسید.

و روز چهارشنبه سوم رجب در راه نامه رسید که هارون پسر خوارزمشاه آلتونتاش را کشتند و آن لشکر که قصد مرو داشتند سوی خوارزم بازگشتند. امیر به رسیدن این خبر سخت شاد شد و خواجه بزرگ احمد عبدالصمد را بسیار نیکویی گفت که افسون^۸ او ساخته بود

۱. خداوند پایداری او را طولانی کند.

۲. مالش: گوشمالی، مجازات.

۳. دل مشغولی: تشویش خاطر، نگرانی.

۴. تهویل: ترساندن.

۵. نبذنبد: به معنی همان اندک اندک است (حاشیه غنی - فیاض).

۶. مشبع: پر، مفضل.

۷. مقام: اقامت کردن.

۸. افسون: حيله و جادو.

چنانکه باز نموده‌ام پیش ازین تا [آن] کافر نعمت برافتاد. و سخت نیکو گفته است معروف^۱
بلخی شاعر، معروفی گوید: شعر

کافر نعمت بسان کافر دین است جهد کن و سعی کن به کشتن کافر
ایزد - عز ذکره - همه ناحق شناسان^۲ کفار نعمت^۳ را بگیراد به حق محمد و آله، و پیغامبر
- علیه السلام - گفته است اتق شر من احسنت الیه^۴ و سخن صاحب شرع حق است و آنرا وجه
بزرگان چنین گفتند که در ضمن این است ای من لا اصل له^۵ که هیچ مردم پاکیزه اصل حق
نعمت مصطنع^۶ و منعم خویش را فراموش نکند. و چنان بود که چون هارون از خوارزم برفت
دوازده غلام که کشتن او را ساخته بودند بر چهار فرسنگی از شهر که فرو خواست آمد شمشیر
و ناچخ^۷ و دبوس^۸ در نهادند و آن سگ کافر نعمت را پاره پاره کردند و لشکر در جوشید و
بازگشت و آن اقاویص^۹ نوادری است بیارم دران باب خود مفرد که وعده کردم، اینجا این
مقدار کفایت باشد.

و روز شنبه ششم رجب خبر رسید به گذشته شدن حاجب بزرگ بلغاتگین - رحمة الله
علیه - و چون سپاه سالار علی دایه به بلخ رسید حاجب بزرگ بر حکم فرمان به نشابور آمد
وز نشابور به گرگان و بیشتر از عرب مستامنه^{۱۰} گرگان را بدو سپردند تا به نشابور برد، راست

۱. معروف: معروفی.

۲. ناحق شناسان: حق ناشناسان.

۳. کفار نعمت: جمع کافر نعمت، ناسپاسان.

۴. پرهیز از شرّ و بدی کسی که به او نیکویی کرده‌ای. شاعر گوید:

کس نیاموخت علم تیر از من که مرا عاقبت نشانه نکرد

۵. یعنی کسی که او را اصل و تباری ندارد.

۶. مصطنع: پرکشنده از مصدر اصطناع: برکشیدن، پروردن.

۷. ناچخ: نوعی تیر که سپاهیان بر پهلوی زین اسب بندند (معین).

۸. دبوس: عمود آهنین، گرز آهنین، چوبدستی ستر که سر آن کلفت و گره‌دار باشد (معین).

۹. اقاویص: قصه‌ها اقاویص نوادر: قصه‌های کمیاب.

۱۰. مستامنه: زنهار خواهند.

چون آنجا رسید فرمان یافت، و ما تدری نفس بای ارض تموت^۱.
 و روز دوشنبه هشتم رجب امیر به گرگان رسید و هوا سخت گرم ایستاده بود خاصه
 آنجا که گرمسیر بود و ستوران سست شده که به آمل و در راه گاه برنج خورده بودند. از
 خواجه بونصر مشکان — رحمة الله علیه — شنودم گفت: امیر از شدن به آمل سخت پشیمان بود
 که میدید که چه تولد خواهد کرد؟ مرا بخواند و خالی کرد و دو بدو بودیم گفت: این چه بود که
 ما کردیم! لعنت خدای برین عراقیک باد، فایده‌یی حاصل نیامد و چیزی به لشکر نرسید و
 شنودم که رعایای آن نواحی مالیده شدند. گفتم زندگانی خداوند دراز باد خواجه و دیگر
 بندگان می‌گفتند اما بر رای عالی ممکن نبود بیش از آن اعتراض کردن که صورتی دیگر
 می‌ست. و آنچه بر لفظ عالی رفت که «چه فایده بود آمدن بدین نواحی» اگر خداوند ران بود
 دیگر کس را بود و باز گفتن زشتی دارد که صورت نبندد که این سخن به شماتت گفته می‌آید.
 گفت: سخن توجّد است همه نه شماتت و هزل^۲، و مصلحت ما نگاه داری، به جان و سرما که
 بی‌حشمت بگویی^۳. گفتم زندگانی خداوند دراز باد با کالیجار را بزرگ فائده‌یی به حاصل شد
 که مردی بود مستضعف و نه مطاع^۴ در میان لشکری و رعیت، خداوند گردنان^۵ را که او از
 ایشان با رنج بود گرفت و به بند می‌آرند، و مقدمان عرب با خیلها که از ایشان او را جز درد سر
 و مال به افراط دادن نبود ازین نواحی بر افتادند و وی از ایشان برست، و بدانچه بوسهل
 اسمعیل برین رعیت کرد از ستمهای گوناگون قدر با کالیجار بدانند. و این همه سهل است
 زندگانی خداوند دراز باد که به اندک توجهی راست شود، که با کالیجار مردی خردمند است و
 بنده‌یی راست، به یک نامه و رسول به حدّ بندگی باز آید، امید دارند بندگان به فضل ایزد
 — عزّ و جلّ — که در خراسان بدین غیبت خللی نیفتد. امیر گفت: همچنین است، و من

۱. و ما تدری نفس..... و نداند کسی به کدام زمین خواهد مرد (قسمتی از آیه شریفه ۳۴ سوره لقمان / ۴۱).

۲. شماتت: سرزنش کردن، هزل: مزاح، شوخی.

۳. بی‌حشمت: بدون ترس و واهمه.

۴. مطاع: اطاعت شده، مورد اطاعت.

۵. گردنان: افراد قدرتمند، گردن‌کش، گردن‌کلفت.

بازگشتم. و هم بنگذاشتند که با کالیجار را پس از چندین نفرت به دست باز آورده آمدی و گفتند که اینجا عامل و شحنة^۱ باید گماشت و آن مقدار ندانستند که چون حشمت رایت عالی از آن دیار دور شد با کالیجار باز آید و رعیتی درد زده و ستم رسیده با او یار شود. بوالحسن عبدالجلیل را - رحمة الله علیه - به صاحب دیوانی و کداخدایی لشکر با فوجی قوی لشکر نامزد کردند تا چون رایت عالی سوی نشابور باز گردد آنجا بباشند.

چون کار برین جمله قرار گرفت الطامة الکبری^۲ آن بود که نماز دیگر آن روز که امیر به گرگان رسید و شادمانه شده بود به حدیث خوارزم و برافتادن هارون مخذول^۳ و جای آن بود که سخت بزرگی آفتی زایل شد نشاط شراب کرد و همه شب بخورد و بر رسم پدر دیگر روز بار نبود همه قوم از درگاه بازگشتند، و هر چند هوا گرم بود عزیمت^۴ بر آن قرار داده آمد که دو هفته به گرگان مقام باشد و خواجه بونصر پس از نماز پیشین مرا بخواند و به نان خوردن مشغول شدیم دو سوار از آن بوالفضل سوری در رسید دو اسبه^۵ از آن دیو سواران^۶ فراوی^۷، پیش آمدند و خدمت کردند بونصر گفت ایشان را: چه خبر است؟ گفتند: از نشابور به دو و نیم روز آمده ایم و همه راه اسب آسوده گرفته و به مناقله^۸ تیز رفته چنانکه نه به روز آسایش بوده است و نه به شب مگر آن مقدار که چیزی خوردیم که صاحب دیوان فرمان چنین داد و ندانیم که تا حال و سبب چیست.

۱. شحنة: داروغه، پاسبان شهر و برزن، نگهبان، حاکم نظامی (معین).

۲. طامة: بلای بزرگ، حادثه عظیم، روز قیامت (معین) کبری صفت طامة: بزرگتر و عظیم تر.

۳. مخذول: خوار شده، از «خذلان».

۴. عزیمت: عزم، اراده، تصمیم.

۵. دو اسبه: معمولاً به کالسکه دارای دو اسب می گویند و به طور کنایی یعنی سریع و تند.

۶. دیو سوار: سواری که مثل دیو (جن و غول) بسیار سریع حرکت می کند.

۷. فراوی: منسوب به شهر فراوه.

۸. مناقله: در تاج المصادر می گوید: «المناقله» دویدن ستور، چنانکه پایش آنجا می آید که دستش بوده باشد (حاشیه غنی - فیاض).

خواجه دست از نان بکشید و ایشان را به نان بنشانند و نامه‌ها بستند و خریطه^۱ باز کرد و خواندن گرفت و نیک از جای بشد^۲ و سر می‌جنبانید، من که بوالفضل دانستم که حادثه‌یی افتاده باشد، پس گفتم: ستور زین کنید و دست بشست و جامه خواست، ما برخاستیم مرا گفتم بر اثر^۳ من به درگاه آی. این سواران را فرود آوردند و من به درگاه رفتم درگاه خالی و امیر تا چاشتگاه شراب خورده و پس نشاط خواب کرده، بونصر مرا گفتم، و تنها بود، که ترکمانان و سلجوقیان با بسیار مردم^۴ از آب^۵ بگذشتند و از راه بیابان ده گنبدان گذر بر جانب مرو کردند و به نسا رفتند اما صاحب دیوان سوری را شفیع کرده‌اند تا پایمرد^۶ باشد و نسا را پس ایشان یله^۷ کرده شود تا از سه مقدم یکی به درگاه عالی آید و به خدمت مشغول گردد و ایشان لشکری باشند که هر خدمت که فرموده آید تمام کنند، ای بوالفضل خراسان شد، نزدیک خواجه بزرگ رو و این حال باز گوی.

من باز رفتم یافتم وی را از خواب برخاسته و کتابی می‌خواند، چون مرا بدید گفتم: خیر، گفتم: باشد، گفتم: دانم که سلجوقیان به خراسان آمده باشند، گفتم: همچنین است، و بنشستم و حال باز گفتم گفتم: لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم^۸، گفتم: اینک نتیجه شدن آمل و تدبیر عراقی دبیر، ستور زین کنید. من بیرون آمدم و او بر نشست بونصر نزدیک وی آمد از دیوان خویش و خالی کرد و جز من کس دیگر نبود نامه سوری بدو داد نبشته بود که

۱. خریطه: کیسه چرمی. در اینجا ظاهراً کیسه‌یی است که نامه‌ها را که به صورت طومار می‌پیچیدند در آن می‌نهادند.

۲. نیک از جای بشد: سخت از جا در رفت و برآشفته شد.

۳. بر اثر: به دنبال. کلمه «اثر» به معنای «جای پا» است و بر اثر کسی رفتن به معنی پا در جای پای او نهادن است.

۴. در طبع ادیب: با بسیار مردم.

۵. آب: رودخانه.

۶. پایمرد: میانجی، شفیع.

۷. یله: رها.

۸. لا حول..... نیست عرصه تکیه‌یی و نه نیرویی مگر به خداوند بلند مرتبه بزرگ.

سلجوقیان و ینالیان سواری ده هزار از جانب مرو به نسا آمدند و ترکمانان که آنجا بودند و دیگر فوجی از خوارزمیان سلجوقیان ایشان را پیش خود بر پای داشتند و نشانند و محل آن ندیدند و نامه‌یی که نبشته بودند سوی بنده^۱ درج^۲ این به خدمت فرستادم تا رای عالی بر آن واقف گردد. و نامه برین جمله بود: الی حضره الشیخ الرئیس الجلیل السید مولانا ابی الفضل سوری من العبید یبغو و طغرل و داوود موالی امیر المؤمنین^۳، ما بندگان را ممکن نبود در ماوراءالنهر در بخارا بودن که علی تگین تازیست میان ما مجاملت^۴ و دوستی و وصلت بود امروز که او بمرد کار با دو پسر افتاد کودکان کار نادیده و «تونش»^۵ که سپاه سالار علی تگین بود بدیشان مستولی و بر پادشاهی و لشکر، و با ما وی را مکاشفتها^۶ افتاد چنانکه آنجا نتوانستیم بود، و به خوارزم اضطراب بزرگ افتاد به کشتن هرون ممکن نبود آنجا رفتن، به زینهار خداوند عالم سلطان بزرگ ولی النعم^۷ آمدیم تا خواجه پایمردی کند و سوی خواجه بزرگ احمد عبدالصمد بنویسد و او را شفیع کند که ما را با او آشنایی است و هر زمستان خورازمشاه آلتونتاش - رحمه الله - ما را و قوم ما را و چهار پای ما را به ولایت خویش جای داد تا بهارگاه و پایمرد خواجه بزرگ بودی، تا اگر رأی عالی بیند ما را به بندگی پذیرفته آید چنانکه یک تن از ما به درگاه عالی خدمت می‌کند^۸ و دیگران به هر خدمت که فرمان خداوند باشد قیام کنند و ما در سایه بزرگ وی بیارامیم و ولایت نسا و فراوه که سر بیابان است به ما ارزانی داشته آید تا بنه‌ها آنجا بنهیم و فارغ دل شویم و نگذاریم که از بلخان کوه و دهستان و

۱. یعنی سوری صاحب‌دیوان (حاشیة غنی - فیاض).

۲. درج این [نامه]: در جوف نامه.

۳. به سوی پیشگاه شیخ فرمانروای بزرگ، سرور و مولای ما ابوالفضل سوری از سوی بندگان یبغو و طغرل و داوود خدمتگزاران امیر گرویدگان (خلیفه عباسی).

۴. مجاملت: خوش رفتاری کردن (معین).

۵. «تونش» یا «قونش»: نام خاص که قبلاً نیز گذشت.

۶. مکاشفت: با کسی آشکارا عداوت کردن (معین).

۷. ولی النعم: دارنده نعمت‌ها و دهنده بخششها.

۸. می‌کند: می‌بکند، فعل التزامی استمراری.

حدود خوارزم و جوانب جیحون هیچ مفسدی سر برآرد و ترکمانان عراقی و خوارزمی را بتازیم، و اگر العیاذ بالله^۱ خداوند ما را اجابت نکند ندانیم تا حال چون شود که ما را بر زمین جایی نیست و نمانده است. و حشمت مجلس عالی بزرگ است زهره نداشتیم بدان مجلس بزرگ چیزی نبستن به خواجه نبشتیم تا این کار به خداوندی تمام کند انشاءالله عز و جل.

چون وزیر این نامه‌ها بخواند بونصر را گفت: ای خواجه تا اکنون سر و کار با شبانان بود و نگاه باید کرد تا چند در دسر افتاد که هنوز بلاها پهای است^۲ اکنون امیران ولایت گیران^۳ آمدند. بسیار فریاد کردم که به طبرستان و گرگان آمدن روی نیست خداوند فرمان نبرد مردکی چون عراقی که دست راست خود از چپ نداند مثنی زرق و عشوه^۴ پیش داشت و از آن هیچ برفت^۵ که محال و باطل بود. ولایتی آرمیده چون گرگان و طبرستان مضطرب گشت و به باد شد^۶ و مردمان بنده و مطیع، عاصی شدند که نیز با کالیجار راست نباشد^۷ و به خراسان خللی بدین بزرگی افتاد، ایزد - تعالی - عاقبت این کار بخیر کند، اکنون با این همه نگذارند که بر تدبیر راست برود و این سلجوقیان را بشورانند و توان دانست که آنگاه چه تولد شود. پس گفت: این مهم تر از آن است که یک ساعت بدین فرو توان گذاشت، امیر را آگاه باید کرد. بونصر گفت: همه شب شراب خورده است تا چاشتگاه فراخ^۸ و نشاط^۹ خواب کرده است. گفت: چه جایگاه خواب است، آگاه باید کرد و گفت که شغلی مهم افتاده است تا بیدار کنند.

۱. العیاذ بالله: پناه بر خدا.

۲. «هنوز بلاها به پای است»: یعنی هنوز سختیها و دشواریها در پیش است و آفتها برجا است.

۳. امیران ولایت گیران: فرمانروایان کشورستان. تطابق صفت و موصوف به شیوه و سبک کهن.

۴. زرق: ظاهر سازی. عشوه: فریب دادن.

۵. برفت: مؤثر واقع نشد. آوردن بآه تأکید بر سر فعل ماضی منفی.

۶. به باد شد: از دست رفت.

۷. که نیز با کالیجار... یعنی با این وضعی که پیش آمد دیگر با کالیجار موافق نخواهد بود.

۸. چاشتگاه فراخ: هنگام ظهر و نیمروز.

۹. نشاط کردن: تصمیم گرفتن.

مرا که بوالفضلم نزدیک آغاجی خاصه خادم^۱ فرستادند با وی بگفتم در رفت^۲ در سرای پرده بایستاد و تنحنح^۳ کرد من آواز امیر شنیدم که گفت: چیست آن؟ خادم گفت: بوالفضل آمده است و می گوید که: خواجه بزرگ و بونصر به نیم ترک آمده اند و می باید که خداوند را ببینند که مهمی افتاده است.

گفت: نیک آمد، و برخاست و من دعا بگفتم و امیر — رضی الله عنه — طشت و آب خواست و آب دست^۴ بگرد و از سرای پرده به خیمه آمد و ایشان را بخواند و خالی کرد من ایستاده بودم نامه ها بخواندند و نیک از جای بشد^۵ و عراقی را بسیار دشنام داد. خواجه بزرگ گفت: تقدیر ایزد کار خود می کند عراقی و جز وی همه بهانه باشد، خداوند را در اول هر کار پیش گیرد بهتر اندیشه باید کرد. و اکنون که این حال بیفتاد جهد باید کرد تا دراز نشود^۶. گفت: چه باید کرد؟ وزیر گفت: اگر رأی عالی بیند حاجبان بکتغدی و بوالنصر را خوانده آید که سپاه سالار اینجا نیست، و حاجب سباشی که فراروی تر^۷ است او حاضر آید با کسانی که خداوند بیند^۸ از اهل سلاح و تازیگان^۹ تا درین باب سخن گفته آید و رای زده شود. گفت: نیک آمد.

ایشان بیرون آمدند و کسان رفتند و مقدمان را بخواندند و مردم آمدن گرفت بر رسم و نماز دیگر بار داد، خواجه بزرگ احمد عبدالصمد و عارض بوالفتح رازی و صاحب دیوان رسالت بونصر مشکان و حاجبان بکتغدی و بوالنصر و سباشی را باز گرفت^{۱۰} و بوسهل زوزنی

۱. خاصه خادم: مقلوب خادم خاصه، خدمتکار مخصوص.

۲. در رفت: به داخل رفت.

۳. تنحنح: سرفه کردن، سینه صاف کردن. معمولاً برای آنکه ورود خود را اطلاع دهد.

۴. آب دست: دست شستن، به وضو گرفتن نیز در فارسی آبدست گفته اند.

۵. نیک از جای بشد: سخت از جا در رفت، عصبانی شد.

۶. تا دراز نشود: یعنی قضیه بیش ازین بدرازا نکشد و ادامه نیابد.

۷. فراروی تر: بیشتر مورد توجه، نزدیکتر.

۸. خداوند بیند: سلطان صلاح بداند.

۹. تازیگان: تازیگان، تاجیک. در مقابل ترک.

۱۰. باز گرفت: نزد خود نگهداشت.

را بخواندند از جمله ندیمان که گاه گاه می خواند و می نشاند او را در چنین خلوات. درین باب از هر گونه سخن گفتند و رای زدند، امیر - رضی الله عنه - گفت: این نه خرد حدیثی است، ده هزار سوار ترک با بسیار مقدم آمده اند و در میان ولایت ما نشسته و می گویند ما را هیچ جای مأوی نمانده است، راست جانب ما زبون تر است. ما ایشان را نگذاریم که بر زمین قرار گیرند^۱ و پر و بال کنند^۲ که نگاه باید کرد که ازین ترکمانان که پدرم آورد و از آب گذاره کرد^۳ و در خراسان جای داد و ساریبانان بودند^۴ چند بلا و دردسر دیده آمد اینها را که خواجه می گوید که ولایت جویانند نتوان گذاشت تا دم زنند، صواب آن است که به تن خویش^۵ حرکت کنیم هم از گرگان با غلامان سرایی و لشکر گزیده تر بر راه سمنگان^۶ که میان اسپراین^۷ و استوا^۸ بیرون شود و به نسا تاختنی آوریم هر چه قویتر و دمار از ایشان برآورده شود.

وزیر گفت: صواب آن باشد که رأی عالی ییند. عارض و صاحب دیوان رسالت و بوسهل زوزنی همین گفتند. وزیر حُجَّاب^۹ را گفت شما چه گوید؟ گفتند: ما بندگانیم جنگ را باشیم^{۱۰} و بر فرمانی که یابیم کار می کنیم و شمشیر می زنیم تا مخالفان به مراد نرسند، تدبیر کار

۱. در طبع ادیب عبارت چنین است: راست جانب ما زبون تر است اگر بگذاریم ایشان را به زمین قرار گیرند.

۲. پر و بال کنند: به کنایه یعنی قدرت پیدا کنند.

۳. از آب گذاره کرد: از رودخانه عبور داد، از آن سوی رود به این سوی آورد.

۴. و ساریبانان بودند: در حالی که (و او حالیه) اینها قبلاً ساریبان بودند.

۵. به تن خویش: شخصاً.

۶. سمنگان: ظاهراً این سمنگان همان است که یاقوت به نام «سمنقان» ضبط کرده و می گوید: «آبادی است

نزدیک جاجرم و از اعمال نشابور است و از حدود اسفراین تا حدود جاجرم امتداد دارد و قصبه آن را

سملقان می گویند» و امروز هم این قصبه به نام «سملکان» است و معلوم است که این سمنگان غیر از

سمنگان خواف است و نیز یاقوت قریه یی در سرخس به نام سملکان می نویسد (حاشیه غنی - فیاض).

۷. اسپراین: بعداً معرب شده: اسفراین.

۸. استوا: نام قدیم ناحیه قوچان است (حاشیه دکتر فیاض ص ۶۱۴).

۹. حُجَّاب: پرده داران.

۱۰. جنگ را باشیم: تلویحاً یعنی ما از تدبیر و سیاست چیزی نمی دانیم.

خواجه را باشد.

وزیر گفت: باری از حال راه بر باید پرسد تا بر چه جمله است، در وقت^۱ تنی چند را که به آن راه آشنایی داشتند بیاوردند سه راه نسخت کردند^۲ یکی بیابان از جانب دهستان سخت دشوار و بی آب و علف و دو بیشتر درشت و پر شکستگی^۳، وزیر گفت: بنده آنچه داند از نصیحت بگوید فرمان خداوند را باشد: ستوران یکسوارگان^۴ و از آن غلامان سرایی بیشتر گاه برنج خورده‌اند به آمل مدتی دراز و تا بیامده‌ایم گیاه می‌خورند و ازینجا تا نسا برین جمله است که نسخت کردند و درشت و دشوار، اگر خداوند به تن خویش حرکت کند و تعجیل باشد ستوران بمانند و لشکر^۵ که بر سرکار رسد اندک مایه و مانده^۶ باشد و خصمان آسوده باشند و ساخته^۷ و ستوران قوی، می‌باید اندیشید که نباید^۸ خلی افتد و آب بشود^۹ که حرکت خداوند به تن عزیز خویش خردکاری نیست، و دیگر که این ترکمانان آرامیده‌اند و ازیشان فساد ظاهر نشده و برین جمله به سوری نبشته و بندگی نموده، بنده را آن صوابتر می‌نماید که سوری را جوابی نیکو نبشته آید و گفته شود که دهقانان را باید گفت که دل، مشغول ندارند که به خانه خویش آمده‌اند و در ولایت و زینهار ما^{۱۰} اند و ما قصد ری می‌داشتیم چون آنجا رسیدیم آنچه رأی واجب کند و صلاح ایشان در آن باشد فرموده آید، تا این نامه برود و خداوند از اینجا

۱. در وقت: همان دم، فوراً.

۲. سه راه نسخت کردند: سه راه نوشتند و پیشنهاد کردند یا به اصطلاح امروز نقشه و کروکی سه راه کشیدند.

۳. شکستگی: درّه و فرو رفتگی. راه پست و بلند.

۴. یکسواره: به معنای سرباز ساده.

۵. در نسخه دیگر: پخته لشکر و شاید: بقیه لشکر (حاشیه غنی - فیاض).

۶. اندک مایه و مانده: کم توان و خسته.

۷. ساخته: آماده و مجهز.

۸. نباید: مبادا.

۹. آب بشود: آبرو برود.

۱۰. زینهار ما: در پناه ما.

به مبارکی سوی نشابور رود و ستوران دمی زنند^۱ و قوتی گیرند و حال این نوآمدگان^۲ نیز نیکوتر پیدا آید^۳ آنگاه اگر حاجت آید و رای صواب آن باشد که ایشان را از خراسان بیرون کرده آید فوجی لشکر قوی با سالاری هشیار و کاردان برود ساخته و شغل ایشان را کفایت کرده شود، که حشمت بشود اگر خداوند به تن خویش قصد ایشان کند^۴، خاصه که از اینجا تاختن کرده آید. بنده را آنچه فراز آمد^۵ بگفت و فرمان خداوند راست». حاضران متفق شدند که رای درست این است و بر آن قرار گرفت که تا سه روز سوی نشابور باز گشته آید.

امیر فرمود تا بوالحسن عبدالجلیل را بدین مجلس بخواندند و بیامد و مثال یافت تا سوی شهر گرگان رود با پنج مقدم از سرهنگان و حاجبی و هزار سوار و کدخدای لشکر باشد تا با کالیجار چه کند در آنچه ضمان کرده است^۶ از اموال آنگاه آنچه رأی واجب کند وی را فرموده آید. زمانی درین باب مناظره رفت و او را به جامه خانه بردند و خلعت پوشید و پیش آمد با مقدمان و حاجب و ایشان را نیز خلعت داده بودند، و باز گشتند و از درگاه تعبیه^۷ کردند و بیرون شهر رفتند.

و روز چهارشنبه دهم ماه رجب تازندهها^۸ رسیدند از خوارزم و خبر کشتن عبدالجبار پسر خواجه بزرگ و قوم وی آوردند که عبدالجبار شتاب کرده بود چون هارون را بکشتند در ساعت از متواری جای^۹ بیرون آمد و بر پیل نشسته بود و به میدان سرای

۱. دمی زنند: نفسی بکشند، رفع خستگی کنند.

۲. نوآمدگان: افراد تازه و جدید.

۳. نیکوتر پیدا آید: در طبع ادیب «نیکو پرسیده آید».

۴. که حشمت بشود اگر... یعنی اگر سلطان شخصاً به جنگ آنها برود هیبت او و ترسی که از او دارند از بین می رود. در طبع ادیب به جای «حشمت بشود»، «خوش نباشد» آمده است.

۵. آنچه فراز آمد: آنچه به نظر رسید.

۶. ضمان کرده است: تعهد کرده است.

۷. تعبیه: صف آرایی، لشکر آرایی.

۸. تازندهها: سواران تندرو.

۹. متواری جای: مخفیگاه، نهانگاه.

امارت^۱ آمد و دیگر پسر خوارزمشاه که او را خندان گفتندی با شکر خادم و غلامان گریخته بودند از اتفاق بد شکر خادم با غلامی چند به شغلی به میدان سرای امارت آمد با عبدالجبار دچار شد^۲ و عبدالجبار او را دشنام داد شکر غلامان را گفت دهید^۳ تیر و ناچخ^۴ در نهادند و عبدالجبار را بکشتند با دو پسر وی و عمزاده و چهل و اند تن از پیوستگان او و خندان را باز آوردند به امیری بنشانند، و شرح این جالها در باب خوارزم بیاید، وزیر به ماتم نشست و همه اعیان و بزرگان نزدیک او رفتند و از شهامت وی آن دیدم که آب از چشم وی بیرون نیامد و در همه ابواب بزرگی، این مرد یگانه بود درین باب نیز صبور یافتند و پسندیدند و راست بدان مانست که شاعر بدین بیت او را خواسته است، شعر:

ییکی علینا و لا نبکی علی احد
لنحن اغلظ اکبادا من الابل^۵

و امیر - رضی الله عنه - فقیه عبدالملک طوسی ندیم را نزدیک وی فرستاد به پیغام تعزیت و این فقیه مردی نیکو سخن بود و خردمند چون پیغام بگزارد خواجه برپای خاست و زمین بوسه داد و بنشست و گفت: «بنده و فرزندان و هر کس که دارد فدای یک تار موی خداوند باد که سعادت بندگان آن باشد که در رضای خداوند کرانه^۶ عمر کنند^۷ و کالبد مردان همه یکی است و کس بغلط نام نگیرد^۸»، و این جزع ناکردن راست بدان ماند^۸ که عمر و لیث کرد و بگویم آنچه

۱. سرای امارت: خانه فرماندهی، دارالحکومه.

۲. دچار شدن: روبرو گشتن اصل کلمه «دچار»، «دو چهار» است و «دو چهار خوردن» به معنی روبرو شدن، رویاروی قرار گرفتن است.

۳. دهید: بزنید. فردوسی فرموده:

قضا گفت: گیر و قدر گفت: ده
فلک گفت: احسن ملک گفت: زه

۴. ناچخ: تیر کوچک که به زین اسب می بستند.

۵. یکی علینا و لا نبکی..... می گریند بر ما در حالی که ما بر هیچکس نمی گرینیم؛ همانا جگرهای ما از شتر سخت تر است.

۶. کرانه عمر کنند: زندگی به پایان برند.

۷. کس به غلط نام نگیرد: کسی بی جهت و به غلط مشهور نمی شود.

۸. و این جزع ناکردن..... و این زاری نکردن عیناً مشابه کاری بود که.....

درین باب خواندم تا مقرر گردد واللّٰه اعلم بالصواب^۱

الحکایة من عمرو بن اللیث الامیر خراسان

فی الصبر بوقت نعی ابنه^۲

عمرو بن اللیث یک سال از کرمان بازگشت سوی سیستان و پسرش محمد که او را به لقب فتی العسکر^۳ گفتندی برنای سخت پا کیزه در رسیده بود^۴ و بکار آمده، از قضا در بیابان کرمان این پسر را علت^۵ قولنج گرفت بر پنج منزلی از شهر سیستان و ممکن نشد عمرو را آنجا مقام کردن پسر را آنجا ماند با اطبا و معتمدان و یک دبیر و صد مجمر^۶ و با زعیم^۷ گفت چنان باید که مجمران بر اثر یکدیگر می آیند و دبیر می نویسد که بیمار چه کرد و چه خورد و چه گفت و خفت یا نخفت چنانکه عمرو بر همه احوال واقف می باشد تا ایزد — عز ذکره — چه تقدیر کرده است.

و عمرو به شهر آمد و فرود سرای خاص رفت و خالی بنشست بر مصلی نماز خشک^۸ چنانکه روز و شب آنجا بود و همانجا خفتی بر زمین و بالش فراسر نه، و مجمران پیوسته می رسیدند در شبان روزی بیست و سی و آنچه دبیر می نشست بر وی می خواندند و او جزع

۱. واللّٰه اعلم بالصواب: خداوند به درستی و راستی دانایتر است.

۲. داستانی از عمرو بن لیث امیر در خراسان، درباره شکیبایی او به هنگام رسیدن خبر مرگ فرزندش.

۳. فتی العسکر: جوان رشید لشکر.

۴. در رسیده بود: به سن بلوغ و جوانی رسیده بود.

۵. علت: بیماری.

۶. مجمر: جتازه بان، شترسوار تندرو.

۷. زعیم: یعنی زعیم مجمران، چنانکه بعد تصریح دارد (حاشیه غنی — فیاض).

۸. مصلاهی نماز خشک: در نسخه دیگر: زمین خشک (حاشیه دکتر فیاض).

می‌کرد^۱ و می‌گریست و صدقه به افراط می‌داد و هفت شبان روز هم برین جمله بود روز به روزه بودن و شب به نانی خشک گشادن^۲ و نان خورشی نخوردن و با جزعی بسیار. روز هشتم شبگیر^۳ مهتر مجتازان در رسید بی‌نامه که پسر گذشته شده بود و دبیر نیارست خبر مرگ نبستن، او را بفرستاد تا مگر بجای آرد حال افتاده^۴ را، چون پیش عمرو آمد زمین بوسه داد و نامه نداشت عمرو گفت: کودک فرمان یافت^۵ زعیم مجتازان گفت خداوند را سالهای بسیار بقا باد. عمرو گفت: الحمد لله سپاس خدای را - عزّ و جلّ - که هر چه خواست کرد و هر چه خواهد کند، برو این حدیث پوشیده دار. و خود برخاست و به گرمابه رفت و مویش باز کردند^۶ و بمالیدند و برآمد و بیاسود و بخفت و پس از نماز وکیل را بفرمود تا بخواندند و بیامد و مثال داد که برو مهمانی بزرگ بساز و سه هزار بره و آنچه با آن رود و شراب و آلت آن و مطربان راست کن فردا را.

وکیل بازگشت و همه بساختند^۷. حاجب را گفت فردا بار عام خواهد بود آگاه کن لشکر را و رعایا را از شریف و وضع^۸. دیگر روز پگاه نشست و بار دادند، و خوانهای بسیار نهاده بودند، پس از بار دست بدان کردند و شراب آوردند و مطربان بر کار شدند، چون فارغ خواستند شد عمرو لیث روی به خواص و اولیا و حشم کرد و گفت: بدانید که مرگ حق است و ما هفت شبان روز به درد فرزند محمد مشغول بودیم با ما نه خواب و نه خورد و نه قرار بود که نباید^۹ که بمیرد، حکم خدای - عزّ و جلّ - چنان بود که وفات یافت، و اگر باز فروختندی

۱. جزع می‌کرد: زاری می‌کرد.

۲. گشادن: روزه گشادن، افطار کردن.

۳. شبگیر: سحرگاه.

۴. یعنی: حادثه واقع شده را (حاشیه غنی - فیاض).

۵. فرمان یافت: درگذشت.

۶. مویش باز کردند: مویش تراشیدند، اصلاح کردند.

۷. بساختند: آماده و مجهز شدند.

۸. شریف و وضع: آبرومند و هست.

۹. نباید: مبادا.

به هرچه عزیزتر باز خریدیمی^۱ اما این راه بر آدمی بسته است چون گذشته شد و مقرر است که مرده باز نیاید، جزع و گریستن دیوانگی باشد و کار زنان، به خانه‌ها باز روید و بر عادت می‌باشید^۲ و شاد می‌زیدید که پادشاهان را سوک داشتن محال^۳ باشد. حاضران دعا کردند و باز گشتند. و از چنین حکایت مردان را عزیمت^۴ قویتر گردد و فرومایگان را درخورد^۵ مایه دهد.

و امیر مسعود - رضی الله عنه - از گرگان برفت روز پنجشنبه یازدهم ماه رجب و به نشابور رسید روز دوشنبه هشت روز مانده ازین ماه و به باغ شادیاخ فرود آمد. و روز یکشنبه دو روز مانده ازین ماه احمد علی نوشتگین گذشته شد به نشابور - رحمة الله علیه - و لکل اجل کتاب^۶ و به گذشته شدن او توان گفت که سواری و چوگان و طاب طاب^۷ و دیگر آداب این کار مدروس^۸ شد. و امیر چون به شهر رسید به گرم^۹ کار لشکر می‌ساخت تا به نسا فرستد، و ترکمانان آرامیده بودند تا خود چه رود. و نامه‌های منهیان^{۱۰} باورد و نسا بر آن جمله بود که از آن وقت باز که از گرگان برفته بودیم تا به نشابور قرار بود ازیشان^{۱۱} خیانتی و دست‌درازی نرفته است. و بنه‌هاشان بیشتر آن است که شاه ملک^{۱۲} غارت کرده و بیرده و

۱. اگر باز فروختندی: یعنی اگر جان او قابل خریدن بود به هر قیمت می‌خریدیم.

۲. بر عادت می‌باشید: یعنی زندگی عادی خود را شروع کنید.

۳. محال: بیهوده، خطا.

۴. عزیمت: عزم و اراده.

۵. درخورد: درخور، متناسب.

۶. برای هر اجل (فرصت پایان عمر) نوشته‌یی است یعنی پایان عمر هر کس قبلاً نوشته و مقدر شده است.

۷. طاب طاب: طبطاب: تخته گوی بازی بدان‌گونه که درین زمان فرنگیان کنند (حاشیه ادیب ص ۴۳۴).

۸. مدروس: کهنه.

۹. به گرم: به شتاب.

۱۰. منهیان: خبرگزاران.

۱۱. قرار بود ازیشان: از جانب آنها آرامش و قرار بود.

۱۲. شاه ملک: در طبع ادیب، ملک شاه، حاکم شهر جند.

سخت شکسته دلند و آنچه مانده است با خویشان دارند و بر جانب بیابان برده و نیک احتیاط می‌کنند به روز و به شب و هم جنگ را می‌سازند و هم صلح را^۱ و به جواب که از سوری رسیده است لختی سکون یافته‌اند ولیکن نیک می‌شکوهند^۲ و هر روزی سلجوقیان و ینالیان بر پشت اسب باشند از بامداد تا چاشتگاه فراخ^۳ بر بالایی ایستاده و پوشیده تدبیر می‌کنند که تا بشنوده‌اند که رایت عالی سوی نیشابور کشید^۴ نیک می‌ترسند. و این نامه‌ها عرضه کرد خواجه بونصر و امیر دست از شراب بکشید و سخت اندیشمند می‌بود و پشیمان ازین سفر که جز بدنامی از طبرستان چیزی بحاصل نیامد و خراسان را حال برین جمله. عراقی را بیش زهره نبود که پیش وی سخن گفتی در تدبیر ملک. و طرفه‌تر^۵ آن آمد که بر خواجه بزرگ احمد عبدالصمد امیر بدگمان شد با آن خدمت‌های پسندیده که او کرده بود و تدبیرهای راست تا هارون مخدول^۶ را بکشتند، و سبب عصیان هارون از عبدالجبار دانست پسر خواجه بزرگ. و دیگر صورت کردند^۷ که او را با اعدا زبانی بوده است^۸ و مراد به این حدیث آمدن سلجوقیان به خراسان است. و از خواجه بونصر شنیدم - رحمة الله علیه - در خلوتی که با منصور طیفور^۹ و با من داشت گفت: خدای - عز و جل - داند که این وزیر راست و ناصح است و از چنین تهمت‌ها دور اما ملوک را خیالها بندد و کس به اعتقاد و به دل ایشان چنانکه باید راه نبرد و احوال ایشان را در نیابد و من که بونصرم به حکم آنکه سر و کارم از جوانی باز الی یومنا

۱. هم جنگ را می‌سازند هم... - هم آماده برای جنگ هستند و هم برای صلح.

۲. می‌شکوهند: می‌ترسند.

۳. چاشتگاه فراخ: هنگام ظهر.

۴. رایت عالی سوی... یعنی سلطان به طرف نیشابور می‌آید.

۵. طرفه‌تر: عجیب‌تر.

۶. مخدول: خوار شده.

۷. صورت کردند: وانمود کردند (به دروغ).

۸. با اعدا زبانی بوده است: با دشمنان مراوده داشته است.

۹. با منصور طیفور: ظاهراً: با بونصر طیفور، چه این نام چند جا چنین بود (حاشیه غنی - فیاض).

هذا^۱ با ایشان بوده اهست و بر احوال ایشان واقف تر، و هم از قضای آمده^۲ است که این خداوند ما بر وزیر بدگمان است تا هر تدبیر راست که وی می کند در هر بابی بر ضد می راند، و اذا جاء القضا عمی البصر^۳، و چند بار این مهتر را بیازمود و خدمت های مهم فرمود، با لشکرهای گران نامزد کرد بر جانب بلخ و تخارستان و ختلان و بر وی در نهان موکل داشت^۴ سالاری محتشم را و خواجه این همه می دانست و از سر آن می گذشت و هیچ نصیحت باز نگرفت، اکنون چون حدیث سلجوقیان افتاده است و امیر غمناک می باشد و مشغول دل^۵ بدین سبب و می سازد تا لشکر به نسا فرستد درین معنی خلوتی کرد و از هر گونه سخن می رفت هر چه وزیر می گفت امیر به طعنه جواب می داد، چون بازگشتیم خواجه با من خلوتی کرد و گفت: می بینی آنچه مرا پیش آمده است، یا سبحان الله العظیم^۶! فرزندی از من چون عبدالجبار با بسیار مردم از پیوستگان کشته و در سر خوارزم شدند با این همه خداوند لختی بدانت^۷ که من در حدیث خوارزم بی گناه گونه بوده ام، من به هر وقتی^۸ که او را ظن افتد و خیال بندد پسری و چندین مردم ندارم که به باد شوند تا او بداند یا نداند^۹ که من بی گناهم. و از آن این

۱. از جوانی باز الی... از زمانی جوانی تا امروز.

۲. قضای آمده: سرنوشت نازل شده، تقدیر.

۳. و اذا جاء القضا عمی البصر: هنگامی که قضا و حکم (آسمانی) برسد چشم، کور می شود. در امثال و حکم دهخدا این کلام به صورت اذا جاء القدر عمی البصر یا غشی البصر به حضرت علی علیه السلام نسبت داده شده است اما در بیته از مولانا که جزو شواهد ذکر شده همان کلمه «القضا» مذکور است:

زان امام المستقین داد این خبیر گفت: اذا جاء القضا عمی البصر

(رک: امثال و حکم دهخدا جلد اول ص ۹۱)

۴. بر وی در نهان... پنهانی کسی را مواظب او ساخته بود.

۵. مشغول دل: پریشان خاطر.

۶. یا سبحان الله... ای جمله ندایی برای ابراز تعجب و شگفتی به کار می رود.

۷. لختی بدانت: اندکی فهمید.

۸. من به هر وقتی که... این عبارت در طبع ادیب چنین آمده است: من به هر وقتی فرزندی چون عبدالجبار و آن همه اقربا از کجا آورده ام.

۹. این عبارت: «او را ظن افتد و...» نیز در طبع ادیب چنین است: «تا سوء ظنی که او را افتد و دفع ←

ترکمانان طرفه تر است و از همه بگذشته مرا بدیشان میل چرا باشد تا اگر بزرگ گردند پس از آن که مرا بسیار زمین و دست، بوسه داده‌اند وزارت خویش به من دهند^۱؟ به همه حالها من امروز وزیر پادشاهی ام چون مسعود پسر محمود چنان دانم که بزرگتر از آن باشم که تا جمعی که مرا بسیار خدمت کرده‌اند وزیر ایشان باشم، و چون حال برین جمله باشد با من دل کجا ماند و دست و پایم کار چون کند و رای و تدبیرم چون فراز آید؟

گفتم: زندگانی خداوند دراز باد، این برین جمله نیست دل به چنین جایها نباید برد که چون بددل و بدگمان باشد و چندین مهم پیش آمده است راست نیاید. گفت: ای خواجه مرا می‌بفریبی؟ نه کودک خردم، ندیدی که امروز چند سخن به طعنه رفت، و دیر است تا من این می‌دیدم و می‌گذاشتم اما اکنون خود از حد می‌بگذرد. گفتم: خواجه روا دارد اگر من این حال بر مجلس عالی بگویم؟ گفت: سود ندارد که دل این خداوند تباه کرده‌اند. اگر وقتی سخنی رود ازین ابواب اگر نصیحتی راست چنانکه از تو سزد و آنچه از من دانی به راستی باز نمایی روا باشد و آزاد مردی کرده باشی. گفتم: نیک آمد.

از اتفاق را امیر خلوتی کرد و حدیث بلخ و پسران علی تگین و خوارزم و سلجوقیان می‌رفت گفتم: زندگانی خداوند دراز باد، مهمات را نباید گذاشت که انبار شود و خوار گرفتن کارها این دل مشغولی آورده است. یک چندی دست از طرف کوتاه باید کرد و تن به کار داد و با وزیر رای زد. امیر گفت: «چه می‌گویی، این همه از وزیر خیزد که با ما راست نیست» و در ایستاد و از خواجه بزرگ گله‌ها کردن گرفت که در باب خوارزم چنین و چنین رفت و پسرش چنین کرد و اینک سلجوقیان را آورد. گفتم: زندگانی خداوند دراز باد، خواجه با من درین باب دی مجلس^۲ دراز کرده است و سخن بسیار گفته و از اندازه گذشته نومی‌دینها نموده من گفتم او را که روا باشد که این سخنان را به مجلس عالی رسانم؟ گفت: اگر حدیثی رود روا

→ کنم و بدانند که من بی‌گناهم».

۱. و از همه بگذشته..... مفهوم عبارت آن است که ترکمانان در مقابل من زمین و دست مرا بوسه داده‌اند آیا برای من افتخار است که وزیر آنها بشوم؟

۲. در طبع ادیب: مجلسی.

باشد اگر از خود بازگویی. اکنون اگر فرمان باشد تا بازگویم. گفت: نیک آمد. در ایستادم و هر چه وزیر گفته بود بشمامی باز گفتم. زمانی نیک اندیشید پس گفت: الحق راست می گوید که خان و مان^۱ و پسر و مردمش همه در سر خوارزم شد و تدبیرهای راست کرد از دل تا آن مغرور برافتاد.

گفتم: چون خداوند می داند که چنین است و این مرد وزیر است و چند خدمت که وی را فرموده آمد نیکو بسر برد و جان و مال پیش داشت بر وی بدگمان بودن و وی را متهم داشتن فایده چیست که خلل آن به کارهای خداوند باز گردد که وزیر بدگمان تدبیر راست چون داند^۲ کرد که هر چه بیندیشد و خواهد تا بگوید به دلش آید که دیگر گونه خواهند شوند جز بر مراد وقت سخن نگوید^۳ و صواب و صلاح در میان گم شود.

امیر رضی الله عنه - گفت: همچنین است که گفتمی و ما را تا این غایت ازین مرد خیانتی پیدا نیامده است اما گوش ما از وی پر کرده اند و هنوز می کنند گفتم: خداوند را امروز مهمات بسیار پیش آمده است، اگر رأی عالی بیند دل این مرد را دریافته آید و اگر پس ازین در باب وی سخنی گویند بی وجه، بانگ بر آن کس زده آید تا هوش و دل بدین مرد باز آید و کارهای خداوند نیچند و نیکو پیش رود. گفت: چه باید کرد درین باب؟ گفتم: خداوند اگر بیند او را بخواند و خلوتی باشد و دل او گرم کرده آید. گفت: ما را شرم آید - عزّ و جلّ - آن پادشاه بزرگ را بیامرزاد، توان گفت که از وی کریمتر و حلیم تر پادشاه نتواند بود^۴ - گفتم: پس خداوند چه بیند؟ گفت: ترا نماز دیگر نزدیک وی باید رفت به پیغام ما و هر چه دانی که

۱. خان و مان: خانه و اثاث خانه.

۲. داند: تواند.

۳. جز بر مراد وقت سخن نگوید: یعنی ناگزیر می شود طوری سخن بگوید که موافق روز باشد، تقریباً شبیه: نان را به نرخ روز بخورد.

۴. «خدای عزّ و جلّ الخ» معترضه از بیهقی است نه از بونصر، و ازین که برای امیر طلب مغفرت کرده است پیداست که این عبارت را پس از مرگ امیر و در زمان تألیف کتاب در طی نقل گفتار بونصر افزوده است. (حاشیه دکتر فیاض ص ۶۲۳).

صواب باشد و به فراغت دل او باز گردد بگفت^۱ و ما نیز فردا به مشافهه^۲ بگوییم چنانکه او را هیچ بدگمانی نماند، و چون باز گردی ما را بیاید دید تا هر چه رفته باشد با من باز گویی. گفتم: اگر رأی عالی بیند عبدوس یا کسی دیگر از نزدیکان خداوند که صواب دیده آید یا بنده آید، دو تن نه چون یک باشد.

گفت: دانم که چه اندیشیده‌ای ما را بر تو مشرف^۳ بکار نیست و حال شفقت و راستی تو سخت مقرر است، و بسیار نیکویی گفت چنانکه شرم گرفتم و خدمت کردم و باز گشتم. و نماز دیگر نزدیک خواجه رفتم و هر چه رفته بود با او بگفتم و پیغامی سرتاسر همه نواخت و دلگرمی، چون تمام شد خواجه برخاست و زمین بوسه داد و بنشست و بگریست و گفت: من هرگز حق خداوندی این پادشاه فراموش نکنم بدین درجه بزرگ که مرا نهاد تا زنده‌ام از خدمت و نصیحت و شفقت چیزی باقی نمانم اما چشم دارم که سخن حاسدان و دشمنان مرا بر من شنوده نیاید و اگر از من خطایی رود مرا اندر آن بیدار کرده آید و خود گوشمال داده شود و آنرا در دل نگاه داشته نیاید، و بدانچه بر من بدگمان می‌باشد و من ترسان خاطر و دست از کار بشده ضرر آن به کارهای ملک باز گردد و چگونه^۴ در مهمان سخن تواند گفت.

گفتم: خداوند خواجه بزرگ بتمامی دل خویش قوی کند و فارغ گرداند که اگر پس ازین نفاقی رود بدان بونصر را باید گرفت. و دل وی را خوش کردم و باز گشتم و آنچه رفته بود بتمامی با امیر بگفتم و گفتم اگر رأی عالی بیند فردا در خلوت خواجه بزرگ را نیکویی گفته شود که آنچه از لفظ عالی می‌شنود دیگر باشد. گفت: چنین کنم. دیگر روز پس از بار خلوتی کرد با خواجه که قوم بازگشتند و مرا بخواند و فصلی چند سخن گفت با وزیر سخت نیکو چنانکه وزیر را هیچ بدگمانی نماند. و این سخن فریضه بود تا

۱. بگفت: یعنی باید گفت (حاشیه غنی - فیاض).

۲. مشافهه: رو در رو سخن گفتن.

۳. مشرف: ناظر، مراقب، جاسوس.

۴. یعنی و در آن صورت چگونه الخ (همان).

این کارها مگر بگشاید که بی وزیر راست نیاید^۱. ما گفتیم: همچنین است، و وی را دعا گفتیم که چنین مصالح نگاه می دارد.

و چون امیر مسعود - رضی الله عنه - عزیمت درست کرد^۲ بر فرستادن لشکری قوی با سالاری محتشم سوی نسا، خالی کرد با وزیر و عارض و صاحب دیوان رسالت و بوسهل زوزنی ندیم و حاجبان بکتغدی و بوالنصر و سباشی، و کس رفت و اعیان و سرهنگان و حجاب^۳ و ولایت داران را بخواندند چون حاجب نوشتکین و لوالجی و پیری آخر سالار و دیگران چون حاضر آمدند امیر گفت: روزی چند مقام افتاد و لشکر بیاسود و ستوران دمی زدند^۴، هر چند نامه های مَنهیان^۵ نسا و باورد بر آن جمله می رسد که سلجوقیان آرا می ده اند و ترسان می باشند و رعیت را نمی رنجانند، ما را هر چند اندیشه می کنیم بر استاد^۶ نمی کند که ده هزار سوار ترک در میان ما باشند، تدبیر این چیست؟ همگان در یکدیگر نگریستند. وزیر گفت: سخن گویند که خداوند شما را می گوید و از بهر این مهم را خوانده است، و همچنین است که رای عالی دیده است، ازین مردمان یا خراسان خالی باید کرد و همگان را بر آن جانب آب افکند و یا به خدمت و طاعت خداوند آیند فوج فوج و مقدمان ایشان رهینه^۷ به درگاه عالی فرستند. بکتغدی گفت مقرر است که امیر ماضی به اختیار خویش گروهی ترکمانان را به خراسان آورد از ایشان چه فساد رفت و هنوز چه می رود و این دیگران را آرزوی آمدن از ایشان خاست، و دشمن هرگز دوست نگردد شمشیر باید اینان را که ارسالن جاذب این گفت و

۱. اینجا پایان سخن بونصر است بابوالفضل و بونصر طیفور، و «ما گفتیم» یعنی من که بوالفضل و بونصر طیفور (همان).

۲. عزیمت درست کرد: عزم جزم کرد، تصمیم قطعی گرفت.

۳. حجاب: پرده داران.

۴. ستوران دمی زدند: اسبها نفسی کشیدند، رفع خستگی کردند.

۵. مَنهیان: خبرگزاران، جاسوسان.

۶. ظاهراً «بر استاد کردن» به معنی درست بودن و درست آمدن است اگر از فعل «بر ایستادن» باشد. به هر حال کلمه غریب است و به همین جهت در طبع ادیب به جای آن نوشته است: درست نمی آید (همان).

۷. رهینه: گروگان: مؤنث رهین به معنای مرهون (فعلیل به معنای مفعول).

شونده نیامد تا بود آنچه بود^۱، و دیگر اعیان همین گفتند و قرار گرفت^۲ که لشکری رود سوی نسا با سالاری کار دیده.

امیر گفت: کدام کس را فرستیم؟ گفتند: اگر رأی عالی بیند ما بندگان با وزیر بیرون بنشینیم و به پیغام این کار راست کرده آید. گفت: نیک آمد، و باز گشتند، بونصر مشکان می آمد و می شد و بسیار سخن رفت تا قرار گرفت برده سالار همه مقدمان حشم چنانکه سر ایشان حاجب بکتغدی باشد و کدخدای خواجه حسین علی میکائیل و پانزده هزار سوار ساخته آید از هر جنسی و دو هزار غلام سرایی. بکتغدی گفت: من بنده فرمان بردارم اما گفته اند که دیگر بهنبازان^۳ بسیار به جوش نیاید^۴ و تنی چند نامزدند در این لشکر از سالاران نامدار گروهی محمودی و چندی برکشیدگان^۵ خداوند جوانان کار نادیده، و مثال باید که یکی باشد^۶ و سر سالار دهد، و من مردی ام پیر شده و از چشم و تن در مانده و مشاهدت نتوانم کرد و در سالاری نباید مخالفتی رود و از آن خللی بزرگ تولد کند و خداوند آن از بنده داند.

امیر - رضی الله عنه - جواب داد که «کس را از این سالاران زهره نباشد که از مثال تو زاستر^۷ شود». و قومی را خوش نیامد رفتن سالار بکتغدی گفتند چنان است که این پیر می گوید نباید که این کار پیچد^۸، امیر گفت: «ناچار بکتغدی را باید رفت» تا بروی قرار گرفت و قوم باز گشتند تا آن کسان که رفتنی اند کارها بسازند. خواجه بزرگ پوشیده بونصر را گفت:

۱. بود آنچه بود: شد آنچه شد.

۲. قرار گرفت: تصمیم چنین شد.

۳. هنباز: صورت کهنی از انباز: شریک (ابدال الف و ه) واژه «هندسه» نیز از «اندازه» مأخوذ است.

۴. دیگر به هنبازان بسیار به جوش نیاید (مثل) نظیر: «ماما که دو تا شد سر بچه کج بیرون می آید (رجوع شود به امثال و حکم دهخدا صفحات ۲ و ۸۴۸).

۵. برکشیدگان: ترقی و رفعت یافتگان.

۶. مثال که باید یکی باشد: فرمان باید یکی باشد و یک نفر دستور بدهد.

۷. زاستر: زان سوتر، آن طرف تر.

۸. نباید که این کار پیچد: مبادا این کار غامض شود و گره بخورد.

که من سخت کار هم^۱ رفتن این لشکر را و زهره نمی دارم که سخنی گویم که بر وی دیگر نهند. گفت: به چه سبب؟ گفت: نجومی^۲ سخت بد است - و وی علم نجوم نیک دانست -
 بونصر گفت: من هم کاره ام، نجوم ندانم اما این مقدار دانم که گروهی مردم بیگانه که بدین زمین افتادند و بندگی می نمایند ایشان را قبول کردن اولی تر از رمانیدن و بدگمان گردانیدن اما چون خداوند و سالاران این می بینند جز خاموشی روی نیست تا خدای - عز و جل - چه تقدیر کرده است.

خواجه گفت: من ناچار باز نمایم، اگر شنوده نیامد من از گردن خویش بیرون کرده باشم. و باز نمود و سود نداشت که قضای آمده بود و با قضای آمده بر نتوان آمد. دیگر روز امیر برنشست^۳ و به صحرائی که پیش باغ شادیاخ است بایستاد و لشکری را به سر تازیانه بشمردند که همگان اقرار دادند که همه ترکستان را کفایت است و دو هزار غلام سرایی ساخته^۴ که عالمی را بسنده بودند، امیر سالار غلامان حاجب بکتغدی را بسیار نیکویی گفت و بنواخت و همه اعیان و مقدمان را گفت سالار شما و خلیفت ما این مرد است همگان گوش به اشارت او دارید که مثالهای^۵ وی برابر فرمانهای ماست، همگان زمین بوسه دادند و گفتند: فرمان برداریم، و امیر بازگشت و خوانها نهاده بودند همه اعیان و مقدمان و اولیا و حشم را بنشانند به نان خوردن، چون فارغ شدند سالار بکتغدی و دیگر مقدمان را که نامزد این جنگ بودند خلعتها دادند و پیش آمدند و خدمت کردند و بازگشتند و دیگر روز پنجشنبه نهم شعبان این لشکر سوی نسا رفت با اهبتی^۶ و عدتی^۷ و آلتی سخت تمام و خواجه حسین علی میکائیل با ایشان، با وی جامه و زر بسیار تاکسانی که روز جنگ نیکوکار کنند و وی ببیند به اندازه و حدّ

۱. کاره: اکراه دارنده، بی میل.

۲. نجومی: پیشگوی.

۳. برنشست: سوار شد.

۴. ساخته: آماده و مجهز.

۵. مثال: فرمان.

۶. اهبت: ساز و برگ (معین) در طبع ادیب: ابهت.

۷. عدت: آلت، ساز و برگ.

خدمتش صلت دهد. و پیلان^۱ نامزد شدند با ایشان تا چون سالار پیل دارد مرکب خویش را حسین نیز بر پیل نشیند روز جنگ و می بیند آنچه رود.

و روز آدینه دهم این ماه خطابت نشابور را امیر فرمود تا مفوض کردند^۲ به استاد ابو عثمان اسمعیل عبدالرحمن صابونی - رحمه الله - و این مرد در همه انواع هنر یگانه روزگار بود خصوصاً در مجلس ذکر و فصاحت، و مشاهدت^۳ او برین جمله دیدند که همه فصحا پیش او سپر بیفکنند، و این روز خطبه‌یی کرد سخت نیکو. و قاضی ابوالعلاء صاعد - تغمده الله برحمته^۴ - ازین حدیث بیازرد و پیغامها داد که قانون نهاده بگردانیدن ناستوده باشد، جواب رفت که چنین روی داشت تا دل بد داشته نیاید.

و نماز دیگر روز سه‌شنبه بیست و یکم شعبان ملطفه^۵ رسید از منهی^۶ که با لشکر منصور بود که ترکمانان را بشکستند به نخست دفعت که مقدمه لشکر بدیشان رسید چنانکه حاجت نیامد به قلب^۷ و میمنه^۸ و میسره^۹، و قریب هفتصد هشتصد سر در وقت بیریدند و بسیار مردم دستگیر کردند و بسیار غنیمت یافتند. در وقت که خبر برسد فراشان به بشارت به خانه‌های محتشمان رفتند و این خبر بدادند و بسیار چیز یافتند و بفرمود تا بوق و دهل بزدند به رسیدن مبشران، و ندیمان و مطربان خواست بیامدند و دست بکار بردند و همه شب تا روز بخورد و بسیار نشاط رفت که چند روز بود تا شراب نخورده بود^{۱۰} و ماه رمضان نزدیک، و

۱. در طبع ادیب: و دو پیلان با دو پیل....

۲. مفوض کردند: واگذار کردند.

۳. مشاهدت: به دیده تامل نگریستن (معین).

۴. تغمده الله برحمته: خداوند او را به رحمت خود بپوشاند.

۵. ملطفه: نامه کوچک.

۶. منهی: خبرگزار، گزارش دهنده.

۷. قلب: ستون وسط لشکر.

۸. میمنه: ستون طرف راست لشکر.

۹. میسره: ستون طرف چپ لشکر.

۱۰. «واو» حالیه است (حاشیه غنی - فیاض).

چنانکه وی نشاط کرد همگان کردند به خانه‌های خویش. وقت سحرگاه خبر رسید که لشکر سلطان را هزیمتی هول^۱ رسید و هرچه داشتند از تجمل و آلت به دست مخالفان افتاد و سالار بکتغدی را غلامانش از پیل به زیر آوردند و بر اسب نشاندهند و به تعجیل بردند و خواجه [حسین] علی میکائیل را بگرفتند که بر پیل بود و بدو اسب نرسید^۲ و لشکر در بازگشتن بر چند راه افتاد. در وقت که این خبر برسید دبیر نوبتی خواجه بونصر را آگاه کرد، بونصر خانه به محمدآباد داشت نزدیک شادیاخ، در وقت که درگاه آمد چون نامه بخواند — و سخت مختصر بود — بغایت متحیر شد و غمناک گشت و از حال امیر پرسید گفتند: وقت سحر خفته است و به هیچ گونه ممکن نشود تا چاشتگاه فراخ^۳ بیدار شود، و وی بسوی وزیر رقعتی نشست به ذکر این حال، و وزیر بیامد و اولیا و حشم و بزرگان بر عادت، آمدن گرفتند، من که بوالفضلم چون به درگاه رسیدم وزیر و عارض و صاحب دیوان رسالت و بوسهل زوزنی و سوری صاحب دیوان خراسان و حاجب سُباشی و حاجب بوالنصر را یافتم خالی نشسته بر در باغ و در بسته که باغ خالی بود و غم این واقعه می خوردند و می گفتند^۴ و بر چگونگی آنچه افتاد واقف نبودند وقت چاشتگاه رقعتی نشستند به امیر و باز نمودند^۵ که چنین حادثه صعب بیفتاد، و این رقعت منهی^۶ در درج^۷ آن نهادند، خادم آن بستد و برسانید و جواب آورد که همگان را باز نباید گشت که ساعت تا ساعت خبر دیگر رسد که بر راه سواران مرتباند، پس از نماز بار

۱. هزیمتی هول: شکستی هولناک.

۲. در دو نسخه دیگر: و به اسب نرسید نسخه ادیب، جمله را اصلاً ندارد. (حاشیه غنی — فیاض).

۳. چاشتگاه فراخ: هنگام ظهر.

۴. گفتن: (به صورت فعل لازم) به معنی: سخن گفتن گویا شایع بوده است چنانکه در شعر منسوب به نظامی است:

ای کاش که مردم آن صنم دیدندی یسا گفتن دلستانش بشنیدندی

(همان)

۵. باز نمودند: اطلاع دادند، گزارش کردند.

۶. رُقعت منهی: نامه خبرگزار.

۷. در درج آن: در جوف آن.

باشد تا در این باب سخن^۱ گفته آید. قوم دیگر را باز گردانیدند و این اعیان به درگاه بیودند^۲، نزدیک نماز پیشین دو سوار رسید فراوی از آن سوری از آن دیوسواران^۳ او، با اسب و ساز و از معرکه برفته بودند، مردان کار، و سخت زود آمده، ایشان را حاضر کردند و حال باز پرسیدند که سبب چه بود که نامه پیشین چنان بود که ترکمانان را بکشتند و بشکستند و دیگر نامه برین جمله که خصمان چیره شدند. گفتند: این کاری بود خدایی و بر خاطر کس نگذاشته که خصمان ترسان و بی سلاح و بی مایه و بی کاری که بکردند لشکری بدین بزرگی خیر خیر^۴ زیر و زبر شود اما بیاید دانست به حقیقت که اگر مثال^۵ سالار بکتغدی نگاه داشتندی این خلل نیفتادی، نداشتند^۶ و هر کس به مراد خویش کار کردند که سالاران بسیار بودند تا ازینجا برفتند حزم و احتیاط نگاه می داشتند و حرکت هر منزلی بر تعبیه^۷ بود قلب و میمنه و میسره و جناحها و مایه دار و ساقه و مقدمه^۸ راست می رفتند، راست که به خرگاهها رسیدند مثنی چند بدیدند از خرگاههای تهی و چهارپای و شبانی چند، سالار گفت: هشیار باشید و تعبیه نگاه دارید که خصمان در پره^۹ بیابان اندو کمینها ساخته تا خللی نیفتد چندانکه طلیعه^{۱۰} ما برود و حالها نیکو

۱. در نسخه ادیب: گفتنی.

۲. بیودند: مانده بودند.

۳. دیوسوار: سوار تندرو که مثل دیو و جنّ سریع و شتابان است.

۴. خیر خیر: بهبوده.

۵. مثال: فرمان.

۶. نداشتند: مفعول آن، «مثال» است به قرینه جمله قبل محذوف است. «مثال نداشتند»: فرمان سالار را اطاعت و اجرا نکردند.

۷. تعبیه: صف آرای.

۸. قلب: ستون وسط لشکر. میمنه: ستون سمت راست لشکر. میسره: ستون سمت چپ. جناح: در لغت به معنای بال و در لشکر دو صف فراتر از میمنه و میسره. مایه دار: درباره این اصطلاح در حاشیه غنی - فیاض چنین مذکور است: «در اصطلاح نظامی آن زمان مایه دار قسمتی از لشکر بوده است بمنزله ذخیره احتیاط» ساقه: قسمت آخر لشکر. مقدمه: قسمت جلو و صف مقدم.

۹. پره بیابان: اطراف و اکناف بیابان.

۱۰. طلیعه: پیش آهنگ، سربازانی که قبل از حرکت لشکر پیشاپیش می رفتند و خبر می آوردند.

بدانند. فرمان نبردند و چندان بود که طلیعه از جای برفت و در آن خرگاهها و قماشها^۱ و لاغریها^۲ افتادند و بسیار از مردم از هر دستی کشتند و این آن خبر پیشین بود که ترکمانان را بزدند، سالار چون حال بر آن جمله دید، کاری بی سر و سامان، بضرورت قلب لشکر را براند و در هم افتادند و نظام تعبیه‌ها بشکست^۳ خاصه چون بدان دیه رسیدند که مخالفان آنجا کمینها داشتند و جنگ را ساخته بودند^۴، و دست به جنگ کردند و خواجه حسین بر پیل بود و جنگی به پای شد که از آن سخت تر نباشد که خصمان کار در مطاولت افکندند^۵ و نیک بکوشیدند و نه چنان آمد و بر آن جمله که اندیشیده بودند که به نخست حمله خصمان بگریزند، و روز سخت گرم شد و ریگ بتفت^۶ و لشکر و ستوران از تشنگی بتاسیدند^۷ آبی بود در پس پشت ایشان نیز چند^۸ از سالاران کار نادیده گفتند خوش خوش لشکر باز باید گردانید به کز و فر^۹ تا

→ جمع این کلمه «طلایح» است که در زبان فارسی با تخفیف در تلفظ به صورت «طلایه» به کار رفته است و ترکیب «طلا به دار» به معنی پیش آهنگ و پیشرو لشکر مستعمل شده است.

۱. در طبع ادیب: خرگاههای تهی و بی قماش (حاشیه غنی - فیاض).
 ۲. لاغری: معمولاً به معنای ضعف و ناتوانی و مجازاً ناتوانی مالی نیز به کار می‌رود همانگونه که ضد آن «چاق» نیز هم به معنای تندرستی است که در افواه می‌گویند فلان بیمار، چاق شد و نیز چاق شدن به معنی ثروتمند شدن نیز مستعمل است. استاد فیاض در حاشیه طبع ۱۳۵۰ ش با تردید حدس زده‌اند: «گویا مراد گوسفندان لاغر است و اصطلاح گله‌داران بوده (؟)».

۳. شاید: بگست (حاشیه غنی - فیاض).

۴. جنگ را ساخته بودند: برای جنگ آماده شده بودند.

۵. کار در مطاولت افکندند: کارزار را طولانی کردند.

۶. بتفت: تفته شد، گداخته شد.

۷. بتاسیدند: در نسخه ادیب این واژه در حاشیه افزوده شده و به جای آن «به ستوه آمدند» مذکور است در حاشیه غنی - فیاض نوشته‌اند: «تاسیدن، شاید از کلمه «تاس» باشد به معنی بی‌قراری (برهان جامع) و بهر حال غریب است». در لهجه قدیم فارس تاسیدن به معنی پریده‌رنگ شدن نیز به کار رفته است.

۸. نیز چند: شاید: تنی چند (حاشیه غنی - فیاض).

۹. کز و فر: حمله و فرار، جنگ و گریز.

به آب رسند و آن مایه ندانستند^۱ که آن برگشتن به شبه هزیمتی باشد^۲ و خرده مردم^۳ نتواند به فکر دانست که آن چیست بی آگاهی سالار برگشتند و خصمان چون آن بدیدند هزیمت دانستند و کمینها برگشادند و سخت به جد درآمدند و سالار بکتغدی متحیر مانده جسمی ضعیف بی دست و پای بر ماده پیل چگونه ممکن شدی آن حال را دریافتن [و] لشکری سرخویش گرفته و خصمان به نیرو درآمده و دست یافته. چون گرد پیل درآمدند خصمان، وی را غلامانش از پیل به زیر آوردند و براسب نشانند و جنگ کنان بیردند اگر نه او نیز گرفتار شدی، و کدام آب و فرود آمدن آنجا^۴ نیز کس به کس نرسید و هر کس سر جان خویش گرفت و مالی و تجملی و آلتی بدان عظیمی به دست مخالفان ما افتاد که قوم ما همه برفتند هر گروهی به راهی دیگر و ما دو تن آشنا بودیم^۵ تا ترکمانان از دم قوم ما بازگشتند و ایمن شدیم پس برانندیم همه شب و اینک آمدیم و پیش از ما کس نرسیده است و حقیقت این است که باز نمودیم^۶ که ما را و هشت یار ما را صاحب دیوان نامزد کرد با این لشکر آوردن اخبار را و ماندانیم تا حال یاران ما چون شد و کجا افتادند و اگر کسی گوید که خلاف این بود نباید شود که ما را جز این شغل نبود در لشکر که احوال و اخبار را بدانستیم. و دریغ لشکری بدین بزرگی و ساختگی^۷ [که] به باد شد از مخالفت پیشروان اما قضا چنین بود.

اعیان و مقدمان چون بشنیدند این سخن، سخت غمناک شدند که بدین رایگان^۸ لشکری بدین بزرگی و ساختگی به باد شد. خواجه بونصر آنچه شنود بر من املا کرد و نیشته آمد و امیر پس از نماز بار داد و پس خالی [کردند] و این اعیان بنشستند چنانکه آن خلوت تا

۱. آن مایه ندانستند: آن اندازه نمی دانستند.

۲. شبه هزیمت: شبه شکست.

۳. خرده مردم: مردمان کوچک در مقابل سران و سرداران.

۴. آب (رودخانه) کجا بود و اقامت کنار رود.

۵. آشنا بودیم: شاید: آنجا بودیم (حاشیه غنی - فیاض).

۶. باز نمودیم: بیان کردیم، آشکارا ساختیم.

۷. ساختگی: آمادگی.

۸. بدین رایگان: بدین آسانی.

نماز شام بداشت و امیر نسخت بخواند و از هرگونه سخن رفت، وزیر دل امیر خوش کرد و گفت: قضا چنین بود و تا جهان است این چنین بوده است و لشکرهای بزرگ را چنین افتاده است بسیار، و خداوند را بقا باد که به بقای خداوند و دولت وی همه خللها در توان یافت، و عارض گفت: «پس از قضای خدای - عزّ و جلّ - از نامساعدی مقدّمان^۱ لشکر این شکست افتاده است» و هر کس هم برین جمله می‌گفتند نرم‌تر و درشت‌تر، و چون بازگشتند وزیر بونصر را گفت: بسیار خاموش بودی و سخن نگفتی و چون بگفتی سنگ منجنیق بود که در آبگینه خانه انداختی^۲، گفت: چه کنم مردی‌ام درشت سخن و با صفرای خودبس نیایم^۳ و از من آن نشود این خداوند که تو گفتی^۴ و حادثه‌یی بدین صعبی بیفتاد، تا مرا زندگانی است تلخی این از کامم نشود، و نکرده بودم خوی^۵ بمانند این واقعه درین دولت بزرگ، نخست خداوند خواجه بزرگ را گویم پس دیگران را: از بهر نگاه داشت دل خداوند سلطان تا حرج علی حرج^۶ نباشد بر دل وی خوش می‌کردند و من نیز سری می‌جنبانیدم و آری می‌کردم^۷ چه چاره نبود، در من پیچید که بونصر تو چه گویی و تکرار و الحاح کرد چه کردمی که سخنی راست نگفتی و نصیحت راست نکردمی تا مگر دست از استبداد بکشد و گوش بکارهای

۱. نامساعدی مقدّمان: ناهم‌آهنگی سرداران و سالاران.

۲. سنگ در آبگینه خانه انداختن: شکستن و خراب کردن.

و سنگ و آبگینه سازگار نیایند. تمثیل:

بکوشیدم بسی با بخت بدساز نبد با آبگینه سنگ را ساز

(ویس و رامین) امثال و حکم دهمخدا

۳. با صفرای خود بس نیایم: قادر به فرو نشانیدن خشم خود نیستم.

۴. در حاشیه غنی - فیاض در معنی این جمله آمده است که: یعنی و این خداوند از من نشود آن را که تو گفتی (اشاره به پیغام سابق).

۵. نکرده بودم خوی: عادت نکرده بودم.

۶. استاد فیاض در طبع خود این ترکیب را جُرح علی جُرح دانسته‌اند و نوشته‌اند: «جرح، بر وزن قفل به معنی زخم است و در اینجا مراد زخم دل است» حاشیه ص ۶۳۳.

۷. در طبع ادیب: آری می‌گفتم.

بہتر دارد^۱». همگان گفتند جزا کہ اللہ خیراً^۲ سخت نیکو گفتی و می گوینی، و بازگشتند.
 و من پس از آن از خواجہ بونصر پرسیدم کہ آن چہ سخن بود کہ رفت کہ چنان هول
 آمدہ بود قوم را؟ گفت همگان عشوہ آمیز^۳ سخن می گفتند و کاری بزرگ افتادہ سهل
 می کردند۔ چنانکہ رسم است کہ کنند۔ و من البتہ دم نمی زدم و از خشم بر خویشان
 می پیچیدم و امیر انکار می آورد^۴ گفتم: زندگانی خداوند دراز باد ہر چند حدیث جنگ نہ
 پیشہ من است و چیزی نگفتم نہ آن وقت کہ لشکر گسیل کردہ می آمد و نہ اکنون کہ حادثہ
 بزرگ بیفتاد، اکنون چون خداوند الحاح می کند بی ادبی باشد سخن ناگفتن، دل بندہ پر زحیر^۵
 است و خواست می کہ مردہ بود می تا این روز ندید می امیر گفت: بی حشمت^۶ بیاید گفت کہ ما
 را بر نصیحت تو تہمتی نیست، گفتم: زندگانی خداوند دراز باد یک چندی دست از شادی و
 طرب می باید کشید و لشکر را پیش خویش عرضہ کرد و این توفیرها^۷۔ کہ این خواجہ عارض
 می پندارد کہ خدمت است کہ می کند۔ برانداخت^۸ و دل لشکر را دریافت و مردمان را نگاہ
 داشت کہ مالہای بزرگ، امیر ماضی بہ مردان مرد فراز آورده است، اگر مردان را نگاہ داشته
 نیاید مردان آیند والعیاذ باللہ^۹ و مالہا ببرند و بیم ہر خطری باشد، و بندہ داند کہ خداوند را
 این سخن ناخوش آید و سخن حق و نصیحت تلخ باشد اما چارہ نیست، بندگان مشفق بہ هیچ
 حال سخن باز نگیرند، امیر گفت: «ہمچنین است کہ گفتمی و مقرر است حال مناصحت و

۱. پایان سخن بونصر با وزیر (حاشیہ غنی۔ فیاض).

۲. جزا کہ اللہ خیراً: خداوند پاداش نیکت دہاد.

۳. عشوہ آمیز: فریبندہ.

۴. در طبع ادیب پس از: «انکار می کرد» این جملہ در حاشیہ افزودہ شدہ است: «و از من وانی شد کہ تو

ہم سخنی بگوی» (طبع ادیب پیشاوری صفحہ ۴۹۵).

۵. زحیر: صدا یا نفسی کہ بہ سبب آزر دگی یا خستگی بہ صورت نالہ از سینہ برآید، نالہ (معین).

۶. بی حشمت: بدون ترس و واہمہ.

۷. توفیر: اندوختن مال، گرد کردن (معین) در اینجا منظور اندوختن مال بہ سود خزانہ است.

۸. فعل «برانداخت» بہ «توفیرها» باز می گردد.

۹. العیاذ باللہ: پناہ بر خدا.

شفقت تو، و از هرگونه سخن رفت و قرار دادند که رسولی فرستاده آید و پیش ازین بایست فرستاد تا این آب ریختگی^۱ نبودی و من^۲ به هیچ گونه راه بدین کار نمی برم و ندانم تا عاقبت چون خواهد شد. والله ولی الکفایة بمنه^۳.

و روز شنبه شش روز مانده از شعبان نامه رسید از غزنین به گذشته شدن بوالقاسم علی نوکی - رحمة الله علیه - پدر خواجه بونصر که امروز مشرف^۴ مملکت است در همایون روزگار سلطان معظم ابوالمظفر ابراهیم بن ناصر دین الله مسعود - رضی الله عنهم - و شغل بریدی^۵ که بوالقاسم داشت امیر - رضی الله عنه - درین دو سال به حسین پسر عبدالله دبیر داده بود و اشراف^۶ غزنین بدل^۷ آن به بوالقاسم مفوض^۸ شده از خیانتی که ظاهر شد بلکه حسین بریدی بخواست و پسر صاحب دیوان رسالت امیر محمود - رضی الله عنه - بود و به هرات وزارت این خداوند کرده به روزگار پدر، شرم داشت او را اجابت ناکردن، بریدی بدو داد و اشراف که مهم تر بود به بوالقاسم، و من ناچار چنین حالها شرح کنم تا داد مهتران و پیران این خاندان بزرگ داده باشم و حق ممالحت^۹ که با ایشان دارم بگزارده.

و پس ازین هزیمتیان^{۱۰} آمدن گرفتند و بر راهی می آمدند شکسته دل و شرم زده و

۱. آب ریختگی: آبروریزی.

۲. یعنی: من که بونصرم (حاشیة غنی - فیاض).

۳. و خداوند فرجام دهنده کار مردمان است با بخشش خویش.

۴. مشرف: ناظر، بازرس.

۵. شغل بریدی: سمت دریافت و ارسال مکاتبات دولتی، عادی و محرمانه در دوره غزنوی.

۶. اشراف: به کسر اول، مشرف و ناظر بودن.

۷. بدل: عوض.

۸. مفوض: واگذار.

۹. ممالحت: نمک خوارگی، حق نان و نمک.

۱۰. هزیمتیان: لشکریان شکست خورده.

امیر فرمود تا ایشان را دل دادند و آنچه رفت به قضا باز بستند^۱ و با مقدمان^۲، امیر به مشافهه^۳ عتابهای درشت می کرد مخالفت کردن سالار را^۴ و ایشان عذر می باز نمودند، و از حاجب نوشتگین و لوالجی شنودم که پیش خواجه بونصر می گفت که وی را تنها دو بار هزار هزار درم زیادت شده است، و سالار بکتفدی نیز بیامد و حال به مشافهه باز نمود با امیر و گفت: اگر مقدمان نافرمانی نکردندی همه ترکستان را بدین لشکر بتوانستیم زد، امیر گفت — رضی الله عنه — که ما را این حال مقرر گشته است و خدمت و مناصحت تو ظاهر گشته است. و غلامان سرایی نیز در رسیدند شکسته و بسته اما بیشتر همه سوار. و این نخست وهنی^۵ بود بزرگ که پادشاه را افتاد و پس ازین وهن بر وهن^۶ بود تا خاتمت که شهادت یافت و ازین جهان فریبنده با درد و دریغ رفت چنانکه شرح کنم همه را به جایهای خویش انشاء الله عزوجل، و چگونه دفع توانستی کرد قضای آمده^۷ را که در علم غیب چنان بود که سلجوقیان بدین محل خواهند رسید يفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید^۸، و دولت همه اتفاق خوب است و کتب و سمر^۹ و اخبار بیاید خواند که عجائب و نوادر بسیار است و بسیار بوده است ازین گونه تا زود زود زبان فرا این پادشاه محتشم دراز کرده^{۱۰} نیاید و عجزی بدو باز بسته نشود هر چند درو استبدادی قوی بود و خطاها رفتی در تدبیرها ولیکن آن همه از ایزد — عز ذکره — باید دانست که هیچ

۱. آنچه رفت به قضا باز بستند: شکستی را که خورده بودند به گردن قضا و قدر انداختند.

۲. مقدمان: سران لشکر.

۳. مشافهه: سخن گفتن رو در رو.

۴. عتابهای درشت... با آنان تندی می کرد به سبب آنکه با سالار مخالفت کرده بودند.

۵. وهن: سستی.

۶. وهن بر وهن: سستی و ضعف به دنبال سستی.

۷. قضای آمده: سرنوشت نازل شده.

۸. يفعل الله ما یشاء (قسمت آخر آیه ۲۷ سوره ابراهیم) یحکم ما یرید (قسمت آخر آیه ۱ سوره مائده) خداوند آنچه بخواهد می کند و آنچه اراده کند فرمان می دهد.

۹. سمر: افسانه و داستان.

۱۰. زبان، دراز کردن: بدگویی و سرزنش کردن.

بنده به خویشتن بد نخواهد؛ و پس از آن که این جنگ بیود همه حدیث ازین می گفت و با عارض بوالفتح رازی تنگدلی می کرد و لشکر را می نواخت و کارهای ایشان می بازجست^۱ خاصه از آن این قوم که به جنگ رفته بودند که بیشتر آن بودند که ساز و ستوران از دست ایشان بشده بود.

و ماه رمضان فراز آمد و روزه گرفتند، و از آن مَنهیان^۲ که بودند پوشیده به نسا پیغامها رسید، نبشته بودند که چندان آلت و نعمت و ستور و زر و سیم و جامه و سلاح و تجمل بدست ترکمانان افتاد که در آن متحیر شدند و گفتی باورشان می نیاید که چنین حال رفته است و چون ایمن شدند مجلسی کردند و اعیان و مقدمان و پیران در خرگاہی بنشستند و رای زدند و گفتند: که نااندیشیده و نابیوسان^۳ چنین حالی رفت و پیش خویش بر ایستادن^۴ محال باشد و این لشکر بزرگ را نه ما زدیم اما پیش از آن نبود که خویشتن را نگاه می داشتیم و از بی تدبیری ایشان بوده است و خواست ایزد - عز ذکره - که چنین حال برفت تا ما بیکبارگی ناچیز نشدیم و نااندیشیده چندین نعمت و آلت به دست ما آمد و درویش بودیم توانگر شدیم و سلطان مسعود پادشاهی بزرگ است و در اسلام چند او^۵ دیگر نیست و این لشکر او را از بی تدبیری و بی سالاری چنین حال افتاد سالاران و لشکر بسیار دارد ما را بدانچه افتاد غرّه^۶ نباید شد و رسولی باید فرستاد و سخن بنده وار گفت و عذر خواست که سخن ما همان است که پیش ازین بود و چه چاره بود ما را از کوشش چون قصد خانه ها و جایها^۷ کردند تا چه جواب رسد که راه به کار خویش توانیم برد. چون ازین نامه ها واقف گشت امیر لختی بیارامید و در خلوت با

۱. می باز جست: رسیدگی می کرد.

۲. مَنهیان: خبرگزاران.

۳. نابیوسان: طمع نکرده و چشم نداشته و آرزو ننموده (حاشیه ادیب پشاوروی ص ۴۹۷).

۴. در طبع ادیب: و این به خود بستن..... الخ. در هر حال مقصود عبارت ظاهراً این است که این فتح را

به ریش گرفتن و به خود بستن غلط است (حاشیه غنی - فیاض).

۵. چند: به معنی همانند و هم اندازه (همان).

۶. غرّه: به کسر اول، مغرور.

۷. شاید: «خان و مان ما» یا «خانه ها و جان ما» (همان).

وزیر بگفت وزیر گفت: این تدبیر^۱ نیست تا چه کنند که به هیچ حال روانیست ما را با ایشان سخن جز بشمشیر گفتن و ناصواب بود لشکر فرستادن و درین ابواب بونصر گواه من است که با وی گفته بودم، اما چون خداوند ضجر^۲ شد و هر کسی سخنی نااندیشیده می گفت جز خاموشی روی نبود تا پس ازین چه تازه گردد.

و دُمادُم این ملطفه های منہیان رسول به درگاه آمد از آن ترکمانان سلجوقی مردی پیر بخاری دانشمند و سخن گوی، نامہ بی داشت به خواجہ بزرگ سخت به تواضع نبشته و گفته که ما خطا کردیم در متوسط^۳ و شفیع و پایمرد سوری را کردن که وی متہور است و صلاح و عاقبت خود نگاه نداشت لاجرم خداوند سلطان را بر آن داشت که لشکر فرستاد و معاذاللہ^۴ که ما را زہرہ آن بود که شمشیر کشیدیمی^۵ بر روی لشکر منصور، اما چون در افتادند چون گرگ در رمہ و زینہاریان^۶ بودیم قصد خانہ ها و زن و فرزند ما کردند چه چاره بود از دفع کردن که جان، خوش است اکنون ما بر سخن خویشیم که در اول گفته بودیم و این چشم زخمی بود که افتاد بی مراد ما. اگر بیند^۷ خواجہ بزرگ به حکم آنکہ ما را به خوارزم نوبت داشته است^۸ به روزگار خوارزمشاه آلتوتاش و حق نان و نمک بوده، میان این کار در آید و پایمرد باشد و دل خداوند سلطان را خوش کند تا عذر ما پذیرفته آید و این کس ما را با جواب نامہ باز گردانیده شود بر قاعدہ بی که دل ما بر آن قرار گیرد تا نکوہش کوتاه گردد و اگر معتمدی با این کس ما فرستد خواجہ بزرگ از آن خویش ہم نیکوتر باشد تا سخن ما بشنود و مقرر گردد کہ ما

۱. اشاره به تدبیری است کہ ذکر نشده، احتمال سقطی می رود چنان می نماید کہ امیر با وزیر صحبتی از صلح با سلجوقیان کرده و وزیر چنین جواب داده (همان).

۲. ضجر: دل‌تنگ.

۳. متوسط: میانجی و مترادف «شفیع» و «پایمرد» کہ پس از آن آمده است.

۴. معاذاللہ: پناه بر خدا.

۵. ما را زہرہ..... ما جرأت شمشیر کشیدن داشتیم.

۶. زینہاریان: پناه آوردگان، امان خواستگان.

۷. اگر بیند: اگر صلاح بداند.

۸. نوبت داشتن: ظاہراً نوبت در مقام دادن، منزلت قائل شدن.

بندگانی و جز صلاح نمی جویم.

خواجه بزرگ این نامه بخواند و سخن رسول بشنید هم فراخور نامه بلکه تمامتر، مثال^۱ داد تا رسول را فرود آوردند و این حال بتمامی با امیر بگفت در خلوتی که کردند و اعیان حاضر آمدند و امیر را این تقریب ناخوش نیامد و بر آن قرار دادند که قاضی بونصر صینی را فرستاده آید با این دانشمند بخاری تا برود و سخن اعیان ترکمانان بشنود و اگر زرقی نیست و راه به دیهی می برد^۲ آنچه گفته اند، در خواهد تا با وی رسولان فرستند و سخن گشاده بگویند و قاعده راست نهاده شود چنانکه دلها قرار گیرد^۳. و از پیش امیر بازگشتند برین جمله وزیر و صاحب دیوان رسالت خالی بنشستند و چنان نمودند که بسیار جهد کرده آمد تا دل خداوند سلطان نرم کرده شد تا این عذر پذیرفت و این رسول از معتمدان آن درگاه است باید که وی را پخته باز گردانیده آید تا این کارهای تباه شده به صلاح باز آید.

و ناچار حال این صینی باز نمایم تا شرط تاریخ به جای آورده باشم. این مردی بود از دُهاة الرجال^۴ با فضلی نه بسیار^۵ و شعور^۶ و حیل و زرق با وی، و پدرش امیر محمود را - رضی الله عنه - مؤدبی^۷ کرده بود به گاه کودکی قرآن را و امیر عادل - رحمه الله - را پیش نماز بود و آنگاه از بدخویی خشم گرفته و به ترکستان رفته و آنجا به اوزگند^۸ قرار گرفته نزدیک ایلک ماضی و امیر محمود در نهان وی را منهی^۹ ساخته و از جهت وی بسیار فائده

۱. مثال: فرمان.

۲. راه به دیه بردن چنانکه سابقاً هم در حاشیه گفتیم به معنی: حقیقت داشتن و درست بودن است (حاشیه غنی - فیاض).

۳. دلها قرار گیرد: دلها آرامش یابد.

۴. دُهاة الرجال: زیرک مردان.

۵. در طبع ادیب: بسیار.

۶. با توجه به اینکه در یکی از نسخ بیهقی به جای «شعور»، «شعورچه» مرقوم رفته است در (حاشیه غنی - فیاض) حدس زده اند شاید این کلمه شعورده (شعبده) بوده است که با کلمه های بعد مناسبت دارد.

۷. مؤدبی: ادب آموزی، معلمی.

۸. اوزگند: اوزجند، شهری است در ماوراءالنهر از نواحی فرغانه (اعلام معین).

۹. منهی: خبرگزار.

حاصل شده، بونصر صینی بدین دو سبب حالتی قوی داشت و آخر روزگار امیر محمود اشراف^۱ درگاه بدو مفوض^۲ شد و صینی شغل را قاعده‌یی^۳ قوی نهاد و امیر مسعود به ابتداء کار این شغل بر وی بداشت و از تبسط و تسحب^۴ او دل بر وی گران کرد و شغل به بوسعید مشرف داد و صینی را زعامت^۵ طالقان و مرو فرمود و وی پسر خویش را آنجا فرستاد به نیابت و با ما می‌گشت در همه سفرها و آخر کارش آن بود که به روزگار مودودی بوسهل زوزنی به حکم آنکه با او بد بود او را در قلعتی افکند به هندوستان به صورتی که در باب وی فرا کرد تا از وی بساختند و آنجا گذشته شد و حدیث مرگ او از هر لونی گفتند^۶ از حدیث فقاع^۷ و شراب و کباب و خایه و حقیقت آن ایزد - عز ذکره - تواند دانست^۸ صلاح به ارزانی دارد بحق محمد و آله اجمعین.

و قاضی صینی را صلتی نیکو فرمود امیر و وی را پیش خواند و به مشافهه^۹ پیغام داد درین معانی به مشهد^{۱۰} وزیر و صاحب دیوان رسالت و بازگشت و کار بساخت، و پیر بخاری را صلتی دادند و وزیر او را بخواند و آنچه گفتنی بود جواب پیغامها با او بگفت و از نشابور برفتند روز پنجشنبه دوم ماه رمضان و آنجا مدتی بماند و با صینی قاصدان فرستاده بودیم پیامدند و نامه‌ها آوردند به مناظره در هر بابی که رفت و جوابها رفت تا بر چیزی قرار گرفت و صینی به نشابور آمد روز چهارشنبه ده روز مانده از شوال و با وی سه رسول از ترکمانان یکی

۱. اشراف: نظارت، بازرسی، مراقبت.

۲. مفوض: واگذار.

۳. قاعده: بنیان، اساس.

۴. تبسط: گستاخ رفتن تسحب: گستاخی کردن، ناز کردن (معین).

۵. زعامت: پیشوایی، ریاست.

۶. حدیث مگر او... یعنی درباره مرگ او شایعات مختلفی بود. لون: رنگ.

۷. فقاع: آبجو.

۸. «تواند دانست» زائد به نظر می‌آید و گویا تکرار کلمه دو سطر پیش بوده (حاشیه غنی - فیاض).

۹. مشافهه: رو در رو سخن گفتن.

۱۰. مشهد: محل حضور و شهود.

از آن یبغو و یکی از آن طغرل و یکی از آن داوود و دانشمند بخاری با ایشان و دیگر روز ایشان را به دیوان وزارت فرستادند و بسیار سخن رفت و تا نماز دیگر روزگار شد و با امیر سخن به پیغام بود آخر قرار گرفت بدانکه ولایت نسا و فراوه و دهستان بدین سه مقدم داده آید و ایشان را خلعت و منشور و لوا فرستاده شود و صینی برود تا خلعت بدیشان رساند و ایشان را سوگند دهد که سلطان را مطیع و فرمان بردار باشند و بدین سه ولایت اقتصار کنند^۱ و چون سلطان به بلخ آید و ایشان ایمن شوند یک تن ازین سه مقدم آنجا به درگاه آید و به خدمت بیاشد، و رسولدار رسولان را به خوبی فرود آورد و استادم منشورها نسخت کرد^۲ و تحریر آن^۳ من کردم دهستان بنام داوود و نسا بنام طغرل و فراوه بنام یبغو و امیر آن را توقیع^۴ کرد و نامه‌ها نوشتند از سلطان و این مقدمان را دهقان^۵ مخاطبه کردند و سه خلعت بساختند چنانکه رسم والیان باشد کلاه دو شاخ^۶ و لوا و جامه دوخته به رسم ما و اسب و استام^۷ و کمر به زر^۸ هم به رسم ترکان^۹ و جامه‌های نابریده از هر دستی هر یکی را سی تا، دیگر روز رسولان را بخواند [ند] و خلعت دادند و صلت و روز آدینه پس از نماز هشت روز مانده از شوال، صینی و این رسولان از نساپور برفتند سوی نسا و امیر لختی ساکن تر شد و دست

۱. اقتصار کنند: اکتفا کنند. اقتصار: کوتاهی.

۲. نسخت کرد: پیش نویس نوشت.

۳. تحریر: نگارش. در اینجا منظور پاکت نویس است.

۴. توقیع: امضاء.

۵. دهقان: در متون کهن به معنای ایرانی اصیل و نژاده است و لقبی احترام آمیز. فردوسی فرماید:

از ایران و از ترک و از تازیان نژادی پدید آیند اندر میان

نه دهقان نه ترک و نه تازی بود سخنها بکردار بسازی بود

۶. کلاه دو شاخ: اجازه مخصوصی بوده است که مانند امتیاز به کسی که دارای رتبه مهم والیگری یا دهقانی

یا سپاهیگری باشد می داده‌اند (سبک‌شناسی بهار ص ۸۲).

۷. استام: ستام، زین و ابزار اسب.

۸. کمر به زر: کمر بند طلاکاری شده.

۹. در طبع ادیب: ترکمانان.

به نشاط و شراب برد که مدتی دراز بود تا نخورده بود.

و درین هفته نامه‌ها رسید از سپاه سالار علی عبدالله و صاحب برید^۱ بلخ بوالقاسم حاتمک که پسران علی تگین چون شنودند که سالار بکتغدی و لشکر ما به ناکام از نسا بازگشتند دیگر باره قصد چغانیان و ترمذ خواستند که کنند و دو سه منزل از سمرقند برفته بودند خبر رسید ایشان را که والی چغانیان امیر بوالقاسم مردم بسیار فراز آورده است از کمنج^۲ و کمنجیان^۳ و سپاه سالار علی به بلخ رسید بالشکری گران و قصد آب جیحون گذشتن دارد بازگشتند و آن تدبیر باطل کردند. جواب رفت که کار ترکمانان سلجوقی که به نسا بودند قرار یافت و بندگی نمودند و بدانستند که آنچه رفت از بازگشتن^۴ حاجب بکتغدی نه از هنر ایشان بود و از حسن رأی ما خلعت ولایت یافتند و بیارامیدند و مقدمی به خدمت درگاه خواهد آمد و ما به نشابور چندان مانده‌ایم تا رسول ما باز رسد و مهرگان^۵ نزدیک است پس

۱. صاحب برید: کسی که از طرف سلطان در ولایتی مأمور نامه‌های دولتی عادی و محرمانه بوده و وقایع را گزارش می‌کرده است.

۲. کمنج: در اصل کمنجت است از رساتیق [جمع روستاق معرب روستا] چغانیان است (طبع ادیب حاشیه ص ۵۰۱).

۳. این کلمه «کمنجیان» درین کتاب مکرر آمده است (حاشیه غنی - فیاض).

۴. در طبع ادیب: «از بازگشتن لشکر بود بی‌اذن حاجب» ص ۵۰۱.

۵. مهرگان: دومین جشن بزرگ ایرانیان قدیم پس از نوروز که در آغاز نیمه دوم سال و در مهر روز (شانزدهم هر ماه) از مهرماه برگزار می‌شد. برقراری این جشن به فریدون نسبت داده شده است. کلمه مهر که از میترا مأخوذ است یکی از بزرگترین ایزدان هندو ایرانی است. زردشتیان جشن مهرگان را مطابق تقویم قدیم شمسی و اوستایی برگزار می‌نمایند که حالیه دهم مهرماه است. ابوریحان بیرونی در کتاب التفهیم درباره مهرگان می‌نویسد: «شانزدهم روز است از مهرماه و نامش مهر. و اندرین روز افریدون ظفر یافت بر بیور اسب جادو، آنک معروف است به ضحاک و به کوه دماوند بازداشت و روزها که سپس مهرگان است همه جشن‌اند بر کردار آنچ پس از نوروز بود و ششم آن، مهرگان بزرگ بود و رام روز نام است و بدین داندش (التفهیم تألیف ابوریحان بیرونی با تعلیقات استاد جلال همایی ص ۲۵۴) برای اطلاع بیشتر درباره جشن مهرگان رجوع شود به گاه‌شماری و جشن‌های ایران باستان تحقیق و نوشته هاشم رضی - «جشن مهرگان» از انتشارات وزارت فرهنگ ۱۳۴۳.

از مهرگان از راه هرات سوی بلخ آییم تا زمستان آنجا بباشیم و پاسخ این تهوّر داده آید باذن الله عزّ و جلّ^۱.

روز آدینه شانزدهم ذوالقعدة مهرگان بود امیر - رضی الله عنه - بامداد به جشن بنشست اما شراب نخورد و نثارها و هدیه‌ها آوردند سخت نیکو با تمامی شرایط آن.

و صینی از پیش سلجوقیان پیامد و در خلوت با وزیر و صاحب دیوان رسالت گفت که: سلطان را عشوه دادن^۲ محال باشد، این قوم را بر بادی عظیم دیدم اکنون که شدم، و می‌نماید که در ایشان دمیده‌اند، و هر چند عهده‌ی کردند؛ مرا که صینی‌ام برایشان هیچ اعتماد نیست، و شنودم که به خلوتها استخفاف کردند و کلاههای دو شاخ را به پای بینداختند و سلطان را کار رفتن سوی هرات پیش نباید گرفت به جد، نباید^۳ که خللی افتد، من از گردن خویش بیرون کردم.

وزیر گفت: چه محال می‌گویی، سرای پرده بیرون برده‌اند و فردا بخواد رفت اما فریضه است این نکته باز نمودن، اگر می‌برود باری لشکری قوی اینجا مرتب کند و مقیم شوند. و پیغام داد سوی امیر درین باب خواجه بونصر را و وی برفت و با امیر بگفت، امیر جواب داد که نه همانا که از ایشان خلاف آید و اگر کنند تدبیر کار ایشان بواجبی فرموده آید که اینجا بیش ازین ممکن نیست مقام کردن که کار علف^۴ سخت دشخوار^۵ شده است، و قدر حاجب را با خیلها و هزار سوار تفاریق^۶ به نشابور باید ماند با سوری صاحب دیوان و وی نیز مردم بسیار دارد و به سرخس لشکر است و همچنان به قاین و هرات نیز فوجی قوی یله^۷ کنیم و همگنان را باید گفت تا گوش به اشارت صاحب دیوان دارند و اگر حاجت آید و ایشان را بخواند

۱. به فرمان و اجازه خداوند جلیل و بزرگ.

۲. عشوه دادن: فریب دادن.

۳. نباید: مبادا.

۴. علف: آذوغه.

۵. دشخوار: صورت کهن دشوار.

۶. سوار تفاریق: سواران گوناگون.

۷. یله: رها.

بزودی بدو پیوندند و ما^۱ از بلخ به حکم آنکه نامه‌های مُنهیان^۲ می‌خوانیم از حال این قوم تدبیرهای دیگر فرموده آید که مسافت دور نیست، خواجه را باید گفت تا آنچه فرموده‌ایم امروز تمام کند که بهمه حال ما فردا حرکت خواهیم کرد.

بونصر پیامد و با وزیر بگفت و همه تمام کردند و امیر مسعود - رضی الله عنه - دیگر روز یوم الاحد التاسع عشر من ذی القعدة^۳ از نساپور رفت و سلخ^۴ این ماه به هرات آمد و از هرات روز یکشنبه ششم ذی‌الحجه بر راه بون^۵ و بَغ^۶ و بادغیس^۷ برفت و درین راه سخت شادکام بود و به نشاط شراب و صید مشغول. و سالار تلکک به مروالروید پیش آمد و خدمت

۱. وضع دستوری این جمله: «و ما از بلخ..... فرموده آید» مختل به نظر می‌رسد، شاید چیزی افتاده باشد مثلاً: «و ما از بلخ..... از حال این قوم باخبر شویم و به حکم حال تدبیرهای دیگر فرموده آید» (حاشیه غنی - فیاض).

۲. مُنهیان: خبرگزاران.

۳. روز یکشنبه نوزدهم ذی قعدة. استاد فیاض نوشته‌اند: الاحد التاسع عشر، غلط است مطابق حساب. شاید: الاحد الثاني والعشرين (حاشیه ص ۶۴۴).

۴. سلخ: آخر ماه قمری.

۵. بُون: «بُون - بِن - بِنَه»، سلطان‌نشین شهر بغشور (یکی از شهرهای بزرگ گنج رستاق) که بزرگترین شهرهای آنجا محسوب می‌شود و از پوشنگ هم بزرگتر است. یا قوت «بینه» را دیده و آن را بُون یا بُون نامیده که تا بامیان یا بامنج مسافت زیادی نداشته است..... (رک: سرزمینهای خلافت شرقی لسترنج ص ۴۴۰) ابن حوقل در سفرنامه خود (ایران در صورة الارض) در فصل دوازدهم کتاب خود چنین نوشته که.... و در راهی که از هرات به طرف چپ می‌رود شهرهای بینه و کیف به چشم می‌خورد (رک: سفرنامه ابن حوقل ص ۱۶۳). بون قصبه بادغیس (نزهة القلوب ص ۱۷۶)..... (پژوهشی در اعلام تاریخی و جغرافیایی تاریخ بیهقی - دکتر سیداحمد حسینی کازرونی ص ۲۹۵).

۶. بَغ: قریه‌یی از اعمال هرات.... (همان ص ۲۲۵).

۷. بادغیس: «بادغیش، بادقیس. ناحیه‌یی است مشتمل بر قرای بسیار از اعمال هرات و اصل آن «بادخیر» بوده است که محل هبوب ریاح است (برهان) تبدیل «بادخیر» است که ناحیه‌یی است در خراسان مشتمل بر قرای بسیار از اعمال هرات (آندراج). (انجمن آرا) نام بلوکی است از ولایت هرات خراسان..... (برای اطلاع بیشتر رجوع شود به: پژوهشی در اعلام تاریخی و جغرافیایی تاریخ بیهقی - دکتر حسینی کازرونی ص ۲۰۱-۲۰۲).

کرد از جنگ احمد پناکتگین عاصی مغرور با ظفر و نصرت بازگشته و با وی لشکری بود سخت آراسته و بسیار مقدمان با علامت و چتر^۱ و تمک هندوی^۲ باتلک همراه بود و تلکی دیگر بود امیر وی را بسیار بنواخت و نیکوییها گفت و امیدها کرد و همچنان پیشروان هندوان را و بر بالای بایستاد تا لشکر هندو سوار و پیاده بر وی بگذشت آهسته و نیکو لشکری بود. و پیلان را نیز بگذرانیدند پنجاه و پنج که به خراج سنده بودند از تگران^۳، امیر را سخت خوش آمد این لشکر، و در حدود گوزگانان خواجه بونصر را گفت: مسعود محمد لیث^۴ برنایی شایسته آمد و خدمت‌های پسندیده کرد بر جانب ری و در هر چه فرمودیم وی را معتمد یافتیم، وی را به دیوان رسالت باید برد. بونصر گفت: فرمان بردارم و وی مستحق این نواخت هست، وی را به دیوان آوردند.

www.KetabFarsi.com

۱. علامت و چتر: علامت: عَلَم. چتر: سایبانی که بر سر سلاطین و امرا می‌افراشتند.
۲. تمک هندوی: تمک هندی یا اهل هند یا پیرو آیین قدیم هند که از سران لشکر هندو بود. ظاهراً به فتح اول و دوم خوانده می‌شود و در لغت‌نامه ضبط نشده است (حواشی دکتر خطیب رهبر ص ۸۳۴).
۳. تگران: به فتح تا، و ضم کاف مشدده که لغتی است هندی به معنی سالار و سردار (حاشیه غنی - فیاض).
۴. مسعود محمد لیث: اضافه بنوت.

تاریخ سنه سبع و عشرين و اربعمائة^۱

و غرة^۲ محرم روز یکشنبه بود. روز چهارشنبه چهارم این ماه امیر - رضی الله عنه - در بلخ آمد و نخست بود از آذر ماه و در کوشک^۳ در عبدالاعلی^۴ نزول کرد. روز دوشنبه نهم این ماه به باغ بزرگ آمد و وثاقها^۴ و دیوانها آنجا بردند که نیکو ساخته بودند و جای فراخ بود و خرم تر.

و والی چغانیان همین روز که امیر به بلخ رسید آنجا آمد و وی را استقبال نیکو کردند و جایی بسزا فرود آوردند و خوردنی و نزل^۵ بی اندازه دادند و دیگر روز به خدمت آمد و امیر را بدید و بسیار اعزاز و نواخت یافت و هم بدان کوشک که راست کرده بودند باز شد و در روزی به چند دفت بوعلی رسولدار^۶ به خدمت نزدیک وی رفتی و هر باری کرامتی و تحفه یی بردی به فرمان عالی، و هدیه ها که آورده بود والی چغانیان از اسبان گران مایه و غلامان ترک و باز و یوز و چیزهایی که از آن نواحی خیزد پیش امیر آوردند سخت بسیار و به موقعی خوب افتاد.

۱. سال چهار صد و بیست و هفت.

۲. غرة: اول ماه قمری.

۳. کوشک در عبدالاعلی: قصر دروازه عبدالاعلی.

۴. وثاق: اطاق.

۵. نزل: غذایی که جلو مهمان آورند.

۶. رسولدار: مهماندار سفیر.

و روز پنجشنبه نهم ماه محرم مهمانی بزرگ و نیکو بساخته بودند جنیبتان^۱ بردند و والی چغانیان را بیاوردند و چوگان باختند و پس از آن به خوان فرود آوردند و بعد از آن شراب خوردند و روز به خوشی به پایان آمد، و روز چهارشنبه نیمه محرم والی چغانیان خلعتی سخت فاخر پوشید چنانکه ولات^۲ را دهند و نیز بر آن زیادتها کردند که این آزاد مرد داماد بود و با این جانب بزرگ^۳ وصلت داشت به حرّهی^۴ و حاکم چغانیان امروز در سنه احدی و خمسین و اربعمائه^۵ بر جای است کارش تباه شده که خویشان دار نیامد و خواجه رئیس علی میکائیل بود او را^۶ به چغانیان و این مقدار که نمودیم کفایت باشد. و والی چغانیان چون خلعت پوشید پیش آوردند رسم خدمت به جای آورد و امیر بسیار اعزاز و نواخت ارزانی داشت و گفت: بر امیر رنج بسیار آمد از این نوخاستگان ناخویشان شناسان^۷ پسران علی تکین و چون خبر به ما رسید سپاه سالار را با لشکرها فرستاده شد و ما تلافی این حالها را آمده ایم اینجا، به مبارکی سوی ناحیت باز باید گشت و مردم خویش را گرد کرد تا از اینجا سالاری محتشم با لشکر گران از جیحون گذاره کند و دست به دست کنند^۸ تا این فرصت جویان را برانداخته آید.

گفت: چنین کنم و خدمت کرد و بازگشت و وی را به طارمی^۹ به باغ بنشانند و وزیر و

۱. جنیبتان: اسب های بدکی.

۲. ولات: جمع والی، حکمران.

۳. این جانب بزرگ: خاندان مشهور و بزرگ.

۴. حرّه: زن آزاده، در مقابل کنیز، زن از خانواده بزرگ.

۵. سال چهارصد و پنجاه و یک.

۶. در حاشیه غنی - فیاض نوشته اند: در طبع ادیب کلمه «او را» نیست و در هر حال عبارت، غلط به نظر

می رسد، شاید «بزد او را» بوده.

۷. نوخاستگان ناخویشان شناسان: تازه به دوران رسیده های خود گم کرده.

۸. دست به دست کنند: یعنی دست به دست هم بدهند، با هم یاری و همدستی کنند (حاشیه دکتر فیاض ص ۶۴۶).

۹. طارمی: در موارد دیگر درین کتاب همه جا طارم است نه طارمی هر چند در محاوره امروز با یاء شایع

است. احتمال آنکه یاء نکره باشد نیز رواست ولی ضعیف است (همان).

صاحب دیوان رسالت آنجا آمدند و عهد تازه کردند وی را با سلطان و سوگند دیگر بدادند و باز گردانیدند و نماز دیگر برنشست^۱ و سوی چغانیان برفت.

و امیر روز یکشنبه چهار روز مانده از ماه محرم به دره گز رفت به شکار با خاصگان و ندیمان و مطربان، و روز یکشنبه سوم صفر به باغ بزرگ آمد، و دیگر روز رسولی رسید از پسران علی تکین اوکا لقب^۲، نام وی موسی تگین، و دانشمندی سمرقندی. ایشان را رسولدار به شهر آورد و نزل^۳ نیکو داد و پس از سه روز که بیاسودند پیش آوردندشان و امیر چیزی نگفت که آزرده بود از فرستندگان، وزیر پرسید که امیران را چون ماندید^۴، اوکا چیزی نتوانست گفت: دانشمند به سخن آمد و فصیح بود گفت: ما وفد^۵ عذر آوردیم و سزد از بزرگی سلطان معظم که پذیرد که امیران ما جوانند و بدان و بدکیشان ایشان را بر آن داشتند که بر این جانب آمدند، خواجه بزرگ گفت: خداوند عالم به اعتقاد نگرد نه به کردار^۶، و ایشان را به طارم بردند. امیر با وزیر و صاحب دیوان رسالت خلوت کرد درین باب، خواجه بزرگ گفت: زندگانی خداوند دراز باد خراسان و ری و گرگان و طبرستان همه شوریده شده است و خداوند بوالحسن عبدالجلیل را با لشکر از گرگان باز خواند و مواضعت گونه یی^۷ افتاد با

۱. نماز دیگر برنشست: هنگام عصر سوار شد.

۲. اوکا: موسی تگین اوکا لقب یکی از پسران علی تگین به نام موسی تگین. (پژوهشی در اعلام تاریخی و جغرافیایی تاریخ بیهقی - دکتر حسینی کازرونی ص ۱۹۴).

۳. نزل: خوراک و غذای مهمان.

۴. چون ماندید؟ چگونه گذاشتید. (و آمدید) یعنی موقع آمدن شما حال آنها چگونه بود؟

۵. وفد: پیام آوری، رسالت. وفد عذر آوردیم: پیام پوزش آورده ایم.

۶. خداوند عالم به اعتقاد نگرد نه به کردار: خداوند به نیت و قصد دل توجه می کند نه به رفتار ظاهری نظیر این حدیث است که: ان الله لا ينظر الى اجسادكم ولا الى صوركم ولكن ينظر الى قلوبكم (احادیث مثنوی استاد فروزانفر ص ۵۹). همانا خداوند به پیکرهای شما و صورت شما نمی نگرد بلکه به دلهای شما می نگرد.

۷. مواضعت گونه: قرارداد مانند.

گرگانیان و صواب بود تا بوالحسن بر وجه گونه‌یی^۱ باز گردد، و پسران علی تکین ما را نیم دشمنی باشند مجاملتی^۲ در میان بهتر که دشمن تمام، بنده را آن صواب می‌نماید که عذر این جوانان پذیرفته آید و عهده‌ی کرده آید چنانکه با پدر ایشان.

گفت: نیک آمد، به طارم باید رفت و این کار برگزارد. خواجه بزرگ و خواجه بونصر به طارم آمدند و نامه پسران علی تکین را تأمل کردند نامه‌یی بود با تواضعی بسیار، عذرهای خواسته به حدیث ترمذ و چغانیان که آن سهوی بود که افتاد و آن کس که بر آن داشت^۳ سزای وی کرده شد اگر سلطان معظم بیند آنچه رفت در گذاشته آید^۴ تا دوستیهای موروث تازه گردد. و پیغامها هم ازین نمط^۵ بود. بونصر نزدیک امیر رفت و باز گفت و جوابهای خوب آورد سخت با دل گرمی و رسولدار رسولان را باز گردانید و سعیدی را نامزد کرد وزیر به رسولی و کار او بساختند و نامه و مشافهه^۶ نوشته شد و رسولان علی تکین را خلعت و صلت دادند جمله برفتند صلحی یافتاد و عهده بستند چنانکه آرامی بیاشد^۷ و والی چغانیان را به میان این کار در آوردند تا نیز بدو قصدی نباشد^۸.

و روز یکشنبه دهم صفر وزیر را خلعت داد[ند] سخت نیکو خلعتی و همین روز حاجب سباشی را حاجبی بزرگ دادند و خلعتی تمام از علم و منجوق^۹ و طبل و دهل [و]

۱. وجه گونه: از قبیل: ترگونه و بیمارگونه است این ترکیب نزد بیهقی و بعضی قدما معمول بوده، وجه گونه در مقابل «وجه ما»ی عربی است. (حاشیه غنی - فیاض).

۲. مجاملت: خوش رفتاری (معین).

۳. آن کس که بر آن داشت: یعنی کسی که موجب و محرک آن ماجرا بود.

۴. آنچه رفت در گذاشته آید: آنچه اتفاق افتاد مورد بخشش و گذشت قرار گیرد.

۵. نمط: روش.

۶. نامه مشافهه: یعنی دستورهایی را که برای سفیر می‌نوشتند که بداند چه بگوید.

۷. آرامی بیاشد: آرامشی برقرار شود.

۸. بدو قصدی نباشد: نسبت به او قصد بدی نباشد.

۹. منجوق: ماهجه علم.

کاسه^۱ و تخته‌های جامه^۲ و خریطه‌های سیم^۳ و دیگر چیزها که این شغل را دهند و هر دو محتشم به خانه‌ها باز شدند و ایشان را سخت نیکو حق گزاردند، و دیگر روز تلک را خلعت دادند به سالاری هندوان خلعتی سخت نیکو، چون پیش امیر آمد و خدمت کرد امیر خزینه‌دار را گفت: طوقی^۴ بیار مرصع به جواهر که ساخته بودند بیاوردند امیر بستد و تلک را پیش خواند و آن طوق را به دست عالی خویش در گردن وی افکند و نیکوئیها گفت به زبان به خدمتی که نموده بود در کار احمد ینالتگین و بازگشت.

و روز چهارشنبه چهاردهم ماه ربیع‌الاول میهمانی بزرگ ساخته بودند با تکلف و هفت خوان نهاده در صُفّه^۵ بزرگ و همه چمنهای باغ بزرگ، و همه بزرگان و اولیا و حشم و قوم تفاریق^۶ را فرود آوردند و بر آن خوانها بنشانند و شراب دادند و کاری شگرف برفت و از خوانها مستان^۷ بازگشتند و امیر از باغ به دوکانی^۸ رفت و به شراب بنشست و روزی نیکو به پایان آمد. و روز سه شنبه بیستم این ماه بوالحسن عراقی دبیر را خلعت و کمر زر دادند به سالاری کرد و عرب و برادرش را بوسعید خلعت دادند تا نایب او باشد و خلیفت بر سر این گروه و با ایشان به خراسان رود تا آنگاه که بوالحسن بر اثر وی برود. و روز یکشنبه بیست و پنجم این نامه رسید از غزنین به گذشته شدن بوالمظفر پسر خواجه علی میکائیل - رحمة الله

۱. کاسه: کاسه پیل که نوعی نقاره است. در فرهنگ معین شاهدی دیگر از تاریخ بیهقی ذکر شده که پس از «دهل»، «کاسه پیل» آمده است: «آواز بوق و دهل و کاسه پیل بخاست.....».

۲. تخته‌های جامه: قواره‌های پارچه.

۳. خریطه‌های سیم: کیسه‌های پول نقره (درهم).

۴. طوق: گردن‌بند.

۵. صُفّه: ایران و سکو.

۶. قوم تفاریق: افراد متفرقه.

۷. مستان: قید برای بازگشتند.

۸. دوکان: ایوان و سکو.

علیه - و مردی شهم^۱ و کافی^۲ و کاری بود به خلیفتی^۳ پدر.
 و درین میانها قاصدان صاحب دیوان خراسان سوری و از آن صاحب بریدان^۴
 می رسیدند که ترکمانان سلجوقیان، و عراقیان که بدانها^۵ پیوسته اند، دست به کار زده اند و در
 ناحیتها می فرستند هر جائی و رعایا را می رنجانند و هر چه بپایند می ستانند و فساد بسیار است
 از ایشان. و نامه رسید از بست که گروهی از ایشان به فراه وزیرکان^۶ آمدند و بسیار چهار پائی
 برانندند و از گوزگانان و سرخس نیز نامه ها رسید هم در این ابواب و یاد کرده بودند که تدبیر
 شافی^۷ باید درین باب واگر نه ولایت خراسان ناچیز^۸ شود، امیر مسعود - رضی الله عنه -
 خلوتی کرد با وزیر و ارکان دولت و اولیا و حشم و رای زدند و بر آن قرار دادند که حاجب
 بزرگ شباشی با ده هزار سوار و پنجهزار پیاده به خراسان رود و برادر بوالحسن عراقی با همه
 لشکر گردد و عرب به هرات بیاشد تا بوالحسن در اثر وی در رسد و همگان گوش به مثال
 حاجب بزرگ دازند و به حکم مشاهدت^۹ یکدیگر کار می کنند^{۱۰} و صاحب دیوان خراسان
 سوری مال لشکر روی می کند تا لشکر را بینوایی نباشد و خراسان از ترکمانان خالی کرده شود بزودی.
 و روز دوشنبه چهاردهم ماه ربیع الاخر امیر برنشست و به صحرا رفت و بر بالای
 بایستاد با تکلفی هر کدام^{۱۱} عظیمتر و خداوندزاده امیر مودود و خواجه بزرگ و جمله اعیان

۱. شهم: با شهامت.

۲. کافی: با کفایت و لایق.

۳. خلیفتی: خلافت، جانشینی، نیابت.

۴. صاحب بریدان: مأموران مکاتبات و گزارشها.

۵. یعنی و ترکمانان عراقی که بدانها یعنی به سلجوقیان پیوسته اند (حاشیه غنی - فیاض).

۶. زیرکان: محلی بین راه اسفزار به بست (مستفاد از مقاله عبدالحی حبیبی یادنامه بیهقی ص ۱۴۸).

۷. تدبیر شافی: تدبیر مؤثر و کافی.

۸. ناچیز: نابود.

۹. مشاهدت: در اینجا به معنی مشاورت است.

۱۰. می کنند: می بکنند.

۱۱. به طوری که در حاشیه غنی - فیاض مذکور است در همه نسخه ها «هر کدام» نوشته شده ولی در حاشیه

طبع ادیب «هرچه» که مناسبتر است افزوده شده است. (ص ۵۰۷ طبع ادیب).

دولت پیش خدمت ایستاده، سوار و پیاده همه آراسته و با سلاح تمام و پیلان مست خیاره^۱ بسیار در زیر برگستوان^۲ و عماریه^۳ و پالانها و از آن جمله آنچه خراسان را نامزد بودند از لشکر جدا جدا فوج فوج بایستادند هر طایفه و حاجب بزرگ شباشی تکلفی عظیم کرده بود چنانکه امیر پسندید و همچنان بوالحسن عراقی و دیگر مقدمان، و نماز پیشین کرده از این عرض بهره‌داختند.

و دیگر روز شبگیر، برادر عراقی با لشکر کرد و عرب برفت و سه دیگر روز^۴ حاجب شباشی با لشکری که وی نامزد بود برفت و کدخدایی لشکر و انهای^۵ لشکر امیر سعید صراف را فرمود و مثالها بیافت^۶ و بر اثر حاجب برفت، و گفتند: عارضی باید این لشکر را مردی سدید^۷ و معتمد که عرض می‌کند و مال به لشکر به برات^۸ او دهند و حل و عقد^۹ و اثبات و اسقاط^{۱۰} بدو باشد که حال در خراسان می‌گردد و به هر وقت ممکن نگردد که رجوع به حضرت^{۱۱} کنند، اختیار بر بوسهل احمد علی افتاد و استادش^{۱۲} خواجه بوالفتح رازی عارض وی را پیش امیر فرستاد و وزیر وی را بسیار بستود و امیر در باب وی مثالهای توقیعی^{۱۳} فرمود

۱. خیاره: برگزیده.
۲. برگستوان: زره اسب.
۳. عماری: محمل، هودج.
۴. سه دیگر روز: سومین روز.
۵. انهای: خبر دادن، گزارش دادن.
۶. مثالها بیافت: دستورها گرفت.
۷. سدید: استوار در رای.
۸. برات: از براءت: نوشته‌یی که بدان، دولت بر خزانه یا بر حکام وجهی حواله دهد..... (معین).
۹. حل و عقد: گشاد و بست (کارها).
۱۰. اثبات و اسقاط: ثبت و حذف.
۱۱. حضرت: پیشگاه، حضور سلطان.
۱۲. استاد: به معنی رئیس اداره و شاگرد به معنی مرؤوس بوده است چند سطر بعد هم کلمه شاگرد به همین معنی خواهد آمد (حاشیه غنی - فیاض).
۱۳. مثالهای توقیعی: دستورهای کتبی.

و نامه وی نیشتم - من که بوالفضلم - و وی نیز برفت و سخت وجیه شد^۱ در این خدمت و چون حاجب بزرگ را در خراسان آن خلل افتاد - چنانکه بیارم - این آزاد مرد رامالی عظیم و تجملی بزرگ بشد^۲ و به دست ترکمانان افتاد و رنجهای بزرگ رسانیدندش مالی دیگر به مصادره^۳ بناداد و آخر خلاص یافت و به حضرت باز آمد و اکنون بر جای است که این تصنیف می‌کنم و رکنی است قوی^۴ دیوان عرض را و البته از صف شاگردی زاستر^۵ نشود لاجرم تن آسان و فرد^۶ می‌باشد و روزگار کرانه می‌کند و کس را بر وی شغل نیست^۷ اگر عارضی معزول شود و دیگری نشیند، و همه خردمندان این اختیار کنند که او کرده است، او نیز برفت و به حاجب بزرگ پیوست و همگان سوی خراسان کشیدند.

و روز پنجشنبه نهم جمادی الاولی امیر به شکار بر نشست و به دامن مرو ورود رفت و دوشنبه سیزدهم این ماه به باغ بزرگ آمد و روز چهارشنبه هفدهم جمادی الاخری از باغ بزرگ به کوشک در عبدالاعلی باز آمد و دیگر روز از آنجا به شکار شیر رفت به ترمذ و هفت روز شکاری نیکو برفت و به کوشک باز آمد. روز شنبه غرة رجب از شهر بلخ برفت بر راه حضرت غزنین و روز آدینه بیست و یکم ماه به سلامت و سعادت به دارالملک رسید و به کوشک کهن محمودی به افغان شال^۸ به مبارکی فرود آمد. و کوشک مسعودی راست شده

۱. سخت وجیه شد: بسیار مورد توجه واقع شد.

۲. بشد: از دست رفت.

۳. مصادره: تاوان گرفتن، جریمه کردن، خون کسی را به مال او فروختن وجه تسمیه آن به مصادره از آن جهت است که منشأ صدوز و اثبات مسایل است (معین).

۴. در طبع ادیب: رکنی است سدید و سدی است قوی (حاشیه غنی - فیاض).

۵. زاستر: مخفف «از آن سوتر».

۶. فرد: شاید فرّه باشد به معنی آسوده و دولتمند (همان).

۷. کس را بر وی شغل نیست: کسی کاری به کار او ندارد.

۸. افغان شال: نام محلی است در غزنی که در تاریخ بیهقی ذکر آن مکرر آمده است. قبر سبکتکین در

آنجا بوده است (پژوهشی در اعلام..... بیهقی - ص ۱۷۷).

بود^۱ چاشتگاهی بر نشست و آنجا رفت و همه بگشت و به استقصا بدید^۲ و نامزد کرد خانه‌های کارداران را و وثاقهای غلامان سرایی^۳ را و دیوانهای وزیر و عارض و صاحب دیوان رسالت و وکیل را^۴ پس به کوشک کهن محمودی باز آمد و مردم به شتاب در کارها افتادند و هر کسی جای خویش راست می‌کرد و فراشان جامه‌های^۵ سلطانی می‌افکندند و پرده‌ها می‌زدند، و چنین کوشک نشان ندهند هیچ جای و هیچ پادشاه چنین بنا نفرمود و همه به دانش و هندسه^۶ خویش ساخت و خطهای^۶ او کشید به دست عالی خویش که در چنین ادوات خصوصاً در هندسه آیتی^۷ بود — رضی الله عنه — و این کوشک به چهار سال بر آوردند و بیرون مال^۸ نفقات که کرد خَشر^۹ و مرد بیگاری به اضعاف^{۱۰} آن آمد چنانکه از عبدالملک نقاش مهندس شنودم که روزی پیش سرهنگ بوعلی کوتوال گفت: هفت بار هزار هزار درم نبشته دارم^{۱۱} که نفقات شده است بوعلی گفت: مرا معلوم است که دو چندین، خَشر و بیگاری بوده است و همه به علم من بود، و امروز این کوشک عالمی^{۱۲} است هر چند بسیار خلل افتاده است، گواه بناها و باغها بسنده باشد و بیست سال است تا زیادهای می‌کنند بر بناها و از بناهای آن چند چیز نقص

۱. کاخی که مسعود می‌ساخت تمام شده بود.
۲. به استقصا بدید: همه جا را جستجو و بازدید کرد.
۳. وثاقهای غلامان سرایی: اطاقهای قراولان کاخ.
۴. دیوانهای وزیر و..... اداراتی که برای وزیر و عرضه دهنده لشکریان و رئیس دبیرخانه مخصوص سلطان و وکیل درگاه (ساخته بودند).
۵. جامه‌ها: در اینجا منظور جامه‌های گسترده‌تری یعنی فرش است.
۶. خط نقشه و رسم (کاخ).
۷. در هندسی آیتی بود: در مهندسی عمارت، نمونه‌ای عالی بود.
۸. بیرون مال.... علاوه بر مال که خرج کرد.
۹. خَشر: کارگر و لشکری متفرق.
۱۰. اضعاف: دو چندان.
۱۱. نبشته دارم: صورت مخارج یا صورتحساب و اسناد هزینه دارم.
۱۲. تشبیه قصر پادشاه به عالم در شعر عنصری هست: منقش عالمی فردوس کردار (حاشیه استاد فیاض).

افتاده است، همیشه این حضرت بزرگ و بناهای نامدار ماند و برخوردار از آن سُگان^۱ بحق محمد و آله.

امیر - رضی الله عنه - روز سه‌شنبه پنج روز مانده از ماه رجب بدین کوشک نو آمد و آنجا قرار گرفت و روز دوشنبه نهم شعبان چند تن را از امیران فرزندان خسته کردند و دعوتی بزرگ ساخته بودند و کاری با تکلف کرده و هفت شبان روز بازی آوردند و نشاط شراب بود و امیر به نشاط این جشن و کلوخ انداز^۲ که ماه رمضان نزدیک بود بدین کوشک و بدین باغها تماشا می‌کرد و نشاط می‌بود پس ماه روزه را کار بساختند و روز دوشنبه روزه گرفتند. و روز آدینه پنجم آن ماه اخبار پوشیده رسید از خوارزم سخت مهم که این نواحی بر اسمعیل خندان پسر خوارزمشاه آلتوتاش قرار گرفت و جمله آن غلامان که برادرش را کشته بودند به دست آوردند و بزودی بکشتند و همچنان هر کس که از آن خواجه بزرگ احمد عبدالصمد بود و دیگر پسرش نیز بکشتند و خطبه بر امیرالمؤمنین کردند و بر خندان^۳ و همه کارها شکر خادم دارد و راهها فرو گرفته‌اند و از ترکمانان رسولان نزدیک او پیوسته است و از آن وی سوی ایشان. امیر بدین خبر سخت اندیشمند شد و فرمود تا برادرش رشید را به غزنین باز داشتند و دختران خوارزمشاه را گفت تعرض نباید نمود. و روز چهارشنبه عید کردند سخت برسم و با تکلف و اولیا و حشم را به خوان فرود آوردند و شراب دادند. و روز یکشنبه پنجم شوال امیر به شکارپره^۴ رفت با خاصگان لشکر و ندیمان و مطربان و بسیار شکار

۱. سُگان: ساکنان.

۲. کلوخ انداز: به عیش و عشرت و باده‌نوشی در اواخر ماه شعبان، کلوخ اندازان

روزه نزدیک است می‌باید کلوخ انداز کرد زاهدان خشک را رندانه از سر باز کرد

(صائب) (فرهنگ معین)

۳. «خطبه بر امیرالمؤمنین کردند و بر خندان» یعنی در خطبه بعد از نام خلیفه به جای نام امیرمسعود، نام خندان ذکر کردند.

۴. شکارپره: شکار جرگه، شکاری که عده‌ی در شکارگاه شکارها را محاصره می‌کردند و به سوی سلطان رم می‌دادند تا شکار کند.

رانده بودند^۱ و به غزنین آوردند مجتزان^۲ هر کسی از محتشمان دولت را^۳. و روز یکشنبه نوزدهم ماه به باغ صد هزاره آمد و یکشنبه دیگر بیست و ششم شوال بوالحسن عراقی دبیر که سالار کرد و عرب بود سوی هرات رفت بر راه غور با ساخت و تجملی نیکو و حاجب سباشی پیشتر با لشکر به خراسان رفته بود و جبال نیز بدین سبب شوریده گشته. و روز شنبه سوم ذی القعدة خداوندزاده امیر مجدود خلعت پوشیده به امیری هندوستان تا سوی لوهور^۴ رود خلعتی نیکو چنانکه امیران را دهند [خاصه] که فرزند چنین پادشاه باشد و وی را سه حاجب با سپاه^۵ دادند و بونصر پسر بوالقاسم علی نوکی از دیوان ما با وی به دبیری رفت و سعد سلمان^۶ به مستوفی^۷ و حلّ و عقد^۸ سرهنگ محمد بستد و با این ملک زاده طبل و علم و کوس و پیل و مهد بود و دیگر روز پیش پدر آمد - رضی الله عنهما - تعبیه کرده به باغ پیروزی و سلطان در کنارش گرفت و وی رسم خدمت و وداع به جای آورد و برفت و رشید پسر خوارزمشاه را با بند بر اثر وی بردند تا به لهور^۹ شهر بند باشد. و روز پنجشنبه هشتم ذی القعدة نامه رسید از ری با سه سوار مبشر که علاءالدوله پسر کاکو را از لشکر منصور هزیمت افتاد^{۱۰} و آن نواحی جبال آرام گرفت و سواری چند ترکمانان کز خراسان سوی خود نواخته بود و زر داده سوی خراسان بازگشتند بر راه طبس. امیر به رسیدن این خبر شادمانه شد

۱. بسیار شکار رانده بودند: یعنی بسیار شکار به طرف سلطان رانده بودند که شکار کرده بود.

۲. مجتزان: جمع مجتر: شترسوار تندرو. از جتازه: شتر تندرو.

۳. یعنی برای محتشمان، چه در سابق رسم بوده که برای اخذ انعام، شکار به خانه اعیان می برده اند (حاشیه غنی - فیاض).

۴. لوهور: لاهور (یکی از شهرهای پاکستان فعلی).

۵. شاید: با سپاه (شعار حاجیان) همان.

۶. سعد سلمان: این سعد سلمان ظاهراً پدر مسعود شاعر معروف است (همان).

۷. مستوفی: از استیفاء: شغل محاسبات دولتی و مالیاتها.

۸. حلّ و عقد: گشودن و بستن (کارها) نظیر: رتق و فتق.

۹. لهور: لاهور.

۱۰. هزیمت افتاد: دچار شکست شد.

و بوق و دهل زدند و مُبَشِّران^۱ را خلعت دادند و بگردانیدند و بسیار چیز یافتند و جوابها نبشته آمد به اِحماماد^۲ خواجه عمید عراق بوسهل حمدوی و تاش سپاه سالار و گفته شد که اینکے رایت ما حرکت خواهد نمود جانب بُست و از آنجا به هرات آییم و حالها دریافته آید، و مُبَشِّران بازگشتند. و وصف این جنگها از آن نمی نویسم که تاریخ از نسق نیفتد^۳ و شرح هر چه به ری و جبال رفت همه در بایی مفصل بخواید آمد از آن وقت باز که بوسهل به ری رفت تا به نشابور باز آمد و ری و جبال از دست ما باشد، در آن باب همه حالها مقرر گردد.

و روز شنبه بیست و چهارم ذی القعدة مهرگان بود امیر - رضی الله عنه - به جشن مهرگان بنشست نخست در صُفّه^۴ سرای نو در پیشگاه و هنوز تخت زرین و تاج و مجلس خانه راست نشده بود^۵ که آن را زرگران در قلعت راست می کردند و پس از این به روزگار دراز راست شد و آن را روزی دیگر است چنانکه نبشته آید به جای خویش، و خداوندزادگان و اولیا و حشم پیش آمدند و نثارها بکردند و بازگشتند و همگان را در آن صفة بزرگی که بر چپ و راست سرای است به مراتب^۶ بنشانند و هدیهها آوردن گرفتند از آن والی چغانیان و با کالیجار والی گرگان که چون بوالحسن عبدالجلیل از آن ناحیت بازگشت و خراسان مضطرب شد صواب چنان دید که با کالیجار را استمالت^۷ کند تا به دست باز آید و رسولی آمد و از اینجا

۱. مبشران: جمع مبشر: مژده و بشارت آورنده.

۲. اِحماماد: مصدر باب افعال، ستودن.

۳. از نسق نیفتد: از روش خود خارج نشود.

۴. صُفّه: ایوان، سکو.

۵. مجلس خانه: استاد فیاض حدس زده اند که «مجلس خانه» چیزی مثل «خوانچه» بوده است. چون در جمله بعد بیهقی می گوید: «که آن را زرگران در قلعت، راست می کردند» و در چندین صفحه بعد نیز می نویسد: «..... سیصد و هشتاد پاره مجلس زرینه نهاده...» که با توجه به این دو جمله معلوم می شود که «مجلس» و «مجلس خانه» وسیله‌یی بوده که در آن طلا به کار می رفته و زرگران می ساخته اند.

۶. به مراتب: در مرتبه و منزلت و جایگاه.

۷. استمالت: دلجویی.

معتمدی رفت و از سر^۱ مواضعتی^۲ نهاده آمد با کالیجار هر چند آزرده و زده و کوفته بود باری بیارامید و از جهت وی قصدی نرفت و فسادی پیدا نیامد، و از آن والی مکران و صاحب دیوان خراسان سوری و دیگر عمال اطراف ممالک و نیک روزگار گرفت^۳ تا آنگاه که ازین فراغت افتاد پس امیر برخاست و به سراپچه^۴ خاصه رفت و جامه بگردانید^۴ و بدان خانه زمستانی به گنبد آمد که بر چپ صفة باراست — و چنان دو خانه، تابستانی به راست و زمستانی به چپ، کس ندیده است و گواه عدل خانه‌ها بر جای است — که بر جای باد — بیاید رفت و بدید — و این خانه را آذین^۵ بسته بودند سخت عظیم و فراخ و آنجا تنور نهاده بودند که به نردبان، فراشان بر آنجا رفتندی و هیزم نهادندی، و تنور بر جای است، آتش در هیزم زدند و غلامان خوانسالار با بلسکها^۶ درآمدند و مرغان گردانیدن گرفتند و خایه و کوازه^۷ و آنچه لازمه روز مهرگان است ملوک را از سوخته^۸ و برگان روده می‌کردند^۹ و بزرگان دولت به مجلس حاضر آمدند و ندیمان نیز بنشستند و دست به کار کردند و خوردنی علی طریق

۱. از سر: ظاهراً یعنی از نو چنانکه امروز هم می‌گویند (حاشیه غنی — فیاض).

۲. مواضعت: قرارداد.

۳. نیک روزگار گرفت: بسیار زمان و وقت برای آن صرف شد.

۴. جامه بگردانید: لباس عوض کرد.

۵. آذین: در نسخه دیگر: «ازار» و این کلمه محل تأمل است، صفت فراخ هم برای آذین خالی از غرابت نیست. شاید «ازار» به معنی «ازاره» است که امروز در اصطلاح بتایی «هزاره» می‌گویند و ممکن است که کلمه «عظیم و فراخ» به سهر ناسخان پس و پیش شده و عبارت این طور بوده: «آذین بسته بودند و آنجا تنوری نهاده بودند سخت عظیم و فراخ. یا آنکه: و سخت عظیم و فراخ آنجا تنوری نهاده بودند (همان).

۶. بلسک: به کسر با و لام و سکون سین سیخ کباب است (حاشیه ادیب پشاور ص ۵۱۱).

۷. کوازه: تخم نیم برشت و نیم پخته که بدین روزگار نیمرو گویند (همان).

۸. سوخته: نانی است که خمیر آن را به آب پیاز کنند (همان).

۹. برگان: جمع برّه است و طریق روده کردن آن است که برّه را بعد از کشتن در آب گرم اندازند و بیرون آرند و موی و پشم آن را به دست بکنند و بعد از آن کباب کنند و این قسم کباب را عرب سمیط گویند..... (همان).

الاستلات^۱ می خوردند و شراب روان شد به بسیار قدحها و بلبه^۲ها و ساتگینها^۳ و مطربان زدن گرفتند و روزی بود چنان که چنین پادشاه پیش گیرد. و وزیر شراب نخوردی یک دو دور شراب بگشت او بازگشت و امیر تا نزدیک نماز پیشین بیود^۴ چنانکه ندیمان بیرونی بازگشتند پس به صفة نائبان^۵ آمد که از باغ دور نیست و آنجا مجلسی خسروانی ساخته بودند و ندیمان خاص و مطربان آنجا آمدند و تا نماز دیگر بیود پس از آن بازگشتند. و روز دوشنبه نهم ذی الحججه و دوم روز از آن عید کردند و امیر - رضی الله عنه - بدان خضرا^۶ آمد که بر زیر میدان است روی به دشت «شابهار»^۷ و بایستاد و نماز عید کرده آمد و رسم قربان به جای آورده شد و امیر از خضرا به زیر آمد و در صفة بزرگ که خوان، راست کرده بودند بنشست و اولیا و حشم و بزرگان را به خوان فرود آوردند و بر خوان شراب دادند و بازگردانیدند.

۱. علی طریق الاستلات: و این خوردن چنان است که در ظرف بقیقی نگذارند و پاک بخورند و به انگشتان ته کاسه را بلیسند (حاشیه ادیب پشاورى ص ۵۱۱).
۲. بلبه: تَنگک و ضراحی شراب. شاید وجه تسمیه آن باشد که بعضی ظرفها، بخصوص ظرفهای دهانه باریک وقتی مایع از آن می ریزد صدایی منظم شبیه صدای بلبل از آن شنیده می شود. اسدی گوید:
ز می «بلبه» گونه گل گرفت بسم و زیر آوای بلبل گرفت
۳. ساتگین: پیاله و قدح بزرگی که بدان باده نوشند (معین).
۴. بیود: بماند.
۵. نائبان: به نظر می رسد این کلمه مصحف «نایبان» باشد به معنی نایبان یا نوازندگان و مطربان (حواشی دکتر خطیب رهبر).
۶. خضرا: چمن باغ (مقاله دکتر خطیب رهبر - یادنامه بیهقی ص ۱۶۵).
۷. دشت شابهار: شاه بهار به معنی معبد شاهی است و به این نام در افغانستان قدیم، معابد فراوان موجود بود و از آن جمله دشتی وسیع در نزدیکیهای غزنه به این نام بود که شاید وقتی معبد شاهی هم در آن وجود داشت. اکنون این نام به شکل شیپار در جنوب غربی غزنه به دشتی باقی مانده است با نگرشی به تاریخ بیهقی مشهود است که سلاطین غزنه اندر این دشت پهناور لشکرهای خود را سان می دیدند. (رک: تاریخ گردیزی: تصحیح عبدالمعی حبیبی ص ۴۰۳) پژوهشی در اعلام تاریخی و جغرافیایی تاریخ بیهقی - دکتر حسینی کازرونی ص ۴۰۶.

دیگر روز امیر بار داد و پس از بار با وزیر و اعیان دولت خالی کرد و پس از مناظره^۱ بسیار قرار گرفت^۲ که امیر بر جانب بُست رود و وزیر با وی باشد تا اگر حاجت آید رای عالی به هرات رود و اگر نه وزیر را بفرستد، و خداوندزاده امیر مودود و سپاه سالار علی عبدالله مثال^۳ یافتند تا با مردم خویش و لشکری قوی سلطانی به بلخ روند و آنجا مقیم باشند تا همه خراسان مشحون^۴ باشد به بزرگان و حشم^۵، و بازگشتند و کارها راست کردند و دیگر روز امیر بر پیل نشست و با خاصگان به دشت «شابهار» ایستاد تا فرزند عزیز و سپاه سالار و لشکری آراسته پیش آمدند تعبیه کرده^۶ و بگذشتند و این دو محتشم و مقدمان رسم خدمت به جای آوردند و سوی بلخ رفتند - و خلعت یافته بودند پیش از آنکه برفتند - و امیر به سعادت به کوشک آمد، و امیر سعید را خلعتی فاخر راست کرده بودند پوشید و پیش آمد و سلطان او را بنواخت و مثال داد تا به غزنین مقام کند به کوشک خواجه بزرگ ابوالعباس اسفراینی به دبه آهنگران، و به قلعت سرهنگ بوعلی کوتوال را خلعت دادند و مثال یافت تا پیشکار فرزند و کارهای غزنین باشد، و فقیه نوح را این سال ندیمی خداوندزاده فرمود سلطان و وی مردی است که حال او در وجاهت^۷ امروز پوشیده نیست و دوست من است، این مقدار از حال او باز نمودم و بر اثر دیگر نمایم بر رسم تاریخ که حالها بگردد، و خواجه محمد منصور مشکان را - رحمة الله علیه - هم ندیمی وی فرمودند. و سلطان این فرزند را بر می کشید^۸ و در باب تجمل و غلامان و آلت و حاشیت و خدمتکاران وی زیادتها می فرمود و می نمود که او را دوست تر دارد، پدر دیگر خواست و خدای - عز و جل - دیگر، که پادشاهزاده به کودکی و جوانی

۱. مناظره: تبادل نظر.

۲. قرار گرفت: تصمیم بر این شد.

۳. مثال: فرمان.

۴. مشحون: پر.

۵. حشم: خدمتکاران و اطرافیان.

۶. تعبیه کرده: صف آرای شده.

۷. وجاهت: زیبارویی، محبوب بودن (زیبایی معنوی).

۸. بر می کشید: رفعت و ترقی می داد.

گذشته شد چنانکه بیارم بر اثر، و تخت ملک پس از پدر مودود یافت و کینه او این شیربچه بازخواست و همه رفته‌اند - عزّ و جلّ - بر ایشان رحمت کناد و سلطان معظم ابراهیم را بقاباد بحق محمد و آله اجمعین.

چون امیر مسعود ازین کارها فارغ شد سرای پرده بر راه بست بزدند و از غزنین حرکت کرد روز پنجشنبه سیزدهم ذوالحجه [و] در تگین آباد [فرود آمد] روز چهارشنبه بیست و ششم این ماه و هفت روز^۱ آنجا مشغول بود به نشاط و شراب و پس سوی بُست کشید^۲ واللّٰه اعلم.

۱. همانطور که استاد فیاض نوشته‌اند این عبارت مشوش و ناقص است.

۲. کشید: حرکت کرد.

تاریخ سنه ثمان و عشرين و اربعمائه^۱

غزّه^۲ محرم روز دوشنبه بود. و به کوشک دشت لنکان^۳ فرود آمد روز پنجشنبه چهارم محرم امیر - رضی الله عنه - و این کوشک از بُست بر یک فرسنگی است. نزدیک نماز پیشین که همه لشکر پره داشتند^۴ و از ددگان و نخچیر برانده بودند - و اندازه نیست نخچیر آن نواحی را - چون پره تنگ شد^۵ نخچیر را در باغ راندند که در پیش کوشک است و افزون از پانصد و ششصد بود که به باغ رسید و به صحرا بسیار گرفته بودند به یوزان و

۱. سال چهارصد و بیست و هشت.

۲. غزّه: روز اول ماه قمری.

۳. دشت لنکان: «این کلمه را به مدد یک بیت قصیده معروف فرخی: «چون بسیج راه کردم سوی بُست از سیستان» تصحیح توان کرد بدین معنی که فرخی از سیستان به سوی بُست می آید و از پهن ور دشتی که: «ریگ او میدان دیو و خوابگاه اژدها» است می گذرد و بالاخره منظر کاخ سلطانی از دشت لنکان پدیدار می شود:

اندرین اندیشه بودم کز کنار شهر بُست بانگ آب هیرمند آمد به گوشم ناگهان
منظر عالی شه بنمود از بالای دژ کاخ سلطانی پدیدار آمد از دشت لنکان

..... این نام اکنون باقی نمانده ولی در همین حدود بین «پنجوای» و «بُست» روستایی به نام «که لوکان» باقی است.... و اگر ما جزو اول آن را که که یعنی پایین و سُفلی بشماریم معنی آن «لنکان سُفلی» خواهد بود.....»
(مقاله عبدالحی حبیبی - یادنامه بیهقی ص ۱۴۵-۱۴۶)

۴. پره داشتند: مشغول شکار پره (جرگه) یعنی رم دادن جانوران بودند.

۵. پره تنگ شد: یعنی حلقه محاصره شکارها را تنگ کردند.

سگان^۱ و امیر بر خضرا بنشست و تیر می انداخت و غلامان در باغ می دویدند و می گرفتند و سخت نیکو شکاری رفت. و همچنین دیده بودم که امیر محمود — رحمة الله علیه — کرد وقتی هم اینجا و هم به بُست^۲ و گورخری در راه بگرفتند و بداشتند باشکالها^۳ پس فرمود تا داغ بر نهادند بنام محمود و بگذاشتند که محدثان^۴ پیش وی خوانده بودند که بهرام گور چنین کردی. و روز آدینه نوزدهم محرم دو رسول سلجوقیان را به لشکرگاه آوردند و نُزل^۵ نیکو دادند، دانشمندی بود بخاری^۶ مردی سخنگوی و ترکمانی که گفتندی از نزدیکان آن قوم است، و دیگر روز شنبه امیر بار داد سخت با شکوه و تکلف و رسولان را پیش آوردند و خدمت کردند و بندگی نمودند و به دیوان وزیر بردند و صاحب دیوان رسالت آنجا رفت خواجه بونصر مشکان^۷ و خالی کردند^۸، نامه‌یی سوی وزیر، خواجه احمد عبدالصمد نبشته بودند و حوالت به پیغام کرده^۹ و پیغام چنان بود که از ما تا این غایت هیچ دست‌درازی نرفته است اما پوشیده نیست که در خراسان ترکمانان دیگراند و دیگر می آیند که راه جیحون و بلخان کوه گشاده است، و این ولایت که ما را داده آمده است تنگ است و این مردم را که داریم بر نمی‌گیرد باید که خواجه بزرگ به میان کار درآید^{۱۰} و درخواهد از خداوند سلطان تا این شهرکها^{۱۱} که به اطراف بیابان است چون مرو و سرخس و باورد ما را داده آید چنانکه

۱. به یوزان و سگان: به وسیله یوزان (پوزپلنگان) و سگان شکاری.
۲. بُست: شهری در محل التقای دو شعبه رود هیرمند و بین سیستان و غزنین و هرات. آن مرکز قیام و حکومت یعقوب لیث صفار بود و امروزه در خاک افغانستان می‌باشد. (اعلام معین).
۳. شکال: به معنی بند و طناب (حاشیه غنی — لیاض).
۴. محدث: داستان‌گوی.
۵. نُزل: طعام و آشامیدنی که برای مهمان آورند.
۶. بخاری: منسوب به بخارا، بخارایی.
۷. کار بُرد «بَدَل» پس از فعل.
۸. خالی کردند: خلوت کردند.
۹. حوالت به پیغام کرده: یعنی در نامه نوشتند که پیغام را قاصد شفاهاً خواهد گفت.
۱۰. به میان کار درآید: پا در میان نهد.
۱۱. در نسخه ادیب: شهرچه‌ها.

صاحب بریدان و قضات و صاحب دیوان خداوند باشند و مال می ستانند و به ما می دهند به بیستگانی^۱ تا ما لشکر خداوند باشیم و خراسان پاک کنیم از مفسدان و اگر خدمتی باشد به عراق یا جای دیگر تمام کنیم و به هرکار دشوارتر میان بندیم و سباشی حاجب و لشکر به نشابور و هرات مقام کنند اگر قصد ما کنند ناچار ما را به دفع آن مشغول باید شدن و حرمت از میان برخیزد، التماس ما این است، رأی عالی برتر.

بونصر برفت و آنچه گفتند با امیر بگفت جواب داد که رسولان را باز گردانید و شما دو تن بیاید تا درین باب سخن گوئیم. وزیر و بونصر نزدیک سلطان رفتند امیر سخت در خشم شده بود وزیر را گفت این تحکم و تبسط و اقتراح^۲ این قوم از حد بگذشت، از یک سو خراسان را غربال کردند^۳ و از دیگر سو این چنین عشو^۴ و سخن نگارین^۵ می فرستند، این رسولان را باز باید گردانید و مصرح^۶ بگفت که میان ما و شما شمشیر است^۷ و لشکرها از برای جنگ فرستاده آمده است و ما اینک از بخت حرکت می کنیم و به هرات خواهیم رفت.

وزیر گفت: تا این قوم سخن برین جمله می گویند و نیز آرمیده اند^۸ پرده حشمت بر نداشته بهتر^۹، بنده را صواب آن می نماید که جواب درشت و نرم^{۱۰} داده آید تا مجاملتی^{۱۱}

۱. بیستگانی: جیره‌یی که هر سال چهار بار به افراد لشکری داده می شد.

۲. تحکم: زورگویی. تبسط: گستاخی. اقتراح: درخواستن.

۳. غربال کردند: زیر و رو کردند.

۴. عشو: فریب.

۵. سخن نگارین: گفتار به ظاهر نیکو، گفته پر رنگ و نیرنگ.

۶. مصرح: صریحاً.

۷. میان ما و شما شمشیر است: جواب شما را با شمشیر می دهیم.

۸. نیز آرمیده اند: دیگر آرام گرفته اند.

۹. پرده شکوه و هیبت سلطان برداشته نشود بهتر است.

۱۰. جواب درشت و نرم: نظیر با یک دست زدن و با یک دست کشیدن.

درشتی و نرمی به هم در به است چو رگزن که جراح و مرهم نه است

(سعدی)

۱۱. مجاملت: خوش رفتاری، مدارا.

در میان بماند آنگاه اگر خداوند فرماید [بنده] به هرات رود و حاجب بزرگ و جمله لشکر اینجا آیند و کار ایشان ساخته آید و به صلح و یا جنگ برگزارد آید و خداوند نیز به ما نزدیک باشد اگر حاجت آید حرکت کند.

امیر گفت: این سره است^۲ این رسولان را برین جمله باز باید گردانید و آنچه باید نبشت خواجه بونصر از خویشان بنویسد و ایشان را نیک بیدار کند تا خواب نبینند^۳ و بگوید که اینک تو که احمدی می آیی تا این کار را برگزارد آید، هر دو باز گشتند و دو سه روز درین مناظره بودند تا با رسولان قرار گرفت، جواب نامه و پیغام بدادند و ایشان را صلح^۴ داده شد و باز گردانیدند سوی خراسان روز پنجشنبه پنج روز مانده از محرم.

و روز سه شنبه غره^۵ صفر ملطفه برید^۶ هرات و باد غیس و غرجستان رسید که داوود ترکمان با چهار هزار سوار ساخته از راه رباط رزن^۷ و غور و سیاه کوه قصد غزنین کرد، آنچه تازه گشت باز نموده آمد و حقیقت ایزد - تعالی - تواند دانست. امیر سخت تنگ دل شد بدین خبر و وزیر را بخواند و گفت: هرگز ازین قوم راستی نیاید و دشمن، دوست چون تواند بود، بالشکری ساخته تو را سوی هرات باید رفت تا ما سوی غزنین رویم که به هیچ حال خانه خالی نتوان گذاشت.

۱. شاید: آنجا (حاشیه غنی - فیاض).

۲. این سره است: این نظر، درست و نیکو است.

۳. خواب نبینند: خیالاتی در سر نپرورانند.

۴. شاید: خلعت.

۵. غره: اول ماه قمری.

۶. برید: پیک و قاصد خاص که وقایع را به سلطان گزارش می کرد.

۷. رباط رزن: رزن: جای بلند و هموار که آب ایستد در وی..... این عَلم مکانی (رزن یا رباط رزن) بدین صورت در هیچ کتابی دیده نشد ولی از قرآینی که از کتاب بیهقی مشهود است احتمالاً می بایست این کاروانسرا و روستای رزن در ایالت سیستان بوده باشد..... (رک: جغرافیای تاریخی لسترنج در بخشهای خوارزم و هرات و.....) پژوهشی در اعلام تاریخی و جغرافیایی تاریخ بیهقی - دکتر حسینی ص ۴۲۰).

وزیر گفت: فرمان بردارم اما بنده را این خبر حقیقت نمی‌نماید که از مهرگان مدتی دراز بگذشته است و مرغ نیز از راه رباط رزن به غزنین نتواند رفت. امیر گفت این چه محال^۱ است که می‌گویی دشمن کی مقید یخ‌بند^۲ می‌شود؟ برخیز کار رفتن بساز که من پس فردا به همه حالها سوی غزنین باز روم. وزیر بازگشت و قومی که در آن خلوت بودند جایی بنشستند و بر زبان بونصر پیغام دادند که اگر عیاذ بالله این خبر حقیقت است مردی رسد^۳ خداوند را چنان مقام باید کرد تا خبری دیگر رسد، برفت و پیغام بگزارد امیر گفت: نیک آمد سه روز مقام کنیم اما باید که اشتران و اسبان غلامان از سه پنج^۴ باز آرند. گفتند: نیک آمد و کسان رفتند آوردن اسبان و اشتران را و هزاره‌ی^۵ عظیم در لشکرگاه افتاد و مردمان علفها^۶ که نگاه داشتن را ساخته بودند به بهای ارزان فروختن گرفتند، خواجه بونصر مرا گفت: علف نگاه دار و دیگر خر که این خبر سخت مستحیل^۷ است و هیچگونه دل و خرد این قبول نمی‌کند و گفته‌اند لا تُصدّقن من الاخبار ما لا یستقیم فیہ الرأی^۸ و این خداوند ما همه هنر است و مردی اما استبدادی^۹ عظیم دارد که هنرها را می‌پوشد. و راست چنان آمد که وی^{۱۰} گفت.

روز شنبه پنجم صفر نامه‌یی دیگر رسید که آن خبر دروغ بود و حقیقت چنان بود که سواری صد و پنجاه ترکمان بدان حدود بگذشته بودند و گفته که ایشان مقدمه داووداند، از بیم

۱. محال: بیهوده.

۲. یخ‌بند: یخ‌بندان.

۳. مردی رسد: یعنی حتماً قاصدی می‌آید که این خبر بیاورد.

۴. سه پنج: شاید «سپنج» باشد یعنی زمین سپنج‌زار (= سپندزار) چه امروز در خراسان، سپند را سپنج می‌گویند (حاشیه غنی - فیاض).

۵. هزاره: هیاوه، شور و غوغا.

۶. علف: آذوقه.

۷. مستحیل: امری که محال و ناممکن باشد (معین).

۸. درست و راست بدان از خبرها آنچه را که با اندیشه درست در نمی‌آید.

۹. استبداد: خودرایی.

۱۰. وی: یعنی بونصر (حاشیه غنی - فیاض).

آن تا طلبی^۱ دم ایشان نرود^۲ آن خبر افکنده بودند، امیر بدین نامه بیارامید و رفتن سوی غزنین باطل گشت و مردمان بیارامیدند.

و روز دوشنبه هفتم صفر امیر شبگیر برنشست^۳ و به کران رود هیرمند رفت با بازان و یوزان و حشم و ندیمان و مطربان، و خوردنی و شراب بردند و صید بسیار به دست آمد که تا چاشتگاه به صید مشغول بودند پس به کران آب فرود آمدند و خیمه‌ها و شراعها^۴ زده بودند نان بخوردند و دست به شراب کردند و بسیار نشاط رفت. از قضای آمده پس از نماز امیر کشتیها بخواست و ناوی ده، بیاوردند یکی بزرگتر از جهت نشست او راست کردند و جامه‌ها افکندند و شراعی بر وی کشیدند و وی آنجا رفت با دو ندیم و کسی که شراب پیماید از شرابداران و دو ساقی و غلامی و سلاحدار، و ندیمان و مطربان و فراشان و از هر دستی مردم در کشتیهای دیگر بودند و کس را خبر نه ناگاه آن دیدند که چون آب نیرو کرده بود و کشتی پر شده نشستن و دریدن گرفت آگاه شدند که غرق خواست شد، بانگ و هزاهز و غریو خواست امیر برخاست و هنر آن بود که کشتیهای دیگر بدو نزدیک بودند ایشان درجستند هفت و هشت تن و امیر را بگرفتند و بر بودند و به کشتی دیگر رسانیدند و نیک کوفته شد و پای راست افگار^۵ شد چنانکه یک دوال پوست و گوشت بگسست^۶ و هیچ نمانده بود از غرقه شدن اما ایزد - عز ذکره - رحمت کرد پس از نمودن قدرت، و سروری و شادی بی بدان بسیاری، تیره شد و ای نعیم لایکدره الدهر^۷، و چون امیر به کشتی رسید کشتیها برانندند و به کرانه رود

۱. طلب: گروه طلب‌کنندگان نظامی فرماید:

نسوباوة بساغ اولیسن طلب لشکرکش عهد آخرین طلب

(نقل به اختصار از لغت‌نامه دهخدا)

۲. دم ایشان نرود: آنها را تعقیب نکند.

۳. شبگیر برنشست: سحرگاه سوار شد.

۴. شراع: چادر و پرده.

۵. افگار: پریشان، مجروح.

۶. یک دوال..... به اندازه یک تسمه پوست و گوشت دریده شد.

۷. کدام نعمتی است که روزگار آن را تیره و مکدر نسازد.

رسانیدند و امیر از آن جهان آمده^۱ به خیمه فرود آمد و جامه بگردانید^۲ و تر و تباه^۳ شده بود و برنشست و بزودی به کوشک آمد که خبری سخت ناخوش در لشکرگاه افتاده بود و اضطرابی و تشویشی بزرگ به پای شده، و اهیان و وزیر به خدمت استقبال رفتند چون پادشاه را سلامت یافتند خروش و دعا بود از لشکری و رعیت و چندان صدقه دادند که آن را اندازه نبود، و دیگر روز امیر نامه‌ها فرمود به غزنین و جمله مملکت برین حادثه بزرگ و صعب که افتاد و سلامت که بدان مقرون شد و مثال^۴ داد تا هزار هزار درم به غزنین و دو هزار بار هزار درم به دیگر ممالک به مستحقان و درویشان دهند شکر این راه، و نبشته آمد و به توقیع^۵ مؤکد گشت و مبشران برفتند. و روز پنجشنبه امیر را تب گرفت تب سوزان و سرسامی^۶ افتاد چنان که بار نتوانست داد و محجوب گشت از مردمان^۷ مگر از اطبا و ثنی چند از خدمتکاران مرد و زن را [و] دلها سخت متحیر و مشغول شد تا حال چون شود.

روز چهارشنبه هفدهم صفر رسولی رسید از آن پسران علی تگین البتگین نام و با وی خطیب بخارا عبدالله پارسی، و رسولدار^۸ پیش رفت با جنیبتان^۹ و مرتبه داران^{۱۰} و ایشان را به کرامت به لشکرگاه رسانیدند و نیکو داشتند و نزل بسیار فرستادند و امیر را آگاه بکردند

۱. یعنی امیری که گویی مرد و زنده شد، عمر دوباره یافت.

۲. جامه بگردانید: لباس عوض کرد.

۳. تر و تباه: مثل این است که از لغات اتباع و مأخوذ از مخاوره بوده شاید شعر معروف «برو تباه آمذیه» نیز در اصل تر و تباه بوده (حاشیه غنی - فیاض).

۴. مثال: فرمان، دستور.

۵. توقیع: دستخط و امضاء.

۶. سرسام: مرضی باشد که در دماغ ورم پیدا می‌شود و خلل دماغ ظاهر می‌گردد.....

سودای دلش به سر در آمد سرسام سرش به دل بر آمد نظامی

لغت نامه دهخدا

۷. محجوب گشت از مردمان: در انظار نمایان نمی‌شد.

۸. رسولدار: میهماندار سفیر.

۹. جنیبتان: مأمورانی که اسب یدکی را می‌بردند.

۱۰. مرتبه داران: کسانی که مأمور تشریفات بودند.

پیغام فرستاد بر زبان بوالعلاء طیب نزدیک وزیر کہ ہر چند ناتوانیم ازین علت از تجلد^۱ چارہ نیست فردا بار عام دہیم چنانکہ ہمہ لشکر ما را ببینند، رسولان را پیش باید آورد تا ما را دیدہ آید آنگاہ پس از آن تدبیر باز گردانیدن ایشان کردہ شود، گفت^۲ سخت نیکو می گوید خداوند کہ دلہا مشغول است و چون ازین رنج بر تن مبارک خود نہد بسیار فایده حاصل شود. دیگر روز امیر بر تخت نشست - رضی اللہ عنہ - در صفہ بزرگ و پیشگاہ و وزیر و ارکان دولت و اولیا و حشم بہ درگاہ آمدند سخت شادمانہ گشتند و دعاہای فراوان کردند و صدقہا روان شد و رسولان را پیش آوردند تا خدمت کردند و بنشانند. امیر مسعود - رضی اللہ عنہ - گفت: برادر ما ایلک را چون مانند^۳ گفتند: «بہ دولت سلطان بزرگ شادکام و بر مراد، تا دوستی و نواخت این جانب بزرگ حاصل شدہ است جانب ایلک را شادی و اعتداد و حشمت زیادت است، و ما بندگان را بدان فرستاد تا الفت و موافقت زیادت گردد» و رسولدار ایشان را بہ دیوان وزارت آورد و امیر خالی کرد با وزیر احمد عبدالصمد و عارض بوالفتح رازی و بونصر مشکان و حاجبان بکتفدی و بوالنصر، و حشمت بوالنصر بسیار و درجہ زیادت شدہ بود و ہمہ شغل درگاہ او برمی گزارد بہ خلافت حاجب بزرگ سباشی کہ بوقت رفتن از بلخ سوی خراسان این درخواستہ بود از امیر و اجابت یافتہ، امیر گفت: سخن این رسولان بیاید شنید و ہم درین ہفتہ باز باید گردانید و احتیاط باید کرد تا هیچ کس نزدیک ایشان نیاید بی فرمان و قوم ایشان را گوش باید داشت^۴ و چنان باید کہ بر هیچ حال واقف نگردند، و مرا بیش ازین ممکن نیست کہ ہنشینم بوالعلاء طیب را بخوانید و با خویشان برید تا بہ پیغام ہم امروز کار را قرار دادہ آید، گفتند: چنین کنیم و بر خداوند رنجی بزرگ آمد ازین بار دادن ولیکن صلاحی بزرگ بود، گفت چنین است.

قوم ہمہ بازگشتند و امیر برخاست و بہ جای خود باز شد و بوالعلاء بہ دیوان وزارت

۱. تجلد: چابکی نمودن، چالاکی کردن (معین).

۲. گفت: یعنی وزیر (حاشیہ غنی - فیاض).

۳. مانند: گذاشتید، یعنی وقتی او را ترک می کردید چگونه بود؟

۴. گوش باید داشت: مواظبت باید کرد. گوش داشتن: مواظبت کردن، محافظت کردن.

آمد، نامه‌ها و مشافهات^۱ استادم بستد و بخواند نبشته بود که ندانیم که عذر آن سهوی که برفت چون خواهیم؟ با چندین نظر خداوند که از خداوند سلطان می‌باشد و اکنون چون حال الفت و موافقت بدین درجه رسید ما را سه غرض است که این رسولان را بدان فرستاده آمده است که چون عهد بسته آید از هر دو جانب و این سه غرض تمام گردد همه مرادها بتمامی حاصل شود یکی آنکه مرا^۲ بزرگ کرده آید بدانکه ودیعتی^۳ از آن جانب کریم نامزد شود و دیگر آنکه ما را عریف^۴ کرده آید بدانکه ودیعتی از این جانب ما نامزد یکی از فرزندان سلطان شود تا همه طمعها ازین ولایت که پیوسته است به مملکت خداوند بریده گردد و سه دیگر آنکه ما را با ارسلان خان که مهتر و خان ترکستان است به دستور و وساطت سلطان عهد و مکاتبه باشد تا ایشان را مقرر گردد که عداوت برخاسته است^۵ و خانه‌ها یکی شده است و اسباب منازعت و مکاشفت^۶ بریده شود، و این رسولان را با مشافهات و پیغامها بدین سبب فرستادیم و سزد از همت بزرگ سلطان که ما را بدین اجابت باشد و با رسولان ما. رسولان آیند از حضرت بزرگ تا ما نیز آنچه التماس کرده آید به جای آریم که چون این اغراض حاصل شد لشکرهای ما از آب بگذرد و دست بال لشکرهای سلطان یکی کنند و آتش این فتنه نشانده آید و فرمان را درین باب نگاه داریم و آنچه شرط یگانگی است در هر بابی به جای آریم باذن الله عز و جل^۷. استادم این مشافهات و پیغامها به خط خویش نبشت و بوالعلاء را داد تا نزدیک امیر برد و پس به یک دو ساعت جواب آورد که نیک آمد.

۱. مشافهات: دستورهایی که به رسول و سفیر داده می‌شد که به طرف مقابل چه سخنانی بگوید، صورت مذاکرات.

۲. ظاهراً: ما را، به قرینه بعد (حاشیه غنی - فیاض).

۳. ودیعت: چنانکه قبلاً هم در تاریخ بیهقی آمده بود، ودیعت در این موارد به معنی دختری است که خواستگاری می‌شود.

۴. عریف: آشنا.

۵. عداوت برخاسته است: دشمنی مرتفع شده و از بین رفته است.

۶. مکاشفت: المکاشفه: با کسی جنگ و دشمنی آشکارا کردن (تاج المصادر) (حاشیه غنی - فیاض).

۷. به فرمان خدای که بزرگ و جلیل است.

رسولان را باز گردانیدند و بوالعلا نیز برفت پس باز آمد و وزیر و بونصر مشکان را گفت: خداوند می گوید درین باب چه می باید کرد و صواب چیست؟ گفتند شططی^۱ نخواسته است این جوان، اگر او را بدین اجابت کرده آید فائده حاصل شود یکی آنکه از جانب او ایمنی افتد که نیز^۲ درد سری و فسادی تولد نگردد و دیگر که مردم دارد و باشد که بدیشان حاجتی افتد، بندگان را این فراز می آمد و صواب آن باشد که رأی عالی بیند بوالعلا برفت و باز آمد و گفت: «آنچه می گویند سخت صواب آمد اجابت باید کرد [به] هر سه غرض و نامه ها را جواب نبشت و رسولی نامزد کرد تا با ایشان برود، و چند تن را نام نبشتند تا اختیار کرده آید کسی را و به دست بوالعلا بفرستادند، امیر عبدالسلام رئیس بلخ را اختیار کرد و از جمله ندما بود و به رسولی رفته، خواجه بونصر بازگشت و نامه ها و مشافهات بدو سپردند و بر آن نهاده آمد که خواهری از آن ایلک بنام خداوندزاده امیر سعید عقد نکاح کنند و ازین جانب دختری از آن امیر نصر سپاه سالار به نام ایلک کنند و رسولان برین جمله برفتند روز سه شنبه بیست و سوم صفر با مرادها.

و پیش تا عارضه زائل شد^۳ نامه ها رسید از بوسهل حمدوی عمید عراق که چون پسر کاکو را سر به دیوار آمد^۴ و بدانست که به جنگ می برنیاید عذرها خواست و التماس می کند تا سپاهان را به مقاطعه^۵ بدو داده آید و بنده بی فرمان عالی این کار بر نتوانست گزارد رسول او را نگاه داشت، و نامه ها که وزیر خلیفه راست محمد ایوب به مجلس عالی و به بنده که درین باب شفاعت کرده است تا این مرد را به جای نداشته آید آن را فرستاده آمد و بنده منتظر است فرمان عالی را درین باب تا بر حسب فرمان کار کرده آید.

بونصر این نامه ها را به خط خویش نکت^۶ بیرون آورد، تا این عارضه افتاده بود پیش

۱. شطط: به دو فتحه یعنی: زورگویی و غلط (همان).

۲. نیز: دیگر.

۳. پیش تا عارضه زائل شد: پیش از آنکه بیماری سلطان مرتفع شود.

۴. سر به دیوار آمد: مأخوذ از محاوره به نظر می آید (حاشیه غنی - فیاض).

۵. مقاطعه: منظور مقاطعه دادن مالیات است.

۶. نکت: نکته ها، مطالب مهم.

چنین می‌کرد و از بسیار نکته چیزی که در آن کراهیتی نبود می‌فرستاد فرود سرای به دست من و من به آغاجی خادم می‌دادم و خیر خیر^۱ جواب می‌آوردم و امیر را هیچ ندیدم، تا این نکته بردم و بشارتی بود آغاجی بستد و پیش برد پس از یک ساعت برآمد و گفت: ای بوالفضل ترا امیر می‌بخواند پیش رفته یافتم خانه تاریک کرده و پرده‌های کتان آویخته و تر کرده و بسیار شاخه‌ها نهاده و طاسهای بزرگ پر یخ بر زیر آن و امیر را یافتم آنجا بر زیر تخت نشسته پیراهن توزی^۲ [بر تن] و مخنقه^۳ در گردن، عقدی همه کافور، و بوالعلاء طیب [را] آنجا زیر تخت نشسته دیدم گفت: «بونصر را بگوی که امروز درستم^۴ و درین دو سه روز بار داده آید که علت^۵ و تب تمامی زائل شد، جواب بوسهل بیاید نبشت که این مواضعت^۶ را امضا^۷ باید کرد سپس آنکه^۸ احکام تمام کرده آید و حجت بر این مرد گیرد^۹ که این بار دیگر این مواضعت ارزانی داشتیم حرمت شفاعت وزیر خلیفه را و اگر پس ازین خیانتی ظاهر گردد استیصال^{۱۰} خاندانش باشد، و جواب وزیر خلیفه بیاید نبشت چنانکه رسم است به نیکویی درین باب، آن نامه که به بوسهل نبشته آید تو بیاری تا توقع^{۱۱} کنم که مثال دیگر است.»

من بازگشتم و اینکه رفت با بونصر بگفتم سخت شاد شد و سجده شکر کرد خدای را — عزّ و جلّ — بر سلامت سلطان و نامه نبشته آمد نزدیک آغاجی بردم و راه یافتم تا سعادت

۱. خیرخیر: بیهوده.

۲. توزی: پارچه‌یی که در شهر «توز» می‌بافتند و نازک بوده است.

۳. مخنقه: به معنی گردن‌بند است و بنابراین کلمه عقد بدل است (همان).

۴. درست: سالم، تندرست.

۵. علت: بیماری.

۶. مواضعت: قرارداد.

۷. امضاء اجراء.

۸. سپس آنکه: پس از آنکه.

۹. حجت گرفتن: مدرک و سند گرفتن.

۱۰. استیصال: در اینجا به معنی ریشه کن کردن است.

۱۱. توقع: امضاء.

دیدار همایون خداوند دیگر باره یافتم و آن نامه را بخواند و دوات خواست و توقیع کرد و به من انداخت و گفت: دو خیل‌تاش معروف را باید داد تا ایشان با سوار بوسهل بزودی بروند و جواب بیارند، و جواب نامه برید^۱ ری بیاید نبشت که عزیمت^۲ ما قرار گرفته است که از بُست سوی هرات و نشابور آییم تا به شما نزدیکتر باشیم و آن کارها که در پیش دارید زودتر قرار گیرد و نیکوتر پیش رود، و به صاحب دیوان سوری نامه باید نبشت بر دست این خیل‌تاشان و مثال داد تا به نشابور و مراحل ری علفهای^۳ ما بتمامی ساخته کنند که عارضه‌یی که ما را افتاد زایل شد و حرکت رایت^۴ ما زود خواهد بود تا خللها را که به خراسان افتاده است دریافته آید^۵، و چون نامه‌ها گسیل کرده شود تو باز آی که پیغامی است سوی بونصر در بابی تا داده آید، گفتم: چنین کنم، و باز گشتم با نامه توقیعی^۶ و این حالها را با بونصر بگفتم و این مرد بزرگ و دبیر کافی^۷ - رحمة الله علیه - به نشاط قلم در نهاد تا نزدیک نماز پیشین^۸ از این مهمات فارغ شده بود و خیل‌تاشان و سوار را گسیل کرده پس رُقتی نبشت به امیر و هر چه کرده بود باز نمود و مراد داد و ببردم و راه یافتم و برسانیدم و امیر بخواند و گفت: نیک آمد، و آغاچی خادم را گفت کیسه‌ها بیاور و مرا گفت: بستان در هر کیسه هزار مثقال زر پاره کرده است بونصر را بگوی که زرهاست که پدر ما - رضی الله عنه - از غزو^۹ هندوستان آورده است و بتان زرین شکسته و بگداخته و پاره کرده و حلال تر مالهاست^{۱۰} و در هر سفری ما را

۱. برید: پیک مخصوص که نامه‌ها را دریافت و ارسال می‌کرد.

۲. عزیمت: عزم و تصمیم.

۳. علف: آذوقه (خوراک انسان و حیوان).

۴. رایت: پرچم.

۵. دریافته آید: جبران شود.

۶. نامه توقیعی: نامه دستخطی سلطان.

۷. کافی: با کفایت و تدبیر.

۸. نماز پیشین: نماز ظهر.

۹. غزو: به جنگهای پیامبر با کفار غزو و غزوه گفته‌اند و چون سلطان محمود حمله به هندوستان را، ادامه نبردهای پیامبر می‌شمرد به آن جنگها نیز غزو گفتند.

۱۰. در نسخه ادیب: مالهای ماست. و شاید: مال ماست.

ازین بیارند تا صدقه‌یی که خواهیم کرد حلال بی شبهت باشد ازین فرماییم، و می شنویم که قاضی بُست بوالحسن بولانی و پسرش بوبکر سخت تنگ دست‌اند و از کس چیزی نستانند و اندک مایه ضیعتی^۱ دارند یک کیسه به پدر باید داد و یک کیسه به پسر تا خویشان را ضیعتکی حلال خرنند و فراختر بتوانند زیست و ما حق این نعمت تندرستی که باز یافتیم لختی گزارده باشیم». من کیسه‌ها بستدم و به نزدیک بونصر آوردم و حال باز گفتم دعا کرد و گفت: «خداوند این سخن نیکو^۲ کرد و شنوده‌ام که بوالحسن و پسرش وقت باشد که به ده درم درمانده‌اند» و به خانه باز گشت و کیسه‌ها با وی بردند و پس از نماز کس فرستاد و قاضی بوالحسن و پسرش را بخواند و بیامدند بونصر پیغام سلطان به قاضی رسانید بسیار دعا کرد و گفت: این صلت، فخر است پذیرفتم و باز دادم که مرا بکار نیست و قیامت سخت نزدیک است حساب این نتوانم داد، و نگویم که مرا سخت در بایست^۳ نیست اما چون بدانچه دارم و اندک است قانعم و زر و وبال این چه بکار آید. بونصر گفت: ای سبحان الله^۴ زری که سلطان محمود به غزو از بتخانه‌ها به شمشیر بیاورده باشد و بتان شکسته و پاره کرده و آن را امیرالمؤمنین می‌روا دارد ستن، آن قاضی همی نستاند؟ گفت: زندگانی خداوند دراز باد حال خلیفه دیگر است که او خداوند ولایت است و خواجه با امیر محمود به غزوها بوده است و من نبوده‌ام و بر من پوشیده است که آن غزوها بر طریق سنت مصطفی هست — علیه السلام — یا نه، [حال] من این نپذیرم و در عهده این نشوم. گفت: اگر تو نپذیری به شاگردان خویش و به مستحقان و درویشان ده. گفت: من هیچ مستحق را نشناسم در بُست که زر بدیشان توان داد، و مرا چه افتاده است که زر کسی دیگر برد و شمار آن به قیامت مرا باید داد، به هیچ حال این به عهده قبول نکنم.

بونصر پسرش را گفت: تو از آن خویش بستان، گفت: زندگانی خواجه عمید دراز باد علی ای حال^۵ من نیز فرزند این پدرم که این سخن گفت و علم از وی آموخته‌ام و اگر وی را

۱. ضیعت: آب و ملک.

۲. شاید: سخت نیکو.

۳. در بایست: نیاز و ضرورت.

۴. ای سبحان الله: شبه جمله، ای عجب.

۵. علی ای حال: در هر حال.

یک روز دیده بودمی و احوال و عادات وی بدانسته واجب کردی که در مدت عمر پیروی او کردمی پس چه جای آنکه سالها دیده‌ام و من هم از آن حساب و توقف و پرسش قیامت بترسم که وی می‌ترسد و آنچه دارم از اندک مایه حُطام^۱ دنیا حلال است و کفایت است و به هیچ زیادت حاجتمند نیستم. بونصر گفت: «لله درکما^۲، بزرگا^۳ که شما دو تنیده و بگریست و ایشان را بازگردانید و باقی روز اندیشه‌مند^۴ بود و ازین یاد می‌کرد و دیگر روز رقعتهی نبشت به امیر و حال باز نمود و زر باز فرستاد امیر به تعجب بماند و چند دفعه شنودم که هر کجا متصوفی را دیدی یا سوهان سبلتی^۵ را دام زرق^۶ نهاده یا پلاسی پوشیده دل سیاه‌تر از پلاس بخندیدی و بونصر را گفتی چشم بد دور از بولانیان. و اینجا حکایتی یاد آمد سخت نادر و خوش که در اخبار خلفاء عباسیان خواندم واجب داشتم اینجا نبستن:

۱. حُطام: گاه خشک ریزه، کنایه از مال دنیا.

۲. لله درکما: خداوند شما دو تن را خیر دهد.

۳. بزرگا: الف فراوانی، چه بزرگ.

۴. اندیشه‌مند: در فکر بودن، غمگین.

۵. سوهان سبلت یعنی صاحب سبلت زبر و درشت. در قدیم رسم بوده است که مردم مقدس به حکم سنت

سبلت را مورچه‌یی می‌زده‌اند طوری که شبیه به سوهان می‌شده است (حاشیه غنی - فیاض).

۶. زرق: ظاهر سازی.

حکایة امیرالمؤمنین مع ابن السماک و ابن عبدالعزیز الزاهدین^۱

هرون الرشید یک سال به مکه رفته بود حرسها الله - تعالی^۲ - چون مناسک^۳ آگزارده آمد و باز نموده بودند که آنجا دو تن اند از زاهدان بزرگ یکی را ابن السماک^۴ گویند و یکی را [ابن] عبدالعزیز عمری و نزدیک هیچ سلطان نرفتند فضل ربیع را گفت: یا عباسی - و وی را چنان گفتمی - مرا آرزوست که این دو پارسا مرد را که نزدیک سلاطین نروند بینم و سخن ایشان بشنوم و بدانم حال و سیرت و درون و بیرون ایشان، تدبیر چیست؟ گفت: فرمان، امیرالمؤمنین را باشد که چه اندیشیده است و چگونه خواهد و فرماید، تا بنده تدبیر آن بسازد. گفت: مراد من آن است که متکر^۴ نزدیک ایشان شویم تا هر دو را چگونه یابیم که مُرائیان^۵ را به حطام دنیا بتوان دانست^۶. فضل گفت: صواب آمد، چه فرماید؟ گفت: باز گرد و دو خر مصری راست کن^۷ و دو کیسه در هر یکی هزار دینار زر و جامه بازرگانان پوش و نماز خفتن^۸

۱. حکایت امیر گرویدگان (هارون الرشید خلیفه عباسی) با ابن سماک و ابن عبدالعزیز که دو زاهد بودند.
۲. خداوند بلند مرتبه آن را حراست و نگاهبانی کناد.
۳. مناسک: جمع منسک: آداب و اعمال و اوراد حج.
۴. متکر: ناشناس.
۵. مُرائیان: ریاکاران. جمع مُرائی.
۶. دانست: شناخت.
۷. راست کن: آماده کن.
۸. نماز خفتن: نماز عشاء - وقت نماز عشاء.

نزدیک من باش تا بگویم که چه باید کرد.

فضل بازگشت و این همه راست کرد و نماز دیگر^۱ را نزدیک ہارون آمد یافت او را جامہ بازرگانان پوشیدہ برخاست و بہ خر برنشست و فضل بر دیگر خر و زر بہ کسی داد کہ سرای ہر دو زاہد دانست و وی را پیش کردند با دو رکابدار خاص و آمدند متنکر چنانکہ کس بجای نیارد و با ایشان مشعلہ^۲ و شمعی نہ، نخست بہ در سرای عمری رسیدند در بزدند بہ چند دفعہ تا آواز آمد کہ کیست؟ جواب دادند: کہ در بگشاید کسی است کہ می خواہد کہ زاہد را پوشیدہ ببیند، کنیزکی کم بہا بیامد و در بگشاد ہارون و فضل و دلیل معتمد ہر سہ در رفتند یافتند عمری را در خانہ بہ نماز ایستادہ و بوریایی خَلَق^۳ افکنندہ و چراغدانی بر کون سبویی نہادہ، ہارون و فضل بنشستند مدتی تا مرد از نماز فارغ شد و سلام بداد پس روی بدیشان کرد و گفت: شما کیستید و بہ چه شغل آمدہ اید؟

فضل گفت: امیرالمؤمنین است تبرک^۴ را^۴ بہ دیدار تو آمدہ است گفت: جزاک اللہ خیراً^۵ چرا رنجہ شد مرا بایست خواند تا بیامدمی کہ در طاعت و فرمان اویم کہ خلیفہ پیغامبر است — علیہ السلام — و طاعتش بر ہمہ مسلمانان، فریضہ است. فضل گفت: اختیار خلیفہ این بود کہ او آید. گفت: خدای — عزّ و جلّ — ایزد عزّ و علی^۶ بیشتر از زمین بہ تو دادہ است تا بہ عدالت با اہل آن، خویشتن از آتش دوزخ باز خری، و دیگر در آیینہ نگاہ کن تا این روی نیکوی خویش بینی و دانی کہ چنین روی بہ آتش دوزخ دریغ باشد، خویشتن را نگر و چیزی مکن کہ سزاوار خشم آفریدگار گردی — جلّ جلالہ — ہارون بگریست و گفت: دیگر گوی،

۱. نماز دیگر: وقت نماز عصر.

۲. مشعلہ: چراغدان، چراغ دستی.

۳. خَلَق: بہ فتح اول و دوم، کهنہ.

۴. تبرک را: برای تبرک، برکت جستن.

۵. جزاک اللہ خیراً: خداوند تو را جزای دہاد. در حاشیہ طبع غنی — فیاض احتمال دادہ اند شاید: «جزاء»
بودہ است کہ مرجع دعا، خلیفہ می شود.

۶. عزّ و علا: بزرگ و بلند مرتبہ شد. دو فعل ماضی کہ طبق مرسوم برای دعا بہ صورت صفت بہ کار

گفت: ای امیرالمؤمنین از بغداد تا مکه دانی که بر بسیار گورستان گذشتی، بازگشت مردم آنجاست، رو آن سرای آبادان کن که درین سرای، مقام^۱ اندک است. هارون بیشتر بگریست فضل گفت: ای عمری بس باشد تا چند ازین درشتی، دانی که با کدام کس سخن می‌گویی؟ زاهد خاموش گشت هارون اشارت کرد تا یک کیسه پیش او نهاد خلیفه گفت: خواستیم تا تو را از حال تنگ برهانیم و این فرمودیم. عمری گفت: صاحب العیال لا یفلح ابدا^۲، چهار دختر دارم و اگر غم ایشان نیستی نپذیرفتمی که مرا بدین حاجت نیست. هارون برخاست و عمری با وی تا در سرای بیامد تا وی برنشست و برفت، و در راه فضل را گفت: «مردی قوی سخن یافتم عمری را ولیکن هم سوی دنیا گرایید، صعبا فرینده^۳ که این درم و دینار است! بزرگامردا^۴ که ازین روی برتواند گردانید! تا پسر سماک را چون یابیم، و رفتند تا به در سرای او رسیدند حلقه بر در بزدند سخت بسیار تا آواز آمد که کیست؟ گفتند: ابن سماک را می‌خواهیم، این آواز دهنده برفت دیر بود و باز آمد که از ابن سماک چه می‌خواهید؟ گفتند: که در بگشاید که فریضه شغلی است^۵ مدتی دیگر بداشتند بر زمین خشک^۶، فضل آواز داد آن کنیزک را که در گشاده بود تا چراغ آرد کنیزک بیامد و ایشان را گفت: تا این مرد مرا بخریده است من پیش او چراغ ندیده‌ام هارون به شگفت بماند و دلیل^۷ را بیرون فرستادند تا نیک جهد کرد و چند در بزد و چراغی آورد و سرای روشن شد فضل کنیزک را گفت: شیخ کجاست؟ گفت: بر این بام، بر بام خانه رفتند پسر سماک را دیدند در نماز می‌گریست و این آیت می‌خواند: افحسبتم انما خلقناکم عبثا^۸ و باز می‌گردانید و همین می‌گفت پس سلام

۱. مقام: اقامت کردن.

۲. صاحب العیال..... عیالوار، هیچوقت رستگار نیست.

۳. صعبا فرینده: چه بسیار، چه سخت فرینده است.

۴. بزرگامردا: استعمال الف تفضیم که در تاریخ بیهقی مکرر به کار رفته است.

۵. فریضه شغلی است: کاری واجب داریم.

۶. مدتی دیگر بداشتند بر زمین خشک: مدتی دیگر او را بر سر گذرگاه (زمین خشک) نگاه داشتند.

۷. دلیل: راهنما.

۸. افحسبتم..... آیا پس می‌پندارید که شما را بیپوده آفریدیم و اینکه شما به سوی ما باز نمی‌گردید ←

بداد^۱ که چراغ دیده بود و حس مردم شنیده روی بگردانید و گفت: سلام علیکم هارون و فضل جواب دادند و همان لفظ گفتند پس پسر سماک گفت: بدین وقت چرا آمده‌اید و شما کیستید؟ فضل گفت: امیرالمؤمنین است به زیارت تو آمده است که چنان خواست که ترا ببیند. گفت: از من دستوری^۲ بایست به آمدن و اگر دادمی آنگاه پیامدی که روا نیست مردمان را از حالت خویش درهم کردن. فضل گفت: چنین بایستی^۳ اکنون گذشت، خلیفه پیغامبر است — علیه السلام — و طاعت وی فریضه است بر همه مسلمانان، و تو درین جمله^۴ در آمدی که خدای — عزّ و جلّ — می‌گوید اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم^۵. پسر سماک گفت: این خلیفه بر راه شیخین^۶ می‌رود — و به این^۷ عدد خواهم بوبکر و عمر رضی الله عنهما — را تا فرمان او برابر فرمان پیغامبر — علیه السلام — دارند؟ گفت رَوَد، گفت: عجب دانم^۸ چه در مگه که حرم است این اثر نمی‌بینم و چون اینجا نباشد توان دانست که به ولایت دیگر چون است. فضل خاموش ایستاد هارون گفت: مرا پندی ده که بدین آمده‌ام تا سخن تو بشنوم و مرا بیداری افزایش.

گفت: یا امیرالمؤمنین از خدای — عزّ و جلّ — بترس که یکی است و هنباز^۹ ندارد و به یار حاجتمند نیست، و بدانکه در قیامت ترا پیش او بخواهند ایستایند و کارت از دو بیرون

→ (آیه ۱۱۵ از سوره شریفه مؤمنون).

۱. سلام بداد: یعنی نماز را سلام بداد، تمام کرد (حاشیه غنی — فیاض).

۲. دستوری: اجازه.

۳. چنین بایستی: همین کار را می‌بایست می‌کردیم.

۴. در نسخه دیگر: و بر تو که تو نیز درین جمله (حاشیه طبع قیاض).

۵. اطیعوا الله فرمان برید خدای را و اطاعت کنید فرستاده را و کارداران خود را (قسمتی از آیه ۵۹ سوره شریفه نساء).

۶. شیخین: دو شیخ، منظور خلیفه اول و خلیفه دوم از خلفای راشدین است.

۷. این معترضه را بیهقی از خود آورده است (حاشیه غنی — فیاض).

۸. شاید: دارم (همان).

۹. هنباز: صورت کهن انباز، شریک.

نباشد یا سوی بهشت برند یا سوی دوزخ و این دو منزل را سه دیگر نیست. هارون به درد بگریست چنانکه روی و کنارش تر شد فضل گفت: ایهاالشیخ دانی که چه می‌گویی؟ شک است در آنکه امیرالمؤمنین جز به بهشت رود؟ پسر سماک او را جواب نداد و ازو باک نداشت و روی به هارون کرد و گفت: یا امیرالمؤمنین این فضل، امشب با تست و فردای قیامت با تو نباشد و از تو سخن نگوید و اگر گوید نشنوند، تن خویش را نگر و بر خویشتن بیخشای.

فضل متحیر گشت و هارون چندان بگریست تا بروی بترسیدند از غش، پس گفت مرا آبی دهید، پسر سماک برخاست و کوزه آب آورد و به هارون داد چون خواست که بخورد او را گفت بدان ای خلیفه سوگند دهم بر تو بحق قرابت^۱ رسول — علیه السلام — که اگر ترا باز دارند از خوردن این آب به چند بخری؟ گفت: به یک نیمه از مملکت گفت: بخور گوارنده باد، پس چون بخورد گفت: اگر اینچه خوردی بر تو ببندد چند دهی تا بگشاید؟ گفت: یک نیمه مملکت گفت: یا امیرالمؤمنین مملکتی که بهای آن یک شربت است سزاوار است که بدان بس نازشی نباشد، و چون درین کار افتادی باری داده و با خلق خدای — عزّ و جلّ — نیکویی کن. هارون گفت پذیرفتم، و اشارت کرد تا کیسه پیش آوردند فضل گفت: ایهاالشیخ امیرالمؤمنین شنوده بود که حال تو تنگ است و امشب مقرر گشت، این صلت حلال فرمود، بستان. پسر سماک تبسم کرد و گفت: سبحان الله العظیم^۲ من امیرالمؤمنین را پند دهم تا خویشتن را صیانت^۳ آکند از آتش دوزخ و این مرد بدن آمده است تا مرا به آتش دوزخ اندازد هیئات هیئات بردارید این آتش از پیشم که هم اکنون ما و سرای و محلت سوخته شویم، و برخاست و به بام بیرون شد، و پیامد کنیزک و بدوید و گفت باز گردید ای آزاد مردان که این پیر بیچاره را امشب بسیار به درد بداشتید. هارون و فضل بازگشتند و دلیل، زر برداشت و برنشتند و برفتند هارون همه راه می‌گفت: «مرد این است» و پس از آن حدیث پسر سماک بسیار یاد کردی. و چنین حکایات از آن آرم تا خوانندگان را باشد که سودی دارد و بر دل

۱. قرابت: خویشاوندی.

۲. منزّه است خدای بزرگ. در اینجا به صورت لفظ تعجب به کار رفته.

۳. صیانت: خویشتن داری.

اثری کند. و به سر تاریخ باز شدم:

و روز پنجشنبه غرة^۱ ماه ربیع الاول امیر مسعود بار داد که سخت تندرست شده بود بار عام و حشم و اولیا و رعایای بُست پیش آمدند و نثارها کردند و رعایا او را دعاهاى فراوان گفتند و بسیار قربانی آوردند به درگاه و قربان کردند و بانان به درویشان دادند و شادی بود که مانند آن کس یاد نداشت.

و روز دوشنبه دوازدهم این ماه نامه رسید از مرو به گذشته شدن نوشتگین خاصه که شحنة آن نواحی بود و یاد کرده بودند که وی به وقت رفتن از جهان گفته است که وی را امیر محمود آزاد نکرده بود هر چه وی راست از آن سلطان است باز باید نمود تا اگر بیند او را آزاد کند و بحل فرماید و اوقاف او را امضا کند^۲ و دیگر هر چه او را هست از غلام و تجمل و آلت و ضیاع^۳ همه خداوند راست و غلامانش کاری اند و در ایشان رنج بسیار برده است باید که از هم نیفتند و غلامی است مقدم ایشان که او را خمارتگین قرآن خوان گویند و بنده پرورده است او را [و] ناصح و امین است و به تن خویش مرد، باید که امیر او را به سر ایشان بماند^۴ که صلاح در این است. امیر، نوشتگین خاصه را آزاد کرد و اوقاف او را امضا فرمود و نامه‌ها را جواب نوشتند و غلامان را بنواختند و خمارتگین را بر مقدمی ایشان بداشته آمد و گفته شد که ایشان را همانجا مقام باید کرد تا عامل، اجری^۵ و بیستگانی^۶ ایشان می‌دهد و به شغلی که باشد قیام می‌کنند تا آنگاه که ایشان را بخوانیم و به فرزندی از آن خویش ارزانی داریم و بدو سپاریم، و نامه‌ها به توقیع^۷ مؤکد گشت و دو خیل‌تاش بردند.

و روز پنجشنبه بیست و دوم این ماه نامه‌ها رسید از خراسان که ترکمانان در حدود

۱. اول ماه قمری.

۲. اوقاف او را امضاء کند: دستورهای وقفی او را اجرا کند.

۳. ضیاع: آب و ملک.

۴. به سر: در نسخه دیگر: بر سر.

۵. اجری: مقرری، جیره.

۶. بیستگانی: نوعی حقوق که گویا هر سه ماه یک بار پرداخت می‌شده است.

۷. توقیع: دستخط.

ممالک پراگندند و شهر تون غارت کردند و بوالحسن عراقی که سالار کرد و عرب است شب و روز به هرات مشغول است به شراب و عامل بوظلحه شیانی از وی به فریاد و وی و دیگر اعیان و ثقات^۱ به او سخت در مانده‌اند و غلامی را از آن خویش با فوجی کُرد و عرب به تاختن گروهی ترکمانان فرستاد بی بصیرت تا سقطی^۲ بيفتاد و بسیار مردم بکشتند و دستگیر کردند. امیر بدین اخبار سخت تنگدل شد و وزیر را بخواند و از هرگونه سخن رفت آخر بر آن قرار گرفت که امیر او را گفت ترا به هرات باید رفت و آنجا مقام کرد تا حاجب سباشی و همه لشکر خراسان نزدیک تو آیند و همگان را پیش چشم کنی و مالهای ایشان داده آید و ساخته بروند و روی به ترکمانان نهند تا ایشان را از خراسان آواره کرده آید به شمشیر که از ایشان راستی نخواهد آمد و آنچه گفتند تا این غایت و نهادند، همه غرور و عشو و زرق^۳ بود که هر کجا که رسیدند نه نسل گذاشتند و نه حرث^۴ و این نابکار عراقیک را دست کوتاه کنی از کُرد و عرب و ایشان را دو سالار کاردان گمار هم از ایشان و به حاجب سپار و عراقی را به درگاه فرست تا سزای خویش ببیند که خراسان و عراق به سر او و برادرش شد و چون به سر کار رسیدی و شاهد حالها بودی نامه‌ها پیوسته نویس تا مثالهای^۵ دیگر که باید داد می دهیم. گفت: فرمان بردارم و بازگشت و با بونصر بنشست و درین ابواب بسیار سخن گفتند و دیگر روز مواضعه^۶ نبشته به درگاه آورد و بونصر آن را در خلوت با امیر عرضه داشت و هم در مجلس جوابها نبشت چنانکه امیر فرمود و صواب دید و به تویع^۷ مؤکد گشت و روز سه شنبه پنجم

۱. ثقات: جمع ثقه، مورد اعتماد.

۲. سقط: فضیحت، رسوایی (معین).

۳. عشو: فریب. زرق: ظاهر سازی.

۴. نه نسل گذاشتند نه حرث: نه انسان زنده گذاشتند نه زراعت و کشاورزی. در حواشی دکتر خطیب رهبر آمده است: معنی جمله تلمیحی دارد به آیه ۲۰۲ سوره بقره (۲) .. و یهلك الحرث والنسل..... و نابود کند کشت را و نسل را.

۵. مثالها: فرمانها.

۶. مواضعه: قرارداد.

۷. تویع: دستخط سلطان.

ماه ربیع الآخر خواجه بزرگ را خلعتی دادند سخت فاخر که درو پیل نر و ماده بود و استر مهد^۱ و باز و غلامان ترک زیادت بود و پیش آمد امیر وی را بنواخت به زبان تا بدان جایگاه که گفت: خواجه ما را پدر است و رنجها که ما را باید کشید او می کشد دل ما را ازین مهم فارغ کند که^۲ مثالهای او برابر فرمانهای ماست. وزیر گفت: من بنده ام و جان فدای فرمانهای خداوند دارم و هر چه جهد آدمی است درین کار به جای آرم، و بازگشت با کرامتی و کوکبه^۳ سخت بزرگ و چنان حق گزاردند او را که مانند آن کس یاد نداشت. و میان او و خواجه بونصر لطف حالی افتاد درین وقت از حد گذشته که بونصر یگانه روزگار را نیک بدانست^۴ و درخواست از وی تا با وی معتمدی از دیوان رسالت نامزد کنند که نامه های سلطانی نویسد به استصواب^۵ وی و هر حالی نیز به مجلس سلطان باز نماید آنچه وی کند در هر کاری، دانشمند بویکر مبشر دبیر را نامزد فرمود بدین شغل و بونصر مثالهایی که می بایست او را بداد و دیگر روز وزیر برفت با حشمتی و عدتی و ابهتی^۶ سخت تمام سوی هرات و با وی سواری هزار بود.

و امیر - رضی الله عنه - روز دوشنبه بیست و پنجم ماه ربیع الآخر سوی یمن آباد و میمند رفت به تماشا و شکار و خواجه عبدالرزاق حسن به میمند میزبانی کرد چنانکه او دانستی کرد که در همه کارها زیبا^۷ و یگانه روزگار بود و دندان مزد^۸ بسزا داد و وکیلانش بسیار نزل دادند قومی را که با سلطان بودند و امیر بدان بناهای پادشاهانه که خواجه احمد حسن

۱. جز نسخه ادیب: استر و مهد (حاشیه غنی - فیاض).

۲. که مثالهای او..... الخ، شاید پیش از این عبارت چیزی افتاده است مثلاً: همگان باید گوش بر فرمان وی دارند که مثالهای او..... (حاشیه فیاض).

۳. کوکبه: در لغت به معنای ستاره بزرگ [مجازاً] همراهان شاه و امیر (معین).

۴. بدانست: بشناخت.

۵. استصواب: صوابدید، مشورت.

۶. شاید: ابهتی (حاشیه غنی - فیاض).

۷. زیبا: زینده.

۸. دندان مزد: وجهی که میزبان محتشم به مهمان خود پس از صرف غذا می داد.

ساخته است - رحمة الله عليه - به میمند بماند و روز چهارشنبه چهارم جمادی الاولی به کوشک دشت لنگان^۱ باز آمد. و دیگر روز نامه رسید به گذشته شدن «ساتلمش» حاجب ارسلان و امیر او را برکشیده بود^۲ و شحنگی بادغیس فرموده به حکم آنکه به روزگار امیر محمد خزینه دار بود و نخست کس او بود که از خراسان پذیره^۳ رفت پیش امیرمسعود و چندین غلام ارسلان را با خویشتن برد چنانکه پیش ازین آورده ام.

روز یکشنبه هشتم این ماه بوسعیدبن محمود ظاهر خزینه دار به بُست گذشته شد - رحمة الله عليه - و سخت جوانمرد و کاری بود و خرید پیران داشت، خواجه بونصر با وی بسیار نشستی و گفتی حال این جوان برین جمله بنماند اگر عمر یابد و دست از شراب پیوسته که بیشتر برریق^۴ می خورد بدارد، و پنداشت و گفتند از آن مرد، این چه حدیث است! ان الله جنودا منها العسل^۵، به اجل خویش مرد، و عجب آن آمد که در آن دو سه روز که گذشته شد دهوتی ساخت سخت نیکو بونصر را بخواند با قومی و من نیز آنجا بودم و نشاطها رفت و او را وداع بود و پس از آن به سه روز رفت رفتنی که نیز باز نیامد^۶، و این بیت به ما یادگاری ماند که شاعر گفته است، شعر

فکم اتتنا اللیالی و ما اتت الینا و رب یسوم یسعود و لم یسعد علینا^۷

۱. دشت لنگان: همانطور که قبلاً مذکور شد طبق تحقیق عبدالحی حبیبی صحیح این نام «دشت لکان» است (رک: یادنامه بیهقی ص ۱۴۵).

۲. برکشیده بود: رفعت مقام داده بود.

۳. پذیره: استقبال.

۴. برریق: یعنی صبح ناشتا (حاشیه غنی - فیاض).

۵. همانا خدای را لشکریانی است و از جمله آنها عسل است. آقای دکتر خطیب رهبر نوشته اند: این گفتار معاویه بن ابی سفیان است که چون به دستور وی در شهر قلم مالک اشتر والی مصر گماشته از سوی حضرت علی را با عسل زهر آلود مسموم کردند و خبر به او رسید بر زبان راند، نگاه کنید به صفحه ۲۱۶-۲۱۹ تاریخ طبری نسخه عکسی چاپ بنیاد فرهنگ.

۶. در نسخه ادیب: نیاید.

۷. آقای حبیب اللهی (نوید) نوشته اند: این بیت هم از جهت وزن و هم از جهت معنی درست ←

و محمود طاهر پدرش مردی محتشم بود از خازنان امیرمحمود - رضی الله عنه - و بر وی اعتمادی بزرگ داشت و هم جوان مُرد و آن پادشاه حق گذشته را در این فرزند نجیب نگاه داشت و این آزاد مرد وجیه^۱ گشت و نام گرفت و امیرمسعود - رضی الله عنه - در اصطناع^۲ وی رعایت دیگر کرده بود تا وجیه تر گشت ولیکن روزگار نیافت و در جوانی برفت، و با خاندانی بزرگ پیوستگی کرده بود چون بوالنصر زخودی^۳ مهتری بزرگوار معتمدتر قوم خوارزمشاه آلتونتاش و شناخته امیرمحمود، و دو فرزند به کار آمده ماند و خال^۴ ایشان خواجه مسعود رخودی مردی که دوبار عارضی^۵ کرد دو پادشاه را چون مودود و فرخزاد - رحمة الله علیهما - و آثار ستوده نمود و از وی همت مردان و بذل کاری تر^۶ مهتران و جوانمردان دیدند و اگر در سنه احدی و خمسین و اربعمائه^۷ از زمانه ناجوانمرد کراهیتی دید و درشتی پیش آمد آخر نیکو شود و به جویی که آب رفت یک دو بار آب باز آید و دولت افتان و خیزان بهتر باشد جان باید که بماند و مال آید و شود و محتنی که از آن بر دل آزاد مردان رنج آید علی الاطلاق و هر کس بشنود گوید این نبایست به محنت نشمرند. این فصل براندم که جایگاه آن بود و کار دارم با این مهتر و با شغلای وی که نزدیک آمد که

→ به نظر نمی رسد و بطوری که استاد فیاض اظهار می دارند در نسخه دیگری که تحت طبع است [طبع ۱۳۵۰] به جای این بیت چنین آمده است:

مَآذَا تَرِينَا اللَّیَالِیَ وَ مَا اَتَمِنَ الْیَنَا فَمَی کَل یَومَ نَعَزِی بَمَن یَعَزُّ عَلَینَا
چه چیزهایی که روزگار به ما نشان می دهد و چه چیزهایی که بر سر ما می آورد آیا هر روز عزادار می شویم به مرگ کسی که بر ما عزیز است. (یادنامه بیهقی ص ۷۷۳).

۱. وجیه: محبوب و موجه.
۲. اصطناع: برکشیدن و منزلت دادن.
۳. این کلمه را آقای مینوی در یادداشتهای خود به صورت «رخودی» حدس زده بود و اینکه تأیید شد «رخوده» به فتح واو گویا همان «رخج» معروف است (حاشیه دکتر فیاض طبع ۱۳۵۰ - ص ۶۸۳).
۴. خال: دایی.
۵. عارضی: مأمور عرضه لشکر به شاه.
۶. بذل کاری تر: مشکوک است، «ادیب» کلمه «تر» را حکم کرده (حاشیه غنی - فیاض).
۷. سال چهارصد و پنجاه و یک.

امیر مسعود - رضی الله عنه - او را بر خواهد کشید^۱ و به میان مهمات ملک در خواهد آورد و وی از روزگار نرم و درشت^۲ خواهد دید تا همه برولا آورده آید بمشیتة الله تعالی^۳.

و روز شنبه هفدهم جمادی الاولی بوالحسن عراقی دبیر معزول از سالاری کرد و عرب به درگاه آمد و خواجه بزرگ احمد عبدالصمد او را به خوبی گسیل کرده بود اما پنج سوار موکل نامزد او کرده، و امیر وی را پیش خود نگذاشت و نزدیک مسعود محمدلیث دبیر فرستاد تا چون بازداشته باشد و هر کسی به زیارت او رفت و سخت متحیر و دل شکسته بود و آخر بونصر به حکم آنکه نام کتابت برین مرد بود در باب وی سخن گفت و شفاعت کرد تا امیر دل خوش کرد و وی^۴ پیش آمد و خدمت کرد و به دیوان رسالت باز نشست ولیکن آب ریخته و باد بنشسته^۵ که نیز^۶ زهره نداشت سخن فراختر گفتن و آخر کارش آن بود که گذشته شد چنانکه بیارم پس ازین.

و روز یکشنبه بیست و یکم این ماه نامه ها رسید از بوسهل حمدوی و صاحب برید^۷ ری که سخن پسر کاکو زرق و افتعال^۸ بود و دفع الوقت^۹، و مردم گرد کرد از اطراف و فراز آمدند و بعضی از ترکمانان «قزلیان» و «یغمریان» و «بلخان کوهیان» نیز که از پیش سلجوقیان بگریخته اند بدو پیوستند که مرد زر بسیار دارد و خزانه و اصناف نعمت، و ساخته^{۱۰} روی به ری نهاد و بیم از آن است که می داند که خراسان مضطرب است از سلجوقیان و مدد به ما

۱. بر خواهد کشید: او را رفعت خواهد داد.

۲. نرم و درشت: آسایش و سختی، نظیر فراز و نشیب.

۳. به خواست خداوند بلند مرتبه.

۴. شاید: دل خوش کرد بر وی و پیش آمد (حاشیه غنی - فیاض).

۵. آب ریخته و باد بنشسته: آبرو ریخته و باد غرور فرو نشسته.

۶. نیز: دیگر.

۷. صاحب برید: مسؤول مکاتبات دولتی (عادی و محرمانه) و گزارشگر.

۸. افتعال: بهتان زدن، نسبت دروغ دادن.

۹. دفع الوقت: وقت گذرانی برای انجام ندادن کار.

۱۰. ساخته: آماده و مجهز.

توانند رسانید، و آنچه جهد است بندگان می‌کنند تا ایزد - عز ذکره - چه تقدیر کرده است. امیر سخت اندیشه‌مند^۱ شد و جوابها فرمود که «وزیر و حاجب بزرگ و لشکرها به خراسان است کفایت کردن^۲ کار سلجوقیان را و ما نیز قصد خراسان داریم، دل قوی باید داشت و مردوار پیش کار رفت که بدین لشکر که با شماست همه عراق ضبط توان کرد» و این جوابها به اسگدار^۳ و هم با قاصدان برفت و در بابی فرد به حدیث ری این احوال به تمامی شرح کنم، اینجا این مقدار کفایت است.

و روز سه‌شنبه سلخ^۴ جمادی‌الآخری نامه‌های وزیر رسید نبشته بود که بنده کارها به جد پیش گرفته است و عمال شهرها را که خوانده بود می‌آیند و مالها ستده می‌آید و حاجب بزرگ و لشکرها به هرات رسیدند بوسهل علا نایب عارض عرض به استقصا^۵ می‌کند پیش بنده و سیم می‌دهند، چون کار لشکر ساخته شود و روی به مخالفان آرند بنده تدبیر راست پیش ایشان نهاد و جهد بندگی به جای آورد، امید دارد به فضل ایزد - عز ذکره - که مرادها حاصل شود، و بنده را صواب آن می‌نماید که خداوند به هرات آید پس از آنکه نوروز بگذرد و تابستان اینجا مقام کند که کارها ساخته است، به حدیث علف^۶ و جز آن هیچ دل مشغولی^۷ نباشد، تا بنده به مرو رود و حاجب بزرگ با لشکری روی به مخالفان نهاد و از همه جوانب قوی دل باشد و این فتنه را بنشانده آید و کار ری و جبال نیز که پیچیده است راست شود و خداوند فارغ دل گردد. امیر جواب فرمود که: «خواجه خلیفه ماست به خراسان، و مرو و دیگر شهرها همه پر لشکر است، به حاضری ما به هرات چه حاجت است ما سوی غزنین خواهیم رفت که صواب این است، و پسران علی تگین بر راه راست آمدند، به جانب بلخ و تخارستان

۱. اندیشه‌مند: دل مشغول، در فکر رفته، ناراحت.

۲. کفایت کردن: چاره‌جویی، چاره کردن.

۳. اسگدار: اسب‌گذار، پیک و قاصد.

۴. سلخ: آخر ماه قمری.

۵. استقصا: جستجو، کاوشگری.

۶. علف: آذوقه.

۷. دل مشغولی: پریشانی خاطر.

هیچ دل مشغولی نیست و فرزند عزیز مودود و سپاه سالار علی آنجااند اگر بزیادت لشکر حاجت آید ازیشان بیاید خواست^۱.

این جوابها برین جمله برفت و از بونصر شنیدم که گفت: تدبیر راست این است که این وزیر بکرد اما امیر نمی شنود و ناچار به غزنین خواهد رفت که آرزوی غزنین خاسته است^۱، و غزنین از وی نمی ستانند، سبحان الله^۲ او را به هرات یا به مرو یا به نسا بور می باید رفت و یک دو سال به خراسان بنشست تا مگر این فتنه بزرگ بنشیند. و به چند دفعه به امیر آنچه وزیر سوی من نبشت و بی حشمت تر هم نبسته بود نیز عرضه کردم هیچ سود نداشت و ایزد را - سبحانه و تعالی - خواستهاست که بندگان به سر آن نتوانند شد.

روز یازدهم ماه رجب امیر - رضی الله عنه - از بُست بر جانب غزنین روان گشت و آنجا رسید روز پنجشنبه هفتم شعبان [و] به باغ محمودی فرود آمد بر آنکه مدتی آنجا بیاشد، و دست به نشاط و شراب کرد و پیوسته می خورد چنانکه می هیچ نیاسود.

و روز سه شنبه دوازدهم شعبان خداوندزاده امیر مودود - رحمة الله علیه - از بلخ به غزنین رسید که از بُست نامه رفته بود تا حرکت کند برین میعاد بیامد و نواخت^۳ یافت. و روز سه شنبه نوزدهم شعبان امیر بر قلعه رفت و سرهنگ بوعلی کوتوال میزبانی ساخته بود. و روز آدینه بیست و دوم این ماه به کوشک نومسعودی باز آمد و پیش تا^۴ از باغ محمودی باز آید نامه وزیر رسید که کارهای لشکر ساخته شده است و به روی خصمان رفتند با دلی قوی، و ترکمانان چون دانستند که کارها بجدر پیش گرفته آمده است سوی نسا و فراوه رفتند به جمله چنانکه در حدود گوزگانان و هرات و این نواحی ازیشان کسی نماند، و حاجب بزرگ به مرو رفت و بیرون شهر لشکرگاه زد و هر جای شحنه^۵ فرستاد و فرمان روان شد، بنده را چه باید

۱. آرزوی غزنین... یعنی هوس غزنین در دلش پیدا شد (حاشیه غنی - فیاض).

۲. سبحان الله: منزّه است خداوند. در اینجا به معنی: شگفتا، عجبا.

۳. نواخت: نوازش.

۴. پیش تا: پیش از آنکه.

۵. شحنه: داروغه، حاکم نظامی شهر.

کرد؟ جواب رفت کہ: چون حال برین جملہ است خواجہ را از غور بہ غزنین باید آمد تا ما را ببیند و بہ مشافہہ^۱ آنچه باز نمودنی است باز نماید و تدبیر کارها قوی تر ساخته شود. و ماہ روزہ درآمد و امیر روزہ گرفت بہ کوشک نو و ہر شبی خداوندزادگان امیر سعید و مودود و عبدالرزاق — رضی اللہ عنہم — بہ خانہ بزرگ می بود و حاجبان و حشم و ندیمان بہ نوبت با ایشان و سلطان فرود سرای روزہ می گشاد خالی^۲ و روز شنبہ نیمہ رمضان وزیر بہ غزنین رسید و امیر را بدید و خلوتی بود با وی و صاحب دیوان رسالت تا نماز پیشین^۳، ہر چہ رفتہ بود و کردہ ہمہ باز نمود و امیر را سخت خوش آمد و وزیر را بسیار نیکویی گفت و وزیر بازگشت و دیگر روز خلوتی دیگر کردند وزیر گفتہ بود کہ اگر خداوند بہ ہرات آمدی در ہمہ خراسان یک ترکمان نماندی و مگر^۴ ہنوز مدتی سپری شدہ است بودن ایشان را باری تا حاجب بزرگ و لشکرها در شہرہا باشند از ایشان فسادی نرود اما دل بندہ بہ حدیث ری و بوسہل و آن لشکر و حمل زر و جامہ کہ با ایشان است و خصمی چون پسر کا کو سخت مشغول است کہ از نا آمدن رایت عالی بہ خراسان نتوان دانست تا حال ایشان چون شود.

امیر گفت: نباشد آنجا خللی، کہ آنجا لشکری تمام است و سالاران نیک و بوسہل مردی کاری، ندارند بس حمیتی پسر کا کو و دیلمان و کردان، ایشان را دیدہ ام و آزمودہ و آن احوال پیش چشم من است وزیر گفت: انشاء اللہ کہ بہ دولت خداوند ہمہ خیر و خوبی باشد. و روز دوشنبہ ہفدہم ماہ رمضان سپہسالار علی نیز از بلخ در رسید با غلامان و خاصگان خویش مخف^۵ بر حکم فرمان عالی کہ رفتہ بود تا لشکر را بہ بلخ یر کند و جریدہ^۶

۱. مشافہہ: رو در رو سخن گفتن.

۲. خالی: در خلوت.

۳. نماز پیشین: نماز ظہر — تا وقت نماز ظہر.

۴. شاید: کہ ہنوز (حاشیہ غنی — فیاض).

۵. مخف: سبکبار — در نسخہ ادیب: مخفف.

۶. جریدہ: تنہا.

بیاید که با وی تدبیرهاست، و سلطان را بدید و نواخت یافت و به خانه باز رفت. و روز دوشنبه عید فطر بود امیر پیش به یک هفته^۱ مثال داده بود ساختن تعبیه‌های^۲ این روز را و تعبیه‌یی کرده بودند که اقرار دادند پیران کهن که به هیچ روزگار برین جمله یاد ندارند و سوار بسیار بود نیز به دشت شابهار^۳ و امیر به صفة بزرگ به سرای نو بنشست بر تختی از چوب که هنوز تخت زرین ساخته نشده بود و غلامان سرایی که عدد ایشان درین وقت چهار هزار و چیزی بود آمدن گرفتند و در آن سرای بزرگ چندین رده بایستادند پس امیر بار داد و روزه بگشادند و غلامان سرایی به میدان نورفتن گرفتند و می‌ایستادند^۴ که میدان و همه دشت شابهار لاله‌ستان شده بود پس امیر بنشست^۵ و بر آن خضرا آمد بر میدان و دشت شابهار و نماز عید بکرده آمد و امیر بدان خانه بهاری که بر راست صفة^۶ است به خوان بنشست و فرزندان و وزیر و سپهسالار و امیران دیلمان و بزرگان حشم را برین خوان نشانند و قوم دیگر را بر خوانهای دیگر و شاعران شعر خواندند و پس از آن مطربان آمدند و پیاله روان شد چنانکه از خوانها مستان باز گشتند و امیر برنشست و به خانه زرین آمد بر بام که مجلس شراب آنجا راست کرده بودند و به نشاط شراب خوردند.

و دیگر روز بار نبود و روز سوم بار داد و غلامان نوشتگین خاصه خادم از مرو در رسیدند با مقدمی^۷ خمار تگین نام و کدخدای نوشتگین محمودک دبیر و چندتن از حاشیه^۸

۱. پیش به یک هفته: از یک هفته پیش.

۲. تعبیه: آرایش.

۳. دشت شابهار: به معنی معبد شاهی، دشتی وسیع در نزدیکی غزنه.

(رک: پژوهشهایی در اعلام تاریخ بیهقی - دکتر حسینی ۴۰۶).

۴. در طبع ادیب پس از «می‌ایستادند» جمله «و نماز عید بکردند» آمده و در جمله‌های بعد نیز جا به جایی دارد.

۵. ظاهراً برنشست، یا برخاست (حاشیه غنی - فیاض).

۶. صفة: ایوان، سکو.

۷. مقدمی: سرداری.

۸. حاشیه: اطرافیان.

همه آراسته و با تجمل تمام و پیش امیر آمدند و نواخت یافتند و فرمود تا غلامان وثاقی^۱ را جدا به کوشک کهن محمودی فرود آوردند و نیکو بداشتند.

و دیگر روز ایشان را پیش بخواست خالی تر و غلامی سی، خیاره تر خویشان را باز گرفت^۲ و دیگران را به چهار فرزند بخشید سعید و مودود و مجدود و عبدالرزاق و نصیب عبدالرزاق به اضعاف دیگران فرمود که دیگران داشتند بسیار و وی نداشت و خواسته بود که وی را ولایتی دهد.

و هم در شوال^۳ امیر به شکار پره^۴ رفت با فوجی غلام سرایی و لشکر و ندما و رامشگران و سخت نیکوشکاری رفت و نشاط کردند بر نهاله جای^۵ و شراب خوردند، و من بدین شکار حاضر بودم و خواجه بونصر نبود، و بر جٹازگان^۶ شکاری بسیار به غزنین آوردند و اولیا و حشم و امیران فرزندان با سلطان بودند — رضی الله عنهم اجمعین —

و روز چهارشنبه بیست و چهارم این ماه به باغ صد هزاره باز آمد و دیگر روز مثال داد تا اسباب و ضیاع که مانده بود از نوشتگین خاصه به استقصاء^۷ تمام باز نگریستند به حاضری^۸ کدخدا و دبیرش محمودک و دیگر و کیلان و اوقاف تربت او بر حال خود بداشتند و آلت سفر او را از خیمه و خرگاه و اسبی چند و اشتری چند به فرزند امیر عبدالرزاق ببخشید با سه دیه

۱. غلامان وثاقی: غلامان دربار سلطان.

۲. خویشان را باز گرفت: برای خود نگهداشت.

۳. در نسخه ادیب: و دهم شوال.

۴. شکار پره: شکار جرگه. شکار کردن به صورت محاصره کردن حیوانات و زم دادن آنها به سوی سلطان.

۵. نهاله جای: کمینگاه صیادان (حاشیه ادیب) و فرخی می گوید:

به کوه برشد و اندر نهاله گه بنشست فلنگ پیش به زه کرد همچو چرخ به چنگ

(حاشیه غنی — فیاض).

۶. جٹازگان: جمع جٹازه: شتر تندرو.

۷. استقصاء: جستجو.

۸. به حاضری: در حضور.

یکی به زاولستان و دو به پرشور^۱ و دیگر هر چه بود خاصه را نگاه داشتند و سرایش به فرزند امیر مردانشاه بخشید با بسیار فرش و چند پاره سیمینه^۲ و نه حد بود آن را که نوشتگین باز گذاشت و نه اندازه از اصناف نعمت، و ولایت مرو که به رسم او بود سالار غلامان سرایی حاجب بکتغدی را داد و منشور نبشتند و وی کدخدای خویش بوعلی زوزنی را آنجا فرستاد. و درین هفته حدیث رفت با سالار بکتغدی تا وصلتی باشد خداوندزاده امیر مردانشاه را با وی به دختری که دارد، پیغام بر زبان بونصر مشکان بود و بکتغدی لختی^۳ گفت که «طاقت این نواخت ندارد و چون تواند داشت؟». بونصر آنچه گفتنی بود با وی بگفت تا راست ایستاد^۴ و دست گرفتند و زبان داده شد^۵ تا آنگاه که فرمان باشد که عقد نکاح کنند، و سالار بکتغدی دانست که چه می‌باید کرد و غرض چیست هم اکنون فراکار ساختن گرفت و پس از آن به یک سال عقد نکاحی بستند که درین حضرت، من مانده آن ندیده بودم^۶ چنانکه هیچ مذکور^۷ و شاگرد پیشه و وضع و شریف^۸ و سپاهدار^۹ و پرده‌دار و بوقی و دبدبه‌زن^{۱۰} نماند که نه صلت^{۱۱} سالار بکتغدی بدو برسد از دوازده هزار درم تا پنج و سه و دو و یک هزار و پانصد و سیصد و دوست و صد، و کمتر از این نبود.

و امیر مردانشاه را به کوشک سالار بکتغدی آوردند و عقد نکاح آنجا کردند و دینار

۱. پرشور: شهری است وسیع و خرم، کثیرالانهار و الریاض از غزنین به دوازده مرحله به سوی مشرق و در این ایام پشاور گویند (حاشیه ادیب پشاور ص ۵۳۴).

۲. در نسخه ادیب: پشمینه.

۳. لختی: اندکی، مقداری.

۴. راست ایستاد: قبول کرد.

۵. دست گرفتند.....: پیمان بستند و قول و قرار گذاشته شد.

۶. در نسخه ادیب به جای «ندیده بودم» آمده است: «ندیده‌ام به وجه حسن» (ص ۵۳۵).

۷. مذکور: یعنی کسی که نامش ذکر شود یا قابل ذکر باشد.

۸. وضع و شریف: پست و آبرومند.

۹. سپاهدار: در نسخه استاد قیاض به «سپاهدار» اصلاح شده که مراد خدمتگزاران سپاه‌پوش است.

۱۰. بوقی: شیپورچی. دبدبه‌زن: دهل زن. دبدبه: نوعی طبل.

۱۱. صلت: صله، جایزه.

و درم روانه شد سوی هر کسی و امیر مردانشاه را قبای دیبای سیاه پوشانید موشح^۱ به مروارید و کلاهی چهارپر زر بر سرش نهاد مرصع به جواهر و کمر بر میان او بست همه مکمل^۲ به جواهر و اسبی بود سخت قیمتی نعل زر زده و زین در زر گرفته و استام^۳ به جواهر و ده غلام ترک با اسب و ساز خادمی و ده هزار دینار و صد پاره جامه قیمتی از هر رنگی.

چون از عقد نکاح فارغ شدند امیر مردانشاه را نزد امیر آوردند تا او را بدید، و آنچه رفته بود و کرده بودند باز گفتند و بازگشت سوی والده و سخت کودک بود امیر مردانشاه، چه سیزده ساله بود پس از آن مدتی بزرگ^۴ در اوائل سنه ثلاثین و اربعمائه^۵ دختر سالار بکتغدی را به پرده^۶ این پادشاهزاده آوردند و سخت کودک بود و بهم نشانند و عروسی کردند که کس مانند آن یاد نداشت که تکلفهای هول^۷ فرمود امیر که این فرزند را سخت دوست داشت و مادرش محتشم بود. و از بومنصور مستوفی شنودم گفت: چندین روز با چندین شاگرد مشغول بودم تا جهاز را نسخت کردند^۸ ده بار هزار هزار درم بود، و من که بوالفضلم پس از مرگ سلطان مسعود و امیر مردانشاه رضی الله عنهما - آن نسخت دیدم به تعجب بماندم که خود کسی آن تواند ساخت^۹، یک دو چیز بگویم چهار تاج زرین مرصع به جواهر و بیست طبق زرین میوه آن انواع جواهر و بیست دوکدان زرین جواهر درو نشانده و جاروب زرین ریشه‌های مروارید بسته، از این چیزی چند باز نمودم و از هزار یکی گفتم کفایت باشد و بتوان دانست از این معنی که چیزهای دیگر چه بوده است^{۱۰}

۱. موشح: زینت شده، آراسته.

۲. مکمل: زیور یافته.

۳. استام: ستام، زین و یراق اسب.

۴. در نسخه ادیب: پس از آن به مدتی بزرگ شد.

۵. سال چهار صد و سی.

۶. پرده: پرده‌سرا، حرم.

۷. در نسخه ادیب: تکلفهای زیاد.

۸. جهاز را نسخت کردند: جهیزیه را صورت برداری کردند.

۹. در نسخه ادیب: تواند ساخت چنو.

۱۰. در نسخه ادیب: از این معنی..... از این چند چیز که چیزهای دیگر چون است؟

ذکر وحشتی که افتاد میان امیرمسعود — رضی الله عنه — و بغراخان
و فرستادن امیر بوضادق تبانی را — رحمة الله علیه —
به رسالت سوی کاشغر و طراز ترکستان تا آن
وحشت به توسط ارسال خان برخاست

و بیاورده‌ام در روزگار امیر ماضی — رضی الله عنه — که بغراخان در روزگار پدرش
— و آنگاه او را لقب بغاتگین بود — به بلخ آمد که به غزنین آید به حکم داماد بود
به حُرّه^۱ زینب دختر امیر ماضی — رضی الله عنه — که به نام او شده بود تا به معونت^۲ ما بخارا
و سمرقند و آن نواحی از علی تگین بستاند چنانکه از ما امید یافته بود، و جواب یافت که: «باز
باید گشت و دست یکی کرد که قصد سومنات^۳ داریم چون از آن فارغ شویم و شما نیز خانی
ترکستان بگرفتید آنگاه تدبیر این ساخته آید».

و باز گشتن بغاتگین متوحش گونه^۴ از بلخ و پس از آن باز آمدن ما از غزو و گرفتن
ایشان خانی و آمدن به جنگ علی تگین چون برادرش طغان خان برافتاد و فرستادن از اینجا

۱. حُرّه: زن آزاده و از خاندان بزرگ در مقابل کنیز.

۲. معونت: یاری.

۳. سومنات: بتخانه مشهور هندوستان که سلطان محمود بت‌های آن را بشکست.

۴. متوحش گونه: متوحش از ماده «وحشت» است که به معنای «رمیدگی» است و «متوحش گونه» رمیده‌وار و
دل‌زده است.

فقیه بوبکر حصیری را به مرو و جنگها که رفت و به صلح که بازگشتند که نخواست
 ارسلان خان که برادرش بغراخان مجاور ما باشد و نومییدی که افزود بغراخان را چنانکه در
 بایی مفرد درین تصنیف پیامده است - و پس از آن فرارفت^۱ که حرّه زینب را فرستاده
 آمدی که امیر محمود گذشته شد و امیر مسعود به تخت ملک نشست و قدرخان پس ازین
 به یک سال گذشته شد ارسلان خان که ولی عهد بود خان ترکستان گشت و ولایت طراز و
 اسپبجاب^۲ و آن نواحی جمله به بغراخان برادرش داد و وی را این لقب نهاد و میان ایشان
 به ظاهر نیک و به باطن بد بود امیر مسعود - چنانکه باز نموده ام پیش از این - خواجه بوالقاسم
 حصیری را و قاضی بوطاهر تبانی را، خویش این امام بصادق تبانی به رسولی فرستاد نزدیک
 ارسلان خان و بغراخان تا عقد و عهد تازه کرده آید و ایشان برفتند و مدتی دراز بماندند تا کار
 راست شد و بر مراد بازگشتند با یک خاتون دختر قدرخان که نامزد سلطان مسعود بود و دیگر
 خاتون دختر ارسلان خان که نامزد امیر مودود بود و این خاتون که نامزد امیر مودود بود در
 راه گذشته شد و قاضی تبانی نیز به پروان^۳ فرمان یافت و بوالقاسم با خدم و مهد^۴ به غزنین
 آمد و آن عرس^۵ کرده شد بغراخان با رسولان ما حاجبی را به رسولی فرستاده بود با
 دانشمندی و درخواستی تا حرّه زینب را فرستاده آید و ارسلان خان درین باب سخن گفته و
 گسیل خواستند کرد اما به گوش امیر رسانیدند که بغراخان سخن ناهموار گفته است به حدیث
 میراث که زینب را نصیب است به حکم خواهری و برادری.

۱. فرارفت: ممکن نشد.

۲. اسپبجاب: از شهرهای ترکستان است و همچنین طراز از اقصی بلاد ترکستان است، و این دو شهر
 به زمان گذشته در کمال عمارت و نزهت و کثرت نفوس معروف بودند تا اینکه محمدبن تکتش
 خوارزمی، تصاحب نمود و چون نتوانست ضبط کردن، فرمود تا این شهرها را خراب کردند و مردم
 جلای وطن اختیار نمودند و پراکنده و آواره گشتند، و اینکه در نسخ بیهقی سنجاب نوشته اند خلط است
 (حاشیه ادیب پشاورى ص ۵۳۶).

۳. پروان: فروان، شهرکی است در نزدیکی غزنین (اعلام تاریخی بیهقی ص ۳۱۰).

۴. خدم: خدمتکاران. مهد: هودج.

۵. عرس: عروسی، نکاح.

امیر ازین حدیث سخت بیازرد و رسول بغراخان را بی قضاء حاجت باز گردانید با وعده خوب و میعاد^۱ و به ارسال خان به شکایت، نامه نبشت و درین خام طمعی سخن گفت و ارسال خان با برادر عتاب کرد تا چرا چنین سخن یاوه نااندیشیده گفت. بغراخان نیک بیازرد و تمام از دست بشد چنانکه دشمن بحقیقت گشت هم برادر را و هم ما را و حال بدان منزلت رسید که چون سلجوقیان به خراسان آمدند و بکتغدی را بشکستند و آن خبر به ترکستان رسید مُنهیان^۲ باز نمودند که بغراخان شماتت^۳ کرده بود و شادمانگی نموده یکی آنکه با ما بد بود و دیگر آنکه طغرل دوست و برکشیده^۴ وی بود و در نهان ایشان را اغرا^۵ کرد و قوی دل گردانید و گفت که جنگ باید کرد که چندان مردم که خواهند^۶ از خانیان بر شبه ترکمانان بفرستد.

و امیر به تازه گشتن این اخبار سخت غمناک شد که نه خرد حدیثی بود این، پس کفشگری را به گذر آموی بگرفتند متهم گونه و مطالبت کردند^۷ مقرر آمد که جاسوس بغراخان است و نزدیک ترکمانان می رود و نامه ها دارد سوی ایشان و جایی پنهان کرده است، او را به درگاه فرستادند و استادم بونصر با وی خالی کرد و احوال تفحص^۸ کرد او معترف شد و آلت کفشدوزان از توبره بیرون کرد و میان چوبها تهی کرده بودند و ملطفه های خرد آنجا نهاده^۹ پس به تراشه چوب آن را استوار کرده و رنگ چوب گون کرده تا به جای نیارند و گفت: این بغراخان پیش خویش کرده است، مرد را پوشیده بجایی بنشانند^۹ و ملطفه ها را

۱. میعاد: وعده و جای وعده.

۲. شماتت: شاد شدن به غم دشمن، سرزنش (معین).

۳. برکشیده: رفعت یافته.

۴. اغرا: تحریک، برآغالیدن.

۵. چندان مردم که خواهند: یعنی هر چه سرباز لازم باشد.

۶. مطالبت کردند: بازپرسی کردن (لغت نامه دهخدا).

۷. تفحص: جستجو.

۸. ملطفه های خرد..... نامه های کوچک را وسط چوبها مخفی کرده بودند.

۹. یعنی بونصر [بنشانند] (حاشیه غنی - فیاض).

نزدیک امیر برد همه نشان طمغا^۱ داشت و به طغرل^۲ و داوود و بیغو وینالیان بود اغرای تمام کرده بود و کار ما را در چشم و دل ایشان سبک کرده و گفته که پای افشارید و هر چند مردم بیاید بخواهید تا بفرستیم.

امیر از این سخت در خطر^۳ شد و گفت نامه باید نبشت سوی ارسلان خان و رسول مسرع^۴ باید فرستاد و این ملطفه‌ها بفرستاد و گفت که این نیکو نباشد که چنین رود و خان رضا دهد.

بونصر گفت: زندگانی خداوند دراز باد ترکان^۵ هرگز ما را دوست ندارند و بسیار بار از امیر محمود شنودم که گفتی این مقاربت^۶ با ما ترکان از ضرورت می‌کنند و هرگاه که دست یابند هیچ ابقا و مجاملت^۷ نکنند، و صواب آن است که این جاسوس را به هندوستان فرستاده آید تا در شهر لاهور کار می‌کند^۸ و این ملطفه‌ها را به مهر جایی نهاده آید آنگاه رسول رود نزدیک ارسلان خان و بغراخان چنانکه به تَلَطْف^۹ سخن گفته آید تا مکاشفت برخیزد^{۱۰} به توسط ارسلان خان و فساد دیگر نکند بغراخان.

امیر گفت: سخت صواب می‌گویی و ملطفه‌ها را مهر کرد و نهاده آمد و جاسوس را صد دینار داد و استادم بدو گفت: «جانبت بخواستم به لوهور رو و آنجا کفش می‌دوزی مرد را

۱. طمغا: تمغا، مَهری که در قدیم به فرمانهای شاهی می‌زده‌اند (معین).

۲. به طغرل و..... یعنی نامه به طغرل و..... نوشته شده بود.

۳. در بعضی نسخه‌ها: در خط شد، یعنی در خشم شد (حاشیه دکتر فیاض ص ۶۹۵).

۴. مسرع: تندرو.

۵. در همه نسخه‌ها ترکمانان است و مسلماً غلط است به مناسبت مقام و قرینه سطر بعد (حاشیه غنی - فیاض).

۶. مقاربت: نزدیکی.

۷. مجاملت: خوش رفتاری.

۸. می‌کند: می‌بکند. فعل التزامی با پیشوند استمراری که در قدیم مرسوم بوده است.

۹. تَلَطْف: مهربانی.

۱۰. مکاشفت برخیزد: منازعت و دشمنی از بین برود.

آنجا بردند و امیر و وزیر و بونصر مشکان بنشستند خالی^۱ و اختیار درین رسولی بر امام بصادق نبانی افتاد به حکم آنکه بوطاهر خویشاوندش بوده بود در میان کار و وی را بخواند و بنواخت و گفت: «این یک رسولی بکن چون باز آیی قضای نیشابور به تو دادیم^۲، آنجا روه و وی بساخت^۳ و با تجملی افزون از ده هزار دینار برفت از غزنین روز سه شنبه هفتم ذوالقعدة سنه ثمان و عشرين^۴ و یک سال و نیم درین رنج بود و مناظره کرد چنانکه بغراخان گفت همه مناظره و کار بوحنیفه می آرد و همگان اقرار دادند که چنین مرد ندیده اند به راستی و امانت، و عهدها استوار کرد پس از مناظره بسیار که رفت و الزام کرد همگان را به جهت دوستی و مثنیان همه باز نمودند^۵ و امیر بر آن واقف گشت و چند دفعهت خواجه بزرگ و بونصر را گفت «نه به غلط پدر ما این مرد را نگاه می داشت» و این امام بازگشت و والی جرم^۶ او را بگرفت در راه و هر چه داشت بستد که والیان کوه سر بر آورده بودند و به حیلت از دست آن مفسدان بجست که بیم جان بود، و به غزنین آمد و در سنه ثلثین و اربعمائه^۷ آنجا برسد راست در آن وقت که ما حرکت خواستیم کرد سوی بلخ به ده روز پیش، و از سلطان از حد وصف گذشته نواخت یافت و بر لفظ امیر رفت که هر چه ترا از دزدان زیان شده است همه به تو باز داده آید و زیادت از آن و قضاء نیشابور که گفته ایم».

و روز آدینه پیش از نماز، یازدهم ذوالقعدة، امیر به شکار رفت و استادم و همنه قوم با وی بودند به دشت رخا مرغ^۸ و کار نیکو رفت و بسیار شکار یافتند از انواع و به کوشک نو باز

۱. خالی: در خلوت.

۲. قضای نیشابور..... یعنی شغل قضاوت نیشابور را به تو خواهیم داد.

۳. بساخت: آماده و مهیا شد.

۴. سال بیست و هشت یعنی چهارصد و بیست و هشت.

۵. مثنیان..... خبرگزاران خبر دادند، گزارش دادند.

۶. جرم: به کسر جیم و راء مهمله ساکن، شهری است از نواحی بدخشان بدان سوی والوالج، چون از مشرق به مغرب گرایید (حاشیه ادیب پیشاوری ص ۳۱۹).

۷. سال چهار صد و سی.

۸. دشت رخامرغ: شکارگاهی در اطراف غزنین که معمولاً سلطان مسعود برای شکار بدانجا می رفت ←

آمد روز یکشنبه^۱ بیست و یکم این ماه.

و روز یکشنبه چهارم ذوالحجه به جشن مهرگان نشست و از آفاق مملکت هدیه‌ها که ساخته بودند پیشکش راه در آن وقت بیاوردند و اولیا و حشم نیز بسیار چیز آوردند و شعرا، شعر خواندند و صلّت یافتند که این خداوند شعر می‌خواست و بر آن صلتهای شگرف می‌فرمود، و آن قصائد ننبشتم و اگر طاعنی^۲ گوید چرا از آن امیر محمود - رضی الله عنه - بیاورده است و از آن امیر مسعود - رضی الله عنه - بیاورده جواب آن است که این روزگار به ما نزدیکتر است و اگر آن همه قصائد آورده شدی سخت دراز گشتی و معلوم است که در جشنها بر چه نمط^۳ آگویند. و پس از شعر، به سر نشاط و شراب رفت و روزی خرّم به پایان آمد.

و روز شنبه عید اضحی^۴ کردند سخت با تکلف و کارها رفت این روز، از تعبیه^۵ لشکر پیاده و سوار به درگاه بودن و آلت و زینت بی‌اندازه اظهار کردن که رسولان ارسلان خان و بغراخان و لشکر (۴) خان والی سکمان (۴) آمده بودند، و خوانهای با تکلف نهادند و شراب خوردند و روز دیگر امیر مودود را خلعت دادند خلعتی که چنان نیافته بود که در آن کوس و علامتها و دبده^۶ بود و ولایت بلخ او را فرمود و منشور داد و وی برین جمله به خانه باز شد و همه بزرگان و اولیا و حشم به فرمان سلطان نزدیک او رفتند - و به سرای ارسلان جاذب می‌بود - و سخت بسزا حق گزاردند چنانکه به هیچ وقت چنان نگزارده بودند.

* زیرا انواع شکار در آن دشت موجود بود.

(پژوهشی در اعلام..... تاریخ بیهقی - دکتر حسینی کارزونی ص ۴۰۵).

۱. گویا غلط باشد چون آدینه یازدهم بوده (حاشیه غنی - فیاض).

۲. طاعن: طعن زننده، سرزنش کننده.

۳. نمط: روش.

۴. عید اضحی: عید قربان، عید گوسپندکشان.

۵. تعبیه: آرایش لشکر، صف آرایی.

۶. کوس و علامت و دبده: طبل و پرچم و دهل.

و سدیگر روز عید پس از بار خالی کرد^۱ و وزیر و سپاه سالار و عارض و استاد و حاجبان بکتغدی و بوالنصر را باز گرفت^۲ و سخن رفت در باب حرکت امیر تا بر کدام جانب صوابتر است؛ این قوم گفتند: خداوند آنچه اندیشیده است با بندگان بگوید که صواب آن باشد که رأی عالی بیند تا بندگان آنچه دانند بگویند.

امیر گفت: مرا امسال که به بُست آن نالانی^۳ افتاد پس از حادثه آب، نذر کردم که اگر ایزد — عزّ ذکره — شفا ارزانی دارد بر جانب هندوستان روم تا قلعت «هانسی»^۴ را گشاده آید، و از آن وقت باز^۵ که به ناکام از آنجا^۶ بازگشتم به ضرورت چه نالانی افتاد و باز بایست گشت، غصّه در دل دارم و به دل من مانده است و مسافت دور نیست عزیزت^۷ را بر آن مصمّم کرده‌ام که فرزند مودود را به بلخ فرستم و خواجه و سپاه سالار با وی روند با لشکرهای تمام و حاجب شباشی به مرو است با لشکری قوی چنانکه ترکمانان زهره نمی‌دارند که به آبادانها در آیند و سوری نیز به نشابور است با فوجی مردم و به طوس و قهستان و هرات و دیگر شهرها شحنه^۸ تمام است نباشد در خراسان فتنه‌یی و نرود فساد، و گر رود شما همه به یکدیگر نزدیکید و سخت زود در توان یافت و پسران علی تگین بیارامیدند به مواضع^۹ و عبدالسلام نزدیک ایشان است و عهدها استوارتر می‌کند و چنانکه بوسهل حمدوی نبشته است پسر کا کو

۱. خالی کرد: خلوت کرد.

۲. باز گرفت: نزد خود نگهداشت.

۳. نالانی: بیماری.

۴. قلعت هانسی: قلعه‌یی منیع و مهم، و اکنون این قلعه به همین نام باقی مانده و در شمال غربی دهلی به فاصله ۷۲ میل از آن شهر واقع است (رک: تاریخ گردیزی، تصحیح عبدالحمّ حبیبی حاشیه ص ۴۳۲).

۵. از آن وقت باز: از آن زمان تاکنون.

۶. آنجا: یعنی از هانسی (حاشیه غنی — فیاض).

۷. عزیزت: تصمیم و عزم.

۸. شحنه: شهربان نظامی.

۹. مواضع: قرارداد.

را بس قوتی نیست و از مردم او هیچ کاری نیاید و ترکمانان بر گفتار وی اعتماد نمی‌کنند، نباشد آنجا خللی، من باری این نذر از گردن بیهکنم و پس از آنکه قلعت هانسی گشاده آمد هیچ شغلی دیگر پیش نگیریم و باز گردیم چنانکه پیش از نوروز به غزنین باز رسیم، و ما این اندیشیده‌ایم و ناچار این اندیشه را امضا^۱ باید کرد اکنون آنچه شما درین دانید بی‌محابا باز گوید.

وزیر در حاضران نگریست گفت: چه گوید درین که خداوند می‌گوید؟ سپاه سالار گفت: «من و مانند من که خداوندان شمشیریم فرمان سلطان نگاه داریم و هر کجا فرماید برویم و جان فدا کنیم، عیب و هنر این کارها خواجه بزرگ داند که در میان مهمات^۲ ملک است و آنچه او خوانده و شنوده و داند و بیند ما نتوانیم دانست و این شغل وزیران است نه پیشه ما» و روی به حجاب^۳ کرد و گفت شما همین می‌گویید که من گفتم؟ گفتند: گوییم.

وزیر، عارض و بونصر را گفت: سپاه سالار و حاجبان این کار در گردن من کردند و خویشان را دور انداختند شما چه گوید؟ عارض مردی کمر سخت^۴ بود گفت: معلوم است که پیشه من عارضی است من از آن زاستر^۵ ندانم شد و چنان گران است شغل عرض که از آن به هیچ کاری نباید پرداخت. بونصر مشکان گفت: این کار چنانکه می‌نماید در گردن خواجه بزرگ افتاد، سخن جزم بیاید گفت که خداوند چنین می‌فرماید و من بنده نیز آنچه دانم بگویم و به نعمت سلطان که هیچ مداهنت نکنم^۶.

وزیر گفت: من به هیچ حال روا ندارم که خداوند به هندوستان رود چه صواب آن است که به بلخ رود و به بلخ هم مقام نکند و تا مرو برود تا خراسان به دست آید و ری و جبال

۱. امضاء: اجراء.

۲. مهمات: امور مهم مملکت.

۳. حجاب: جمع حاجب، پرده‌داران.

۴. کمر سخت: در لغت‌نامه و فرهنگ‌ها دیده نشد ظاهراً نظیر «کمر بسته» یا «کمر سخت بسته» است که معنای مصمم و با اراده دارد.

۵. زاستر: مخفف: زان سوتر.

۶. به نعمت سلطان که هیچ مداهنت نکنم: سوگند به بخشش پادشاه که هیچ قصد تملق و چرب‌زبانی ندارم.

مضبوط شود، و نذر وفا توان کرد و اگر مراد گشادن هانسی است سالار غازیان و لشکر لوهور^۱ و حاجبی که از درگاه نامزد شود آن کار را بسنده باشد هم آن مراد به جای آید و هم خراسان بر جای بماند، و اگر خداوند به خراسان نرود و ترکمانان یک ناحیت بگیرند یک ناحیت نه اگر یک دیه بگیرند و آن کنند که عادت ایشان است از مثله کردن^۲ و کشتن و سوختن ده غزو هانسی برابر آن نرسد، شدن به آمل و آمدن، این بلا بار آورد این رفتن به هندوستان بتر از آن است. آنچه مقدار دانش بنده است باز نمود و از گردن خویش بیرون کرد، رای عالی برتر است.

استادم گفت من هم این گویم و نکته‌یی برین زیادت دارم^۳. اگر خداوند بیند پوشیده کسان گمارد تا از لشکری و رعیت و وضع و شریف پرسد^۴ که حال خراسان و خوارزم و ری و جبال در اضطراب بدان جمله است که هست و سلطان به هانسی می‌رود صواب است یا ناصواب؟ تا چه گویند که بنده چنان داند که همگان گویند ناصواب است. بندگان سخن، فراخ می‌گویند^۵ که دستوری داده است، و فرمان خداوند را باشد.

امیر گفت: مرا مقرر است دوستداری و مناصحت شما و این نذر است که در گردن من آمده است و به تن خویش خواهم کرد، و اگر بسیار خلل افتد در خراسان روا دارم که جانب ایزد - عز ذکره - نگاه داشته باشیم که خدای - تعالی - این همه راست کند.

وزیر گفت: و چون حال برین جمله است آنچه جهد آدمی است به جای آورده آید امید است که درین غیبت خللی نیفتد، و بازگشتند و دیگر قوم همچنان خدمت کردند و بازگشتند. چون بیرون آمدند جایی خالی بنشستند و گفتند: این خداوند را استبدادی^۶ است

۱. لوهور: لاهور.

۲. مثله کردن: بریدن اعضاء بدن مثل گوش و بینی.

۳. در طبع ادیب: آرم.

۴. اگر خداوند بیند... اگر پادشاه صلاح می‌داند افرادی را بگمارد که از لشکری و غیرلشکری و پست و آبرومند نظرخواهی کنند.

۵. بندگان سخن، فراخ می‌گویند: یعنی بندگان، همه گونه سخن می‌گویند و به تعبیری پراکنده گویی می‌کنند.

۶. استبداد: خودرایی.

از حد و اندازه گذشته و گشاده تر^۱ ازین نتوان گفت و محال^۲ باشد دیگر سخن گفتن که بی ادبی باشد که آنچه از ایزد - عز ذکره - تقدیر کرده شده است دیده آید، و پیرا گندند:

و روز پنجشنبه نیمه ذی الحجہ سپاہ سالار علی را خلعت پوشانیدند سخت فاخر، و پیش آمد و خدمت کرد و امیر وی را بستود و بناخت و گفت: اعتماد فرزند و وزیر و لشکر بر تو مقصور^۳ است، خواجه با شما آید و او خلیفت ماست تدبیر راست و مال لشکر ساختن بدوست و کار لشکر کشیدن و جنگ به تو، مثالهای او را نگاه می باید داشت و همگان را دست و دل و رای یکی باید کرد تا در غیبت ما خلل نیفتد. سپاہ سالار زمین بوسه داد و گفت «بنده را جانی است پیش فرمانهای خداوند دارد» و بازگشت.

و روز سه شنبه هفدهم این ماه وزیر را خلعت دادند خلعتی سخت فاخر بدانچه قانون بود و بسیار زیادت که دل وی را در هر بابی نگاه می داشت زیرا که مقرر بود که مدار کار بر وی خواهد بود در غیبت سلطان، و چون پیش آمد امیر گفت: مبارک باد خلعت، و اعتماد ما اندرین شدن به هندوستان بعد فضل الله - تعالی - بر خواجه است، و نذر است و آن را وفا خواهیم کرد، نخست فرزند را و پس سپاہ سالار را و جمله حشم^۴ را که می مانند به وی سپردیم و همگان را بر مثال^۵ وی کار باید کرد. گفت: «بنده فرمان بردارم و آنچه شرط بندگی است به جای آرم، و بازگشت و وی را سخت نیکو حق گزاردند.

و روز دوشنبه نوزدهم ذوالحجہ امیر پگاه^۶ برنشست^۷ و به صحرای باغ پیروزی^۸ بایستاد تا لشکر فوج فوج بگذشت و پس از آن نزدیک نماز پیشین این سه بزرگ: فرزند و

۱. گشاده تر: صریح تر و آشکارا تر.

۲. محال: بیهوده، خطا.

۳. اعتماد: بر تو مقصور است: اعتماد (همه) به تو محدود و محصور می شود.

۴. حشم: خدمتکاران. جمع این کلمه «احشام» فقط در مورد گله و رمه به کار می رود.

۵. مثال: فرمان و دستور.

۶. سال چهارصد و بیست و نه.

۷. برنشست: سوار شد.

۸. باغ پیروزی: باغ مخصوص سلطان محمود غزنوی.

وزیر و سپاه سالار، پیاده شدند و رسم خدمت به جای آوردند و برفتند و خواجه بونصر نوکی را استاد نامزد کرد به فرمان عالی و با وزیر برفت انهی^۱ را.

و روز پنجشنبه هشت روز باقی مانده از ذوالحجه امیر - رضی الله عنه - از غزنی برفت بر راه کابل تا به هندوستان رود غزو هانسی را، و ده روز به کابل مقام کرد.

www.KetabFarsi.com

www.KetabFarsi.com

تاریخ سنه تسع و عشرين و اربعمائه^۱

غزّه محرم روز شنبه بود. و پنجشنبه ششم این ماه از کابل برفت. و روز شنبه هشتم این ماه نامه‌ها رسید از خراسان و ری همه مهم و امیر البته بدان التفات نکرد استادم را گفت: نامه بنویس به وزیر و این نامه‌ها درج آن نه^۲ تا بر آن واقف گردد و آنچه واجب است در هر بابی به جای آرد که ما سر این نداریم.

و روز سه‌شنبه پنج روز مانده از محرم امیر به جیلیم^۳ رسید و بر کران آب نزدیک دینارگونه^۴ فرود آمد و عارضه‌یی افتادش از نالانی^۵ و چهارده روز در آن بماند چنانکه بار نداد و از شراب توبه کرد و فرمود تا هر شرابی که در شرابخانه برداشته بودند در رود جیلیم ریختند و آلات ملاحی^۶ را بشکستند و هیچ کس را زهره نبود که شراب آشکار خوردی که

۱. سال چهارصد و بیست و نه.

۲. این نامه‌ها..... این نامه‌ها را در جوف آن گذار.

۳. جیلیم: نهر بزرگی است مابین پشاور و لاهور، مرش از وسط نهر کشمیر و از آنجا به جبال کشمیر آید و به صحرای پنجاب آید و این یکی از پنج نهر عظیم پنجاب است (حاشیه ادیب پیشاوری ص ۵۴۳).

۴. دینارگونه یا دینارکوته: نام محلی بوده است نزدیک جیلیم.....

(پژوهشی در اعلام..... تاریخ بیهقی ص ۴۱۴)

۵. نالانی: بیماری.

۶. آلات ملاحی: ابزار لهر. ملاحی جمع ملهی: لهر و عیش.

جنباشیان^۱ و محتسبان گماشته بود و این کار را سخت گرفته. و بوسعید مُشرف را به مهمی نزدیک جکی^۲ هندو فرستاد به قلعتش و کس بر آن واقف نگشت. و هنوز به جیلیم بودیم که خبر رای بزرگ^۳ و احوال رای کشمیر رسید و اینجا بودیم که خبر رسید که رای کشمیر درگذشت.

و روز شنبه چهاردهم صفر امیر به شده بود بار داد و سه شنبه هفدهم این ماه از جیلیم برفت و روز چهارشنبه نهم ربیع الاول به قلعت هانسی رسید و به پای قلعت لشکرگاه زدند و آن را در پیچیدند^۴ و هر روز پیوسته جنگ بودی جنگی که از آن صعب تر نباشد که قلعتیان هول بکوشیدند^۵ و هیچ تقصیر نکردند و لشکر منصور خاصه غلامان سرایی داد بدادند و قلعت همچنین^۶ عروسی بکر بود^۷ و آخر سمج گرفتند پنج جای^۸ و دیوار فرود آوردند و به شمشیر آن قلعت بستند روز شنبه ده روز مانده از ماه ربیع الاول و برهمنان را با دیگر مردم جنگی بکشتند و زنان و فرزندان ایشان را برده کردند و آنچه بود از نعمت به لشکر افتاد — و این قلعه را از هندوستان «قلعة العذراء» نام بود یعنی: دوشیزه که به هیچ روزگار کس آن را نتوانسته بود شدن — و از آنجا باز گشته آمد روز شنبه چهار روز مانده از این ماه و به غزنین رسید روز یکشنبه سوم جمادی الاولی و از دره سکاوند بیرون آمد و چندان برف بود در صحرا که کس اندازه ندانست، و از پیشتر، نامه رفته بود به بوعلی کوتوال تا حَشر^۹ بیرون کند و راه بروند و کرده بودند که اگر نروفته بودند می ممکن نبود که کسی بتوانستی رفت، و راست

۱. جنباشیان: در طبع ادیب: چاووشان (ص ۵۴۳).
۲. جکی در نسخه دکتر قیاض: تصحیح قیاسی: جنگی.
۳. رای بزرگ: راجه بزرگ هند.
۴. در پیچیدند: به پیچ و تاب انداختند (اهالی) قلعه را.
۵. هول بکوشیدند: به سختی جنگ کردند.
۶. همچنین: شاید: همچنان.
۷. عروسی بکر بود: یعنی هیچگاه این قلعه تسخیر نشده بود (چنانکه در عبارات بعد نیز می آید).
۸. سمج گرفتند پنج جای: پنج جای قلعه را نقب و سوراخ زدند.
۹. حَشر: سرباز پراکنده.

به کوچه‌یی مانست از رباط محمد سلطان تا شهر، و در آن سه روز که نزدیک شهر آمدیم پیوسته برف می‌بارید، و امیر سعید و کوتوال و رئیس و دیگران تا به دو منزل استقبال کردند و امیر به کوشک کهن محمودی فرود آمد و یک هفته بیود چندانکه کوشک نو را جامه افکندند و آذینها بستند پس از آنجا باز آمد و بنه‌ها و عزیزان و خداوندزادگان که به قلعه‌های سببخ^۱ بودند به غزنین باز آمدند. و تا خدمت این دولت بزرگ می‌کردم سختی از زمستان این سال دیدم به غزنین اکنون خود فرسوده گشتم^۲ که بیست سال است که اینجام، و به فرّ دولت سلطان معظم ابراهیم بن ناصر دین الله خلدالله سلطانه^۳ انشاءالله که به قانون اول باز رسد. و روز سه‌شنبه چهار روز باقی مانده از جمادی‌الاولی امیر به جشن نوروز نشست و داد این روز بدادند که تران به آوردن هدیه‌ها و امیر هم داد [بداد] به نگاهداشتِ رسم، و نشاط شراب رفت سخت بسزا که از توبه جیلیم تا این روز نخورده بود.

و روز سه‌شنبه سوم جمادی‌الآخری نامه‌ها رسید از خراسان و ری سخت مهم و درین غیبت ترکمانان در اول زمستان بیامده بودند و طالقان و فاریاب غارت کرده و آسیب به جایهای دیگر رسیده که لشکرهای منصور را ممکن نشد که چنان وقتی حرکت کردند. و بدین رفتن سلطان به هانسی بسیار خللها افتاده بود از حد گذشته و ری خود حصار شده بود^۴ و امیر - رضی الله عنه - پشیمان شد از رفتن به هندوستان و سود نداشت و با قضای ایزدی کس بر نتواند آمد، و جوابها فرمود که دل قوی باید داشت که چون هوا خوش شد رایت عالی را حرکت خواهد بود.

و روز سه‌شنبه نیمه این ماه امیر مودود و سپاه سالار علی از بلخ به غزنین آمدند و وزیر

۱. در طبع استاد فیاض: سپنج.

۲. سختی که از زمستان..... در طبع ادیب چنین آمده است: «سختی که آن سال دیدم از زمستان، این سال دیدم به غزنین و اکنون فرسوده گشتم» (طبع ادیب پیشاوری ص ۵۴۴).

۳. خلدالله..... خداوند سلطنت او را جاودانی کند.

۴. حصار شده بود: محاصره شده بود.

به فرمان آنجا ماند که بسیار شغل فریضه^۱ داشت.

و روز چهارشنبه بیست و سوم رجب امیر عبدالرزاق خلعت امیری ولایت «پرشور» پوشید و رسم خدمت به جای آورد و دو غلامش را سیاه دادند^۲ به حاجبی، و شغل کدخدایی به سهل عبدالملک دادند و خلعت یافت و مردی سخت کافی^۳ بود از چاکرزادگان احمد میکائیل و مدتی دراز شاگردی بوسهل حمدوی کرده، و روز سه شنبه نهم این ماه سوی «پرشور» رفت این امیر بس به آرایش و غلامی دو بست داشت.

و دیگر روز، نامه رسید از نسابور که بوسهل حمدوی اینجا آمد که به ری نتوانست بود چون تاش فرّاش کشته شد و چندان از اعیان بگرفتند و مدتی دراز وی به حصار شد^۴ و ترکمانان مستولی شدند — و بیارم این حالها را در بابی مفرد که گفته‌ام که خواهد بود ری و جبال را با بسیار نوادر و عجایب — تا فرصت یافت و بگریخت. و درین وقت که بوسهل به نسابور رسید حاجب بزرگ شَباشی آنجا بود و ترکمانان به مرو بودند و هر دو قوم جنگ را می ساختند و از یکدیگر بر حذر می بودند و امیر سخت مقصّر می دانست حاجب را و بر لفظ او پیوسته می رفت که او این کار را برنخواهد گزارد و امیری خراسان او را خوش آمده است، او را باید خواند و سالاری دیگر باید فرستاد که این جنگ مصاف بکند و این بدان می گفت که نامه‌های سعید صراف کدخدای و مُنهی لشکر پیوسته بود^۵ و می نشست که حاجب [که] شراب نخوردی^۶ اکنون سالی است که در کار آمده است و پیوسته می خورد و با کنیزکان ترک ماهر وی می غلتد و خلوت می کند و به هر وقتی لشکر را سرگردان می دارد جایی که هفت من گندم به درمی باشد به اشتری هزار باری بل زیادت که دارد غله بار کند و لشکر را جایی کشد

۱. شغل فریضه: کار واجب و ضروری.

۲. سیاه دادند: لباس سیاه پوشاندند (چون لباس حاجبان سیاه بود).

۳. کافی: با کفایت و لایق.

۴. حصار شد: محاصره شد.

۵. پیوسته بود: پی در پی (نامه) می رسید.

۶. نخوردی: نمی خورد.

که منی نان به درمی باشد و گوید احتیاط می‌کنم و غله به لشکر فرو شد و مالی عظیم بدو رسد چنانکه مال لشکر بدین بهانه سوی او می‌شود، و امیر ناچار ازین تنگدل می‌شد، و آن نه چنان بود که می‌گفتند که شباشی نیک احتیاط می‌کرد چنانکه ترکمانان او را شباشی جادو می‌گفتند و چون استبطاء^۱ و عتاب امیر از حد بگذشت حاجب نیز مضطر شد تا جنگ کرده آید^۲ چنانکه بیارم و ایزد - عزّ و جلّ - علم غیب به کس ندهد چون قضا کرده بود که خراسان از دست ما بشود و کار این قوم بدین منزلت رسد که رسید ناچار همه تدبیرها خطا می‌افتاد، و با قضا بر نتوان آمد.

پس روز چهارشنبه دوازدهم ماه رجب بوسهل پرده‌دار معتمد حاجب شباشی به سه روز^۳ از راه غور به غزنین آمد استادم در وقت^۴ نامه از وی بستند و پیش برد و عرضه کرد و نبشته بود که: «دل خداوند بر بنده گران کرده انداز بس محال^۵ که نبشته‌اند، و بنده نصیحت قبول کرده است تا این غایت چنانکه معتمدان را مقرر است، و در وقت که فرمانی رسید بر دست خیل‌تاش که جنگ مصاف باید کرد بنده از نشابور بخواست رفت سوی سرخس تا جنگ کرده آید اما بندگان بوسهل حمدوی و صاحب دیوان سوری گفتند: صواب نیست مایه نگاه می‌باید داشت و سود طلب می‌کرد که چون کار به شمشیر رسد در روز برگزارد آید و نتوان دانست که چون باشد و قاضی صاعد و پیران نشابور همین دیدند^۶ بنده از ملامت ترسید و ازیشان محضری^۷ خواست عقد کردند^۸ و همگان خطهای خویش بر آن نبشتند و بنده فرستاد

۱. استبطاء: کندی و درنگ کردن در کار.

۲. آید: شاید «آمد» (حاشیه غنی - فیاض).

۳. چون بعید است که کسی در آن زمان هر قدر هم وسیله تندر و داشته باشد به سه روز از نشابور به غزنین برسد لذا در طبع ادیب با حکم و اصلاح سه را سیزده کرده. در چند سطر بعد مصرح است که به پانزده روز آمده است پس سه و سیزده غلط است (همان).

۴. در وقت: هماندم، فوراً.

۵. محال: بیهوده و خطا.

۶. همین دیدند: صلاح همین دیدند.

۷. محضر: استشهاد.

۸. عقد کردند: استشهاد نوشتند.

تا رای عالی بر آن واقف گردد و بنده منتظر جواب است جوابی جزم که جنگ مضاف می‌بیاید کرد یا نه؟ تا بر آن کار کند و این معتمد خویش را، بوسهل، بدین مهم فرستاد و با وی نهاده است که از راه غور به پانزده روز به غزنین آید و سه روز بباشد و به پانزده روز به نسابور باز آید و چون وی باز رسد و بنده را به کاری دارند بر حسب فرمان کار کند انشاءالله عزوجل».

این نامه را امیر بخواند و بر محضر واقف گشت و بوسهل را پیش خواند و با وی از چاشتگاه تا نماز پیشین خالی کرد^۱ و استادم را بخواند و باز پرسید احوال از بوسهل و باز می‌گفت^۲ احوال ترکمانان سلجوقیان که ایشان خویشان بیست و سی پاره کسند^۳ و بیابان، ایشان را پدر و مادر است چنانکه ما را شهرها، و بنده سُباشی تا این غایت با ایشان آویخت و طلیعه داشت و جنگها بود و سامان حال و کار ایشان نیک بدانست و مایه نگاه داشت تا این غایت تا ایشان در هیچ شهر از خراسان نتوانستند نشست و جبایت^۴ روان است و عمال خداوند بر کار، و حدیث فاریاب و طالقان از کشتن و غارت یکی در تابستان و یکی در زمستان مغافصه^۵ افتاد که سُباشی در روی معظم ایشان بود و فوجی بگسته بودند و مغافصه کاری کرده تا بنده خبر یافت کار تباه شده بود، و ممکن نیست که این لشکر جز به مدد رود که کار خوارج^۶ دیگر است، و بوسهل حمدوی و سوری و دیگران که خط در محضر نشستند آن راست و درست است که می‌گویند صواب نیست این جنگ مضاف کردن، و رأی درست آن باشد که خداوند بیند و بنده منتظر جواب است و ساخته، و اگر یک زخم می‌بیاید زد و این جنگ مضاف بکرد نامه بیاید نشست به خط بونصر مشکان و توقیع خداوند و در زیر نامه چند

۱. از چاشتگاه تا..... از صبح تا هنگام ظهر خلوت کرد.

۲. شاید: و او می‌گفت (همان).

۳. گویا مقصود طرز جنگ ترکمانان است که به شکل «کرا دیس» یعنی دسته‌های متفرق جنگ می‌کرده‌اند نه به رسم تعبیه (همان).

۴. جبایت: خراج گرفتن (حاشیه ادیب ص ۵۴۷).

۵. مغافصه: ناگهانی.

۶. خوارج: جمع خارجی، کسی که به مخالفت حکومت قیام کند.

سطر به خط عالی فرمانی جزم که این جنگ بیاید کرد که چون این نامه رسید بنده یکک روز به نشابور نباشد، در وقت سوی سرخس و مرو برود و جنگ کرده آید که هیچ عذر نیست و لشکری نیک است و تمام سلاح اند و بیستگانیها^۱ نقد یافته».

امیر [بونصر را] گفت: چه بینی؟ گفت: این کار بنده نیست و به هیچ حال در باب جنگ سخن نگوید، سپاه سالار اینجاست اگر با وی رای زده آید سخت صواب باشد و اگر به خواجه نیز نبشته آید ناصواب نباشد. امیر گفت: بوسهل را اینجا نتوان داشت تا نامه به بلخ رسد و جواب باز آید، با سپاه سالار فردا باز گوییم و امروز و امشب درین اندیشه کنیم. بونصر گفت «همچنین باید کرده» و بازگشت و به خانه باز آمد سخت اندیشمند مرا گفت: مسئلتی سخت بزرگ و باریک افتاده است ندانم تا عاقبت این کار چون خواهد بود که ارسال جاذب گریزی^۲ بود که چنویی یاد نداشتند با چندان عُدت^۳ و آلت و لشکر، و خصمان به بدان قوت و شوکت که امروز این ترکمانانند، و معلوم است و روشن که کار جنگ و مکاشفت^۴ میان ایشان مدتی دراز چون پیچیده بود و امیر محمود تا به پوشنگ نرفت و حاجب غازی را با لشکری بدان ساختگی نفرستاد آن مراد گونه حاصل نشد، و کار این قوم دیگر است و سلطان را غرور^۵ می دهند، و یک آب ریختگی^۶ بیود به حدیث بکتغدی بدان هولی از استبدادی که رفت؛ اگر — والعیاذ بالله — این حاجب را خللی افتد جز آن نماند که خداوند را به تن خویش باید رفت و حشمت یکبارگی بشود.

و من می دانم که درین باب چه باید کرد اما زهره نمی دارم که بگویم، تاخواست ایزد — عز ذکره — چیست؟ کار ری و جبال چنین شد و لشکری بدان آراستگی زیر و زبر گشت و

۱. بیستگانی: عشریتیه: حقوق (گویا سالی چهار بار پرداخت می شده).

۲. گریزی: حيله گر، مکار، زیرک.

۳. عُدت: ساز و برگ.

۴. مکاشفت: جنگ و نزاع آشکار.

۵. غرور: فریب.

۶. آب ریختگی: آبروریزی.

حال خراسان چنین و از هر جانب خللی و خداوند جهان شادی دوست^۱ و خودرای و وزیر
 مٹھم و ترسان و سالاران بزرگی که بودند همه رایگان برافتادند و خلیفہ (۴) این عارض لشکر
 را بہ توفیر^۲ زیر وزیر کرد و خداوند زرق^۳ او می خورد و ندانم کہ آخر این کار چون بود و من
 باری خون جگر می خورم و کاشکی زندہ نیستمی کہ این خللها نمی توانم دیدہ.

۱. شادی دوست: خوشگذران، اہل عیش و عشرت.

۲. توفیر: صرفہ جویی.

۳. زرق: ظاہر سازی، نیرنگ.

چنین گفت خواجه بوالفضل دبیر مصنف کتاب که در آن مدت که سلطان مسعود بن محمود - رحمة الله علیهما - از هندوستان به غزنین رسید و آنجا روزی چند مقام بود که سوار سالار، بوسهل، بر درگاه برسد و آنچه رفته بود به مشافهه^۱ باز گفت و سلطان به تمامی بر آن واقف گشت و فرمانها فرمود جنگ مصاف کردن را^۲، پس روز شنبه^۳ بیست و یکم ماه رجب که بوسهل رسیده بود و بیاسوده، دیگر روز چون بار بگست^۴ امیر با سپاه سالار و استادم خالی کرد^۵ و تا چاشتگاه فراخ^۶ درین باب رای زدند و قرار گرفت^۷ که شباشی ناچار

۱. مشافهه: رو در رو سخن گفتن.

۲. از ابتدای عبارت یعنی از «چنین گفت.....» تا اینجا «مصاف کردن راه» در طبع ادیب پشاورى نیست. استاد فیاض در حاشیه (طبع ۱۳۵۰ - مشهد) مرقوم داشته‌اند: «این که ما اینجا را آغاز مجلد نهم گرفتیم مبنی بر فرض و احتمال است چون در کتاب محل دیگری فیما بین آغاز مجلد هشتم تا آغاز مجلد دهم که مناسب ابتدای مجلد باشد دیده نمی‌شود. آقای مینوی هم اینجا را آغاز مجلد نهم احتمال داده است. احتمال اینکه اواخر مجلد هشتم و اوائل مجلد نهم افتاده باشد چنانکه مرحوم قزوینی احتمال داده است بعید نیست و بلکه قوی است و عبارت این چند سفر اول مجلد هم ساختگی به نظر می‌رسد.....» لازم به توضیح است که استاد فیاض در طبع خود تاریخ بیهقی را (یعنی همین قسمت باقی مانده را که قسمتی از کل تاریخ بیهقی است که بر جای مانده و بر چندین جلد بالغ می‌شده است) به چند مجلد (از باقی مانده مجلد پنجم تا مجلد دهم) تقسیم کرده‌اند.

۳. در طبع فیاض: یک شنبه.

۴. بار بگست: بار عام تمام شد.

۵. خالی کرد: خلوت کرد.

۶. چاشتگاه فراخ: هنگام ظهر.

۷. قرار گرفت: تصمیم گرفته شد.

این جنگ بکند و سپاه سالار بازگشت و بونصر دوات و کاغذ بخواست و پیش امیر این نامه نشست و امیر - رضی الله عنه - دوات و قلم خواست و تویع کرد^۱ وزیر نامه فصلی نشست که حاجب فاضل براین که بونصر نبشته است به فرمان ما در مجلس ما اعتماد کند و این جنگ مصاف^۲ با خصمان بکند تا آنچه ایزد - عز ذکره - تقدیر کرده باشد کرده شود و امید داریم که ایزد - عز ذکره - نصرت دهد والسلام.

و امیر بوسهل را پیش خواند و نامه بدو دادند و گفت: «حاجب را بگوی تا آنچه از احتیاط واجب کند به جای باید آورد و هشیار باید بود» و وی زمین بوسه داد و بیرون آمد و پنج هزار درم و پنج پاره جامه صلت بستد و اسبی غوری، و بر راه غور بازگشت و امیر نامه فرمود به وزیر «درین باب و به اسگدار^۳ آگسیل کرده آمد و جواب رسید پس به دو هفته که «صلاح و صواب باشد در آنچه رأی خداوند بیند» و سوی استادم به خط خویش مسطوره^۴ نبشته بود و سخن سخت گشاده بگفته^۵ که واجب نکردی مطلق بگفتن که به این کار بزرگ دست نیاست کرد و نتوان دانست که چون شود؟ و کار به حکم مشاهدت^۶ وی می بایست بست اما تیر از کمان برفت و انشاء الله تعالی که همه خیر و خوبی باشد» و استادم این نامه را بر امیر عرضه کرد.

و روز دوشنبه دو روز مانده از ماه رجب امیر به باغ محمودی رفت بدانکه مدتی آنجا بیاشد و بنه‌ها را آنجا بردند.

و روز دوشنبه ششم شعبان بوالحسن عراقی دبیر گذشته شد - رحمة الله علیه - و چنان گفتند که زنان او را دارو دادند^۷ که زن مطربه‌یی مرغزی را بزنی کرده بود، و مرد سخت بدخو

۱. تویع کرد: دستخط نوشت.

۲. جنگ مصاف: جنگ منظم و صف بندی شده.

۳. اسگدار: اسب گذار، پیک و قاصد سریع.

۴. مسطوره: نوشته.

۵. سخن سخت گشاده بگفته: تقریباً معادل آنچه گفته می شود «صریح و پوست کنده».

۶. مشاهدت: مذاکره و مشاورت.

۷. او را دارو دادند: یعنی او را مسموم کردند.

بود و باریک‌گیر^۱، ندانم که حال چون باشد اما در آن هفته که گذشته شد و من به عیادت او رفته بودم او را یافتم چون تار موی گداخته ولیکن سخت هوشیار گفتم و وصیت بکرد تا تابوتش به مشهد علی موسی‌الرضا - رضوان الله علیه - بردند به طوس و آنجا دفن کردند که مال این کار را در حیات خود بداده بود^۲ و کاریز مشهد را که خشک شده بود باز روان کرده و کاروان‌سرای برآورده و دیهی مستقل^۳ سبک خراج^۴ بر کاروان‌سرای و بر کاریز وقف کرده. و من در سنه احدی و ثلثین^۵ که به طوس رفتم با رأیت منصور، پیش که هزیمت دندانقان افتاد^۶، و به نوقان رفتم و تربت رضا را - رضی الله عنه - زیارت کردم گور عراقی را دیدم در مسجد آنجا که مشهد^۷ است در طاقی پنج گز از زمین تا طاق و او را زیارت کردم و به تعجب بماندم از حال این دنیای فریبنده که در هشت و نه سال این مرد را برکشید و بر آسمان جاه رفت و بدین زودی بمرد و ناچیز گشت.

و درین روزگار امیر در کار و اخبار شهابی پیچید^۸ و همه سخن ازین می‌گفت و دل در توکل بسته، و فرموده بود تا بر راه غور سواران مرتب نشانده بودند آوردن اخبار را که مهم تر باشد. و تخت زرین و بساط و مجلس خانه^۹ که امیر فرموده بود، و سه سال بدان مشغول بودند و پیش ازین، راست شد و امیر را بگفتند فرمود تا در صُفّه بزرگ سرای نو بنهند و بنهاند و گوشک را بیاراستند و هر کسی که آن روز آن زینت بدید پس از آن هر چه بدید وی

۱. باریک‌گیر: موشکاف و سخت‌گیر.

۲. مال این کار را... یعنی مخارج دفن خود را در جوار مرقد مطهر حضرت رضا علیه‌السلام، در زمان حیات خود داده بود.

۳. مستقل: دارای خلّه، معمولاً به ملکی که اجاره داده می‌شود می‌گویند.

۴. سبک خراج: ملکی که مالیاتش کم و سبک است.

۵. سال سی و یک (چهارصد و سی و یک).

۶. هزیمت دندانقان: شکست امیر مسعود از سلجوقیان در محل دندانقان.

۷. مشهد: محل شهود و حضور.

۸. پیچید: سخت کوشی کرد.

۹. مجلس خانه: این نام که قبلاً هم آمده بود به نظر دکتر قیاض شاید چیزی مانند خوانچه بوده است.

را به چشم هیچ ننمود، از آن من^۱ باوی چنین است از آن دیگران ندانم، تخت همه از زر سرخ بود و تمثالها و صورتها چون شاخه‌های نبات از وی برانگیخته و بسیار جوهر درو نشانده همه قیمتی و دارافزینها^۲ برکشیده همه مکمل^۳ به انواع گوهر و شادروانکی^۴ دیبای رومی به روی تخت پوشیده و چهار بالش از شوشه زر^۵ بافته و ابریشم آکنده مصلی و بالشت پس پشت^۶ و چهار بالش دو برین دست و دو بر آن دست و زنجیری زراندود از آسمان خانه صفا^۷ آویخته تا نزدیک صفا تاج و تخت، و تاج را در بسته و چهار صورت رویین^۸ ساخته بر مثال مردم و ایشان را [بر] عمودهای انگیخته^۹ از تخت استوار کرده چنانکه دستها بیازیده^{۱۰} و تاج را نگاه می‌داشتند، و از تاج بر سر رنجی نبود که سلسله‌ها^{۱۱} و عمودها آنرا استوار می‌داشت^{۱۲} و زیر^{۱۳} کلاه پادشاه بود. و این صفا را به قالیها و دیبای رومی به زر و بوقلمون به زر بیاراسته بودند و سیصد و هشتاد پاره مجلس زرینه^{۱۴} نهاده هر پاره‌ی یک گز درازی و گزی خشکتر پهنا و بر

۱. از آن من: تصور من.
۲. دارافزین: دارافزین، محجر، تکیه گاه (معین).
۳. مکمل: مزین، زیور شده.
۴. شادروانک: شادروان + ک، چادر کوچک.
۵. شوشه زر: شمش طلا.
۶. بالشت پس پشت: پشتی، مخده.
۷. آسمان خانه صفا: سقف ایوان.
۸. صورت رویین: مجسمه فلزی، مجسمه برنزی.
۹. عمودهای انگیخته: ستونهای برجسته.
۱۰. دستها بیازیده: یعنی دستهای مجسمه فلزی، مجسمه برنزی.
۱۱. سلسله: زنجیر.
۱۲. معنای عبارت آن است که تاج سلطان را (که به سبب جواهرات وزن زیادی داشت) دستهای مجسمه‌ها بالای سر او نگه می‌داشتند که تاج بر سر او سنگینی نکند.
۱۳. کلمه: «زیر» را بدون اضافه باید خواند و شاید: بر زیر (حاشیه غنی - فیاض).
۱۴. مجلس زرینه: ظاهراً «مجلس» و «مجلس خانه» مثل خوانچه یا میز چیزی بوده چنانکه از فحوی برمی‌آید (همان).

آن شمامه‌های کافور^۱ و نافه‌های مشک^۲ و پاره‌های عود و عنبر و در پیش تخت اعلی پانزده پاره یاقوت رُمّانی^۳ و بدخشی^۴ و زمرد و مروارید و پیروزه، و در آن بهاری خانه^۵ خوانی ساخته بودند و به میان خوان کوشکی از حلوا تا به آسمان خانه^۶ و برو بسیار بره. امیر - رضی الله عنه - از باغ محمودی برین کوشک نو باز آمد و درین صَفّه بر تخت زرین بنشست روز سه شنبه بیست و یکم شعبان و تاج بر زبر کلاهش بود بداشته^۷ و قبا پوشیده دیبای لعل به زر چنانکه جامه اندکی پیدا^۸ بود و گرد بر گرد دارافزینها^۹ غلامان خاصگی بودند با جامه‌های سقلاطون و بغدادی و سپاهانی^{۱۰} و کلاههای دو شاخ^{۱۱} و کمرهای زر و

۱. شمامه کافور: گلوله‌های کافوری که در دست می‌گرفتند و می‌بوییدند.

۲. نافه‌های مشک: کیسه‌های مُشک. چون «نافه» را از شکم و ناف آهو بیرون می‌آورند آن را نافه (منسوب به ناف) نامیده‌اند.

۳. یاقوت رُمّانی: یاقوت بسیار سرخ. رُمّان: درخت انار.

۴. بدخشی: منسوب به شهر بدخشان که به داشتن لعل نیکو مشهور است.

۵. بهاری خانه: بهارخانه، بتخانه، بتکده، بنای رفیع (معین) چون در بتکده‌ها، گوهرها و اشیاء قیمتی فراوان می‌نهادند. این اطاق را به بتخانه تشبیه کرده است. شاید این اطاق هم از گوهرها و جواهرهایی که سلطان محمود از بتخانه‌هایی نظیر سومنات آورد مزین شده بود.

۶. کوشکی از حلوا تا به آسمان خانه: یعنی قصر کوچکی از شیرینی ساخته بودند که تا سقف اطاق می‌رسید: مثل کیک‌های چند طبقه جشن عروسی که ثروتمندان، در این زمان نیز می‌سازند.

۷. تاج بر زبر کلاهش بود بداشته: همانطور که قبلاً اشاره شد به سبب سنگینی تاج، سلطان در زیر تاج می‌نشست، چون بر سر نهادن ممکن نبود.

۸. یعنی از کثرت زر، متن جامه درست دیده نمی‌شد و اندکی نمایان بود (حاشیه غنی - فیاض).

۹. گرد بر گرد دارافزینها: در اطراف نرده‌ها و محجر تخت.

۱۰. سقلاطون: پارچه ضخیم گرانبها. بغدادی: پارچه فاخر که در بغداد می‌بافتند.

۱۱. کلاه دو شاخ: این ترکیب که در تاریخ بیهقی به کار رفته است ظاهراً دو نوع بوده و دارای دو معنا است. مرحوم ملک الشعراء بهار در سبک‌شناسی می‌نویسد: «کلاه دو شاخ اجازه مخصوصی بوده است که مانند امتیاز به کسی که دارای رتبه مهم والیگری یا دهقانی یا سپاهیگری باشد می‌داده‌اند (سبک‌شناسی جلد دوم ص ۸۲). اما در مواردی (نظیر همین جا) که در بین لباسها و کمربندها از آن یاد شده است نمی‌تواند

معالیق^۱ و عمودها^۲ از زر به دست، و درون صُفّه بر دست راست و چپ تخت ده غلام بود کلاههای چهار پر بر سر نهاده و کمرهای گران همه مرصع به جواهر و شمشیرها حمایل مرصع^۳ و در میان سرای دورسته^۴ غلام بود یک رسته نزدیک دیوار ایستاده یا کلاههای چهار پر و تیر بدست و شمشیر و شقا^۵ و نیم لنگ^۶ و یک رسته در میان سرای فرود داشته با کلاههای دو شاخ و کمرهای گران به سیم و معالیق و عمودهای سیمین به دست و این غلامان دورسته همه با قباهای دیبای ششتری، و اسبان: ده به ساخت مرصع به جواهر و بیست به زر ساده، و پنجاه سپر زر دیلمان^۷ داشتند از آن، ده مرصع به جواهر و مرتبه داران^۸ ایستاده و بیرون سرای پرده بسیار درگاهی ایستاده و حَشر^۹ همه با سلاح. و بار دادند و ارکان دولت و اولیاء حشم پیش آمدند و بی اندازه نثار کردند، و اعیان ولایتداران و بزرگان را بدان صُفّه بزرگ بنشانند و امیر تا چاشتگاه بنشست و بر تخت بود تا ندیمان پیامند و خدمت و نثار کردند پس برخاست و برنشست و سوی باغ رفت و جامه بگردانید^{۱۰} و سوار باز آمد و در خانه بهاری به خوان بنشست و بزرگان و ارکان دولت را به خوان آوردند، و سماطهای^{۱۱} دیگر

→ بدان معناکه مرحوم بهار فرموده، باشد بلکه ظاهراً کلاهی دو شاخه یا دو لبه بوده است که هنوز هم در

ایران رایج است و عشایر قشقایی از این کلاه بر سر می گذارند.

۱. معالیق: جمع معلاق: آویزه‌ها، آویزه‌های کمر، چنگکهای کمر بند.

۲. عمود: گرز.

۳. شمشیرها با بند جواهر نشان.

۴. رسته: ردیف.

۵. شقا: شقا: ترکش، تیردان.

۶. نیم لنگ: کمان دان، جای کمان.

۷. دیلمان: غلامان و سواران سفید (شاید اهل دیلمان) در مقابل هندو (غلام سیاه پوست) و هندو ملک بابل،

دیلم شه ترکستان، خاقانی.

۸. مرتبه داران: کسانی که جا و مکان هر کس را در مجلس سلطان معین می کردند، مأموران تشریفات.

۹. حَشر: سواران پراکنده و غیرنظامی - چریک.

۱۰. جامه بگردانید: لباس عوض کرد.

۱۱. سماط: سفره.

کشیده بودند بیرون خانه برین جانب سرای، سرهنگان و خیل‌تاشان و اصناف لشکر را بر آن خوان نشانده، و نان خوردن گرفتند و مطربان می‌زدند و شراب روان شد چون آب جوی چنانکه مستان^۱ از خوانها باز گشتند و امیر به شادکامی از خوان برخاست و بر نشست و به باغ آمد و آنجا همچین مجلسی با تکلف ساخته بودند و ندیمان پیامدند و تا نزدیک نماز دیگر شراب خوردند پس باز گشتند.

و درین میانها امیر سخت تنگدل می‌بود و ملتفت^۲ به کار سباشی و لشکر که نامه‌ها رسید از نسابور که چون بوسهل پرده‌دار از آنجا^۳ باز رسید حاجب مجلسی کرد و بوسهل حمدوی و سوری و تنی چند دیگر که آنجا بودند با وی خالی^۴ بنشستند و نامه سلطانی عرض کرد و گفت: فرمانی برین جمله رسید و حدیث کوتاه شد و فردا به همه حالها بروم تا این کار برگزارد آید چنانکه ایزد - عز ذکره - تقدیر کرده است و شمایان را اینجا احتیاط باید کرد و آنچه از ری آورده شده است از نقد و جامه همه جایی استوار بنهید که نتوان دانست که حالها چون گردد و احتیاط کردن و حزم نگاه داشتن هیچ زیان ندارد، گفتند: چنین کنیم و این رفتن ترا سخت کارهیم^۵ اما چون چنین فرمانی رسیده است و حکم جزم شده تغافل^۶ بهیچ روی ندارد، و دیگر روز سباشی حاجب از راه نسابور برفت بر جانب سرخس با لشکری تمام و آراسته و عدت و آلت^۷ بسیار و پس از رفتن وی سوری آنچه نقد داشت از مال حمل^۸ نسابور و از آن خویش همه جمع کرد و بوسهل حمدوی را گفت تو نیز آنچه آورده‌ای معدّ^۹

۱. مستان: سرمست.

۲. ملتفت: یعنی دل مشغول و در اندیشه.

۳. یعنی از غزنین (حاشیه غنی - فیاض).

۴. خالی: در خلوت.

۵. کاره: اسم فاعل از اکراه. ناخشنود بودن، میل نداشتن.

۶. تغافل: غفلت و ورزیدن.

۷. عدت و آلت: ابزار و ساز و برگ.

۸. حمل: به کسر اول: بار. حمل نسابور یعنی مال خزانه نسابور.

۹. معدّ: آماده.

کن تا به قلعه میکالی^۱ فرستاده آید به روستای بست^۲ تا اگر فالعیاذ بالله^۳ کاری و حالی دیگر باشد این مال به دست کسی نیفتد، گفت: سخت صواب دیده‌ای اما این رأی را پوشیده باید داشت.

و آنچه هر دو تن داشتند در بستند و سواران جلد^۴ نامزد کردند با آن پوشیده چنانکه کس بجای نیاورد و نیم‌شب گسیل کردند و سلامت به قلعه رسیدند و به کوتوال قلعه میکالی سپردند و معتمدان این دو با پیاده‌یی پنجاه بر سر آن قلعه بودند و آنچه ثقل^۵ نشابور بود از جامه و فروش شادیاخ^۶ و سلاح و چیزهای دیگر که ممکن نشد به قلعه میکالی فرستادن، سوری مثال داد تا همه در خزانه نهادند و منتظر بنشستند این دو مهتر، تا چه رود و به راه سرخس سواران مرتب نشانند تا خبری که باشد بزودی بیارند. از استاد بونصر شنودم گفت چون این نامه‌ها برسد بر امیر عرضه کردم که از بوسهل و سوری رسید^۷ مرا گفت که: ما شتاب کردیم ندانیم که کار حاجب و لشکر با این مخالفان چون شود؟ گفتم: انشاءالله که جز خیر و خوبی دیگر هیچ نباشد. امیر نیز شراب نخورد روز بازپسین شعبان که مشغول دل^۸ بود و ملطفه‌ها رسید از سرخس و مرو که چون مخالفان شنودند که حاجب از نشابور قصد ایشان کرد سخت دل مشغول شدند و گفتند: کار این است که پیش آمد و بنه‌ها را در میان بیابان مرو

۱. قلعه میکالی: آن طور که مستفاد می‌گردد این قلعه در روستای بست (کاشمر) واقع بوده است (پژوهشی در اعلام.... بیهقی - دکتر حسینی ص ۵۴۶).

۲. این روستای بُست (در یاقوت: بُست) از نواحی نشابور است و غیر از بُست معروف است (حاشیه غنی - فیاض).

۳. فالعیاذ بالله: پس پناه بر خدا.

۴. جلد: چابک.

۵. ثقل: بار سنگین.

۶. فروش شادیاخ: فرشهای قصر شادیاخ.

۷. جمله «که از بوسهل و سوری رسید» زائد به نظر می‌رسد یا چیزی از عبارت افتاده (همان) یا از باب فصل بین متمم و دارنده آن هست (استاد فیاض).

۸. مشغول دل: نگران، مضطرب.

فرستادند بجا سوارانی که نابکارتر^۱ بودند و جریده^۲ لشکر بساختند چنانکه به طلخاب^۳ سرخس پیش آیند و جنگ آنجا کنند و اگر شکسته شوند^۴ به تعجیل بروند و بنه‌ها بردارند و سوی ری کشند که اگر ایشان را قدم از خراسان بگسست جزری و آن نواحی که زبون‌تر است هیچ جای نیست. و روز پنجشنبه روزه گرفت امیر - رضی الله عنه - و نان با ندیمان و قوم می‌خورد این ماه رمضان و هر روز دو بار، بار می‌داد و بسیار می‌نشست بر رسم پدر، امیر ماضی - رضی الله عنه - که سخت مشغول دل می‌بود و جای آن بود اما با قضای آمده^۵ تفکر و تأمل هیچ سود ندارد.

و روز چهارشنبه چهارم این ماه امیر تا نزدیک نماز پیشین نشسته بود در صفة^۶ بزرگ کوشک نو و هر کاری رانده و پس برخاسته بر خضرا^۷ شده، استادم آغاز کرد که^۸ از دیوان باز گردد سواری در رسید از سوارانی که بر راه غور ایستانیده بودند^۹ و اسگداری داشت حلقه‌ها برافکنده و بر در زده^{۱۰} به خط بوالفتح حاتمی نایب برید^{۱۱} هرات، استادم آن را بستد و بگشاد

۱. نابکارتر: با توجه به جمله‌های بعد شاید «ناب‌کارتر» باشد یعنی سوارانی که کارشان خالص و ناب‌تر بود.
۲. جریده: سبکبار. اگر «جریده» صفت مقدم برای «لشکر» باشد یعنی: «لشکر زبده و جریده».
۳. طلخاب: ظاهراً اسم محلی بوده است در سرخس. تلخ مقابل شیرین هم به این صورت دیده شده است (حواشی دکتر فیاض) استعمال «ط» به جای «ت» در موارد دیگر هم در متون کهن هست مثل: «نقطه» و «نفت».
۴. شکسته شوند: شکست بخورند.
۵. با قضای آمده: در برابر سرنوشت مقدر.
۶. صفة: ایوان.
۷. خضرا: چمن قصر و باغ.
۸. آغاز کرد که: شروع کرد که.
۹. ایستانیده بودند: واداشته بودند، فعل متعدی.
۱۰. اسگداری داشت حلقه‌ها برافکنده و بر در زده: این جمله که در سایر موارد هم به همین نحو آمده است به معنای جعبه یا خورجین قاصد مخصوص است که آن را به اصطلاح لاک و مهر می‌کرده‌اند یعنی اسگدار که به معنای قاصد چابک است مجازاً به معنای خورجین قاصد به کار رفته و «حلقه برافکندن» تسمه و قفل کردن آن بوده و «بر در زده» به معنای مهر و موم کردن است.
۱۱. نایب برید: معاون رئیس مکاتبات و مراسلات و ارسال گزارشها.

یک خریطه هم بر در زده و از نامه فصلی دو، بخواند و از حال بشد^۱ پس نامه در نوشت و گفت: تا در خریطه کردند و مهر اسگدار نهادند و بومنصور دیوان بان را بخواند و پیغام فرستاد و وی برفت و استادم سخت غمناک و اندیشمند شد چنانکه همه دبیران را مقرر گشت که حادثه‌یی سخت بزرگ افتاد و بومنصور دیوان بان باز آمد بی‌نامه و گفت: می‌بخواند، استادم برفت و نزدیک امیر بماند تا نماز دیگر پس به دیوان باز آمد و آن ملطفه بوالفتح حاتمی نایب برید مرا داد و گفت: «مهر کن و در خزانه حجت^۲ نه» و وی بازگشت و دبیران نیز، پس من آن ملطفه بخواندم نبشته بود که درین روز سباشی به هرات آمد و با وی بیست غلام بود و بوظلحه شبانی (یا شبلی) عامل او را جایی نیکو فرود آورد و خوردنی و نزل بسیار فرستاد و نماز دیگر نزدیک وی رفت با بنده و اعیان هرات، سخت شکسته دل بود و همگان او را دل خوش می‌کردند و گفتند تا جهان است این می‌بوده است، سلطان معظم را بقا باد که لشکر و عدت و آلت سخت بسیار است چنین خللها را در بتوان یافت^۳ الحمدلله که حاجب بجای است^۴، وی بگریست و گفت ندانم در روی خداوند چون نگرم، جنگی رفت مرا با مخالفان که از آن صعب‌تر نباشد از بامداد تا نماز دیگر، راست^۵ که فتح بر خواست آمد ناجوانمردان یارانم مرا فرو گذاشتند تا مجروح شدم و بضرورت بیایست رفت برین حال که می‌بینید قوم بازگشتند و بوظلحه و بنده را باز گرفت^۶ و خالی کرد و گفت سلطان را خیانت کردند مثنیان^۷ هم به حدیث خصمان که ایشان را پیش وی سبک کردند و من می‌خواستم که به صبر ایشان را بر آن آرم که

۱. از حال بشد: حالش دگرگون شد. استاد فیاض حدس زده‌اند که: «شاید هم: از جای بشر» (حاشیه طبع ۱۳۵۰ ص ۷۱۷).

۲. خزانه حجت: ظاهراً جایی بوده که اسناد مهم و ضبط کردنی را در آنجا می‌گذاشته‌اند (حاشیه غنی - فیاض ص ۵۴۳).

۳. در بتوان یافت: جبران می‌توان کرد.

۴. در نسخه ادیب: الحمدلله که به حاجب آسیبی نرسید و به جای است (ص ۵۵۴).

۵. راست: همین که.

۶. باز گرفت: نزد خود نگاهداشت.

۷. مثنیان: خبرگزاران.

به ضرورت بگریزند و هم تلبیس^۱ کردند که دل خداوند را بر من گران کردند تا فرمان جزم داد که جنگِ مصاف^۲ باید کرد، و چون به خصمان رسیدم جریده بودند و کار را ساخته و از بنه دل فارغ کرده جنگی پیش گرفته آمد که از آن سخت تر نباشد تا نماز پیشین و قوم ما بکوشیدند و نزدیک بود که فتح برآمدی سستی به ایشان راه یافت و هر کسی گردن خری وزنی گرفتند و صد هزار فریاد کرده بودم که زنان میارید فرمان نکردند تا خصمان چون حال بر آن جمله دیدند دلیرتر درآمدند [و شوختر] و من مثال دادم تا شراعی^۳ زدند در میان کار زارگاه^۴ و آنجا فرود آمدم تا اقتدا به من کنند و بکوشند تا خللی نیفتد نکردند و مرا فرو گذاشتند و سرخویش گرفتند و مرا تنها گذاشتند و اعیان و مقدمان همه گواه مند که تقصیر نکردم و اگر پرسیده آید باز گویند، تا خللی بیفتاد و مرا تیری رسید بضرورت باز گشتم و با دو اسب و غلامی بیست، اینجا آمدم و هر چه مرا و آن ناجوانمردان را بوده است به دست خصمان افتاد چنانکه شنیدم از نیک اسبان^۵ که بر اثر^۶ می رسیدند، و اینجا روزی چند بیاشم تا کسانی که آمدنی اند در رسند پس بر راه غور سوی درگاه روم و حالها را به مشافهه^۷ شرح کنم، این چه شنودید از من، باز باید نمود».

امیر نماز دیگر این روز بار نداد و به روزه گشادن بیرون نیامد و گفتند که به شربتی روزه گشاد و طعام نخورد که نه خُرد حدیثی بود که افتاد، و استادم را دیدم که هیچ چیز نخورد و بر خوان بودم با وی.

و دیگر روز امیر بار داد و پس از بار خالی کرد با سپاه سالار و عارض و بونصر و حاجبان بکتغدی و بوالنصر و این حال باز و ملطفه نایب برید هرات استادم بریشان خواند، قوم

۱. تلبیس: ظاهر سازی، فریبکاری.

۲. جنگِ مصاف: جنگِ صف آرای شده.

۳. شراعی: نوعی از خیمه بوده (حاشیه غنی - فیاض).

۴. کارزارگاه: میدان نبرد.

۵. نیک اسبان: سوارانی که دارای اسب تندرو بودند.

۶. بر اثر: به دنبال.

۷. مشافهه: رو در رو سخن گفتن.

گفتند: زندگانی خداوند دراز باد تا جهان است چنین حالها می‌بوده است و این را تلافی افتد، مگر صواب باشد کسی را از معتمدان پیش حاجب فرستادن تا دل وی و از آن لشکر قوی کند که چون مرهمی باشد که بر دل ایشان نهاده آید گفت: چنین کنم، هنوز دور است، آنچه فرمودنی است درین باب فرموده آید، اما چه گوئید درین باب چه باید کرد؟ گفتند تا حاجب نرسد درین باب چیزی نتوان گفت، اگر رأی عالی بیند سوی خواجه بزرگ نبشته آید که چنین حالی افتاد، هر چند این خبر بدو رسیده باشد، تا آنچه او را فراز آید^۱ درین باب به جواب باز نماید، گفت: «صواب است» و استادم را مثال داد تا نبشته آید. و قوم، دل امیر خوش کردند و هر کسی نوعی سخنی گفتند و بندگی نمودند و مال و جان پیش داشتند و بازگشتند، و به وزیر درین معنی نبشته آمد سخت مشبع^۲ و رای خواسته شد. پس ازین در مجلس امیر به باب ترکمانان و سستی و حقارت ایشان بدانچه گفتندی منع نبود^۳ پس از این حادثه کس را زهره نبود که سخن ناهموار گفتی، یک دو تن را بانگ بر زد و سرد کرد^۴، و سخت با غم بود.

و درین بقیت ماه رمضان هر روزی بلکه هر ساعتی خبری موخش رسید تا نامه صاحب برید^۵ نشابور رسید بوالمظفر جمحی، نبشته بود که بنده متواری^۶ شده است و در سمجی^۷ می‌باشد و چون خبر رسید به نشابور که حاجب بزرگ را با لشکر منصور چنان واقعه‌یی افتاده است در ساعت سوری زندان عرض کرد^۸ تنی چند را گردن زدند و دیگران را دست باز داشتند^۹ و وی با بوسهل حمدوی به تعجیل برفت و به روستای بُست رفتند و هر کسی از لشکر

۱. او را فراز آید: به خاطر او برسد.

۲. مشبع: بُر و سیر و مفصل. از مصدر اشباع.

۳. منع نبود: باز نمی‌داشتند. در نسخه ادیب: «منع نکردی».

۴. سرد کرد: مورد بی‌مهری قرار داد تا خاموش و افسرده شدند.

۵. صاحب برید: مسؤول دریافت و ارسال نامه‌ها و گزارشها.

۶. متواری: مخفی.

۷. سمج: دخمه.

۸. زندان عرض کرد: زندان را مورد بازدید قرار داد.

۹. دست باز داشتند: ظاهراً از آنها دست برداشتند و آزاد کردند (شاید هم برای اینکه بروند و کشته ←

ما که در شهر بودند بدیشان پیوستند و برفتند و معلوم نگشت که قصد کجا دارند^۱ و بنده را ممکن نشد با ایشان رفتن که سوری به خون بنده تشنه است از جان خود بترسید و اینجا پنهان شد جایی استوار و پوشیده و هر جایی کسان گماشت آوردن اخبار را^۲ تا خود پس ازین چه رود و حالها بر چه قرار گیرد، چنانکه دست دهد قاصدان فرستد و اخبار باز نماید و آنچه مهم تر باشد به معما^۳ به وزیر فرستد تا بر رأی عالی عرضه کند. امیر چون این نامه بخواند غمناک شد و استادم را گفت: چه گویی تا حال بوسهل و سوری چون شود و کجا روند و حال آن مالها چون گردد؟ گفت: خداوند داند که بوسهل مردی خردمند و با رای است و سوری مردی متهور و شهیم^۴، تدبیر خویش بکرده باشند یا بکنند چنانکه دست هیچ مخالف بدیشان نرسد و اگر ممکن شان گردد خویشان را به درگاه افکنند از راه بیابان طبسین^۵ از سوی بُست^۶ که بر جانب روستای بُست رفته اند پس اگر ضرورتی افتد نتوان دانست که به کجا روند اما به هیچ حال خویشان را بدست این قوم ندهند که دانند که بدیشان چه رسد. امیر گفت: به هیچ حال بر جانب ری نتوانند رفت که آنجا پسر کا کوست^۷ و ترکمانان و لشکر بسیار، به گرگان هم نروند که با کالیجار^۸ هم از دست شده است هیچ ندانم تا کار ایشان چون باشد و دریغ ازین دو

→ شدن دوستان خود را برای ارباب دیگران بازگو شوند).

۱. یعنی معلوم نشد که از روستای بست به کجا خواهند رفت (حاشیه غنی - فیاض).

۲. آوردن اخبار را: برای خبر آوردن.

۳. به معما: به طور رمزی.

۴. متهور: بی باک. شهیم: با شهامت.

۵. طبسین: تون و طبس. در زبان عربی گاه دو نام مختلف و حتی متضاد را با صیغه تثنیه یکی از آنها ذکر می کنند مانند «مشرقین» یعنی مشرق و مغرب.

۶. بُست: شهری در محل التقای دو شعبه رود هیرمند و بین سیستان و غزنین و هرات..... (اعلام معین).

۷. پسر کا کو: ابوجعفر محمد بن دشمن زیار ملقب به علاءالدوله.

۸. با کالیجار: ظاهراً مصحّف بلکارزار است به معنی پر کارزار (ابوالهیجا) مرحوم علاقه قزوینی معتقد است که اصل کلمه «با کارزار» یعنی جنگجو بوده است و بلکارزار غلط است..... (برای اطلاع بیشتر رک: مقاله دکتر خطیب رهبر - یادنامه بیهقی ص ۱۵۶).

مرد و چندان مال و نعمت اگر بدست مخالفان افتد. بونصر گفت دست کس بدان مال نرسد که به قلعه میکالی^۱ است که ممکن نیست که کسی آن قلعه را بگشاید و آن کوتوال^۲ که آنجاست پیری بخرد است و چاکر دیرینه خداوند قلعه و مال نگاه دارد که به علف و آب مستظهر^۳ است و بوسهل و سوری سواران مرتب داشته‌اند بر راه سرخس تا به نشابور [به] سه روز خبر این حادثه بدیشان رسیده باشد و هر دو حرکت کرده به تعجیل و خصمان را چون این کار برآمد به وقت سوی نشابور نرفته باشند که یک هفته‌شان مقام باشد تا از کارها فارغ شوند پس تدبیر کنند و بپراگندند و تا به نشابور رسند این دو تن جهانی در میان کرده باشند.

امیر گفت: سوی ایشان نامه باید فرستاد با قاصدان چنانکه صواب بینی. بونصر گفت: فایده ندارد قاصد فرستادن بر عمیا^۴ تا آنگاه که معلوم نشود که ایشان کجا قرار گرفته‌اند و ایشان چون به جایی افتادند و ایمن بنشستند در ساعت^۵ قاصدان فرستند و حال باز نمایند و استطلاع^۶ رأی عالی کنند اما فریضه^۷ است دو سه قاصد با ملطفه‌های توقیعی^۸ به قلعت میکالی فرستادن تا آن کوتوال قوی دل گردد و ناچار از آن وی نیز قاصد و نامه رسد. امیر گفت: هم اکنون بپاید نبشت که این از کارهای ضرورت است. استادم به دیوان آمد و ملطفه نبشت و توقیع شد^۹ و دو قاصد مسرع^{۱۰} برفتند و کوتوال را گفته آمد که «حال را نامه فرستاده آمد و ما

۱. قلعه میکالی: این قلعه در روستای بست (کاشمر) واقع بوده است (پژوهشی در اعلام بیهقی -

دکتر حسینی کازرونی ص ۵۴۶).

۲. کوتوال: دژبان - رئیس قلعه.

۳. مستظهر: پشت‌گرم.

۴. بر عمیا: کورکورانه.

۵. در ساعت: همان دم.

۶. استطلاع: کسب اطلاع و خبر.

۷. فریضه: واجب و لازم.

۸. ملطفه‌های توقیعی: نامه‌های دستخطی پادشاه.

۹. توقیع شد: امضاء شد.

۱۰. قاصد مسرع: پیک شتابنده.

اینک پس از مهرگان حرکت کنیم بر جانب خراسان و آنجا بباشیم دو سال تا آنگاه که این خللها دریافته آید، قلعت را نیک نگاه باید داشت و احتیاط کرد و بیدار بود.

و روز آدینه عید فطر کرده آمد امیر نه شعر شنود و نه نشاط شراب کرد از تنگدلی که بود که هر ساعت صاعقه دیگر^۱ خبری رسیدی از خراسان.

و روز یکشنبه بوسهل همدانی^۲ دبیر به فرمان امیر نامزد شد تا پذیره^۳ حاجب و لشکر رود و دل ایشان خوش کند بدین حال که رفت و از مجلس سلطان امیدهای خوب کند چنانکه خجالت و غم ایشان بشود، و درین باب استادم مثالی نسخت کرد و نبشته آمد و به توفیع موکد گشت^۴ و وی نماز دیگر این روز برفت. و دیگر روز این، نامه وزیر رسید بسیار شغل دل و غم نموده بدین حادثه بزرگ که افتاد و گفته: «هر چند چشم زخمی چنین افتاد، به سر سبزی و اقبال خداوند همه در توان یافت^۵، و کارها از لونی دیگر^۶ پیش باید گرفت» و نامه بواسحق پسر ایلک ماضی ابراهیم، که سوی او نبشته بود از جانب اورکنج، فرستاده که «رأی عالی را بر آن واقف باید گشت و تقرّب این مرد را هر چند دشمن بچه است قبول کرد که مردی است مرد و با رأی و از پیش پسران علی تگین جسته با فوجی سوار ساخته و نامی بزرگ دارد تا بر جانبی دیگر فتنه به پای نشود» و سوی استادم نامه یی سخت دراز نبشته بود و دل را بتمامی پرداخته و گفته «پس از قضای ایزد — عز ذکره — این خللها پدید آمد از رفتن دوبار^۷ یک بار به هندوستان و یک بار به طبرستان و گذشته را باز نتوان آورد و تلافی کرد، و کار مخالفان امروز بمنزلی رسید که به هیچ سالار شغل ایشان کفایت نتوان کرد که دو سالار محتشم را با

۱. شاید: هر ساعت صاعقه وار..... (حاشیه غنی — فیاض).

۲. در چند نسخه این کلمه [همدانی] را حمدونی و حمدانی نوشته اند و غلط است چه بوسهل حمدوی درین موقع درین موقع نزد مسعود نبوده و کلمه دبیر هم مناسب او نیست..... (همان).

۳. پذیره: استقبال.

۴. به توفیع موکد گشت: به دستخط و امضاء امیر استوار گشت.

۵. در توان یافت: جبران می توان کرد.

۶. از لونی دیگر: از رنگ و روشی دیگر.

۷. یعنی از دو رفتن، دو سفر (همان).

چندین لشکرهای گران بزدند و بسیار نعمت یافتند و دلیر شدند و کار جز به حاضری خداوند راست نیاید و خداوند را کار از لونی دیگر پیش باید گرفت و دست از ملاحی^۱ بیاید کشید و لشکر پیش خویش عرض کرد و به هیچ کس باز نگذاشت و این حدیث توفیر^۲ برانداخت، این نامه را عرض باید کرد و آنچه گفتنی است بگفت تا آنگاه که دیدار باشد که درین معانی سخن گشاده تر گفته آید».

استادم این نامه عرض کرد و آنچه گفتنی بود بگفت امیر گفت خواجه در اینچه می گوید بر حق است و نصیحت وی بشنویم و بر آن کار کنیم، جواب او باید نبشت برین جمله و تو از خویشان نیز آنچه درین معنی باید بنویس، و حدیث پورتگین پسر ایلک ماضی مردی است مهتر زاده و چون او مردمان، امروز بکار است^۳، خواجه نامه یی او را نویسد و بگوید که حال او را به مجلس ما باز نموده آمد و خانه ما او راست رسولی باید فرستاد و نامه نبشت به حضرت تا به اغراض وی واقف گردیم و آنچه رأی واجب کند بفرماییم، این نامه نبسته آمد و به اسگدار گسیل کرده آمد^۴.

و روز یکشنبه دهم شوال حاجب سباشی به غزنین رسید و از راه به درگاه آمد و خدمت کرد و امیر وی را بنواخت و دل گرم کرد و همچنان تنی چند را از مقدمان که با وی رسیده بودند، [و] بازگشتند و به خانه ها رفتند و بر اثر ایشان مردم می رسیدند و دلهای ایشان را خوش می کردند. و امیر پس از رسیدن حاجب به یک هفته خلوتی کرد با او و سخت دیر بکشید و همه حالها مقرر گشت و جدا جدا امیر هر کسی را می خواند و حال خراسان و مخالفان و حاجب و جنگ که رفت می باز پرسید تا او را چون آفتاب روشن گشت هر چه رفته بود و چون روزگار آن نبود که واجب کرد با کسی عتاب کردن البته سخن نگفت جز به نیکویی و

۱. ملاحی: جمع ملهی: لهو و بازی.

۲. توفیر: معمولاً در بیهقی این کلمه به معنای صرفه جویی به سود خزانه است.

۳. چون او مردمان.... یعنی امروز افرادی مثل او به درد می خورند.

۴. به اسگدار.... یعنی به وسیله قاصد تندرو فرستاده شد.

تلطف^۱. و هر چه رفته بود به وزیر نبشته آمد. و سلخ^۲ شوال نامه^۳ وزیر رسید در معنی بورتکین و بگفته که به سوی او نامه باید از مجلس عالی که آنچه به احمد نبشته بود مقرر ما گشت و خانه او راست، و پس از مهرگان قصد بلخ داریم. اکنون باید که رسولی فستد و حال آمدن به خراسان و غرض که هست باز نماید تا بر آن واقف شده آید و آنچه به صلاح و جمال^۴ او باز گردد فرموده شود. امیر بونصر را گفت آنچه صواب باشد درین باب بیاید نبشت خطایی برسم چنانکه اگر این نامه به پسران علی تگین رسد زیانی ندارد. و استادم نامه نسخت کرد چنانکه او کردی، که لائق بود در چنین ابواب، مخاطبه امیر فاضل بداد و وی را امیر خواند و درج^۵ نامه^۶ وزیر فرستاده شد.

و روز چهارشنبه سیم ذی القعدة ملطفه‌های بوسهل حمدوی و صاحب دیوان سوری رسید با قاصدان مسرع از گرگان، نبشته بودند که چون حاجب و لشکر منصور را حالی بدان صعبی افتاد و خبر بزودی به بندگان رسید، که سواران مرتب ایستائیده بودند بر راه سرخس آوردن اخبار را، در وقت از نشابور برفتند و بر راه بُست [و] به پای قلعه امیری آمدند تا آنجا بنشینند بر قلعت پس این رای صواب ندیدند کوتوال را و معتمدان خویش را که بر پای قلعت بودند بر سر مالها بخواندند و آنچه گفتنی بود بگفتند تا نیک احتیاط کنند در نگاه داشت قلعت، و مال یکساله بیستگانی کوتوال و پیادگان^۵ بدادند و چون ازین مهم بزرگتر فارغ شدند انداختند تا بر کدام راه به درگاه آیند همه دراز آهنگ^۶ بودند و مخالفان دُما دم آمدند و نیز خطر بودی چون خویشان را بدین جانب نموده بودند راهبران نیک داشتند شب را در

۱. تلطف: مهربانی.

۲. سلخ شوال: روز هفته‌یی این ذکر نشده است اما ازین که ماه سی پُر بوده است و غره آن هم به نص خود کتاب، آدینه بوده است نتیجه می‌شود که این سلخ روز شنبه بوده است (حاشیه غنی - فیاض).

۳. به صلاح و جمال: شاید به صلاح حال و روایت متن هم خالی از معنی نیست (حاشیه غنی - فیاض).

۴. درج: جوف.

۵. مال یک ساله..... یعنی حقوق بیستگانی (عشرینیه) رئیس قلعه و افراد او را پرداخت کردند.

۶. دراز آهنگ: طولانی. در نسخه دیگر: در آن آهنگ.

کشیدند^۱ و از راه و بیراه اسفراین به گرگان رفتند و با کالیجار به ستارآباد^۲ بود و وی را آگاه کردند در وقت پیامد و گفت که: بنده سلطان است و نیکو کردند که برین جانب آمدند که تا جان در تن وی است ایشان را نگاه دارد چنانکه هیچ مخالف را دست بدیشان نرسد و گفت گرگان محل فترت^۳ است و اینجا بودن روی ندارد به استرآباد باید آمد و آنجا مقام باید کرد تا اگر عیاذ بالله^۴ از مخالفان قصدی باشد برین جانب من به دفع ایشان مشغول شوم و شما به استرآباد روید که در آن مضائق^۵ نتوانند آمد و دست کس بر شما نرسد، بندگان به استرآباد برفتند و با کالیجار با لشکرها به گرگان مقام کرد تا چه پیدا آید و ما بندگان به ستارآباد هستیم با لشکری از هر دستی بیرون حاشیت^۶ و با کالیجار برگ ایشان بساخت و از مردمی هیچ باقی نمی گذارد، اگر رأی عالی بیند او را دل خوش کرده آید به همه بابها تا به حدیث مال ضمان^۷ که بدو ارزانی داشته آید چون بر وی چندین رنج است از هر جنسی خاصه اکنون که چاکران و بندگان درگاه بدو التجا کردند^۸ و ایشان را نگاه باید داشت و گفته شود که بر اثر حرکت عالی باشد، که گزاف نیست^۹ چه خراسان نتوان به چنان قومی گذاشتن، تا این مرد قوی دل گردد که چون خراسان صافی گشت ری و جبال و این نواحی به دست باز آید، و به باب بندگان و جوقی^{۱۰} لشکر که با ایشان است عنایتی باشد، که از درگاه عالی دور مانده اند، تا خللی نیفتد.

۱. در کشیدند: حرکت کردند. راه افتادند.

۲. ستارآباد: مخفف ستارآباد، استرآباد.

۳. فترت: سستی و ضعف.

۴. عیاذ بالله: پناه بر خدا.

۵. مضایق: تنگناها. جمع مضیق.

۶. بیرون حاشیت: علاوه بر اطرافیان.

۷. مال ضمان: مالی را که برای حفظ جان دهند.

۸. التجا کردند: پناه آوردند، متوسل شدند.

۹. و گفته شود که.... یعنی گفتن این حرف که ما خواهیم آمد عیبی ندارد و دروغ نیست زیرا بالاخره

حرکت لازم است (حاشیه غنی - فیاض).

۱۰. جوق: جوخه، گروه، دسته.

امیر چون این نامه‌ها بخواند سخت شاد شد که دلش بدین دو چاکر و مالی که بدان عظیمی داشتند^۱ نگران بود، و قاصدان ایشان را پیش بردند و هر چیزی پرسیدند جوابها دادند، گفتند: «ترکمانان راهها به احتیاط فرو گرفته‌اند و ایشان^۲ را بسیار حیلت بایست کرد تا از راه پیراه بتوانستند آمد»، ایشان را نیز رسولدار^۳ جایی متنکر^۴ بنشانند چنانکه کس ایشان را نبیند و امیر نامه‌ها را جواب فرمود که نیک^۵ احتیاط باید کرد و اگر ترکمانان قصد استرآباد کنند به ساری روید و اگر به ساری قصد افتاد به طبرستان که ممکن نشود که در آن مضایق^۶ بدیشان بتوانند رسید، و نامه پیوسته دارند و قاصدان دُماذم^۷ فرستند که از اینجا همچین باشد. و بدانند که پس از مهرگان حرکت خواهیم کرد با لشکری که به هیچ روزگار کشیده نیامده است است سوی تخارستان و بلخ چنانکه به هیچ حال از خراسان قدم نجنبانیم تا آنگاه که آتش این فتنه نشانده آید، دل قوی باید داشت که چنین فترات^۸ در جهان بسیار بوده است و دریافته آید و آنچه نبستی بود سوی باکالیجار نبسته آمد و فرستاده شد تا بر آن واقف گردند پس برسانند».

و سوی باکالیجار نامه‌یی بود درین باب سخت نیکو بغایت^۹ و گفته که هر مال که اطلاق می‌کند آن از آن ماست و آنچه به راستای^{۱۰} معتمدان ما کرده‌اید ضایع نشود و ما اینک می‌آییم و چون به خراسان رسیم و خللها را تلافی فرموده آید بدین خدمت وفاداری که نمود

۱. مالی که..... قاعده: مالی بدان عظیمی که داشتند.

۲. یعنی قاصدان را (حاشیه غنی - فیاض).

۳. رسولدار: مهماندار فرستاده و سفیر.

۴. متنکر: ناشناس.

۵. نیک: بسیار (قید).

۶. مضایق: تنگناها.

۷. دُماذم: بی در پی، معاقب یکدیگر.

۸. فترات: سستی‌ها، ضعف‌ها، جمع فترت.

۹. سخت نیکو بغایت: بی نهایت بسیار خوب.

۱۰. به راستا: در حق، درباره.

وی را به محلی رسانیده آید که به خاطر وی نگذشته است^۱ و این نامه را تویع کرد و قاصدان ببردند و بر اثر ایشان چند قاصد دیگر فرستاده شد با نامه‌های مهم درین معانی در روز پنجشنبه هفتم ذی‌القعدة.

و ملطفه‌یی رسید از بوالمظفر جمعی صاحب برید نشابور، نبشته بود که بنده این از متواری جای^۲ نبشت، به بسیار حیلت این قاصد را توانست فرستاد، و باز می‌نماید که پس از رسیدن خبر که حاجب سباشی را آن حال افتاد، و به دوازده روز، ابراهیم ینال به کران نشابور رسید با مردی دویست و پیغام داد به زبان رسولی که «وی مقدمه طغرل و داوود و یغوست^۳ اگر جنگ خواهید کرد تا باز گردد و آگاه کند و اگر نخواهید کرد تا در شهر آید و خطبه بگرداند که لشکری بزرگ بر اثر وی است».

رسول را فرود آوردند و هزاره^۴ در شهر افتاد و همه اعیان به خانه قاضی صاعد آمدند و گفتند: امام و مقدم ما تویی، درین پیغام چه گویی که رسیده است؟ گفت: شما چه دیده‌اید^۵ و چه نیت دارید؟ گفتند: حال این شهر بر تو پوشیده نیست که حصانتی^۶ ندارد و چون ریگ است در دیده^۷ و مردمان آن اهل سلاح نه و لشکر بدان بزرگی را که با حاجب سباشی بود

۱. یعنی مقامی به او داده خواهد شد که تصورش را هم نکرده است.

۲. متواری جای: مخفی‌گاه.

۳. طغرل و داوود و یغوست: امرای سلجوقی.

۴. هزاره: شور و غوغا.

۵. چه دیده‌اید؟: چه صلاح می‌دانید؟

۶. حصانت: محکمی و استواری.

۷. چون ریگ است در دیده: در حاشیه غنی - فیاض درباره این مثل نوشته‌اند: وجه شبه چیست؟ این مثل در امثال و حکم دهخدا مذکور نیست و بدین صورت در جای دیگر نیز ظاهراً نیامده است. آقای دکتر خطیب رهبر نوشته‌اند. «مانند ریگی در چشم دشمن است که می‌خواهد زودتر آن را بیرون بیاورد...» که «ریگ» را معادل «خار» شمرده‌اند. شاید بتوان اینگونه تصور کرد که مقصود آن است که: این شهر و دیوارهایش مانند قلعه مستحکمی (حصانت) و استواری ندارد بلکه مانند تپه ریگی است در نظر ماکه در بیابان با وزش باد فرو می‌ریزد (اما در حقیقت این طور نیست) چون بعد می‌گوید: «مردمان آن اهل سلاح نیستند و با این حال لشکر بزرگی را شکست دادند ماکه ارزش و اهمیتی نداریم...»

بزدند ما چه خطر داریم، سخن ما این است. قاضی صاعد گفت: «نیکو اندیشیده‌اید، رعیت را نرسد دست با لشکری بر آوردن، و شما را خداوندی است محتشم چون امیر مسعود، اگر این ولایت او را بکار است ناچار بیاید یا کس فرستد و ضبط کند. امروز آتشی بزرگ است که بالا گرفته است و گروهی دست به خون و غارت شسته آمده‌اند، جز طاعت روی نیست» موفق امام صاحب حدیثان^۱، و همه اعیان گفتند صواب جز این نیست، که اگر جز این کرده آید این شهر غارت شود خیر خیر^۲، و سلطان از ما دور، و عذر این حال باز توان خواست و قبول کند. قاضی گفت: «بدان وقت که از بخارا لشکرهای ایلك با سباشی تگین بیامد و مردمان بلخ با ایشان جنگ کردند تا وی کشتن و غارت کردن کرد و مردمان نساپور همین کردند که امروز می‌کرده آید؛ چون امیر محمود — رحمة الله عليه — از ملتان به غزنین آمد و مدتی بیود و کارها بساخت و روی به خراسان آورد چون به بلخ رسید بازار عاشقان را که به فرمان او بر آورده بودند سوخته دید با بلخیان عتاب کرد و گفت مردمان رعیت را با جنگ کردن چه کار باشد، لاجرم شهرتان ویران شد و مستغلی^۳ بدین بزرگی از آن من بسوختند، تاوان این از شما خواسته آید، ما آن در گذاشتیم، نگرید تا پس ازین چنین نکنید، که هر پادشاهی که قوی‌تر باشد و از شما خراج خواهد و شما را نگاه دارد خراج بیاید داد و خود را نگاه داشت و چرا به مردمان نساپور و شهرهای دیگر نگاه نکردید که به طاعت پیش رفتند و صواب آن بود که ایشان کردند تا غارتی نیفتاد، و چرا به شهرهای دیگر نگاه نکردید که خراجی از ایشان بیش نخواستند که آن را محسوب کرده آید، گفتند: توبه کردیم و بیش^۴ چنین خطا نکنیم، امروز مسئله همان است که آن روز بوده همگان گفتند که: همچنین است. پس رسول ابراهیم را

۱. موفق امام صاحب حدیثان: هبة‌الدین محمد بن حسین، فاضل عالم و استاد خواجه نظام‌الملک وی هنگام هجوم سلجوقیان به نیشابور، تسلیم شهر را به ابراهیم ینال برادر طغرل تصویب کرد و ظاهراً قبلاً با او مکاتبه هم داشته است.... ناصر خسرو در سفرنامه گوید که در سفر به مکه از نیشابور، در صحبت خواجه موفق که خواجه سلطان بود به راه کوان به قومش رسیدم (لغت‌نامه دهخدا).

۲. خیر خیر: بیهوده.

۳. مستغلی: ملک دارای درآمد: غله، اجاره.

۴. بیش: دیگر.

بخواندند و جواب دادند که ما رعیتیم و خداوندی داریم و رعیت جنگ نکند، امیران را نباید آمد که شهر پیش ایشان است، و اگر سلطان را ولایت بکار است به طلب آید یا کسی را فرستد، اما نباید دانست که مردمان از شما ترسیده شده‌اند بدانچه رفته است تا این غایت به جایهای دیگر از غارت و مُثله^۱ و کشتن و گردن زدن، باید که عادتی دیگر گیرید که بیرون این جهان^۲ جهان دیگر است و نشابور چون شما بسیار دیده است و مردم این بُقعت^۳ را سلاح، دعای سحرگاهان است و اگر سلطان ما دور است خدای - عزّ و جلّ - و بنده وی ملک الموت نزدیک است. رسول بازگشت و چون ابراهیم ینال بر جواب واقف گشت از آنجا که بود به یک فرسنگی شهر آمد و رسولی را باز فرستاد و پیغام داد که سخت نیکو دیده‌اید و سخن خردمندان^۴ گفته و در ساعت نبشتم به طغرل و حال باز نمودم که مهتر ما اوست تا داوود و بیغو را به سرخس و مرو مرتب کند و دیگر اعیان را که بسیارند [به] جایهای دیگر و طغرل که پادشاهی عادل است با خاصگان خود اینجا آید، و دل قوی باید داشت که آنچه [تا] اکنون می‌رفت از غارت و بی‌رسمی از خرده مردم بضرورت بود که ایشان جنگ می‌کردند و امروز حال دیگر است و ولایت، ما را گشت، کس را زهره نباشد که بجنبید، من فردا به شهر خواهم آمد و به باغ خرّمک نزول کرد، تا دانسته آید.

اعیان نشابور چون این سخنان بشنودند بیارامیدند و منادی^۵ به بازارها برآمد و حال بازگفتند تا مردم عامه تسکین یافتند، و باغ خرّمک را جامه افکندند و نُزل ساختند و استقبال را بسجیدند و سالار بوزگان^۶ بوالقاسم مردی از کُفاة^۷ و دهاة الرجال^۸ زده و کوفته سوری کار

۱. مُثله: بریدن اعضای بدن.

۲. بیرون این جهان: غیر از این جهان.

۳. بُقعت: عمارت، شهر، سرزمین.

۴. شاید: خردمندان (حاشیه غنی - فیاض).

۵. منادا: ندا.

۶. بوزگان: به کاف پارسی نام جایی است از نواحی نیشابور (حاشیه ادیب ص ۵۵۸).

۷. کُفاة: جمع کافی، لایق و کارآمد.

۸. دهاة الرجال: دهات: زیرکان جمع داهی. رجال: مردان.

ترکمانان را جان بر میان بست و موفق امام صاحب حدیثان و دیگر اعیان شهر جمع شدند و به استقبال ابراهیم ینال آمدند مگر قاضی صاعد و سید زید نقیب علویان که نرفتند و بر نیم فرسنگ از شهر ابراهیم پیدا آمد با سواری دوپست و سه صد و یک علامت^۱ و جنیبتی^۲ دو و تجملی دریده و فسرده، چون قوم بدو رسیدند اسب بداشت برنایی سخت نیکو روی و سخن نیکو گفت و همگان را دل گرم کرد و براند و خلق بی اندازه به نظاره رفته بودند و پیران کهن تر دزدیده می گریستند که جز محمودیان و مسعودیان را ندیده بودند و بر آن تجمل و کوکبه^۳ می خندیدند و ابراهیم به باغ خرّمک فرود آمد و بسیار خوردنی و نزل که ساخته بودند نزدیک وی بردند و هر روز به سلام وی میرفتند و روز آدینه ابراهیم به مسجد جامع آمد و ساخته تر بود و سالار بوزگان مردی سه چهار هزار آورده بود با سلاح، که کار او با وی می رفت و مکاتبت داشته بوده است با این قوم چنانکه همه دوست گشتند از ستیزه سوری که خراسان به حقیقت به سر سوری شد، و با اسمعیل صابونی خطیب بسیار کوشیده بودند که دزدیده خطبه کند و چون خطبه به نام طغرل بگردند غریو سخت هولی^۴ از خلق برآمد و بیم فتنه بود تا تسکین^۵ کردند و نماز بگزاردند و بازگشتند و پس از آن به هفت روز سواران رسیدند و نامه های طغرل داشتند سالار بوزگان و موفق را، و با ابراهیم ینال نبشته بود که اعیان شهر آن کردند که از خرد ایشان سزید لاجرم ببینند که به راستای^۶ ایشان و همه رعایا چه کرده آید از نیکویی و برادر داوود و عم بیغو را با همه مقدمان شهر^۷ نامزد کردیم با لشکرها، و بر مقدمه ما با خاصگان خویش اینک آمدیم تا مردم آن نواحی را چنین که طاعت نمودند و خود را نگاه داشتند رنجی نرسد».

۱. علامت: عَلم.

۲. جنیبت: اسب بدک.

۳. کوکبه: اطرافیان و ملتزمان رکاب سلطان.

۴. غریو سخت هول: فریاد بسیار دهشتناک.

۵. تسکین کردند: آرام کردند.

۶. به راستا: در حق.

۷. کلمه «شهر» مورد ندارد شاید: لشکر (حاشیه غنی - فیاض).

مردمان بدین نامه‌ها آرام گرفتند، و به باغ شادباخ حسنی جامه‌ها بیفکندند و پس از آن به سه روز طغرل به شهر رسید و همه اعیان به استقبال رفته بودند مگر قاضی صاعد و با سواری سه هزار بود بیشتر زره پوش و او کمانی بزه کرده داشت در بازو افکنده و سه چوبه تیر در میان زده و سلاح تمام برداشته و قیای ملحم^۱ و عصابه توزی^۲ و موزه نمدین^۳ داشت و به باغ شادباخ فرود آمد و لشکر چندانکه آنجا گنجیدند فرود آمدند و دیگران گرد بر گرد باغ و بسیار خوردنی و نزل^۴ ساخته بودند آنجا بردند و همه لشکر را علف^۵ دادند و در راه که می آمد سخن همه با موفق و سالار بوزگان می گفت و کارها همه سالار بر می گزارد و دیگر روز قاضی صاعد پس از آنکه در شب بسیار با او بگفته بودند نزدیک طغرل رفت به سلام با فرزندان و نبسگان^۶ و شاگردان و کوبه‌یی بزرگ و نقیب^۷ علویان نیز با جمله سادات بیامدند و نداشت نوری بارگاه و مثنی او باش درهم شده بودند و ترتیبی نه و هر کس که می خواست استاخی^۸ می کرد و با طغرل سخن می گفت و وی بر تخت خداوند سلطان نشسته بود در پیشگاه صقه^۹، قاضی صاعد را برپای خاست و به زیر تخت بالشی نهادند و بنشست قاضی گفت: زندگانی خداوند دراز باد این تخت سلطان مسعود است که بر آن نشسته‌ای و در غیب چنین چیزهاست^{۱۰} و نتوان دانست که دیگر چه باشد، هشیار باش و از ایزد - عز ذکره -

۱. ملحم: نوعی پارچه که تار آن از ابریشم است

بَدَل باغ و بوستان آمد (رودکی)

خز به جای ملحم و، خرگاه

فرهنگ معین.

۲. عصابه توزی: عصابه: سربند، دستار. توزی منسوب به شهر توز فارس.

۳. موزه نمدین: کفش نمدی، چارق.

۴. نزل: غذا و آشامیدنی که جلو مهمان نهند.

۵. علف: آذوقه به طور مطلق.

۶. نبسگان: جمع نسه: نواده.

۷. نقیب: سردار.

۸. استاخی: صورت کهن گستاخی.

۹. صقه: ایوان.

۱۰. در غیب چنین.... یعنی در عالم غیب مقدر بوده است که تو بر تخت سلطان مسعود بنشینی. و پس ←

بترس و داده و سخن ستم رسیدگان و درماندگان بشنو و یله مکن^۱ که این لشکر ستم کنند که بیدادی^۲ شوم باشد و من حق تو را بدین آمدن بگزاردم و نیز نیایم که به علم خواندن مشغولم و از آن به هیچ کار دیگر نپردازم و اگر با خرد رجوع خواهی کرد این بند که دادم کفایت باشد. طغرل گفت: رنج قاضی نخواهم به آمدن بیش ازین، که آنچه باید به پیغام گفته می آید، و پذیرفتم که بدانچه گفتی کار کنم، و ما مردمان نو و غریبیم رسمهای تازیگان^۳ ندانیم قاضی به پیغام نصیحتها از من باز نگیرد. گفت: «چنین کنم» و بازگشت و اعیان که با وی آمده بودند جمله بازگشتند و دیگر روز سالار بوزگان را ولایت داد و خلعت پوشید جبه و دراعه^۴ که خود راست کرده بود و استام زر^۵ ترکی وار و به خانه باز رفت و کار پیش گرفت و در دراعه سیاه پوشی^۶ دیدند سخت هول که این طغرل را امیر او می کند، و بنده نزدیک سید زید نقیب علویان می باشد و او سخت دوستدار و یگانه است و پس ازین قاصدان بنده روان گردند و به قوت این علوی بنده این خدمت بسر تواند برد^۷.

امیر برین ملطفه واقف گشت و نیک از جای بشد^۸ و در حال چیزی نگفت دیگر روز استادم را در خلوت گفت: می بینی کار این ترکمانان کجا رسید؟ جواب داد که زندگانی

→ از آن می گوید: نتوان دانست که دیگر چه باشد؟ یعنی پس از تو چه کسی براین تخت خواهد نشست.
آنچه دیدی برقرار خود نماند اینچه بینی هم نماند برقرار

(سعدی)

۱. یله مکن: رها مکن.
۲. بیدادی: ستمکاری، ظلم (بنا مصدری).
۳. تازیک: تازیک، تاجیک، غیر ترک.
۴. جبه و دراعه: لباس رو که بلند بوده است. دراعه: بالاپوش.
۵. استام زر: ستام طلا: زین و یراق طلای اسب.
۶. سیاه پوش: شبگرد، عس، میربازار، میرشب، کسی که پیشاپیش پادشاه رود و «دور باش» گوید. این گروه در قدیم به جهت هیبت و صلابت سیاه می پوشیده اند (فرهنگ معین).
۷. پایان نامه جمعی (حاشیه غنی - فیاض).
۸. نیک از جای بشد: سخت از جای در رفت، خشمگین شد.

خداوند دراز باد تا جهان بوده است چنین می‌بوده است و حق همیشه حق باشد و باطل باطل، و به حرکت رکاب عالی امید است که همه مرادها بحاصل شود. گفت: جواب ملطفه جمعی بیاید نبشت سخت بدل گرمی و احقاد^۱ تمام، و ملطفه‌یی سوی نقیب علویان تا از کار بوالمظفر جمعی نیک اندیشه دارد تا دست کسی بدو نرسد، و سوی قاضی صاعد و دیگر اعیان مگر «موفق» ملطفه‌ها باید نبشت و مصرح^۲ بگفت که «اینک ما حرکت می‌کنیم با پنجاه هزار سوار و پیاده و سیصد پیل و به هیچ حال به غزنین باز نگردیم تا آنگاه که خراسان صافی کرده آید» تا شادمانه شوند و دل بتمامی بر آن قوم نهند. گفت^۳ چنین کنم، بیامد و جای خالی کرد و بنشست و نسخه کرد^۴ نامه‌ها را و من ملطفه‌های خرد نبشتم و امیر توقیع کرد^۵ و قاصد را صلتی سخت تمام دادند و برفت. و این اخبار بدین اشباع^۶ که می‌برانم از آن است که در آن روزگار معتمد بودم و بر چنین احوال کس از دیوان واقف نبودی مگر استادم بونصر - رحمه الله - نسخه کردی و ملطفه‌ها من نبشتمی^۷، و نامه‌های ملوک اطراف و خلیفه - اطال الله بقائه^۸ - و خانان ترکستان و هر چه مهم‌تر در دیوان هم برین جمله بود تا بونصر زیست. و این لافی نیست که می‌زنم و بارنامه‌یی^۹ نیست که می‌کنم بلکه عذری است که به سبب این تاریخ می‌خواهم که

۱. احقاد: ستودن.

۲. مصرح: صراحت.

۳. یعنی بونصر گفت (همان).

۴. نسخه کرد: پیش‌نویس نوشت.

۵. توقیع کرد: امضاء کرد.

۶. اشباع: سیر و پُر و مفصل.

۷. در اینجا بیهقی توضیح داده است که تا وقتی که بونصر مشکان رئیس دیوان رسالت (که همه جا او را

«استادم» نام می‌برد) زنده بود نامه‌های سلطان را او پیش‌نویس می‌نوشت و من پاک‌نویس می‌کردم.

۸. اطال الله... خداوند پایداری او را ادامه دهد.

۹. بارنامه: در لغت‌نامه دهخدا چند معنا برای «بارنامه» ذکر شده که از جمله پروانه رخصت دادن به دخول

خانه سلاطین است (از برهان قاطع) با توجه به همین معنا (که به نظر می‌رسد معنی اصلی بارنامه باشد)

معانی دیگری نظیر: تفاخر و غرور: اسباب تجمل، مباحات، یافته است چون کسی که اجازه نامه ورود

می‌اندیشم نباید^۱ که صورت بندد^۲ خوانندگان را که من از خویشان می‌نویسم، و گواه عدل برین چه گفتم تقویمهای^۳ سالهاست که دارم با خویشان همه به ذکر این احوال ناطق، هر کس که باور ندارد به مجلس قضای خرد حاضر باید آمد تا تقویمها پیش، حاکم آیند و گواهی دهند و اعیان^۴ را مشکل حل گردد والسلام.

و روز پنجشنبه هشتم ذوالقعدة نامه وزیر رسید استطلاع رأی^۵ عالی کرده تا بیاشد به بلخ و تخارستان یا به حضرت^۶ آید که دلش مشغول است و می‌خواهد که پیش خداوند باشد تا درین مهمات و دل مشغولیهها که نو افتاده است سخنی بگوید. امیر جواب فرمود که «حرکت ما سخت نزدیک است و پس از مهرگان خواهد بود، باید که خواجه به ولوالج آید و آنجا مقام

→ به دربار سلطان را می‌یافت طبعاً بدان افتخار می‌کرد، اما این افتخار نظیر تفاخر به فضل نیاکان است که گفته‌اند: گیرم پدر تو بود فاضل - از فضل پدر تو را چه حاصل؟ و دیگر آنکه اینگونه اجازه نامه سلطان تا زمانی که آن سلطان اجازه دهنده در حیات بود و سلطنت می‌راند اعتبار داشت و پس بی‌ارزش می‌شد چنانکه سوزنی گوید:

چو بارنامه سامانیان همی نخرند
غلط شده سرو سامان و راه و رفتارم
و یا سعدی فرموده:

گر خاک مرده باز کنی روشنت شود
کاین باد بارنامه نه چیزی است در دماغ
از معانی متعددی که برای «بارنامه» ذکر شده و همچنین شواهد ذکر شده چنین استفاد می‌شود که بار معنایی «بارنامه» منفی است و بیشتر معنا و مفهوم خودنمایی و تزویر دارد چنانکه ناصر خسرو هم فرموده:

نه مرد بارنامه و تزویرم
از ماهی شناسم ثعبانی

(برای اطلاع بیشتر از معانی و شواهد رجوع شود به: لغت‌نامه دهخدا).

۱. نباید: مبادا.

۲. صورت بندد: تصور شود.

۳. تقویم: سالنامه، دفتر ایام، نظیر سررسیدنامه‌های امروزی که بعضی در آن ثبت خاطرات می‌کنند.

۴. استاد قیاض، «اعیان» را با توجه به یک نسخه به «ایشان» تصحیح کرده‌اند (طبع قیاض ص ۷۳۴).

۵. استطلاع رأی: کسب دستور.

۶. حضرت: پیشگاه، پایتخت.

کند و مثال دهد تا آنجا یک ماهه علف^۱ بسازند و به راون و بروقان و بغلان^۲ بیست روزه چنانکه به هیچ روی بینوایی نباشد و معتمدی به بلخ ماند تا از باقی علوفات اندیشه دارد چنانکه به وقت رسیدن رایت ما، ما را هیچ بینوایی نباشد، و نبشته آمد و به اسگدار^۳ گسیل کرده شد.

و روز چهارشنبه نهم ذوالحججه به جشن مهرگان بنشست و هدیه‌ها [ای] بسیار آوردند و روز عرفه بود^۴ امیر روزه داشت و کس را زهره نبود که پنهان و آشکارا نشاط کردی. و دیگر روز، عید اضحی^۵ کردند و امیر بسیار تکلف کرده بود هم به معنی خوان نهادن و هم به حدیث لشکر که دو لشکر درهم افتاده بودند و امیر مدتی شراب نخورده، و پس از نماز و قربان، امیر بر خوان نشست و ارکان دولت و اولیا و حشم را فرود آوردند و به خوانها بنشانند و شاعران شعر خوانند که عید فطر شعر نشنوده بود و مطربان بر اثر ایشان زدن گرفتند و گفتن^۶ و شراب روان شد و مستان^۷ باز گشتند و شعرا را صله فرمود و مطربان را فرمود^۸ و از خوان برخاست هفت شراب خورده و به سرای فرورفت و قوم را جمله بازگردانیدند و پس ازین به یک هفته پیوسته شراب خورد، و بیشتر با ندیمان، و مطربان را پنجاه هزار درم فرمود و گفت: کار بسازید که بخواهیم رفت و در خراسان نخواهد بود شراب خوردن تا خواب نبینند مخالفان^۹.

۱. علف: آذوقه.

۲. راون و بروقان و بغلان همه از دیه‌های طخارستان و اطراف بلخاند (حاشیه ادیب پشاور ص ۵۶۱).

۳. به اسگدار: به وسیله قاصد و پیک تندرو.

۴. یعنی روز جشن مهرگان (شانزدهم مهرماه) با روز عرفه (نهم ذی‌حجه) مصادف شده بود.

۵. عید اضحی: عید گوسپندکشان، عید قربان.

۶. گفتن: خواندن، آواز خواندن.

۷. مستان: سرمست.

۸. در نسخه ادیب: مطربان را نیز.

۹. معنای جمله: در خراسان..... یعنی دیگر در خراسان شراب نباید بخورید تا دشمنان در صدد اقدامی

علیه ما بر نیایند.

محمد بشنودی^۱ بربطی^۲ گفت - و سخت خوش استادی بود و با امیر بستاخ^۳ - که چون خداوند را فتحها پیوسته گردد و ندیمان بنشینند و دو بیتها گویند و مطربان بیایند که در مجلس رود و بربط زنند، در آن روز شراب خوردن را چه حکم است؟ امیر را این سخن خوش آمد و او را هزار دینار فرمود جداگانه. و پس ازین به یک هفته تمام بنشست از بامداد تا نماز دیگر تا همه لشکر را عرض کردند پس مال ایشان نه بر مقطع^۴ تقدیر آوردند. و روز سه شنبه حاجب سباشی را خلعتی دادند سخت فاخر و چند تن [را] از مقدمان که با وی از خراسان آمده بودند. و دیگر روز امیر برنشست و به دشت شابهار^۵ آمد و بر آن دکان بنشست و لشکر به تعبیه^۶ بر وی بگذشت و لشکری سخت بزرگ، گفتند پنجاه و اند هزار سوار و پیاده بودند همه ساخته و نیک اسبه و تمام سلاح و محققان گفتند: چهل هزار بود، و تا میان دو نماز روزگار گرفت تا آنگاه که لشکر تمامی بگذشت.

۱. بشنودی: شاید «نسوی» بوده است (حاشیه غنی - فیاض).

۲. بربطی: بربط نواز.

۳. بستاخ: صورت کهن گستاخ، جسور.

۴. ظاهراً «مقطع» از «تقطیع» به معنای تقسیط است و معنی عبارت آن است که مواجب لشکر را یکجا و بدون تقسیط تعیین کردند (حاشیه غنی - فیاض).

۵. دشت شابهار: دشتی وسیع در نزدیک غزنین.

۶. تعبیه: صف آرایی.

www.KetabFarsi.com

تاریخ سنه ثلاثین و اربعمائه^۱

غرة محرم روز چهارشنبه بود. و روز پنجشنبه دوم محرم سرای پرده بیرون بردند و بر دکان^۲ پس باغ فیروزی^۳ بزدند و امیر بفرمود تا امیر سعید را این روز خلعت دادند تا به غزنین ماند به امیری، و حاجبان و دبیران و ندیمانش را و بوعلی کوتوال^۴ را و صاحب دیوان^۵ بوسعید سهل و صاحب برید حسن عبدالله را نیز خلعتهای گران مایه دادند که در آن خلعت هر چیزی بود از آلت شهریاری و همچنان حاجبان و دبیران و ندیمانش را و دیگر خداوندزادگان را با سرای حرم^۶ نماز خفتن^۷ به قلعتهای نای^۸ مسعودی و

۱. سال چهار صد و سی.

۲. دکان: سکو.

۳. باغ فیروزی: باغ مخصوص و مشهور سلطان محمود غزنوی و محل دفن او.

۴. کوتوال: رئیس قلعه، دژبان.

۵. صاحب دیوان: به کسی می گفته اند که بر خزانه و درآمد و هزینه و امور مالی نظارت می کرده است (برای

توضیح بیشتر رک: اصطلاحات دیوانی.... دکتر انوری ص ۱۰۱).

۶. سرای حرم: حرمسرا.

۷. نماز خفتن: وقت نماز عشا.

۸. نای: نام قلعه‌یی که زندان سیاسی شاهان غزنوی بوده است و محل آن به درستی معلوم نیست ولی ظاهراً

در هندوستان بوده است و مسعود سعد مدت سه سال در آنجا زندانی بود (اعلام معین) عبدالحی حبیبی

دیری^۱ بردند چنانکه فرموده بود و ترتیب داده، و امیر - رضی الله عنه - برفت از غزنین روز چهارم محرم و به سرای پرده که به باغ فیروزی^۲ زده بودند فرود آمد و دو روز آنجا بیود تا لشکرها و قوم بجمله بیرون رفتند پس در کشید^۳ و تفت^۴ براند. و به ستاخ^۵ نامه‌یی رسید از وزیر نبشته بود که بنده به حکم فرمان عالی علفها^۶ در بلخ بفرمود تا تمامی بساختند و چون قصد ولوالج^۷ کرد بوالحسن هریره [را] خلیفت خویش به بلخ ماند تا آنچه باقی مانده است از شغلها راست کند و اعیان ناحیت را حجت بگرفت تا نیک جهد کنند که آمدن رایت عالی سخت زود خواهد بود و چون به خلم^۸ رسیده آمد نامه رسید از برید «وِخْش^۹» که بورتگین از میان کمخیان^{۱۰} به پرکه^{۱۱} می‌خواهد بیاید و فوجی از ایشان و از ترک

- در حاشیه کتاب طبقات ناصری (چاپ افغانستان ۱۳۴۲ - جلد اول چاپ دوم ص ۲۳۸) می‌نویسد: نای، قلعتی بود محبس غزنویان که در حبسیات مسعود سعدسلمان و در کتب دیگر تاریخی ذکر آن می‌آید و اکنون در اجرستان شمال غرب غزنه به نام «نی قلعه» موجود است.
۱. دیری: دژ دیری، شرح این قلعت در هیچ کتابی دیده نشد. شاید با اتکاء به برخی مستندات بتوان مکان آن را در شمال غرب غزنه دانست..... (پژوهشی در اعلام بیهقی - دکتر حسینی کارزونی ص ۵۴)
 ۲. باغ فیروزی: باغ مشهور سلطان محمود غزنوی.
 ۳. در کشید: حرکت کرد.
 ۴. تفت: تند و سریع.
 ۵. در حدودالعالم جایی به نام «استاخ» هست که با این محل قابل انطباق است، به هر حال احتمال آنکه این کلمه غیر از اسم مکان باشد بعید است (حاشیه غنی - فیاض) در طبع فیاض (۱۳۵۰) این کلمه به «ستاج» تغییر یافته است (ص ۷۳۷).
 ۶. علفها: خوراک و آذوقه.
 ۷. ولوالج: شهری از اعمال بدخشان.
 ۸. خلم: جایی میان بلخ و تخارستان.
 ۹. وِخْش: به فتح اول و سکون دوم، ناحیه‌یی است معروف میان بلخ و ختلان (معجم البلدان) (حاشیه غنی - فیاض).
 ۱۰. چند جا پیش از این کمنجیان آمده است و در حدود العالم (کمنجیان) گروهی مردمانند در حدود ختلان و چغانیان (همان).
 ۱۱. پرکه: در طبع استاد فیاض «هرکد»، نام قریه‌یی است از قرای بخارا. یاقوت هم نوشته است: ←

مکخیه^۱ بدو پیوسته است به حکم وصلتی که کرد با مهتران کمخیان و قصد هلبک^۲ دارند و با وی چنانکه قیاس کردند سه هزار سوار نیک است. و اینجا بسیار بی رسمی کردند این لشکر هر چند پورتگین می گوید که به خدمت سلطان می آید حال این است که باز نموده آمد، بنده به حکم آنچه خواند اینجا چند روز مقام کرد و نامه های دیگر پیوسته گشت از حدود ختلان به نفیر^۳ از وی و آن لشکر که با وی است چنانکه هر کجا که رسند غارت است بنده صواب ندید به پرکه رفتن راه را بگردانید و سوی پیروز و نخجیر^۴ رفت تا بغلان^۵ رود از آنجا راه حشم گرد^۶ به ولوالج رود و اگر وی به شتاب به ختلان^۷ در آید از آب پنج^۸ بگذرد و در سر او فضولی است بنده به دره شنکوی^۹ برود و به خدمت رکاب عالی شتابد که روی ندارد

→ «برکد» از ده های بخارا است و از منسوبان بدان، ابو جعفر محمد بن محمد بن موسی بن السلام برکدی قاضی که در ذی حجه سال ۳۸۹ در گذشته است..... (پژوهشی در اعلام.... بیهقی - دکتر حسینی کازرونی ص ۳۱۰).

۱. مکخیه: در طبع استاد فیاض: کنجینه. در لغت نامه این غلم مکانی یافته شده اما در لرستان قرار گرفته که نمی تواند با مفاهیم بیهقی مطابقتی پیدا کند (همان مأخذ ص ۵۵۸).

۲. هلبک: قصبه ختلان است و مستقر پادشاه است. شهری است بر گره نهاده، بسیار مردم با روستاهای بسیار (رک: حدود العالم ص ۱۱۹) همان مأخذ ص ۶۲۳.

۳. نفیر: ناله و فریاد.

۴. پیروز و نخجیر: در حاشیه طبع غنی - فیاض آمده گاه: ظاهراً غلط است و صحیح آن «پروان و پنجهر» است اما بعداً عبدالحی حبیبی در تحقیق برخی از اماکن تاریخ بیهقی (یادنامه بیهقی ص ۱۳۷) می نویسد: «پیروز نخجیر نام یک جای است که به موجب جغرافیای موسی خورنی در گوست خراسان در بخارستان واقع بود (تاریخ تمدن ایران ۳۲۰/۱) و تاکنون هم به همین نام مستی است.»

۵. بغلان: شهری در شمال افغانستان قدیم (معین).

۶. حشم گرد: جایی است مابین بغلان و ولوالج (پژوهشی در اعلام بیهقی ص ۳۶۹).

۷. ختلان: ولایتی بود از بدخشان در ماوراءالنهر نزدیک سمرقند (معین).

۸. آب پنج: فنج آب، پنج آب، هم اکنون همین آب به نام دریای پنج مشهور است (عبدالحی حبیبی - یادنامه بیهقی ص ۱۴۲).

۹. دره شنکوی یا سنکوی (در طبع استاد فیاض) شناخته نیست.

به تخارستان رفتن که ازین حادثه که حاجب بزرگ را به سرخس افتاد هر ناجوانمردی بادی در سر کرده است، و به ولوالج علف ساخته آمده است و نامه نبشته تا احتیاط کنند بر آن جانب هم عمّال و هم شحنه^۱، و با این همه نامه نبشت به پورتگین و رسول فرستاد و زشتی این حال که رفت به وخش و ختلان باز نمود و مصرّح بگفت که سلطان از غزنین حرکت کرد و اگر تو به طاعت می آیی اثر طاعت نیست، و گمان بنده آن است که چون این نامه بدو رسد آنجا که بُدست مقام کند، و آنچه رفت باز نموده شد تا مقرر گردد، و جواب بزودی چشم دارد تا بر حسب فرمان کار کند انشاء الله تعالی.

امیر ازین نامه اندیشه مند^۲ شد جواب فرمود که اینک ما آمدیم و از راه پڑغوزک^۳ می آییم باید که خواجه به بغلان آید و از آنجا به اندراب^۴ به منزل چوگانی^۵ به ما پیوندد. و این نامه را بر دست خیلناشان^۶ مسرع گسیل کرده آمد و امیر به تعجیل تر برفت و به پروان^۷ یک روز مقام کرد و از «پڑغوزک» بگذشت چون به «چوگانی» رسید دو سه روز مقام بود تا بنه و زرّادخانه^۸ و پیلان و لشکر در رسیدند و وزیر بیامد و امیر را بدید و خلوتی بود سخت دراز و درین ابواب سخن رفت امیر او را گفت: نخست از پورتگین باید گرفت^۹ که دشمن و

۱. عمّال: کارگزاران. شحنه: شهریان نظامی شهر.

۲. اندیشه مند: نگران.

۳. پڑغوزک: گردنه غوزک.

۴. اندراب: شهری بین غزنین و بلخ. فردوسی فرموده:

ز غزنین سوی اندر آب آمدم ز آسایش اندر شتاب آمدم

(برای اطلاع بیشتر رک: پژوهشی در اعلام تاریخی.... بیهقی - دکتر حسینی کازرونی ص ۱۹۰)

۵. چوگانی: نام مکانی در نزدیک ولوالج..... (همان).

۶. خیلناشان: افرادی که از یک خیل و گروه اند.

۷. پروان: (فروان) آبادی بین غزنه و بامیان در افغانستان کنونی نزدیک غزنین و سرچشمه رود لوگر

(حواشی دکتر دبیر سیاقی گزیده تاریخ بیهقی ص ۱۸۹).

۸. زرّادخانه: محل اسلحه و ذخایر و مهمات نظامی، قورخانه..... (معین).

۹. باید گرفت: باید شروع کرد.

دشمن بچه است و چون وی را نزدیک برادرش عین الدوله جای نبوده است و زهره نداشته از بیم پسر علی تگین که در اطراف ولایت ایشان بگذشتی و همچنین از والی چغانیان که به جانب ما آمده است، راست جانب ما زبون ترست که هر گریخته را که جای نماند اینجا بآیدش آمد. وزیر گفت: خداوند تا به ولوالج برود آنجا پیدا آید که چه باید کرد.

دیگر روز حرکت کرد امیر و نیک براند و به ولوالج فرود آمد روز دوشنبه ده روز مانده از محرم و آنجا درنگی کرد و به پروان آمد و تدبیر به رمانیدن پورتگین کرد و گفت به تن خویش بروم تاختن را و بساخت بر آنکه بر سر پورتگین برود و پورتگین خبر سلطان شنیده بود بازگشت از «آب پنج» و بر آن روی آب مقام کرد و جواب وزیر نبشته بود که او به خدمت می آید و آنچه به «وخش» و حدود «هلبک» رفت بی علم وی بوده است. وزیر سلطان را گفت: مگر صواب باشد که خداوند این تاختن نکند و اینجا به «پروان»^۱ مقام کند تا رسول پورتگین برسد و سخن وی بشنویم اگر راه به دیه بردوی را بخوانیم و نواخته آید و هر احکام و وثیقت^۲ که کردنی است کرده آید که مردی جلد^۳ و کاری و شجاع [است] و فوجی لشکر قوی دارد تا او را لشکری تمام و سالاری در روی ترکمانان کنیم و سامان جنگ ایشان بهتر داند و خداوند به بلخ بنشیند و مایه دار باشد و سپاه سالار با لشکری ساخته بر جانب مرورود و حاجب بزرگ با لشکری دیگر سوی هرات و نشابور کشد و بر خصمان زنند وجد نمایند تا ایشان را گم کنند^۴ و همه هزیمت شوند^۵ و گشته و گرفتار و بگریزند و کران جیحون گرفته آید و بنده به خوارزم رود و آن جانب بدست باز آرد که حشم سلطان که آنجا اند و آلتوتاشیان چون بشوند آمدن امیر به بلخ و رفتن بنده الی اینجا به خوارزم از پسران آلتوتاش

۱. ادیب پشاوروی در حاشیه نوشته است: «راون» در حاشیه گذشته نوشته ام و اینکه پروان نوشته شده است

در اینجا در نسخ خلط است (حاشیه ص ۵۶۴).

۲. احکام و وثیقت: محکم کاری و عهد و پیمان.

۳. جلد: چابک.

۴. گم کنند: دور کنند. نظیر: گم شو یعنی دور شو.

۵. هزیمت شوند: شکست خورده و پراکنده شوند.

جدا شوند و به طاعت باز آیند و آن ناحیت صافی گردد. امیر گفت: این همه ناصواب است که خواجه می گوید و این کارها به تن خویش پیش خواهم گرفت و این را آمده ام، که لشکر چنانکه گویم کار نمی کند و پیش من جان دهند اگر خواهند و گرنه^۱، پورتگین بدتر است از ترکمانان که فرصتی جست و در تاخت و بیشتر از ختلان غارت کرد و اگر ما پس تر رسیدیمی وی آن نواحی خراب کردی من نخست از وی خواهم گرفت^۲ و چون از وی فارغ شوم آنگاه روی به دیگران آرم، وزیر گفت: همه حالها را که بندگان خیر بینند و دانند باز باید نمود ولیکن رأی خداوند درست تر است. سپاه سالار و حاجب بزرگ و سالاران که درین خلوت بودند گفتند: پورتگین دزدی رانده است، او را این خطر^۳ چرا باید نهاد که خداوند به تن خویش تاختن آورد، پس ما به چه شغل بکار آییم؟ وزیر گفت: راست می گویند.

امیر گفت: فرزند مودود را بفرستیم. وزیر گفت: هم ناصواب است. آخر قرار دادند بر آنکه سپاه سالار رود و هم درین مجلس ده هزار سوار نام نبشتند و بازگشتند و کار راست کردند و لشکر دیگر روز یوم الخمیس است. بقین من المحرم^۴ سوی ختلان برفتند. و از استادم بونصر شنودم گفت چون ازین خلوت فارغ گشتیم وزیر مرا گفت می بینی این استبدادها و تدبیرهای خطا که این خداوند پیش گرفته است؟ ترسم که خراسان از دست ما بشود که هیچ دلایل اقبال نمی بینم. جواب دادم که «خواجه مدتی دراز است که از ما غائب بوده است این خداوند نه آن است که او دیده بود و به هیچ حال سخن نمی تواند شنود، و ایزد — عز ذکره — را تقدیر است درین کارها که آدمی به سر آن نتواند شد و جز خاموشی و صبر روی نیست اما حق نعمت را آنچه دانیم باز باید نمود اگر شنوده آید و اگر نیاید.»

و چون سپاه سالار برفت امیر بر حدود گوزگانان کشید.

۱. معنای جمله آن است که لشکر در غیاب من جدیت نمی کنند اما اگر من حاضر باشم جانبازی خواهند کرد خواه ناخواه.

۲. از وی خواهم گرفت: از او شروع خواهم کرد.

۳. خطر: بزرگی، اهمیت.

۴. یوم الخمیس... روز پنجشنبه شش روز مانده از محرم. استاد فیاض نوشته اند: با حساب درست نمی آید، صحیح مردد است بین: یوم الاربعاء لست یا یوم الخمیس لسبع... (حاشیه ص ۷۴۰).

شرح احوال علی قهندزی و گرفتاری او

در آن نواحی مردی بود که او را علی قهندزی خواندندی و مدتی در آن ولایت بسر برده بود و دزدیها و غارتها کردی و مفسدی چند، مردمان جلد^۱ با وی یار شده و کاروانها می زدند و دیهها غارت می کردند و این خبر به امیر رسیده بود هر شحنه که می فرستاد شر^۲ او دفع نمی شد. چون آنجا رسید این علی قهندزی جایی که آن را «قهندز^۳» گفتندی و حصارى قوی در سوراخی بر سر کوهی داشت به دست آورده بود که به هیچ حال ممکن نبود آن را به جنگ شدن و آنجا باز شده و بسیار دزد و عیار با بنهها آنجا نشانده، و درین فترات^۴ که به خراسان افتاد بسیار فساد کردند و راه زدند و مردم کشتند و نامی گرفته بود^۵ و چون خبر رایت عالی شنید که به پروان^۶ رسید درین سوراخ^۷ خزید و جنگ را بساخت که علف^۸ داشت

۱. جلد: چابک.

۲. قهندز: معرب کهن دژ. قلعه قدیمی، این نام، خاص نیست و در چندین شهر در قدیم «قهندز» یا کهن دژ وجود داشته است.

۳. فترات: سستیها، ضعف و فترها.

۴. نامی گرفته بود: شهرتی یافته بود.

۵. پروان: در طبع ادیب: راون (ص ۵۶۶).

۶. در طبع ادیب: در بن این سوراخ یعنی در عمق آن نقب.

۷. علف: آذوقه. منظور ذخیره آذوقه در قلعه است.

سخت بسیار و آبهای روان و مرغزاری بر آن کوه و گذریکی^۱ و ایمن که به هیچ حال آن را به جنگ

نتوان ستد. امیر - رضی الله عنه - بر لب آبی درین راه فرود آمد و تا این سوراخ، نیم فرسنگ بود لشکر بسیار علف گرد کرد و نیاز نیامد که جهانی گیاه بود و اندازه نیست حدود گوزگانان را که مرغزاری خوش و بسیار خوب است و نوشتگین نوبتی به حکم آنکه امارت گوزگانان او داشت آن جنگ بخواست هر چند بیریش^۲ بود و در سرای بود امیر اجابت کرد و وی با غلامی پنجاه بیریش خویش که داشت به پای آن سوراخ رفت و غلامی پانصد سرایی نیز با او برفتند و مردم تفاریق^۳ نیز مردی سه چهار هزار چه به جنگ و چه به نظاره^۴، و نوشتگین در پیش بود و جنگ پیوستند و حصاریان^۵ را بس رنجی نبود و سنگی می گردانیدند^۶، و غلام استادم، بایتگین، نیز رفته بود با پیری^۷ به یاری دادن و این بایتگین به جای است^۸ مردی جلد و کاری و سوار بشورانیدن همه سلاحها^۹ استاد چنانکه انباز^{۱۰} ندارد به بازی گوی و امروز سنه احدی و خمسین و اربعمائه^{۱۱} که تاریخ را بدین جای رسانیدم خدمت خداوند سلطان بزرگ ابوالمظفر ابراهیم - انارالله برهانه^{۱۲} - می کند خدمتی خاص تر و آن خدمت چوگان و سلاح و نیزه و تیرانداختن و دیگر ریاضتهاست و آخر فر و شکوه و خشنودی استادم وی را دریافت تا

۱. گذر، یکی: گذرگاه آن قلعه فقط یک راه بود.

۲. بیریش: مخنث، امرد.

۳. مردم تفاریق: افراد متفرقه.

۴. چه برای جنگ کردن و چه برای تماشا.

۵. حصاریان: ساکنان و مدافعان قلعه.

۶. سنگی می گردانیدند: برای دفاع از خود سنگهای بزرگ از کوه می غلتانیدند.

۷. با پیری: در طبع ادیب: تیری و چند کمانی (حاشیه غنی - فیاض).

۸. به جای است: در قید حیات است.

۹. شورانیدن سلاح: به کار بردن سلاح، سلحشوری.

۱۰. انباز: شریک و همتا.

۱۱. سال چهار صد و پنجاه و یک.

۱۲. خداوند دلایل او را نورانی کند.

چنین پایه بزرگ وی را دریافته آمد. این بایتگین خویشان را در پیش نوشتگین نوبتی افکند نوشتگین گفت کجا می روی که آنجا سنگ می آید که هر سنگی و مردی^۱، و اگر به تو بلائی رسد کس از خواجه عمید بونصر باز نرهد بایتگین گفت: پیشترک روم و دست گرایی^۲ کنم، و برفت و سنگ روان شد و وی خویشان را نگاه می داشت پس آواز داد که به رسولی می آیم مزید دست بکشیدند و وی برفت تا زیر سوراخ رسی فرو گذاشتند^۳ و وی را برکشیدند جایی دید هول و منبع^۴ با خویشان گفت: «به دام افتادم» و بردند او را تا پیش علی قهندزی و بر بسیار مردم گذشت همه تمام سلاح^۵، علی وی را پرسید به چه آمده ای؟ و بونصر را اگر یک روز دیده ای^۶ محال بودی که این مخاطره بکردی زیرا که این رای از رای بونصر نیست، و این کودک که تو با وی آمده ای کیست؟ گفت: این کودک که جنگ تو بخواسته است امیر گوزگانان است و یک غلام از جمله شش هزار غلام که سلطان دارد، مرا سوی تو پیغام داده است که دریغ باشد که از چون تو مردی رعیت و ولایت برباد شود، به صلح پیش آی تا تو را پیش خداوند برم و خلعت و سرهنگی ستانم.

علی گفت: امانی و دل گرمی بی می باید. بایتگین انگشتری یشم^۷ داشت بیرون کشید و گفت این انگشتری خداوند سلطان است به امیر نوشتگین داده است و گفته که نزدیک تو فرستد. آن غرچه^۸ را اجل آمده بود بدان سخن فریفته شد^۹ و برخاست تا فرود آید قومش بدو

۱. یعنی هر سنگی حریف مردی است و او را از پای در می آورد.

۲. دست گرایی: جایی دیده نشده، شاید به معنی دستبرد یا دست و پنجه نرم کردن باشد (حاشیه غنی - فیاض).

۳. رسی...: طنابی پایین انداختند.

۴. جایی هول و منبع: مکانی ترسناک و رفیع و بلند.

۵. تمام سلاح: سراپا مسلح.

۶. اگر بونصر را ملاقات کرده بودی و با او مشورت می کردی.

۷. یشم: نوعی سنگ قیمتی.

۸. غرچه: نامرد، بی حمیت.

۹. فریب خورد.

آویختند^۱ و از دغل بترسائیدند و فرمان نبرد تا نزدیک در بیامد و پس پشیمان شد و بازگشت و بایتگین افسون روان کرد و اجل آمده بود و دلیری بر خونها چشم خردش بیست^۲ تا قرار گرفت بر آنکه زبر آید^۳ و تا درین بود مردم سلطانی بی اندازه به پای سوراخ آمده بودند و در بگشادند و علی را بایتگین آستین گرفته فرورفت و فرود رفتن آن بود و قلعت گرفتن^۴ که مردم جنگی او همه گرفتار شدند و خبر به امیر رسید نوشتگین گفت این او^۵ کرده است و نام و جاهش زیادت شد و این همه بایتگین کرده بود، بدان وقت سخت جوان بود و چنین دانست کرد امروز چون پادشاه بدین بزرگی - ادام الله سلطانه - او را برکشید^۶ و به خویشتن نزدیک کرد اگر زیادت اقبال و نواخت یابد توان دانست که چه داند کرد. و حق برکشیده استادم که مرا جای برادر است نیز بگزاردم و شرط تاریخ به ستدن این قلعت به جای آوردم.

امیر فرمود که این مفسد ملعون را که چندان فساد کرده بود و خونها ریخته بناحق، به حرس^۷ باز داشتند با مفسدان دیگر که یارانش بودند و روز چهارشنبه این علی را با صد و هفتاد تن بردارها کشیدند دور از ما^۸ و این دارها دو رویه بود از آن سوراخ تا آنجا که رسید و آن سوراخ بکنند و قلعت ویران کردند تا هیچ مفسد پناه نسازد.

و امیر از آنجا برخاست و سوی بلخ کشید^۹. در راه نامه رسید از سپاه سالار علی که پورتگین بگریخت و در میان کمخیان شد، بنده را چه فرمان باشد؟ از ختلان دم او گیرد^{۱۰} و یا

۱. اطرافیان او را از رفتن باز می داشتند.

۲. دلیری و گستاخی او در آدمکشی موجب بسته شدن چشم خرد او شد.

۳. در طبع ادیب: زیر آید که مناسب معنا است.

۴. فرود آمدن او همان بود و گرفتن و تسخیر کردن قلعه اش همان.

۵. او یعنی نوشتگین (حاشیه غنی - فیاض).

۶. برکشید: رفعت و مقام داد.

۷. حرس: پاسدارخانه.

۸. دور از ما: دور از جان ما.

۹. کشید: حرکت کرد.

۱۰. دم او گیرد: او را تعقیب کند.

آنجا بباشد و یا باز گردد؟ جواب رفت که به بلخ باید آمد تا تدبیر او ساخته آید. و امیر به بلخ رسید روز پنجشنبه چهاردهم صفر [و] به باغ فرود آمد، و سپاه سالار علی نیز در رسید پس از ما به یازده روز و امیر را بدید و گفت «صواب بود دُم این دشمن گرفتن که وی در سر همه فساد داشت» و باز نمود^۱ که مردمان ختلان از وی و لشکرش رنج دیدند و چه لافها زدند و گفتند که هرگاه که سلجوقیان را رسد که خراسان بگیرند او را سزاوارتر که ملک زاده است.

امیر دیگر روز خلوتی کرد با وزیر و اعیان و گفت: فریضه شد نخست شغل^۲ پورتگین را پیش گرفتن و زو پرداختن درین زمستان و چون بهار فراز آید قصد ترکمانان کردن. وزیر آواز نداد.

امیر گفت: البته سخن بگویید. گفت: کار جنگ نازک^۳ است خداوندان سلاح را درین باب سخن باید گفت، بنده تا تواند در چنین ابواب سخن نگوید چه گفت بنده خداوند را ناخوش می آید، استادم گفت: خواجه بزرگ را نیک و بد می باید گفت که سلطان اگر چه در کاری مُصِر^۴ باشد چون اندیشه باز گمارد آخر سخن ناصحان و مشفقان را بشنود. وزیر گفت: من به هیچ حال صواب نمی بینم در چنین وقت که آب براندازند یخ شود^۵ لشکر کشیده آید که لشکر به دو وقت کشند یا وقت نوروز که سبزه رسد یا وقت رسیدن غله. ما کاری مهم تر پیش داریم و لشکر را به پورتگین مشغول کردن سخت ناصواب است، نزدیک من^۶ نامه باید کرد هم به والی چغانیان و هم به پسران علی تگین که عقد و عهد بستند تا دُم این مرد گیرند^۷ و حشم وی را بتازند تا هم کاری برآید و هم اگر آسیبی رسد باری به یکی از ایشان رسد، به لشکر ما نرسد. همگان گفتند: این رای درست است. امیر گفت: تا من درین نیک بیندیشم. و بازگشتند.

۱. باز نمود: آشکار ساخت.

۲. شغل: مشغله، گرفتاری.

۳. نازک: حساس.

۴. مُصِر: اصرار کننده: پافشارنده.

۵. آب در هوا یخ می بندد.

۶. نزدیک من: یعنی به عقیده من (همان).

۷. دُم.... گیرند: او را تعقیب کنند.

و پس از آن امیر گفت: صواب آن است که قصد این مرد کرده آید. و هشتم ماه ربیع الاول نامه رفت سوی بکتگین چوگاندار^۱ محمودی و فرموده آمد تا بر جیحون پلی بسته آید که رکاب عالی را حرکت خواهد بود سخت زود و کوتوالی^۲ ترمذ پس از قتلغ امیر سبکتگین بدین بکتگین داده بود و وی مردی مبارز و شهم^۳ بود و سالاریها کرده — چنانکه چند جای درین تصنیف بیاوردهام — و جواب رسید که پل بسته آمد به دو جای و در میانه جزیره، پلی سخت قوی و محکم که آلت و کشتی همه بر جای بود از آن وقت باز^۴ که امیر محمود فرموده بود، و بنده کسان گماشت پل را که بسته آمده است از این جانب و از آن جانب به شب و روز احتیاط نگاه می دارند تا دشمنی حیلتی نسازد و آن را تباه نکند. چون این جواب بر رسید امیر کار حرکت ساختن گرفت چنانکه خویش برود و هیچ کس را زهره نبود که درین باب سخنی گوید که امیر سخت ضجر^۵ می بود از بس اخبار گوناگون می رسید هر روزی خللی نو، و کارهای نااندیشیده مکرر کرده آمده بود در مدت نه سال و عاقبت اکنون پیدا می آمد. و طرفه تر^۶ آن بود که هم فرود نمی ایستاد از استبداد^۷ و چون فرو توانست ایستاد که تقدیر آفریدگار — جلّ جلاله — در کمین نشسته بود. وزیر چند بار استادم را گفت: می بینی که چه خواهد کرد؟ از آب گذاره خواهد شد^۸ در چنین وقت به رمانیدن پورتگین بدانکه وی به ختلان آمد و [از] «پنج آب» بگذشت، این کاری است که خدای به داند که چون شود، اوهام و خواطر^۹ ازین عاجزند. بونصر جواب داد که جز خاموشی روی نیست که نصیحت که

۱. چوگاندار: مسؤول و متصدی بازی چوگان.

۲. کوتوال: دژیان، رئیس قلعه.

۳. شهم: با شہامت.

۴. از آن وقت باز: از آن زمان تاکنون.

۵. ضجر: دل‌تنگ.

۶. طرفه تر: عجیب تر.

۷. استبداد: خودرایی.

۸. گذاره خواهد شد: عبور خواهد کرد.

۹. اوهام و خواطر: پندارها و تصورها.

به تهمت باز گردد نا کردنی است^۱. و همه حشم می دانستند و با یکدیگر می گفتند بیرون پرده^۲ از هر جنسی چیزی و بوسعید مشرف را می فراز کردند^۳ تا می نشست و سود نمی داشت و چون پیش امیر رسیدندی به موافقت وی سخن گفتندی که در خشم می شد.

روز آدینه سیزدهم ماه ربیع الاول بوالقاسم دبیر که صاحب بریدی بلخ داشت گذشته شد. و حال این ابوالقاسم یک جای باز نمودم درین تاریخ^۴ دیگر بار گفتن شرط نیست. دیگر روز شغل بریدی به امیرک بیهقی باز داد امیر و استادم نیک یاری داد او را درین باب و آزاری^۵ که بود میان وی و وزیر برداشت تا آن کار راست ایستاد و خلعتی نیکو دادند او را. روز شنبه^۶ نیمه این ماه نامه غزنین رسید به گذشته شدن امیر سعید — رحمة الله علیه — و امیر فرود سرای بود و شراب می خورد، نامه بنهادند و زهره نداشتند که چنین خبری در میان شراب خوردن بدو رسانند. دیگر روز چون بر تخت بنشست پیش تا^۷ بار بداد ساخته بودند که این نامه خادمی پیش برد و بداد و بازگشت، امیر چون نامه بخواند از تخت فرود آمد و آهی بکرد که آوازش فرود سرای بشنیدند و فرمود خادمان را که پیش رواق^۸ که برداشته بودند فرو گذاشتند و آواز آمد که امروز بار نیست، غلامان را باز گردانیدند و وزیر و اولیا و حشم

۱. نصیحت که.... پند و خیرخواهی اگر موجب تهمت شود نباید گفت.

۲. بیرون پرده: آشکارا.

۳. فراز می کردند: وادار می کردند.

۴. نام اینمرد، بوالقاسم حاتمک چندین جا درین کتاب آمده ولی در عرض کلام و به اختصار، شاید این شرح حال که بیهقی می گوید در تاریخ محمود بوده است. ولی در تاریخ بیهق شرح حالی از این مرد هست (حاشیه غنی — فیاض).

۵. آزار: دلنگی، دلخوری.

۶. در نسخه ادیب و نسخه دیگر سه شنبه است و ظاهراً هر دو غلط است و باید یکشنبه باشد زیرا در پاراگراف پیش سیزدهم ماه آدینه بوده (حاشیه غنی — فیاض).

۷. پیش تا: پیش از آنکه.

۸. رواق: ایوان، پیشگاه خانه (معین). پیش رواق: منظور پرده ای است که جلو خانه می آویزند. منظور از عبارت اینست که پرده جلو خانه و ایوان را که برای بار دادن برداشته بودند بیندازند که کسی به حضور سلطان نیاید.

به طارم^۱ آمدند و تا چاشتگاه فراخ^۲ بنشستند که مگر^۳ امیر به ماتم نشیند پیغام آمد که به خانه‌ها باز باید گشت که نخواهیم نشست، و قوم باز گشتند. و گذشته شدن این جوان، نادره^۴ قصه‌یی است ناچار بیارم که امیر از همه فرزندان او را دوست تر داشت و او را ولی عهد می‌کرد و خدای - عزّ و جلّ - نامزدِ جای پدر، امیر مودود را کرد، پدر چه توانست کرد، و پیش تا خبر مرگ رسید نامه‌ها آمد که او را آبله آمده است امیر - رضی الله عنه - دل مشغول^۵ می‌بود و می‌گفت «این فرزند را که یک بار آبله آمده بود، این دیگر باره غریب است» و آبله نبود که علتی افتاد جوان جهان نادیده را و راه مردی بر وی بسته ماند چنانکه با زنان نتوانست بود و مباشرتی کرد و با طبیعی نگفته بودند تا معالجتی کردی راست استادانه، که عنین^۶ نبود و افتد جوانان را ازین علت، زنان گفته بودند چنانکه حیلتها و دکان ایشان است که «این خداوندزاده را بسته‌اند»^۷ و پیرزنی گردیزی زهری^۸ در گشاد و از آن آب بکشید و چیزی بر آن افکند و بدین عزیز گرامی داد، خوردن بود و هفت اندام را افلیج گرفتن و یازده روز بخشید و پس کرانه شد^۹.

امیر - رضی الله عنه - برین فرزند بسیار جزع^{۱۰} کرده بود فرود سرای، و این مرگ نابیوسان^{۱۱} هم یکی بود از اتفاق بد که دیگر کس نیارست گفت او را که از آب گذشتن^{۱۲}

۱. طارم: ایوان سقف‌دار.

۲. چاشتگاه فراخ: هنگام ظهر، وقت ناهار.

۳. مگر: شاید.

۴. نادره: عجیب و کمیاب.

۵. دل مشغول: نگران.

۶. عنین: مردی که بر جماع قادر نباشد (معین).

۷. یعنی می‌گفتند: این شاهزاده را طلسم کرده‌اند و بسته‌اند.

۸. در نسخه ادیب: زهره. در گشادن: گویا به معنی حل کردن (حاشیه غنی - فیاض).

۹. کرانه شد: درگذشت.

۱۰. جزع: زاری.

۱۱. نابیوسان: غیرمنتظره.

۱۲. از آب گذشتن: از رودخانه عبور کردن (که قبلا گفت).

صواب نیست، که کس را بار نمی داد، و مغافصه^۱ برنشست^۲ و سوی ترمذ رفت، و پس درین دو روز پیغام آمد سوی وزیر که ناچار بیاید رفت^۳، ترا با فرزند مودود به بلخ مقام باید کرد با لشکری که اینجا نامزد کردیم از غلامان سرایی و دیگر اصناف، و حاجب سباشی به دره گز رود و اسبان و غلامان سرایی را آنجا بدان نواحی با سلاح بداشته بود و با وی دو هزار سوار ترک و هندو بیرون غلامان و خیل وی، و حاجب بکتغدی آنجا ماند بر سر غلامان، و سپاه سالار باز آمد^۴ و لشکریانی از^۵ مقدمان و سرهنگان و حاجبان که نبشته آمده است، آن کلور را همه راست^۶ باید کرد. گفت «فرمان بردارم» و تا نزدیک نماز شام به درگاه بماند تا همه کارها راست کرده آمد.

و امیر از بلخ برفت بر جانب ترمذ روز دوشنبه نوزدهم این ماه، بر پل بگذشت و بر صحرائی که برابر قلعت ترمذ است فرود آمد. و استادم درین سفر با امیر بود و من با وی برفتم و سرمایی بود که در عمر خویش مانند آن کس یاد نداشت. و از ترمذ برداشت^۷ روز پنجشنبه هشت روز مانده ازین ماه و به چغانیان رسید روز یکشنبه سلخ این ماه و از آنجا برداشت روز چهارشنبه سوم ماه ربیع الاخر و بر راه دره شونیان^۸ برفت که نشان پورتگین آنجا دادند، و سرما آنجا از لونی^۹ دیگر بود و برف پیوسته گشت و در هیچ سفر لشکر را آن رنج نرسید که درین سفر.

۱. مغافصه: ناگهانی.

۲. برنشست: سوار شد.

۳. یعنی خواهم رفت (همان).

۴. در طبع ادیب: که باز آمد. شاید: با ما آید (همان).

۵. در طبع ادیب: با لشکریان و مقدمان. شاید با لشکر و با وی مقدمان (همان).

۶. شاید: این کارها همه (همان).

۷. برداشت: حرکت کرد.

۸. احتمال قوی می رود که این کلمه «شومان» باشد (بر وزن تومان) که محلی بوده در «چغانیان». در چند

سطر بعد هم که «سومان» نوشته شده مؤید این احتمال است (حاشیه غنی - فیاض).

۹. لون: رنگ. لونی دیگر: رنگ و شکلی دیگر.

روز سه‌شنبه نهم این ماه نامه وزیر رسید بر دست سواران مرتب^۱ که بر راه راست ایستانیده بودند، باز کرد نبشته بود که اخبار رسید که داوود از سرخس با لشکری قوی قصد گوزگانان کرد. تا از راه «اندخود» به کران جیحون آید و می‌نماید که قصد آن دارد که پل تباه کند تا لب آب بگیرد و فسادی انگیزد بزرگ، بنده باز نمود^۲ تا تدبیر آن ساخته آید که درد سخت است اگر فالعیاذ بالله پل تباه کنند آب ریختگی^۳ باشد. امیر سخت دل مشغول^۴ شد، و پورتگین از «سومان» برفته بود و دره گرفته که با آن زمین آشنا بود و راهبران سره^۵ داشت، امیر بازگشت از آنجا کاری نارفته روز آدینه دوازدهم این ماه و به تعجیل براند تا به ترمذ آمد. پورتگین فرصتی نگاه داشت و بعضی از بنه بزد و اشتری چند و اسبی چند جنیبت^۶ بر بودند و بردند و آب ریختگی و دل مشغولی بود. و امیر به ترمذ رسید روز آدینه بیست و ششم ماه ربیع‌الآخر. و کوتوال بکتگین چوگاندار درین سفر با امیر رفته بود و خدتمتهای پسندیده کرده و همچنان نائبانش و سرهنگان قلعت اینجا احتیاط تمام کرده بودند امیر ایشان را احقاد^۷ تمام کرد و خلعت فرمود و دیگر روز به ترمذ بود پس برپل بگذشت روز یکشنبه دو روز مانده ازین ماه و پس به بلخ آمد روز چهارشنبه دوم ماه جمادی‌الآخری^۸. نامه‌ها رسید از نشابور روز دوشنبه هفتم این ماه که داوود به نشابور شده بود^۹ به دیدن

۱. سواران مرتب: قاصدان پیاده یا سوار که در فواصل معین گماشته می‌شدند (حاشیه دکتر خطیب رهبر).

۲. باز نمود: اظهار کرد.

۳. آب ریختگی: آبروریزی.

۴. مشغول دل: پریشان، نگران.

۵. راهبران سره: راهنمایان خوب و آگاه.

۶. جنیبت: اسب بدکی.

۷. احقاد کردن: ستودن.

۸. استاد فیاض در طبع (۱۳۵۰ مشهد) به «جمادی‌الاولی» اصلاح کرده و نوشته‌اند: چون فاصله میان

جیحون تا بلخ چنان نیست که پیمودن آن سی و چهار روز وقت بگیرد، علاوه بر این که این روز با

جمادی اولی تطبیق می‌کند و نه با جمادی دوم (حاشیه ص ۷۵۰).

۹. در طبع ادیب: به نشابور آمد (ص ۵۷۲).

برادر و چهل روز آنجا مقام کرد^۱ هم در شادیاخ^۲ در آن کوشک و پانصد هزار درم صلتی داد او را طغرل، و این مال و دیگر مال آنچه در کار بود همه سالار بوزگان^۳ ساخت، پس از نشابور بازگشت سوی سرخس بر آن جمله که به گوزگانان آید. امیر به جشن نوروز بنشست روز چهارشنبه هشتم جمادی الاخری. روز آدینه دهم این ماه خبر آمد که داوود به طالقان آمد بالشکری قوی و ساخته. و روز پنجشنبه شانزدهم این ماه خبر دیگر رسید که به پاریاب^۴ آمد و از آنجا به شبورقان^۵ خواهد آمد به تعجیل و هر کجا رسند غارت است و کشتن. و روز شنبه هژدهم این ماه در شب ده سوار ترکمان پیامدند به دزدی تا نزدیک باغ سلطان و چهار پیاده هندو رابکشتند و از آنجا نزدیک قهندز برگشتند - و پیلان را آنجا می داشتند^۶ - پیلی را دیدند بنگریستند کودکی بر قفای^۷ پیل بود خفته، این ترکمانان پیامدند و پیل را راندن گرفتند و کودک خفته بود تا یک فرسنگی از شهر برفتند پس کودک را بیدار کردند و گفتند پیل را شتاب تبران که اگر نرانی بکشیم گفت: فرمان بردارم راندن گرفت و سواران به دم می آمدند^۸ و نیرو می کردند و نیزه می زدند روز مسافتی سخت دور شده بودند و پیل به شبورقان رسانیدند داوود سواران را صلت داد و گفت: تا پیل سوی نشابور بردند و آن زشت نامی حاصل شد که گفتند درین مردمان چندین غفلت است تا مخالفان پیل توانند برد، و امیر دیگر روز خبر یافت سخت تنگدل شد و پیلانان را بسیار ملامت کرد و صد هزار درم فرمود تا

۱. مقام کرد: اقامت کرد.

۲. شادیاخ: از اعمال نشابور و در سمت راست آن شهر واقع بود..... (اعلام معین).

۳. بعضی نسخ: بزرگان (حاشیه غنی - فیاض).

۴. پاریاب: فاریاب، شهری است مشهور به خراسان از توابع گوزگانان در نزدیکی بلخ و بر کرانه غربی جیحون..... (اعلام معین).

۵. شبورقان: شهری است نیکو از شهرهای جوزجان (گوزگان) واقع در نزدیکی بلخ و فاصله شبورقان تا آنجا از طرف جنوب یک منزل راه است.... (رک: معجم البلدان) پژوهشی در اعلام..... بیهقی - دکتر حسینی کازرونی ص ۴۷۰.

۶. می داشتند: نگه می داشتند.

۷. قفا: پشت.

۸. به دم می آمدند: به دنبال می آمدند، تعقیب می کردند.

ازیشان بستند بهای پیل، و چند تن را بزدند از پیلبانان هندو.
 و روز دوشنبه بیستم این ماه «آلتی ترکمان»^۱ حاجب داوود با دو هزار سوار به در بلخ
 آمد و جایی که آنجا را بند کافران گویند بایستاد و دیهی دو^۲ غارت کردند، چون به شهر
 رسید امیر تنگدل شد که اسبان به دره گز^۳ بودند و حاجب بزرگ بالشکری بر سر آن، سلاح
 خواست تا پوشد و برنشیند با غلامان خاص که اسب داشتند و هزاره^۴ در درگاه افتاد، وزیر و
 سپاه سالار بیامدند و بگفتند: زندگانی خداوند دراز باد چه افتاده است که خداوند به هر باری
 سلاح خواهد؟ مقدم گونه‌یی آمده است^۵، همچو کسی را باید فرستاد و اگر قوی تر باشد^۶ سپه
 سالار رود. جواب داد که: چه کنم، این بی حمیتان^۷ لشکریان کار نمی‌کنند و آب^۸ می‌پیرند
 — و دشنام بزرگ این پادشاه این بودی — آخر قرار دادند که حاجبی با سواری چند خیل‌تاش
 و دیگر اصناف برفتند و سپاه سالار، متنکر^۹ بی‌کوس و علم، به دم ایشان رفت و نماز دیگر
 دست‌آویز کردند^{۱۰} و جنگی سخت بود و از هر دو روی چند تن کشته و مجروح شد و شب
 «آلتی» بازگشت و به «علیا باد»^{۱۱} آمد و روز پنجشنبه هفت روز مانده از ماه خبر رسید و

۱. آلتی ترکمان: نام خاص.

۲. دیهی دو: دو ده، دو روستا.

۳. دره گز: (به فتح دال و تشدید راه و فتح گک) دره جز، ولایت نسا، دره گز بلخ. ولایتی است در خراسان
 در شمال کوه‌های هزار مسجد، در قسمتی مجاور سرحد ایران و روس، تولد نادرشاه نزدیک این قریه
 بوده است (یادداشت مرجوم دهخدا). شهر دره گز در شمال گردنه معروف الله اکبر واقع است....
 (پژوهشی در اعلام تاریخی.... بیهقی - دکتر حسینی کازرونی ص ۴۰۳).

۴. هزاره: شور و غوغا.

۵. یعنی اشخاصی هستند به نام مقدم برای چنین موارد (حاشیه غنی - فیاض).

۶. شاید: باید (همان).

۷. بی حمیت: ناجوانمرد، بی غیرت.

۸. آب: آبرو.

۹. متنکر: ناشناس.

۱۰. دست‌آویز کردن: به معنی زد و خورد (همان).

۱۱. علیاباد: قریه‌یی واقع در بلخ، نزدیک شبورقان (شبورقان از روستاهای جوزجان بلخ است ←

رستاخیز^۱ و نضیر^۲ از علیاباد بخاست امیر فرمود تا لشکر حاضر آید و اسبان از دره گز بیاوردند و حاجب سباشی باز آمد با لشکر، امیر - رضی الله عنه - از بلخ برفت روز پنجشنبه غره^۳ رجب و به پل کاروان فرود آمد و لشکرها در رسیدند و آنجا تعبیه فرمود^۴ - و من رفته بودم - و برفت از آنجا با لشکری ساخته و پیلی سی بیشتر مست.

و روز دوشنبه نهم ماه مخالفان پیدا آمدند به صحرای علیاباد از جانب بیابان و سلطان به بالایی بایستاد و بر ماده پیل بود و لشکر دست به جنگ کرد و هر کسی می گفت که اینک^۵ شوخ و دلیر مردی که اوست! بی برادر و قوم و اعیان روبروی پادشاهی بدین بزرگی آمده است. و جنگ سخت شد از هر دو روی. من جنگ مصاف^۶ این روز دیدم در عمر خویش، گمان می بردم که روز به چاشتگاه^۷ نرسیده باشد که خصمان را برچیده باشند لشکر ما، که شش هزار غلام سرایی بود بیرون^۸ دیگر اصناف مردم خود حال به خلاف آن آمد که ظن من بود که جنگ سخت شد و در میدان جنگ کم^۹ پانصد سوار کار می کردند و دیگر لشکر به نظاره بود که چون فوجی مانده شد فوجی دیگر آسوده^{۱۰} پیش کار رفتی. و برین جمله بداشت تا نزدیک نماز پیشین، امیر ضجر^{۱۱} شد اسب خواست و از پیل سلاح پوشیده به اسب آمد و کس فرستاد

→ (رک: بارتولد تذکره، صص ۸۲ و ۸۳ - و دکتر احمد رنجبر، خراسان بزرگ ص ۱۲۲)..... (پژوهشی

در اعلام بیهقی - دکتر حسینی کازرونی ص ۱۹۰)

۱. رستاخیز بخاست: قیامتی بر پا شد.

۲. نضیر: ناله و فریاد.

۳. غره: اول ماه (قمری).

۴. تعبیه فرمود: دستور صف آرایی صادر کرد.

۵. شاید: اینت (حاشیه غنی - فیاض) اینت: لفظ تحسین، به معنی آفرین و مرحبا.

۶. جنگ مصاف: جنگ صف آراستن مقابل دشمن.

۷. چاشتگاه: ظاهراً چاشتگاه فراخ، نیمروز، ظهر.

۸. بیرون: علاوه بر، غیر از.

۹. کم پانصد: کمتر از پانصد.

۱۰. آسوده: لشکریان تازه نفس.

۱۱. ضجر: تنگ.

پیش بکتغدی تا از غلامان هزار مبارز زره پوش نیک اسبه که جدا کرده آمده است بفرستاد و بسیار تفاریق^۱ نیز گرد آمدند و امیر - رضی الله عنه - به تن خویش حمله برد به میدان و پس بایستاد و غلامان نیرو کردند و خصمان به هزیمت برفتند چنانکه کس مرکس^۲ را نه ایستاد^۳ و تنی چند از خصمان بکشتند و تنی بیست دستگیر کردند و دیگران پراکنده بر جانب بیابان رفتند و لشکر سلطانی خواستند که بر اثر ایشان روند امیر، نقیبان^۴ فرستاد تا نگذاشتند که هیچ کس به دُم هزیمتی برفتی^۵ و گفتی: «بیابان است و خطر کردن محال است»^۶ و غرض آن است که جمله را زده آید و اینها که آمده بودند دستبردی^۷ دیدند و اگر به طلب دُم شدی کس از خصمان نرستی که پس از آن به یک ماه مقرر گشت حال که جاسوسان و مُنهیان^۸ ما باز نمودند که خصمان گفته بودند که «پیش مصاف این پادشاه ممکن نیست که کس بایستد و اگر بر اثر ما که به هزیمت برفته بودیم کس آمدی کار ما زار بودی». و اسیران پیش آوردند و حالها پرسیدند گفتند: داوود بی رضا و فرمان طغرل آمد برین جانب گفت^۹ یکی برگرایم^{۱۰} و نظاره کنم. امیر فرمود تا ایشان را نفقات دادند و رها کردند، و امیر به علیاباد فرود آمد یک روز و پس بازگشت و به بلخ آمد روز شنبه هفدهم رجب و آنجا بیود تا هر چه زیادت خواسته بود از غزنین در رسید.

و نامه رسید از پورتگین با رسول و عذرها خواسته و امیر جوابی نیکو فرمود، که این

۱. تفاریق: افراد متفرقه.

۲. کس مرکس را نایستاد: این تعبیر که قبلاً هم در تاریخ بیهقی در موارد دیگر به کار رفته است نظیر: «کسی به کسی نبود» یا «وانضایی بود» به کار می رفته است.

۳. نقیبان: سرداران.

۴. هیچ کس به دُم... هیچ کس شکست خوردگان را تعقیب کند.

۵. خطر کردن محال است: دست به کار خطرناک زدن بیهوده است.

۶. دستبرد: مجازات و گوشمالی.

۷. مُنهیان: خبرگزاران، جاسوسان.

۸. یعنی داوود گفت (حاشیه غنی - فیاض).

۹. یکی برگرایم: یکبار بیازمایم.

مرد چون والی چغانیان گذشته شد بدان جوانی و از وی فرزندی نماند برفت و به پستی کمنجیان چغانیان بگرفت و میان وی و پسران علی تگین مکاشفتی^۱ سخت عظیم به پای شد و امیر چون شغلی در پیش داشت جز آن ندید بعاجل الحال^۲ که میان هر دو گروه تضریب^۳ باشد تا الکلاب علی البقر باشد^۴ و ایشان به یکدیگر مشغول شوند و فسادی در غیبت وی ازین دو گروه در ملک وی نیاید و آخر نه چنان شد و بیارم که چنان شد که عجایب و نوادر است تا مقرر گردد که در پرده غیب چه بوده است و اوهام و خواطر همگان از آن قاصر^۵.

و امیر - رضی الله عنه - از بلخ حرکت کرد بدانکه به سرخس رود روز سه شنبه نیمه شعبان^۶ بالشکری و عدتی سخت تمام، و همگان اقرار دادند که کل ترکستان را که پیش آیند بتوان زد. و در راه درنگی می بود تا لشکر از هر جای دیگر که فرموده بود می رسیدند. و در^۷ روز یکشنبه غره ماه رمضان به طالقان رسید و آنجا دو روز پیوسته برفت تعبیه کرده. و قاصدان و جاسوسان رسیدند که طغرل از نشابور به سرخس رسید و داوود خود آنجا بود و پیغمبر از مرو آنجا آمد و سواری بیست هزار می گویند هستند و تدبیر بر آن جمله کردند که به جنگ پیش آیند تا خود چه پیدا آید و جنگ به تلخاب^۸ و دیه بازرگان خواهند کرد و طغرل وینالیان می گفتند که ری و جبال و گرگان پیش ماست و مثنی مستاکله^۹ و دیلم و کردند آنجا، صواب آن است که رویم و روزگاری فراخ کرانه کنیم که در بند روم^{۱۰} بی خصم است

۱. مکاشفت: منازعت آشکار.

۲. عاجل الحال: فعلاً، علی العجاله.

۳. تضریب: بدگویی برای دیگری کردن.

۴. عبارت به مثلی می ماند نظیر: گوشت خر دندان سگ»..... (حاشیه غنی - فیاض).

۵. اوهام و خواطر همگان از آن قاصر: پندار و اندیشه همه کوچکتر از آن است که مطلب را درک کند یا به خاطر خطور دهد.

۶. ظرف متعلق است به فعل اولی یعنی «حرکت کرد» (حاشیه غنی - فیاض).

۷. لفظ «در» درین مورد معمول کتاب نیست (همان).

۸. تلخاب: تلخاب، از توابع سرخس... (پژوهشی در اعلام تاریخی... بیهقی ۲۸۸)

۹. مستاکله: خورندگان مال مردم.

۱۰. در بند روم: قلعه و حصار روم یا مرز روم. مراد نواحی آسیای صغیر و بخش آناتولی است.

خراسان و این نواحی یله کنیم با سلطان بدین بزرگی و حشمت که چندین لشکر و رعیت دارد. داوود گفت: بزرگا غلطا^۱ که شمایان را افتاده است! اگر قدم شما از خراسان بجنبد هیچ جای بر زمین قرار نباشد از قصد این پادشاه و خصمان قوی که وی از هر جانبی بر ما انگیزد، و من جنگ لشکر به علیاباد دیدم هر چه خواهی مردم و آلت هست اما بئه گران است^۲ که ایشان را ممکن نگرود آنرا از خویشتن جدا کردن که بی وی زندگانی نتوانند کرد و بدان در مانند که خود را نگاه توانند داشت یا بئه را و ما مجردیم^۳ و بی بئه و بکتغدی و سباشی را آنچه افتاد از گرانی بئه افتاد و بئه ما از پس ما بسی فرسنگ است و ساخته ایم، مردوار پیش کار رویم تا نگریم آیزد - عز ذکره - چه تقدیر کرده است.

همگان این تدبیر را پسندیدند و برین قرار دادند، و پورتگین^۴ بر جنگ بیشتر نیرو می کرد^۵ و آنچه گریختگان اینجایی اند از آن امیر یوسف و حاجب علی قریب و غازی و اریارق و دیگران. و طغرل و یبغو گفتند نباید که اینها جایی خللی کنند که مبادا ایشان را به نامه ها فریفته باشند، داوود گفت: اینها را پس پشت داشتن^۶ صواب نیست، خداوند کشتگانند^۷ و بضرورت اینجا آمده اند و دیگران که مهترانند چون سلیمان ارسلان جاذب و قدر حاجب و دیگران هر کسی که هست ایشان را پیش باید فرستاد تا چه پیدا آید اگر غدر دارند گروهی از ایشان بروند و به خداوند خویش پیوندند و اگر جنگ کنند بهتر تا^۸ ایمن

→ که کوهستانی است..... (همان ص ۳۹۹).

۱. بزرگا غلطا: چه بزرگ اشتباهی. الف در آخر واژه ها، الف کثرت و فراوانی است.

۲. بئه گران است: بار و بئه سنگین است.

۳. مجرد: تنها و سبکبار.

۴. این پورتگین چنانکه از سطور بعد معلوم می شود غیر از پورتگین سابق الذکر است و گویا یکی از غلامان گریخته مسعودی است (حاشیه غنی - فیاض).

۵. شاید: تیز می کرد (همان).

۶. پس پشت داشتن: پشت سر انداختن.

۷. خداوند کشتگانند: صاحب دم (خون) و کشتگان هستند.

۸. این «تا» متعلق است به «باید فرستاد» (حاشیه غنی - فیاض).

شویم. گفتند: «این هم صواب‌تر» و ایشان را گفتند که سلطان آمد و می‌شنویم که شما را بفریفته‌اند و میان جنگ بخواهید گشت^۱، اگر چنین است بروید که اگر از میان جنگ روید باشد که باز دارند و به شما بلایی رسد و حق نان و نمک باطل گردد. همگان گفتند که: خداوند ما را بکشته‌اند و ما از بیم و ضرورت نزدیک شما آمده‌ایم و تا جان بخواهیم زد و دلیل آنست که می‌خواهیم تا ما را بر مقدمه خویش بر سیل طلیعه^۲ بفرستید تا دیده آید که ما چه کنیم و چه اثر نماییم. گفتند: هیچ چیز نماند، و پورتگین را نامزد کردند و بر مقدمه برفت با سواری هزار بیشتر، سلطانی که ازین لشکرگاه رفته بودند و بدیشان التجا کرده^۳، و سلیمان ارسلان جاذب بر اثر وی هم بدین عدد مردم.

۱. بخواهید گشت: برمی‌گردید.

۲. طلیعه: پیش‌آهنگ، افراد لشکر که جلوتر می‌روند تا از وضع دشمن خبر آورند.

۳. التجا کردن: پناه بردن، متوسل شدن.

www.KetabFarsi.com

جنگ کردن با سلجوقیان در بیابان سرخس

و

هزیمت افتادن ایشان

چون امیر بدین احوال واقف شد کارها از لونی دیگر پیش گرفت^۱ و چنان دانسته بود که چون عَلم وی پدید آید آن غلامان بجمله برگردند، و این عشوَه^۲ داده بودند و ما بخریده بودیم. و روز چهارشنبه هژدهم ماه رمضان نزدیک چاشتگاه طلایع^۳ مخالفان پدید آمد سواری سیصد نزدیک «طلخ آب» و ما نزدیک منزل رسیده بودیم و بُنه در قفا می آمد. امیر بداشت^۴ و بر پیل بود، تا خیمه می زدند طلیعه خصمان در تاخت و ازین جانب نیز مردم بتاخت و دست آویزی^۵ قوی بود و مردم ایشان می رسید و ازین جانب نیز مردم میرفت و خیمه ها بزدند و امیر فرود آمد با لشکر و خصمان بازگشتند. و احتیاطی تمام کردند بدان شب در لشکرگاه تا خللی نیفتد، و پگاه کوس فرو کوفتند و لشکر بر نشست ساخته و به تعبیه برفتند؟

۱. «کارها از..... شیوه دیگری اتخاذ کرد.

۲. عشوَه: فریب.

۳. طلایع: جمع طلیعه، پیش آهنگان.

۴. امیر مرکب خود را نگاهداشت و متوقف کرد.

۵. دست آویز: نظیر دست و پنجه کردن، سعدی فرماید:

من با تو نه مرد پنجه بودم افگندم و مردی آزمودم

چون دو فرسنگ رفته آمد لشکری بزرگ از آن مخالفان پیدا آمد و طلیعه هر دو جانب جنگ پیوستند جنگی سخت و از هر دو جانب مردم نیک بکوشیدند تا نزدیک دیه بازرگان پیدا آمد، ورود و چشمه بسیار داشت و صحرای اورینگ و سنگ ریزه بسیار داشت، و امیر بر ماده پیل بود در قلب، براند تا به بالاگونه^۱ رسید نه بس بلند، فرمود که خیمه بزرگ آنجا بزنند تا لشکر کران آب فرود آید و خصمان از چهار جانب در آمدن گرفتند و جنگی سخت به پای شد و چندان رنج رسید لشکر را تا فرود توانست آمد و خیمه ها بزدند که^۲ اندازه نبود و نیک بیم بود که خللی بزرگ افتادی اما اعیان و مقدمان لشکر نیک^۳ بکوشیدند تا کار ضبط شد^۴ و با این همه بسیار اشتر بر بودند خصمان، و چند تن بکشتند و خسته^۵ کردند و بیشتر نیروی جنگ گریختگان ما کردند^۶ که خواسته بودند تا به ترکمانان نمایند که صورتی که ایشان را بسته است نه چنان است^۷ و ایشان راست اند تا ایمن شوند و شدند، که یک تن از ایشان برین جانب نیامد و جاسوسان ما به روزگار گذشته درین باب بسیار دروغ گفته بودند و زر سته و این روز پیدا آمد که همه زرق^۸ بود. و چون لشکر با تعبیه فرود آمد در قلب، سلطان فرود آمده بود و میمنه سپاه، سالار علی داشت و میسره، حاجب بزرگ شباشی داشت و بر ساقه، ارتگین، و آن خصمان نیز بازگشتند و نزدیک ما^۹ در کران مرغزاری لشکرگاه ساختند و فرود آمدند چنانکه

۱. بالاگونه: جایی تقریباً مرتفع.

۲. این «که» متعلق است به «چندان رنج رسید» (حاشیه غنی - فیاض).

۳. نیک: بسیار، قید برای کوشیدن (= جنگ کردن).

۴. کار ضبط شد: واژه «کار» به معنی جنگ نیز به کار می رود. یعنی جنگ سر و سامان گرفت و مقابله با دشمن بخوبی و نظم صورت یافت.

۵. خسته: مجروح.

۶. جانفشانی بیشتر را کسانی کردند که قبلاً گریخته بودند.

۷. «تا به ترکمانان...» تا به ترکمانان نشان دهند که تصویری که درباره آنها کرده بودند درست نیست.

۸. زرق: ظاهر سازی و دروغ و ریا.

۹. نزدیک از ما (در نسخه دیگر) و این صورت الآن در بعضی از لهجه های محلی خراسان هست (حاشیه

غنی - فیاض).

آواز دهل هر دو لشکر که می زدند به یکدیگر می رسید. و با ما پیاده بسیار بود کننده ها کردند گرد بر گرد لشکرگاه و هرچه از احتیاط ممکن بود بجای آوردند درین روز که امیر - رضی الله عنه - آیتی^۲ بود در باب لشکر کشیدن و آنچه در جهد آدمی بود بجای می آورد اما استاره^۳ او نمی گشت و ایزد - تعالی - چیز دیگر خواست و آن بود^۴ که خواست. و در همه لشکر ما یک اشتر را یک گام نتوانستند برد و اشتر، هر کس پیش خیمه خویش می داشت^۵. و نماز دیگر^۶ فوجی قوی از خصمان بیامدند و نمی گذاشتند لشکر ما را که آب آوردندی^۷ از آن رودخانه، امیر بدر حاجب و ارتگین را با غلامی پانصد نفرستاد تا دمار از مخالفان بر آوردند و دندانان قوی بدیشان نمودند^۸. و چون شب نزدیک آمد بر چهار جانب طبیعه احتیاطی قوی رفت. و دیگر روز مخالفان، انبوه تر درآمدند و بر سه جانب و به هر چهار جانب^۹ جنگ پیوستند و از آن جهت که آخر ماه رمضان بود امیر به تن خویش به جنگ بر نمی نشست و اختیار چنان کرد که پس از عید جنگ کند تا در این ماه خونی ریخته نیاید. و هر روز جنگی سخت می بود بر چند جانب و بسیار جهد می بایست کرد تا اشتران گیاه می یافتند و علف توانستند آورد و با هزار و با دو هزار سوار که مخالفان چپ و راست

۱. کنده: این واژه به زبان عربی رفته و «خندق» شده است.

۲. آیت: نشانه برجسته، اعجوبه.

۳. استاره: ستاره. «ستاره او نمی گشت» یعنی بخت و اقبال با او همراه نبود. فردوسی فرماید:

کزین پس شکست آید از تازیان ستاره نگردهد مگر بر زیسان

(شاهنامه طبع دکتر دبیر سیاقی جلد پنجم ص ۲۵۵۹)

۴. یعنی آن شد (حاشیه غنی - فیاض).

۵. می داشت: نگاه می داشت.

۶. نماز دیگر: وقت نماز عصر.

۷. آوردندی: بیاورند.

۸. دندان نمودن: قدرت نشان دادن، زهر چشم گرفتن.

۹. در نسخه ادیب: بر سه جانب و به هر چهار جانب (ص ۵۷۹).

می‌تاختند و هر چه ممکن بود از جلدی^۱ می‌کردند. و از جهت علف کار تنگ شد و امیر سخت اندیشه‌مند می‌بود و به چند دفعت خلوتها کرد با وزیر و اعیان و گفت: «من ندانستم که کار این قوم بدین منزلت است و عشوه دادند^۲ مرا به حدیث ایشان و راست نگفتند چنانکه واجب بودی تا به ابتدا تدبیر این کار کرده آمدی، و پس از عید جنگِ مضاف^۳ ببايد کرد و پس از آن شغل ایشان را از لونی دیگر پیش باید گرفت». و بداشت^۴ این کار و این جنگ قائم شد باقی ماه رمضان.

و چون ماه رمضان به آخر آمد امیر عید کرد و خصمان آمده بودند قریب چهار و پنج هزار و بسیار تیر انداختند بدان وقت که ما به نماز مشغول بودیم و لشکر ما پس از نماز ایشان را مالشی قوی دادند و تنی دویست را بکشتند و داد دل از ایشان بستند که چاشنی قوی چشانیدند^۵، و امیر آن مقدمان را که جنگ کناره آب کردند بنواخت و صلت^۶ فرمود. و همه شب کار می‌ساختند و بامداد کوس فرو کوفتند و امیر بر ماده پیل نشست و اسبی پنجاه جنیبت^۷ گرداگرد پیل بود و مقدمان آمده بودند و ایستاده از آن میمنه و میسره و جناحها و مایه‌دار^۸ و مقدمه و ساقه، امیر آواز داد سپاه سالار را و گفت به جایگاه خویش رو و هشیار باش و تا توانی جنگ می‌پیوند^۹ که ما امروز این کار بخواهیم گزارد به نیروی ایزد - عز ذکره - و

۱. جلدی: چابکی.

۲. عشوه دادند: فریب دادند.

۳. جنگِ مضاف: جنگ صف بستن در مقابل دشمن.

۴. بداشت: یعنی طول کشید (حاشیه غنی - فیاض).

۵. یعنی مزه شکست را به آنها چشانیدند.

۶. صلت: جایزه.

۷. جنیبت: اسب یدکی.

۸. مایه‌دار: افراد به اصطلاح امروز ذخیره و احتیاط.

۹. در طبع استاد فیاض (۱۳۵۰) «می‌پیوند» مرقوم است و در حاشیه توضیح داده‌اند: «گویا حرف امیر به سپاه سالار این است که تو به جنگ مبادرت مکن که امروز من جنگ خواهم کرد و شما پس از حمله من دست به کار کنید».

حاجب بزرگ را فرمود که تو بر میسره رو و نیک اندیشه دار و گوش به فرمان و حرکت ما می‌دار و چون ما تاختن کنیم باید که تو آهسته، روی به میمنه مخالفان آری و سپاه سالار روی به میسره ایشان آرد و من نگاه می‌کنم و از جناحها شمایان را مدد میفرستم تا کار چون گردد؟ گفت: فرمان بردارم.

و سپاه سالار براند و سباشی نیز براند و ارتگین را بر ساقه فرمود با سواری پانصد سرایی قوی‌تر و سواری پانصد هندو و گفت: هشیار باش تا بنه را خللی نیفتد و راه نیک نگاه دار تا اگر کسی بینی از لشکر ما که از صف باز گردد بر جای^۱ میان به دو نیم کرده آید^۲. گفت: چنین کنم، و براند. امیر چون ازین کارها فارغ شد پیل براند و لشکر از جای برفت گفتی جهان می‌بجنبد و فلک خیره شد از غریب مردمان و آواز کوسها و بوقها و طبلها^۳ چون فرسنگی رفته آمد خصمان پیدا آمدند با لشکری سخت قوی با ساز و آلت تمام و تعبیه کرده بودند^۴ بر رسم ملوک، و بر همه رویها جنگ سخت شد، و من و مانند من تازیگان^۵ خود نمی‌دانستیم که در جهان کجاییم و چون می‌رود. و نماز پیشین^۶ را بادی خاست و گردی و خاکی که کس مرکس را نتوانست دید و نظام تعبیه‌ها بدان باد بگسست و من از پس پیلان قلب جدا افتادم و کسانی از کهنتران که با من بودند از غلام و چاکر از ما دور ماندند و نیک بترسیدیم که نگاه کردیم خویشان را بر تلی دیگر دیدیم، یافتم بوالفتح بستی^۷ را پنج و شش غلامش از اسب فرو گرفته

۱. برجای: در همانجا.

۲. کمرش با شمشیر قطع شود.

۳. طبل‌ها و شیپورها و دهلها.

۴. تعبیه کرده بودند: لشکر آرایبی کرده بودند.

۵. تازیک: تازیک، تاجیک. غیر ترک.

۶. نماز پیشین: وقت نماز ظهر، وقت نیمروز.

۷. بوالفتح بستی: این شخص غیر از بوالفتح (ابوالفتح) بستی است که از مشاهیر مترسلان و شاعران پارسی و تازی.... و منشی و دبیر سبکتکین بود می‌باشد.... (پژوهشی در اعلام.... تاریخ بیهقی - دکتر حسینی کازرونی ص ۲۵۸).

و می‌گریست و بر اسب نتوانست بود از درد نقرس^۱ چون مرا بدید گفت چه حال است گفتم دل مشغول مدار که همه خیر و خوبی است و چنین بادی خاست و تحیری افزود و درین سخن بودیم که چتر سلطان پدید آمد و از پیل به اسب شده بود و متنکر^۲ می‌آمد با غلامی پانصد از خاصگان همه زره‌پوش و نیزه کوتاه^۳ با وی می‌آوردند و علامت سیاه رابه قلب مانده^۴، بوالفتح را گفتم امیر آمد و هیچ نیفتاده است شادمان شد و غلامان را گفت مرا بر نشانید من اسب تیز کردم و به امیر رسیدم ایستاده بود و خلف معتمد معروف ربیع^۵ کدخدای حاجب بزرگ سبازی و امیرک قتل^۶ معتمد سپاه سالار آنجا تاخته بودند می‌گفتند خداوند دل مشغول ندارد که تعبیه‌ها بر حال خویش است و مخالفان مقهورند و به مرادی نمی‌رسند اما هر سه مقدم طغرل و داوود و بیغو روی به قلب نهاده‌اند با گزیده‌تر مردم خویش و ینالیان و دیگر مقدمان در روی ما، خداوند از قلب اندیشه دارد^۷ تا خلی نیفتد. امیر ایشان را گفت من از قلب از بهر این گسسته‌ام که این سه تن روی نهادند و کمین ساخته می‌آیند تا کاری برود، و بگوئید تا همه هشیار باشند و نیک احتیاط کنند که هم اکنون به نیروی ایزد - عز و جل - این کار

۱. نقرس: مرضی است مزمن و غالباً ارثی که به شکل التهاب مفصل شست پا به طور ناگهانی بروز می‌کند و چند شب متوالی ادامه می‌یابد و بعد خوب می‌شود و پس از مدتی مجدداً عود می‌نماید. علل اصلی این مرض عبارتند از: اختلال اعمال کبد و اعضاء تغذیه، افراط در غذاهای گوشتی و ماهی و مغز و عدم حرکت و انزوا و راه رفتن کمتر از معمول (خصوصاً کسانی که بیشتر از اتومبیل برای رفتن به محل کار استفاده می‌کنند) و همچنین وراثت. مرض نقرس در مردان بیشتر از زنان دیده می‌شود و چون غالباً در افرادی مشاهده می‌گردد که خوب می‌خورند و کمتر حرکت می‌کنند... این مرض را داءالملوک نیز گفته‌اند.... (فرهنگ معین).

۲. متنکر: ناشناس.

۳. نیزه کوتاه گویا خاص شاه بوده (حاشیه غنی - فیاض).

۴. به قلب مانده: در قلب لشکر گذاشته.

۵. عبارت مشوش به نظر می‌رسد. شاید: خلف، معروف، ربیع (هر سه اسم خاص) معتمد و کدخدای حاجب الخ (همان).

۶. شاید: ختلی (همان).

۷. یعنی مواظب قلب لشکر باشد.

برگزارده آید. ایشان تازان برفتند، امیر، نقیبان بتاخت سوی قلب که هشیار باشید که معظم لشکر خصمان روی به شما دارند و من کمین می سازم، گوش بجمله به من دارید از چپ خصمان برآید تا ایشان با شما درآویزند و من از عقب درآیم. و بکتغدی را فرمود که هزار غلام گردن آورتر^۱ زره پوش را نزد من فرست در وقت جواب برسید که خداوند دل قوی دارد که همه عالم این قلب را نتوانند جنبانید و خصمان آمده اند و متحیر مانده و میمنه و میسره ما بر جای خویش است. غلامان پرسیدند و سواری دو هزار رسیده بود از مبارزان و پیاده‌یی دو هزار سگزی^۲ و غزنیچی^۳ و غوری و بلخی و امیر - رضی الله عنه - نیزه بستد و براند با این لشکر بزرگ ساخته و بر تلی دیگر رفت و بایستاد و من با او بودم و از قوم خویش دور افتاده سه علامت سیاه دیدم از دور بر تلی از ریگ که بداشته بودند در مقابله او آمدم و هر سه مقدمان سلجوقیان بودند و خبر یافته بودند که امیر از قلب روی سوی ایشان نهاده است، و صحرائی عظیم بود میان این دو تل، امیر پیادگان را فرو فرستاد و با نیزه‌های دراز و سپرهای فراخ بودند و بر اثر ایشان سواری سیصد، و خصمان از هر دو جانب سواری هزار روانه کردند و چون به صحرا رسیدند پیادگان ما به نیزه آن قوم را باز بداشتند و سواران از پس ایشان نیرو کردند و جنگ بغایت گرم شد که یک علامت سیاه از بالا بگسست با سواری دو هزار زره پوش گفتند که داوود بود و روی به صحرا نهادند، امیر براند سخت تیز و آواز داد هان ای فرزندان، غلامان بتاختند و امیر در زیر تل بایستاد غلامان و باقی لشکر کمین به خصمان رسیدند و گرد برآمد، و من از آنجا فراتر قدم نجنبانیدم تا چه رود با سواری سلامت جوی^۴ و چشم بر چتر امیر می داشتم و قلب امیر از جای برفت و جهان پر بانگ و آواز شد و ترکاترک^۵ بخاست

۱. گردن آور به معنی شجاع و تنومند نظیر: دلاور (همان).

۲. سگزی: سیستانی. سگستان، سجستان، سیستان.

۳. غزنیچی: اهل غزنه، مثل انزلیچی.

۴. سلامت جوی: در فکر حفظ جان.

۵. ترکاترک: (به فتح ت) از مصدر ترکیدن که در متون کهن به صورت «طرقیدن» به کار رفته است و شاید واژه «ترقه» امروزی هم از همین ماده است. «ترکاترک» مانند «چکاچاک» صدای برخورد شمشیر و گرز یا سپر است.

گفتی هزار هزار پتک می کوبند و شعاع سنانها و شمشیرها در میان گرد می دیدم و یزدان فتح ارزانی داشت و هر سه به هزیمت برفتند و دیگران نیز برفتند چنانکه از خصمان کس نماند، و امیر به مهد پیل^۱ آمد و بر اثر هزیمتیا^۲ نیم فرسنگی براند و من و این سوار تیز براندم تا امیر را بیافتیم و حاجب بزرگ و مقدمان می آمدند و زمین بوسه می دادند و تهنیت فتح می کردند امیر گفت: چه باید کرد؟ گفتند: خیمه زده آمد بر کران فلان آب بر چپ، ببايد رفت و به سعادت فرود آمد که مخالفان به هزیمت رفتند و مالشی^۳ بزرگ یافتند تا سالاری که خداوند نامزد کند بر اثر هزیمتیا^۲ برود.

بوالحسن عبدالجلیل گفت: خداوند را هم درین گرمی^۴ فرسنگی دو بیاید رفت بر اثر هزیمتیا^۲ و رنجی دیگر بکشید تا یکباره باز دهد، و منزل آنجا کند. سپاه سالار بانگ بدو برزد - و میان ایشان بد بودی - و گفت: در جنگ نیز سخن برانی^۵؟ چرا به اندازه خویش سخن نگویی؟ و دیگر مقدمان همین گفتند و امیر را ناخوش نیامد و بوالحسن خشک شد، و پس از آن پیدا آمد که رأی درست آن بود که آن بیچاره زد که اگر به دم رفتی از ترکمانان نیز کس به کس نرسیدی^۶ ولیکن هر که مخلوق باشد با خالق برتواند آمد که چون می بایست که کار این قوم بدین منزلت رسد تدبیر راست چگونه رفتی. و از آنجا پیری آخور سالار^۷ را با مقدمی چند بفرستادند به دم هزیمتیا^۲، ایشان برفتند کوفته با سوارانی هم ازین طراز و خاک و نمکی بیختند^۸ و جایی بیاسودند و نماز شام به لشکرگاه باز آمدند و گفتند: «دوری

۱. مهد پیل: هودجی که روی قیل می گذاشتند.

۲. هزیمتیا: شکست خوردگان.

۳. مالش: گوشمالی، تنبیه.

۴. گرمی: حرارت و التهاب جنگ.

۵. یعنی تو اهل جنگ نیستی درباره جنگ اظهار نظر مکن.

۶. در طبع ادیب: از ترکمانان کس نرستی (ص ۵۸۲).

۷. آخور سالار: میرآخور، رئیس اصطبل.

۸. گویا کنایه بی است مأخوذ از محاوره به معنی صورت سازی کردن (حاشیه غنی - فیاض) آقای دکتر

خطیب رهبر آن را نظیر «ماست مالی کردن» دانسته اند.

رفتند و کسی را نیافتند و بازگشتند که خصمان سوی ریگ^۱ و بیابان کشیدند و با ایشان^۲ آلت بیابان نبود و ترسیدیم که خللی افتد» و این عذر ایشان فرا ستدند^۳ تا پس ازین آنچه رفت بیارم، و اگر فرود نیامدی و بر اثر مخالفان رفتی همگان من تحت القرط^۴ برفتندی ولیکن گفتم که ایزد - عز ذکره - نخواست و قضا چنان بود و لامهرب من قضائه^۵. و درین میان آواز داد مرا که بونصر مشکان کجاست؟ گفتم: زندگانی خداوند دراز باد، با بوسهل زوزنی بهم بودند در پیش پیلان و من بنده با ایشان بودم و چون باد و گرد خاست تنها و جدا افتادم و تا اینجا بیامدم، مگر^۶ ایشان فرود آمده باشند. گفتم: برو و بونصر را بگوی تا فتحنامه نسخت کند. گفتم: «فرمان بردارم» و باز گشتم.

و امیر دو نقیب را مثال داد و گفت: بابو الفضل روید تا لشکرگاه و نقیبان با من آمدند و راه بسیار گذاشتم^۷ تا به لشکرگاه رسیدم یافتم استادم و بوسهل زوزنی نشسته با قبا و موزه و اسبان بزین و خبر فتح یافته برخوردارند^۸ و نشستم و پیغام بدادم گفتم: نیک آمد و حالها باز

۱. ریگ: ریگزار.

۲. با ایشان: یعنی سپاهیان که هزیمتیان را تعقیب کردند.

۳. فرا ستدند: قبول کردند.

۴. من تحت القرط: از زیر گوشواره بنا گوش. آقای دکتر خطیب رهبر نوشته اند: «شاید به معنی از بن گوش است و کنایه از کمال اطاعت و بندگی» (حاشیه صفحه ۹۰۷ طبع دکتر خطیب رهبر). در حاشیه طبع (غنی - فیاض) آمده است: «من تحت القرط» شاید «من تحت الضرس» بوده به معنی: «از بن دندان» و ظاهراً مراد مؤلف این است که اگر امیر می رفت همه لشکریان به متابعت او می رفتند. در نسخه ادیب، تمام این قطعه از «اگر فرود نیامدی» تا «من قضائه» حذف شده است (حاشیه غنی - فیاض ص ۵۷۶).

۵. از قضا و حکم خداوند، گریزگاهی نیست.

۶. مگر: شاید، گویا.

۷. راه بسیار گذاشتم: راهی دراز پیمودم.

۸. برخوردارند: این کلمه در همه نسخه ها به همین شکل است (خواستند با او) و معلوم است که اگر مقصود قیام باشد باید بدون او نوشته شود (و متأسفانه در نسخه ادیب این غلط املایی زیاد دیده می شود). محتمل است کلمه در اصل «مرا خواندند» یا «مرا خواستند» بوده به قرینه این که بعد می گوید: و نشستم (حاشیه غنی - فیاض).

پرسید همه بگفتم بوسهل را گفت: رای درست آن بود که بوالحسن عبدالجلیل دیده بود ولیکن این خداوند^۱ را نخواهند گذاشت که کاری راست براند. و هر دو برنشستند و پذیره^۲ امیر برفتند و به خدمت پیوستند و مبارکباد فتح بکردند و از هر نوع رأی زدند و خدمت کردند و رفتند.

چون استادم باز آمد نسختی کرد این فتح را سخت نیکو و بیاض^۳ آن من کردم و نماز دیگر پیش برد و امیر بخواند و بپسندید و گفت: نگاه باید داشت که فردا سوی سرخس خواهیم رفت و چون فرود آییم آنجا نیز نامه‌یی نبشته آید و مبشران^۴ بروند.

و دیگر روز سوم شوال در پس جوی آبی برسان دریایی فرود آمدند و طلیعه خصمان آنجا پدید آمدند و جنگی نکردند اما روی بنمودند^۵ و بازگشتند. و شهر سرخس را خراب و بی آب دیده آمد بدان خرمی و آبادانی که آن را دیده بودیم، و امیر اندیشه مند شد که طلیعه خصمان را اینجا دیده آمد^۶ و با اعیان گفت: ازین شوخ تر^۷ مردم تواند بود؟ که [از] آن مالش که ایشان را رسیده است اندیشه ما چنان بود که ایشان تا کنار جیحون و کوه بلخان عنان باز نکشند^۸. گفتند: «هزیمت پادشاهان و ملوک چنین باشد، که خانیان از پیش سلطان ماضی^۹ هزیمت شدند نیز یکی را از آن قوم کس ندید، و این قوم مثنی خوارج^{۱۰} اند، اگر خواهند که باز

۱. این خداوند: امیر مسعود.

۲. پذیره: استقبال.

۳. بیاض: پاکنویس.

۴. مبشران: بشارت و مژده دهندگان.

۵. روی بنمودند: حضور خود را نمایاندند.

۶. دیده آمد: دیده شد.

۷. شوخ تر: گستاخ تر.

۸. عنان باز کشیدن: از حرکت باز ایستادن.

۹. سلطان ماضی: سلطان محمود غزنوی.

۱۰. خوارج: جمع خارجی، کسی که به مخالفت با حکومت مسلمان قیام کند. از مصدر «خروج». این کلمه

در متون کهن به «بیرون آمدن» ترجمه شده است.

آیند زیادت از آن بینند که دیدند^۱.

و نماز دیگر خبر رسید که خصمان به دو فرسنگی باز آمدند و حَشر^۲ آوردند و آب این جوی می‌بگرداندند^۳ و باز جنگ خواهند کرد، و امیر سخت تنگدل شد. و شب را جاسوسان و قاصدان رسیدند و ملطفه‌های منہیان^۴ آوردند و نبشته بودند که این قوم به تدبیر بنشستند و گفتند: صواب نیست پیش مصاف این پادشاه رفتن، رسم خویش نگاه داریم و ما را به بُنه و ثقل دل مشغول نه^۵، چنین نیرویی بما باز رسید^۶، نمی‌پراکنیم تا ضجر شود^۷ و اگر خواهد و اگر نه باز گردد، و دی رفت و تموز درآمده است^۸ و ما مردمان بیابانی‌ایم و سختی‌کش و برگرما و سرما صبر توانیم کرد و وی و لشکرش نتوانند کرد، و چند توانند بود درین رنج باز گردند. پس استادم این ملطفه‌ها بر امیر عرض کرد و امیر سخت نومید و متحیر گشت و دیگر روز پس از بار، خالی کرد^۹ با وزیر و اعیان و این خبر بگفت و ملطفه‌ها بریشان خوانده آمد، امیر گفت: تدبیر چیست؟ گفتند: هر چه خداوند فرماید می‌کنیم، و خداوند چه اندیشیده است؟

گفت: آن اندیشیده‌ام که اینجا بمانم و آلت بیابان^{۱۰} راست کنم و جنگی دیگر به مصاف^{۱۱} پیش گیرم و چون به هزیمت شدند تا کران آب از دم ایشان باز نگردم.

۱. یعنی اگر دوباره حمله کنند شکست سخت‌تری خواهند دید.

۲. حَشر: قوای پراکنده، چریک.

۳. «آب این جوی...» یعنی جلو آب نهر را گرفته‌اند و مسیر آن را برگردانده‌اند که ما بی‌آب بمانیم.

۴. ملطفه‌های منہیان: نامه‌های خیرگزاران و جاسوسان.

۵. «ما را به بنه و ثقل...» یعنی ما از جهت بار و بنه سنگین نگرانی نداریم و سبکباریم.

۶. در نسخهٔ ادیب بین کلمه «رسید» و «نمی» افزوده: در دو دفعه از زدن دو سالاری وی و بعد ازین

دورادور دستبردی کرده و جمع می‌باشیم (حاشیهٔ غنی - فیاض) ص ۵۸۴ طبع ادیب پشاور.

۷. ضجر شود: دل‌تنگ و نومید شود.

۸. فصل سرما گذشت و تابستان رسیده است.

۹. خلوت کرد.

۱۰. وسائل رفتن در بیابان و کویر.

۱۱. جنگی مصاف: جنگی صف‌آرایی شده.

وزیر گفت: «اندیشه‌ی بی به ازین باید کرد، وقت بد است و خطر کردن محال است»^۱. ایشان این سخن می‌گفتند که آب از جوی باز ایستاد و با امیر بگفتند، و وقت چاشتگاه بود، و طلیعه ما در تاخت^۲ که خصمان آمدند بر چهار جانب از لشکرگاه — و چنان تنگ و برهم زده بودند خیمه‌ها که از مواضع میمنه و میسره و قلب اندک مایه مسافت بود چنانکه به هیچ روزگار من برین جمله ندیدم — امیر روی بدین اعیان کرد و گفت بسم الله برخیزید تا ما برنشینیم^۳. گفتند: خداوند بر جای خود بپاشد که مقدمان ایشان، می‌گویند نیامده‌اند ما بندگان برویم و آنچه واجب است بکنیم و اگر به مددی حاجب آید بگوییم، و بازگشتند و ساخته به روی مخالفان شدند^۴، و وزیر و استاد زمانی بنشستند و دل امیر خوش کردند^۵ و تدبیر گسیل کردن نامه‌ها و مبشران در وقف داشتند^۶ تا باز چه پیدا آید، و بازگشتند. و آب روان از ما دور ماند و افتادیم به آب چاهها و بسیار چاه بود اینجا که ما بودیم به اندک مسافت شهر سرخس، و آنچه یخ باقی بود مانده که نتوانستند آورد از تاختن و سخت گرفتن خصمان. و تا نماز دیگر جنگی سخت بود و بسیار مردم خسته^۷ و کشته شد از هر دو جانب، و بازگشتند قوم ما سخت غمگین، و چیرگی بیشتر مخالفان را بود و ضعف و سستی بر لشکر ما چیره شد و گفتی از تاب می‌شوند^۸، و منهیان پوشیده^۹ که بر لشکر بودند این اخبار به امیر رسانیدند و اعیان و مقدمان نیز پوشیده نزدیک وزیر پیغام فرستادند بر زبان معتمدان خویش و بنالیدند از کاهلی

۱. «خطر کردن...» دست به کار خطرناک زدن نادرست و بیهوده است.

۲. در تاخت: به شتاب آمد.

۳. برنشینیم: سوار شویم.

۴. «ساخته به روی...» مجهز به طرف دشمن روی آوردند.

۵. دل امیر خوش کردند: امیر را (که ناراحت و نگران بود) دلداری می‌دادند.

۶. در وقف داشتند: متوقف کردند.

۷. خسته: مجروح.

۸. از تاب بشوند: بی طاقت گردند.

۹. منهیان پوشیده: مأموران مخفی، خفیّه‌نویسان.

لشکریان که کار نمی‌کنند و از تنگی علف^۱ و بینوایی می‌بنالند و می‌گویند که «عارض ما را بکشته است از بس توفیر که کرده است»^۲ و ما^۳ می‌ترسیم که اینجا خلی بزرگ افتد چون لشکر در گفت و گوی آمد و مخالفان چیره شوند، نباید^۴ که کار به جای بد رسد^۵.

وزیر نماز شام برنشست^۶ و بیامد و خلوتی خواست و تا نماز خفتن بماند و این حالها با امیر بگفت و بازگشت و با استادم بهم در راه با یکدیگر ازین سخن می‌گفتند و به خیمه‌ها باز شدند.

و دیگر روز خصمان قویتر و دلیرتر و بسیارتر و بکارتتر^۷ آمدند و از همه جوانب جنگ پیوستند و کار سخت شد و بانگ و نفیر^۸ از لشکرگاه بخاست، امیر برنشست پوشیده و متنکر^۹ به جانبی بیرون رفت و به معاینه^{۱۰} بدید آنچه سالاران گفته بودند و نماز پیشین بازگشت و به وزیر پیغام فرستاد و گفت «آنچه خواهی باز نمود به رأی العین^{۱۱} دیده شد» و نماز دیگر اعیان را بخواند و گفت کار سخت است می‌رود^{۱۲}، سبب چیست؟ گفتند: زندگانی خداوند دراز باد هوا سخت گرم است و علف نایافت و ستوران ناچیز^{۱۳} می‌شوند و تدبیر

۱. تنگی علف: مضیقه آذوقه.

۲. «عارض ما را.....» رئیس لشکر از بس در دادن خوراک به ما صرفه جویی می‌کند ما را می‌کشد.

۳. یعنی ما اعیان و مقدمان.

۴. نباید: مبادا.

۵. کلمه «بد» منحصر به «طبع ادیب» است (حاشیه هنی - فیاض).

۶. نماز شام برنشست: وقت غروب سوار شد.

۷. بکارتتر: کارآمدتر، ورزیده‌تر.

۸. نفیر: فریاد و فغان.

۹. متنکر: ناشناس.

۱۰. به معاینه: به چشم دیدن.

۱۱. رأی العین: دیدن دیده.

۱۲. کار، سخت است می‌رود: یعنی کار، خوب پیش نمی‌رود.

۱۳. ناچیز: نابود.

شافی تر^۱ می باید در جنگ این قوم. و گفتند: سوی خواجہ بزرگ پیغام فرستاده بودیم و عذر خویش باز نموده و شک نیست کہ بگفته باشد، و خداوند را نیز مَنہیانند در میان لشکر باز نموده باشند.

وزیر گفت: با خداوند سلطان درین باب مجلسی کرده ام و دوش ہمہ شب درین اندیشہ بوده ام و تدبیری یاد آمده است با خداوند نگفتمہام و خالی^۲ بخوام گفت، و اعیان بسجملہ بازگشتند امیر ماند و وزیر و استاد، وزیر گفت: زندگانی خداوند دراز باد و ہمہ کارها بہ مراد خداوند باد، نہ چنان است کہ اگر لشکر ما ستوہ شدہ اند ترکمانان ستوہ تر^۳ نیستند فاما ایشان مردمانی اند صبورتر و بہ جان در مانده و جان را می کوشند^۴، بنده را صواب چنان می نماید کہ رسولی فرستد و از خویشان نصیحت کند این قوم را کہ سخت ترسانند از آن یک قفا^۵ کہ خورده اند و بگوید کہ اگر دیگر بارہ کمر جنگ بندند یک تن از شما نماند و صواب آن است کہ عذری خواهید و تواضعی نمایید تا من خداوند سلطان را بر آن دارم کہ تقرّب شما قبول کند و گویم کہ کوشش ایشان از بیم جان است و تَلَطّف کنم تا سوی ہرات رود و ایشان درین حدود باشند و رسولان آیند و روند تا قاعدہ راست نہادہ آید چنانکہ مکاشفت برخیزد^۶ و لطف حال پیدا آید.

امیر گفت: این سرہ می نماید ولیکن دوست و دشمن داند کہ عجز است^۷. وزیر گفت: چنین است اما بہتر است و سلامت تر و ما درین حال بہ سلامت باز گردیم و خداوند جنگ ایشان بدید و سامان کار دریافت اگر خواهد از ہرات ساخته و با بصیرت تمام پس از مہرگان

۱. شافی: کافی و کامل و مؤثر.

۲. خالی: در خلوت.

۳. ستوہ تر: عاجز تر.

۴. جان را می کوشند: برای حفظ جان می جنگند.

۵. قفا: پس گردنی.

۶. مکاشفت برخیزد: منازعت از بین برود.

۷. معنای جملہ: ہمہ دوست و دشمن می فہمند کہ ما از روی عجز و ناتوانی چنین گفتہ ایم.

روی بدین قوم آرد اگر برقرار ما راه راست گیرند^۱ چنانکه مراد باشد کارگزارده شود و اگر به خلاف آن باشد فالعیاذ بالله آب شد^۲ که باشد خلی افتد که آن را در نتوان یافت، اگر خداوند بنگرد و درین نیکو اندیشه کند و بر خاطر مبارک خویش بگرداند^۳ تا آنچه رأی عالیش قرار گیرد کار کرده آید، ایشان^۴ بازگشتند و استادم چون به خیمه باز آمد مرا بخواند و گفت: می بینی که این کار به کدام منزلت رسید؟ و کاشکی مرده بودیمی و این رسوائیها ندیدیمی، و در ایستاد و هر چه رفته بود و رأی وزیر بر آن قرار گرفته باز گفت [و گفت] که همچنان است که امیر می گوید، این عجزی باشد و ظاهر است اما ضرورت است.

و مرا گفت: ای بوالفضل، وزیر رایی نیکو دیده است، مگر این تدبیر راست برود تا به نام نیکو به هرات رویم که نباید که^۵ خلی افتد و شغل دلی^۶ پیش آید، که این عجز را باز جویم، ایزد - عز و جل - نیکو کند. ما این حدیث می کردیم که فرآشی سلطانی بیامد و گفت: امیر می بخواند و استادم برخاست و برفت و من به خیمه خویش باز رفتم سخت غمناک و شب دور^۷ کشیده بود که استادم باز آمد و مرا بخواند و من نزدیک وی رفتم خالی کرد^۸ و گفت چون نزدیک امیر رسیدم در خرگاه بود، تنها مرا بنشانند و هر که بودند همه را دور کرد و مرا گفت: این کار بیچید^۹ و دراز شد چنین که می بینی و خصمان زده شده چنین شوخ^{۱۰} باز آمدند و اکنون مرا مقرر گشت و معاینه شد که بکتفدی و سباشی را، با ایشان جنگ کردن

۱. شاید: اگر بر راه راست قرار گیرند (حاشیه غنی - فیاض).

۲. آب شد: آبرو رفت.

۳. گرداندن به معنی تردید و تکرار (حاشیه غنی - فیاض).

۴. ایشان یعنی وزیر و بونصر.

۵. نباید که: مبادا که.

۶. شغل دل: دل نگرانی.

۷. دور: دیر. هنوز هم در لهجه ها هست.

۸. خالی کرد: خلوت کرد.

۹. کار بیچید: کار دچار مشکل و گره شد، غامض گشت.

۱۰. شوخ: گستاخ.

صواب نبود و پیش ایشان فرستادن و گذشتنی گذشت و ایشان را قومی مجرّد باید چون ایشان با مایه^۱ و بی بئنه تا ایشان را مالیده آید. و با هر کسی که درین سخن می گویم نمی یابیم جوابی شافی که [دو] سالار محتشم، زده و کوفته این قومند و روا می دارد که این کار پیچیده ماند تا ایشان را معذور داریم، و خواجه از گونه دیگر مردی است که راه بدو نمی برم، حواله به سپاه سالار کند و سالار بدو، رای ما درین متحیر گشت تو مردی ای که جز راست بنگویی و غیر صلاح نخواهی، درین کار چه بینی^۲ بی حشمت^۳ باز گوی که ما را از همه خدمتکاران دل بر تو قرار گرفته است که پیش ما سخن گویی و این حیرت از ما دور کنی و صلاح کار باز نمایی. من که بونصرم گفتم: زندگانی خداوند دراز باد، خداوند سرگشاده بابتندہ بگوید که چه اندیشیده است و رأی عالی بر چه قرار داده اند^۴ تا صلاح و صواب باز نماید به مقدار دانش خویش، و بی وقوف بر مراد خداوند، جوابی ندهد.

امیر گفت: صواب آمد آنچه خواجه امروز نماز دیگر گفت که رسولی فرستد و با این قوم گرگ آشتی بی کند و ما سوی هرات برویم و این تابستان آنجا باشیم تا لشکر آسایش یابد و از غزنین نیز اسب و اشتر و سلاح دیگر خواهیم و کارها از لونی دیگر^۶ بسازیم اکنون که سامان کار این قوم بدانستیم چون مهرگان فراز آید قصد پوشنگ و طوس و نسا بور کنیم اگر پیش آیند و ثبات کنند مخف^۷ باشیم که نیست ایشان را چون چنین کرده آمد بس خطری، و اگر ثبات نکنند و بروند بر اثر ایشان تا با ورد و نسا برویم و این زمستان درین کار کنیم تا به توفیق ایزد — عزّ ذکره — خراسان را پاک کرده آید از ایشان.

گفتم نیکو دیده است اما هیچ کس، از وزیر و سالاران لشکر، بر خداوند اشارت نکند

۱. مایه: به اصطلاح: سوق الجیشی (حاشیة غنی — فیاض).

۲. چه بینی: چه صلاح می دانی.

۳. بی حشمت باز گوی: بدون ترس و محابا بگوی.

۴. شاید: قرار دارد (همان).

۵. امروز نماز دیگر: امروز هنگام عصر.

۶. لونی دیگر: به شیوه و رنگی دیگر.

۷. مخف: سبکبار.

که جنگی قائم شده و خصمان را نازده باز باید گشت، که ترسند که فردا روز، خداوند به هرات باز رسد ایشان را گوید کاهلی کردید تا مرا بضرورت باز بایست گشت. و من بنده هم این اشارت نکنم که این حدیث من نباشد اما مسئلتی مشکل افتاده است که ناچار می باید پرسید. گفت: چیست؟ گفتم؟ هر کجا سنگلاخی و یا خارستانی باشد لشکرگاه ما آنجا می باشد و این قوم بر خوید^۱ و غله فرود آیند و جایهای گزیده تر^۲، و یخ و آب روان یابند، و ما را آب چاه بیاید خورد آب روان و یخ نیابیم، و اشتران ایشان به کنام علف^۳ توانند شد و از دور جای، علف توانند آورد و ما را اشتران در لشکرگاه بر در خیمه باید داشت که به کران لشکرگاه نتوانند چرانید. گفت: سبب آن است که با ایشان بُنه گران^۴ نیست، چنانکه خواهند می آیند و می روند و با ما بنه های گران است که از نگاه داشت آن به کارهای دیگر نتوان رسید و این است که من می گویم که ما را از بُنه ها دل فارغ می باید که باشد که ایشان را بس خطری نباشد کار ایشان را فصل توان کرد. گفتم: مسئلتی دیگر است هم بی وزیر و سپاه سالار و حاجب بزرگ و اعیان لشکر راست نیاید، اگر رأی عالی بیند فردا مجلسی کرده آید تا درین باب رأی زنند و کاری پخته پیش گیرند و تمام کنند. گفت: نیک آمد. گفتم: نکته یی دیگر است، زندگانی

۱. خوید: غله سبز نارس، در حاشیه طبع (غنی - فیاض) تلفظ «خوید» را بر وزن «نوید» نوشته اند اما در اشعار (که وزن کلمات شعر را خوب نشان می دهد «خوید» بر وزن «چید» و هم قافیه با آن به کار رفته است. سعدی فرماید:

هر که مزروع خود بخورد به خوید وقت خسرمنش خوشه باید چید
و در بیت دیگر نیز از سعدی:

بسه همچنان در پی اش می دويد که جو خورده بود از کف مرد و خوید
که این بیت را در بعضی نسخه ها به صورتی نوشته اند که «خوید» را باید بر وزن «نوید» خوانند:

بسه همچنان در پی اش می دويد که خود خورده بود از کف او خوید
که البته صورت اول موجه تر است و به شیوه سعدی متناسبتر.

۲. در طبع ادیب: و جایها و جویها گیرند (همان).

۳. کنام علف: آغل، اصطبل.

۴. بُنه گران: بار سنگین.

خداوند درازباد، که بنده شرم می‌دارد که باز نماید^۱. گفت: بیاید گفت و باز نمود که به گوش رضا شنوده آید گفتم: زندگانی خداوند دراز باد، معلوم است که آنچه امروز در خراسان ازین قوم می‌رود از فساد و مردم کشتن و مثله کردن^۲ و زنان حرام مسلمانان را بحلال داشتن^۳ چنان است که درین صد سال نشان نداده‌اند و نبوده است و در تواریخ نیامده است و با این همه در جنگها که کنند، ظفر ایشان را می‌باشد بدا قوما که ماییم^۴ که ایزد - عزّ ذکره - چنین قوم را بر ما مسلط کرده است و نصرت می‌دهد. و کار جهان بر پادشاهان و شریعت بسته است و دولت و ملت دو برادرند که بهم بروند و از یکدیگر جدا نباشند، و چون پادشاهی را ایزد - عزّ و جلّ - از عنایت خویش فروگذارد تا چنین قومی بر وی دست یابند دلیل باشد که ایزد - تعالی - از وی بیازرده است، خداوند اندیشه کند که کار بدان حضرت بزرگ آسمانی چگونه دارد؟^۵ گفت: نشناسم که چیزی رفته است با هیچ کس^۶ یا کرده آمده است که از رضای ایزد - تعالی - دور بوده است. گفتم: الحمدلله و این بی‌ادبی است که کردم و می‌کنم اما از شفقت است که می‌گویم خداوند بهتر بنگرد میان خویش و خدای - عزّ و جلّ - اگر عذری باید خواست بخواهد و هم امشب پیش گیرد و پیش آفریدگار رود و با تضرع و زاری روی بر خاک نهد و نذرها کند و برگذشته‌ها که میان وی و خدای - عزّ و جلّ - اگر چیزی بوده است پشیمانی خورد تا هم از فردا ببیند که اثر آن پیدا آید که دعای پادشاهان را که از دل راست و اعتقاد درست رود هیچ حجاب نیست. و بنده را بدین فراخ سخنی اگر ببیند نباید گرفت که

۱. باز نماید: فاش کند.

۲. مثله کردن: بریدن اعضاء مثل گوش و بینی.

۳. یعنی زنان مسلمان را که شرعاً نزدیکی بدانها حرام است بر خود حلال می‌شمارند. در طبع استاد قیاض بر اساس یکی از نسخ به جای «حرام» «حُرْم» ذکر شده. اما صنعت تضاد و همچنین سجعی که مابین: «حرام» و «حلال» هست میان «حُرْم» و «حلال» نیست.

۴. بدا قوما.....: چه بد مردمانی که ما هستیم - الف آخر دو کلمه الف کثرت و فراوانی است که در تاریخ بیهقی مکرر به کار رفته است.

۵. «خداوند اندیشه.....» معنای عبارت آن است که سلطان بیندیشد که رابطه او با درگاه الهی چگونه است؟

۶. «نشناسم که چیزی.....» یعنی امیر مسعود گفت: به یاد ندارم که به کسی ستم کرده باشم یا.....

خود دستوری داده است.^۱

چون این بگفتم گفتم: پذیرفتم که چنین کنم و ترا معذور داشتم که به فرمان من گفتمی و حق نعمت مرا و از آن پدرم بگزاردی، بازگرد و به هر وقتی که خواهی همچنین می‌گویی و نصیحت می‌کن که بر تو هیچ تهمت نیست. خدمت کردم^۲ و بازگشتم و امیدوارم که خدای عزّ و جلّ - مرا پاداش دهد برین جمله که گفتم و ندانم که خوش آمد و یا نیامد باری از گردن خویش بیرون کردم^۳.

من که بوالفضلم گفتم: زندگانی خداوند درازباد آنچه بر تو بود کردی و حق نعمت و دولت بگزاردی، و بازگشتم.

و چون دیگر روز بود مجلسی کردند و از هرگونه سخن رفت و رای زدند آن سخنانی که خصمان گفته بودند و کاری که کرده بودند یاد آورده، بدان قرار گرفت^۴ که وزیر رسولی فرستد و نصیحت کند تا پیرا کنند و رسولان در میان آیند و به قاعده اول باز شوند تا کار به صلاح باز آید و جنگ و مکاشفت برخیزد.

چون بازگشتند از پیش امیر، وزیر حاکم بونصر مطوعی زوزنی را بخواند و او مردی جلد^۵ و سخنگوی بود و روزگار دراز خدمت محمد علوی^۶ سالاری بدان محتشمی کرده و

۱. «بنده را بدین فراخ سخنی» یعنی اگر من صریح و بی‌پرده سخن می‌گویم سلطان نباید مرا مؤاخذه کند که خود اجازه داده هر چه می‌خواهم بگویم.

۲. خدمت کردم: تعظیم کردم.

۳. از گردن خویش بیرون کردم: مسؤولیت را از خود برداشتم (که بعداً مأخوذ نباشم).

۴. بدان قرار گرفت: قرار براین شد.

۵. جلد: چابک.

۶. به ظنّ قوی غلط است و صحیح «عربی» یا «اعرابی» است و مقصود محمد اعرابی، سالار معروف محمودی است (حاشیه غنی - فیاض) محمد بن ابراهیم الطایی، ابو عبدالله محمد بن ابراهیم... در ترکستان نامه بارتولد فقط اشاره شده که او سر کرده عده‌یی از بدویان خراسان بود. عتبی وی را ابو عبدالله محمد بن ابراهیم می‌نامد..... (پژوهشی در اعلام..... بیهقی - دکتر حسینی کازرونی ص ۵۷۸).

رسوم کارها بدانسته و پس از وی این پادشاه او را بشناخته به کفایت و کاردانی و شغل عرب^۱ و کفایت نیک و بد ایشان به گردن او کرده — و این سخن با وی باز راند و مثالها بداد و گفت: البته نباید گفت که سلطان ازین آگاهی دارد اما چون من وزیرم و مصالح کار مسلمانان و دوست و دشمن را اندیشه باید داشت ناچار در چنین کارها سخن گویم تا شمشیرها در نیام شود و خونهای ناحق ریخته نیاید و رعیت ایمن گردد، و شما چندین رنج می بینید و زده و کوفته و کشته می شوید و این پادشاهی بس محتشم او را خصم خویش کرده اید فردا از دنبال شما باز نخواهد ایستاد تا برنیندازد، اگر چه شما را درین بیابان وقت از وقت^۲ آکاری می رود آن را عاقبتی نتواند بود اگر سر بر خط آرید و فرمان می کنید^۳ من در حضرت این پادشاه درین باب شفاعت کنم و باز نمایم که ایشان هم این جنگ و جدال و مشقت و پریشانی از بیم جان خویش و زن و بچه خویش می کنند که در جهان جایی ندارند که آنجا متوطن شوند^۴ اگر رحمت و عاطفت پادشاهانه ایشان را دریابد و چراخوری و ولایتی بدیشان ارزانی داشته آید بندگی نمایند و بندگان خداوند ازین تاختها و جنگها برآسایند، و چنان سازم که موضعی ایشان را معین شود تا آنجا ساکن گردند و آسوده و مرفه روزگار گذرانند ازین و مانند این سخنان خرد و بزرگ و گرم و سرد بازگفت و بسیار تنبیه و انذار^۵ و عظمت^۶ نمود و او را گسیل کرد. حاکم مطوعی نزدیک آن نوخاستگان رفت و پیغام خواجه بزرگ مشبع^۷ باز راند و آنچه به مصالح ایشان بازگشت باز نمود و سوگندان خورد که سلطان اعظم ناصرالدین ازین حال هیچ خبر ندارد اما وزیر از جهت صلاح کار شما و دیگر مسلمانان مرا فرستاده است.

۱. شغل عرب: مؤید نسبت «اعرابی» (حاشیه قبل) است.

۲. وقت از وقت: گاهگاهی. هر از گاهی.

۳. فرمان می کنید: (می بکنید) فرمان ببرید.

۴. متوطن شوند: وطن گیرند، ساکن شوند.

۵. انذار: ترساندن.

۶. عظمت: جمع عظمت، پند و موعظت.

۷. مشبع: سیر و پُر و مشروح. از مصدر اشباع.

ایشان او را تبجیل^۱ کردند و به جایی فرود آوردند و نزلهای^۲ گران فرستادند بعد از آن جمله سران، یکجا شدند و درین باب رأی زدند که جواب وزیر بر چه جمله باز فرستیم؟ از هر نوع سخن گفتند و اندیشیدند آخر رایها بر آن قرار گرفت که این کار را برین جمله که وزیر مصلحت دیده است پردازند که پادشاهی است بزرگ و لشکر و خزائن و ولایت بی اندازه دارد اگر چند کارها ما را برآمد و چند لشکر او را بشکستیم و ولایت بگرفتیم درین یک تاختن که به نفس خویش کرد نکایتی^۳ قوی به ما رسید و اگر همچنان برفور^۴ در عقب ما پیامدی یکی از ما و زنان و بچگان ما باز نرستی اما دولتی بود ما را که بر جای فرود آمدند و در دنبال ما نیامدند^۵ و مصلحت همین باشد که وزیر گفته است چون برین قرار دادند دیگر روز حاکم مطوعی را بخواندند و بندگی نمودند و مراعات کردند و گفتند «حال برین جمله است که خواجه بزرگ باز دیده است^۶ اکنون مهتری و بزرگی می باید کرد و در باب ما عنایت ارزانی داشت و شفاعت کرد تا آزار دل سلطان معظم برگرفته آید و ما را ولایتی و بیابانی و چراخوری فرماید تا آنجا ساکن شویم و در دولت این سلطان بیاشیم و روی به خدمت آریم و مردمان خراسان از خسارت و تاراج و تاختن فارغ آیند». و معتمدان خود با حاکم مطوعی نامزد کردند و هم برین جمله پیغامی مطول^۷ دادند و مطوعی را حقی نیکو گزاردند و با رسول خود بهم باز گردانیدند و چون ایشان به لشکرگاه رسیدند حاکم پیشتر پیامد و در خدمت خواجه بزرگ پیوست و حالها بتمام شرح داد و گفت: این طایفه اگر چه حالی پیغامها برین جمله دادند و رضا طلبی می کنند اما بهیچ حال از ایشان راستی نیاید و نخوت پادشاهی که در

۱. تبجیل: بزرگ داشت.

۲. نزل: معمولاً به معنای غذا و آشامیدنی برای مهمان است اما اینجا معنای هدیه و تحفه می دهد.

۳. نکایت: اثری تمام کردن در دشمنان، به کشتن یا جراحت وارد کردن، قهر (بر دشمن) به قتل و جرح (معین).

۴. برفور: فوراً.

۵. «دولتی بود ما را.....» بخت و اقبال داشتیم که آنها در همانجا فرود آمدند و ما را تعقیب نکردند.

۶. باز دیده است: صلاح دیده است.

۷. مطول: طولانی.

سر ایشان شده است زود بیرون نشود ولیکن حالی^۱ تسکین خواهد بود و ایشان را نخواهند آرامید، آنچه معلوم شد بر رای خواجه بزرگ باز نمود تا آنچه مصلحت باشد آنرا به امضا^۲ رسانند.

چون وزیر برین احوال واقف گشت بفرمود تا رسول نوخاستگان را خواندند و پیش آوردند و احما^۳د کرد و رسول خدمتی بواجب کرد و بندگی نمود و فرمان باز راند و او را باز گردانیدند و در رسول خانه فرود آوردند و نزل بسیار دادند و وزیر در خدمت سلطان رفت و خالی کردند^۴ و خواجه بونصر بود و آنچه احوال بشنیده بود از مطوعی و پیغامی که رسول آورده بود باز راند و همه معلوم رای عالی گشت فرمود که اگر چه این کار رو به عجز دارد چون خواجه بزرگ مصلحت بیند و صلاح وقت این است برگزارد چنانکه واجب کند.

وزیر بازگشت و دیگر روز رسول را بخواند و خواجه بونصر مشکان در خدمت وزیر بنشست و آنچه گفتنی بود بگفتند و پرداختنی بود پرداختند برین جمله که وزیر گفت که: در باب شما شفاعت کردم و پادشاه را بر آن آوردم که تا شما درین ولایت هستید بیاشید و ما باز گردیم و به هری رویم و «نسا» و «باورد» و «فراوه» و این بیابانها و حدها شما یان را مسلم فرمود به شرطی که با مسلمانان و نیک و بد رعایا تعرض نرسانید و مصادره^۵ و مواضعت^۶ نکنید و ازین سه جای^۷ که هست برخیزید و بدین ولایتها که نامزد شما شد بروید تا ما باز گردیم و به هری رویم و شما آنجا رسولان به اردو^۸ فرستید و شرط خدمت بجای آرید تا کار

۱. حالی: اکنون، در حال حاضر.

۲. امضاء: اجراء.

۳. احما: ستودن.

۴. خالی کردند: به خلوت نشستند.

۵. مصادره: گرفتن مال در برابر بخشیدن جان.

۶. مواضعت: قرارداد. در اینجا منظور قرارداد تحمیلی است.

۷. در طبع ادیب بدون کلمه «سه» (حاشیة غنی - فیاض).

۸. «اردو» غریب است در این کتاب (حاشیة استاد فیاض ص ۷۷۷).

نسخت^۱ پیش گیریم و قراری دهیم که از آن رجوع نباشد چنانکه رعایا و ولایتها آسوده گردند و ازین گریختن و تاختن و جنگ و جدال و شورش باز رهید^۲ برین جمله پیغامها بداد و رسول نوخاستگان را حقی بگزارند از تشریف و صلت^۳ بسزا و خشنود باز گردانیدند و حاکم مطوعی را هم بدین مهم نامزد کردند با رسول یکجا برفت و به نوخاستگان رسید و رسول ایشان بسیار شکر و دعا گفت و با او خالی کردند و حاکم مطوعی نیز پیغام وزیر بگفت ایشان خدمت کردند و او را نیکویی گفتند و حالی تسکین پیدا آمد اگر چه ایشان هرگز نیارامند که نخوت پادشاهی و حل و عقد^۴ و امر و نهی و ولایت گرفتن در سر ایشان شده بود مجاملتی^۴ در میان آوردند و حاکم مطوعی را خدمتی کردند با معذرتی بی اندازه و گفتند که: «ما بفرمان وزیر مطاوعت نمودیم اما می باید که با ما راست روند و از هیچ طرف با ما غدیری^۵ و مگری نرود تا بیارامیم و بضرورت دیگر بار مکاشفتی پیدا نگردد^۶ و اینچه گفتند و فرمودند از آن رجوع نمایند و بر آن بروند تا رعایا و لشکرها از هر دو طرف آسوده گردند و خونهای ناحق ریخته نیاید» هم برین قرار از آنجا که بودند منزل کردند و برین ولایات که ایشان را مسمی شده بود برفتند.

و چون ایشان منزل کرده بودند و برفته حاکم مطوعی بازگشت و به لشکرگاه منصور آمد و در خدمت وزیر، خالی کرد و آنچه دید و شنید از احوال نوخاستگان و حرکات ایشان و سخنان با طنز که می گفتند باز راند و گفت: که به هیچ نوع برایشان اعتماد نباید کرد و ساختن کار خویش و برانداختن ایشان یا از ولایت بیرون کردن از مهمات بیاید دانست و بر آن سخنان عشو^۷ آمیز و غرورانگیز^۷ ایشان دل نباید نهاد که هرگز راست نروند و این پادشاهی و فرمان و

۱. در طبع استاد فیاض: کاری سخته (به معنی سنجیده و وزن شده) همان.

۲. تشریف: خلعت، لباس فاخر که به جایزه می دادند. صله: جایزه (معمولاً نقدی).

۳. حلّ و عقد: گشاد و بست.

۴. مجاملت: خوش رفتاری، گذشت و آسان گیری.

۵. غدیر: بی وفایی، پیمان شکنی.

۶. مکاشفتی پیدا نگردد: جنگ شروع نشود.

۷. عشو آمیز: فریبنده. غرورانگیز: فریبکارانه.

نفاذ امر از سر ایشان بیرون نشود جز به شمشیر تیز. و درین حال از آنچه نکایتی^۱ قوی ازین یک تاختن که پادشاه به نفس خویش کرد بدیشان رسیده بود این صلح گونه^۲ کردند و بازگشتند اما به هرچه ایشان را دست در خواهد شد از مکر و دغل^۳ و فریفتن غلامان و ضبط ولایات و زیادت کردن لشکر و از ماوراءالنهر مردمان خواندن که با ایشان یار شوند و بسیار گردند هیچ باقی نخواهند گذاشت و هرگز راستی نوززند و سخنان فراخ^۴ بیرون اندازه می گویند با یکدیگر و مرا چنان معلوم شد که ایشان را باور گشته است که این پادشاه عاجز گشته است و وزیرش از کفایت خویش ما را التیامی کرد^۵ و فتنه فرو نشاند چندانی که لشکرهای ایشان بیاسایند و ساختگی بکنند دنبال ما خواهند گرفت و به هیچ نوع نیارامند تا ما را دفع نکنند یا ازین ولایت بیرون کنند این صلح و مجاملت^۶ در میان آوردند بدین سبب و ما نیز روا داشتیم تا یک چندی ازین تاختها بیاساییم و کار خویش بسازیم و لشکرها جمع کنیم و ساخته می باشیم و غفلت نکنیم و مهیا و مستعد حرب و مکاشفت تا چون ناگاه قصد ما کنند پیش ایشان باز رویم و جواب گوئیم و جان را بزنیم یا برآیم یا فرو شویم^۷ که پادشاهی بس بزرگ است که ما دست در کمر او زده ایم، ازین نوع سخنان بسیار گفتند و خوش دل و خوش طبع بازگشتند و براندند که چون ما به هری^۸ رویم ایشان رسولان با نام فرستند و اقتدارها کنند و از روی خدمت و بندگی پیش آیند و دیگر ولایتها خواهند که ما انبوه شده ایم و آنچه ما را دادید بسنده نمی باشد چون از خراجات و دخلها فرو مانیم ضرورت را دست به مصادره و مواضعت و تاختها و دادن و گرفتن ولایتها باید کرد از ما عیب نگیرند که بضرورت باشد. و جز این آنچه

۱. نکایتی قوی: آسیبی شدید.

۲. صلح گونه: آشتی ظاهری.

۳. دغل: تزویر و مکر.

۴. سخنان فراخ: حرفهای زیادی.

۵. التیامی کرد: پیوستگی (موقتی) داد یعنی دلخوشی و دلجویی ظاهری نمود.

۶. مجاملت: خوش رفتاری.

۷. «جان را بزنیم.....» برای جان می کوشیم یا بالا می آیم (موفق می شویم) یا می افتیم (از بین می رویم).

۸. هری: هرات.

روشن شده بود تمامی در خدمت خواجه بزرگ باز راند.

او گفت: بدانستم و واقف گشتم و من دانم که چه باید کرد، اگر پادشاه سخن من بشنود و بر رای من کار کند چنان سازم به مرور ایام که ایشان را قدم بر جایی یله نکنم که نهند^۱ تا کل و جمله برفتند و یا آواره از زمین خراسان بروند و از آب^۲ بگذرند و ما را فتنه ایشان منقطع شود به تدبیر صائب و متانت رأی، اما می دانم که این پادشاه را بدو نگذارند^۳ و بر رأیهای من اعتراض کنند و بر آن بسنده نکنند و لشکرها فرستند به اطراف و این کار ساخته را درهم کنند^۴ و ایشان را بشورانند و بر مانند و هر روز این کار شوریده [تر] گردد و این قوم قویتر و انبوه تر گردند و بیشتر شوند و خراسان و عراق بتمامت از دست ما بشود و جز این، نا کامیها دیده آید تا حکم حق - عز و جل - چیست، انشاء الله که همه نیکویی باشد. تو این سخنان که با من گفتی و از من شنودی با هیچ کس مگوی تا چه پیدا آید.

او را باز گردانید و به خدمت مجلس عالی رفت و خواجه بونصر مشکان پیامد و خالی کردند تا بیگاهی^۵ و وزیر آنچه بشنیده بود و پرسیده از حاکم مطوعی تمام تر با شرح و بسط بر رای عالی باز راند و صلاح و فساد که بود باز نمود حالی سکونتی^۶ پیدا آمد و هم درین مجلس قرار دادند که دیگر روز منزل کنند بر طرف هریو^۷ و آنجا بروند تا لشکر از تنگی و قحط باز رهند و بیاسایند و اسبان فربه کنند و آنچه بیاید از اهبت و عدت^۸ و خزائن و سلاح و لشکرها از حضرت غزنین و اطراف ولایات بخواهند و ساخته شوند و چون تمامت ساختگی^۹

۱. «ایشان را.....» نمی گذارم و رها نمی کنم که پایشان به جایی برسد.

۲. آب: منظور رود جیحون است.

۳. «این پادشاه را.....» یعنی اطرافیان این پادشاه را به حال خود نمی گذارند که تصمیم بگیرد و به او تلقین می کنند.

۴. «این کار ساخته.....»: این طرح و نقشه را درهم و آشفته می سازند.

۵. بیگاهی: تا دیر زمانی.

۶. سکونت: آرامش.

۷. هریو: هرات.

۸. اهبت و عدت: هر دو به معنای ساز و برگ.

۹. ساختگی: آمادگی.

پیدا آمد و لشکرها بیاسود و دیگرها در رسید بعد از آن بنگرند که این ناجمان^۱ چه کنند اگر آرامیده باشند و مجاملتی در میان می آرند خود یک چندی بیاشد و ایشان را نشورانند، چون ساختگی و جمعیت لشکر و افواج حشم پیدا آمد آنگاه به حکم مشاهدت^۲ کار کنند. و مجلس عالی وزیر را بسیار نیکویی گفت و قوی دل گردانید و فرمود که به کفایت تو حالی این کار تسکین یافت اکنون بعد ازین آنچه به مصالح ملک و دولت باز گردد نگاه می دار که ما را بر رایهای تو هیچ اعتراض نیست تا به دل قوی این خلل را به کفایت و کاردانی و متانت رأی دریابی^۳. وزیر خدمت کرد و بندگی نمود و هم برین قرار پراگندند و دیگر روز این مواکب^۴ و لشکرها بازگشت و بر طرف هریو منزل کردند و آهسته آهسته می رفتند تا از آن بیابانها بیرون آمدند و در صحرا افتادند^۵ و بیاسودند و خوش خوش می رفتند تا به هریو رسیدند و آنجا نزول کردند واللہ اعلم بالصواب والیہ المرجع والمآب^۶.

۱. ناجم: سربر آورده، خارجی (حاشیة غنی - فیاض).

۲. مشاهدت: مشاورت.

۳. دریابی: جبران کنی.

۴. مواکب: گروههایی که همراه پادشاه هستند. جمع موکب (معین).

۵. فرق بوده است میان بیابان و صحرا (حاشیة استاد فیاض ص ۷۸۱).

۶. «واللہ.....» و خداوند داناتر است به درستی و به سوی اوست جای بازگشت و فرجام - در طبع ادیب

جمله «و آنجا.....» تا آخر جمله عربی نیست (ص ۵۹۵).

ذکر رسیدن سلطان شهاب‌الدوله و قطب‌المله ابی سعید مسعودین
 یمین‌الدوله و امین‌المله رضی الله تعالی عنهما —
 به شهر هری و مقام کردن آنجا و باز نمودن احوال
 آنچه حادث گشت آنجا تا آنگاه که به تاختن
 ترکمانان رفت و مجاری آن احوال

در ذوالقعدة سنة ثلثین و اربعمائه^۱ شهاب‌الدوله و قطب‌المله رضی الله عنه — در
 مرکز عز به هری رسید و آنجا نزول فرمود و روزی چند بیاسود با لشکرها پس تدبیر کرد که
 لشکرها به اطراف فرستد و ترتیب طلایع و افواج^۲ کند تا هم حدود^۳ آگنده^۴ باشد به مردان و
 هم لشکر علف^۵ یابد و ستور، گاه و جو یابند و برآسایند.
 اول امیر حاجب بزرگ را، سوی پوشنگ^۶ فرستاد با لشکری گران و مثال داد تا

۱. سال چهار صد و سی.

۲. طلایع: جمع طلبه، پیش‌آهنگ. افواج: جمع فوج دسته‌های لشکری.

۳. حدود: جمع حد: مرز، سرحد.

۴. آگنده: پُر.

۵. علف: خوراک و آذوقه.

۶. پوشنگ: شهرکی نزدیک هرات که تا آن شهر ده فرسنگ فاصله داشت و در وادی پر درخت و میوه
 واقع بود و از آن، گروهی از اهل علم برخاسته‌اند (اعلام معین).

طلایع دارند از آنجا تا به خواجه^۱ بروند و آن روستایی است از نشابور - و حاجب بدر را با لشکری قوی به بادغیس^۲ فرستاد و همچنین به هر ناحیتی فوجی قوی فرستاد و رفتند و ضبط کردند همه نواحی را و عقال برکار شدند و مال می ستدند و امیر به نشاط و شراب مشغول گشت چنانکه هیچ می نیاسود و بار می داد و کار می ساخت، و نامه رفت به غزنین سوی بوعلی کوتوال و چند چیز خواسته شد از آلت جنگ بیابان و اسب و اشتر و زر و جامه تا بزودی فرستاده آید. و از هرات و نواحی آن، «بادغیس» و «گنج روستا»^۳ و هر کجا دست رسید، به هزار هزار دینار برات نبشتند لشکر را و به عنف^۴ بستند بهانه آنکه با ترکمانان چپرا موافقت کردند، و کارها دیگر شد^۵ که این پادشاه را عمر به آخر رسیده بود و کسی زهره نمی داشت که به ابتدا سخن گفتی با وی، و نصیحت کردی. و اعیان هرات چون بوالحسن علوی و دیگران بگریخته بودند و بوظلحه شیبانی^۶ عامل را نصیحت کرده که روی پنهان باید کرد و وی نکرده بود امیر مغافصه^۷ فرمود تا بوظلحه را بگرفتند و بازداشتند و هر چه داشت پاک بستند پس پوستش بکشیدند^۸ چون استره حجام^۹ بر آن رسید گذشته شد - رحمة الله علیه - و من وی را دیدم بر سر سرگین دانی^{۱۰} افکنده در جوار کوشک «عدنانی» که آن را سنگین^{۱۱} گویند و «تکین

۱. خواجه: شاید: خواف (طبع استاد فیاض ص ۷۸۲).

۲. بادغیس: ناحیه‌یی است از هرات مشتمل بر قرای بسیار (اعلام معین).

۳. گنج روستا: گنج رستاق، گنج رستایه، ولایتی است بین بادغیس و مروالرود که امروز جزو کشور افغانستان است (اعلام معین).

۴. به عنف: به زور.

۵. کارها دیگر شد: وضع و حال دگرگون گشت.

۶. بوظلحه شیبانی: در طبع استاد فیاض (۱۳۵۰) براساس نسخ دیگر: بوظلحه شبلی.

۷. مغافصه: ناگهانی.

۸. پوستش بکشیدند: پوستش کنندند.

۹. استره حجام: تیغ رگزن.

۱۰. سرگین دان: جای مدفوعات حیوانات، جای کود.

۱۱. در بعضی نسخه‌ها: سکین (حاشیه غنی - فیاض).

سقلابی^۱ « پرده‌دار بر روی موکل^۲. و این بوطلحه چون حاجب سباشی را ترکمانان بزدند آنگاه به هرات آمدند به استقبال ایشان رفته بود و میزبانی داده و نزل، و سبب کشته شدن او این بود. و بوالفتح حاتمی را نایب برید هرات به نیابت استاد بونصر هم بگرفتند و او نیز پیش این قوم شده بود، و استاد البته سخن نگفت که روی آن نبود درین وقت، و او را با بوعلی شادان طوسی کدخدای شحنة خراسان بنشانند^۳ و سوی قلعه برکز^۴ (?) بردند به حدود «پرشور»^۵ و آنجا باز داشتند.

و نامه‌ها رسید که طغرل به نشابور باز رفت و داوود به سرخس مقام کرد و ینالیان به نسا و باورد رفتند. وزیر، استاد را گفت: چون می‌بینی حالها؟ که خداوند آنچه رفت فراموش کرد و دست به نشاط زد و حدیث رسول و مخالفان و مواضعتی نهادن^۶ نمی‌رود، و مرا این سخت ناخوش می‌آید که مسئله بر حال خویش است بلکه مشکل‌تر. استاد گفت: این حال از آن درگذشته است که تلافی بپذیرد و سخنی که ناخوش خواهد آمد ناگفته به و خداوند را امروز سخن ما پیران ناخوش می‌آید و این همه، جوانان کار نادیده^۷ می‌خواهند و بدین سبب صورت پیران، زشت می‌کنند و جز خاموشی روی نیست. وزیر گفت: همچنین است و اگر ازین حدیث

۱. این نام نیز به صور گوناگون ضبط شده است و مبهم است.

۲. موکل: مأمور و نگهبان.

۳. بنشانند: بازنشسته کردند، معزول کردند.

۴. برکز: مرحوم استاد فیاض نوشته‌اند: محل تأمل است (حاشیه طبع فیاض ص ۷۸۳) آقای دکتر حسینی کازرونی نوشته‌اند: شاید این کلمه در اصل «برکد» بوده است (برکد تقریباً همسایه بخارا است) رجوع شود به: پژوهشی در اعلام..... بیهقی ص ۲۱۷.

۵. «پرشور» این نام ابتدا در تاریخ بیهقی (طبع ادیب پیشاوری ص ۳۳۶) در متن «دینور» آمده (برمبنای چند نسخه خطی) اما مرحوم ادیب در حاشیه مبسوطی که نوشته است (ص ۳۳۶) مدلل می‌سازد که «دینور» در اینجا نادرست و «پرشور» درست است که ناحیه‌یی در سمت غربی رود سند است تقریباً در ده فرسخی آن. اما در اینجا (ص ۵۹۷) طبع ادیب «پرشور» مذکور است.

۶. مواضعتی نهادن: قرارداد بستن.

۷. کار نادیده: بی تجربه، ناآزموده.

چیزی پرسد خاموش می‌باشیم.

و روز شنبه غزّه ذوالحجه پنج خيلتاش نامزد کرد تا به گرگان روند و نامه فرمود به بوسهل حمدوی و سوری و باکالیجار بر آن جمله که «در ضمان نصرت و سعادت به هرات آمدیم و مدتی اینجا مقام است تا آنچه خواسته‌ایم در رسد از غزنین زیادت اشتر و مال و اسب و زرآدخانه^۱ و آلت بیابان و پس ساخته سوی طوس و نشابور رویم که بر جمله عادات و شعبده خصمان واقف گشتیم و سر و سامان جنگ ایشان دریافتیم، همچون ایشان قومی بی‌بینه برایشان خواهیم گماشت و ما مایه‌دار^۲ باشیم تا جهان از ایشان پاک کرده شود، و باکالیجار سخت نیکو خدمتی بکرد و اثری نمود و ثمرت آن از مجلس ما بر آن جمله خواهد بود که کس را تا این غایت از فرمان برداران این دولت نبوده است، و این نامه‌ها فرمودیم تا قوی دل گردد، و چون مواکب^۳ ما به نشابور رسد به دل قوی به درگاه حاضر آئید و خيلتاشان را آنجا نگاه دارید تا با شما آیند» امیر این نامه‌ها را توفیق کرد^۴ و خيلتاشان را فرمود تا راه [بران] بردارند چنانکه از راه و بی‌راه ایشان را به سرحد گرگان رسانند، و برفتند.

و عید اضحی فراز آمد امیر تکلفی بزرگ فرمود از حد و اندازه گذشته و هرات شهری است که آن سلاح که آنجا بود به هیچ شهر نبود، روز عید چندان سوار و پیاده تمام سلاح به میدان آمد که اقرار دادند پیران معتمد که به هیچ روزگار مانند آن یاد ندارند. و عید کرده آمد و خوانها نهادند و شراب دادند. پس عید لشکر عرض کرد امیر به دشت خداهان^۵ و هر کس که نظاره آن روز بدید اقرار داد که به هیچ روزگار چنین لشکر یاد ندارد.

و اوستادم را اجل نزدیک رسیده بود و درین روزگار سخنانی می‌رفت بر لفظ وی ناپسندیده که خردمندان آن نمی‌پسندیدند یکی آن بود که روز عرض، به گورستانی برگذشت

۱. زرآدخانه: اسلحه‌خانه، قورخانه.

۲. مایه‌دار: چنانکه قبلاً هم مذکور آمده است در تاریخ بیهقی این کلمه به معنای افراد ذخیره نظامی است.

۳. مواکب: جمع موکب، همراهان سلطان.

۴. توفیق کرد: امضاء کرد یا دستخط نوشت.

۵. خداهان: در طبع استاد فیاض: خدایان.

و من با وی بودم جایی بایستاد و نیک بیندیشید و پس براند نزدیک شهر، بوسهل زوزنی بدو رسید و هر دو براندند و سرای بوسهل بر راه بود میزبانی کرد^۱، استادم گفت: «دل شراب ندارم که غمناکم» سود نداشت که میزبان در پیچید^۲ و آخر فرود آمد و من نیز آنجا آمدم بسیج خوردنی و ندیمان و مطربان کرد، تا راست شد، استادم همچنان اندیشه‌مند^۳ می‌بود، بوسهل گفت: سخت بی‌نشاطی، کاری نیفتاده است. گفت: ازین حالها می‌اندیشم که در میان آنیم که کاری بسته می‌بینم چنانکه به هیچ‌گونه اندیشه من ازین بیرون نمی‌شود و می‌ترسم و گویی بدان می‌نگرم که ما را هزیمتی افتد در بیابانی چنانکه کس به کس نرسد^۴ و آنجا بی‌غلام و بی‌یار مانیم و جان بر خیره بشود و چیزی باید دید که هرگز ندیده‌ایم. امروز که از عرض لشکر بازگشتم و به گورستان بگذشتم دو گور دیدم پاکیزه و گچ کرده ساعتی تمنی کردم که کاشکی من چون ایشان بودمی در عزت تا ذلّ نباید دید^۵ که طاقت آن ندارم بوسهل بخندید و گفت: این سودایی است محترق^۶ اشرب و اطرب و دع‌الدنیا^۷ بخور. خوردنی نیکو و شرابه‌های نیکو پیش آوردند و مطربان و ندیمان در رسیدند و نان بخوردیم و دست به کار بردیم و روزی سخت خوش به پایان آمد که بسیار مذاکره رفت در ادب و سماع^۸ و اقتراحات^۹ و مستان^{۱۰} بازگشتم و پس ازین به روزی چهل، استادم گذشته شد — رضی الله عنه — و پس ازین بیارم و ما از

۱. میزبانی کرد: یعنی بوسهل زوزنی از بونصر مشکان دعوت کرد به خانه او پرود.
۲. میزبان در پیچید: بوسهل اصرار ورزید.
۳. اندیشه‌مند: غمگین، در فکر.
۴. کس به کس نرسد: کسی به داد کسی نمی‌رسد.
۵. «کاشکی.....» معنای عبارت: ای کاش مثل این مُردگان می‌بودم که در عزت می‌مُردم و به ذلت دچار نمی‌شدم.
۶. محترق: سوزاننده.
۷. بنوش و طرب کن و دنیا را بگذار.
۸. سماع: آواز، سرود.
۹. اقتراحات: جمع اقتراح: درخواستن، آرزو کردن (معین).
۱۰. مستان: سرمست.

هرات برفتم و پس از هفت ماه به دندانقان^۱ مرو آن هزیمت و حادثه بزرگ افتاد و چندین ناکامیها دیدیم و بوسهل در راه چند بار مرا گفت: «سبحان الله العظیم^۲ چه روشن رای مردی بود بونصر مشکان! گفتی این روز را می‌دید که مادر اینیم» و این چه بر لفظ بونصر رفت درین مجلس فرا کردند^۳ تا به امیر رسانیدند و گفتند: چون از لفظ صاحب دیوان رسالت^۴ چنین سخنان به مخالفان رسانند و وی خردمندتر ارکان دولت است بسیار خلل افتد و ایشان را دلیری افزاید، امیر بدین سبب متغیر شد سخت اما خشمش را نگاه داشت تا آنگاه که کرانه شد.^۵

و گفتم درین قصه که در ادب مذاکرت رفت در آن مجلس هر چند این تاریخ جامع صفاهان^۶ می‌شود از درازی که آن را داده می‌آید، بیتی چند از مذاکرات مجلس آن روز ثبت کنم قصه تمامتر باشد، و این ابیات نداشتم و بگویم که به دست من چون افتاد: مردی بود به هرات که او را قاضی منصور گفتندی — رحمة الله علیه — در فضل و علم و دلیری و شعر و رسالت و فضایل، دستی تمام داشت و شراب و عشرت دوست داشت و بدانسته که خذالعیش و دع‌الطیش^۷ و داد از دنیای فریبنده بیاید ستد و راه دیگر گرفت و خوش بزیست و خوش

۱. دندانقان: معرب دندانگان شهری از نواحی مرو شاهجان (خراسان قدیم) در این محل جنگی میان طغرل سلجوقی و سلطان مسعود غزنوی واقع شد (رمضان ۴۳۱ ه. ق) و مسعود شکست یافت (اعلام معین).

۲. منزه است خدای بزرگ. برای ادای شگفتی و تأسف.

۳. فرا کردند: پیش آوردند، برانگیختند.

۴. صاحب دیوان رسالت: بونصر مشکان.

۵. کرانه شد: از دنیا رفت.

۶. جامع صفاهان: مرحوم ادیب پیشاوری در حاشیه طبع خود نوشته‌اند: «هر چند در همه نسخ بیهقی جامع صفاهان نوشته‌اند اما گمانم آن است که اصل عبارت جامع سفیان باشد که اشاره و تلمیحی به شعر «ابن الحجاج» است:

فقر و ذل و خمول معا احسنت یا جامع سفیان (ص ۵۹۹)

و استاد فیاض در طبع ۱۳۵۰ — در متن جامع سفیان آورده‌اند (ص ۷۸۶).

۷. خوشی را برگیر و اندوه را بگذار.

بخورد و شمامه^۱ پیش بزرگان بود چنانکه هر مجلس که وی آنجا نبودى به هیچ نشمردندى و حالى داشت با بوسهل زوزنى به حکم مناسبت در ادب، و پیوسته بهم بودندى و شراب خوردندى و این روز قاضى منصور پگاه رفته بود و به نشاط مشغول شده و شراب نیک در یافته، بوسهل سوى او قطعه‌ی شعر فرستاد و وی در حال، جواب نبشت بر آن روى^۲، بوسهل دیگر نبشت و وی هم نبشت و نیامد و روز بگذشت. من در حسرت آن قطعات بودم تا آنگاه که به دست باز آمد و سبب یافتن، آن افتاد که فاضلى از خاندان منصور خاسته بود نام او مسعود و اختلاف داشت^۳ نزدیک این قاضى و هر چه ازین باب رفتنى تعلیق کردى^۴، و چون کار هرات شوریده گشت این فقیه آزاد مرد از وطن خویش بیفتاد و گشتاگشت^۵ رفت تا نزدیک ارسلان خان پسر قدرخان که ملک ترکستان بود و سالها آنجا بماند در نیکو داشت^۶ هر چه نیکوتر که مرد یگانه روزگار بود در علم و تذکیر^۷ و چون دید که کار آن پادشاهى از نظام بخواهد گشت از تعصبى^۸ که افتاد و دو گروهى^۹ میان برادران و خویشاوندان و للعائل شمه^{۱۰} دستورى خواست تا اینجا آید و یافت و پیامد در سنه ثمان و ثلثین و اربعمائه^{۱۱} و دلهاى خاص و عام این شهر بر بود به شیرین سخنى و قبول و اعزاز، و تقرّب یافت از مجلس ملک و

۱. شمامه: گوی کافورى خوشبو. دستنبو.

۲. يعنى بر پشت نامه (حاشیه غنى - فیاض).

۳. اختلاف داشت: آمد و شد داشت. در قرآن کریم آمده است: إِنَّ فِى خَلْقِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَاخْتِلَافِ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ..... (البقره آیه ۱۶۴) همانا در آفرینش آسمانها و زمین و آمد و شد شب و روز.....

۴. تعلیق کردى: یادداشت می کرد.

۵. گشتاگشت: گردش کنان (معین).

۶. نیکو داشت: مرخّم نیکو داشتن، مورد محبت و احترام بودن.

۷. تذکیر: موعظه، پند دادن.

۸. تعصب: دشمنی.

۹. دو گروهى: دو دستگى.

۱۰. للعائل شمه: خردمند را ادراکى است.

۱۱. سال چهارصد و سی و هشت.

بدین سبب وجیه و منظور گشت^۱ و امروز در سنه احدی و خمسین و اربعمائه^۲ وجیه تر شد به نیکو نگریستن سلطان معظم ابوالمنظر ابراهیم - ادام الله سلطانه - و کارش برین بنماند که جوان است و با مرؤت و شگرفی و چون مرا دوستی است بکار آمده^۳ و معتمد و چون ممالحت^۴ و مذاکرت افتاد درین تاریخ نام او بیاوردم و شرط دوستی نگاه داشتم.

الآیات الّتی کتّبها الشّیخ أبو سهل الزّوزنی^۵

أیها الصّدرُ الَّذی دانتَ لِعیزّته الرّقاب
 إنّ تدبُّ ثُرض النّدامی هم علی الدّهر کتاب
 وایسغ غُصّة شربٍ لیس یكفیها الشّراب

۱. وجیه و منظور: محبوب و مورد نظر.

۲. سال چهارصد و پنجاه و یک.

۳. بکار آمده: لایق و با کفایت.

۴. ممالحت: نمک خوارگی، حق نان و نمک.

۵. بیتهایی که شیخ ابوسهل زوزنی نوشته است. در حاشیه طبع (غنی - قیاض) چنین مرقوم است: «این اشعار مطابق روایت ادیب ثبت شد زیرا در سایر نسخه‌ها بقدری مفلوط است که کار حدس را هم مشکل کرده است. محتمل است ادیب از روی ذوق خود تصحیح کرده باشد گذشته از آنکه شعرها اصلاً متوسط است، اغلاط هم شاید تا حدی مزید بر علت شده است

معانی ابیات:

ای سروری که در برابر بزرگی و عزّت تو گردنها پایین می‌آید. پاسخ گوی به ندیمان خویش و آنان را راضی و خشنود کن که از دست روزگار غمگین اند اندوه باده خواران را به شادی مبدل کن که شراب آنها را شاد نمی‌کند و کفایت نمی‌کند و حاضر شو از روی لطف در جمعی که آتش شوق در آن سر می‌کشد. عذر را بگذار و به دیدار ما بیا ای کسی که وجود تو عقل خالص است. جدایی تو تلخ عذابی است و خصمتهای تو گوارا است همانا که تو (وجودت) هم موسیقی و آوای خوش است و هم شراب و هم جوانی. بخشش همیشگی تو دریایی است و کرم تو ابری بارنده همانا که دنیا تاریکی است و بلندیهای مرتبه تو مثل تیر شهاب، روشن.

واحضرن لطفاً بِنادٍ فِيهِ لِلسُّوقِ التَّهَابِ
 وَدَعِ الْعُذْرَ وَزُرْنَا أَيُّهَا الْمَحْضُ اللَّبَابِ
 بِبَيْنِكَ الْمُرُّ عَذَابٌ وَسَجَايَاكَ عَذَابٌ
 إِذْ مَا أَنْتَ غِنَاءٌ وَ شَرَابٌ وَ شَبَابٌ
 جُودُكَ الْمَوْجُودِ بِحُرِّ فَضْلِكَ الْوَاقِي سَحَابِ
 إِذْ مَا الدُّنْيَا ظَلَامٌ وَ مَعَالِيكَ شِهَابِ

فاجابه القاضی فی الوقت ۱

أَيُّهَا الصَّدْرُ السَّعِيدُ الْمَاجِدُ الْفَرْمُ اللَّبَابِ
 وَجْهُكَ الْوَجْهَ الْمُضِيئِي رَأَيْكَ الرَّأْيِ الصُّوَابِ
 عِنْدَكَ الدُّنْيَا جَمِيعاً وَ إِلَيْهَا لِي مَأْبِ
 وَ لَقَدْ اقْعَدَنِي السُّكْرُ وَ أَعْيَانِي الْجَوَابِ
 فِي ذُرَى مِنْ قَدْ حَوَى مِنْ كُلِّ شَيْئِي يُسْتَطَابِ
 وَ لَوْ اسْطَطَعْتَ قَسَمْتُ الْجِسْمَ قِسْمَيْنِ لَطَابِ
 غَيْرَ إِنِّي عَاجِزٌ عَنْهُ وَ قَلْبِي ذُو التَّهَابِ
 فَبَسَطْتُ الْعُذْرَ عَنِّي فِي أَسَاطِيرِ الْكِتَابِ

۱. پس بدو جواب داد قاضی در همان وقت (بالبدیهه)

معانی ابیات:

ای عالی جناب نیکبخت بزرگوار و سرور خردمندان. رخسار تو چهره‌ی درخشان است و اندیشه تو اندیشه‌ی درست. هر چه دنیا راست همه نزد توست و مرا به سوی آن بازگشتی است. همانا مستی مرا از پای فکنده است و پاسخ دادن من دشوار است به (شعر) کسی که از هر چیزی بهترش را دارد. اگر می‌توانستم پیکرم را دو قسمت کنم و قسمتی را تقدیم تو کنم چه خوب بود. جز آنکه همانا من از چنین کاری عاجزم در حالی که دلم برای تو دارای التهاب و سوز است پس گستردم عذر خویش را در سطور این نامه.

فاجابه ابوسهل^۱

أَيُّهَا الصَّدْرُ تَسِينُ لِي عَنكَ ذَهَابُ
كُلِّ مَا عِنْدَكَ فَخَرُّ كُلِّ مَا دُونَكَ عَابُ
وَجْهَكَ الْبَدْرُ لَكِنْ بَعْدَ مَا انْجَابَ السَّحَابُ
قُرْبِكَ الْمَحْبُوبُ رَوْضُ صَدِّكَ الْمَكْرُوهُ غَابُ
عَوْدَكَ الْمَقْبُولُ عِنْدِي ابْدَ الدَّهْرِ يُضَابُ
أَنْتَ إِنْ أُبِتَ إِلَيْنَا فَكَمَا أَبَ السَّبَابُ
إِوَمَا كَانَ عَلَى الْمَحَلِّ مِنَ الْغَيْثِ أَنْصَابُ
بَلْ كَمَا يَنْتَاشُ مَيْتٌ حِينَ وَاوَاهُ التُّرَابُ

فکتاب منصور بعد ما ادرکه السكر^۲:

نام^۲ رجلی مُذَّعَبَرُ الْقِنْطَرَةِ فاقبلن إن شئت مِنِّي المعذرة

۱. پس جواب داد او را بوسهل: ترجمه ابیات:

ای سرور درنگ کن که تو از خاطر من نمی روی. هر چه نزد توست موجب افتخار است و هر چه در تو نیست عیب و عار است. رخسار تو همچون ماه تمام است اما در حالی که ابرها کنار رفته باشند - نزدیکی دوست داشتنی به تو باغی است و دوری از تو مثل بیشه یی (آشفته و نامطلوب) بازگشت تو نزد من پسندیده و دلپذیر و صواب است تا دنیا پر جاست تو آن کسی هستی که اگر به سوی ما آیی گویی جوانی به ما باز روی کرده است یا آنکه همچون بارانی که بر زمین قحط زده بیاری بلکه مانند مرده یی هستم که وقتی او را به خاک سپارند دوباره زنده شود.

۲. منصور پس از آنکه شراب او را مست کرد نوشت: معنی بیتها

پایم به خواب رفت از آن زمانی که از پل گذشتم پس اگر بخواهی عذر مرا خواهی پذیرفت. همانا که این جام باده، چیزی عجیب است کسی که در آن زیاده روی کرد او را مدهوش می سازد.

إِنَّ هَذَا الْكَأْسَ شَيْئًا عَجَبٌ كَلُّ مَنْ أَغْرَقَ فِيهِ أَشْكَرَهُ

اینک چنین بزرگان بوده‌اند و این هر سه رفته‌اند - رحمهم الله - و ما را نیز بیاید رفت، عاقبت کارها بخیر باد انشاءالله عز و جل.

و امیر - رضی الله عنه - به جشن مهرگان نشست روز سه‌شنبه بیست و هفتم ذوالحجه و بسیار هدیه و نثار آوردند، و شعرا را هیچ نفرمود^۱ و بر مسعود رازی^۲ خشم گرفت و فرمود تا او را به هندوستان فرستادند که گفتند که او قصیده‌یی گفته است و سلطان را در آن نصیحتها کرده، و در آن قصیده این دو بیت بود:

مخالفان تو موران بدند و مار شدند بر آر زود ز موران مار گشته دمار
 مده زمانشان زین بیش و روزگار مبر که ازدها شود از روزگار یابد مار
 این مسکین سخت نیکو نصیحتی کرد هر چند فضول^۳ بود و شعرا را با ملوکان^۴ این

۱. با توجه به چند سطر بعد که می‌گوید: «مطربان را هم صلت نفرمود» در اینجا نیز «نفرمود» معنای «صله نفرمود» (جایزه نداد) دارد.

۲. مسعود رازی: به طوری که استاد دکتر ذبیح‌الله صفا در تاریخ ادبیات در ایران (جلد اول) مرقوم داشته‌اند در ترجمان البلاغه از شاعری به نام مسعودی غزنوی نام برده شده که دو بیت از اشعار یاد شده او همین دو بیتی است که بیهقی آورده است. منابع دیگری که از این شاعر نام برده‌اند: لباب‌الالباب عوفی و چهار مقاله نظامی عروضی است. از این شاعر جز چند بیتی شعر باقی نمانده است. همانطور که بیهقی در اینجا نوشته، شاعر، مغضوب سلطان مسعود غزنوی می‌شود و به زندان می‌افتد و در جشن نوروز (در سال ۴۳۱ هـ) به شفاعت اطرافیان صله و مشاخره برای او تعیین می‌کند که در چند صفحه دیگر تاریخ بیهقی در وقایع این سال مذکور است (رک: تاریخ ادبیات در ایران - دکتر ذبیح‌الله صفا - جلد اول - ص ۵۵۵).

۳. فضول: در زبان عربی درست برخلاف فارسی «فضول» به معنی یاوه‌گویی و «فضولی» به معنی «یاوه‌گو» است (معین) در متون کهن «فضول» به معنای یاوه‌گویی مکرر به کار رفته است همچون: «فضول در میان آورد».

۴. ملوکان: جمع بستن جمعهای مکسر عربی در فارسی از قدیم متداول بوده و هست نظیر: منازلها، طلبه‌ها، اشخاصها، کتبها.

نرسد. و مطربان را هم صلت نفرمود^۱ که درین روزگار آن ابر زرپاش سستی گرفته بود و کم باریدی^۲، و مناقشه‌ها^۳ می‌رفت، و عمر به پایان آمده بود و حال مردم و دولت دنیا این است و این روزگار مهرگان نیز بگذشت و به پایان آمد.

در سنه احدی و ثلثین و اربعمائه^۴ که غُرّت^۵ سه‌شنبه بود امیر هر روز فریضه کرد بر خویشان که پیش از بار خلوتی کردی تا چاشتگاه با وزیر و ارکان دولت و سالاران [و] سخن گفتندی ازین مهم که در پیش داشتند و بازگشتندی و امیر بنشستی و در این باب تا شب کار می‌راندی و به هیچ روزگار ندیدند که او تن چنین در کار دارد^۶. و نامه‌ها می‌رسید از هر جایی که خصمان نیز کارهای خویش می‌سازند و یاری دادند پور تگین را به مردم تا چند جنگ قوی بکرد با پسران علی تگین و ایشان را بزد و نزدیک است که ولایت ماوراءالنهر از ایشان بستاند و پسر آلتونتاش خندان نیز با آن قوم دوستی پیوست و بند جیحون از هر جانبی گشاده کردند^۷ و مردم آمدن گرفت به طمع غارت خراسان چنانکه در نامه‌یی خواندم که از آموی پیرزنی را دیدند یک دست و یک چشم و یک پای، تبری در دست پرسیدند از وی که چرا آمدی؟ گفت: شنودم که گنجهای زمین خراسان از زیر زمین بیرون می‌کنند من نیز بیامدم تا لختی ببرم.

و امیر ازین اخبار بخندیدی اما کسانی که غور کار می‌دانستند برایشان این سخن صعب بود^۸. و آنچه از غزنین خواسته بودیم آوردن گرفتند و لشکرهای زیادتی می‌رسید. بوالحسن

۱. «مطربان را...» خنیاگران را هم جایزه نداد.

۲. کنایه از اینکه سلطان مسعود که قبلاً بسیار بخشنده بود این روزها دیگر کم عطا و جایزه می‌داد.

۳. مناقشه: سختگیری کردن بر کسی (مخصوصاً در محاسبه) معین.

۴. سال چهار صد و سی و یک.

۵. غُرّت: آغاز ماه قمری.

۶. تن چنین در کار دارد: اینگونه تن به کار بدهد.

۷. «بند جیحون...»: سد جیحون را برای عبور مردم عریض‌تر و گشاده‌تر کردند (حاشیه دکتر خطیب

رهبر).

۸. «کسانی که...» کسانی که عمق و عاقبت کار را می‌اندیشیدند این سخنان برای آنها دشوار می‌آمد.

عبدالجلیل خلوتی کرد با امیر - رضی الله عنه - و گفت: «ما تازیگان^۱ اسب و اشتر زیادتی داریم بسیار و امیر جهت لشکر آمده به زیادت حاجتمند است و همه از نعمت و دولت وی ساخته ایم، نسختی باید کرد و بر نام هر کسی چیزی نبشت» و غرض درین، نه خدمت بود بلکه خواست بر نام استاد بونصر چیزی نویسد و از بدخویی و زعارت^۲ او دانست که نپذیرد و سخن گوید و امیر، بر وی دل گران تر کند.

امیر را این سخن ناموافق نیامد و بوالحسن به خط خویش نسختی نبشت و همه اعیان تازیک را در آن درآورد و آن عرضه کردند و هر کس گفت: فرمان بردارم و از دلهای ایشان ایزد - عزّ و جلّ - دانست و بونصر بر آسمان آب برانداخت^۳ که «تا یک سر اسب و اشتر بکار است^۴!» و اضطرابها کرد و گفت: «چون کار بونصر بدان منزلت رسید که به گفتار چون بوالحسن ایدونی بر وی ستور^۵ نویسند زندان و خواری و درویشی و مرگ بر وی خوش شد» و پیغام داد به زبان بوالعلاء طبیب که بنده پیر گشته و این اندک مایه تجملی که دارد خدمت راست و چون بدین حاجت آید فرمان خداوند را باشد کدام قلعت فرماید تا بنده آنجا رود و بنشیند.

بوالعلاء گفت: خواجه را مقرر هست که من دوستدار قدیم اویم؟ گفت: هست، گفت: این پیغام، ناصواب است که سلطان نه آن است که بود و با هر کس بهانه می جوید، نباید که^۶ چشم زخمی افتد، و مرا ازین عفو کند که سخن ناهموار در باب تو نتوانم شنید. استادم رقعتی نبشت سخت درشت و هرچه او را بود صامت و ناطق^۷ در آن تفصیل داد

۱. تازیک: تازی، تاجیک، غیر ترک.

۲. زعارت: تندخویی و حدّت مزاج.

۳. آب برانداخت: آب دهان انداخت، به علامت خشم و تنفر.

۴. «تا یک سر اسب...» یعنی تا یک اسب و اشتر داریم دست از سر ما بر نمی دارند تا آن را از ما بگیرند.

۵. ستور نویسند: یعنی بنویسند که اسب را بده.

۶. نباید که: مبادا که.

۷. صامت و ناطق: اموال بی صدا (مانند زر و سیم و آب و ملک) و اموال با صدا (غلام و کنیز و ستور و گله).

و این پیغام که بوالعلا را می‌داد در رقعت مشبع تر^۱ افتاد و به وثاق^۲ آغاجی آمد — و هرگز این سبکی نکرده بود در عمر خویش و آغازید بسیار بندگی و خدمت نمودن و رقعت بدو داد و [او] ضمان کرد^۳ که وقتی سره^۴ جوید و برساند و استادم به دیوان باز آمد و بر آغاجی پیغام را شتاب می‌کرد تا بضرورت برسانید وقتی که امیر در خشم بود از اخبار درد کننده که بر سیده بود بعد از آن آغاجی از پیش سلطان بیرون آمد و مرا بخواند و گفت: خواجه عمید را بگوی که رسانیدم و گفت^۵: «عفو کردم» و به خوشی گفت، تا دل مشغول ندارد، و رقعہ به من باز داد و پوشیده گفت استادت را مگوی که غمناک شود؛ امیر رقعہ بینداخت و سخت در خشم شد و گفت: «گناه نه بونصر راست ما راست که سیصد هزار دینار که وقیعت کرده‌اند^۶ بگذاشته‌ایم» من به دیوان آمدم و رقعت پیش او نهادم و پیغام نخستین بدادم خدمت کرد و لختی سکون گرفت و بازگشت و مرا بخواند چون نان بخوردیم خالی کرد^۷ و گفت من دانم که این نه سخن امیر بود، حق صحبت و ممالحت^۸ دیرینه نگاه دار و اگر آغاجی سخن دیگر گفته است و حجت گرفته^۹ تا با من نگویی بگوی تازه کار بنگرم^{۱۰}. آنچه گفته بود آغاجی بگفتم.

۱. مشبع تر: مفصل تر، مشروح تر.

۲. وثاق: اطاق، حجره.

۳. ضمان کرد: به عهده گرفت.

۴. سره: نیکو.

۵. گفت: یعنی سلطان مسعود گفت.

۶. اشاره است به ماجرای اوائل سلطنت مسعود که بوسهل زوزنی درباره بونصر مشکان وقیعت (غمازی و سخن چینی) کرد و گفت: «از بونصر سیصد هزار دینار نتوان استد» سلطان گفت: «بونصر را این زر بسیار نیست، و از کجا استد؟ و اگر هستی، کفایت او ما را به از این مال، حدیث وی کوتاه باید کرد که همداستان نیستم که نیز حدیث او کنید».

(تاریخ بیهقی — جلد ۵ — وقایع سال ۴۲۱ هـ ق)

۷. خالی کرد: خلوت کرد.

۸. ممالحت: نمک خوارگی، حق نان و نمک.

۹. حجت گرفته: قول گرفته.

۱۰. «بگوی تا...» یعنی حقیقت را بگو که سلطان درباره من چه گفته تا تکلیف خود را بدانم.

گفت: «دانستم و همچنین چشم داشتم^۱، خاک بر سر آن خاکسار که خدمت پادشاهان کند که با ایشان وفا و حرمت و رحمت نیست، من دل بر همه بالاها خوش کردم و به گفتار چون بوالحسنی چیزی ندهم»، باز گشتم، و وی پس از آن غمناک و اندیشه مند می بود و امیر - رضی الله عنه - حرمت وی نگاه می داشت یک روزش شراب داد و بسیار بناوخت و او شادکام و قوی دل به خانه باز آمد و بومنصور طبیب طیفور^۲ را بخواند و من حاضر بودم و دیگران بیامدند و مطربان، و بوسعید بغلانی نیز بیامد و نایب استادم بود در شغل بریدی هرات. در میانه بوسعید گفت: این باغچه بنده در نیم فرسنگی شهر خوش ایستاده است، خداوند نشاط کند^۳ که فراد آنجا آید. گفت: نیک آمد. بوسعید بازگشت تا کار سازد و ما نیز بازگشتیم و مرا دیگر روز نوبت بود به دیوان آمدم، استادم به باغ رفت و بوالحسن دلشاد را فرمود تا آنجا آمد و بونصر طیفور و تنی چند دیگر، و نماز شام را باز آمد که شب آدینه بود، و دیگر روز به درگاه آمد و پس از بار به دیوان شد و روزی سخت سرد بود و در آن صُفَة باغ عدنانی در بیغوله^۴ بنشست بادی به نیرو می رفت پس پیش امیر رفت و پنج و شش نامه عرض کرد و به صفة باز آمد و جوابها بفرمود و فرو شد و یک ساعت لقوه^۵ و فالج و سکتة افتاد وی را و روز آدینه بود امیر را آگاه کردند گفت: نباید که بونصر حال می آرد^۶ تا با من به سفر نیاید، بوالقاسم کثیر و بوسهل زوزنی گفتند بونصر نه از آن مردان باشد که چنین کند، امیر، بوالعلا را گفت: تا آنجا رود و خبری بیارد، بوالعلا آمد و مرد افتاده بود، چیزها که نگاه بایست کرد نگاه کرد و نومید

۱. همچنین چشم داشتم: همین انتظار را داشتم.

۲. گویا غلط است و صحیح: «بونصر طیفور» است چنانکه در چند سطر بعد هم می آید. در جای دیگر این کتاب نیز همین اسم دیده می شود که از معاشرین بونصر مشکان بوده (حاشیه غنی - فیاض).

۳. نشاط کند: اراده کند، عزم نماید.

۴. بیغوله: بیغله، پیغله، گوشه‌یی در خانه - گوشه‌یی دور از آبادی، ویرانه (معین).

۵. لقوه: فالج و رعشه یک طرف صورت که در نتیجه نیمی از صورت به یک سو برمی گردد و پلک چشم طرف فاج صورت بخوبی بسته نمی شود و دهان نیز به یک طرف کج می گردد، کژ دهانی، کژ روی (معین).

۶. حال می آرد: ناز می کند، ادا می آورد (لغت نامه دهخدا).

برفت و امیر را گفت: زندگانی خداوند دراز باد بونصر برفت و بونصر دیگر طلب باید کرد. امیر آوازی داد با درد و گفت: چه میگوی؟ گفت: این است که بنده گفت و در یک روز و یک ساعت سه علت صعب^۱ افتاد که از یکی از آن بتوان جست، و جان در خزانه ایزد است - تعالی - اگر جان بماند نیم تن از کار بشود^۲.

امیر گفت: دریغ بونصر! و برخاست و خواجهگان به بالین او آمدند و بسیار بگریستند و غم خوردند و او را در محمل پیل^۳ نهادند و پنج و شش حمال برداشتند و به خانه باز بردند، آن روز ماند و آن شب، دیگر روز سپری شد - رحمة الله علیه - و گفتند که: شراب کدو بسیار دادندش با نبیل آن روز که بدان باغ بود مهمان نایب، و از آن نایب پنج هزار دینار بستند امیر، و از هرگونه روایتها کردند مرگ او را^۴ و مرا با آن کار نیست ایزد - عز ذکره - تواند دانست، که همه رفتند، و پیش من باری آن است که ملک روی زمین نخواهم با تبعت^۵ آزاری بزرگ تا به خون چه رسد که پیدا است که چون مرد بمرد و اگر چه بسیار مال و جاه دارد با وی چه همراه خواهد بود، و چه بود که این مهتر نیافت از دولت و نعمت و جاه و منزلت و خرد و روشن رایی و علم؟ و سی سال تمام محنت بکشید که یک روز دل خوش ندید و آثار و اخبار و احوالش آن است که در مقامات^۶ و درین تاریخ بیامد. و اما بحقیقت بیاید دانست که ختمت الکفایة والبلاغة والعقل به^۷ و او اولی تر است بدانچه جهت بوالقاسم اسکافی^۸ دبیر - رحمة

۱. سه علت صعب: سه بیماری دشوار و صعب‌العلاج.

۲. «اگر جان بماند.....» اگر زنده بماند نیمی از بدنش از کار می‌افتد.

۳. محمل پیل: هودجی که بر پشت پیل می‌نهادند و معمولاً بزرگتر از هودجهای مرکبهای دیگر بوده است. منظور آن است که از محمل به صورت برانکار امروزی استفاده کردند.

۴. «از هرگونه روایتها...» یعنی شایعات گوناگونی درباره مرگ او بود، که شاید او را مسموم کردند.

۵. تبعت: عاقبت بد.

۶. در نسخه ادیب: مقامات محمودی (کتابی که بیهقی درباره دوران سلطنت محمود غزنوی نوشته و از بین رفته است).

۷. لیاقت و رسایی سخن و خرد به او ختم شد.

۸. بوالقاسم اسکافی: صاحب دیوان رسالت ابوعلی والی صفغانیان [چغانیان] بود و چون روزگار ←

اللّٰه عليه - گفته‌اند، شعر

الم تر دیوان الرسائل عطلت . بفقدانه اقلامه و دفاتره^۱
 و چون مرا عزیز داشت و نوزده سال در پیش او بودم عزیزتر از فرزندان وی و
 نواختها دیدم و نام و مال و جاه و عزّ یافتم واجب داشتم بعضی را از محاسن و معالی^۲ وی که
 مرا مقرر گشت باز نمودن و آن را تقریر کردن و از دو^۳ یکی توانستم نمود تا یک حق را از
 حقها که در گردن من است بگزارم، و چون من از خطبه^۴ فارغ شدم روزگار این مهتر پایان
 آمد، و باقی تاریخ چون^۵ خواهد گذشت؟ که نیز نام بونصر نبشته نیاید درین تألیف قلم را
 لختی بر وی بگریانم^۶ و از نظم و نثر بزرگان که چنین مردم و چنین مصیبت را آمده است باز
 نمایم تا عشقی^۷ (؟) باشد مرا و خوانندگان را پس به سر تاریخ باز شوم انشاء اللّٰه تعالی.

فصل

و پس از مرگ وی هرگز نبود که من از آن سخنان بزرگ با معنی وی اندیشه کردم که

-
- ابوعلی به پایان آمد و دولتش بر دست آل سامان انقراض یافت، ابوالقاسم در بطنه امیر نوح درجه قبول گرفت، پس از آنکه از روزگار رنجها دید و سختی‌ها کشید (حاشیه ادیب ص ۶۰۵).
۱. معنای بیت: آیا ندیدی دیوان رسالت (ابوالقاسم اسکافی) را که با فقدان او قلمها و دفترهایش عاطل و بیکار مانده است؟
۲. معالی: جمع معلاة، بلندبها.
۳. ظاهراً: از ده چنانکه می‌گویند: عشری از اعشار (حاشیه غنی - فیاض).
۴. کدام خطبه: (همان مأخذ).
۵. در طبع ادیب کلمه «چون» را ندارد و شاید: چنان (همان).
۶. «قلم را لختی بر وی بگریانم» از جمله‌های شاخص و کم‌نظیر تاریخ بیهقی است.
۷. استاد فیاض در طبع ۱۳۵۰ کلمه «عشقی» را به «تشفی‌بی» تبدیل و تصحیح کرده‌اند که با سیاق جمله مناسبت دارد.

گفتی بدان مانستی که من این ابیات یاد کردم که^۱ بوالمظفر قاینی^۲ دبیر گفته است در مرثیت
متنبی - رحمة الله عليه - و آن اینست، شعر^۳

لا رعى الله سرب هذا الزمان اذ دهاتا فى مثل ذاك اللسان
ما رأى الناس ثانى المتنبى ائى ثان يُرى لبكر الزمان
كان فى نفسه العلية فى عز و فى كبرياء ذى سلطان
كسان فى لفظه نبيا و لكن ظهرت معجزاته فى المعانى

و به هیچ وقت نبوده است که بر در سرای او گذشتم که این دو بیت نخواندم که
بوالعباس ضبى^۴ گفت روزی که به در سرای صاحب^۵ بگذشت پس از مرگ وی - رحمة الله
عليه - و آن این است، شعر^۶

۱. عبارت از: «اندیشه کردم» تا «یاد کردم که» مغشوش و مغلوط به نظر می‌رسد. شاید در اصل چنین بوده:
«..... کردم که گفتی و نبستی که نه این ابیات یاد کردم که...» نظیر عبارتی که پس از قطعه شعر می‌آید
(حاشیه غنی - فیاض).

۲. بوالمظفر قاینی (در طبع ادیب: قائینی): در حاشیه طبع غنی - فیاض مرقوم است که: در یتیمه (ج ۱
ص ۱۶۴) این شخص را ابوالمظفر بن علی الطیبی نامیده و قطعه را به سماع از خود او روایت کرده
بنابراین کلمه «بوالمظفر» (که مورد اتفاق همه نسخه‌های ماست) غلط خواهد بود.

۳. ترجمه و معنای اشعار: خداوندگار گله او را بچراند، نفرین بر این زمان باد که چنین زبانی را از ما
گرفت. مردم برای متنبی، دومی ندیدند و چگونه برای یگانه فرزند زمان می‌توان دومی دید. متنبی
همواره از بزرگی نفس و علو همت، با عزت و کبریای پادشاهان می‌زیست. متنبی در الفاظش نبی بود
لکن معجزاتش در معانی ظاهر شد.

(ابوالقاسم حبیب‌اللهی نوید - یادنامه بیهقی ص ۷۷۵)

۴. تصحیح قیاسی است، در تمام نسخه‌های ما «صینی» است و مسلماً غلط است. این ابوالعباس ضبى از
شعراى معروف صاحب است و این قطعه به نام او در یتیمه (ج ۳ ص ۱۱۷) مذکور است (حاشیه غنی
- فیاض).

۵. صاحب بن عبّاد.

۶. ترجمه ابیات: ای درگاه خانه (صاحب) چرا غمگینی؟ پرده و پرده‌دارانت کجا هستند؟ کو آن کسی که
روزگار از او می‌ترسید پس او حالا در میان خاک، خاک شده است.

ایها الباب لم علاک اکثاب
 این من کان یفزع الدهر منه
 و بونواس^۱ - رحمة الله علیه - سخت نیکو گفته است شعر
 و یا رب وجه فی التراب عتیق
 و یا رب حزم فی التراب و نجدة
 الاکل حی هالک و ابن هالک
 و رودکی گفته است^۲
 ای آنکه غمگنی^۴ و سزاواری
 از بهر آن کجا^۵ بسرم نامش
 رفت آنکه رفت و آمد آنک آمد
 و اندر نهان سرشک همی یاری
 ترسم ز بسخت^۶ آنده دشواری
 بود آنچه بود^۷ خیره چه غم داری

۱. ابولواس؛ حسن بن هانی، شاعر ایرانی الاصل عربی گوی (وفات: ۱۹۸ هـ، ق / ۸۱۴ م) وی مبتکر تعزلات در ادب عرب به شمار می رود او در اهواز متولد شد و در بصره نشو و نما یافت و به بغداد رفت و به خلفای عباسی پیوست (معین).

۲. ای بسا صورتها که در خاک نهان شده و ای بسا جمال و زیبایی که در خاک پنهان گشته. چه بسیار دوراندیشی و بلندهمتی و چه بسیار قامت افراشته که در خاک افتاده، همان هر زنده ای می میرد و فرزند هلاک شونده است و هر صاحب نسب و نژادی نیز نسبت به هلاکت شوندگان می رسد.

۳. این قطعه رودکی در نسخه های بی هقی و در سایر جاها که دیده شده است از حیث ترتیب ابیات و همچنین در کلمات اختلافاتی دارد. متن ما بر آنچه در مجمع الفصحاست دو بیت افزوده دارد. بیت دوم و بیت دهم و گویا بواسطه ابهامی که داشته است این دو بیت را حذف کرده اند (حاشیه غنی - فیاض) این قصیده به حدس اسفاد لروزانفر در تعزیت امیر شهید احمد بن اسماعیل (۲۹۵-۳۰۱) است در مرگ پدرش امیر عادل اسماعیل سامانی (۲۷۹-۲۹۵).

(گزیده اشعار رودکی - دکتر شعار - دکتر انوری ص ۱۰۴)

۴. غمگن: مخفف غمگین.

۵. کجا: که.

۶. در بعضی نسخه ها به جای «بخت»، سخت آمده است.

۷. بود آنچه بود: آنچه باید بشود شد. «بود» به معنای بودنی و سرنوشت است.

هموار کرد خواهی گیتی را	گیتی است کی پذیرد همواری
مُستی ^۱ مکن که نشنود او مُستی	زاری مکن که نشنود او زاری
شو تا قیامت آید زاری کن	کسی رفته را بسزاری باز آری
آزار بیش بینی زین گردون	گر تو به هر بهانه بیازاری
گویی گماشته است بلای ^۲ او	بر هر که تو بر او دل بگماری
ابری پدیدنی و کسوفی، نی	بگرفت ماه و گشت جهان تاری
فرمان کنی و یا نکنی ترسم	بر خویشتن ظفر ندهی باری(؟)
تا بشکنی سپاه غمان بر دل	آن به که می بیاری و بگساری
اندر بلای سخت پدید آید	فضل و بزرگواری و سالاری

و مصیبت این مرد محتشم را بدان وفق^۳ نشمرند بلکه چنان بود که گفته اند: اکوی الفؤاد والقلوب ومزقها وجرح النفوس والاكباد واحرقها واغص الصدور بهم اصابها واقدی العیون علی فزع نابها وملاالصدور ارتیاعا وقسم الالباب شعاعاً وترک الخدود مجروحة والدموع مسفوحة والقوی مهدوده والطرق مسدودة ما اعظمه مفقودا واكرمه ملحودا وانى لأنوح علیه نوح المناقب وارثیه مع النجوم الثواقب واثكله مع المعالی والمحاسن واثنی علیه ثناء المساعی والمآثر، لوكان حلول المنية مما یفدى بالاموال والانصار بل الاسماع والابصار لوجد عند الاحرار من فدية ذلك الصدر ما يستخلص به مهجته، هذا ولا مصیبة مع الايمان ولا فجیعة مع القرآن وكفی بكتاب الله معزیا وبعوم الموت مسلیا وان الله عز ذكره يخفف ثقل النوائب ويحدث السلو عند المصائب بذكر حکم الله فی سید المرسلین وخاتم النبیین صلوات الله علیه وعلیهم اجمعین ورضی عن ذلك العمید الصدر الكامل وارضاه وجعل الجنة مأواه ومثواه وغفر له ذنبه وخفف حسابه ونبهنا عن نومة الغافلین آمین آمین یا رب العالمین^۴.

۱. مُستی: گله و شکایت.

۲. بعضی نسخ: بلائی (حاشیه غنی - فیاض).

۳. در نسخه دیگر: وقت. نسخه ادیب هیچ یک را ندارد (همان).

۴. بر دلها و قلبها داغ گذاشت و پاره و مجروح ساخت جان و نفس و جگرها را و سوزاند و ←

و امیر - رضی الله عنه - بوالقاسم کثیر و بوسهل زوزنی را بفرستاد تا بنشینند^۱ و حق تعزیت را بگزارند و ایشان بیامدند و همه روز بنشستند تا شغل او راست کردند، تابوتش به صحرا بردند و بسیار مردم بر وی نماز گزاردند و آن روز سپاه سالار و حاجب بزرگ آمده بودند با بسیار محتشمان. و از عجایب و نوادر: رباطی^۲ بود نزدیک آن دو گور که بونصر آن را گفته بود که کاشکی سوم ایشان شدی، وی را در آن رباط، گور کردند و روزی بیست بماند^۳ پس به غزنین آوردند و در رباطی که به لشکری ساخته بود در باغش دفن کردند.

و غلامان خوب بکار آمده که بندگان بودند به سرای سلطان بردند و اسبان و اشتران و استران را داغ سلطانی نهادند و چند سر از آن^۴ که بخواسته بودند و اضطراب می‌کرد آنگاه

→ اندوهگین ساخت سینه‌ها را که بدانها رسید و خاک و خاشاک در چشمها از زاری افکند و پر کرد دلها را از رعب و هراس و مغزها را پراکنده و پریشان ساخت. رخسارها را مجروح و اشکها را جاری ساخت نیروها را تهدید کرد و راهها را بست. چقدر بزرگ بود او که مفقود گشت و چه بزرگ بود آنکه در لحد و گور آرمیده و همانا که من ناله و توجه می‌کنم بر او آنچنان که صفات نیک برای او می‌گیرند و مرثیه می‌خوانم برای او همراه ستارگان تابنده و عزادار اویم همراه درجات بلند و نیکویی‌ها و ستایش می‌کنم او را ستایشی درخور کوششها و آثار نیک. اگر دخول مرگ از آن دسته چیزهایی بود که می‌شد با دادن خونبها، از اموال و یاران بلکه با دادن گوشها و چشمها از آن برکنار ماند همانا که آزادگان چنین خونبهای برای این عالی‌جناب می‌دادند تا جان او را بدان رهایی بخشند. این (مصیبتی بزرگ) است و نیست سوگی با داشتن ایمان و اعتقاد به قرآن (همچون آن) و کافی و بسنده است کتاب خداوند برای تعزیت و برای همگانی بودن مرگ تسلیت دهنده‌یی. و همانا خداوند - که بزرگ است یاد او - سبک می‌کند سنگینی آلام و درد را و پدید می‌آورد خرسندی در مصیبت‌ها با یاد کرد فرمان خدایی خویش درباره پیشوای فرستادگان و آخرین پیامبران که سلام خدا بر او و بر همگی ایشان باد و خشنود باد از این سرور معتمد کامل و او را خشنود کناد و قرار دهد بهشت را ماوا و منزلگاه او و بیامرزد گناهانش و آسان گیرد حساب او را (در قیامت) و آگاه و بیدار کند ما را از خواب بی‌خبران. چنین باد چنین، ای پروردگار جهانها.

۱. بنشینند: به عزاداری بنشینند. امروزه نیز یکی از معانی «نشستن»، «به عزاداری نشستن» است.

۲. رباط: کاروانسرا، تکیه.

۳. معنای جمله آن است که بیست روز جنازه او را به امانت در آن رباط گذاردند.

۴. از آن: یعنی از اسبان و اشتران. اشاره است به داستان مذکور در پیش، مشاجره بونصر با امیر برای ←

بدان آسانی فرو گذاشت و برفت. و بوسعید مُشرف به فرمان بیامد تا خزانه را^۱ نسخت کرد آنچه داشت مرد راست آن رقعت وی که نبشته بود به امیر برد و خبر یافت و فهرست آن آمد^۲ که رشته تاری از آنکه نبشته بود زیادت نیافتند امیر به تعجب بماند. از حال راستی این مرد فی الحیوة و الممات^۳ و وی را بسیار بستود و هرگاه که حدیث وی رفتی توجع^۴ و ترحم نمودی و بوالحسن عبدالجلیل را دشنام دادی و کافر نعمت خواندی.

و شغل دیوان رسالت وی را امیر داد در خلوتی که کردند به خواجه بوسهل زوزنی چنانکه من نایب و خلیفت وی باشم و در خلوت گفته بود که اگر بوالفضل سخت جوان نیستی آن شغل بوی دادیمی چه بونصر پیش تا گذشته شد درین شراب خوردن باز پسین با ما پوشیده گفت که: من پیر شدم و کار به آخر آمده است اگر گذشته شوم بوالفضل را نگاه باید داشت^۵. و وزیر نیز سخنان نیکو گفته بود و من نماز دیگر نزدیک وزیر رفتم به درگاه بود شکرش کردم گفت: «مرا شکر مکن شکر استادت را کن که پیش از مرگ چنین و چنین گفته است و امروز امیر در خلوت می باز گفت» و من دعا کردم هم زندگان را و هم مرده را و کار قرار گرفت و بوسهل می آمد و درین باغ به جانبی می نشست تا آنگاه که خلعت پوشید خلعتی فاخر، با خلعت به خانه رفت وی را حقی بزرگ گزاردند که حشمتی تمام داشت، و به دیوان بنشست با خلعت روز چهارشنبه یازدهم ماه صفر و کار راندن گرفت، سخت بیگانه بود در شغل^۷، من آنچه جهد بود به حشمت و جاه وی می کردم و چون لختی حال شرارت و زعارت^۸ وی

→ دادن اسب و اشتر (حاشیه فیاض ص ۷۹۹).

۱. تا خزانه را: یعنی برای خزانه، برای بردن به خزانه (همان).

۲. «فهرست آن آمد»: یعنی خلاصه و نتیجه آن شد (حاشیه غنی - فیاض).

۳. «فی الحیوة.....» در زمان زندگی و پس از مردن.

۴. توجع: نالیدن از درد (معین).

۵. پیش تا: پیش از آنکه.

۶. منظور آن است که پس از بونصر باید بوالفضل بیهقی جانشین او شود.

۷. «سخت بیگانه بود در شغل»: کار بلد نبود.

۸. زعارت: تندخویی و تندمزاجی.

دریافتم و دیدم که ضد بونصر مشکان است به همه چیزها^۱ رقعتی نبشتم به امیر - رضی الله عنه - چنانکه رسم است که نویسند در معنی استعفا از دبیری، گفتم بونصر قوتی بود پیش بنده و چون وی جان به مجلس عالی داد حالها دیگر شد، بنده را قوتی که در دل داشت برفت، و حق خدمت قدیم دارد نباید که^۲ استادم ناسازگاری کند که مردی بدخوی است، و خداوند را شغلای دیگر است اگر رأی عالی بیند بنده به خدمت دیگر مشغول شود.

و این رقعت به آغاجی دادم و برسانید و باز آورد خط امیر بر سر آن نبشته که اگر بونصر گذشته شد ما بجاییم و تو را بحقیقت شناخته‌ایم این نومیدی بهر چراست؟ من بدین جواب ملکانه خداوند زنده و قوی دل شدم.

و بزرگی این پادشاه و چاکرداری [او] تا بدانجای بود که در خلوت که با وزیر داشت بوسهل را گفت: بوالفضل شاگرد^۳ تو نیست او دبیر پدرم بوده است و معتمد، وی را نیکو دار، اگر شکایتی کند همداستان نباشم^۴. گفت: فرمان بردارم، و پس وزیر را گفت: «بوالفضل را به تو سپردم از کار وی اندیشه دار» و وزیر پوشیده با من این بگفت و مرا قوی دل کرد، و بماند کار من بر نظام و این استادم^۵ مرا سخت عزیز داشت و حرمت نیکو شناخت تا آن پادشاه بر جای بود، و پس از وی کار دیگر شد که مرد بگشت و در بعضی مرا گناه بود و نوبت درشتی از روزگار در رسید و من به جوانی به قفس باز افتادم^۶ و خطاها رفت تا افتادم و خاستم و بسیار نرم و درشت دیدم^۷ و بیست سال برآمد و هنوز در تبعیت^۸ آنم و همه گذشت.

و مردی بزرگ بود این استادم سخنی ناهموار نگویم و چه چاره بود از باز نمودن این

۱. معنای جمله: از هر جهت نقطه مقابل بونصر مشکان بود.

۲. نباید که: مبادا که.

۳. شاگرد: زیر دست.

۴. همداستان نباشم: یعنی با تو (بوسهل) موافق نخواهم بود.

۵. یعنی استاد جدید: بوسهل.

۶. به قفس (قفس) باز افتادم: گرفتار شدم.

۷. «نرم و درشت دیدم»: آسانی و سختی، فراز و نشیب دیدم.

۸. تبعیت: عاقبت بد.

احوال در تاریخ که اگر از آن دوستان و مهتران باز می‌نمایم از آن خویش هم بگفتم و پس به کار باز شدم تا نگویند که بوالفضل صولی وار^۱ آمد و خویشان را ستایش گرفت که صولی در اخبار خلفای عباسیان - رضی الله عنهم - تصنیفی کرده است و آن را «اوراق» نام نهاده است و سخت بسیار رنج برده که مرد فاضل و یگانه روزگار بود در ادب و نحو و لغت راست که به روزگار چون او کم پیدا شده است و در ایستاده است و خویشان را و شعر خویش را ستودن گرفته است و بسیار اشعار آورده و مردمان از آن به فریاد آمده و آن را از بهر فضلش فرا ستاندندی^۲ و از آنها آن است که زیر هر قصیده‌یی نبشته است که «چون آن را برابوالحسن علی بن الفرات الوزیر خواندم گفتم اگر از بحتری^۳ شاعر وزیر قصیده‌یی بدین روی و وزن و قافیت خواهد هم از آن پای باز پس نهد^۴ وزیر بخندند و گفت: همچنین است» و مردمان روزگار بسیار از آن بخندیده‌اند و خوانندگان اکنون نیز بخندید و من که بوالفضلم چون بر چنین حال واقفم راه صولی نخواهم گرفت و خویشان را ستودن، و آن که نوشتم که پیران محمودی و مسعودی چون بر آن واقف شوند عیبی نکنند والله يعصمتنا من الخطايا والزلايل بعه و سعة فضله^۵.

۱. صولی: محمد بن یحیی بن عبدالله بن عباس بن محمد بن صول تگین، کاتب مکتبی به ابوبکر و معروف به صولی شطرنجی، ادیب و محدث (فوت ۳۳۵ یا ۳۳۶ ه. ق) وی از ابو داوود سجستانی به ابوالعباس ثعلب و مبرّد و جز آنان روایت کند و گروهی از او روایت دارند. صولی ندیم «راضی» و «مکتفی» و «مقتدر» خلفای عباسی بود. او راست: الاوراق فی اخبار آل العباس و اشعار هم، الثرر، الانواع، العباده، ادب الکاتب، الوزراء، اخبار ابي تمام، اخبار القرامطه و غیره (اعلام معین).

۲. ظاهراً: فرستادندی. در نسخه دیگر: فرستادندی (حاشیه غنی - فیاض).

۳. بحتری: شاعر عرب (۲۰۶-۲۸۴ ه. ق) قصیده‌یی درباره‌ی ایوان کسری دارد که ظاهراً خاقانی در قصیده «ایوان مدائن» خود از آن متأثر بوده است. علاوه بر دیوان، کتاب حماسه از وست و کتابی به نام «معانی الشعر» به وی منسوب است (دائرة المعارف فارسی - مصاحب).

۴. معنای عبارت: بحتری هم مانند این قصه نمی‌تواند بسراید.

۵. و خداوند پاک بدارد ما را از خطا و لغزش به بخشش و فصل گسترده‌اش.

قصه جنگ سلطان مسعود با سلجوقیان در مرو

روز چهارشنبه هژدهم ماه صفر امیر - رضی الله عنه - از هرات برفت به جانب پوشنگ^۱ با لشکری سخت گران آراسته و پیلان جنگی و پیاده بسیار و بنه سبک تر، و به پوشنگ تعبیه^۲ فرمود و سلطان در قلب و سپاه سالار علی در میمنه و حاجب بزرگ سباشی در میسره و پیری آخور سالار^۳ [و] بایتگین ایدوسنقر [؟] و بوبکر حاجب با جمله کرد و عرب و پانصد خیل تاش بر مقدمه، و ارتگین حاجب سرای را خلعتی فرمود فاخر و آخور سالار را کلاه دو شاخ^۴ و کمرداد و خلیفت حاجب بکتغدی کرد تا آنچه باید فرمود از مثال وی غلامان سرای را می فرماید، و بسیار هندو بود چه سوار داغی^۵ و چه پیاده با سالاران نامدار پراکنده کرد بر قلب و میمنه و میسره و ساقه، و همچنان پیادگان درگاهی بیشتر بر جمازگان^۶، و پنجاه

۱. پوشنگ: شهرکی نزدیک هرات که تا آن شهر ده فرسنگ فاصله داشت و در وادی پر درخت و میوه واقع بود..... (اعلام معین).

۲. تعبیه: لشکر آرای.

۳. آخور سالار: میر آخور، مسؤول اصطبل.

۴. کلاه دو شاخ: کلاهی دو شاخه و آن بمنزله اجازه مخصوصی بوده است که مانند امتیاز به کسی که دارای رتبه مهم والی گری یا دهقانی یا سپاهی گری بوده می داده اند (لغت نامه دهخدا).

۵. سوار داغی: یعنی سوار بر اسب داغی (اسب دولتی) (حاشیه غنی - فیاض).

۶. جمازگان: جمع جمازه: شتر تندرو.

پیل از گزیده تر پیلان درین لشکر بود و همگان اقرار دادند که چنین لشکر ندیده‌اند، و هزاهز^۱ در جهان افتاد از حرکت این لشکر بزرگ، و طغرل به نشابور بود، چون امیر به سرای سنجد^۲ رسید بر سر دو راه نشابور و طوس عزمش بر آن قرار گرفت که سوی طوس رود تا طغرل ایمن‌گونه فرا ایستد و دیرتر از نشابور برود تا وی از راه نوق^۳ تاختنی کند سوی استوا^۴ و راه فروگیرد چنانکه نتواند که اندر «نسا» رود و چون نتواند بر آن راه رفتن اگر به راه هرات و سرخس رود ممکن باشد او را گرفتن، پس براین عزم سوی طابران طوس^۵ رفت و آنجا دو روز پیود به سعدآباد^۶ تا همه لشکر در رسید پس به چشمه شیرخان^۷ رفت و داروی مسهل خورد و از دارو بیرون آمد و خوابی سبک بکرد و نماز دیگر پیل ماده بخواست و برنشست و وزیر را مثال داد تا نماز خفتن براند و پیاده و بنه و طبل و عَلم و حاجب بکتغدی و غلام سرایی با خود و لشکر بر اثر وی باشد، این بگفت و پیل به تعجیل براند چنانکه تاختن باشد و با وی هزار غلام سرایی بود و دو هزار سوار از هر دستی و دو هزار پیاده با سلاح تمام بر جمازگان و پیش^۸ از رفتن وی لشکر نامزد ناکرده رفتن گرفت چنانکه وزیر هر چند کوشید ایشان را فرو

۱. هزاهز: شور و غوغا.

۲. سرای سنجد: این کلمه در کتب جغرافیا نیست و در جلگه مشهد امروز دو سه محل به نام «رباط سنگ» و «سنگ بست» و «رباط سنجد» هست که ظاهراً قابل انطباق است (همان).

۳. این اسم نیز از معجم و مراصد فوت شده و از قراری که آقای حاج ناظم شهابی در مشهد تحقیق کرده‌اند (و ممنون ایشان هستم) این محل الآن به همین اسم در راه قدیم طوس به قوچان هست و از محال قوچان محسوب می‌شود. در سفرنامه ناصرالدین شاه به خراسان نیز ذکر شده. این کلمه به ضم اول و سکون دوم تلفظ می‌شود. «نوق» مذکور در مقدسی ص ۳۱۵ ظاهراً غیر از این است (همان).

۴. استوا: نام قدیم ناحیه قوچان است (همان).

۵. طابران شهر طوس فعلی است (همان).

۶. سعدآباد: در این حدود دهی به همین اسم امروز هست جزء بلوک در زاب مشهد (همان).

۷. چشمه شیرخان: این محل گویا همان است که امروز چشمه گیلان (گلسب) می‌نامند. در طبع ۱۳۵۰ استاد فیاض: چشمه شیرخان ظاهراً همان است که امروز چشمه شیرین می‌گویند نزدیک سعدآباد مذکور (ص ۸۰۳).

۸. پیش از رفتن وی: ظاهراً یعنی پیش از رفتن وزیر. شاید هم: پس از رفتن وی، یعنی رفتن امیر (همان).

داشتن ممکن نشد تا وی نیز مثال داد که بروند، نماز شام برداشتند و برفتند. و طغرل سواران نیک اسبه داشته بود بر راه چون شنوده بود که امیر سوی طوس رفت مقرر گشت که راهها بروی فرو خواهد گرفت به تعجیل سوی اون^۱ کشید. از اتفاق عجایب که نمی بایست که طغرل گرفتار آید آن بود که سلطان اندک تریاکی خورده بود و خواب تمام نایافته پس از نماز خفتن بر پیل به خواب شد و پیلبانان چون بدانستند زهره نداشتند پیل را به شتاب راندن و به گام^۲ خوش خوش می راندند و سلطان خفته بود تا نزدیک سحر و آن فرصت ضایع شد که اگر آن خواب نبودی سحرگاه بر سر طغرل بودی، و من با امیر بودم، سحرگاه تیز براندم چنانکه بامداد را به نوق بودیم آنجا فرود آمد و نماز بامداد بکرد و کوس روین که بر جمازگان بود فرو کوفتند امیر پیل براند بشتاب تر و بدر حاجب با فوجی کرد و عرب و ارتگین حاجب با غلامی پانصد سرایی برفتند بتاختنی سخت قوی چون به خوجان^۳ رسیدند، قصبه استوا^۴، طغرل بامداد از آنجا برانده بود که آواز کوس رسیده بود و بر راه عقبه^۵ بیرون برفته چنانکه بسیار جای ثقل بگذاشته بودند از شتاب که کردند، و امیر دُماذم در رسید و این روز یکشنبه بود پنجم ماه ربیع الاول و فرود آمد سخت ضجر^۶ از شدن این فرصت و در خویشتن و مردمان می افتاد و دشنامی فحش^۷ می داد چنانکه من وی را هرگز بر آن ضجرت^۸ ندیده بودم و در ساعت تگین جیلمی را که سواری مبارز و دلیر بود

۱. اون: ظاهراً: استوار (حاشیه غنی - فیاض).

۲. گام: نوعی از حرکت مرکب است حرکتی ملایم و به قدم تقریباً عادی (همان).

۳. خوجان: قوچان امروزی (همان).

۴. قصبه استوا: مرکز منطقه استوا که همان خوجان یا قوچان است.

۵. عقبه: اینجا گویا به معنی لغوی است یعنی: گردنه کوه. راه میان قوچان و کلات (ابیسورد) از کوه بوده است.

۶. ضجر: دلنگی.

۷. دشنامی فحش: کلمه فحش در اینجا صفت است برای «دشنام» و معنای «فحش»: در گذشتن از حد در جواب و ستم کردن در آن (فرهنگ معین) بنابراین دشنام فحش یعنی ناسزایی از حد گذشته.

۸. ضجرت: دلنگی.

و تاقیشان^۱ او داشتی با پانصد غلام سرایی آسوده و پانصد خیلناش^۲ گسیل کرد به دنبال گریختگان و مردمان دیگر برفتند سخت بسیار به طمع آنکه چیزی یابند و نماز شام^۳ را باز آمدند و بسیار کالا و قماش آوردند و گفتند که: «طغرل، نیک تعجیل کرده بود و بر راه، اسبان آسوده^۴ داشت که او را دیده نیامد اما در فوجی رسیدیم و می گفتند سلیمان ارسلان جاذب و قدر حاجب سرایشان بودند و دره‌یی تنگ بود و ایشان راهی دانستند و به کوه بر شدند ساخته و گروهی یافتیم و می نمود که نه ترکمانان بودند».

امیر اینجا دو روز بار افکند تا لشکر بیاساید و بوسهل حمدوی و سوری اینجا به ما رسیدند با حاجب جامه‌دار و گوهر آیین خزینه‌دار و دیگر مقدمان^۵ و سواری پانصد، امیر فرمود ایشان را که «سوی نشابور باید رفت و شهر ضبط کرد که نامه بوالمظفر جمعی رسیده است که صاحب برید^۶ است و از متواری جای^۷ بیرون آمده و علویان با وی یارند اما اعیان خاسته‌اند و فساد می کنند تا شهر ضبط کرده آید و علف^۸ باید ساخت چندانکه ممکن گردد که ما بقیت زمستان آنجا مقام خواهیم کرده. ایشان برفتند و امیر تاختن کرد و سوی «ساورد» بتاخت و وزیر سواران را که نامزد این تاختن بودند گفت که بر اثر^۹ وی آیند، و امیر به تاختن رفت با سواران جریده و نیک اسبه^{۱۰} دره بیرهی^{۱۱} گرفته بودند و طغرل چون به باورد رسید

۱. و تاقیشان: شاید «و تاقیان» باشد یعنی ریاست غلامان و تاقی (که دسته مخصوص بوده‌اند) بر عهد او بود (حاشیه غنی - فیاض).

۲. خیلناش: سواران و افرادی که از یک خیل و گروه باشند.

۳. نماز شام: وقت نماز غروب.

۴. اسبان آسوده: اسبهای تازه نفس.

۵. مقدمان: سران لشکر.

۶. صاحب برید: مسؤول گزارش خبرها و دریافت و ارسال نامه‌های عادی و محرمانه.

۷. متواری جای: مخفی‌گاه.

۸. علف: آذوقه.

۹. بر اثر: به دنبال.

۱۰. سواران جریده و نیک اسبه: سواران یکه تاز و دارنده اسب خوب و تندرو.

۱۱. شاید: راه و بیراهی [= بیراهه] گرفته بودند (حاشیه غنی - فیاض).

«داوود» و «ینالیان» را یافت با همه لشکر ترکمانان و جمله بنه‌ها را گفته بودند که روی به بیابان بروید به تعجیل تا در بیابان بباشیم و یکی دست کمانی^۱ بکنیم که این پادشاه از لونی دیگر آمده است^۲، اندرین بودند که دیده‌بانان که بر کوه بودند ایستاده به یکدیگر تاختند و گفتند که سلطان آمد و خبر به طغرل و داوود و دیگر [مقدمان] قوم رسانیدند و بنه‌ها برانندند و تا ما از آن اشکسته‌ها^۳ به صحرای باورد رسیدیم لختی میانه کرده بودند چنانکه درخواستی یافت اگر به تعجیل رفتی اما از قضای آمده^۴ و آن که بی‌خواست ایزد - عز ذکره - هیچ کار پیش نرود مولا^۵ زاده‌یی را بگرفتند حاجب پیش امیر آورد از وی خبر ترکمانان پرسیده آمد گفت چند روز است تا بنه‌ها را علی و میکائیل سوی ریگ^۶ نسا و فراوه بردند و اعیان و مقدمان با لشکر انبوه و ساخته در پره^۷ بیابان‌اند از راه دور برده فرسنگ و مرا اسب لنگ شد و بماندم، امیر - رضی الله عنه - از کار فرو ماند، سواری چند از مقدمان طلیعه^۸ ما در رسیدند و امیر را گفتند: مولی زاده دروغ می‌گوید و بنه‌ها چاشتگاه رانده‌اند و ما گرد دیدیم، سپاه سالار علی و دیگران گفتند: «آن گرد لشکر بوده است که اینها بدین غافل نباشند که بنه به خویشان چنین نزدیک دارند» و رای امیر را سست کردند و بسیار رانده بود و روز گرم

۱. دست کمانی: دست و کمانی، شاید: دست‌گیری (حاشیه طبع ۱۳۵۰ استاد فیاض).

۲. «این پادشاه از لونی...» یعنی این پادشاه روش دیگری در پیش گرفته است.

۳. اشکسته‌ها: در حاشیه غنی - فیاض آمده که: این لغت گویا از فرهنگها فوت شده ولی الآن در خراسان مستعمل و درین کتاب مکرر آمده است و به معنی تپه و ماهور یا زمین پر تپه و ماهور است مأخوذ از متن لغوی شکسته به معنی چین و شکن‌دار استاد دکر معین این واژه را در فرهنگ مستع خود به همین معانی ضبط کرده‌اند و همچنین در لغت‌نامه دهخدا نیز نظر استاد فیاض (در حاشیه تاریخ بیهقی) نقل گردیده است.

۴. قضای آمده: سرنوشت مقدر و نازل شده.

۵. مولا: از لغات اضداد است که هم به معنی سرور و آقا و هم به معنی خدمتکار و غلام به کار می‌رود.

۶. ریگ: ریگزار، بیابان.

۷. پره: دامن، کناره، طرف (معین).

۸. طلیعه: پشاهنگ.

ایستاده به کران باورد فرود آمد و اگر همچنان تفت^۱ براندی و یا لشکری فرستادی این جمله به دست آمدی، که شب را جاسوسان ما آمدند و گفتند که: ترکمانان به دست و پای مرده بودند^۲ و دستها از جان شسته و بنه بدیشان سخت نزدیک^۳ اگر آنجا رسیدی^۴ مرادی بزرگ برآمدی و چون ترسیدند^۴ بنه‌ها را به تعجیل براندند تا سوی نسا روند که رُعبی و فزعی^۵ بزرگ بر ایشان راه یافته است و اگر سلطان به فراوه رود نه همانا ایشان ثبات خواهند کرد که به علف^۶ سخت در مانده‌اند و می‌گفتند هر چند به دُم ما می‌آیند ما پیش‌تر می‌رویم تا زمستان فراز آید و ضجر^۷ شوند و باز گردند و وقت بهار ما بی‌بنه به جنگ باز آییم. امیر چون برین اخبار واقف گشت به باورد مقام کرد و اعیان را بخواند و درین باب رای زدند و بوسهل استاد دیوان، نکت^۸ آنجا خواست و آنچه جاسوسان خبر آورده بودند باز گفت و هرگونه سخن رفت وزیر گفت: رأی خداوند برتر و عالی‌تر، و از اینجا راه دور نیست بنده را صواب‌تر آن می‌نماید تا به نسا برویم و آنجا روزی چند بباشیم و علف آنجا خورده آید که هم فزع و بیم خصمان آنجا زیادت گردد و دورتر گریزند و هم به خوارزم خبر افتد و سود دارد و مقرر گردد به دور و نزدیک که خداوند چنان آمده است به خراسان که باز نگردد تا خللها بجمله دریافته آید.

امیر گفت: صواب جز این نیست. و دیگر روز حرکت کرد و به نسا رفت و هزارهز در

۱. تفت: تند و سریع.

۲. به دست و پای مُردن: کنایه از ترس و وحشت زیاد. سست شدن اندام، لرزه بر اندام افتادن.

۳. در طبع ادیب: رسیدندی و به هر حال معنی آن است که اگر امیر یا لشکر امیر به آنجا می‌رسیدند..... الخ (حاشیه غنی - فیاض).

۴. ترسیدند: فاعل این فعل «ترکمانان» است.

۵. رُعب و فزع: وحشت و ترس.

۶. علف: آذوقه.

۷. ضجر: دل‌تنگ، بی‌آرام.

۸. نکت: جمع نکته، مطالب مهم.

آن نواحی افتاد و خصمان [از] فراوه به بیابانها کشیدند^۱ و بنه‌ها را به جانب بلخان کوه بردند و اگر قصدی بودی به جانب ایشان بسیار مراد بحاصل شدی، و پس از آن به مدت دراز مقرر گشت که حال خصمان چنان بود که طغرل چندین روز موزه و زره از خود دور نکرده بود و چون بختی سپر بالین کردی، چون حال مقدم قوم برین جمله باشد توان دانست که از آن دیگران چون بود.

و امیر به نسا روزی چند مقام کرد و شراب خورد که ناحیتی خوش بود، و لشکر سلطان از خوارزم ملطفه نهانی فرستادند و تقرّبها کردند و آن را جوابها نبشتیم ملطفه‌های توقیمی^۲. وزیر مرا گفت: «این همه عشوه^۳ است که دانند که ما قصد ایشان نتوانیم کرد یکی آنکه قحط است درین نواحی و لشکر اینجا مدتی دراز مقام نتواند کرد تا سوی خوارزم کشیده آید و دیگر خصمانند [در] خراسان چنین به ما نزدیک و از بهر ایشان آمده‌ایم پیش، ما را به خواب کرده‌اند به شیشه تهی^۴ جواب نیکو می‌باید داد خوارزمیان را تا اگر در دل فسادی

۱. کشیدند: رخت بر بستند و رفتند.

۲. ملطفه‌های توقیمی: نامه‌های دستخطی پادشاه.

۳. عشوه: فریب.

۴. ما را به خواب کرده‌اند به شیشه تهی: در (حاشیه غنی - فیاض) آمده: «ماخذ این تمثیل چیست؟» که جوابی مقنع در ماخذ و منابعی که احتمال می‌رفت، یافته نشد. در «لغت‌نامه دهخدا» و همچنین «امثال و حکم دهخدا» بر اساس همین جمله بیهقی، «به شیشه تهی خواب کردن» را فریب دادن و با فریب کسی را آرام کردن معنا شده است و تنها مثال همین جمله بیهقی است. آقای دکتر خطیب رهبر نوشته‌اند: «شاید مقصود این باشد که ما را به شیشه خالی باده فریفته و غافل کرده‌اند» (تاریخ بیهقی با حواشی دکتر خطیب رهبر ص ۱۰۴۹) برای یافتن شاهد و نظیره‌ی دیگری، جستجو بی‌حاصل ماند تنها این بیت منوچهری به خاطر آمد که در آن شاعر بین «شیشه» و «خواب» ارتباطی برقرار کرده است:

سختم عجب آید که چگونه بردش خواب آن را که به کاخ اندر، یک شیشه شراب است

(دیوان منوچهری به کوشش دکتر دبیر سیاقی ص ۷)

که در این بیت، چنانکه معلوم است مضمون، آن است که کسی که یک شیشه شراب در خانه دارد از

دارند سرافکننده و خاموش ایستند». و چون خصمان به اطراف بیابان رفتند و علف آنجا نیافت کار به جایگاهی صعب کشید^۱ و از لشکریان بانگ و نغیر^۲ برآمد امیر - رضی الله عنه - از نسا بازگشت هم از راه «باورده» و «استوا» و سوی نسابور کشید و قضات و علما و فقها و پسران قاضی صاعد بجز قاضی صاعد که نتوانست آمد به سبب ضعف، به استقبال آمدند تا قصبه استوا که خوجان گویند روز پنجشنبه نیمه ماه ربیع الاخر و امیر به نسابور رسید و بیست و هفتم ماه به باغ شادباخ فرود آمد و سوری مثال داده بود تا آن تخت مسعود که طغرل بدان نشسته بود و فرش صفا جمله پاره کرده بودند و به درویشان داده و نوساخته و بسیار مرمت فرموده و آخورها که کرده بودند بکنده و امیر را از این خوش آمد [و] وی را احماذ کرد^۳ و بسیار جهد کرده بود تا بیست روزه علف توانست ساخت. و نسابور این بار نه چنان [بود که] دیده بودم که همه خراب گشته و اندک مایه آبادانی مانده و منی نان به سه درم و کدخدایان سقفهای خانهها بشکافته و بفروخته و از گرسنگی باعیال و فرزندان بمرده و قیمت ضیاع بشده^۴ و درم به دانگی باز آمده^۵. و «موفق» امام صاحب حدیثان^۶ با طغرل برفته بود و امیر پس از

→ شوق شراب به خواب نمی رود. پس می توان استدلالی (نه چندان مقبول) کرد که اگر شیشه خالی باشد (یا به دروغ و فریب بگویند خالی است) شخص به خواب می رود و در انتظار نمی ماند. براین اساس شاید بتوان مأخذ تمثیل را اینگونه پنداشت که دشمنان خود را (مانند شیشه خالی) غیر مجهز و غیرآماده برای جنگ نشان می دهند تا ما را به خواب غفلت فرو برند. در عبارت بعدی هم می گوید: «جواب نیکو می باید داد خوارزمیان را تا اگر در دل فساد دارند سرافکننده و خاموش ایستند».

۱. عبارت... «بیابان رفتند...» در طبع استاد فیاض بدین صورت تصحیح شده است: «...بیابان افتادند و کار علف یافتن آنجا به جایگاهی...» ص ۸۰۸.

۲. نغیر: فریاد، بانگ.

۳. احماذ کرد: ستود.

۴. قیمت ضیاع بشده: ارزش آب و ملک از بین رفته بود.

۵. درم به دانگی باز آمده: هر درمی ارزش یک دانگ (یک چهارم درم) پیدا کرده بود. تنزل ارزش پول به یک چهارم.

۶. موفق: موفق نیشابوری، هبة الدین محمد بن حسین، مشهور به امام صاحب حدیثان (پیشوای اهل حدیث) استاد خواجه نظام الملک. (رک: پژوهشی در اعلام تاریخی... بیهقی - دکتر حسینی کازرونی ص ۶۰۰)

یک هفته بدر حاجب را به روستای بُست فرستاد و آلتون تاش حاجب را به روستای بیهق^۱ و حاجب بزرگ را به خواف و باخرز و اسفند^۲ و سپاه سالار را به طوس، و همه اطراف را به مردم بیاگند^۳ و به شراب و نشاط مشغول گشت و بود هوا بس سرد و حال به جایگاه صعب رسید و چنین قحط به نشابور یاد نداشتند و بسیار مردم بمرد لشکری و رعیت.

و چند چیز نادر دیدم درین روزگار، ناچار بود باز نمودن آن که در هر یکی از آن عبرتی است تا خردمندان این دنیای فریبنده را نیکو بدانند^۴: در نشابور دیهی بود «محمدآباد» نام داشت و به شادیاخ پیوسته است و جایی عزیز است چنانکه یک جفت وار^۵ از آن که به نشابور و اصفهان و کرمان جریب گویند زمین ساده به هزار درم بخریدندی و چون با درخت و کشت و ورزی بودی به سه هزار درم و استادم را بونصر آنجا سرایی بود و سخت نیکو برآورده و به سه جانب باغ، آن سال که از طبرستان باز آمدیم و آن سال مقام افتاد به نشابور خواست که دیگر زمین خرد تا سرای، چهارباغ باشد و به ده هزار درم بخرید از سه کدخدای و قباله نبشتند و گواه گرفتند و چون بها خواستند، داد من حاضر بودم استادم گفت: جنسی با سیم باید برداشت و دیگر زر^۶ فروشدگان لجاج کردند که همه زر باید وی زمانی اندیشید و پس قباله برداشت و بدرید و گفت: «زمین بکار نیست»^۷ و خداوندان زمین پشیمان شدند و عذر خواستند گفت: البته نخواهم و قوم بازگشتند. مرا گفت: «این چه هوس بود که من در سر داشتم که زمین می خریدم و اگر حال جهان این است که من می بینم هر کس که زندگانی یابد بیند که

۱. بیهق: سبزوار کنونی.

۲. اسفند: روستایی بوده است از نشابور (حاشیه غنی - فیاض).

۳. به مردم بیاگند: از آدمیان بُر کرد.

۴. بدانند: بشناسند.

۵. «جفت وار»: یک جریب زمین. «جفت» نیز به همین معنا به کار رفته است (رجوع شود به لغت نامه دهخدا).

۶. «جنسی با سیم باید...»: معنی آن است که این را قدری نقره (درم) و قدری طلا (دینار) بردارید (حاشیه غنی - فیاض).

۷. «زمین بکار نیست»: یعنی زمین لازم ندارم.

اینجا چنان شود که جفت‌واری زمین به ده درم فروشند^۱، من بازگشتم و با خویشان گفتم این همه از سودهای محترق^۲ این مهتر است، و این سال به نشابور آمدم و بوسهل زوزنی درین سرای استادم فرود آمد، یک روز نزدیک وی رفتم یافتم چند تن از دهقانان نزدیک وی و سی جفت وار زمین نزدیک این سرای بیع می‌کردند که به نام او آنجا باغ و سرای کنند و جفت واری به دویت درم می‌گفتند و او لجاج می‌کرد و آخر بخرید و بها بدادند من تبسمی کردم و او بدید - و سخت بدگمان مردی بود، هیچ چیز نه در دل به جایها کشیدی^۳ - چون قوم بازگشتند مرا گفت: «رنج این مهم داشتم تا برگزارده آمد» و خواستم که باز کردم گفت: تبسمی کردی به وقت بها دادن زمین، سبب چه بود؟ حال استادم بونصر و زمین که خواست خرید با وی گفتم. دیر بیندیشید^۴ پس گفت: دریغا بونصر که رفت! خردمند و دوراندیش بود، و اگر تو این با من پیش ازین می‌گفتی به هیچ حال این نخریدی و اکنون چون خریده آمد و زر داده شد زشت باشد از بیع بازگشتن. و پس ازین چون به دندانقان ما را این حال پیش آمد^۵ خبر یافتم که حال این محمدآباد چنان شد که جفت‌واری زمین به یک من گندم می‌فروختند و کس نمی‌خرید و پیش از حادثه اتفاق این سال باید رفت^۶ که جفت‌واری زمین به هزار درم بخرند و پس از آن به دویت درم فروشند و پس از آن به یک من گندم فروشند و کس نخرد شبان‌روزی^۷، عبرت باید گرفت از چنین چیزها. و دیگر آبگینه‌های بغدادی مجرود و

۱. معنای عبارت آن است که بونصر مشکان پیش‌بینی کرد که با این وضع و حالی که پیش آمده هر کس

زنده بماند خواهد دید که یک جریب زمین قیمتش به ده درم تنزل خواهد کرد.

۲. سودهای محترق: خیالهای سوزاننده. منظور خیالات آتشین و اغراق‌آمیز است.

۳. «هیچ چیز نه.....» یعنی هنوز چیزی نشده، (بوسهل زوزنی) در دلش خیالهای باطل دور و درازی پیدا می‌شد.

۴. دیر بیندیشید: مدتی در فکر فرو رفت.

۵. «چون به دندانقان.....» اشاره به شکست سلطان مسعود از منجوقیان در دندانقان.

۶. در (حاشیه غنی - فیاض): عبارت محل تأمل است. شاید معنا این باشد که: نمی‌دانستیم باید پیش‌از حادثه‌یی برویم که.....

۷. شبان‌روزی: و لغت اصطلاح زراعتی است که ملک را به شبان روز تقسیم می‌کنند (حاشیه غنی - فیاض).

مخروط^۱ دیدم که ازین^۲ بغدادی به دیناری خریده بودند و به سه درم فروختند. و پس از بازگشتن ما به نشابور منی نان سیزده درم شده بود و بیشتر از مردم شهر و نواحی بمرد، و حال علف^۳ چنان شد که یک روز دیدم — و مرانوبت بود به دیوان — که امیر نشسته بود و وزیر و صاحب دیوان رسالت و تا نماز پیشین روزگار شد تا پنج روزه علف راست کردند [که] غلامان را نان و گوشت، و اسبان را گاه و جو نبود، پس از نماز پیشین از کار علف فارغ شدیم امیر به خنده می گفت این حدیث بر طریق غرائب و عجایب^۴.

و اسگدار غزنین رسید درین ساعت پیش برد^۵ نامه کوتوال^۶ غزنین بود بوعلی، می خواند و روی به ندیمان آورد و گفت: کوتوال نبشته است و گفته: بیست و اند هزار قفیز^۷ غله در کندوها انبار کرده شده است باید فروخت یا نگاه باید داشت؟ ما را به غزنین چندین غله است و اینجا چنین درماندگی، ندیمان تعجب نمودند و پس ازین تا این^۸ گاه که این پادشاه گذشته شد — رضی الله عنه — عجائب بسیار افتاد و باز نمایم به جای خویش آنچه نادرتر بود تا خوانندگان را مقرر گردد که دنیای دو رنگ به نیم پیشیز^۹ نیرزد. و حال علف چنان شد که

۱. مجرود و مطروط: مجرود: آنکه پوست از وی باز کرده باشند. مطروط: پوست کنده شده، تراشیده

(لغت نامه دهخدا) هر دو به معنای تراش خورده و صیقلی است.

۲. ازین بغدادی: کلمه «ازین» در نسخه دیگر «از آن» آمده که ظاهراً مناسبتر است (حاشیه طبع استاد فیاض ۱۳۵۰ - ص ۸۱۲) اما کلمه «ازین» به معنای «ازین دست» و «ازین جنس» در متون کهن سابقه دارد:

ازین مه پاره عابد فسریی ملائک صورتی، طاووس زیبی

۳. حال علف: وضع خوراک و آذوقه.

۴. «امیر به خنده...» یعنی امیر مسعود این ماجرا را مانند داستان عجیب و شگفتی به خنده تعریف می کرد.

۵. استاد فیاض نوشته اند: فاعل کیست؟ شاید: پیش بردم (حاشیه ص ۸۱۳) اگر «پیش بُرد» را مصدر مرخم بگیریم معنایی دارد.

۶. کوتوال: رئیس قلعه، دژیان.

۷. قفیز: واحد وزن که در اعصار و ازمنه مختلف متغیر بود (معین).

۸. تا این: شاید: تا آن (حاشیه غنی - فیاض).

۹. پیشیز: خردترین سکه عهد ساسانیان. پول کوچک مسین یا برنجین کم بها. قاز. پاپاسی. فلس که شست تای آن یک درم بوده است. سکه قلب (فرهنگ معین).

اشتر تا دامغان بردند و از آنجا علف آوردند و ترکمانان البته پیرامون ما نگشتند که ایشان نیز به خویشان مشغول بودند که این قحط و تنگی به همه جایها بود.

و با بوسهل حمدوی امیر سرگران می داشت و وی بدین غمناک و متحیر بودی و وزیر پوشیده نفاقی می زد^۱ و بوسهل مسعود لیث را در میانه آورد و چند روز پیغام می رفت و می آمد تا قرار گرفت بر آنکه خداوند را خدمتی کند پنجاه هزار دینار^۲ و خط بداد و مال در زمان^۳ به خزانه فرستاد امیر فرمود تا وی را خلعتی دادند فاخر و به مجلس امیر می آمد به ندیم می نشست و پس ازین به روزی چند بفرمود وی را تا سوی غزنین برود و از شغل نشابور دست بردارد^۴ و آنچه به قلعه میکائیلی است نهاده، فرود آورد و از راه روستای بست سوی سیستان کشد و از آنجا به بست رود کوتوال غزنین کار او بساخت^۵ و میته^۶ با دویت سوار ساخته نامزد شد که با وی برود، برفتند از نشابور و نامه رفت به بدر حاجب تا با ایشان بدرقه^۷ راه بیرون کند و ایشان را به سرحد رساند، و بکرد، ایشان به سلامت به غزنین رسیدند با آنچه داشتند و آن بلا که ما دیدیم ایشان ندیدند.

۱. نفاقی می زد: دورویی می کرد.

۲. «خداوند را...» یعنی پنجاه هزار دینار به سلطان تقدیم کند.

۳. در زمان: همان وقت.

۴. «و از شغل نشابور دست بردارد» در طبع استاد فیاض جمله این چنین اصلاح شده است: «و شغل نشابور راست دارد».

۵. «از آنجا به بست رود...» در طبع استاد فیاض: «از آنجا به [راه] بست رود به غزنین...» استاد فیاض در حاشیه نوشته اند: جمله بعد ظاهراً چنین بوده است: «او (یعنی بوسهل) کار بساخت» (حاشیه ص ۸۱۴).

۶. میته: نام شخصی بوده است شاید: مقدمی (همان).

۷. بدرقه: پاسبان و حافظ راه. این لغت معرب واژه «بدره» است که «صاحب و رئیس راه» معنا می دهد واژه «بدر» (بیت) در لغات: موبد، کهبند، سپهبد نیز به صورت پسوند به کار رفته است. در قدیم برای حفاظت کاروانها، افرادی مسلح کاروانیان را همراهی می کردند و آنان را «بدره» گفته اند که در عربی «بدرقه» گفته شده و به تدریج «بدرقه کردن» در مقابل پذیره و استقبال کردن متداول شده است.

و بوالحسن عبدالجلیل را امیر، ریاست نشابور داد هم بر آن خط و طراز^۱ که حسنک را داد امیر محمود، خلعتی فاخر دادش و طلیسان و دراعه^۲، پیش آمد و خدمت کرد و بازگشت و اسب خواجه بزرگ رئیس نشابور خواستند و به خانه باز رفت و وی را سخت نیکو حق گزاردند و اعیان و مقدمات نشابور همه نزدیک وی آمدند و وی رعونت^۳ را با ایشان به کار داشتی که من هم چون حسنکم^۴ و بخائیدندش^۵ که این روزگار به روزگار حسنک چون مانست؟

و درین روزگار نامه‌ها از خلیفه - اطال الله بقائه^۶ به نواخت تمام^۷ رسید سلطان را مثال چنان بود که «از خراسان نجنبد تا آنگاه که آتش فتنه که به سبب ترکمانان اشتعال پذیرفته است نشانده آید، چون از آن فارغ گشت سوی ری و جبال باید کشید تا آن بقاع^۸ نیز از متغلبان^۹ صافی شود» و جوابها آن بود که «فرمان عالی را به سمع و طاعت پیش رفت و بنده برین جمله بود عزیزتمش^{۱۰} و اکنون چقدر زیادت کند که فرمان رسیده. و امیر بغداد [نیز] نوشته بود و تقریبا کرده که بشکوهید^{۱۱} از حرکت این پادشاه، وی را نیز جواب نیکو رفت. و با کالیجار را نیز که والی گرگان و طبرستان بود امیر خلعتی سخت نیکو فرستاد با رسول و نامه به دل گرمی و نواخت که خدمتهای پسندیده کرده بود در آن روزگار که بوسهل حمدوی و

۱. خط: خط سلطان، فرمان. طراز: زیور و حاشیه لباسهای فاخر و رسمی.

۲. طلیسان: جامه بلند. دراعه: جبهه.

۳. رعونت: خودبینی، خودپسندی.

۴. یعنی می خواست چنین وانمود کند که من شانی چون حسنک وزیر دارم.

۵. خائیدن: جویدن. در اینجا ظاهراً به معنای نیش زدن و طعنه زدن.

۶. «اطال الله...» خداوند پایداری او را طولانی کند.

۷. نواخت تمام: نوازش کامل.

۸. بقاع: جمع بقعه، شهر و بنا.

۹. متغلب: چیره شونده، غلبه کننده.

۱۰. «بنده برین.....» یعنی تصمیم من هم همین بود.

۱۱. بشکوهید: بترسید.

سوری آنجا بودند، [و] بوالحسن کرجی را که خازن^۱ عراق بود و با این قوم باز آمده امیر باز ندیمی فرمود و خلعت داد و پیر شده بود و نه آن بوالحسن آمد که دیده بودم، و روزگار دگر گشت و مردم و همه چیزها.

و روز پنجشنبه هژدهم ماه جمادی الاخری امیر به جشن نوروز بنشست و هدیه‌ها [ی] بسیار آورده بودند و تکلف بسیار رفت و شعر شنود از شعرا، که شادکام بود درین روزگار زمستان و فارغ دل، و فترتی^۲ نیفتاد، و صیله فرمود و مطربان را نیز فرمود. مسعود شاعر^۳ را شفاعت کردند، سیصد دینار صیله فرمود به نامه و هزار دینار مشاھرہ^۴ هر ماهی از معاملات جیلیم^۵ و گفت: هم آنجا می باید بود، پس از نوروز کار حرکت پیش گرفت و بساختند بقیه آنچه ساخته بود^۶ و صاحب دیوان سوری را گفت بساز^۷ تا با ما آیی چنانکه به نشاپور هیچ نمایی و برادرت اینجا به نشاپور نایب باشد، گفت: «فرمان بردارم و خود برین عزم بودم که یک لحظه از رکاب خداوند دور نباشم از آنچه به من رسید درین روزگار» و برادر را نایب کرد و کار بساخت. و نیز گفته بود که سوری را با خود باید برد که اگر خراسان صافی شود او را باز توان فرستاد و اگر حالی باشد دیگرگون تا این مرد به دست مخالفان نیاید که جهان بر من بشوراند. و

۱. خازن: خزانه دار، گنجور.

۲. فترت: ضعف و مستی.

۳. مسعود شاعر: منظور مسعود رازی است که زندانی بود. رجوع شود به حاشیه ص ۹۰۳.

۴. «صیله فرمود به نامه و....» سلطان دستور داد سیصد دینار (شاید: به نقد) و هزار دینار ماهانه به او داده شود. استاد فیاض نوشته اند: مشاھرہ‌ها در این کتاب نوعاً به درم است نه دینار، ظاهراً غلط ناسخ است (حاشیه ۸۱۵).

۵. جیلیم: (به فتح جیم) نهر بزرگی است مابین پشاور و لاهور که از وسط شهر کشمیر می گذرد و از آنجا به جبال کشمیر و به صحرای پنجاب آید و آن یکی از پنج شهر عظیم پنجاب است (پژوهشی در اعلام..... بیهقی - دکتر حسینی کازرونی ص ۳۳۶). «معاملات جیلیم» منظور درآمدها و خراج منطقه جیلیم است.

۶. «بساختند بقیه.....» آماده کردند باقی مانده آنچه را که قبلاً آماده کرده بودند.

۷. بساز: مهیا شو.

نیز گفتند که بوسهل حمدوی این^۱ در گوش امیر نهاد. و بوالمظفر جمحی را امیر خلعت فرمود و شغل بریدی بر وی مقرر داشت، و علویان و تقیب علویان را خلعت داد و بوالمظفر را بدو سپرد. و قاضی صاعد امیر را درین روزگار یک بار دیده بود اما دو پسرش پیوسته به خدمت می آمدند، درین وقت قاضی پیامده بود به وداع و دعا گفت و پندها داد و امیر هر دو پسرش را خلعت داد و به عزیزی به خانه باز فرستادند.

و امیر از نشابور حرکت کرد بر جانب طوس روز شنبه دو روز مانده بود از جمادی الاخری دهم نوروز [از] راه دره سرخ^۲ و به صحرا فرود آمد بر سر راهها [ی] سرخس و نسا و باورد و استوا و نشابور و بر جمله جانب لشکر فرستاد ساخته با مقدمان^۳ هشیار با سالاران با نام تا طلایع^۴ باشند. و مخالفان نیز بجنیدند و به سرخس آمدند [با] مردم ساخته بسیار و طلایع فرستادند بر روی لشکر ما و هر دو گروه هشیار می بودند و جنگها می رفت و امیر خیمه بر بالا زده بود و به تعبیه^۵ ساخته فرود آمده بود و شراب می خورد و به تن خویش با معظم لشکر به روی خصمان نمی رفت منتظر آن که تا غله در رسد. و حال نرخ به جایگاهی رسید که منی نان به سیزده درم شد و نایافت و جو خود کسی به چشم نمی دید، و طوس و نواحی آن را بکنند و از هر کس که منی غله داشت بستند و سوری، آتش درین نواحی زد و مردم و ستور بسیار از بی علفی^۶ بمرد که پیدا بود که به گیاه زندگی چند بتوانستند کرد و کار به جایی رسید

۱. این: یعنی این مطلب را که سوری را باید با خود برد.

۲. دره سرخ: در (حاشیه غنی - فیاض) نوشته اند: «به احتمال قوی: ده سرخ است (القرية الحمراء)» و در «پژوهشی در اعلام تاریخ بیهقی» درباره ده سرخ آمده: «دهی است از دهستان چولایی خانه بخش حومه شهرستان مشهد. واقع در سی و پنج هزار گزی شمال خاوری مشهد (رک: فرهنگ جغرافیایی ایران ج ۹). دهی است از دهستان پیوه ژن، بخش فریمان..... (پژوهشی در اعلام..... تاریخ بیهقی - دکتر حسینی کارزونی ص ۴۱۱).

۳. مقدمان: سرکردگان.

۴. طلایع: پیش آهنگان، پیشروان لشکر - جمع طلیعه.

۵. تعبیه: صف آرای.

۶. بی علفی: بی غذایی.

که بیم بود که لشکر از بی‌علفی خروجی^۱ کردی و کار از دست بشدی امیر را آگاه کردند و مصرّح بگفتند که کار از دست می‌شود حرکت باید کرد که اگر کرده نیاید کاری رود که تلافی دشوار پذیرد.

امیر از آنجا حرکت کرد بر جانب سرخس روز شنبه نوزدهم شعبان و تا به سرخس رسیدیم در راه چندان ستور بیفتاد که آنرا اندازه نبود و مردم همه غمی و ستوه ماندند از بی‌علفی و گرسنگی، آنجا رسیدیم در راه چندان ستور بیفتاده یک روز مانده از شعبان، شهر خراب و بی‌آب^۲ بود و شاخی غله نبود و مردم همه گریخته و دشت و جبال گویی سوخته‌اند هیچ گیاه نه، مردم متخیر گشتند و می‌رفتند و از دور جای آگاهی پوسیده می‌آوردند که روزگار گذشته یاران (؟) آنرا در آن صحرا انداخته بودند و آنرا آب می‌زدند و پیش ستور می‌انداختند یک دو دم بخوردندی و سر بر آوردندی و می‌نگریستندی تا از گرسنگی هلاک شدند، و مردم پیاده‌رو را حال بتر ازین بود.

امیر بدین حالها سخت متخیر شد و مجلسی کرد با وزیر و بوسهل و ارکان دولت و اعیان سپاه و گفتند این کار را چه روی است؟ اگر برین جمله ماند نه مردم ماند نه ستور. امیر گفت: خصمان اگر چه جمع شده‌اند دائم که ایشان را هم این تنگی هست. گفتند: زندگانی خداوند درازباد حال مرد^۳ دیگر است در فراخی علف و از همه خوبتر آنکه اکنون غله رسیده باشد و خصمان با سر غله‌اند و تا ما آنجا رسیم ستور ایشان آسوده باشد و فربه و آبادان و ما درین راه چیزی نیابیم، صواب آن می‌نماید که خداوند به هرات رود که آنجا به بادغیس و آن نواحی علف است تا آنجا بیابیم روزی چند و پس ساخته قصد خصمان کنیم.

۱. خروج: قیام و شورش.

۲. در طبع استاد قیاض، «بی‌آب» به «بیاب» اصلاح و مبدل شده «بیاب» به معنی زمینی ویران و خراب. ناصر خسرو گوید:

ای سپرده عنان دل به خطا تنت آباد و دل خراب و بیاب
(فرهنگ معین)

۳. دور جای: مقلوب جای دور.

۴. مرد: در طبع استاد قیاض به «مرو» اصلاح شده است.

امیر گفت: این محال^۱ است که شما می‌گویید، من جز به مرو نروم که خصمان آنجا آیند تا هر چه باشد، که هر روز به سر این کار نتوانم آمد. گفتند: فرمان خداوند را باشد ما فرمان برداریم هر کجا رود.

و از پیش وی نوید بازگشتند و خالی بنشستند و بر زبان بوالحسن عبدالجلیل و مسعود لیث پیغام دادند که صواب نیست سوی مرو رفتن که خشک سال است و می‌گویند در راه آب نیست و علف یافته نمی‌شود و مردم ضجر^۲ شوند درین راه، نباید فالعیاذ بالله^۳ خلی افتد که آنرا دشوار در توان یافت^۴. برفتند و این پیغام بگزاردند امیر سخت در تاب شد و هر دو را سرد کرد و دشنام داد و گفت: شما همه قوادان^۵ زبان در دهان یکدیگر کرده‌اید^۶ و نمی‌خواهید تا این کار برآید تا من درین رنج می‌باشم و شما دزدی می‌کنید^۷، من شما را جایی خواهم برد که همگان در چاه افتید و هلاک شوید تا من از شما و از خیانات شما برهم و شما نیز از ما برهید، دیگر بار کس سوی من درین باب پیغام نیارد که گردن زدن فرمایم. هر دو مدهوش بازگشتند نزدیک قوم و خاموش بنشستند، اعیان گفتند: جواب چه داد، بوالفتح لیث آراسته سخن گفتن گرفت^۸ و بوالحسن گفت: مشنویید که نه برین جمله گفت و محال باشد که شما مهتران را عشوه دهند^۹ خاصه در چنین روزگاری بدین سهمی^{۱۰}، امیر چنین و چنین گفت.

۱. محال: بیهوده.

۲. ضجر: دل‌تنگی.

۳. فالعیاذ بالله: پس پناه بر خدا.

۴. دشوار در توان یافت: جبران کردنش مشکل است.

۵. قوادان: جمع قواد: کسی که واسطه شهوترانی دیگران است (فرهنگ معین).

۶. «زبان در دهان...» یعنی به همدیگر یاد داده‌اید، به یکدیگر تلقین کرده‌اید.

۷. می‌باشم: بمانم. دزدی می‌کنید: دزدی بکنید.

۸. «بوالفتح (مسعود) لیث...» یعنی بوالفتح حرفهای تند و دشنامهایی را که سلطان مسعود داده بود برای

دیگران باز نگفت بلکه سخن را به نرمی و آهستگی مبدل کرد و بیان کرد.

۹. «بوالحسن گفت...» بوالحسن گفت سخنان بوالفتح را گوش مکنید که سلطان اینگونه نگفت و بیهوده

است که شما بزرگان را فریب دهند.

وزیر در سپاه سالار نگریست و حاجب بزرگ سپاه سالار را گفت: اینجا سخن نمائند فرمان خداوند را باشد و ما بندگانییم و ما را بهتر آن است که خداوند بر ما خواهد، و برخاستند و برفتند، و این خبر به امیر رسانیدند. بر سپاه سالار چندین چیز برفت^۱ و همچنین بر علی دایه که امیر را از آن آزاری بزرگ به دل آمد یکی آن بود چون به طوس بودیم نامه رسید از جانب آلتونتاش که برین جانب که منم نیرو می کنند و به مردی حاجت است جواب رفت که دل قوی دار که فرمودیم سپاه سالار را تا به تو پیوندد و به سوی سپاه سالار نامه رفت که آلتونتاش را دریاب سپاه سالار گفت: مرا که تابع آلتونتاش می باید بود کوس و دهل و دبدبه چه بکار است^۲ و فرمود تا همه بدریدند و بسوختند و این خبر به امیر رسانیدند و حاجت آمد بدانکه مسعود لیث را نزدیک او فرستاد تا دل او را خوش گرداند و برفت و راست نیامد تا امیر را بخواند و به مشافهه^۳ دل گرم کرد، چنین حالها می بود و فترات^۴ می افتاد و دل امیر بر اعیان تباہ می شد و ایشان نیز نومید و شکسته دل می آمدند تا آنگاه که الطامة الکبری^۵ پیش آمد.

امیر - رضی الله عنه - چون فرود سرای رفت و خالی^۶ به خرگاه بنشست گله کرد فرا خادمان^۷ از وزیر و از اعیان لشکر و گفت هیچ خواست ایشان نیست که این کار برگزارد آید تا من ازین درد و غم ایمن باشم و امروز چنین رفت و من به همه حال فردا بخوام رفت سوی مرو. ایشان گفتند: خداوند را از ایشان نباید پرسید، به رأی و تدبیر خویش کار باید کرد. و این

۱۰. بدین سهمی: بدین خطرناکی و ترسناکی.

۱. منظور از «چندین چیز برفت» یعنی عقوبتها وارد شد.

۲. «سپاه سالار گفت...» یعنی سپاه سالار گفت حالا که من باید زیر دست آلتونتاش باشم دیگر طبل و طبل بزرگ و نقاره (که از لوازم سرداری و سالاری است) می خواهم چه کنم؟

۳. مشافهه: سخن گفتن رو در رو، شفاهی.

۴. فترات: ضعف و سستی ها، جمع فترت.

۵. الطامة الکبری: بلای بزرگ. منظور واقعه شکست سلطان مسعود از سلجوقیان در دندانقان است.

۶. خالی: تنها و در خلوت.

۷. «گله کرد فرا خادمان از وزیر...»: به خدمتکاران از دست وزیر و... شکایت کرد.

خبر به وزیر رسانیدند بوسهل زوزنی را گفت: آه چون تدبیر بر خدم افتاد تا چه باید کرد^۱. و از آن خدم یکی «اقبال زرین دست» بود و دعوی زیرکی کردی و نگویم که درباره خویش مردی زیرک و گریز^۲ و بسیار دان نبود اما در چنین کارهای بزرگ او را دیدار چون افتادی^۳، بوسهل گفت: اگر [چه] چنین است خواجه صلاح نگاه دارد و بجمله سپر نیفکند و باز می گوید^۴، گفت همین اندیشیده ام، و سوی خیمه خویش بازگشت و کس فرستاد و آلتونتاش را بخواند پیامد و خالی کرد وزیر [و] گفت ترا بدان خوانده ام از جمله همه مقدمان لشکر که مردی دو تا^۵ نیستی و صلاح کار راست و درست باز نمایی و من و سپاه سالار و حاجب بزرگ با خداوند سلطان درماندیم که هر چه گوئیم و نصیحت راست کنیم نمی شنود و ما را متهم می دارد و اکنون چنین مصیبت بیفتاد که سوی مرو می رود و ما را ناصواب می نماید که یک سوارگان^۶ را همه در مضرت گرسنگی و بی ستوری^۷ بینم و غلامان سرایی قومی بر اشترند^۸ و حاجب بکتغدی فریاد می کند که این غلامان کار نخواهند کرد که می گویند ایشان را چه افتاده است که گرسنه باید بود که بسیار طلب کردند گندم و جو را و حاصل نشد و با هیچ پادشاه برین جمله نرفتند و پیدا است که طاقت چند دارند و هندوان باقی پیاده اند و گرسنه چه گویی که کار را روی چیست؟ گفت: زندگانی خواجه بزرگ دراز باد من ترکی ام یک لخت^۹ و من راست

۱. «آه چون.....» معنای عبارت آن است که وزیر به بوسهل زوزنی گفت: افسوس، سلطان با پیشخدمت ها درباره کارها مشورت می کند، چه باید کرد؟

۲. گریز: زیرک و مکار.

۳. معنای جمله: اما او با کارهای مهم و بزرگ چگونه می توانست روبرو شود؟.

۴. «سپر نیفکند.....» تسلیم نشود و باز هم سلطان را راهنمایی کند.

۵. دو تا: دو رو، دو رنگ.

۶. یک سوارگان: سواران یکه تاز، زبده.

۷. بی ستور: بی مرکب، بی اسب.

۸. «و غلامان سرایی.....» در حالی که غلامان سرای سلطان هم بعضی بر شتر سوارند.

۹. لخت: به فتح اول: قطعه، تکه. معنای جمله «من ترکی ام یک لخت» یعنی من ترکی یک رو به اصطلاح بی شيله پيله هستم.

گویم بی محابا^۱، این لشکر را چنانکه من دیدم کار نخواهند کرد و ما را به دست خواهند داد^۲ که بینوا و گرسنه‌اند و ترسم که اگر دشمن پیدا آید خللی افتد که آنرا در نتوان یافت^۳. وزیر گفت: تو این با خداوند بتوانی گفت؟ گفت: چرا نتوانم گفت؟ من نقیب خیل‌تاشان^۴ امیر محمود بودم و به ری ماند مرا با این خداوند و آنجا حاجبی بزرگ یافتم و بسیار نعمت و جاه ارزانی داشت و امروز به درجهٔ سالارانم چرا باز گیرم چنین نصیحت؟ وزیر گفت: پس از نماز خلوتی خواه و این بازگویی، اگر بشنود بزرگ متی باشد ترا برین دولت و بر ما بندگان، تا دانسته باشی، و اگر نشنود تو از گردن خویش بیرون کرده باشی و حق نعمت خداوند را گزارده. گفت: چنین کنم و بازگشت. و وزیر مرا که بوالفضلم بخواند و سوی بوسهل پیغام داد که چنین و چنین رفت و این بازپسین حیل^۵ است تا چه رود، و اگر تُرک سخت ساده دل و راست نبودی تن درین ندادی. من بازگشتم و با بوسهل بگفتم گفت: آنچه برین مرد ناصح بود بکرد تا نگریم^۶ چه رود. و وزیر معتمدان خویش بفرستاد نزد سپاه سالار و حاجب بزرگ بکتغدی و باز نمود که چنین چاره ساخته شد همه قوم او را برین شکر کردند. و میان دو نماز همگان به درگاه آمدند که باکس دل نبود و امیر در خرگاه بود آلتوتاش را حث کردند^۷ تا نزدیک خدم رفت و بار خواست و گفت: حدیثی فریضه و مهم دارد بار یافت و در رفت و سخن تمام یک لخت وار^۸ ترکانه بگفت امیر گفت: تو را فرا کرده‌اند^۹ تا چنین سخن می‌گویی^{۱۰} به سادگی و اگر نه ترا چه

۱. بی محابا: بی پروا.

۲. به دست خواهند داد: یعنی با دست خود تحویل دشمن خواهند داد.

۳. در نتوان یافت: تدارک و جبران نتوان کرد.

۴. نقیب خیل‌تاشان امیر محمود: سردار گروه خاص سلطان محمود.

۵. این بازپسین حیل است: این آخرین چاره‌جویی است.

۶. تا نگریم: تا ببینیم.

۷. حث کردن: تحریک کردن، برانگیختن.

۸. یک لخت وار: یک رویه، ظاهر و باطن یکی.

۹. تو را فرا کرده‌اند: تو را واداشته‌اند.

۱۰. می‌گویی: بگویی (می‌بگویی).

یارای این باشد باز گرد که عفو کردیم تو را از آنکه مردی راست و نادانی و نگر تا چنین دلیری نیز^۱ نکنی. آلتونتاش بازگشت و پوشیده آنچه رفته بود با این بزرگان بگفت گفتند آنچه بر تو بود کردی و این حدیث را پوشیده دار، و وزیر بازگشت.

و بوسهل را دل برین مهم بسته بود مرا نزدیک وزیر فرستاد تا باز پرسم برفتم و گفتم که می گوید چه رفت؟ گفت: بگوی بوسهل را که آلتونتاش را جواب چنین بود و اینجا کاری خواهد افتاد و قضاء آمده^۲ را باز نتوان گردانید که راست مسئله عمرولیت است^۳ که وزیرش او را گفت که از نشابور به بلخ رو و مایه دار باش^۴ و لشکر می فرست که هر چه شکنند و شکسته شود تا تو به جایی توان دریافت و اگر تو بروی و شکسته شوی پیش پای قرار نگیرد بر زمین، گفت^۵ «ای خواجه رای درست و راست این است که تو دیده ای و بگفتی و [بر آن] کار می باید کرد اما درین چیزی است که راست بدان ماند که قضاء آمده رسن در گردن کرده استوار و می کشد» و عاقبت آن بود که خوانده ای، از آن این خداوند همین طرز است سود نخواهد داشت ما دل بر همه بلاها نهادیم تو نیز بنه، باشد که به از آن باشد که می اندیشیم. باز گشتیم و بگفتم و بوسهل از کار بشد که سخت بددل مردی بود. و امیر روزه داشت نماز دیگر بار نداد و پیغام آمد که باز گردید و کار بسازید ما فردا سوی مرو خواهیم رفت. و قوم نومید بازگشتند و کارها راست کردند.

و دیگر روز الجمعة الثانی من شهر رمضان^۶ کوس بزدند و امیر برنشست^۷ و راه مرو

۱. نیز: دیگر.

۲. قضاء آمده: سرنوشت مقدر و محتوم.

۳. «راست مسئله...»: عیناً مانند ماجرای عمرولیت صفاری است (که در جنگ با امیر اسماعیل سامانی شکست خورد).

۴. مایه دار باش: نیروی پشت جبهه را قوی ساز و خود آنجا باش.

۵. یعنی عمرولیت گفت (حاشیه غنی - فیاض).

۶. جمعه دوم ماه رمضان.

۷. برنشست: سوار شد.

گرفت اما متحیر و شکسته دل می رفتند راست بدان مانست که گفتمی باز پششان می کشند^۱، گرمایی سخت و تنگی نفقه و علف نایافت و ستوران لاغر و مردم روزه بدهن^۲، در راه امیر بر چند تن بگذشت که اسبان می کشیدند و می گریستند دلش بیچید^۳ و گفت: سخت تباه شده است حال این لشکر و هزارگان درم بفرمود ایشان را و همگان امید گرفتند که مگر باز گردد^۴ و قضا غالب تر بود که نماز دیگر خود آن حدیث فرافکنند پس گفت این همه رنج و سختی تا مرو است. و دیگر روز از آنجا برداشت^۵. و طرفه^۶ آن آمد که آب هم نبود درین راه و کس یاد نداشت تنگی آب بر آن لون^۷ که به جویهای بزرگ می رسیدیم هم خشک بود و حال بدانجا رسید سوم روز از حرکت سرخس که حاجت آمد که چاهها بایست کند از بهر آب را و بسیار بکنند هم آب شیرین برآمد و هم تلخ. و آتش در آن نیستانها زدند و باد بوزید و دود آنها بر بود و بر خرپشته های^۸ مردم زد و سیاه کرد و این چنین چیزها درین سفر کم نبود.

روز چهارشنبه هفتم ماه رمضان چون برداشتیم^۹ چاشتگاه سواری هزار ترکمانان پیدا آمدند و گفتند: پناایانند و سواری پانصد گریختگان ما گفتند سالارشان پورتگین بود و از چهار جانب در آمدند و جنگ سخت شد و بسیار اشتر بردند و نیک کوشش کردند و مردم ما پذیره رفتند و ایشان را بمالیدند^{۱۰} تا دورتر شدند و همچنین آویزان آویزان^{۱۱} آمدند با ما تا

۱. «بدان مانست...»: یعنی شبیه بدان بود که آنها را از عقب می کشند.

۲. روزه بدهن: روزه دار و گرسنه.

۳. دلش بیچید: نظیر: دلش سوخت.

۴. مگر باز گردد: شاید از رفتن پشیمان شود و برگردد.

۵. برداشت: حرکت کرد.

۶. طرفه: شگفت و عجیب.

۷. بر آن لون: بر آن رنگ یعنی: بدان صورت.

۸. خرپشته: خیمه.

۹. برداشتیم: رخت بریستیم، حرکت کردیم.

۱۰. بمالیدند: گوشمالی دادند.

۱۱. آویزان آویزان: آویختن به معنای نزاع و نبرد هم هست، و آویزان آویزان ترکیبی است برای

به منزل و امیر لختی بیدار شد این روز چون چیرگی خصمان بدید و همگان را مقرر گشت که پشیمان شده است و نماز دیگر چون بار داد وزیر و سپاه سالار و اعیان حاضر آمدند و ازین حدیث فرا افکند و می گفت که ازین گونه خواهد بود که کم از دو هزار سوار خویشان را بنمایند و اشتر بر بایند و بی حشمتی کنند و لشکر بدین بزرگی که تعبیه می رود^۱ سزای ایشان بفرکنند^۲ سپاه سالار و حاجب بزرگ گفتند: زندگانی خداوند دراز باد خصمان امروز مغافصه^۳ آمدند^۴ و فردا اگر آیند کوشش از لونی دیگر بینند^۴، این بگفتند و برخاستند امیر ایشان را باز خواند و با وزیر و بوسهل زوزنی خالی کرد و بسیار سخن گفته گشت تا نزدیک شام پس پراگندند و بوسهل مرا بخواند و خالی کرد و گفت: خنک بونصر مشکان که در عز کرانه شد^۵ و این روز نمی بیند و این قال و قیل نمی شنود، چندانکه بگفتند این پادشاه را سود نداشت امروز به یک چاشنی اندک که یافت بیدار شد و پشیمان گشت و چه سود خواهد داشت پشیمانی در میان دام؟ و اعیان و مقدمان درین خلوت، نماز دیگر حال پوست باز کرده باز نمودند و گفتند: یکسوارگان کاهلی می کنند که رنجها کشیده اند و نومیدانند گرسنه و بر سالاران و مقدمان پیش از آن نباشد که جانها در رضای خداوند بدهند اما پیداست که عدد ایشان به چند کشد و بی یکسوارگان کار راست نشود و پوشیده مانده است که درمان این کار چیست، و هر چند امیر بیش می گفت سخن ایشان همین بود تا امیر تنگدل شد و گفت: تدبیر این چیست؟ گفتند: خداوند بهتر تواند دانست وزیر گفت: به هیچ حال باز نتوان گشت چون به سر کار رسیدیم که هزیمت باشد^۶، و آویزشی نبوده است و مالشی نرسیده است خصمان را که

→ جنگ و گریز کردن.

۱. تعبیه می رود: صف آرایی و تشکیلات دارد.

۲. بفرکنند (در نسخه بی نفکنند) به نظر می رسد معنا آن باشد که آنچه باید درباره دشمن عمل کنند، لشکریان چرا از دست بفرکنند؟

۳. امروز مغافصه آمدند: امروز ناگهانی بر ما حمله کردند.

۴. «فردا اگر آیند...» اگر دشمنان فردا بیایند مقابله و نبرد ما را به نوعی دیگر خواهند دید.

۵. «خنک بونصر مشکان...» خوشا به حال بونصر مشکان که در عزت و بزرگواری مُرد.

۶. به هیچ حال باز نتوان... یعنی: به هیچ وجه بازگشت میسر نیست چون به عرصه پیکار ←

فراخور وقت و حال سخن توان گفت^۱، بنده را صواب آن می‌نماید که جنگ را در قائمه افکنده شود^۲ که مسافت نزدیک است که چون به مرو رسیدیم شهر و غلات به دست ما افتد و خصمان به پره^۳‌های بیابان افتند این کار راست آید، این دو منزل که مانده است نیک احتیاط باید کرد. همگان این رای را پسندیدند و برین برخاستند که آنچه واجب است از هر خلی بجای آرند تا زائل شود و خواجه بزرگ این مصلحت نیکو دید اما ما را رعبی بزرگ در دل است که ازین لشکر ما نباید که^۴ ما را خلی افتد نعوذ بالله^۵ که حاجب بکتغدی امیر را سر بسته گفت که: غلامان امروز می‌گفتند که ما بر اشتر پیداست که چند توانیم بود ما فردا اگر جنگ باشد اسبان تازیگان^۶ بستانیم که بر اشتر جنگ نتوان کرد و امیر جواب نداد ولیکن نیک از جای بشد. ما درین حدیث بودیم که پیکی در رسید و ملطفه‌های منهیان^۷ آورد که چون خبر رسید از سلطان که از سرخس برفت رعبی و فزعی^۸ بزرگ برین قوم افتاد و طغرل اعیان را گرد کرد و بسیار سخن رفت از هر لونی آخر گفتند طغرل را که مهتر ما تویی بر هر چه تو صواب دیدی ما کار کنیم طغرل گفت: ما را صواب آن می‌نماید که بینه پیش کنیم و سوی دهستان رویم و گرگان و آن نواحی بگیریم که تازیگان سبک مایه و بی‌آلت‌اند و اگر آنجا نتوانیم بود به ری برویم که ری و جبال و سپاهان ما راست و به هیچ حال پادشاه به دم ما نیاید^۹ چون ما از ولایت

→ رسیده‌ایم (یکی از معانی «کار» جنگ است) و اگر از اینجا برگردیم شکست خورده محسوب می‌شویم.

۱. «و آویزشی نبوده.....» یعنی هنوز درگیری با دشمن هم روی نداده و دشمن را گوشمالی نداده‌ایم که بتوانیم دم از پیروزی بزنیم و باز گردیم.

۲. استاد فیاض کلمه «قائم» را به «قائم» اصلاح کرده‌اند و معنای جمله آن است که جنگ را شروع کنیم.

۳. پره: کناره، حاشیه. پره بیابان: دامن بیابان.

۴. نباید که: مبادا که.

۵. نعوذ بالله: پناه بر خدا.

۶. تازیک: تاجیک، در برابر ترک.

۷. ملطفه‌های منهیان: نامه‌های خبرگزاران.

۸. رعب: هراس. فزعی: ترس.

۹. به دم ما نیاید: به دنبال ما نمی‌آید، ما را تعقیب نمی‌کند.

او برفتیم که این پادشاهی بزرگ است و لشکر و آلت و عدت و ولایت بسیار دارد و سامان جنگ ما بدانست و از دم ما باز نخواهد گشت و ما می دانیم که درین زمستان چند رنج کشیدیم زبونی را گیریم هنوز از چنین محتشمی بهتر^۱.

همگان گفتند این پسندیده تر رای باشد و برین کار باید کرد. داوود هیچ سخن نگفت و وی را گفتند که توجه گویی؟ گفت: آنچه شما گفتید و قرار دادید چیزی نیست^۲، به ابتدا چنین نایست کرد و دست به کمر چنین پادشاهی نایست زد امروز که زدیم و از ما بیازرد و جنگها رفت و چند ولایت او خراب کردیم تا جان بیاید زد که اگر او را زدیم بر همه جهان دست یابیم و اگر او ما را زد ازین فرار در نمائیم که پیداست به دم ما چند آیند اگر زده شویم اما بنه از ما سخت دور باید هر کجا باشیم که سوار مجرد فارغ دل باشد، و بدانید که اگر دستی نازده برویم^۳ اندیشد این پادشاه که ما بر رسیدیم و بگریختیم و دم ما گیرد و به نامه همه ولایتداران را بر ما آغالدین^۴ گیرد و ناچار دوست بز ما دشمن شود و این قحط که بر ما بوده است و امروز نیز هست ایشان را همچنین بوده است و هنوز هست چنانکه از اخبار درست ما را معلوم گشت و ما باری امروز دیری است تا بر سر علفیم^۵ و اسبان و مردم ما بیاسودند و ایشان از بیابانها می بر آیند این عجز است نباید ترسید. بیغو و طغرل و بنالیان و همه مقدمان گفتند این رای درست تر است، و بنه گسیل کردند با سواری دو هزار گوزگ^۶ و بد اسب تر^۶ و دیگر لشکر را عرض کردند^۷ شانزده هزار سوار بود و ازین جمله مقدمه خواهند فرستاد با بنالیان و پورتگین، نیک احتیاط باید کرد که حال این است بحقیقت که باز نموده آمد.

۱. «زبونی را گیریم...» در نسخه ادیب: «و هنوز هم در رنجیم زبونی بهتر از چنین محتشمی» (حاشیه غنی - فیاض).

۲. چیزی نیست: هیچ است (حاشیه دکتر خطیب رهبر).

۳. اگر دستی نازده برویم: اگر حمله می نکنیم یا ضربه می نزنیم.

۴. آغالدین: برانگیختن.

۵. بر سر علفیم: آذوقه و خوراک داریم.

۶. «با سواری...» یعنی دو هزار سوار جزائتر با اسبهای ضعیف تر.

۷. لشکر را عرض کردند: لشکر را سان دیدند.

بوسهل در وقت برنشست و به درگاه رفت و من با وی رفتم و آن ملطفه‌ها امیر بخواند و لختی ساکن تر شد بوسهل را گفت: شوریده کاری در پیش داریم و صواب ما رفتن به هرات بود و با آن قوم صلحی نهادن اکنون این گذشت تا ایزد - عز ذکره - چه تقدیر کرده است که بزرگ آفتی باشد شانزده هزار سوار نیک با قومی کاهل و بد دل^۱ که ما داریم. بوسهل گفت: جز خیر نباشد جهد باید کرد تا به مرورسیم که آنجا این کارها یا به جنگ یا به صلح در توان یافت^۲، گفت: چنین است. و کسان رفتند و وزیر و سپاه سالار و حاجب بزرگ و اعیان را بخواندند و این ملطفه‌ها بر ایشان خوانده آمد قوی دل شدند و گفتند: خصمان نیک بترسیده‌اند وزیر گفت: این شغل داوود می‌نماید (۲)^۳ و مسئله آن است که نماز دیگر رفت^۴ جهد در آن باید کرد که خویشان را به مرو افکنیم و خللی نیفتد که آنجا این کار را وجهی توان نهاد چون حال خصمان این است که مَنهیان^۵ نبشته‌اند. همه گفتند: چنین است و بازگشتند و همه شب کار جنگ می‌ساختند، سالاران، یکسوارگان را نصیحتها کردند و امیدها دادند و امیر ارتگین حاجب را که خلیفه بکتغدی بود بخواند با سرهنگان سرایها و غلامان گردن‌کش تر [و] آنچه گفتنی بود گفت تا نیک هشیار باشند و این هم از اتفاقهای بد بود که بکتغدی را نخواند و بیازرد که بکتغدی به مثل چون امیر غلامان بود و هر چه وی گفتی آن کردند، و هر چه می‌رفت ناپسندیده بود^۶ که قضا کار خویش بخواست کرد، اذا اراد الله شیئا هیا اسبابه^۷.

دیگر روز پنجشنبه هشتم ماه رمضان امیر برنشست با تعبیه تمام^۸ و براند و چندان بود

۱. بد دل: ترسو.

۲. در توان یافت: جبران توان کرد.

۳. «این شغل.....» چنین می‌نماید که این تدبیر داوود است (حاشیه دکتر خطیب رهبر).

۴. «مسئله آن است.....»: شاید مقصود این است که مسئله و مشکل ما همان است که هنگام نماز عصر مطرح شد (همان).

۵. مَنهیان: خبرگزاران.

۶. «هر چه می‌رفت...»: هر اتفاقی می‌افتاد ناپسند و نامطلوب بود.

۷. هنگامی که خداوند چیزی را اراده کند اسبابش را فراهم می‌کند.

۸. تعبیه تمام: آرایش و صف‌آرایی کامل لشکر.

که یک فرسنگ براندم که خصمان پیدا آمدند سخت انبوه از چپ و راست از کرانه‌ها و جنگ پیوستند و کار سخت شد که چون ایشان شوخی^۱ کردند از هر جانبی ازین جانب دفعی هم بود از تاب باز شده^۲ و جنگی می‌رفت ناچار، و خصمان چیزه‌تر شدند و همچنان آویزان آویزان^۳ می‌رفتیم و چند بار دیدم که غلامان سلطانی بگریختگان^۴ در می‌آمدند و با غلامان سلطانی که بر اشتران سوار می‌بودند همبر^۵ می‌گشتند و سخن می‌گفتند و حاجب بکتغدی در مهد پیل^۶ بود و می‌راند با غلامان خویش که جز بر پیل نتوانست بود و چشم و دست و پای خلل کرده^۷ هر چه از وی می‌پرسیدند از حدیث غلامان این روز که تدبیر چیست یا فوجی غلام فلان جای باید فرستاد جواب می‌داد که: «ارتگین داند و سلطان مثال^۸ او را و سرهنگان را داده است و من چیزی نیستم^۹ و از کار بشده‌ام از من چه خواهید؟» و غلامان، کار سست می‌کردند. حال غلامان این بود و یکسوارگان نظاره می‌کردند و خصم هر ساعت چیره‌تر و مردم ما کاهل‌تر و اعیان و مقدمان نیک می‌کوشیدند با امیر^{۱۰} و امیر - رضی الله عنه - حمله‌ها بنیرو می‌کرد و مقرر گشت چون آفتاب، که وی را به دست بخواهند داد^{۱۱} و

۱. شوخی: گستاخی.

۲. از تاب باز شده: یعنی سست و وارفته، شبیه به نخ‌ی که تابش وا شده باشد. مقابل آن در تاب رفتن است به معنی پیچیدن و پیچ خوردن (حاشیه غنی - فیاض).

۳. آویزان آویزان: جنگ و گریزکنان.

۴. بگریختگان: فرار کردگان. استاد فیاض نوشته‌اند: بام به اصطلاح زینت یا تأکید است نه حرف اضافه، کلمه صفت بعد از صفت است (حاشیه ص ۸۲۹ طبع ۱۳۵۰ مشهد).

۵. همبر: همراه، همدم.

۶. مهد پیل: هودج روی پیل که معمولاً بزرگتر از دیگر هودج‌ها بود.

۷. «چشم و دست و...» چشم و دست و پایش، ضعف و سستی داشت.

۸. مثال: فرمان و دستور.

۹. «من چیزی نیستم» یعنی از من مشورت و صواب‌دید نخواهید.

۱۰. «مقدمان...» سرکردگان همراه امیر به سختی می‌جنگیدند.

۱۱. «مقرر گشت چون...» یعنی مثل آفتاب، روشن شد که امیر را به دشمن خواهند داد. یعنی شکست، قطعی شده بود.

عجب بود که این روز خلل نیفتاد که هیچ چیز نمانده بود و خصمان بسیار اشتر و قماش بردند و تا وقت نماز، جنگ بود تا منزل بریده آمد^۱ چنانکه از آنجا که برآمدیم^۲ تا کنار آب سه فرسنگ بود بر کرانه آب فرود آمدیم بی ترتیب، چون دل شدگان و همه مردم نومید شده و مقرر گشت که خللی بزرگ خواهد افتاد و آغازیدند پنهان جتازگان راست کردن^۳ و ستوران قوی جنبیت کردن^۴ و از کالا و نقد اندیشه کردن و راست چنانکه قیامت خواهد افتاد یکدیگر را پدرود کردند^۵ و امیر سخت نومید شده بود و از تجلّد چه چاره بودی می کرد^۶ تا نماز دیگر^۷ بار داد و اعیان را بخواند و خالی کرد و سخن بسیار رفت و گفتند تا مرو دو منزل مانده است همین^۸ که امروز رفت احتیاط باید کرد که چون به مرو رسیدیم همه مراد حاصل شود و یکسوارگان امروز هیچ کار^۹ نکردند و هندوان هیچ کار نمی کنند و نیز دیگر لشکر را بد دل می کنند^{۱۰} هر کجا ده ترکمان بر پانصد از ایشان حمله می افکند بگریزند ندانیم تا ایشان را باری چه شد که گریختندی^{۱۱} و جنگ خوارزم ایشان کردند و غلامان سرایی باید که جهد کنند که

۱. بریده آمد: قطع طریق شد، پیموده شد.

۲. در نسخه ادیب: براندیم (ص ۶۲۲).

۳. جتازگان راست کردن: یعنی شترهای تندرو را آماده کردن.

۴. «ستوران قوی...» یعنی اسبهای قوی را یدک قرار دادن (هر دو جمله ظاهراً یعنی عزم بازگشت کردن است).

۵. پدرود کردند: وداع کردند.

۶. «از تجلّد...» یعنی امیر با چابکی کردن خود در میدان جنگ چه کاری می توانست بکند (در حالی که سواران او خوب نمی جنگیدند).

۷. نماز دیگر: وقت نماز عصر.

۸. شاید: چنین یا همچنین (حاشیه غنی - فیاض).

۹. کار: کارزار، پیکار.

۱۰. بد دل می کنند: می ترسانند.

۱۱. تصور می کنم این کلمه «گرخت اندی» باشد یعنی: «گرخت هستند» گرخت به معنی بی حس و بی حرکت که کرخ (فتح اول و دوم) هم می گویند سنایی گوید

ایشان قلب‌اند امروز هیچ کار نکردند.

امیر، بکتغدی را گفت: سبب چیست که غلامان نیرو نمی‌کنند گفت: بیشتر، اسب ندارند و آنکه دارند سست است از بی‌جوی^۱ و با این همه امروز تقصیر نکردند و بنده ایشان را گوش برکشد تا آنچه فردا ممکن است از جد بجای آرند، سخنی چند چنین نگارین برفت^۲ و بازگشتند امیر با بوسهل زوزنی و با وزیر خالی کرد و گفت: این کار از حد می‌گذرد و چه تدبیر است؟ وزیر گفت: نمی‌بایست آمد و می‌گفتند و بنده فریاد می‌کرد و بوسهل گواه من است اکنون به هیچ حال روی بازگشتن نیست و به مرو نزدیک آمدیم و بکتغدی را باید خواند و از آنکه بوالحسن عبدالجلیل با وی مناظره درشت کرد به هرات چنانکه وی بگریست و آنرا هم تدارک نبود^۳ و سه دیگر^۴ حدیث ارتگین بکتغدی از بودن او دیوانه شده است و ترک بزرگ است هر چند از کار بشده است اگر غلامان را به مثل بگوید باید مُرد، بمیرند و چون دل وی قوی گشت غلامان کار کنند و نباشد خصمان را بس خطری و سالار هندوان را نیز گوش بیاید کشید.

کس برفت بکتغدی را تنها بخواند و پیامد امیر او را بسیار بناخت و گفت: تو ما را بجای عمی^۵ و آنچه به غزنین باکسان تو رفت به نامه راست نیامدی و به حاضری ما^۶ راست آید چون آنجا رسیم بینی که چه فرموده آید و بوالحسن عبدالجلیل را آن خطر^۷ نباید نهاد که از وی شکایتی باید کرد که سزای خویش دید و بیند و ارتگین را حاجب خود خواست و

→ سر چاهی چنین مباش کسرخ زانکه چاهی است بر در دوزخ

«کریخت» هم در فرهنگها هست و هم در محاوره (حاشیه غنی - فیاض).

۱. بی‌جوی: بی‌جو ماندن، جو نخوردن.

۲. «سخنی چند چنین...» یعنی مقداری سخن دل خوش کننده برای همدیگر گفتند.

۳. تدارک نبود: جبرانی نداشت.

۴. سه دیگر: سدیگر، سوم اینکه...

۵. عم: عمو.

۶. حاضری ما: حضور ما.

۷. خطر: ارزش، بزرگی، اهمیت.

پسندید تا پیش کار او باشد اگر تا شایسته است دور کرده آید بکتغدی زمین بوسه داد و گفت: بنده را چرا این محل باید نهاد تا با وی سخن برین جمله باید گفت، از خداوند تا این غایت همه نواخت^۱ بوده است و کوتوال، امیر غزنین است آنجا جز خویشان را نتواند دید خداوند آنچه بایست فرمود در آن تعدی که او کرد و بنده نیز زبون نیست که به دولت خداوند انصاف خویش از وی تواند ستد و بوالحسن دبیر کیست؟ اگر حرمت مجلس خداوند نبودی سزای خویش دیدی و بنده را ننگ آید که از وی گله کند و از تگین سخت بخرد و بکار آمده است و جز وی نشاید که باشد و کار نا کردن غلامان از بی اسبی است اگر بیند خداوند^۲ اسبی دوپست تازی و خیاره^۳ از اسبان قوی بدهد تا کار نیک برود.

امیر گفت: سخت صواب آمد هم امشب می باید داد، و هندوان را نیز بخوانند و گوش برکشیدند و مقدمان^۴ گفتند که ما را شرم آمد از خداوند که بگوییم مردم ما گرسنه است و اسبان سست که چهار روز است تا کسی آرد و جو نیافته است از ما، و هر چند چنین است تا جان بزیم^۵ و هیچ تفصیر نکنیم و امشب آنچه باید گفت با همگان بگوییم، و باز گشتند.

و لختی از شب گذشته بوسهل مرا بخواند و سخت متحیر و غمناک بود و این حالها همه باز گفت با من، و غلامان را بخواند و گفت: چیزی که نقد است و جامه خفتن بر جمازگان^۶ باید امشب که راست کنید، کاری نیفتاده است، اما احتیاط زیان ندارد، و همه پیش خویش راست کرد بر جمازگان و چون از آن فارغ شد مرا گفت: سخت می ترسم ازین حال، گفتم: انشاء الله که خیر و خوبی باشد، و من نیز به خیمه خویش باز آمدم و همچنین احتیاطی بکردم. و امیر - رضی الله عنه - بیشتری از شب بیدار بود [و] کار می ساخت^۷ و غلامان را اسب

۱. نواخت: نوازش.

۲. اگر بیند خداوند: اگر سلطان صلاح بداند.

۳. خیاره: برگزیده.

۴. مقدمان: سرکردگان.

۵. جان بزیم: جانفشانی کنیم.

۶. جمازگان: شترهای تندرو، جمع جمازه.

۷. کار می ساخت: برای جنگ مقدمات فراهم می کرد.

می‌داد و در معنی خزانه^۱ و هر بابی احتیاط می‌فرمود و سالاران و مقدمان همه برین صفت بودند.

و نماز بامداد بکردند و کوس فرو کوفتند و برانندند و من گرد بر گرد امیر پنجاه و شصت جمازه جنیتی^۲ می‌دیدم و غلامی سیصد در سلاح غرق و دوازده پیل با برگستوان^۳ و عُدتی^۴ سخت قوی بود. و این روز نیم فرسنگی برانندیم غریو از خصمان برآمد و از چهار جانب بسیار مردم نیرو کردند و دست به جنگ بردند جنگی سخت و هیچ جای علامت طغرل و بیغو و داوود پیدا نبود که گفتند بر ساقه‌اند همه، مردم خیاره و جنگی پیش کرده و خود در قفای ایشان مستعد، تا اگر چیزی بود بروند بر اثر بنه و از سختی سخت^۵ که این روز بود راه نمی‌توانست برید^۶ مردم ما، و نیک می‌کوشیدند.

و آویزان آویزان^۷ چاشتگاه فراخ^۸ به حصار دندانقان^۹ رسیدیم امیر آنجا بر بالای بایستاد و آب خواست و دیگران هم بایستادند و خصمان راست شدند و بایستادند و غمی^{۱۰} بودند و مردم بسیار به دیوار حصار آمده بودند و کوزه‌های آب از دیوار فرود می‌دادند و

۱. در معنی خزانه: درباره گنجینه و بودجه.

۲. جمازه جنیتی: شترهای تندرو یدک.

۳. برگستوان: زره پیل (و اسب و مرکبها).

۴. عُدت: ساز و برگ.

۵. سختی سخت: بسیار سختی و دشواری.

۶. راه نمی‌توانست برید: نمی‌توانست قطع طریق و طی طریق کند.

۷. آویزان آویزان: به تدریج، افتان و خیزان.

۸. چاشتگاه فراخ: هنگام نیمروز، وقت ظهر.

۹. حصار دندانقان: در کتاب حدودالعالم در مورد دندانقان آمده: «دندانقان شهرکی است اندر حصاری،

مقدار پانصد گام درازی اوست اندر میان بیابان. و بیرون از وی منزلگاه کاروان است (حدودالعالم -

به کوشش دکتر منوچهر ستوده ص ۹۴) و در تعلیقات بر حدودالعالم مذکور است: «مقدسی در

احسن التقاسیم ص ۳۱۲ می‌نویسد که بیرون دندانقان، ریاطی بوده.....» (تعلیقات بر حدودالعالم -

تصحیح و حواشی دکتر مریم میراحمدی - دکتر غلامرضا وره‌رام ص ۳۰۱ - حاشیه).

۱۰. غمی: غمین، غمگین.

مردمان می‌استدند و می‌خوردند که سخت تشنه و غمی بودند و جویهای بزرگ همه خشک و یک قطره آب نبود امیر گفت: پرسید^۱ از حوض آب چهارپایان، گفتند: در حصار پنج چاه است و لشکر را آب دهند و نیز بیرون از حصار چهار چاه است که خصمان مردار آنجا انداخته‌اند و سر استوار کرده^۲ و در یک ساعت ما این راست کنیم و از اینجا تا آن حوض آب که خداوند را گفته‌اند پنج فرسنگ است و هیچ جای آب نیابد، و گفتند امیر را، «اینجا فرود باید آمد که امروز کاری سره رفت و دست ما را بود^۳» گفت: «این چه حدیث است لشکری بزرگ را هفت و هشت چاه آب چون دهد؟ یکبارگی به سر حوض رویم، و چون فرود آمدیمی^۴؟» که بایست حادثه‌یی بدین بزرگی بیفتد، رفتن بود و افتادن خلل^۵ که چون امیر براند از آنجا نظام بگسست که غلامان سرایی از اشتر بزیر آمدند و اسبان ستن گرفتند از تازیگان^۶ از هر کس که ضعیف‌تر بودند به بهانه آنکه جنگ خواهیم کرد و بسیار اسب بستند و چون سوار شدند با آنکه به شب اسبان تازی و ختلی^۷ سته بودند یار شدند^۸ و به یک دفعه سیصد و هفتاد غلام با علامتهای شیر^۹ بگشتند و به ترکمانان پیوستند و آن غلامان که از ما گریخته بودند به روزگار پورتگین پیامدند و یکدیگر را گرفتند^{۱۰} و آواز دادند که یار یار^{۱۱} و حمله

۱. پرسید: پرسش کنید.

۲. «بیرون از حصار...» یعنی بیرون قلمه چهار چاه است که دشمنان در آن لاشه مردار انداخته‌اند که آب آن قابل استفاده نباشد و سر چاه را محکم گرفته‌اند.

۳. دست ما را بود: قدرت و تسلط با ما بود.

۴. «چون فرود آمدیمی؟»: یعنی فرود آمدیم اما چه فرود آمدنی.

۵. «رفتن بود و افتادن خلل»: رفتن همان بود و خراب شدن کار همان.

۶. تازیگان: تاجیک.

۷. تازی: اسب عربی. ختلی: منسوب به ختلان بدخشان که اسبهایش مشهور بوده است.

۸. یار شدند: متفق و متحد گشتند.

۹. علامت: پرچم، علم. علامتهای شیر: پرچمهای با نقش شیر. در قدیم بر روی پرچمها و همچنین روی

خیمه‌ها نقش حیوانات قوی می‌کشیدند برای ایجاد ترس در دل دشمن. بر روی سهرها نیز نقش مار می‌کشیدند.

۱۰. با هم، همراه شدند.

۱۱. یار یار: یعنی خودی هستیم.

کردند بنیرو و کس کس را نه ایستاد^۱ و نظام بگسست از همه جوانب، و مردم ما همه روی به هزیمت نهادند امیر ماند با خواجه عبدالرزاق احمد حسن و بوسهل و بونصر^۲ و بوالحسن و غلامان ایشان، و من و بوالحسن دلشاد نیز به نادر آنجا افتاده بودیم قیامت بدیدیم درین جهان و بکتغدی و غلامان در پره بیابان^۳ می راندند بر اشتر و هندوان به هزیمت بر جانب دیگر و گُرد و عرب را کس نمی دید و خیلانشان بر جانب دیگر افتاده و نظام میخنه و میسره تباه شده و هر کسی می گفت نفسی نفسی^۴ و خصمان در بنه افتاده و می بردند و حمله ها بنیرو می آوردند و امیر ایستاده پس حمله بدو آوردند و وی حمله بنیرو کرد و حربۀ زهر آگین داشت و هر کس را زد نه اسب ماند و نه مَرَد. و چند بار مبارزان خصمان نزدیک امیر رسیدند آواز دادندی و یک یک دستبرد بدیدندی^۵ و بازگشتندی و اگر این پادشاه را آن روز هزار سوار نیک یکدست یاری دادندی آن کار را فروگرفتی^۶ ولیکن ندادند.

و امیر مودود را دیدم — رضی الله عنه — خود روی به قربوس^۷ زین نهاده و شمشیر کشیده بدست و اسب می تاخت و آواز می داد لشکر را که ای ناجوانمردان سواری چند سوی من آید البته یک سوار پاسخ نداد تا نوید نزدیک پدر باز آمد.
و غلامان تازیگان با امیر نیک بایستادند و جنگ سخت کردند از حد گذشته و

۱. کس، کس را نه ایستاد: این جمله که قبلاً هم چند بار در بیهقی آمده بود به معنای آن است که کسی به فکر کسی نبود، و انفسایی بود که هر کس در اندیشه خود بود.

۲. کلمه بونصر را طبع ادیب ندارد و شاید «بوالنصر» باشد حاجب مسعود که نامش زیاد درین کتاب آمده است (حاشیۀ غنی — فیاض).

۳. پره بیابان: کناره و دامن بیابان.

۴. نفسی نفسی: خودم، خودم. و انفسا یعنی فقط به فکر نجات خود بودن.

۵. دستبرد بدیدندی: «دستبرد» در اینجا به معنی ضرب شست و غلبه است. فردوسی فرماید:

به یاران چنین گفت بهرام گُرد که تیر و کمان دارم و دستبرد

(رک: لغت نامه دهخدا)

۶. آن کار را فروگرفتی: یعنی آن نبرد را چیره می شد.

۷. قربوس: کوه زین.

خاصه^۱ حاجبی از آن خواجه عبدالرزاق غلامی دراز بالا با دیدار مردی ترکمان درآمد او را نیزه بر گلو زد و بیفکند و دیگران درآمدند و اسب و سلاح بستند و غلامان جان بداد و دیگران را دل بشکست و ترکمانان و غلامان قوی درآمدند و نزدیک بود که خللی بزرگ افتد عبدالرزاق و بوالنصر و دیگران گفتند: زندگانی خداوند دراز باد بیش ایستادن را روی نیست بیاید راند. حاجب جامه دار نیز به ترکی گفت: خداوند اکنون به دست دشمن افتد اگر رفته نیاید — و این حاجب را از غم زهره بترقید^۲ چون به مرو رود^۳ رسیدند — امیر به تعجیل براند و راه حوض گرفت و جویی پیش آمد خشک هر که بر آن جانب جوی بود به دست افتاد و هر که برین سو از بلا رهایی بدید و مرا که بوالفضلم خادمی خاص با ده غلام به حيله‌ها از جوی بگذرانیدند و خود بتاختند و برفتند و من تنها ماندم تاختم با دیگران تا به لب حوض رسیدم یافتم امیر را آنجا فرود آمده و اعیان و مقدمان روی بدانجا نهاده و دیگران همی آمدند و مرا گمان افتاد که مگر اینجا ثبات خواهد کرد و لشکر را ضبط کرد و خود کار ازین بگذشته بود کار رفتن می ساختند و علامتها فرو می گشادند و آنرا می ماندند^۴ تا کسانی از اعیانی که رسیدنی است در رسند و تا نماز پیشین^۵ روزگار گرفت و افواج ترکمانان پیدا آمدند که اندیشیدند که مگر آنجا مقام بدان کرده است تا معاودتی کند.

امیر — رضی الله عنه — بر نشست با برادر^۶ و فرزند و جمله اعیان و مذکوران و منظوران^۷ و گرم براند چنانکه بسیار کس بماند در راه و راه حصار گرفت و دو مرد غرجستانی

۱. خاصه: گویا خاصه صفت حاجب باشد نه قید جمله (حاشیه استاد فیاض ص ۸۳۶).

۲. زهره بترقید: زهره: کیسه زرداب. ترقیدن (طریقیدن معرب ترقیدن (= پاره شدن) ترقیدن زهره در نتیجه ترس زیاد شمرده شده است که موجب مرگ می شود. امروزه «زهره ترک» هم می گویند.

۳. مرو رود: نام رودخانه‌یی است که از نزدیکی شهر مرو می گذرد و آن به اسامی مرغاب (به فتح میم) و مروالروود نیز گفته اند از کره‌های هندوکش در افغانستان سرچشمه می گیرد..... (اعلام معین).

۴. می ماندند: می گذاشتند (پرچمها را).

۵. نماز پیشین: وقت نماز ظهر.

۶. ادیب پیشاوری «برادر» را حکم کرده و نوشته: «وزیر». و در حاشیه می گوید: در بعضی نسخ «با برادرش» دیده شده است که مقصود عبدالرشید باشد. (حاشیه غنی — فیاض).

۷. مذکوران و منظوران: اشخاص قابل ذکر (مشهور) و مورد توجه و نظر پادشاه.

بدرقه گرفت و ترکمانان بر اثر می آمدند و فوجی نمایشی می کردند و دیگران در غارت بنه‌ها مشغول و آفتاب زرد را امیر به آب روان رسید حوضی سخت بزرگ و من آنجا نماز شام رسیدم و امیر را^۲ جمازگان بسته بودند و به جمازه خواست رفت که شانزده اسب درین یک منزل در زیر وی بمانده بود^۳ و ترکچه حاجب به دم می آمد و اسبان مانده را که قیمتی بودند بر می کرد^۴، من چون در رسیدم جوقی^۵ مردم را دیدم آنجا رفتم وزیر بود و عارض بوالفتح رازی و بوسهل اسمعیل و جمازه می ساختند^۶ چون ایشان مرا دیدند گفتند: هان چون رستی؟ باز نمودم زاریهای خویش و ماندگی گفتند که بیا تا برویم گفتم: بسی مانده‌ام^۷ یکی فریاد برآورد که امیر رفت. ایشان نیز برفتند و من بر اثر ایشان برفتم و من نیز امیر را ندیدم تا هفت روز که مقام در غرجستان کرد چنانکه بگویم جملة الحدیث^۸ و تفصیل آن، بیاید دانست که عمرها باید و روزگارها تا کسی آن آن تواند دید، و در راه می راندم تا شب دو ماده پیل دیدم بی مهد خوش خوش می راندند پیلبان خاص آشنای من بود پرسیدم که چرا باز مانده‌اید؟ گفت: امیر به تعجیل رفت راهبری بر ما کرد و اینک می رویم گفتم: با امیر از اعیان و بزرگان کدام کس بود؟ گفت: برادرش بود امیر عبدالرشید و فرزند امیر مودود و عبدالرزاق احمد حسن و حاجب بوالنصر و بوسهل زوزنی و بوالحسن عبدالجلیل و سالار غازیان عبدالله قراتگین و بر اثر وی حاجب بزرگ و بسیار غلام سرایی پراکنده و بکتغدی با غلامان خویش بر اثر ایشان. من با این پیلان می راندم و مردم پراکنده می رسیدند و همه راه بر زره و جوشن و سپر و ثقل بر می گذشتم که بیفکنده بودند، و سحرگاه پیلان تیزتر براندند و من جدا ماندم و فرود

۱. بدرقه: راهنما، دلیل راه.

۲. امیر را: برای امیر.

۳. یعنی در طی مسافت یک منزل راه، شانزده اسب در زیر پای وی از پا افتاده بود.

۴. بر می کرد: بلند می کرد، راه می انداخت.

۵. جوق: جوخه، دسته، گروه.

۶. جمازه می ساختند: شترهای تندرو را آماده می کردند.

۷. مانده‌ام: یعنی خسته‌ام و لغت صحیح پارسی همان نخستین است (حاشیه ادیب پشاوروی ص ۶۲۸).

۸. جملة الحدیث: همگی داستان.

آمدیم و از دور آتش لشکرگاه دیدیم و چاشتگاه فراخ به حصار بر کرد رسیدم^۱ و ترکمانان بر اثر، آنجا آمده بودند و به حیلتها آب بر کرد را گذاره کردم امیر را یافتیم سوی مرو^۲ رفته. با قومی آشنا بماندم و بسیار بلاها و محتتها به روی ما رسید پیاده با تنی چند از یاران به قصبه غرجستان رسیدیم روز آدینه شانزدهم ماه رمضان امیر چون اینجا رسیده بود مقام کرده [بود] دو روز تا کسانی که در رسیدنی اند در رسند، من نزدیک بوسهل زوزنی رفتم به شهر او را یافتیم کار راه می ساخت مرا گرم پرسید^۳ و چندتن از آن من رسیده بودند همه پیاده و چیزی بخریدند و با وی بخوردیم و به لشکرگاه آمدیم و در همه لشکرگاه سه خرپشته^۴ دیدم یکی سلطان را و دیگر امیر مودود را و سه دیگر احمد عبدالصمد را و دیگران سایه بانها داشتند از کرباس و ما خود لت انبان بودیم^۵.

نماز دیگر برداشتیم^۶ تنی هفتاد و راه غور گرفتیم و امیر نیز بر اثر^۷ ما نیم شب برداشت بامداد را منزلی رفته بودیم بوالحسن دلشاد را آنجا یافتیم سوار شده و من نیز اسبی به دست آوردم و به نسیه بخریدم و با یاران بهم افتادیم و مسعود لیث مرا گفت که سلطان از تو چند بار پرسید که بوالفضل چون افتاده باشد و اندوه تو می خورد^۸ و نماز دیگر من پیش رفتم با موزه

۱. به حصار «برکرد» رسیدم: «برکرد» گویا همان «برکد» است که پیش از این در این کتاب از آن نام برده شده است. در کتاب «پژوهشی در اعلام... بیهقی» درباره «برکد» چنین آمده: «برکد یا برکدان، دیهی است قدیمی و بزرگ و کندزی عظیم دارد که آن را برکد علویان نیز خوانند (نرشخی ص ۱۸) «برکد» تقریباً همسایه بخارا است و احتمالاً مساوی آن است، ممکن است این شهر همان بدکد باشد (رک: خراسان بزرگ، دکتر احمد رنجبر، ص ۷۶)....»

۲. مقصود از «مرو» مروالرود است نه مرو شاهجان (حاشیه ادیب ص ۶۲۸).

۳. گرم پرسید: به گرمی احوالپرسی کرد.

۴. خرپشته: خیمه.

۵. لت انبان: یکی از معانی این ترکیب: «بی حفاظ» است «لت انبان بودیم» یعنی نه خیمه داشتیم نه حتی سایه بان. (برای اطلاع بیشتر درباره این ترکیب رک: لغت نامه دهخدا).

۶. نماز دیگر برداشتیم: وقت عصر حرکت کردیم.

۷. بر اثر: در پی، به دنبال.

۸. غصه تو می خورد، در فکر تو بود.

تنک ساق^۱ و قبای کهن و زمین بوسه دادم بخندید و گفت: چون افتادی و پاکیزه ساختی^۲ داری گفتم: به دولت خداوند جان بیرون آوردم و از داده خداوند دیگر هست. و از آنجا برداشتیم و به غور آمدیم و بر منزلی فرود آمدیم گروهی دیگر می رسیدند و اخبار تازه تر می آوردند اینجا آشنایی را دیدم سگری^۳ مردی جلد^۴ هر چیزی می پرسیدم گفت: آن روز که سلطان برفت و خصمان چنان چیره شدند و دست به غارت بردند بوالحسن کرجی را دیدم در زیر درختی افتاده مجروح می نالید نزدیک وی شدم مرا بشناخت و بگریست. گفتم: این چه حال است؟ گفت: ترکمانان رسیدند و ساز و ستور دیدند بانگ برزدند که فرود آی آغاز فرود آمدن کردم و دیرتر از اسب جدا شدم به سبب پیری پنداشتند که سخت سری می کنم نیزه زدند بر پشت و به شکم بیرون آوردند و اسب بستند و به حیل در زیر این درخت آمدم و به مرگ نزدیکم حالم این است تا هر که پرسد از آشنایان و دوستانم باز گوی، و آب خواست بسیار حیلت کردم^۵ تا لختی آب در کوزه نزدیک وی بردم بنوشید و از هوش بشد و باقی آب نزدیک وی بگذاشتم و برفتم تا حالش چون شده باشد و چنان دانم که شب را گذشته باشد^۶.

و میان دو نماز علامتها دیدم که در رسید گفتند طغرل و یبغو و داوود است و پسر کا کو که با بند^۷ بر سر اشتری بود دیدم که وی را از اشتر فرود گرفتند و بندش بشکستند و بر اشتری نشانند که از آن خواجه احمد عبدالصمد گرفته بودند و نزدیک طغرل بردند و من برفتم و ندانم تا حالهای دیگر چون رفت» و من آنچه شنودم با امیر بگفتم.

۱. موزه تنک ساق: چکمه ساقه کوتاه.

۲. ساخت: وسائل و لباس. سلطان جمله را با توجه به وضع لباس و کفش بیهقی به طعنه گفته است.

۳. سگری: سیستانی.

۴. جلد: چایک.

۵. حیلت کردم: کوشیدم، چاره جویی کردم.

۶. گذشته باشد: مُرده است.

۷. با بند: یعنی دست بسته.

و منزل به منزل امیر به تعجیل می‌رفت سه پیک در رسید از مُنهیان^۱ ما که بر خصمان بودند با ملطفه‌ها در یک وقت^۲، بوسهل زوزنی آنرا نزدیک امیر برد به منزلی که فرود آمده بودیم و امیر بخواند و گفت: این ملطفه‌ها را پوشیده دارند چنانکه کس برین واقف نگردد گفت: چنین کنم و بیاورد و مراد داد و من بخواندم و مهر کردم و به دیوان بان سپردم نبشته بودند که سخت نوادر رفت این دفعت که با این قوم دل و هوش نبود و بنه را شانزده منزل برده بودند و گریز را ساخته^۳ و هر روز هر سواری که داشتندی به روی لشکر سلطان فرستادندی منتظر آنکه هم اکنون مردم ایشان را برگردانند و برایشان زنند و بروند و خود حال چنین افتاد که غلامان سرایی چنان بی‌فرمانی کردند تا حالی بدین صعبی پیش آمد و نادرتر آن بود که مولانا زاده‌ایست و علم نجوم داند و شاگردی منجم کرده است و بدین قوم افتاده و سخنی چند از آن وی راست آمده و فرو داشته است^۴ ایشان را به مرو و گفته که اگر ایشان امیری خراسان نکنند گردن او بیاید زد.

روز آدینه که این حال افتاد او هر ساعتی می‌گفت که یک ساعت پای افشارید تا نماز پیشین، راست بدان وقت سواران آنجا رسیدند و مراد حاصل شد و لشکر سلطان برگشت هر سه مقدم^۵ از اسب به زیر آمدند و سجده کردند این مولانا زاده را و در وقت چند هزار دینار بدادند و امیدهای بزرگ کردند و برانندند تا آنجا که این حال افتاده بود خیمه‌یی بزدند و تخت بنهادند و طغرل بر تخت بنشست و همه اعیان بیامدند و به امیری خراسان بر وی سلام کردند^۶ و فرامرز پسر کاکو را پیش آوردند و طغرل او را بنواخت و گفت: رنجها دیدی، دل قوی دار که اصفهان وری به شما داده آید، و تا نماز شام غارتی آوردند و همه می‌بخشیدند و منجم

۱. مُنهیان: خبرگزاران، جاسوسان.

۲. ظرف متعلق است به «در رسید» (حاشیه غنی - فیاض).

۳. گریز را ساخته: مهیای فرار شده.

۴. فرو داشته است: فرود آورده است، توقف داده است.

۵. هر سه مقدم: منظور سران سلجوقی: طغرل و داوود و بیغو است.

۶. یعنی پس از جنگ دندانقان طغرل به تخت نشست و همه سلطنت او را به رسمیت شناختند.

مالی یافت صامت و ناطق^۱ و کاغذها و دویت خانه سلطانی گرد کردند^۲ و بیشتر ضایع شده بود نسختی چند و کتابی چند یافتند و بدان شادمانگی نمودند و نامه‌ها نبشتند به خانان ترکستان و پسران علی تگین و عین‌الدوله و همه اعیان ترکستان به خبر فتح و نشانهای دویت خانه‌ها و علمهای لشکر فرستادند با مبشران، و آن غلامان بیوفا را که آن ناجوانمردی کردند^۳ بسیار بنواختند و امیری ولایت و خرگاه دادند و هر چیزی و ایشان خود توانگر شده‌اند که اندازه نیست که چه یافته‌اند از غارت، و کسی را زهره نیست که فرا ایشان سخنی گوید بلندتر که می‌گویند که این ما کرده‌ایم، و فرمودند تا پیادگان هزیمتی را از هر جنس که هستند سوی بیابان آموی راندند تا به بخارا و آن نواحی مردمان ایشان را بیند و مقرر گردد که هزیمت حقیقت است و اندازه نیست آن را که بدست این قوم افتاد از زر و سیم و جامه و ستور، و سخن بر آن جمله می‌نهند که طغرل به نشابور رود با سواری هزار و بیغوبه مرو نشیند با ینالیان و داوود با معظم لشکر سوی بلخ رود تا بلخ و تخارستان گرفته آید، آنچه رفت تا این وقت باز نموده آمد و پس ازین تاریخ آنچه تازه گردد باز نماید و قاصدان باید که اکنون پیوسته تر آیند و کار از لونی دیگر پیش گرفته آید که قاعده کارها آنچه بود بگشت تا این خدمت فرو نماند^۴.

چون امیر نزدیک دیه بوالحسن خلف رسید مقدمان به خدمت، آنجا آمدند^۵ و بسیار آلت راست کردند از خیمه و خرگاه و هر چیزی که ناچار می‌بایست و دو روز آنجا مقام افتاد

۱. صامت و ناطق: اموال بی صدا و با صدا یعنی ملک و زر و سیم (صامت) و غلام و کنیز و احشام (ناطق).

۲. دویت: ممال دوات. دوات خانه: اطاق تحریرات در حاشیه طبع ادیب پیشاوری درباره ترکیب «گرد کردند» چنین مذکور است: «گرد کردن کنایه از فراهم آوردن است. شیخ سعدی گوید: دو کس رنج بیهوده بردند و سعی بی فایده کردند یکی آنکه گرد کرد و نخورد و دیگر آنکه علم آموخت و عمل نکرد. هم او گوید:

مور گرد آورد به تابستان تا فراغت بود زمستانش»

(حاشیه صفحه ۶۳۱)

۳. منظور آن غلامان و افراد سلطان مسعود است که به لشکر دشمن (سلجوقیان) پیوستند.

۴. پایان نامه مثنویان (حاشیه غنی - فیاض).

۵. شاید: مقدمان آنجا، به خدمت آمدند (همان).

تا مردمان نیز لختی چنانکه آمد کارها راست کردند و سخت نیکو خدمت کردند غوریان [و] نزلها بسیار دادند و امیر را تسکین پیدا آمد و آنجا عید کرد^۱ سخت بینوا عیدی و نماز دیگر به خدمت ایستاده بودم مرا گفت: سوی خانان ترکستان چه باید نبشت درین باب؟ گفتم: خداوند چه فرماید؟ گفت: دو نسخه کرده اند بوالحسن عبدالجلیل و مسعود لیث بدین معنی دیده‌ای؟ گفتم: ندیده‌ام و هر دو آنچه نبشتند خیاره^۲ باشد بخندید و دوات داری را گفت این نسخه‌ها بیار. بیاورد تأمل کردم الحق جانب خداوند سلطان نیک نگاه داشته بودند و ستایشها کرده و به معما^۳ سخنی چند بگفته و عیب آن بود که نبشته بودند که ما روی سوی غزنین داشتیم کالا و ستور و عدت به دندانقان نهاده، و این دو آزاده مرد همیشه با بوسهل می‌خندیدندی که دندان تیز کرده بودند صاحب‌دیوانی رسالت را، و عشرت^۴ او می‌جستند و هرگاه از مضائق^۵ دبیری چیزی بیفتادی^۶ و امیر سخنی گفندی بوسهل را باید گفت تا نسخت کند که دانستندی که او درین راه پیاده است و مرا ناچار مشت می‌بایستی زد و می‌زد می، نسخه‌ها بخواندم و گفتم: سخت نیکوست امیر - رضی الله عنه - گفت - و در دنیا او را یار نبود در دانستن دقائق^۷ - که به ازین می‌باید که این عذرهاست و خانان ترکستان از آن مردمانند که چنین حالها برایشان پوشیده نماند گفتم: زندگانی خداوند دراز باد اگر احتیاجی خواهد بود با خانان عدتی و معونتی^۸ خواستن نامه از لونی دیگر باید، گفت: ناچار خواهد بود که چون به غزنین رسم رسولی فرستاده آید با نامه‌ها و مشافهات^۹ اکنون برین [بدین] حادثه که

۱. عید کرد: مراد عید فطر است (حاشیه دکتر فیاض ص ۸۴۴).

۲. خیاره: برگزیده.

۳. به معما: به صورت رمز.

۴. عشرت: خطا، زلت لغزش (معین).

۵. مضائق: تنگناها، جمع مضیق.

۶. بیفتادی: در نسخه ادیب «اتفاق بیفتادی» (ص ۶۳۲).

۷. معنای جمله معترضه: هیچکس در دنیا در نکته‌سنجی همانند سلطان مسعود نبود.

۸. عدت: ساز و برگ، معونت: یاری و کمک.

۹. مشافهات: جمع مشافهه. رو در رو سخن گفتن. اما در اینجا و موازادی نظیر این، که قبلاً نیز آمده ←

افتاد نامه باید نبشت از راه با رکابداری، گفتم پس سخنی راست باید تا عیب نکنند که تا نامه ما برسد مبشران خصمان رفته باشند و نشانها و علامتها برده که ترکمانان را رسم این است، امیر فرمود که همچنین است نسختی کن^۱ و بیار تا دیده آید، بازگشتم این شب نسخت کرده آمد و دیگر روز به دیگر منزل پیش از آن تا با چاکران رسیدم پیش بردم و دواتدار بستد و او بخواند و گفت: راست همچنین می خواستم بخوان، بخواندم برملا و استاد دیوان^۲ حاضر بود و جمله ندیمان و بوالحسن عبدالجلیل و همگان نشسته و بوالفتح لیث و من بر پای چون بر ختم آمد امیر گفت: چنین می خواستم و حاضران استحسان داشتند متابعة لقول الملك^۳ هر چند تنی دو را ناخوش آمد و من آن نسخت ناچار اینجا نبشتم چنانکه چند چیز دیگر درین تصنیف نبشته آمده است و هر چه خوانندگان گویند روا دارم مرا با شغل خویش کار است، و حدیث بیاوردم پیش ازین تا دانسته آید.

→ بود به معنای دستورهایی است که پادشاه به سفیر و پیک می دهد به صورت کتبی، تا آن گفته ها را شفاهاً به طرف مقابل بگوید.

۱. نسختی کن: به اصطلاح امروزه پیش نویسی بنویس.

۲. استاد دیوان: رئیس دیوان رسالت که در این زمان بوسهل زوزنی بوده است که جانشین بونصر مشکان شد.

۳. «حاضران استحسان...» افراد حاضر در مجلس نیز نوشته مرا نیکو شمردند به متابعت از گفته پادشاه.

www.KetabFarsi.com

ذکر نسخه کتاب الی ارسلانخان^۱

«بسم الله الرحمن الرحيم. اطال الله بقاء الخان الاجل الحميم هذا كتاب مني اليه برياط
 کروان علی سبع مراحل من غزوة والله عز ذكره لي جميع الاحوال محمود والصلوة على النبي
 المصطفى محمد وآله الطيبين^۲ و بعد بر خان پوشیده نگردد که ایزد — عز ذکره — را
 تقدیرهاست چون شمشیر برنده که روش و برش آن نتوان دید و آنچه از آن پیدا خواهد شد
 در نتوان یافت^۳ و ازین است که عجز آدمی به هر وقتی ظاهر گردد که نتوان دانست در حال که
 از شب آبتن چه زاید و خردمند آنست که خویشتن را در قبضه تسلیم نهد و بر حول و قوت
 خویش و عُدتی^۴ که دارد اعتماد نکند و کارش را به ایزد — عز ذکره — باز گذارد و خیر و
 شر و نصرت و ظفر از وی داند که اگر یک لحظه از قبضه توکل بیرون آید و کبر و بطر^۵ را
 به خویشتن راه دهد چیزی بیند به هیچ خاطری نا گذشته و او هام، بدان نارسیده و عاجز مانده
 آید، و ما ایزد — عز ذکره — را خواهیم به رغبتی صادق و نیتی درست و اعتقادی پاکیزه که

۱. یاد کردن رونوشتی از نامه به ارسلانخان.

۲. به نام خداوند بخشاینده. خداوند پایداری خان بزرگتر جوانمرد را طولانی کناد. این نامه‌یی است از من
 به سوی او از «ریاط کروان» هفت منزلی شهر غزنین و خداوند که بزرگ است یادش در همه حالات
 مورد ستایش است و سلام بر پیامبر برگزیده محمد و خاندانش که پاکانند.

۳. در نتوان یافت: جبران نتوان کرد.

۴. عُدت: ساز و برگ.

۵. بطر: ناسپاسی نعمت کردن، تکبر داشتن (معین).

ما را در هر حال فی السراء والضراء والشدة والرخاء^۱ معین و دستگیر باشد و یک ساعت بلکه یک نفس ما را به ما نگذارد و بر نعمتی که دهد و شدتی که پیش آید الهام ارزانی دارد تا بنده وار صبر و شکر پیش آریم و دست به تماسک^۲ وی زنیم تا هم نعمت زیادت گردد به شکر و هم ثواب حاصل آید به صبر، انه سبحانه خیر موفق و معین^۳.

«در قریب دو سال که رایت^۴ ما به خراسان بود از هر چه رفت و پیش می آمد و کام و ناکام و نرم و درشت^۵ خان را آگاه کرده می آمد و رسم مشارکت و مساهمت^۶ در هر بابی نگاه داشته می آمد که مصافات^۷ بحقیقت میان دوستان آنست که هیچ چیز از اندک و بسیار پوشیده داشته نیاید. و آخرین نامه‌یی که فرمودیم با سواری چون نیم رسولی^۸ از طوس بود بر پنج منزل از نسا بور و باز نمودیم^۹ که آنجا قرار گرفته ایم با لشکرها که آنجا سرحدهاست به جوانب سرخس و باورد و نسا و مرو و هرات تا بنگریم که حکم حال^{۱۰} چه واجب کند و نوخاستگان چه کنند که به اطراف بیابانها افتاده بودند. و پس از آنکه سوار رفت شش روز مقام بود رأی چنان اقتضا کرد که جانب سرخس کشیدیم چون آنجا رسیدیم غرّه رمضان بود یافتیم آن نواحی را خراب از حرث و نسل^{۱۱} چیزی نکاشته بدانجا بگاه که یک ذره گیاه به دیناری

۱. در شادمانی و غم و در سختی و آسایش.

۲. تماسک: چنگ در زدن.

۳. همانا او که پاک و منزّه است بهترین توفیق دهنده و یاری کننده است.

۴. رایت: پرچم.

۵. نرم و درشت: آسودگی و سختی.

۶. مساهمت: انبازی، شرکت.

۷. مصافات: دوستی پاک و خالص با کسی داشتن (معین).

۸. نیم رسول: قاصدی که در شأن یک سفیر و نماینده نبود اما تقریباً کار سفیر انجام داد.

۹. باز نمودیم: آگاهی دادیم.

۱۰. حکم حال: اقتضای وقت و زمان.

۱۱. حرث و نسل: کاشت و نژاد. اشاره‌یی است به آیه شریفه: و اذا تولی سعی فی ارض لیفسد فیها و یهلک

الحرث والنسل.... (سوره البقره آیه ۲۰۵) و هرگاه پشت کند بکوشد در زمین تا فساد کند در آن و نابود

کند کشت و نژاد را (قرآن مجید. ترجمه محمدکاظم معزی).

به مثل نمی یافتند^۱ [و] نرخ خود به جایگاهی رسیده بود که پیران می گفتند که درین صد سال که گذشت مانند آن یاد ندارند منی آرد به ده درم شده و نایافت و جو و گاه به چشم کسی نمی دید تا بدین سبب رنجی بزرگ بر یکسوارگان^۲ و همه لشکر رسید چنانکه در چشم^۳ خاص ما با بسیار ستور و عُدّت که هست خللی بی اندازه ظاهر گشت توان دانست که از آن اولیا و چشم و خُرد مردم^۴ بر چه جمله باشد و حال بدان منزلت رسید که به هر وقتی و به هر حال میان اصناف لشکر و سرانیان^۵ لجاج و مکاشفت^۶ می رفت به حدیث خورد و علف^۷ و ستور چنانکه این لجاج از درجه سخن بگذشت و به درجه شمشیر رسید و ثقات^۸ آن حال باز نمودند و بندگان که ایشان را این درجه نهاده ایم تا در مهمّات رای زنند با ما^۹ و صلاح را باز نمایند به تعریض و تصریح^{۱۰} سخن می گفتند که رأی درست آنست که سوی هرات کشیده آید که علف آنجا فراخ یافت بود که به هر جانبی از ولایت نزدیک است و واسطه خراسان^{۱۱}، و صلاح آن بود که گفتند اما ما را لجاجی و ستیزه یی گرفته بود و از آن جهت که کار با نوخاستگان پیچیده می ماند خواستیم که سوی مرو رویم تا کار برگزارده آید و دیگر که تقدیر

۱. «یک ذره...» یعنی (بقدری خرابی کردند و همه چیز را از بین بردند) که یک ذره گیاه را فی المثل به یک سگه طلا نمی شد خرید.
۲. یکسواره: یکه تاز، سوارکار زبده.
۳. چشم: اطرافیان.
۴. خُرد مردم: مردمان طبقه پایین، خُرده پا.
۵. سرانیان: افراد درباری و قراولان.
۶. مکاشفت: نزاع آشکارا.
۷. «به حدیث خورد و علف»: بر سر خورد و خوراک.
۸. ثقات: افراد مورد اعتماد. جمع ثقه.
۹. «و بندگان که...» معنای عبارت: ما به بندگان خود هم اجازه می دهیم که در امور مهم اظهار نظر کنند و آنچه مصلحت است بگویند.
۱۰. تعریض و تصریح: کنایه و آشکار. غیر صریح و صریح.
۱۱. واسطه خراسان: مرکز خراسان.

سائق^۱ بود که ناکام می‌بایست دید آن نادره^۲ که افتاد. سوی مرورفتیم و دلها گواهی می‌داد که خطای محض است، راه نه چنان بود که می‌بایست از بی‌علفی و بی‌آبی و گرما و ریگ بیابان، و در سه چهار مرحله که بریده آمد^۳ داوریهای فاحش^۴ رفت میان همه اصناف لشکر در منازل برداشتن^۵ و علف و ستور و خوردنی و دیگر چیزها و آن داوریهای اعیان حشم که مرتب بودند در قلب و در میمنه و میسر و دیگر مواضع تسکین می‌دادند^۶ و چنانکه بایست از آن بالا گرفته بود^۷ فرو نشست و هر روزی بلکه هر ساعتی قوی‌تر می‌بود تا فلان^۸ روز که نماز دیگر از فلان منزل برداشتیم تا فلان جای فرود آیم فوجی از مخالفان بر اطراف ریگهای بیابان پیدا آمدند و در پریدند^۹ و نیک شوخی کردند^{۱۰} و خواستند که چیزی ربایند حشم، ایشان را نیک باز مالیدند تا به مرادی نرسیدند و آن دست آویز^{۱۱} تا نماز شام بداشت که لشکر به تعبیه و مقارعت^{۱۲} و کوشش می‌بود اما جنگی قوی پیاپی نمی‌شد چنانکه بایست به سر سنان می‌نیامدند و مقاتله نمی‌بود^{۱۳} که اگر مردمان کاری بسجده‌تر پیش می‌گرفتند مبارزان

۱. سائق: سوق دهنده، کشاننده.
۲. آن نادره: آن اتفاق نادر. یعنی شکست خوردن از سلجوقیان در محل دندانقان.
۳. بریده آمد: پیموده شد. راه بریدن معادل قطع طریق.
۴. داوریهای فاحش: نزاعهای آشکار زشت.
۵. منازل برداشتن: منزل و مرحله‌ها پیمودن.
۶. «آن داوریهای اعیان حشم...»: معنای عبارت: آن نزاعها را بزرگان اطرافیان که ترتیب دهنده لشکریان در میان لشکر و راست و چپ بودند آرامش می‌بخشیدند.
۷. شاید: آن آتش بالا گرفته یا: آن آتش که بالا گرفته بود (حاشیه غنی - فیاض).
۸. ذکر کلمه «فلان» و عدم تصریح برای آن است که مؤلف رونوشت نامه را برای نمونه نقل می‌کند نه اصل نامه را، بدین جهت تصریح امکنه و تواریخ را زائد می‌داند. این رسم را صاحب کتاب التوسل نیز دارد (همان).
۹. شاید: و در ما پریدند (همان).
۱۰. نیک شوخی کردند: بسیار گستاخی کردند.
۱۱. دست آویز: دست درازی، تجاوز، زد و خورد.
۱۲. مقارعت: واگرفتن دلبران یکدیگر را (معین).
۱۳. «چنانکه بایست...» معنای عبارت آن است که: لشکر آنچنان که در یک جنگ تمام عیار

لشکر^۱ به هر جانبی مخالفان می در میزدند. و شب را فلان جای فرود آمدیم خللی نا افتاده و نامداری کم ناشده و آنچه بایست ساخته شد از دراجه^۲ و طلایه تا در شب و تاریکی نادره یی نیفتاد^۳.

و دیگر روز هم برین جمله رفت و به مرو نزدیک رسیدیم، روز سوم بالشکر ساخته تر و تعبیه^۴ تمام علی الرسم فی مثلها^۵ حرکت کرده آمد و رهبران گفته بودند که چون از قلعه دندانقان بگذشته شود بر یک فرسنگ که رفتندی آب روان است و حرکت کرده آمد و چون به حصار دندانقان رسیدیم وقت چاشتگاه فراخ^۶ چاهها که بر در حصار بود مخالفان بینبافته بودند و کور کرده تا ممکن نگردد آنجا فرود آمدن. مردمان دندانقان از حصار آواز دادند که در حصار پنج چاه است که لشکر را آب تمام دهد و اگر آنجا فرود آییم چاهها که بیرون حصار است نیز سرباز کنند و آب تمام باشد و خللی نیفتد و روز سخت گرم ایستاده بود^۷ صواب جز فرود آمدن نبود اما می بایست که تقدیر فراز آمده^۸ کار خویش بکند از آنجا برانندیم یک فرسنگی گرانتتر جویهای خشک و عفج^۹ پیش آمد و راهبران متحیر گشتند که پنداشتند که آنجا آب است که به هیچ روزگار آن جویها را کسی بی آب یاد نداشت، چون آب

→ لازم است دست به اسلحه نمی بردند و کشتار نمی کردند.

۱. کلمه «مبارزان لشکر» گویا بدل یا عطف بیان است از کلمه «مردمان» (حاشیه غنی - فیاض).

۲. دراجه: آنچه در کتب لغت دیده شد «دَرَاچه» یکی از آلات قلعه گیری است که دیبانه هم می نامند چیزی مانند دیوار متحرکی که لشکریان در پناه آن به حصار حمله می کنند و معلوم نیست در اینجا مناسبتی داشته باشد. (همان).

۳. شاید: نیفتد (همان).

۴. تعبیه تمام: لشکر آرای کامل.

۵. طبق معمول و مرسوم در موارد نظیر آن.

۶. چاشتگاه فراخ: هنگام نیمروز.

۷. «روز سخت.....» هوا خیلی گرم بود.

۸. تقدیر فراز آمده: سرنوشت بر سر ما رسیده.

۹. عفج: به کسر فاء: حوضهای کوچک (حاشیه ادیب پیشاوری ص ۶۳۵).

نبود مردم ترسیدند و نظامِ راستِ نهادہ^۱ بگست و از چہار جانب مخالفان نیرو کردند سخت قوی چنانکہ حاجت آمد کہ ما بہ تن خویش از قلب پیش کار^۲ رفتیم حملہ ہا بنیرو رفت از جانب ما و اندیشہ چنان بود کہ کردوسہای^۳ میمنہ و میسرہ بر جای خویش است و خبر نبود کہ فوجی از غلامان سرایی کہ بر اشتران بودند بہ زیر آمدند و ستور ہر کس کہ می یافتند می ربودند تا بر نشینند و پیش کار آیند لجاج آن ستور شدن و یکدیگر را پیادہ کردن بہ جایگاہی رسید کہ در یکدیگر افتادند و مراکز خویش خالی ماندند^۴ و خصمان آن فرصت را بہ غنیمت گرفتند و حالی صعب یافتاد کہ از دریافت آن چہ رای ما و چہ رای نامداران عاجز ماندند و بہ خصمان ناچار آلتی و تجملی کہ بود می بایست گذاشت^۵ و برفت و مخالفان بدان مشغول گشتند و ما براندیم یک فرسنگی تا بہ حوضی بزرگ آب ایستادہ رسیدیم و جملہ اولیا و حشم از برادران و فرزندان و نامداران و فرمانبرداران آنجا رسیدند در ضمان سلامت^۶ چنانکہ هیچ نامداری را خللی نیفتاد و بر ما اشارت کردند کہ بیاید رفت کہ این حال را در توان یافت^۷ ما را این رأی صواب آمد براندیم.

و روز ہشتم بہ قصبہ^۸ غرجستان آمدیم و آنجا دور روز مقام کردیم تا غلامان سرایی و جملہ لشکر در رسیدند چنانکہ هیچ مذکور^۹ واپس نماند و کسانی ماندند از پیادگان درگاہ و خرده مردم کہ ایشان را نامی نیست و از غرجستان بر راہ رباط بزی^{۱۰} و جبال ہرات و جانب

۱. نظام راست نهادہ: نظم و ترتیب برقرار شدہ.

۲. کار: کارزار.

۳. کردوس: دستہایی از سواران و آن را کتیہ نیز گویند (همان).

۴. خالی ماندند: خالی گذاشتند.

۵. گذاشت: رها کرد.

۶. ضمان سلامت: پناہ و امان تندرستی.

۷. در توان یافت: جبران نمی توان کرد.

۸. قصبہ: مرکز (در متون کهن، قصبہ بہ معنای شہر بزرگ و مرکز ولایت و استان بودہ است).

۹. مذکور: افرادی کہ نامشان بُردہ می شود، مشہور و معروف.

۱۰. بزی: رباط بزی (پری، بری) کاروانسرای بر راہ جبال ہرات و جانب غور. در هیچ یک از

غور و آنجا آسایش بود سه روز و از آنجا بدین رباط آمدیم که بر شش و هفت منزلی غزنین است و رأی چنان اقتضا کرد که سوی خان — هر چند دل مشغول گردد — این نامه فرموده آید که چگونگی حال از ما بخواند نیکوتر از آن باشد که به خبر بشنود که شک نیست که مخالفان لافها زنند و این کار را عظمی^۱ نهند که این خلل از لشکر ما افتاد تا چنان نادره بایست دید و اگر در اجل تأخیر است^۲ به فضل ایزد — عز ذکره — و نیکو صنع و توفیق وی این حالها دریافته آید^۳، [خان] به حکم خرد و تجارب روزگار که اندر آن یگانه است داند که تا جهان بوده است ملوک و لشکرها را چنین حال پیش آمده است و محمد مصطفی را — صلی الله علیه — از کافران قریش روز احد آن ناکامی پیش آمد و نبوت او را زیانی نداشت و پس از آن به مرادی تمام رسید و حق همیشه حق باشد و نجم خصمان^۴ حال اگر باری چند روزی برتر نشیند چونکه ما قطبیم بحمدالله در صدر ملکیم و براقبال، و فرزندان و جمله اولیا و حشم — نصرهم الله^۵ — سلامت اند این خللها را زود در توان یافت که چندان آلت و عدت^۶ هست که هیچ حزر کننده^۷ به شمار آن نتواند رسید خاصه که دوستی و مشارکی داریم چون خان و مقرر است که هیچ چیز از لشکر و مرد از ما دریغ ندارد و اگر التماس کنیم که به نفس خویش رنجه باشد از ما دریغ ندارد تا این غضاضت^۸ از روزگار ما دور کند و رنج نشمرد ایزد — عز ذکره — ما را به دوستی و یکدلی وی برخوردار کند بمنه و فضله.

→ کتب جغرافیا و فرهنگها، در این باره چیزی دیده نشد. در لغت نامه به معنای دیگری (غیر از اسم علم جغرافیایی) آمده است (پژوهشی در اعلام... بیبھی — دکتر حسینی کازرونی ص ۲۱۹).

۱. عظم: عظمت.
۲. «اگر در اجل...»: یعنی اگر عمری باقی باشد.
۳. دریافته آید: جبران شود.
۴. نجم خصمان: ستاره (بخت) دشمنان.
۵. نصرهم الله: خداوند یاری شان دهد.
۶. آلت و عدت: ابزار و ساز و برگ.
۷. حزر کننده: تخمین زننده.
۸. غضاضت: خواری، ذلت، نقصان (معین).

و این نامه با این رکابدار مسرع^۱ فرستاده آمد و چون در ضمان^۲ سلامت به غزنین رسیدیم از آنجا رسولی نامزد کنیم از معتمدان مجلس و درین معانی گشاده تر سخنی گوئیم و آنچه نهادنی^۳ است نهاده آید و گفتنی گفته شود و منتظریم جواب این نامه را که بزودی باز رسد تا رای و اعتقاد خان را درین کارها بدانیم تا دوستی تازه گردد و لباس شادی پوشیم و آنرا از اعظم مواهب^۴ شمریم باذن الله عز و جل^۵.

و در آن روزگار که به غزنین باز آمدیم با امیر و کس را دل نمانده بود از صعبی این حادثه و خود پس بقا نبود این پادشاه بزرگ را - رحمة الله علیه - من می خواستم که چنین که این نامه را نبشتم به عذر این حال این هزیمت^۶ را در معرض خوبتر بیرون آورم^۷ و فاضلی بایستی که بیتی چند شعر گفتی تا هم نظم بودی و هم نثر، کس را نیافتم از شعرای عصر که درین بیست سال بودند اندرین دولت که بخواستم تا اکنون که این تاریخ اینجا رسانیدم از فقیه بوحنیفه^۸ - ایده الله - بخواستم و وی بگفت و سخت نیکو گفت و بفرستاد و کل خیر عندنا من عنده^۹ و کار این [فاضل] برین بنماند و فال من کی خطا کند^{۱۰} و اینک در مدتی نزدیک از

۱. رکابدار مسرع: سوارکار شتابنده.

۲. ضمان: پناه و تعهد.

۳. نهادنی: قرارداد.

۴. مواهب: جمع موهبت: بخشش.

۵. «باذن الله.....»: به اجازه و فرمان خداوند بزرگ و جلیل.

۶. هزیمت: شکست.

۷. معنای عبارت: «این هزیمت را....» یعنی این شکست خوردن را به نحوی توجیه کنم و با عباراتی بهتر بنگارم.

۸. بوحنیفه: ابوحنیفه اسکافی، فقیه و دانشمند مشهور، معاصر ابوالفضل بیهقی و سلطان ابراهیم غزنوی (جلوس ۴۵۱ ه. ق.) بوده و ازو نیکویی و احسان دیده است. وی مسند تدریس نیز داشت و بی اجری و مشاخره درس ادب و علم می داد. اشعاری فارسی از او در کتب ادب آمده است (اعلام معین).

۹. «وکل خیر....» و هر خیر و خوبی که نزد ماست از نزد اوست.

۱۰. «و فال من....» و تفأل من خطا نمی شود.

دولت خداوند سلطان ابوالمظفر ابراهیم اطال الله بقاته^۱ و عنایت عالی [وی] چندین تربیت یافت و صلت‌های^۲ گران استد و شغل اشراف^۳ ترنک^۴ بدو مفوض^۵ شد و به چشم خرد به ترنک نباید نگریست که نخست ولایت خوارزمشاه آلتوتتاش بود - رحمة الله علیه - و قصیده این است:

قصیده

<p>شاه چو دل بر کند ز بزم گلستان وحشی چیزی است ملک و دانم از آن، این بندش عدل است و چون به عدل ببندیش کیست که گوید ترا مگر نخوری می شیر خور و آنچه‌ان مخور که به آخر شاه چه داند که چیست خوردن و خفتن؟ شاه چو در کار خویش باشد بیدار مار بود دشمن و به‌کندن دندانش از عدو آنگاه کن حذر که شود دوست نامه نعمت ز شکر عنوان دارد</p>	<p>آسان آرد به چنگ مملکت، آسان کو نشود هیچگونه بسته به انسان انسی گردد همه دگر شودش سان می خور و داد طرب زمستان^۶ بستان زو نشکیبی چو شیر خواره ز پستان این همه دانند کودکان دبستان بسته عدو، را بَرَد ز باغ به زندان زو مشو ایمن اگرت باید دندان وز مغ ترس آن زمان که گشت مسلمان بتوان دانست حشو^۷ نامه ز عنوان</p>
---	---

۱. خداوند پایداری او را طولانی کناد.

۲. صلت: صله، جایزه.

۳. شغل اشراف: شغل نظارت بر اعمال دولتیان، بازرسی عالی.

۴. این که [ترنک] را در نسخ بیهقی «ترمک» با میم نوشته‌اند ظاهراً غلط است و چنین کلمه‌یی در کتب جغرافیا دیده نمی‌شود. قال یاقوت: ترنک بالفتح ثم السکون و فتح النون و کاف واد بناحیه بُست [یاقوت می‌گوید ترنک به فتح اول و سکون دوم و فتح نون و کاف وادی در ناحیه بست است] (حاشیه غنی - فیاض).

۵. مفوض: واگذار.

۶. شاید: ز بستان (همان).

۷. حشو: معانی متعدد دارد. حشو نامه بطن و محتوای نامه است و حشو شعر: اجزای میان صدر و عروض.

خِصْمِ بَدْرَدَشِ تَا بَه بِنْدِ گَرِیْبَانِ
 هَر کِه بَدِیْدَه اسْت ذُلُّ اشْتَر و پَالَانِ
 کَز پی کَارِی شْدِه اسْت گَرْدُونِ گَرْدَانِ
 هَرگَز چُون او نَدِیْد تَازِی و دَهْقَانِ^۴
 سُوْدِه و فَرَسُوْدِه گِشْت بَر وِی و خُلْقَانِ^۵
 کَرْدَنْد از وِی سَوَالِ از سَبِیْبِ آنِ
 دَر عَرَبِ و دَر عَجْمِ نَه تَوِزِی و کَتَانِ^۷
 بَر تَن او بَسِ گِرَانِ نِمَایْدِ خَفْتَانِ^۹
 دَادَش تَتَوَانِ بَه آبِ حَوْضِ و بَرِیْحَانِ
 دَرگِه ایسَوَانِ چِستَانِکِه دَرگِه مِیْدَانِ
 خَوَارِی بَسِیْنْد ز خَوَارِ کَرْدَه ایسَوَانِ
 آخِرِ دَلگَرْمِی یِی بَبَایْدَشِ از خَوَانِ
 تَاتِ نَکُو دَارْدِ او بَه دَارُو و دَرْمَانِ^{۱۲}

شاه چو برخود قبای عجب^۱ کند راست
 غرّه^۲ نگرده به عزّ پیل و عماری^۳
 مرد هنرپیشه خود نباشد ساکن
 مأمون آن کز ملوک دولت اسلام
 جُبّه یی از خز بداشت بر تن چندانک
 مر ندما^۶ را از آن فزود تعجب
 گفت: ز شاهان حدیث ماند باقی
 شاه چو بر خَزّ و بَزّ^۸ نشیند و خسبد
 مُلکی کانرا به درع^{۱۰} گیری و زوبین^{۱۱}
 چون دل لشکر مَلِک نگاه ندارد
 کار چو پیش آیدش به میدان ناگه
 گر چه شود لشکری به سیم، قوی دل
 دار نکو مر پزُشک راگه صحت

۱. عجب: خودبینی.

۲. غرّه: مغرور.

۳. عماری: هودج، محمل.

۴. دهقان: ایرانی اصیل و نژاده.

۵. خُلْقَان: کهنه و مندرس.

۶. ندما: جمع ندیم: همدم.

۷. تَوِزِی: پارچه منسوب به «توز» فارس. کَتَان: پارچه نازک که از کتان (نوعی گیاه) می‌بافتند.

۸. خَز: پوست حیوانی به همین نام که گرانبهاست. بَز: پارچه نخی.

۹. خَفْتَان: قسمی جامه کز آگند که به هنگام جنگ می‌پوشیدند (معین).

۱۰. درع: زره، لباس جنگ.

۱۱. زوبین: نیزه کوچکی که سر آن دو شاخه بود و در جنگهای قدیم آن را به روی دشمن پرتاب

می‌کردند (معین).

۱۲. نظیر بیت:

روی ز قرآن مستاب و گوی ز قرآن
 مجد مقید به جود و شعر به دیوان
 دین به سریرت قوی و ملک به سلطان
 بسته سعادت همیشه با وی پیمان
 راست بدانسان که باغ در مه نیسان^۲
 به ز کف تو نیافت خواهد برهان^۵
 حاجب پیغمبری و حجّت ایمان
 زین دو یکی داشت یار موسی عمران
 نعمت دیدار تو درین خرم ایوان
 باک نداریم اگر بمیرد بهمان
 ناید کم مرد را ذخیره و سامان
 بود چنین تا همیشه بود خراسان
 بیشتر است از جهان نه اینک ویران؟
 دیو گرفت از نخست^۶ تخت سلیمان^۷

خواهی تا باشی ایمن از بد اقران^۱
 زهد مقید به دین و علم به طاعت
 خلق به صورت قوی و خلق به سیرت
 شاه هنرپیشه شیر میدان مسعود
 ای بیه تو آراسته همیشه زمانه
 رادی^۳ گر دعوت^۴ نبوت سازد
 قوت اسلام را و نصرت حق را
 دست قوی داری و زبان سخنگوی
 شکر خداوند را که باز بدیدم
 چون به سلامت به دار ملک رسیدی
 در مثل است این که گر بجای بود مرد
 راست نه امروز شد خراسان زین سان
 ملک خدای جهان ز ملک تو بیش است
 دشمن تو گر به جنگ رخت تو بگرفت

چراغ از بهر تاریکی نگهدار

→ چو به گشتی طیب از خود میازار

۱. اقران: همدیقان، همسران.
۲. نیسان: ماه دوم بهاری در تقویم سریانی.
۳. رادی: جوانمردی، بخشندگی.
۴. ظاهراً: دعوی (حاشیه غنی - فیاض).
۵. معنای بیت: اگر رادی و جوانمردی، ادعای پیامبری کند بهتر از دست بخشنده تو دلیل و برهانی (معجزه‌ی) نمی‌تواند بیاورد.
۶. از نخست: در اینجا معنی «پیش ازین» دارد.
۷. معنای بیت: اگر دشمن در جنگ رخت (بار و بنه و ثروت) تو را برد (مهم نیست) چرا که پیش ازین دیو و جنّی تخت حضرت سلیمان را تصاحب کرد (تلمیح به داستان جنّی که انگشتری سلیمان را ربود و مدتی بر جای او نشست و سلطنت راند).

ور تو ز خصمان خویش رنجه شدی نیز
 باران کان رحمت خدای جهان است
 از ما برماست چون نگاه کنی نیک
 کار ز سرگیر و اسب و تیغ دگر ساز
 دل چو کنی راست با سپاہ و رعیت
 زانکہ تویی سید ملوک زمانہ
 شیر و نھنگ و عقاب زین خبر بد
 کس نکند اعتقاد بر کرہ^۲ خویش
 گر پری و آدمی دژم شد زین حال
 می نخورد لاله بزرگ^۴ و ابر نخندد
 خسرو ایران تویی و بودی و باشی
 کبانکہ بہ جنگ خدا بشد بہ جہالت

مشتری آنک نہ رنجه گشت ز کیوان؟^۱
 صاعقه گردد همی وسیلت باران
 در تبر و در درخت و آهن و سوهان
 خاصہ کہ پیدا شد از بہار، زمستان
 آیدت از یک رھی دو رستم دستان
 زانکہ تو را برگزید از ہمہ یزدان
 خیرہ شدند ابدر آب و قعر بیابان
 تا نکنی شان ز خون دشمن مہمان
 ناید کس را عجب ز جملہ حیوان^۳
 تا ندھی ہر دو را تو زین پس فرمان
 گرچہ فرو دست غرہ گشت بہ عصیان
 تیرش در خون زدند از پی خذلان^۵

۱. مشتری: ستارہ سعد اکبر، کیوان: نحس اکبر.

۲. کرہ: برای این واژه معانی متعددی در لغت‌نامه هست از جملہ: حُجرہ، پوست پینہ بسته، دستاورنجن، چرک و ناپاکی و.... کہ هیچ یک در این بیت مفہوم موجہی ندارد. اگر کلمہ «اعتقاد» را فرض کنیم کہ «اعتماد» بودہ است و بہ غلط ضبط شدہ است می‌توان معنایی برای این بیت بیان کرد بدین صورت:
 کس نمی‌تواند اعتماد بر حجرہ و خانہ خود داشتہ باشد (چون سلجوقیان حملہ می‌کنند) مگر اینکہ مردم را از خون دشمن (سلجوقیان) مہمان کنی و دشمنان را از بین برداری (تا ہمہ در خانہ خود امنیت و آسایش احساس کنند).

۳. معنای بیت: اگر فرشتگان آسمان و آدمیان ہمہ از این واقعہ (شکست مسعود در جنگ با سلجوقیان) ہریشان شدہ‌اند هیچ جاننداری از این ہریشانی آسمان و زمین تعجب نمی‌کند. (چون بہ معنای مطلق جاندار است کہ شامل انسان ہم می‌شود).

۴. تشبیہ لاله بہ جام پر از شراب در بین شعرا رایج است.

۵. تلمیح بہ داستان نمرود است کہ تختی ساخت کہ با چہار کرکس در هوا بہ پرواز درآمد و تیری بہ آسمان انداخت تا خدای عالم را بکشد. بہ فرمان خداوند فرشتگان تیر را بہ خون آلودند تا خذلان و

فرعون آن روز غرقه شد که بخواندن
 قاعده ملک ناصری و یمینی^۲
 کاخر زین هول زخم تیغ ظهیری
 گر نتواند کشید اسب ترا نیز
 گر گنهی کرد چاکریت نه از قصد
 گر بپذیری رواست عذر زمانه
 لؤلؤ خوشاب بحر ملک، تو داری
 افسر زرین ترا و دولت بیدار
 گل ز تو چون بوی خویش باز ندارد

نیل بشد چند گامی از پی هامان^۱
 محکم تر ز آن شناس در همه کیهان
 با تن خسته روند جمله خصمان
 پیل کشد مر ترا چو رستم دستان
 کردش گیتی به نان و جامه گروگان
 زانکه شده است او ز فعل خویش پشیمان
 تا دگران جان کنند از پی مرجان
 وانکه ترا دشمن است در طلب نان^۳
 کرد چه باید حدیث خار مغیلان

→ خسران نمرود بیفزاید و تصور کند که خدا را کشته است (برای اطلاع بیشتر از داستان مذکور رجوع شود به قصص قرآن مجید برگرفته از تفسیر ابوبکر عتیق نیشابوری به کوشش استاد دکتر یحیی مهدوی - انتشارات دانشگاه تهران - ص ۱۹۰).

۱. هامان: نام او شش بار در قرآن مجید مذکور است. در قاموس کتاب مقدس معنی «هامان» مشهور ذکر شده و گویا با فرعون خروج معاصر بوده و وزارت او را برعهده داشته در قاموس کتاب مقدس هامان نام وزیر اول خشایارشا معرفی شده است که با یهود دشمنی داشته است..... (اعلام قرآن دکتر خزائلی) در باره تلمیح این شعر دکتر خطیب رهبر نوشته است: هامان وزیر فرعون پادشاه مصر، معاصر موسی بن عمران که چون وردی خواند به سبب خواهش او، از اتفاق نیل چند گامی عقب نشست و پس از آن فرعون و هامان را غرقه ساخت.

۲. ملک ناصری و یمینی: ناصری: ناصر دین الله لقب سلطان سعود. یمینی: بعین الدوله لقب سلطان محمود غزنوی.

۳. در حاشیه غنی - فیاض مصرع دوم از نسخه‌هایی دیگر بدین صورت آمده است «وانکه تو را دشمن است بد سگ کهدان» که با توجه به اینکه قافیه «نان» در چند بیت بعد آمده است آنچه در حاشیه است مناسبتر است و استاد دکتر فیاض در طبع «۱۳۵۰» مصراع حاشیه را در متن آورده‌اند. کهدان: مخفف کاهدان است و سگ کهدانی یعنی سگ تنبل و بیکاره که در کاهدان به سر می‌برد، در مقابل سگ گله و سگ شکاری. ناصر خسرو گوید:

پیش نآپسند همی هیچ مگر کز دور بانگ دارند همی چون سگ کهدانی

(دیوان ناصر خسرو - به تصحیح کرامت تفنگدار ص ۵۸۶)

به که بدان، دل به شغل باز نداری^۱ شعر نگویم چو گویم ایدون^۲ گویم
 پیدا باشد که خود نگویم در شعر من که مدیح امیر گویم بی طمع
 همتکی هست هم درین سر چون گوی شایها در عمر تو فزود خداوند
 جز به مدیح تو دم نیارد زد زانک تا به فلک بر، همی بتابد خورشید
 شاد همی باش و سیم و زر همی پاش رویت باید که سرخ باشد و سرسبز
 کاین سخن اندر جهان نماند پنهان کرده مضمّن^۳ همه به حکمت لقمان
 از خط و از خال و زلف و چشمک خوبان میره^۴ چه دانم چه باشد اندر دو جهان
 زان به جوانی شده است پشتم چوگان^۵ هر چه درین راه شد ز ساز تو نقصان
 نام همی بایدم که یافته‌ام نان راست چسو در آبگیر زرین پنگان^۶
 ملک همی دار و امر و نهی همی ران کاخر گردد عدو به تیغ تو قربان
 این سخن دراز می شود اما از چنین سخنان با چندان صنعت و معنی، کاغذ تاجی
 مرصع^۷ بر سر نهاد و دروغ مردم فاضل که بمیرد و دیر زیاد این آزاد مرد، و چون ازین فارغ
 شدم اینک به سر تاریخ باز شدم واللّٰه المسهل بحوله و طولہ^۸.
 و پیش تا^۹ امیر - رضی اللّٰه عنه - حرکت کرد از «رباط کروان» معتمدی برسد از آن

۱. یعنی مشغول دل نباشی (حاشیة غنی - فیاض).

۲. ایدون: این چنین.

۳. مضمّن: تضمین شده، پیوسته گشته.

۴. میره: خواربار (همان) به نقل از السامی.

۵. پشتم مثل چوگان شده: خمیده شده‌ام، کنایه از پیری.

۶. پنگان: که به قول جهانگیری فنجان، معرب آن است به معنی مطلق کاسه و پیاله آمده است و خصوصاً

کاسه‌یی که ته آن را سوراخ کنند و در میان آب گذارند برای تعیین ساعات تقسیم آب (جهانگیری و

غیره) برای شمع و چراغ هم پنگان بوده است. ناصر خسرو می‌گوید:

پر مشعل و تهی چون پنگانی، و نیز: یا هزاران شمع در پنگانی از میناستی (حاشیة غنی - فیاض)

۷. مرصع: جواهر نشان.

۸. و خداوند آسان گرداننده است به نیرو و بخشش خویش.

۹. پیش تا: قبل از اینکه.

کوتوال^۱ بوعلی و دو چتر سیاه و علامت^۲ سیاه و نیزه‌های خرد همه در غلاف دیبای سیاه بیاورد با مهد پیل^۳ و مهد استر و آلت دیگر که این همه بشده بود و بسیار جامه نابریده^۴ و حوائج و هر چیزی از جهت خویش فرستاده و بضرورت بموقع خوب افتاد این خدمت که کرد، و والده امیر و حرّه ختلی و دیگر عمات و خواهران و خاله گان همچنین، معتمدان فرستاده بودند بابسیار چیز و اولیا و حشم و اصناف لشکر را نیز کسان ایشان هر چیزی بفرستادند که سخت بینوا بودند و مردم غزنین به خدمت استقبال می آمدند و امیر رضی الله عنه - چون خجلی^۵ بود که به هیچ روزگار آمدن پادشاهان و لشکر به غزنین برین جمله نبوده بود يفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید^۶.

و امیر در غزنین آمد روز شنبه هفتم شوال و به کوشک نزول کرد و دل وی خوش می کردند که احوال جهان یکسان نیست و تا سر به جای است خللها را دریافت باشد^۷ اما چنان نبود که وی ندانست که چه افتاده است که در راه هور که می آمد یک روز این پادشاه می راند و قوم با وی چون بوالحسن عبدالجلیل و سالار هالریان عهدالله قراتگین و دیگران و بوالحسن و این سالار سخن نگارین در پیوستند و می گفتند که این چنین حال برفت و نادره بیفتاد نه از جلادت^۸ خصمان بلکه از قضاء آمده^۹ و حالهای دیگر که پوشیده نیست و چون خداوند در

۱. کوتوال: رئیس قلعه، دژبان.

۲. علامت: پرچم.

۳. مهد پیل: هودج و عمارت بالای پیل.

۴. جامه نابریده: قواره پارچه نادره.

۵. چون خجلی: آنچنان شرمساری.

۶. «یفعل الله...» خدا آنچه بخواهد می کند (قسمتی از آیه شماره ۲۷ سوره ابراهیم.) «یحکم...» فرمان می دهد بر آنچه اراده کند (قسمتی از آیه شماره ۱ سوره مائده).

۷. «تا سر به جای...» یعنی تا وقتی که انسان نمرده است طبعها و خرابیها را می تواند جبران کند.

۸. جلادت: چابکی، جلدی.

۹. قضاء آمده: سرنوشت نازل گشته و محتوم.

ضمان سلامت^۱ به دارالملک رسید کارها از لونی دیگر بتوان ساخت^۲ که اینک عبداللہ قراتگین می گوید کہ اگر خداوند فرماید وی به هندوستان رود و ده ہزار پیادہ گزیدہ آرد کہ جهانی را بسندہ باشد و سوار بسیار آرد و ساختہ، ازینجا قصد خصمان کردہ آید کہ سامان جنگ ایشان شناختہ آمد تا این خلل زایل گردد و ازین گونه سخن می گفتند بوالحسن و دیگران.

امیر روی بہ خواجہ عبدالرزاق کرد و گفت: «این چہ ہوس است کہ ایشان می گویند، بہ مرو گرفتیم و ہم بہ مرو از دست برفت» و سخن پادشاہان سبک و خرد نباشد خاصہ این چنین پادشاہ کہ یگانہ روزگار بود و وی بدین سخن مرموز آن خواست کہ پدر ما امیرماضی^۳ ملک خراسان بہ مرو یافت کہ سامانیان را بزد و خراسان اینجا از دست ما بشد و این قصہ ہم چنین نادر افتاد و ما اعجب احوال الدنیا^۴ کہ امیرماضی آمدہ بود تا کار عراق و ری در عہدہ امیرمسعود - رضی اللہ عنہ - بنہد و باز گردد و جایش با امیری خراسان امیرمحمد را باشد و ایزد - عز ذکرہ - نہ چنان خواست و خلاف آن واجب داشت، و این قصہ نبشتم تا ہر کسی بداند کہ این احوال چون بود تا خوانندگان را فایدہ بحاصل آید کہ احوال تاریخ گذشتہ اہل حقایق را معلوم باشد و من ناچار در تصنیف کار خویش می کنم.

۱. ضمان سلامت: در پناہ و عہدہ تندرستی.

۲. کارها از لونی... روشہای تازہیی می توان در کار آورد.

۳. امیرماضی: سلطان محمود.

۴. چہ شگفت است احوال این جہان.

قصه امیر منصور نوح سامانی

چنان خواندم در اخبار سامانیان که چون امیر نوح بن منصور^۱ گذشته شد به بخارا پسرش [را] که ولی عهد بود ابوالحارث منصور را بر تخت ملک نشانند و اولیا و حشم بر وی بیارامیدند^۲ و سخت نیکو روی و شجاع و سخنگوی جوانی بود اما زعارتی^۳ داشت هول^۴ چنانکه همگان از وی ترسیدندی، و نشستن وی به جای پدر در رجب سه سب و ثمانین و ثلثمائه^۵ بود، کار را سخت نیکو ضبط کرد و سیاسی لوی نمود و بکتوزون سپاه سالار بود به نشابور [و] برخلاف امیر محمود و امیر محمود به بلخ بود بر ایستاد نکرد^۶ او را که نشابور بر بکتوزون یله کند و امیر خراسان دل هر دو نگاه می داشت اما همیش بیشتر سوی بکتوزون بود چون امیر محمود را این حال مقرر گشت ساختن گرفت^۷ تا قصد بکتوزون کند بکتوزون

۱. استاد فیاض در حاشیه نوشته اند: تصحیح قیاسی است به جای منصور بن نوح که غلط مسلم است (حاشیه ص ۸۵۶).

۲. بیارامیدند: یعنی با سلطنت او، آرامش و اطمینان یافتند.

۳. زعارت: تندخویی.

۴. هول: ترسناک.

۵. سال سیصد و هشتاد و هفت.

۶. بر ایستاد نکرد: بر او درست نیامد.

۷. ساختن گرفت: آمادگی کرد.

بترسید و به امیر خراسان بنالید و وی از بخارا قصد مرو کرد با لشکرها و فائق‌الخاصه^۱ با وی بود و خواستند تا این کار را بر وجهی بنهند چنانکه جنگی و مکاشفتی^۲ نباشد روزی چند به مرو بودند پس سوی سرخس کشیدند و بکتوزون به خدمت استقبال با لشکری انبوه تا آنجا بیامد، نیافت امیر خراسان را چنانکه رأی او بود که قیاس بیشتر سوی امیر محمود بود، در سر فائق را گفت که این پادشاه جوان است و میل با امیر محمود می‌دارد چندان است که او قوی‌تر شد^۳ نه من مانم و نه تو، فائق گفت: همچنین است که تو گفتی این امیر مستخف^۴ است و حق خدمت نمی‌شناسد و میلی تمام دارد به محمود و ایمن نیستم که مرا و تو را به دست او بدهد^۵ چنانکه پدرش داد بوعلی سیمجور را به پدر این امیر محمود، سبکتگین روزی مرا گفت: چرا لقب ترا جلیل کرده‌اند و تو نه جلیلی.

بکتوزون گفت: رأی درست آنست که دست وی از ملک کوتاه کنیم و یکی را از برادرانش بنشانیم. فائق گفت: سخت نیکو گفتی و رأی درست این است. و هر دو این کار را ساختند، بوالحرث یک روز برنشست از سرای رئیس سرخس که آنجا فرود آمده بود و به شکار بیرون آمد و فائق و بکتوزون به کرانه سرخس فرود آمده بودند و خیمه زده بودند، چون بازگشت با غلامی دو بست، بکتوزون گفت: خداوند نشاط کند که به خیمه بنده فرود آید و چیزی خورد و نیز تدبیری است در باب محمود، گفت: نیک آمد و فرود آمد از جوانی و کم اندیشگی و قضاء آمده^۶، چون بنشست تشویشی دید بدگمان گشت و بترسید در ساعت بند

۱. فائق‌الخاصه: ادیب پیشاوری در حاشیه نوشته است: فائق‌الخاصه غلامی بود از آن سامانیه و به روزگار، جاهتی و مکانتی یافته و از اندازه خارج، شرارت داشت مثل همه امرا و سلاطین که در دوره اسلام گذشته‌اند (حاشیه ص ۶۳۸).

۲. مکاشفت: نزاع آشکار.

۳. قوی‌تر شد: یعنی قوی‌تر شود.

۴. مستخف: خفیف کننده.

۵. «ایمن نیستم...» یعنی به او اطمینان ندارم زیرا که مرا و تو را به دوست او خواهد داد.

۶. قضاء آمده: سرنوشت نازل شده.

آوردند و وی را بستند و این روز چهارشنبه بود دوازدهم صفر سنه تسع و ثمانین و ثلثمائه^۱ و پس از آن به یک هفته میلش کشیدند^۲ و به بخارا فرستادند و مدت وی بیش از نوزده ماه نبود. و بکتوزون و فائق چون این کار صعب بگردند در کشیدند^۳ و به مرو آمدند و امیر ابوالفوارس عبدالملک بن نوح نزدیک ایشان آمد و بی ریش بود^۴ و بر تخت نشست و مدار ملک را بر سدید^۵ لیث نهادند و کار پیش گرفت و سخت مضطرب بود و با خلل و بوالقاسم سیمجور آنجا آمد با لشکری انبوه و نواخت یافت. و چون این اخبار به امیر محمود رسید سخت خشم آمدش از جهت امیر ابوالحارث و گفت: به خدا اگر چشم من بر بکتوزون افتد به دست خویش چشمش کور کنم و در کشید از هرات و به مروالروء آمد با لشکری گران و در برابر این قوم فرود آمد چون شیر آشفته و به یکدیگر نزدیک تر شدند و احتیاط بکردند هر دو گروه و رسولان در میان آمدند از ارکان و قضات و ائمه و فقها و بسیار سخن رفت تا بر آن قرار گرفت که بکتوزون سپاه سالار خراسان باشد و ولایت نشابور او را دادند با دیگر جایها که به رسم سپاه سالاران بوده است و ولایت بلخ و هرات امیر محمود را باشد و برین عهد کردند و کار استوار کردند و امیر محمود بدین رضا داد و مالی بزرگ فرمود تا به صدقه بدادند که بی خون ریزی چنین صلح افتاد و روز شنبه چهار روز باقی مانده از جمادی الاولی سنه تسع و ثمانین و ثلثمائه^۶ امیر محمود فرمود تا کوس فرو کوفتند و برادر را، امیر نصر، بر ساقه بداشت و خود برفت، دارابن قابوس گفت سدیدیان و حمیدیان^۷ و دیگر اصناف لشکر را که بزرگ غبنی بود که این محمود به یگانگی^۸ از شما بجست باری بروید و از بنه وی چیزی بر باید.

۱. سال سیصد و هشتاد و نه.

۲. میل کشیدن: میله در چشم فرو کردن و کور کردن.

۳. در کشیدند: حرکت کردند.

۴. بی ریش: نابالغ. به معنای مخنث نیز هست.

۵. شاید: سعد لیث (حاشیه دکتر فیاض ص ۸۷۶).

۶. سال سیصد و هشتاد و نه.

۷. سدیدیان و حمیدیان: سدید و حمید لقب دو امیر سامانی بوده است (همان).

۸. در طبع استاد فیاض به جای «یگانگی» بنا بر یک نسخه «رایگانگی» آمده است که ممکن ←

مردم بسیار از حرص زر و جامه بی فرمان و رضای مقدمان بتاختند و در بنه امیر محمود و لشکر افتادند امیر نصر چون چنان دید مردوار پیش آمد و جنگ کرد و سواران فرستاد و برادر را آگاه کرد و امیر محمود در ساعت بگشت و براند و در نهاد (۹) و این قوم را هزیمت کرد و می بود تا دو روز هزاهز^۱ افتاد در لشکرگاه و بیش کس مرکس را نه ایستاد^۲ و هر چه داشتند به دست امیر محمود و لشکرش آمد و امیر خراسان شکسته و بی عُدت به بخارا افتاد و امیر محمود گفت: ان الله لا یغیر ما بقوم حتی یغیروا ما بانفسهم^۳ این قوم با ما صلح و عهد کردند پس بشکستند ایزد - عز ذکره^۴ - نپسندید و ما را بر ایشان نصرت داد و چون خداوندزاده خویش را چنان قهر کردند توفیق و عصمت خویش از ایشان دور کرد و ملک و نعمت از ایشان بستد و به ما داد.

و فائق در شعبان این سال فرمان یافت^۵ و بکتوزون از پیش امیر محمود به بخارا گریخت و بوالقاسم سیمجور به زینهار آمد^۶ و از دیگر سوی ایلک بوالحسن نصرعلی از اوزگند تاختن آورد در غره^۷ ذی القعدة این سال به بخارا آمد و چنان نمود که به طاعت و یاری آمده است و پس یک روز مغافصه^۸ بکتوزون را با بسیار مقدم فرو گرفتند و بند کردند^۹

→ است معنی «به رایگانی» داشته باشد یعنی به رایگانی و مفت از دست شما بجست.

۱. هزاهز: شور و غوغا.

۲. کس مرکس را نایستاد: این جمله که چند بار در تاریخ بیهقی تکرار شده نظیر آن است که می گوئیم: کسی به کسی نبود.

۳. «ان الله لا یغیر...» همانا خداوند دگرگون نکند آنچه را به گروهی است تا دگرگون سازند آنچه را که در خود آنان است...» (سوره رعد آیه ۱۱).

۴. عز ذکره: بزرگ است یادش.

۵. فرمان یافت: درگذشت.

۶. به زینهار آمد: امان خواست.

۷. غره: اول ماه قمری.

۸. مغافصه: ناگهانی.

۹. بند کردند: زندانی کردند.

و امیر خراسان روی پنهان کرد و بگرفتندش با همه برادران و خویشان و در عماریه^۱ سوی اوزگند بردند و دولت آل سامان به پایان آمد و امیر محمود ناندیشیده بدان زودی امیر خراسان شد، و این قصه پایان رسید تا مقرر گردد معنی سخن سلطان مسعود - رضی الله عنه - و نیز عبرتی حاصل شد کز چنین حکایتها فوائد پیدا آید.

و امیر مسعود - رضی الله عنه - چون دانست که غم خوردن سود نخواهد داشت به سر نشاط باز شد و شراب می خورد ولیکن آثار تکلف^۲ ظاهر بود. و نوشتگین نوبتی را آزاد کرد و از سرای بیرون رفت و با دختر ارسلان جاذب فرو نشست^۳ و پس از آن او را به بست فرستاد با لشکری قوی از سوار و پیاده، تا آنجا شحنه باشد و حل و عقد^۴ آن نواحی همه در گردن او کرد و او بر آن جانب رفت. و مسعود محمد لیث^۵ را به رسولی فرستاد نزدیک ارسلان خان با نامه ها و مشافهات^۶ در معنی مدد و موافقت و مساعدت و وی از غزنین برفت براه پنجهر^۷ روز دوشنبه بیست و چهارم شوال و ملطفه ها رسید معما^۸ از صاحب برید^۹ بلخ امیرک بیهقی ترجمه کردم^{۱۰} نبشته بود که داوود آنجا آمد به در بلخ با لشکری گران و پنداشت که شهر

۱. عماری: هودج، محمل.

۲. تکلف: ظاهر سازی.

۳. فرو نشست: ازدواج کرد.

۴. حل و عقد: گشاد و بست (کارها).

۵. در طبع ادیب: مسعود لیث (ص ۶۴۱).

۶. مشافهات: تحریر شده و نوشته مذاکراتی که نماینده باید بگوید.

۷. پنجهر: پنجهر. پنج کوه. نام شهری در حدود بلخ است. این واژه در البلدان یعقوبی به صورت

«بنجهار» ضبط شده. مستوفی گوید: پنجهر از اقلیم چهارم است، هوای خوش دارد، حاصلش غله و

اندکی میوه است..... (پژوهشی در اعلام بیهقی - دکتر حسینی کارزونی ص ۳۱۷).

۸. معما: رمزی.

۹. صاحب برید: مسؤل نامه های عادی و محرمانه و ارسال گزارشها.

۱۰. ترجمه کردم: یعنی رمز نامه را گشودم.

بخواهند گذاشت و آسان بدو خواهند داد بنده هر کار استوار کرده بود و از روستا عیاران آورده و والی ختلان شهر را خالی گذاشت و بیامد که آنجا نتوانست بود اکنون دست یکی کرده ایم و جنگ است هر روز خصم به مدارا جنگ می کرد تا رسولی فرستاد تا شهر بدو دهیم و برویم چون جواب درشت و شمشیر یافت نو مید شد، اگر رأی خداوند بیند فوجی لشکر با مقدمی هشیار از غزنین اینجا فرستاده آید تا این شهر را بداریم که همه خراسان درین شهر بسته است و اگر مخالفان این را بگیرند آب^۱ به یکبارگی پاک بشود. امیر با وزیر و عارض و بوسهل زوزنی و سپاه سالار و حاجب بزرگ خالی کرد^۲ و ملطفه با ایشان در میان نهاد، گفتند: نیک بداشته اند آن شهر را و امیرک داشته است اندر میان چندین فترت^۳ که افتاد و لشکر باید فرستاد مگر بلخ به دست ما بماند که اگر آنرا مخالفان بستند ترمذ و قبادیان و تخارستان بشود.

وزیر گفت آنچه امیرک بیهقی نبشته [است] نیکو نگفته است و نه نبشته چه این حال که خراسان را افتاد جز به حاضری^۴ خداوند در نتوان یافت^۵ و بدانکه تنی چند چار دیواری را نگاه دارند کار راست نشود که خصمان را مدد باشد و بسیار مردم مفسد و شر جوی و شرخواه در بلخ هستند و امیرک را هیچ مدد نباشد بنده آنچه دانست بگفت رأی عالی برتر است. بوسهل زوزنی گفت: من همین گویم که خواجه می گوید امیرک می پندارد که مردم بلخ او را مطیع باشند چنانکه پیش ازین بودند و اگر آنجا لشکری فرستاده آید کم از دو هزار سوار نباید که اگر کم ازین باشد آب ریختگی^۶ باشد و رسول رفت نزدیک ارسلان خان و بنده را صواب آن می نماید که در چنین ابواب توقف باید کرد تا خان چه کند و اینجا کارها ساخته

۱. آب: آبرو.

۲. خالی کرد: خلوت کرد.

۳. فترت: سستی و ضعف.

۴. به حاضری: با حضور.

۵. در نتوان یافت: جبران نمی توان کرد.

۶. آب ریختگی: آبروریزی.

می‌باید کرد و اگر ایشان موافقتی خواهند نمود از دل فرود آیند و لشکرها آرند و از اینجا خداوند حرکت کند و لشکرها درهم آمیزند و کاری سره^۱ برود و اگر نیابند و سخن نشوند و عشوه^۲ گویند آنگاه به حکم مشاهدت^۳ کار خویش می‌باید کرد اما این لشکر فرستادن که بلخ را نگاه دارند روا نباشد.

سپاه سالار و حاجب بزرگ و دیگر حشم^۴ گفتند که: چنین است ولیکن از فرستادن سالاری با فوجی مردم زیان ندارد به سوی تخارستان که از آن ماست اگر ممکن گردد که بلخ را ضبط توانند کرد کاری سره باشد و اگر نتوانند کرد زیان نباشد و اگر لشکر فرستاده نیاید بتمامی نومید شوند خراسانیان ازین دولت، هم لشکری و هم رعیت. پس سخن را بر آن قرار دادند که آلتونتاش حاجب را با هزار سوار از هر دستی گسیل کرده آید به تعجیل و بازگشتند و کار آلتونتاش ساختن گرفتند به گرمی و وزیر و عارض و سپاه سالار و حاجب بزرگ می‌نشستند و مردم خیاره^۵ را نام می‌نشتند و سیم نقد می‌دادند تا لشکری قوی ساخته آمد و جواب نبشته بودیم امیرک را به اسگدار^۶ و چه با قاصدان مسرع^۷ که اینک لشکری قوی می‌آید با سالاری نامدار دل قوی باید داشت ترا و اهل شهر را و دیگران را و در نگاه داشت شهر احتیاطی تمام بکرد که بر اثر ملطفه^۸ لشکری است. و روز سه‌شنبه امیر بدان خضرا آمد که برابر میدان دشت شابهار^۹ است و بنشست و این لشکر تعبیه

۱. کاری سره: کاری نیکو و پسندیده.

۲. عشوه: فریب.

۳. مشاهدت: مشاورت.

۴. حشم: خدمتکاران.

۵. خیاره: برگزیده.

۶. اسگدار: پیک و قاصد تندرو.

۷. قاصدان مسرع: پیکهای شتابنده.

۸. بر اثر ملطفه: به دنبال نامه.

۹. دشت شابهار: شاه‌بهار به معنی «معبد شاهی» است و به این نام در افغانستان قدیم، معابد فراوان موجود

کرده^۱ بروی بگذشت سخت آراسته و با ساز و اسبی نیک و آلتونتاش حاجب با مقدمان بر آن خضرا^۲ آمدند امیر گفت: به دلی قوی بروید که بر اثر شما لشکری دیگر فرستیم با سالاران و خود بر اثر آییم، ازین خصمان که این چنین کاری رفت نه از ایشان رفت بلکه از آن بود که قحط افتاد، و خان ترکستان خواهد آمد با لشکری بسیار و ما نیز حرکت کنیم تا این کار را دریافته آید و شما دل قوی دارید و چون به بغلان^۳ رسیدید می‌نگرید اگر مغافصه^۴ در شهر بلخ توانید شد احتیاط قوی کنید و بروید تا شهر بگیرید و مردم شهر را و آن لشکر را که آنجاست از چشم افتادن بر شما دل قوی گردد و دستها یکی کنند و اگر ممکن نباشد آنجا رفتن به ولوالج^۵ روید و تخارستان^۶ ضبط کنید تا آنچه فرمودنی است شما یان را فرموده آید و گوش به نامه‌های امیرک بیهقی دارید. گفتید: چنین کنیم و برفتند، و امیر به شراب بنشست، و وزیر مرا بخواند و گفت: پیغام من بر بوسهل بر و بگوی که نبینی که چه می‌رود؟ خصمی آمده چون داوود با لشکری بسیار و بلخ را در پیچیده و به گفتار درمانده‌یی سه و چهار که غرور ایشان را بخورد لشکری در پر کلاغ نهادند^۷ تا ببینی که چه رود. بیامدم و بگفتم جواب داد که: این کار از حد بگذشت و جزم‌تر از آن نتوان گفت که خواجه بزرگ گفت و من به تقویت آن شنیدی که چه گفتم و بشنوده نیامد، اینجا خود بیابان سرخس نیست و این تدبیر وزارت اکنون بوالحسن عبدالجلیل می‌کند تا نگریم که چه پیدا آید.

→ بود و از آن جمله دشتی وسیع در نزدیکیهای غزنه به این نام بود..... (پژوهشی در اعلام... بیهقی -

دکتر حسینی کازرونی ص ۴۰۶).

۱. تعبیه کرده: صف آراییی شده.

۲. خضرا: چمن.

۳. بغلان: شهری در شمال افغانستان قدیم (اعلام معین).

۴. مغافصه: ناگهانی.

۵. ولوالج: شهری از توابع بدخشان.

۶. تخارستان: ایالتی بین بلخ و بدخشان.

۷. در پر کلاغ نهاد: به کنایه یعنی نابود و هلاک کرد (حاشیه دکتر خطیب رهبر).

و روز سه‌شنبه هفدهم ذی‌القعدة^۱ امیر بر قلعت رفت و کوتوال^۲ میزبان بود سخت نیکو، کاری ساخته بودند و همه قوم را به خوان فرود آوردند و شراب خوردند و امیر سپاه سالار و حاجب سباشی را بسیار بنواخت و نیکویی گفت و نماز پیشین^۳ باز گشتند همه قوم شادکام و امیر خواب کرد چنانکه آنجا دیر بماند و دیگر روز چهارشنبه امیر بار داد بر قلعت و مظالم کرد^۴ و پس از مظالم خلوتی بود و تا چاشتگاه بداشت^۵ امیر گفت: پراگنید که به فال امروز هر چیزی ساخته است، سپاه سالار بیرون آمد وی را به سوی سرایچه‌یی بردند که در آن دهلیز سرای امارت است و خزانه، آنجا بنشانند^۶، و سباشی حاجب را به سرایچه دیگر خزانه و بکتغدی را به خانه سرای کوتوال تا از آنجا به خوان روند که دیگر روز همچنین کرده بودند و چون ایشان را نشانده آمد در ساعت چنانکه به شب ساخته بودند پیادگان قلعت با مقدمان^۷ و حاجبان برفتند و سرای این سه کس فرو گرفتند و همچنین همه پیوستگان ایشان بگرفتند چنانکه هیچ کس از دست بنشد و امیر این در شب راست کرده بود با کوتوال و سوری و بوالحسن عبدالجلیل چنانکه کسی دیگر برین واقف نبود، و وزیر و بوسهل پیش امیر بودند نشسته و من و دیگر دبیران در آن مسجد دهلیز که دیوان رسالت آنجا آرند به وقتی که پادشاهان بر قلعت روند بودیم فراشی آمد و مرا بخواند پیش رستم سوری را یافتم ایستاده با بوالحسن عبدالجلیل و بوالعلاء طیب. امیر مرا گفت: با سوری سوی سباشی و علی دایه رو که پیغامی است سوی ایشان تو آن را گوش دار و جواب آنرا بشنو که ترا مشرف^۸ کردیم تا با ما

۱. در نسخه‌های دیگر: ذی‌الحجه و این ظاهراً غلط است چنانکه از وقایع آتیه الذکر پیداست (حاشیه غنی - فیاض).

۲. کوتوال: رئیس دژ و قلعه.

۳. نماز پیشین: وقت نماز ظهر.

۴. مظالم کرد: دادگاه تشکیل داد.

۵. بداشت: طول کشید.

۶. بنشانند: زندانی کردند.

۷. مقدمان: سرکردگان.

۸. مشرف: ناظر و مراقب.

بگویی، و بوالحسن را گفت تو با بوالعلاء نزدیک بکتغدی روید و پیغام ما با بکتغدی بگویید و بوالعلاء مشرف باشد. بیرون آمدیم بجمله و ایشان سوی بکتغدی رفتند و ما سوی این دو تن، نخست نزدیک سباشی رفتیم کمرکش^۱ او حسن پیش او بود چون سوری را بدید روی سرخش زرد شد و با وی چیزی نگفت و مرا تبجیل^۲ کرد و من بنشستم روی به من کرد که فرمان چیست؟ گفتم: پیغامی است از سلطان چنانکه او رساند و من مشرفم تا جواب برده آید، خشک شد و اندیشید زمانی پس گفت: چه پیغام است؟ و کمرکش را دور کرد سوری، و او بیرون رفت و بگرفتندش، سوری طوماری بیرون گرفت از بر قبا به خط بوالحسن خیانتهای سباشی یکان یکان نبشته از آن روز باز که او را به جنگ ترکمانان به خراسان فرستادند تا این وقت که واقعه دندانقان افتاد و به آخر گفته که ما را به دست بدادی^۳ و قصد کردی تا معذور شوی به هزیمت خویش. سباشی همه بشنید و گفت: این همه املا این مرد کرده است - یعنی سوری - خداوند سلطان را بگوی که من جواب این صورتها بداده‌ام بدان وقت که از هرات به غزنین آمدم خداوند نیکو بشنود و مقرر گشت که همه صورتها که کرده بودند^۴ باطل است و به لفظ عالی رفت که در گذاشتم که دروغ بوده است و نسزد ازین پس که خداوند به سر این باز شود، و صورتی که بسته است که من قصد کردم تا به دندانقان آن حال افتاد خداوند را معلوم است که من غدر^۵ نکردم و گفتم که به مرو نباید رفت و مرا سوزیانی^۶ نمانده است که جایی برآید اگر

۱. کمرکش: شاید: سپرکش. یادداشت آقای مینوی: «شاید کمرکش او یکی از غلامان او بوده است که نگهداری کمربند و شمشیر و حمایل و غیر آن کار او بوده است»..... (حاشیه طبع استاد فیاض ص ۸۷۲).

۲. تبجیل: بزرگداشت.

۳. به دست دادن: پیش از این هم در تاریخ بیهقی این فعل مرکب به کار رفته بود که چون در هنگام جنگ استعمال شده بود جمله این معنی را داشت که مثلاً او را به دست (دشمن) داد. در اینجا نیز با توجه به جمله بعد معنا این است که: ما را (به عنوان متهم) به دست (پادشاه) دادی تا خودت را از گناه تبرئه کنی (از گناه شکست و هزیمت در جنگ). شاید معنی «لو دادن» هم داشته است.

۴. صورتها که کرده بودند: یعنی گزارشهای خلاف واقع که داده بودند.

۵. غدر: خیانت.

۶. سوزیان: مخفف سود و زیان. در حاشیه طبع (غنی - فیاض) آمده است که: سوزیان به معنی ←

به نشانیدن^۱ من کار این مخالفان راست خواهد شد جان صد چون من فدای فرمان خداوند باد و چون من بی گناهم چشم دارم که به جان من قصد نباشد و فرزندی که دارم در سرای برآورده شود تا ضایع نماند، و بگریست چنانکه حالم سخت پیچید^۲، و سوری مناظره‌ی درشت کرد با وی. پس ازین روزگار هم درین حجره باز داشتند [ش] چنانکه آورده آید به جای خویش. و از آنجا برفتیم و سوری مرا در راه گفت هیچ تقصیر کردم در گزاردن پیغام؟ گفتم: نکردی گفت: تا همه باز گویی گفتم: سپاس دارم و نزدیک سپاه سالار رفتیم به صندوقی باز نهاده [بود] و لباس از خزینه^۳ ملحم^۴ پوشیده چون مرا دید^۵ گفت: فرمان چیست؟ گفتم: پیغامی داده است سلطان و به خط بوالحسن عبدالجلیل است و من شرفم تا جواب شنوم گفت: بیارید سوری طوماری دیگر بر وی خواندن گرفت چون به آخر رسید مرا گفت: بدانستم، این مثنوی ژاژ^۶ است که بوالحسن و دیگران نبشته‌اند از گوش بریدن در راه و جز آن و به دست بدادن^۷، و به چیزی که مراست طمع کرده‌اند تا برداشته آید کار کار شماست سلطان را بگوی که من پیر شده‌ام و روزگار دولت خویش بخورده‌ام و پس از امیر محمود تا امروز زیادت زیسته‌ام فردا بینی که از بوالحسن چه بینی و خراسان در سر این سوری شده است باری بر

→ ثروت و مال (مثل دار و ندار) درین کتاب مکرر آمده و در فرهنگها هم نوشته‌اند معنی جمله این است که مرا ثروتی نمانده است که در جایی کشف شود، در سطور بعد خواهد آمد که: از آن سباشی چیزی نیافتند که به دو دفعه غارت شده بود.

۱. نشانیدن: زندانی کردن.

۲. حالم سخت پیچید: حالم سخت به هم خورد.

۳. شاید: خز و ممکن است یا و نون نسبت باشد مثل: پشمینه (حاشیه غنی - فیاض).

۴. ملحم: پارچه‌ی ابریشم تار.

۵. طبع ادیب افزوده: متغیر شد (همان).

۶. ژاژ: بیهوده، در اصل، ژاژ بوته گیاهی است بی مزه و چون جویدن آن کاری عبث است ژاژخایی به کنایه به معنای بیهوده گویی به کار رفته است.

۷. به دست بدادن: همانطور که قبلاً گفته شد شاید به معنای به دشمن سپردن، لو دادن و پاپوش برای کسی دوختن بوده است.

غزنین دستش مده^۱.

بازگشتم سوری در راه مرا گفتم: این حدیث من بگذار^۲ گفتم: نتوانم خیانت کردن گفتم: باری پیش وزیر مگوی^۳ که با من بد است و شماتت کند و خالی باید کرد با امیر. گفتم: چنین کتم و نزدیک امیر آمدم و جواب این دو تن گفته شد مگر این فصل، و بوالحسن و بوالعلا نیز آمدند و هم ازین طرز جواب بکتغدی بیاوردند و هر دو فرزند پسر و دختر را به امیر سپرده و گفته که او را مژه نمانده است از زندگانی که چشم و دست و پای ندارد. و وزیر و بوسهل و ما جمله بازگشتم و قوم را جمله باز گردانیدند و خالی کردند چنانکه بر قلعت از مرد شمار^۴ دیار نماند و دیگر روز بار نبود و نماز دیگر^۵ امیر از قلعت به کوشک نو باز آمد و روز آدینه بار داد و دیر بنشست که شغل سالاران و نقد و کالا و ستوران بازداشتگان پیش داشتند، از آن سباشی چیزی نمی یافتند که به دو دفعه غارت شده بود اما از آن علی و بکتغدی سخت بسیار می یافتند. نزدیک نماز دیگر امیر برخاست من برفتم و آغاجی را گفتم: حدیثی دارم خالی^۶، مرا پیش خواند من آن نکته حدیث سوری باز نمودم و گفتم: آنروز از آن به تأخیر افتاد که سوری چنین و چنین گفتم، امیر گفتم: بدانستم و راست چنین است، تو سوری را اگر پرسد چیزی دیگر گوی، بازگشتم و سوری پرسید مغالطه آوردم^۷ و گفتم «امیر گفتم: در ماندگان محال^۸ بسیار گویند».

و روز چهارشنبه پنج روز مانده بود از ذوالقعدة دو خلعت گرانیامه دادند بدر حاجب را و ارتگین حاجب را، از آن بدر حاجب بزرگی و از آن ارتگین سالاری غلامان، و به خانه‌ها

۱. دست مده: تسلط مده.

۲. این حدیث من بگذار: یعنی حرفهایی را که درباره من گفتم به امیر مگو.

۳. گفتم پس در حضور وزیر مگوی. (در خلوت به امیر بگوی).

۴. مرد شمار: از کسانی که مرد و نام آور شمرده می شوند.

۵. نماز دیگر: وقت نماز عصر.

۶. حدیثی دارم خالی: مطلبی هست که باید در خلوت بگویم.

۷. مغالطه: غلط در سخن افکندن، حرف دیگر در حرف آوردن.

۸. محال، بیهوده و خطا.

باز رفتند و ایشان را حقی نیکو گزاردند و هر روز به درگاه آمدندی با حشمتی و عذتی تمام. و درین هفته امیر به مشافهه و پیغام عتاب^۱ کرد با بوسهل زوزنی به حدیث بوالفضل کرنکی^۲ و گفت: سبب عصیان او تو بوده‌ای که آنجا صاحب برید، نایب تو بود و بسا وی بساخت و مطابقت کرد^۳ و حال او به راستی باز نمود و چون کسی دیگر باز نمودی در خون آن کس شدی، و به حیلت بوالفضل به دست آمد تو و بوالقاسم حصیری ایستادید و وی را از دست من بستید تا امروز با ترکمانان مکاتب پیوسته کرد و چون تشویشی^۴ افتاد به خراسان عاصی^۵ شد و به جانب بُست قصد می‌کند، اکنون [ترا] به بُست باید رفت که نوشتگین نوبتی آنجاست با لشکری تمام تا شغل او را به صلاح باز آری به صلح و یا به جنگ. بوسهل بسیار اضطراب کرد و وزیر را یار گرفت و شفیعان انگیخت و هر چند پیش گفتند امیر ستیزه بسیار کرد^۶ چنانکه عادت پادشاهان باشد در کاری که سخت شوند. و وزیر بوسهل را پوشیده گفت: این سلطان نه آن است که بود و هیچ ندانم تا چه خواهد افتاد، لجاج مکن و تن در ده^۷ و برو که نباید که^۸ چیزی رود^۹ که همگان غمناک شویم. بوسهل بترسید و تن در داد و چون توان دانست که در پرده غیب چیست عسی ان تکر هوا شیئا و هو خیر لکم^{۱۰} اگر به بُست نرفته بودی

۱. عتاب: تندی.

۲. گرننگ به گفته یاقوت به ضم اول و سکون دوم و کسر نون شهرکی است در سه فرسخی سیستان (حاشیه غنی - فیاض).

۳. مطابقت کرد: همراهی کرد.

۴. تشویش: آشوب.

۵. عاصی: سرکش، طغیانگر.

۶. ستیزه بسیار کرد: یعنی ستیزه را زیاد کرد، بر ستیزه افزود (حاشیه دکتر فیاض ص ۸۷۷).

۷. لجاج مکن و تن در ده: سرسختی مکن و به آنچه سلطان می‌گوید تسلیم شو.

۸. نباید که: مبادا که.

۹. چیزی رود: اتفاقی بیفتد، یعنی بر تو خشم گیرد و فرمانی بدهد.

۱۰. «عسی ان تکر هوا...» چه بسا ناخوش دارید چیزی را و آن خوب است شما را و چه بسا دوست دارید

چیزی را و آن برای شما بد است (قسمتی از آیه ۲۱۶ سوره البقره).

و امیر محمد برین پادشاه دست یافته به ماریکله^۱ نخست کسی که میان او به دو نیم کردند^۲ بوسهل بودی به حکم دندان^۳ که بر وی داشت. و چون تن در داد به رفتن، مرا خلیفت خویش کرد و تازه توقیعی^۴ از امیر بستد که اندیشه کرد که نباید که در غیبت او فسادی کنند به حدیث دیوان دشمنانش، و من مواضعت^۵ نبشتم در معنی^۶ دیوان و دبیران و جوابها نبشت و مثالها^۷ داد و بامداد امیر را بدید و به زبان نواختها یافت و از غزنین برفت روز پنجشنبه سوم ذی الحججه، و به کرانه شهر به باغی فرود آمد و من آنجا رفتم و با وی معما نهادم^۸ و بدرود کردم و باز گشتم. و عید اضحی^۹ فراز آمد امیر مثال آمد که هیچ تکلفی نباید کرد به حدیث غلامان و پیاده و چشم و خوان، و بر خضراء میدان آمد و نماز عید کردند و رسم قربان بجای آوردند عیدی سخت آرمیده و بی مشغله^{۱۰} و خوان نهادند، و قوم را بجمله باز گردانیدند و مردمان آنرا به فال نیکو نداشتند و می رفت چنین چیزها که عمرش نزدیک آمده بود به پایان و کسی نمی دانست. و روز یکشنبه دو روز مانده از ذوالحججه اسگداری^{۱۱} رسید از دربند شکورد^{۱۲} حلقه

۱. ماریکله: (به فتح کاف یا گاف. ماریکلی، ماریگنه، باط مارکله. در صفحه ۲۰۴ زین الاخبار گردیزی تصحیح عبدالحی حبیبی به گاف ضبط است. «ماریگله» (به فتح گاف) کتل کوچکی است در ۳۵ میلی ماورای شرقی دریای سند... و تاکنون به همین نام معروف است (رک: کتاب فوق).

(پژوهشی در اعلام تاریخی... بیهقی - دکتر حسینی کازرونی ص ۵۷۲)

۲. «نخست کسی...» اولین کسی که کمرش را با شمشیر قطع می کردند

۳. دندان: خشم و قهر.

۴. تازه توقیع: دستخط تازه.

۵. مواضعت: قرارداد.

۶. در معنی: درباره.

۷. مثال: حکم و فرمان.

۸. معما نهادم: یعنی برای نوشتن نامه رمزی، قرار رمز گذاشتیم.

۹. عید اضحی: عید گوسپندکشان - عید قربان.

۱۰. «عیدی سخت آرمیده...» عیدی بسیار آرام و بی سرو صدا.

۱۱. اسگدار: قاصد شتابنده خاص.

۱۲. دربند شکورد: در حاشیه طبع غنی - فیاض نوشته اند: این کلمه [شکورد] هیچ جا پیدا نشد و احتمال غلط می رود.

برافکنده و چند جای بر در زده^۱ آن را بگشادم و نزدیک نماز پیشین بود امیر فرود سرای خالی کرد^۲ جهت خبر اسگدار، نبشته بود صاحب برید در بند، که: «درین ساعت خبری هول افتاد بنده انهی^۳ نخواست کرد تا نماز دیگر برفت تا مددی رسد^۴ که اندیشید اراجیف^۵ باشد نماز دیگر مدد رسید ملطفه معما^۶ از آن امیر که بیهقی به بنده، فرستاد، تا بر آن واقف شده آید» معما بیرون آوردم نبشته بود «تا خبر رسید که حاجب آلتونتاش از غزنین برفت من بنده هر روز یک دو قاصد پیش او بیرون می فرستادم و آنچه تازه می گشت از حال خصمان که مثنیان^۷ می نبشتند او را باز می نمودم و می گفتم که چون باید آمد و احتیاط برین جمله باید کرد [و وی] بر موجب آنچه می خواند کار می کرد و به احتیاط می آمد تعبیه کرده، راست که^۸ از بغلان^۹ برفت و به دشمن نزدیکتر شد آن احتیاط یله کردند^{۱۰} و دست به غارت برگشادند چنانکه رعیت به فریاد آمد و به تعجیل برفتند و داوود را آگاه کردند و او شنوده بود که از غزنین سالار می آید و سالار کیست و احتیاط کار بکرده بود، چون مقرر گشت از گفتار رعیت، در وقت حجت را حاجبی^{۱۱} نامزد کرد با شش هزار سوار و چند مقدم پذیره آلتونتاش فرستاد و مثال داد^{۱۲} که چند جای کمین باید کرد [و] با سواری دو هزار خویشان را

۱. «اسگداری رسید... حلقه برافکنده...» این جمله که در چند جای تاریخ بیهقی تکرار شده، کیسه خاص پیک بوده که با حلقه افکندن و لاک و مهر کردن فرستاده می شده.
۲. خالی کرد: خلوت کرد.
۳. انهی: مثال انهام؛ خبر دادن، گزارش کردن.
۴. مددی رسد: یعنی خبر تأیید شود. از جای دیگر هم این خبر را فرستادند.
۵. اراجیف: خبرهای نادرست، شایعات (معین).
۶. ملطفه معما: نامه رمزی.
۷. مثنیان: خبرگزاران.
۸. راست که: همین که.
۹. بغلان: شهری در شمال افغانستان قدیم (معین).
۱۰. یله کردند: رها کردند.
۱۱. حجت را حاجبی: شاید: جنگ را حاجبی (حاشیه غنی - فیاض).
۱۲. مثال داد: فرمان داد.

نمود و آویزشی^۱ قوی کرد پس پشت بداد^۲ تا ایشان به حرص از پس پشت آیند و از کمین بگذرند آنگاه کمینها بگشایند^۳ و دو رویه^۴ در آیند و کار^۵ کنند. چون ملطفه منهی برسد برین جمله^۶ در وقت^۷ نزدیک آلتونتاش فرستادم و نبشتم تا احتیاط کنند چون به دشمن نزدیک شوند، و نکرده بودند احتیاط، چنانکه بایست کرد تا خللی بزرگ افتاد، و پس شبگیر خصمان بدور رسیدند و دست به جنگ بردند و نیک بکوشیدند و پس پشت بدادند و قوم ما از حرص آنکه چیزی ربایند به دم تاختند^۸ و مردمان سالار و مقدمان دست بازداشتند و خصمان کمینها بگشادند و بسیار بکشتند و بگرفتند بسیار و آلتونتاش آویزان آویزان^۹ خود را در شهر افکند با سواری دویست و ما بندگان او را با قوم او که با او بودند دل گرم کردیم تا قراری پیدا آمد و ندانیم که حال آن لشکر چون شد؟.

نامه در بند با ملطفه معما با ترجمه در میان رقعتی نهادم نزد آغاچی^{۱۰} بردم، فرود سرای برد^{۱۱} و دیر بماند پس برآمد و گفت: می بخواند^{۱۲}، پیش رفتم — امیر را نیز آن روز اتفاق دیدم — مرا گفت: این کار هر روز پیچیده تر است و این در شرط نبود^{۱۳}، قلعت بر

۱. آویزش: در آویختن، درگیری.

۲. پس پشت بداد: پس باید فرار کرد.

۳. کمینها بگشایند: از کمینگاه بیرون آیند.

۴. دو رویه: از دو طرف.

۵. کار: کارزار.

۶. «چون ملطفه...» همین که نامه خبرگزار بدین صورت رسید.

۷. در وقت: فوراً.

۸. به دم تاختند: تعقیب کردند.

۹. آویزان آویزان: جنگ و گریزکنان.

۱۰. آغاچی: پیشکار مخصوص سلطان مسعود.

۱۱. فرود سرایی بُرد: به اندرونی سلطان بُرد.

۱۲. می بخواند: سلطان تو را احضار می کند.

۱۳. این در شرط نبود: رسمش این نبود.

امیرک دام باد و پیش از بلخ باز بریده آید^۱، لشکری از آن ما ناچیز کردند^۲ این ملطفه‌ها آنجا بر، نزدیک خواجه تا برین حال واقف گردد و بگوی که رأی درست آن بود که خواجه دید^۳ اما ما را به ما نگذارند^۴، علی دایه و شباشی و بکتغدی ما را برین داشتند و اینک چنین خیانتها از ایشان ظاهر می‌گردد تا خواجه نگوید که ایشان بی‌گناه بودند. نزدیک وی رفتم ملطفه‌ها بخواند و پیغام بشنید، مرا گفت: هر روز ازین یکی است^۵ و البته سلطان از استبداد^۶ و تدبیر خطا دست نخواهد کشید، اکنون که چنین حالها افتاد سوی امیرک جواب باید نبشت تا شهر، نیک نگاه دارند و آلتوتاش را دل‌گرم کرد^۷ تا باری آن حشم به باد نشود و تدبیری ساخته آید تا ایشان خویش را به ترمذ توانند افکند نزدیک کوتوال بکتگین چوگانی، که بیم است که شهر بلخ و چندان مسلمانان پس رعونت و سالاری امیرک شوند^۸. بازگشتم و با امیر بگفتم، گفت: همچنین بیاید نبشت، نبشته آمد و هم به اسگدار برفت نزدیک کوتوال بکتگین و هم به دست قاصدان. و پس ازین فترت^۹ امیر دل بتمامی از غزنین برداشت و اجلس فراز آمده بود رُعبی و فزعی^{۱۰} در دل الکنده تا نومید گشت.

۱. «قلعت بر امیرک.....» استاد فیاض نوشته‌اند: «ظاهراً چنین بوده است.» «لعنت بر امیرک باد نافش گویی بر بلخ باز بریده‌اند» (حاشیه ص ۸۸۱)

۲. ناچیز کردند: نابود کردند.

۳. «رای درست....» نظریه درست همان بود که خواجه احمد عبدالصمد صلاح دانست.

۴. «ما را به ما نگذارند» اطرافیان ما را به حال خود نمی‌گذارند (که تصمیم درست بگیریم).

۵. «هر روز ازین یکی است» هر روز از این ماجراها پیش می‌آورند نظیر شعر:

هر دم از این بساغ سری می‌رسد سازه‌تر از تسازه‌تری می‌رسد

۶. استبداد: خودرایی.

۷. دل‌گرمی داد.

۸. «چندان مسلمانان.....» چه اندازه از مسلمانان فدای خودخواهی و ریاست‌طلبی امیرک بشوند.

۹. فترت: سستی، ضعف.

۱۰. رُعب و فزع: هراس و بیم.

www.KetabFarsi.com

سنه اثنی و ثلاثین و اربعمائه^۱

روز آدینه غُرّه^۲ این ماه بود و سر سال، امیر پس از بار خلوتی کرد با وزیر و کوتوال و بوسهل حمدوی و عارض بوالفتح رازی و بدر حاجب بزرگ و ارتگین سالار نو، و پرده دار خاص برفت و خداوندزاده امیر مودود را باز خواند و جریده دیوان عرض^۳ باز خواستند و بیاوردند و فزاش بیامد و مرا گفت: کاغذ و دوات بیاید آورد، برفتم، بنشانند — و تا^۴ بوسهل رفته بود مرا می نشانند در مجلس مظالم^۵ و به چشم دیگر می نگریست — پس عارض را مثال داد و نام مقدمان می برد او و امیر مرا گفت تا دو فوج می نیشتم^۶ یکی جایی و یکی دیگر جای تا حشم^۷ بیشتر مستغرق شد که بر جانب هیبان^۸ باشند. و چون ازین فارغ شدیم دبیر سرای را

۱. سال چهارصد و سی و دو.

۲. غُرّه: اول ماه قمری.

۳. جریده دیوان عرض: دفتر صورت اسامی لشکریان.

۴. تا: از وقتی که.

۵. مجلس مظالم: دیوان دادخواهی و رسیدگی به شکایات.

۶. دو فوج می نیشتم: اسامی را در دو ستون و فهرست جداگانه می نوشتیم.

۷. حشم: خدمتکاران.

۸. هیبان: «دکتر فیاض می نویسد که این کلمه هیچ جا پیدا نشد در زین الاخبار، هسان یا بییان است. در

تاریخ بیهقی پروان و هیبان یکجا آمده (ص ۶۵۴، چاپ فیاض) و از این پدید می آید که مراد همین

بخواند و بیامد با جریده غلامان^۱ و نامزد می‌کرد^۲ و من می‌نبشتم که هر غلامی که آن
 خیاره‌تر^۳ بود نبشته آمد هیبان را و آن غلامان خاصه‌تر و نیکو روی‌تر خویش را باز گرفت^۴.
 چون ازین هم فارغ شدیم روی به وزیر کرد و گفت: آلتونتاش را چنین حالی پیش آمد، و با
 سواری چند خویشان را به بلخ افکند و آن لشکر که با وی بودند هر چند زده شدند و آنچه
 داشتند به باد داده‌اند ناچار باز آیند تا کار ایشان ساخته آید، فرزند مودود را نامزد خواهیم
 کرد تا به هیبان رود و آنجا مقام کند با این لشکرها که نبشته آمد و حاجب بدر با وی رود و
 ارتگین و غلامان و تو را که احمدی پیش کار باید ایستاد و او را کدخدای بود تا آن لشکرها از
 بلخ نزدیک شما آیند و عرض کنند و مال ایشان نایب عارض بدهد و مال لشکرها را دیگر را کار
 می‌سازیم و بر اثر شما می‌فرستیم آنگاه شما بر مقدمه ما بروید و ما بر اثر شما ساخته بیاییم و
 این کار را پیش گرفته آید بجدتر، تا آنچه ایزد - عز ذکره - تقدیر کرده است می‌باشد، باز
 گردید و کارهای خویش بسازید که آنچه بیاید فرمود ما شما را می‌فرماییم آن مدت که شما را
 اینجا مقام باشد، گفتند: فرمان برداریم و باز گشتند.

خواجه به دیوان رفت و خالی کرد^۵ و مرا بخواند و گفت: باز این چه حال است که پیش
 گرفت؟ گفتیم: نتوانم دانست چگونگی حال و تدبیری که در دل دارد اما این مقدار دانم که تا از
 امیرک نامه رسیده است به حادثه آلتونتاش، حال این خداوند همه دیگر شده است و نومی‌دی
 سوی او راه یافته. گفت: چون حال برین جمله است روی نداد که گویم: روم یا نروم، پیغام من

→ پروان و هوپیان، سمت شمال کابل است که از آنجا به دره‌ها و گذرگاههای هندوکش راهها است و از
 اسکندر تا بابر، تمام فاتحان، بارها از این راه گذشته‌اند. گردیزی نیز در همین مورد ذکری از هیبان دارد
 (رک: زین الاخبار، ص ۲۰۴) که در نسخ خطی و چاپی آن را بهلسان و بهسان و بهپان نوشته‌اند....»
 (پژوهشی در اعلام... تاریخ بیهقی - دکتر حسینی کارزونی - ص ۶۲۵)

۱. جریده غلامان: فهرست اسامی چاکران.
۲. نامزد می‌کرد: نام هر یک را به زبان می‌آورد.
۳. خیاره‌تر: برگزیده‌تر.
۴. خویش را باز گرفت: برای خود نگهداشت.
۵. خالی کرد: خلوت کرد.

بباید داد. گفتم: فرمان بردارم. گفت: بگوی که احمد می گوید که خداوند بنده را مثال داد که با خداوندزاده به هیجان باید رفت با اعیان و مقدمان، و لشکرهای دیگر به ما پیوند و این را نسخت درست اینست که بنده بنداند که وی را چه همی باید کرد، اگر رأی عالی بیند تا بنده مواضعی^۱ بنویسد و آنچه درخواستنی است در خواهد که این سفر نازکتر^۲ به حکم آنکه خداوندزاده و این اعیان بر مقدمه خواهند بود و می نماید^۳ که خداوند به سعادت بر اثر ما حرکت خواهد کرد، و فرمان او را باشد و فرمان بردارند و به هر خدمت که فرموده آید تا جان دارد بایستند، اما شرط نیست که ازین بنده که وزیر خداوند است آنچه در دل است پوشیده دارند که بنده شکسته دل شود، و اگر رأی خداوند بیند^۴ با بنده بگشاید که غرض چیست تا برحسب آن بشنود کار باید ساخت تا بنده بر حکم مواضعه کار می کند^۵ [و] خداوندزاده و مقدمان لشکر بر حکم فرمان می روند^۶ و خللی نیفتد، باشد که بندگان را فرمانی رسد که سوی بلخ و تخارستان باید رفت بتعجیل تر و به هیچ حال آن وقت به نامه راست نیاید، و نیز خداوندزاده را شغلی بزرگ فرموده است، خلیفتی خداوند، و سالاری لشکر امروز خواهد یافت واجب چنان کند که آلت وی از غلامان و از هر چیزی زیاده از آن دیگران باشد و وی را ناچار کدخدایی^۷ باید که شغلهای خاصه وی را اندیشه دارد و این سخن فریضه است تا بنده وی را هدایت کند^۸ در مصالح خداوندزاده.

۱. مواضعت: قرارداد. در این گونه موارد، قرارداد بین شاه و وزیر به معنای تعیین اختیارات وزیر در کار مورد نظر و تصویب آن از طرف شاه بوده است چنانکه قبلاً در ماجرای وزارت خواجه احمدحسن میمندی هم گذشت.

۲. نازکتر: حساس تر، خطیرتر.

۳. می نماید: چنین به نظر می رسد.

۴. بیند: صلاح بیند.

۵. کار می کند: کار بکند.

۶. می روند: بروند (می بروند).

۷. کدخدا: پیشکار.

۸. «فریضه است.....» واجب است که من پیشکار شاهزاده را راهنمایی کنم....

من بر فتم و این پیغام بداد امیر نیک زمانی اندیشید پس گفت: برو و خواجه را بخوان، بر فتم و وی را بخواندم وزیر بیامد آغاچی وی را برد و امیر در سراپچه بالا بود که وی در رفت^۱ و سخت دیر بماند پس آغاچی بیامد و مرا بخواند با دوات و کاغذ پیش رفتم امیر مرا گفت: به خانه خواجه رو و با وی خالی بنشین تا آنچه گفته‌ام و فرموده او بگویدی^۲ و مواضعه نویسد، نماز دیگر با خویشتن بیار تا جوابها نبشته آید، آنچه کشید و از وی شنوی پوشیده باید داشت. گفتم: چنین کنم و باز گشتم و رفتم با وزیر به خانه وی و چیزی بخوردیم و بیاسودیم و پس خالی کرد و مرا بخواند و بنشستم گفت: بدان و آگاه باش که امیر سخت بترسیده است ازین خصمان و هر چند بسیار تجلد^۳ آها دادم سود نداشت و مگر قضائی است به وی رسیده که ما پس آن نمی توانیم شد^۴ و چنان صورت بسته^۵ است او را که چون آلتونتاش را این حال افتاد داورد ناچار سوی غزنین آید و بسیار بگفتم که این هرگز نباشد که از بلخ فارغ نشده قصه جایی دیگر کند خاصه غزنین، البته سود نداشت و گفت: آنچه من دانم شما ندانید ببايد ساخت^۶ و بزودی پروان و هیبان رفت. چنانکه به روی کار دیدم چندان است که من آنجا رسیدم وی سوی هندوستان خواهد رفت و از من پوشیده کرد و می گوید که به غزنین خواهم بود یکچند آنگاه بر اثر شما بیامد، و محال بود استقصا زیادت کردن^۷، و فرموده است تا مواضعت نبشته آید تا بر وی عرضه کنی و جواب نبشته و توقیع کرده^۸ به من رسانی، و کدخدایی خداوندزاده قرار گرفت بر داماد^۹ ابوالفتح مسعود که شایسته تر است. گفتم:

۱. در رفت: داخل شد.

۲. «تا آنچه گفته‌ام و...» تا آنچه را گفته‌ام و دستور داده‌ام وزیر به تو بگوید.

۳. تجلد: جلادت و رشادت. منظور جمله آن است که هر چه خواستم به او قوت قلب بدهم فایده نداشت.

۴. پس آن نمی توانیم شد: چاره آن نمی توانیم کرد.

۵. صورت بسته: تصویری پیدا شده.

۶. ببايد ساخت: باید آماده شد.

۷. «محال بود...» بیهوده است که جستجوی زیاد کنیم (که تصحیم و اراده واقعی امیر چیست؟).

۸. توقیع کرده: امضاء شده.

۹. ابوالفتح مسعود چنانکه در خود این کتاب تصریح شده داماد وزیر احمد بوده (حاشیه غنی - فیاض).

اختیاری سخت نیکو کرد و انشاءالله که این کار، وی به صلاح آرد. گفت: ترسانم من ازین حالها.

و موضعه به خط خویش نبشتن گرفت و زمانی روزگار گرفت تا نبشته آمد و این خداوند خواجه چیزی بود^۱ درین ابواب و آنچه او نبشتی چند مرد نبشتی که کافی تر و دیرتر ابنای عصر بود - در معنی آنکه خداوندزاده را خدمت بر کدام اندازه باید کرد و وی حرمت بنده^۲ بر چه جمله باید که نگاه دارد و در معنی غلامان سرایی و سالار ایشان فصلی تمام و در معنی حاجب بزرگ و دیگر مقدمان لشکر فصلی و در باب رفتن و فرود آمدن و تنسم^۳ اخبار خصمان فصلی و در باب بیستگانی^۴ لشکر و اثبات و اسقاط^۵ نایب دیوان عرض^۶ فصلی.

موضعه بستدم و به درگاه بردم و امیر رابه زبان خادم آگاه کردم که موضعه آوردم، مرا پیش خواند و مثال داد که کسی را بار نباید داد و موضعه بستد و تأمل کرد پس گفت: جوابهای اینها بر چه جمله خواهی نبشت که شک نیست که تو را معلوم تر باشد که بونصر مشکان در چنین ابواب چه نبشتی. گفتم: معلوم است بنده را، اگر رأی عالی بیند جواب موضعه بنده نویسد و [خداوند] به خط عالی تویع کند^۷، گفت: بنشین و هم اینجا نسخت کن^۸، موضعه بستدم و بنشستم و فصول را جواب نبشتم و بخواندم امیر را خوش آمد و چند نکته تغیر فرمود^۹ راست کردم بر آن جمله که بر لفظ وی رفت و پس بر آن قرار گرفت و زیر

۱. بزرگ آیتی بود (طبع ادیب پیشاوری ص ۶۵۲).

۲. بنده، یعنی خواجه احمد عبدالصمد وزیر.

۳. تنسم: بوییدن نسیم و پرمیدن خبر (تاج المصادر) (حاشیه غنی - فیاض).

۴. بیستگانی: عشرینیه: نوعی حقوق نقدی.

۵. اثبات و اسقاط: ثبت و حذف نام افرادی که باید به جنگ بروند.

۶. دیوان عرض: ستاد ارتش.

۷. تویع کند: دستخط و امضاء کند.

۸. نسخت کن: پیش نویس بنویس.

۹. چند نکته تغیر فرمود: چند نکته از نامه را تغیر داد.

فصول مواضعه نیشتم و امیر تویع کرد و زیر آن به خط خویش بنیشت که خواجه فاضل^۱ — ادام الله تأییده^۲ — برین جوابها که به فرمان ما بنیشتند و به تویع مؤکد گشت اعتماد کند و کفایت و مناصحت^۳ خویش در هر بابی ازین ابواب بنماید تا مستوجب احما^۴ و اعتماد گردد انشاء الله، و مواضعه به من داد و گفت: با وی معمایی نهم^۵ تا هر چه مهم تر باشد از هر دو جانب بدان معما نیسته آید بگوی تا مسعود^۶ را به خود امشب بخواند و از ما دل گرم کند و امیدها دهد و فردا او را به درگاه آرد با خویشتن تا ما را ببیند و شغل کدخدایی فرزند بدو مفوض^۷ کنیم و با خلعت باز گردد. گفتم: چنین کنم و نزدیک وزیر رفتم و مواضعه وی را دادم و پیغام گزاردم، سخت شاد شد و گفت: رنج دیدی که امروز در شغل من سعی کردی، گفتم: بنده ام، کاشکی کاری به من راست شود^۸ و آغاز کردم که بروم گفت: بنشین این حدیث معما فراموش کردی گفتم: نکردم فراموش و خواستم که فردا پیش گرفته آید که خداوند را ملال گرفته باشد، گفت: تو را چیزی بیاموزم: نگر تا کار امروز به فردا نیفکنی که هر روزی که می آید کار خویش می آرد و گفته اند کار امروز به فردا افکندن از کاهلی تن است. گفتم: دیدار و مجلس خداوند همه فائده است. قلم برداشت و با ما معمایی نهاد غریب و کتابی^۹ از رحل^{۱۰} برگرفت و آنرا بر پشت آن بنیشت و نسختی به خط خود به من داد و به ترکی غلامی را سخنی گفت.

۱. خواجه فاضل: خواجه احمد عبدالصمد، وزیر.

۲. «ادام الله...» خداوند یاری او را ادامه دهد.

۳. کفایت و مناصحت: لیاقت و خیرخواهی.

۴. احما: ستودن.

۵. معمایی نهم: رمزی قرار گذاشته شود.

۶. مسعود: ابوالفتح مسعود، داماد خواجه احمد عبدالصمد وزیر.

۷. مفوض: واگذار.

۸. «کاشکی کاری...» آرزو می کنم کاری به دست من انجام شود.

۹. کتاب: نامه.

۱۰. رحل: جا کتابی های تاشو که به صورت میزی کوچک زیر کتابها می گذاشتند. امروزه غالباً در مجالس

قرائت قرآن از این رحلها استفاده می شود.

کیسه‌یی سیم و زر و جامه آورد و پیش من نهاد زمین بوسه دادم و گفتم: خداوند بنده را ازین عفو کند، گفت: که من دبیری کرده‌ام محال^۱ است دبیران را رایگان شغل فرمودن گفتم: فرمان خداوند راست و بازگشتم و سیم و جامه به کس من دادند پنج هزار درم و پنج پاره جامه بود. و دیگر روز خواجه مسعود را با خویشان آورد بر نایی مهترزاده و بخرد و نیکوروی و زیبا اما روزگار نادیده و گرم و سرد ناچشیده که برنایان را ناچار گوشمال زمانه و حوادث بیاید.^۲

۱. محال: خطا.

۲. «برنایان را...» در طبع ادیب پیشاوری، جمله چنین است: «برنایان را آموزگار و مؤدب، گوشمال زمانه و حوادث است (طبع ادیب ص ۶۵۳).

www.KetabFarsi.com

حکایت جعفر بن یحیی بن خالد برمکی

در اخبار خلفا چنان خوانده‌ام که جعفر بن یحیی بن خالد برمکی یگانه روزگار بود به همه آداب سیاست و فضل و ادب و خرد و خویشنداری و کفایت تا بدان جایگاه که وی را در روزگار وزارت پدرش الوزیرالثانی گفتندی و شغل، بیشتر وی راندی^۱. یک روز به مجلس مظالم^۲ نشسته بود و قصه‌ها^۳ می‌خواند و جواب می‌نشت که رسم چنین بود، قریب هزار قصه بود که همه تویق کرد^۴ که در فلان کار چنین و چنین باید کرد و در فلان چنین، و آخرین قصه طوماری بود افزون از صد خط مقرمط^۵ و خادمی خاص آمده بود تا یله کند^۶ تا بیش^۷ کار نکند، جعفر بر پشت آن قصه^۸ نبشت *يُنظَرُ فِيهَا وَ يُفْعَلُ فِي بَابِهَا مَا يُفْعَلُ فِي امثالها*^۹، و چون جعفر برخاست آن قصه‌ها به مجلس قضا و وزارت و احکام و اوقاف و نذر و خراج

۱. «شغل، بیشتر...» کارها را بیشتر او انجام می‌داد.

۲. مجلس مظالم: محل رسیدگی به شکایات‌ها، دیوان دادرسی.

۳. قصه: شکایت‌نامه، داستان وضع و حال.

۴. تویق کرد: دستخط نوشت.

۵. مقرمط: خطی که نزدیک به هم و درهم نوشته شده باشد.

۶. یله کند: رها کند (از خدمت کردن او را).

۷. بیش: دیگر.

۸. پشت آن قصه: پشت کاغذ شکایت‌نامه و عریضه.

۹. نگاه کرده شود در آن و عمل شود درباره آن آنچه انجام شده درباره امثال و نظایرش.

بردند و تأمل کردند و مردمان به تعجب بماندند و یحیی پدرش را تهنیت گفتند جواب داد ابواحمد - یعنی جعفر - واحد زمانه فی کل شیء من الادب الا انه محتاج الی محنة تهذب^۱، و حال خواجه مسعود - سلمه الله^۲ - همین بود که از خانه و دبیرستان پیش تخت ملوک آمد^۳ لاجرم دید از زمانه آنچه دید و کشید آنچه کشید چنانکه باز نمایم درین تصنیف به جای خویش، و امروز در سنه احدی و خمسین و اربعمائه^۴ به فرمان خداوند عالی سلطان المعظم ابوالمظفر ابراهیم - اطال الله بقائه و نصر اولیائه^۵ - به خانه خویش نشسته [است] تا آنگاه که فرمان باشد که باز پیش تخت آید، و گفته اند که دولت، افتان و خیزان باید که پایدار باشد^۶ و دولتی که همواره می رود بر مراد و بی هیچ کراهیت یکبار خداوندش بیفتد^۷، نعوذ بالله من الادبار و تقلب الاحوال^۸.

امیر - رضی الله عنه - بار داد و وزیر و اعیان پیش رفتند، چون قرار گرفتند^۹ خواجه مسعود را پیش آوردند و رسم خدمت به جای آورد و بایستاد امیر گفت: تو را اختیار کردیم به کدخدایی فرزند مودود، هشیار باش و بر مثالها^{۱۰} که خواجه دهد کار کن، مسعود گفت: بنده فرمان بردار است و زمین بوسه داد و بازگشت و سخت نیکو حقش گزاردند و به خانه باز رفت یک ساعت بیود پس به نزدیک امیر مودود آمد و هر چه وی را آورده بودند آنجا آوردند و

۱. «ابواحمد...» ابواحمد، یعنی جعفر، یگانه روزگار است در هر چیزی از آداب مگر اینکه او نیازمند محنت و سختی است که او را پاک کند و تهذیب بخشد.
۲. خداوند او را سلامت بدارد.
۳. «از خانه و دبیرستان...» یعنی از خانه و مدرسه پا به شغل پادشاه نهاد، یعنی تجربه کار نداشت.
۴. سال چهارصد و پنجاه و یک.
۵. خداوند پایداری او را طولانی کند و دوستانش را یاری دهد.
۶. «دولت، افتان و خیزان...» بخت و اقبال باید در فراز و نشیب باشد تا پایدار بماند.
۷. معنای عبارت: اگر همیشه، بخت موافق باشد بدون هیچ ناراحتی، صاحبش یکباره سرنگون می شود.
۸. «نعوذ بالله...» پناه می بریم به خداوند از پشت کردن بخت و روزگار و دگرگونی احوال.
۹. قرار گرفتند: مجلس برقرار شد، رسمیت یافت.
۱۰. مثال: فرمان.

امیر مودود او را بسیار بنواخت و از آنجا به خانه وزیر آمد خُشرش^۱ وزیر با وی بسیار نیکویی کرد و بازگردانید.

و روز یکشنبه دهم ماه محرم امیر مودود و وزیر و بدر حاجب بزرگ را و ارتگین سالار و دیگران را خلعتها دادند سخت فاخر چنانکه به هیچ روزگار مانند آن کس یاد نداشت و نداده بودند چنین، و قوم پیش آمدند و رسم خدمت به جای آوردند و بازگشتند امیر مودود را دو پیل نر و ماده و دهل و دبدبه^۲ دادند و فراخور این بسیار زیادتها، و دیگران را همچنین، و کارها بتمامی ساخته شد.

و روز سه شنبه دوازدهم این ماه امیر - رضی الله عنه - برنشست و به باغ فیروزی^۳ آمد و بر خضراء میدان زرین^۴ بنشست - و آن بنا و میدان امروز دیگرگون شده است آن وقت بر حال خویش بود - و فرموده بود تا دعوتی با تکلف ساخته بودند و هریسه^۵ نهاده و امیر مودود و وزیر نیز بیامدند و بنشستند و لشکر گذاشتن گرفتند و نخست کوبه^۶ امیر مودود بود چتر و علامتهای فراخ و دویست مرد از غلامان سرایی همه با جوشن و مطرد^۷ و بسیار جنیبت^۸ و جمّازه^۹ و پیادگان و علامتهای فراخ^۹ و غلامی صد و هفتاد با سلاح تمام و خیل^{۱۰}

۱. خُشرش: یعنی پدرزنش. این مسعود داماد خواجه احمد بود رحمهم الله (حاشیه طبع ادیب پیشاوری ص ۶۵۴).

۲. دبدبه: قسمی طبل در قدیم (معین).

۳. باغ فیروزی: باغ سلطان محمود غزنوی و محل مدفن او.

۴. خضراء میدان زرین: چمن میدان زرین (میدانی در باغ فیروزی).

۵. هریسه: طعامی که از گوشت و حبوب ترتیب دهند و بهترین آن آنست که از گندم و گوشت مرغ سازند (معین).

۶. مطرد: نیزه کوتاه که بدان شکار کنند (معین).

۷. جنیبت: اسب یدکی.

۸. جمّازه: شتر تندرو.

۹. علامتهای فراخ: پرچمهای بزرگ.

۱۰. خیل: گروه.

وی آراسته با کوبه تمام بر اثر وی ارتگین حاجب و غلامان ارتگین هشتاد و اند و بر اثر ایشان غلامان سرایی^۱ فوجی پنجاه و سرهنگی بیست پیشرو ایشان سخت آراسته با جنیتان^۲ و جمّازگان^۳ بسیار و بر اثر ایشان سرهنگان آراسته تا همه بگذشتند و نزدیک نماز پیشین^۴ رسیده بود امیر، فرزند را و وزیر را و حاجب بزرگ و ارتگین و مقدّمان را فرمود تا به خوان بنشانند و خود بنشست و نان بخوردند و این قوم خدمت وداع به جای آوردند و برفتند و کان آخر العهد بقاء هذا الملك رحمة الله عليه^۵.

و امیر پس از رفتن ایشان عبدالرزاق را گفت: چه گویی شرابی چند پیلپا^۶ بخوریم، گفت: روزی چنین و خداوند شادکام و خداوندزاده بر مراد برفته با وزیر و اعیان و با این همه هریسه خورده شراب کدام روز را باز داریم^۷، امیر گفت: بی تکلف باید که به دشت آسیم و شراب به باغ پیروزی خوریم، و بسیار شراب آوردند در ساعت از میدان به باغ رفت و ساتگینها^۸ و قرابهها^۹ تا پنجاه در میان سرایچه بنهادند و ساتگین روان ساختند، امیر گفت: عدل نگاه دارید و ساتگینها برابر کنید تا ستم نرود، و پس روان کردند ساتگینی هر یک نیم من و نشاط بالا گرفت و مطربان آواز بر آوردند، بوالحسن پنج بخورد و به ششم سپر بیفکند^{۱۰} و

۱. غلامان سرایی: چاکران و افراد خدمتگزار در دربار سلطان.

۲. جنیتان: اسبهای یدکی.

۳. جمّازگان: شترهای تندرو. جمع جمّازه.

۴. نزدیک نماز پیشین: نزدیک ظهر.

۵. «و کان آخر العهد.....» لام العهد از قبیل عهد است یعنی: کان آخر عهد المودود والوزیر بقاء هذا الملك. زیرا که بعد ازین حرکت، به هندوستان رفت و بکشتندش (حاشیه ادیب ص ۶۵۵).

۶. پیلپا: نوعی است از قلع و نیز نام حربه و سلاحی است.

چو در پیل پایی قلع می‌کنم به یک پیلپا، پیل را پی کنم

(همان)

۷. باز داریم: باز گذاریم؟ یعنی همین حالا بهتر است.

۸. ساتگین: ساتگینی: پیاله و قلع بزرگی که بدان باده نوشند (معین).

۹. قرابه: شیشه شکم بزرگ.

۱۰. سپر بیفکند: تسلیم شد.

به ساتگین هفتم از عقل بشد^۱ و [به] هشتم قذفش^۲ افتاد و فرّاشان بکشیدندش، بوالعلاء طیب در پنجم سر پیش کرد^۳ و ببردندش، خلیل داوود ده بخورد و سیا بیروز نه^۴ و هر دو را به کوی دیلمان بردند، بونعیم دوازده بخورد و بگریخت و داوود میمندی مستان افتاد و مطربان و مُضحکان^۵ همه مست شدند و بگریختند، ماند سلطان و خواجه عبدالرزاق، و خواجه هرّده بخورد و خدمت کرد^۶ رفتن را و با امیر گفت: بس که اگر پیش ازین دهند ادب و خرد از بنده دور کند، امیر بخندید و دستوری داد^۷ و برخاست و سخت به ادب بازگشت، و امیر پس ازین می خورد به نشاط و بیست و هفت ساتگین نیم منی تمام شد برخاست و آب و طشت خواست و مصلای نماز و دهان بشست و نماز پیشین بکرد و نماز دیگر کرد و چنان می نمود که گفتمی شراب نخورده است، و این همه به چشم و دیدار من بود که بوالفضلم، و امیر بر پیل نشست و به کوشک رفت.

و روز پنجشنبه نوزدهم محرم بوعلی کوتوال از غزنی با لشکری قوی برفت برجانب خلیج^۸ که از ایشان فسادها رفته بود در غیبت امیر تا ایشان را به صلاح آرد به صلح یا به جنگ. و پس از رفتن وزیر، امیر در هر چیزی رجوع با بوسهل حمدوی می کرد و وی را سخت کراهیت می آمد و خویشان را می کشید و جانب وزیر را نگاه می داشت و مرا گواه می کرد بر هر خلوتی و تدبیری که رفتی که او را مکروه است، و من نیز در آن مهمات می بودم.

۱. از عقل بشد: مست و لایعقل شد.

۲. قذف: استفراغ.

۳. سر پیش کرد: سرش پایین افتاد: مدهوش و بیهوش شد.

۴. این سه کلمه مجهول است و به طوری که در حاشیه غنی - لیاض نوشته اند معلوم نمی شود برای کاتبان قدیم هم مجهول بوده و بدون نقطه نوشته اند.

۵. مُضحکان: مسخره گران.

۶. خدمت کرد: تعظیم کرد.

۷. دستوری داد: اجازه داد (که برود).

۸. خَلِج: قبیله‌ی ترکی که از قرن چهارم هجری در جنوب افغانستان کنونی بین سیستان و هند ساکن بودند (اعلام معین).

و کار دل برداشتن از ولایت و سستی رأی بدان منزلت رسید که یک روز خلوتی کرد با بوسهل و من ایستاده بودم گفت: ولایت بلخ و تخارستان به پورتگین باید داد تا با لشکر و حشم ماوراءالنهر بیاید و با ترکمانان جنگ کند، بوسهل گفت: با وزیر درین باب سخن بیاید گفت، امیر گفت: با وی می افکنی که او مردی معروف^۱ (؟) است، و مرا فرمود تا درین مجلس منشور و نامه‌ها نبشتم و توفیق کرد^۲ و گفت: رکابداری را باید داد تا ببرد، گفتم: چنین کنم، آنگاه بوسهل گفت: مگر صواب باشد رکابدار نزدیک وزیر رود و فرمانی جزم^۳ باشد تا او را گسیل کند، گفت: نیک آمد. و نبشته آمد به خواجه بزرگ که سلطان چنین چیزهای ناصواب می فرماید خواجه بهتر داند که چه می فرماید، و مرا گفت^۴ مقصود آن بود که از خویشتن بیگناهی من ازین خلوت و رأیهای نادرست باز نمایی، معما نبشتم به خواجه و احوال باز نمودم و رکابداری را گسیل کرده آمد و به خواجه رسید خواجه رکابدار را و منشور و نامه را نگاه داشت که دانست که ناصواب است و جواب نبشت سوی من به اسگدار^۵.

روز دوشنبه غرّه صفر امیر ایزدیار^۶ از نغر^۷ به غزنین آمد و امیر و بازگشت و در شب امیر محمد را آورده بودند از قلعه نغر در صحبت این خداوندزاده و بر قلعه غزنین برده و سنکوی^۸ امیر حرس^۹ بر وی موکل بود و چهار پسرش را که همراه آورده بودند احمد و

۱. دکتر فیاض نوشته‌اند: شاید: خرف است (پس ازین «خرف» می آید) (حاشیه طبع فیاض ص ۸۹۳).

۲. توفیق کرد: امضاء کرد.

۳. جزم: استوار.

۴. یعنی بوسهل حمدوی گفت (حاشیه غنی - فیاض ص ۶۵۹).

۵. به اسگدار: به وسیله قاصد سریع.

۶. امیر ایزدیار: (شاهزاده ایزدیار بن مسعود) برادر مردانشاه و پسر مسعود غزنوی (پژوهشی در اعلام تاریخی بیهقی دکتر حسینی کازرونی ص ۱۸۲).

۷. نغر: شهری از بلاد سند. بین سند و غزنین، شش روز فاصله است.

۸. سنکوی: به فتح سین، نام وکیل در خواجه بونصر احمد. رئیس نگهبانان قلعه غزنین در زمانی که امیر محمد را در آن قلعه محبوس کردند (همان).

۹. امیر حرس: رئیس نگهبانان (سمت سنکوی).

عبدالرحمن و عمر و عثمان در شب بدان خضراء باغ پیروزی فرود آوردند.
 و دیگر روز امیر به نشاط شراب خورد از پگاهی و وقت چاشتگاه مرا بخواند و گفت:
 پوشیده نزدیک فرزندان برادرم محمد رو و ایشان را سوگندان گران بده که در خدمت راست
 باشند و مخالفت نکنند و نیک احتیاط کن و چون ازین فراغت افتاد دل ایشان از ما گرم کن و
 بگو تا خلعتها بپوشند و تو نزدیک ما باز آی تا پسر سنکوی ایشان را در سرایی که راست
 کرده‌اند به شارسطان^۱ فرود آورد. برفتم تا باغ پیروزی بدان خضراء که بودند هر یکی یک
 کرباس خَلَق^۲ پوشیده و همگان مدهوش و دل شده^۳، پیغام بدادم و بر زمین افتادند و سخت
 شاد شدند سوگندان را نسخت کردم و ایمان البیعه^۴ بود یکان یکان آنرا بر زبان راندند و
 خطهای ایشان زیر آن بستدم و پس خلعتها بیاوردند قباهای سقلاطون^۵ قیمتی و دستارهای
 قصب^۶ و در خانه شدند و بپوشیدند و موزه‌های^۷ سرخ، بیرون آمدند و برنشستند^۸ و اسبان
 گرانمایه و ستامهای زر^۹ و برفتند.

و من نزدیک امیر آمدم و آنچه رفته بود باز گفتم. گفت: نامه نویس به برادر ما که چنین
 و چنین فرمودیم در باب فرزندان برادر و ایشان را به خدمت آریم و پیش خویش نگاه داریم
 تا به خوی ما برآیند^{۱۰} و فرزندان سرپوشیده خویش را بنام ایشان کنیم^{۱۱} تا دانسته آید، و

۱. شارسطان: قسمت داخل دیوارهای شهر در قدیم.

۲. خَلَق: کهنه، مژدس.

۳. دل شده: مجنون، دیوانه.

۴. ایمان البیعه: ایمان جمع یمین به معنای سوگند معنای ترکیب: سوگندهای بیعت کردن.

۵. سقلاطون: نوعی پارچه ابریشمی زردوزی شده که آن را در بغداد می‌بافتند و شهرت بسیار داشته (معین).

۶. قصب: قسمی پارچه ظریف که از گتان تنک نرم یا حریر می‌بافتند (معین).

۷. موزه: کفش و چکمه.

۸. برنشستند: سوار شدند.

۹. ستام زر: زین و پراق زردوزی شده اسب.

۱۰. به خوی ما برآیند: به اخلاق ما، رشد کنند.

۱۱. «فرزندان سرپوشیده خویش.....» یعنی دختران خود را به همسری آنها درآوریم.

مخاطبه الامیر الجلیل الاخ^۱ فرمود و نبشته آمد و توقیع کرد^۲ و پسر سنکوی را داد و گفت: نزدیک پدرت فرست، و این بدان کرد تا بجای نیارند که محمد بر قلعت غزنین است. و دیگر روز این فرزندان برادر هم با دستارها پیش آمدند و خدمت کردند امیر ایشان را به جامه خانه فرستاد تا خلعت پوشانیدند قباهای زرین و کلاههای چهارپر و کمرهای بزر و اسبان گرانمایه و هر یکی را هزار دینار صلت^۳ و بیست پاره جامه داد و بدان سرای باز رفتند و ایشان را وکیلی بیای کردند^۴ و راتبه تمام نامزد شدند^۵ و هر روز دو بار بامداد و چاشتگاه به خدمت می آمدند و حرّه گوهر نامزد امیر احمد شد به عاجل^۶ تا آنگاه که از آن دیگران نامزد کند و عقد نکاح بکردند.

و پس ازین پوشیده تر معتمدان فرستاد تا جمله خزینه‌ها را از زر و درم و جامه و جواهر و دیگر انواع هر چه به غزنین بود حمل کنند، و کار ساختن گرفتند و پیغام فرستادند به خُرّات عمّات^۷ و خواهران و والده و دختران که بسازید^۸ تا با ما به هندوستان آید چنانکه به غزنین هیچ چیز نماند که شمایان را بدان دل مشغول باشد، و اگر خواستند و اگر نه همه کار ساختن گرفتند و از حرّه ختلی^۹ و والده سلطان درخواستند تا درین باب سخن گویند ایشان گفتند و جواب شنودند که هر کس که خواهد که به دست دشمن افتد به غزنین بیاید بود، بیش کس زهره نداشت که سخن گوید. و امیر اشتران تفریق کردن گرفت^{۱۰} و بیشتر از روز با [بو]

۱. «مخاطبه...» عنوان نامه و خطبه: امیر بزرگ برادر.

۲. توقیع کرد: دستخط و امضاء کرد.

۳. صلت: جایزه.

۴. به پای کردند: تعیین کردند.

۵. راتبه تمام نامزد شد: حقوق و جیره کامل پیشنهاد شد.

۶. «حرّه گوهر...» گوهر آزاده (دختر سلطان مسعود) در همان روز نامزد امیر احمد (پسر امیر محمد) شد.

۷. خُرّات عمّات: عمه‌های آزاده (سلطان مسعود).

۸. بسازید: آماده شوید.

۹. حرّه ختلی: عمه سلطان مسعود.

۱۰. اشتران تفریق کردن گرفت: اشتران را بین اطرافیان تقسیم کرد (برای بستن بار و بنه).

منصور مستوفی خالی داشتی^۱ درین باب و اشتر می بایست بسیار و کم بود از بسیاری خزینه و اولیا و حشم پوشیده با من می گفتند که «این چیست؟» و کس زهره نداشتی که سخن گفتی.

روزی بوسهل حمدوی و بوالقاسم کثیر گفتند بایستی که وزیر درین باب سخن گفتی که خوانده باشد از نامه وکیل^۲ گفتم او داند ولیکن نتواند نبشت به ابتداء تا آنگاه که امیر با وی پراگند، اتفاق را دیگر روز، نامه فرمود با وزیر که عزیمت^۳ آقرار گرفت که سوی هندوستان رویم و این زمستان به وینهند^۴ و مرمنا^۵ و پرشور^۶ و کیری^۷ و آن نواحی کرانه کنیم، باید که شما هم آنجا باشید تا ما برویم و به «پرشور» برسیم و نامه ما به شما رسد آنگاه به تخارستان بروید و زمستان آنجا باشید و اگر ممکن گردد به بلخ روید تا مخالفان تمامی به مراد نرسند. این نامه نبشته آمد و گسیل کرده شد و من به معما مصرح^۸ باز نمودم که این خداوند را کاری نافتاده بشکوهیده است^۹ و تالاهور عنان باز نخواهد کشید و نامه ها پوشیده رفت آنجا تا کار

۱. خالی داشتی: خلوت می کرد.

۲. وکیل: یعنی وکیل در احمد عبدالصمد (حاشیه غنی - فیاض).

۳. عزیمت: عزم، اراده.

۴. وینهند: (به سانسکریت: اودیهنده. هوند کنونی) در کنار سند در پانزده مایلی شمال اتک (اتوک)..... وینهند در ازمته قبل از اسلام تا اوایل دوره غزنویان یعنی آغاز قرن پنجم هجری، شهر معروف هند به شمار می رفت و در دوران فتوحات آل سبکتکین، مورخان اسلامی آن را بسیار ذکر کنند.....

(پژوهشی در اعلام تاریخی.... تاریخ بیهقی، دکتر حسینی کازرونی ص ۶۱۸)

۵. مرمنا: این کلمه در هیچ کتاب جغرافیایی دیده نشد. به احتمال دکتر فیاض، شاید «مولتان» بوده است..... (همان).

۶. پرشور: نام ناحیه‌یی است در مغرب رودخانه سند. ناحیتی از نواحی هند به سمت غربی آب سند. علی التقریب به ده فرسنگی آن..... (همان).

۷. کیری: گیری، در دامنه کوهسار کاغان و برکنار دریای کونار واقع شده بود و به گفته بیهقی مقتل سلطان مسعود بوده است..... (همان).

۸. مصرح: صریح و آشکارا.

۹. «کاری نافتاده....» یعنی هنوز چیزی نشده سخت ترسیده است.

بسازند و می‌نمایند که به لاهور هم باز نایستند و از حرم به غزنین نمی‌ماند^۱ و نه از خزائن چیزی و این اولیا و حشم را که اینجانند دست و پای از کار بسته است و متحیر مانده‌اند و امید همگان به خواجه بزرگ است زینهار زینهار تا این تدبیر خطا را بزودی در یابد و پوست باز کرده بنویسد که از ما بر چند منزل است و فراخ بتوان نبشت مگر این تدبیر ناصواب بگردد. و با محتشمان حضرت بگفتم پوشیده، که به وزیر نامه فرمود چنین و چنین نبشتم و معما از خویشان چنین و چنین، گفتند: سخت نیکو اتفاقی افتاده است، انشاءالله تعالی که این پیر ناصح نامه مشبع^۲ نویسد و این خداوند را بیدار کند. جواب این نامه برسد و الحق سخنهاى هول باز نموده بود ا کفاوار^۳ و هیچ تیر در جعبه بنگذاشته^۴ و مصرح بگفته که اگر خداوند حرکت از آن می‌کند که خصمان به در بلخ جنگ می‌کنند ایشان را آن زهره نبوده است که فرا شهر شوند که مردم بر ایشان چنان چیره‌اند که از شهر بیرون می‌آیند و با ایشان جنگ می‌کنند، اگر خداوند فرمان دهد بندگان بروند و مخالفان را از آن نواحی دور کنند، خداوند را به هندوستان چرا باید شد؟ این زمستان در غزنی باشد که بحمدالله هیچ عجز نیست و یقین بداند که اگر خداوند به هندوستان رود و حرم و خزائن آنجا برد و این خبرها منتشر گردد و به دوست و دشمن برسد آب^۵ این دولت بزرگوار ریخته شود چنانکه همه کس را طمع زیادت گردد، و نیز بر هندوان اعتماد نیست که چندان حرم و خزائن به زمین ایشان باید برد که سخن نیکوکار نبوده باشیم^۶ به راستای^۷ هندوان، و دیگر بر غلامان چه اعتماد است که خداوند را خزائن در صحرا بدیشان باید نمود، و خداوند تا این غایت چندان استبداد کرد و عاقبت آن دید و این رأی و

۱. «از حرم به غزنین...» یعنی از خانواده و حرم خود کسی را در غزنین نخواهد گذاشت.

۲. مشبع: سیر و پر، مفصل و مشروح.

۳. کفاوار: چون همانندان و همتایان. یعنی نامه وزیر به سلطان مثل نامه دو هم‌ردیف بود و وزیر هر چه لازم دانسته بود بگوید در نامه نوشته بود بی‌محابا.

۴. هیچ تیر در جعبه بنگذاشته: کنایه از اینکه هر چه باید بگوید گفته بود و چیزی ناگفته نگذاشته.

۵. آب: آبرو.

۶. شاید: نبوده‌ایم (حاشیه غنی - فیاض).

۷. به راستا: در حق، درباره‌ی.

استبداد کردن بر همه بگذشت^۱ و اگر خداوند برود بندگان دل شکسته شوند و بنده این نصیحت بکرد و حق نعمت خداوند را بگزارد و از گردن خود بیفکند و رأی، رأی خداوند است.

امیر چون این نامه بخواند در حال مرا گفت که: این مرد خرف شده است و نداند که چه می گوید جواب نویس که «صواب این است که ما دیده ایم و خواجه به حکم شفقت آنچه دید باز نمود و منتظر فرمان باید بود تا آنچه رأی واجب کند فرموده آید، که آنچه من می بینم شما نتوانید دید». جواب نبسته آمد و همگان این بدانستند و نوید شدند و کار رفتن ساختن گرفتند. و بوعلی کوتوال از خلیج^۲ باز آمد و آن کار راست کرده روز دوشنبه غرّه ماه ربیع الاول پیش امیر آمد و نواخت یافت و بازگشت و دیگر روز تنها با وی خلوتی کرد و تا نماز پیشین^۳ بداشت و شنودم که شهر و قلعت و آن نواحی بدو سپرد و گفت ما بهارگاه باز خواهیم آمد نیک احتیاط باید کرد تا در شهر خللی نیفتد که فرزند مودود و وزیر بالشکری گران بیرون آند تا این زمستان خود حال مخالفان چون گردد آنگاه بهارگاه این کار را از لونی دیگر^۴ پیش گیریم که این زمستان، طالع خوب نیست که حکیمان این حکم کرده اند. کوتوال گفت حرم و خزائن به قلعتهای استوار نهادن مگر^۵ صوابتر از آنکه به صحرای هندوستان بردن جواب داد که: صلاح آنست که ایشان با ما باشند [کوتوال گفت:] که ایزد - عز ذکره - صلاح و خیر و خوبی بدین سفر مقرون کند، و بازگشت.

۱. یعنی این رأی و استبداد مافوق همه آنها شد (همان).

۲. خلیج: نام طایفه‌یی است معروف و در آن موقع در ناحیه زمین داور سکنی داشته‌اند. این کلمه عموماً به دو فتحه تلفظ می‌شود ولیکن یاقوت به فتح اول و سکون دوم خوانده (معجم البلدان) و به قول بارتولد (جغرافیای تاریخی) در هندوستان به کسر خاء تلفظ می‌کردند و به عقیده مارکوارت باید خولج خوانده شود (همان).

۳. نماز پیشین؛ وقت نماز ظهر، هنگام نیمروز.

۴. لونی دیگر: رنگی دیگر، روشی دیگر.

۵. کوتوال: رئیس قلعه، رئیس دژ.

۶. مگر: شاید، گویا.

نماز دیگر اعیان لشکر نزدیک کوتوال رفتند و بنشستند و مجلسی دراز بکردند^۱ و هیچ سود نداشت و ایزد - عز ذکره - را درین حکمی و تقدیری است پوشیده تا چه خواهد بود؟ گفتند: فردا سنگ به سبب خواهیم زد^۲ تا چه پدید آید گفت: هر چند سود ندارد و ضجر تر^۳ شود صواب آمد و دیگر روز امیر پس از بار خالی کرد با [بو] منصور مستوفی که اشتری چند در می بایست تا از جای بر توان خاستن و نبود^۴ و بدین سبب ضجر تر می بود و این اعیان به درگاه آمدند و با عبدالجلیل ولد خواجه عبدالرزاق گفتند که: تو پیغام بر و از خود سخن گوی گفت: مرا برگ آن نیست که سخن ناروا شنوم^۵ و بازگشت و این قوم فرود در آهنین بر آن چهار طاق بنشستند و بر زبان من پیغام دادند که ما با سلطان حدیثی داریم زود بگویی، رفتم امیر را در آن زمستان خانه، خالی با [بو] منصور مستوفی یافتم پیغام بدادم گفت: دائم که مثنی هوس آورده اند^۶ پیغام ایشان بشنو و بیا تا با من بگویی.

نزدیک ایشان باز آمدم و گفتم: «الرائد لا یکذب اهل»^۷ پیغامی ناشنوده سخن برین جمله گفت که مثنی هوس آورده باشند، گفتند رواست، اما ما از گردن خویش بیرون کنیم، و در ایستادند^۸ و پیغامی دراز دادند هم از آن نمط^۹ که وزیر نبشته بود و نیز گشاده تر گفتم: که: من زهره ندارم که این فصول برین وجه ادا کنم صواب آن است که بنویسم که نبشته را ناچار تمام بخوانند. گفتند: نیکو می گویی، قلم برداشتم و سخت مشبع^{۱۰} نبشته آمد و ایشان یاری

۱. مجلسی دراز بکردند: جلسه‌یی طولانی تشکیل دادند.

۲. سنگ به سبب خواهیم زد: خطر خواهیم کرد.

۳. ضجر تر: دلنگ تر.

۴. «اشتری چند...» یعنی چند شتر دیگر برای بردن بار و بنه لازم بود که نداشتند.

۵. «مرا برگ آن...»: من طاقت دشنام شنیدن ندارم.

۶. «مثنی هوس...»: سخنان بیهوده دارند.

۷. «الرائد لا یکذب...» راهنمای کاروان، به کاروانیان دروغ نمی گوید. (از امثال است).

۸. در ایستادند: پافشاری کردند.

۹. نمط: روش.

۱۰. مشبع: مشروح و مفصل.

می‌دادند پس خطها زیر آن نبشتند که این پیغام ایشان است و پیش بردم و بستد و دوباره به تأمل بخواند و گفت: اگر مخالفان اینجا آیند بوالقاسم کثیر زر دارد بدهد و عارض^۱ شود و بوسهل حمدوی هم زر دارد وزارت یابد و طاهر و بوالحسن همچنین، مرا صواب این است که می‌کنم، بیاید آمد و این حدیث، کوتاه می‌باید کرد^۲.

بیامدم و آنچه شنیده بودم بگفتم همگان نومید و متحیر شدند، کوتوال گفت: مرا چه گفت: گفتم: والله که حدیث تو نکرد، و برخاستند و گفتند که آنچه بر ما بود بگردیم ما را اینجا حدیثی نماند و بازگشتند. و پس ازین پیغام به چهار روز حرکت کرد.

و این مجلد پایان آمد و تا اینجا تاریخ براندم [و] رفتن این پادشاه را - رضی الله عنه - سوی هندوستان بجای ماندم^۳ تا در مجلد دهم نخست آغاز کنم و دو باب خوارزم و جبال^۴ برانم هم تا این وقت چنانکه شرط تاریخ است آنگاه چون از آن فارغ شوم به قاعده تاریخ بازگردم و رفتن این پادشاه به هندوستان تا خاتمت کارش بگویم و برانم انشاءالله عز و جل.

۱. عارض: رئیس لشکر.

۲. «این حدیث.....»: این حرفها را بس کنید.

۳. ماندم: گذاشتم.

۴. جبال: منطقه وسیع شمال ایران از شرق تا غرب.

www.KetabFarsi.com

[آغاز مجلد دهم]

و در آخر مجلد ناسع^۱ سخن روزگار امیرمسعود - رضی الله عنه - بدان جایگاه رسانیدم که وی عزیمت، درست کرد^۲ رفتن به سوی هندوستان [را] و تا چهار روز بخواست رفت و مجلد بر آن ختم کردم و گفتم درین مجلد عاشر^۳ نخست دو باب خوارزم و ری برانم و بودن بوسهل حمدوی و آن قوم آنجا و بازگشتن آن قوم، و ولایت از دست ما شدن و خوارزم و آلتونتاش و آن ولایت از چنگ ما رفتن بتمامی بگویم تا سیاق^۴ تاریخ^۴ راست باشد آنگاه چون [از آن] فراغت افتاد به تاریخ این پادشاه باز شوم و این چهار روز تا آخر عمر بگویم که اندک مانده است.

اکنون آغاز کردم این دو باب که در هر دو عجائب و نوادر^۵، سخت بسیار است و خردمندان که درین تأمل کنند مقرر گردد ایشان را که به جهد و جد آدمی اگر چه بسیار

۱. مجلد ناسع: جلد نهم. در اینجا بیهقی به پایان مجلد نهم و آغاز مجلد دهم، تصریح دارد. شادروان دکتر فیاض بر مبنای اینگونه قرائن مجلّات باقی مانده از تاریخ بزرگ بیهقی را در طبع خود (۱۳۵۰ - دانشگاه مشهد) تفکیک و شماره گذاری کرده است.

۲. عزیمت، درست کرد: تصمیم گرفت.

۳. مجلد عاشر: جلد دهم.

۴. سیاق تاریخ: روش تاریخ نویسی.

۵. نوادر: جمع نادره، چیزهای کمیاب.

عدت^۱ و حشمت و آلت دارند کار راست نشود و چون عنایت ایزد - جلّ جلاله - باشد راست شود و چه بود از آنچه باید پادشاهی را که امیر مسعود - رضی الله عنه - را آن نبود از حشم و خدمتکاران و اعیان دولت و خداوندان شمشیر و قلم و لشکر بی اندازه و پیلان و ستور فراوان و خزانه بسیار، اما چون تقدیر چنان بود که او در روزگار مُلک^۲ با درد و غبن^۳ باشد و خراسان و ری و جبال و خوارزم از دست وی بشود چه توانست کرد جز صبر و استسلام^۴ که قضا چنین نیست که آدمی زهره دارد^۵ که با وی کوشش^۶ کند، و این پادشاه - رحمة الله علیه - تقصیری نکرد هر چند مستبد به رأی^۷ خویش بود شب و شبگیر کرد^۸ ولیکن کارش بنرفت^۹ که تقدیر کرده بود ایزد - عزّ ذکره - در ازل الآزال^{۱۰} که خراسان چنانکه باز نمودم رایگان از دست وی برود و خوارزم و ری و جبال همچنین، چنانکه اینک باز خواهم نمود والله اعلم بالصواب^{۱۱}.

۱. عدت: ساز و برگ.

۲. در روزگار مُلک: در دوران سلطنت.

۳. غبن: زیان و ضرر: افسوس و دریغ (معین).

۴. استسلام: تسلیم شدن، مضمحل باب استفعال.

۵. زهره دارد: جرأت داشته باشد.

۶. کوشش: جنگ و نبرد.

۷. مستبد به رأی: خودرای.

۸. شب و شبگیر کرد: کوشش فراوان خستگی ناپذیر مصروف داشت، شب و روز کوشید. شبگیر کردن به معنای سحرخیزی است.

۹. کارش بنرفت: کارش پیش نرفت. استعمال باء تأکید بر سر افعال نفی و نهی، از اختصاصات سبک کهن است.

۱۰. ازل الآزال: آغاز آغازها در مقابل ابد الآباد.

۱۱. و خدا داناتر است به درستی.

ذکر خوارزم

خوارزم ولایتی است شبه اقلیمی^۱ هشتاد در هشتاد^۲ و آنجا منابر بسیار^۳ و همیشه حضرت^۴ بوده است علی حده^۵ ملوک نامدار را چنانکه در کتب سیر ملوک عجم^۶ مثبت^۷ است که خویشاوندی از آن بهرام گور بدان زمین آمد که سردار ملک عجم بود و بر آن ولایت مستولی گشت و این حدیث راست بدارند و چون دولت عرب که — همیشه باد — آمد و رسوم عجم باطل کرد و بالا گرفت^۸ به سیدالاولین والاخرین محمد مصطفی — علیه السلام — همچنین خوارزم جدا بود چنانکه در تواریخ پیداست که همیشه خوارزم را پادشاهی بوده است مفرد، و آن ولایت از جمله خراسان^۹ نبوده است همچون ختلان و چغانیان، و به روزگار

۱. شبه اقلیم: شبیه یک پاره از جهان. در قدیم جهان را به هفت اقلیم تقسیم می‌کردند (نظیر تقسیم امروزی جهان به پنج قاره) و هر اقلیم چند کشور را دربر می‌گرفت. در اینجا ولایت خوارزم را به «اقلیم» تشبیه می‌کند نظیر هندوستان را که امروزه شبه قاره می‌نامند.

۲. هشتاد در هشتاد فرسنگ.

۳. منابر: جمع منبر (به کسر اول و فتح سوم)، مجازاً (علاقة جزء و کل) منظور مساجد است.

۴. حضرت: پایتخت.

۵. علی حده: جداگانه.

۶. «کتب سیر...»: کتابهایی که درباره ویژگیهای پادشاهان ایران نوشته شده است.

۷. مثبت: ثبت شده.

۸. بالا گرفت: رفعت و بلندی یافت.

۹. از جمله خراسان: جزو ایالت خراسان.

معاذیان^۱ و طاهریان چون لختی خلل^۲ راه یافت به خلافت عباسیان همچنین بوده است خوارزم و مأمونیان گواه عدلند که به روزگار مبارک امیر محمود - رضی الله عنه - دولت ایشان به پایان آمد، و چون برین جمله است حال این ولایت واجب دیدم خطبه‌یی در سر این باب نهادن و در اخبار و روایات نادر آن سخنی چند راندن چنانکه خردمندان آنرا فرا ستانند^۳ و رد نکنند.

خطبه

چنان دان که مردم را به دل مردم خوانند^۴، و دل از بشنودن و دیدن قوی و ضعیف گردد که تا بد و نیک نبیند و نشنود شادی و غم نداند اندرین جهان. پس بیاید دانست که چشم و گوش دیده بانان و جاسوسان دلند که رسانند به دل آنکه^۵ ببینند و بشنوند، و وی را آن به کار آید که ایشان بد و رسانند، و دل از آنچه از ایشان یافت بر خرد که حاکم عدل است عرضه کند تا حق از باطل جدا شود و آنچه به کار آید بردارد و آنچه نیاید در اندازد و از این جهت است حرص مردم تا آنچه از وی غائب است و ندانسته است و نشنوده است بداند و بشنود از احوال و اخبار روزگار چه آنچه گذشته است و چه آنچه نیامده است، و گذشته را به رنج توان یافت به گشتن گرد جهان و رنج بر خویشتن نهادن و احوال و اخبار باز جستن و یا کتب معتمد^۶ را

۱. معاذیان: دکتر فیاض در تاریخ بیهقی چاپ خود معاذیان را [احتمالاً] همان صفاریان شمرده ولی در باب الانساب ص ۱۵۳ در ذیل معاذی نوشته شده: خاندان بزرگی است در مرو آن منسوب است به معاذ (رک: لغت نامه) (پژوهشی در اعلام تاریخی.... بیهقی - دکتر حسینی کازرونی ص ۵۹۳).

۲. لختی خلل: اندکی ضعف و سستی.

۳. فرا ستانند: بپذیرند.

۴. مردم را به.... انسان را به سبب داشتن دل، انسان نامیده‌اند.

۵. آنکه: آنچه را.

۶. کتب معتمد: کتابهای مورد اعتماد و معتبر.

مطالعه کردن و اخبار درست را از آن معلوم خویش گردانیدن، و آنچه نیامده است راه بسته مانده است^۱ که غیب محض است که اگر آن مردم بدانندی همه نیکی یابدی و هیچ بد بدو نرسدی و لا يعلم الغیب الا الله عز و جل^۲ و هر چند چنین است خردمندان هم در این پیچیده‌اند^۳ و می‌جویند و گرد بر گرد آن می‌گردند و اندر آن سخن بجد می‌گویند که چون در آن نگاه کرده آید یافته شود.

و اخبار گذشته را دو قسم گویند که آنرا سه دیگر نشانند: یا از کسی بیاید شنید و یا از کتابی بیاید خواند. و شرط آن است که گوینده باید که ثقه^۴ و راستگوی باشد و نیز خردگواهی دهد که آن خبر درست است و نصرت دهد کلام خدا آن را^۵ که گفته‌اند: «لا تصدقن من الاخبار ما لا یستقیم فیہ الرأی»^۶ و کتاب همچنان است که هر چه خوانده آید از اخبار که خرد آنرا رد نکند شنونده آنرا باور دارد و خردمندان آن را بشنوند و فرا ستانند و بیشتر مردم عامه آنند که باطل ممتنع^۷ را دوست تر دارند چون اخبار دیو و پری و غول بیابان و کوه و دریا که احمقی هنگامه سازد^۸ و گروهی همچو گرد آیند و وی گوید در فلان دریا جزیره‌یی دیدم و پانصد تن جایی فرود آمدیم در آن جزیره و نان پختیم و دیگها نهادیم چون آتش تیز شد^۹ و تبش^{۱۰} بدان زمین رسید از جای برفت نگاه کردیم ماهی بود و به فلان کوه چنین و چنین چیزها دیدم و پیرزنی جادو مردی را خر کرد و باز پیرزنی دیگر جادو گوش او را به روغنی

۱. «آنچه نیامده.....» یعنی اطلاع بر آنچه هنوز رخ نداده و آگاهی از آینده برای انسان، راهش بسته است.
۲. «لا يعلم الغیب..» از غیب و نهان خبر ندارد کسی مگر خداوندی که بزرگ و جلیل است.
۳. پیچیده‌اند؛ مرارت و رنج کشیده‌اند.
۴. ثقه: مورد اعتماد.
۵. «نصرت دهد.....» یعنی آیات قرآن هم بدان یاری دهد و آن را تأیید کند.
۶. «لا تصدقن..» راست مشمار از خبرها آنچه را که با اندیشه و خرد مطابقت نمی‌کند.
۷. باطل ممتنع: نادرست غیر ممکن.
۸. احمقی هنگامه سازد: نادانی معرکه گیرد (افرادی را دور خود جمع کند).
۹. آتش تیز شد: آتش تیز شد و برافروخت.
۱۰. تبش: تابش، حرارت.

بیندود^۱ تا مردم گشت و آنچه بدین ماند از خرافات که خواب آرد نادانان را چون شب بر ایشان خوانند، و آن کسان که سخن راست خواهند تا باور دارند ایشان را از دانا یان شمردند و سخت اندک است عدد ایشان، نیکو^۲ فرا ستانند^۳ و سخن زشت را بیندازند و بوالفتح بُستی — رحمة الله علیه — گفته است، شعر

إِنَّ الْعُقُولَ لَهَا مَوَازِينَ بِهَا تَلْقَى رِشَادَ الْأَمْرِ وَ هِيَ تَجَارِبُ^۴

و من که این تاریخ پیش گرفته‌ام التزام این قدر بکرده‌ام تا آنچه نویسم یا از معاینه^۵ من است یا از سماع درست از مردی ثقة^۶ و پیش ازین [به] مدتی دراز کتابی دیدم به خط استاد ابوریحان و او مردی بود در ادب و فضل و هندسه و فلسفه که در عصر او چنو، دیگری نبود و به گزاف چیزی ننوشتی و این دراز از آن دادم^۷ تا مقرر گردد که من درین تاریخ چون^۸ احتیاط می‌کنم، و هر چند این قوم که من سخن ایشان می‌رانم بیشتر رفته‌اند و سخت اندکی مانده‌اند و راست چنان است که «بوتنام»^۹ گفته است، شعر

ثُمَّ انْقَضَتْ تِلْكَ السِّنُونَ وَأَهْلُهَا وَ كَسَائِبُهَا وَ كَأَنَّهُمْ أَحْلَامُ^{۱۰}

مرا چاره نیست از تمام کردن این کتاب تا نام این بزرگان بدان زنده ماند و نیز از من

۱. بیندود: از مصدر «اندودن»، مالیدن.

۲. نیکو در اینجا مفعول است نه قید فعل (حاشیه غنی — فیاض).

۳. فرا ستانند: بپذیرند.

۴. «إِنَّ الْعُقُولَ.....» همانا که خردها را ترازوها و میزانهایی است که بدان وسیله راستی و کمال کارها را درک خواهی کرد و آن میزانهای همانا تجربه‌ها و آزمونها است.

۵. معاینه: با چشم دیدن.

۶. «از سماع درست.....»: از شنیدن درست از مردی مورد اعتماد.

۷. «دراز از آن دادم»: سخن را از آن جهت به درازا کشیدم.

۸. چون: تا چه اندازه.

۹. ابوتنام: حبیب بن اوس (۱۸۸-۲۳۱ ه. ق) شاعر عرب، پدرش مسیحی بود... در نزدیکی دمشق تولد یافت. در شعرگویی نبوغ پیدا کرد و جامع سبک قدیم و جدید شد. اثر مهم او جز دیوان شعرش، کتاب الحماسه می‌باشد (دائرة المعارف فارسی — مصاحب).

۱۰. «ثُمَّ انْقَضَتْ...» پس سپری شد آن سالها و مردمانش و گویی آن (سالها) و آن (مردم) خوابی بودند.

یادگاری ماند که پس از ما این تاریخ بخوانند و مقرر گردد حال بزرگی این خاندان - که همیشه باد - و [در] این اخبار خوارزم چنان صواب دیدم که بر سر تاریخ مأمونیان شوم چنانکه از استاد ابوریحان تعلیق^۱ داشتم که باز نموده است که سبب زوال دولت ایشان چه بوده است و در دولت^۲ محمودی چون پیوست آن ولایت، و امیر ماضی^۳ - رضی الله عنه - آنجا کدام وقت رفت و آن مملکت زیر فرمان وی بر چه جمله شد و حاجب آلتونتاش را آنجا بایستانید و خود بازگشت و حالها پس از آن بر چه جمله رفت تا آنگاه که پسر آلتونتاش هارون به خوارزم عاصی^۴ شد و راه خائنان گرفت و خاندان آلتونتاش به خوارزم برافتاد که درین اخبار فوائد^۵ و عجائب بسیار است چنانکه خوانندگان و شنوندگان را از آن بسیار بیداری و فوائد حاصل شود، و توفیق خواهم از ایزد - عزّ ذکرة - بر تمام کردن این تصنیف اِنَّهُ سُبْحَانَهُ خَيْرٌ مُّوَفِّقٍ وَ مُعِينٍ^۶.

۱. تعلیق: یادداشت.

۲. در دولت: متعلق است به «پیوست» یعنی؛ به دولت محمودی پیوست و جزء آن شد (حاشیه دکتر فیاض ص ۹۰۶).

۳. امیر ماضی: سلطان گذشته، سلطان محمود غزنوی.

۴. عاصی: طغیانگر، سرکش.

۵. فوائد: شاید: نوادر.

۶. «اِنَّهُ.....» بدرستی که او که منزّه و پاک است بهترین توفیق دهنده و یاری کننده است.

www.KetabFarsi.com

حکایت خوارزمشاه ابوالعباس

چنین نبشت بوریحان در مسامره خوارزم^۱ که خوارزمشاه ابوالعباس مأمون بن مأمون — رحمة الله علیه — بازپسین امیری بود که خاندان پس از گذشتن وی برافتاد و دولت مأمونیان^۲ به پایان رسید، و او مردی بود فاضل و شهم^۳ و کاری^۴ و در کارها سخت مثبت و چنانکه وی را اخلاق ستوده بود، ناستوده نیز بود و این از آن می گویم تا مقرر گردد که میل و محابا^۵ نمی کنم که گفته اند: «انما الحکم فی امثال هذه الامور علی الاغلب الا کثر فالافضل من اذا اعدت فضائله استخفت فی خلال مناقبه مساویه ولو عدت محامده تلاشت فیما بینهما مثالبه»^۶ و هنر بزرگتر امیر ابوالعباس را آن بود که زبان او بسته بود از دشنام و فحش و

۱. مسامره خوارزم: این نام در نسخه‌ها «مشاهیر خوارزم» است که در نسخه غنی — فیاض تصحیح قیاسی شده و در حاشیه نگاشته‌اند: نام صحیح کتاب «المسامره فی اخبار خوارزم رکه: مقدمه آثار الباقیه از زاخوه» اما در طبع بعدی استاد قیاض، همان مشاهیر خوارزم را که در نسخه‌های خطی بوده در متن آورده‌اند و در حاشیه نوشته‌اند: محل تأمل است.

۲. مأمونیان: نام سلسله‌یی است که تابع حکومت سامانیان بودند و تا قسمتی از دوره غزنویان در خوارزم استقلالی داشتند... از جمله سلاطین این سلسله مأمون بن محمد خوارزمشاه است که در گرگانج حکومت داشت... (برای اطلاع بیشتر رکه: پژوهشی در اعلام... بیهقی - دکتر حسینی کارزونی ص ۵۷۳).

۳. شهم: با شهامت.

۴. کاری: کارآمد و ورزیده و لاین.

۵. محابا: پروا.

۶. همانا حکم کردن در امثال این گونه امور بر غلبه داشتن و بیشتر بودن (فعل و عمل انسان است) پس انسان برتر کسی است که هنگامی که شمرده می شود فضایل و برتری‌هایش، کوچک باشد در میان صفات پسندیده او، بدی‌های او و اگر بر شمرده شود اخلاق پسندیده او بدی‌هایش در میان آن ناپود و ناچیز باشد.

خرافات، من که بوریحانم و مرا او را هفت سال خدمت کردم نشنودم که بر زبان وی هیچ دشنام رفت و غایت دشنام او^۱ آن بود که چون سخت در خشم شدی گفتم: ای سگ، و میان او و امیر محمود دوستی محکم شد و عهد کردند و حرّه کالجی^۲ را دختر امیر سبکتگین آنجا آوردند و در پرده امیر ابوالعباس قرار گرفت و مکاتبات و ملاطفات^۳ و مهادات^۴ پیوسته گشت و ابوالعباس دل امیر محمود در همه چیزها نگاه داشتی و از حد گذشته تواضع نمودی تا بدان جایگاه که چون به شراب نشستی آن روز با نامتر^۵ اولیا و حشم و ندیمان و فرزندان امیران که بر درگاه او بودند از سامانیان و دیگران بخواندی و فرمودی تا رسولان را که از اطراف آمده بودند به احترام بخواندندی نو بنشاندی، چون قدح سوم به دست گرفتی بر پای خاستی بر یاد امیر محمود و پس بنشستی و همه قوم بر پای می بودندی و یکان یکان را می فرمودی و زمین بوسه می دادندی و می ایستادندی تا همه فارغ شدند پس امیر اشارت کردی تا بنشستندی و خادمی بیامدی و صلت^۶ مغنیان^۷ بر اثر وی می آوردندی هر یکی را اسبی قیمتی و جامه یی و کیسه یی دروده هزارم درم. و نیز جانب امیر محمود تا بدان جایگاه نگاه داشت که امیر المومنین القادر بالله^۸ - رحمة الله علیه - وی را خلعت و عهد و لوا و لقب فرستاد عین الدوله وزین المله^۹ به دست حسین سالار حاجبان و خوارزمشاه اندیشید که نباید

۱. غایت دشنام او: بالاترین دشنامی که می گفت.

۲. حرّه کالجی: دختر سبکتگین و خواهر سلطان محمود است که به همسری امیر ابوالعباس خوارزمشاه درآمد. قبل از ابوالعباس، نیز ابوالحسن علی خوارزمشاه، یکی دیگر از خواهران سلطان محمود را به زنی گرفته بود. (همان).

۳. ملاطفات: جمع بلطفه، نامه ها.

۴. مهادات: هدیه و تحفه به یکدیگر فرستادن (حاشیه ادیب ص ۶۶۶).

۵. با نامتر: مشهورتر، سرشناس ترین.

۶. صلت: جایزه.

۷. مغنیان: رامشگران، خنیاگران.

۸. القادر بالله: بیست و پنجمین خلیفه عباسی که از (۳۸۱ تا ۴۲۲ ه.ق) خلافت کرد. (رک: طبقات سلاطین اسلام، لین پول، ترجمه عباس اقبال ص ۱۲).

۹. عین الدوله وزین المله: چشم دولت و بخت و زینت دین، القابی که القادر بالله به ابوالعباس مأمون بن مأمون عطا کرده بود.

امیر محمود بیازارد و بحشی نهد و گوید چرا بی وساطت و شفاعت من او خلعت ستاند از خلیفت^۱ و این کرامت و مزیت یابد به هر حال از بهر مجاملت^۲ مرا پیشباز رسول فرستاد تا نیمه بیابان و آن کرامت در سیر از وی فراستدم و به خوارزم آوردم و بدو سپردم و فرمود تا آنها را پنهان کردند و تا لطف حال^۳ بر جای بود آشکارا نکردند و پس از آن چون آن وقت که می بایست که این خاندان برافتد^۴ آشکارا کردند تا بود و رفت آنچه رفت.

«و این خوارزمشاه را حلم به جایگاهی بود که روزی شراب می خورد بر سماع رود^۵، و ملاحظه ادب بسیار می کردی که مردی سخت فاضل و ادیب بود، و من پیش او بودم و دیگری که ویرا صخری گفتندی مردی سخت فاضل و ادیب بود و نیکو سخن و ترسل^۶ ولیکن سخت بی ادب که به یک راه^۷ ادب نفس نداشت و گفته اند که: «ادب النفس خیر من ادب الدرس»^۸ صخری پیاله شراب در دست داشت و بخواست خورد اسبان نوبت که در سرای بداشته بودند بانگی کردند و از یکی بادی رها شد بنیرو، خوارزمشاه گفت: «فی شارب الشارب»^۹ صخری از رعنایی^{۱۰} و بی ادبی پیاله بینداخت و من بترسیدم و اندیشیدم که فرماید تا گردنش بزنند و فرمود و بخندید و اهمال^{۱۱} کرد و بر راه حلم و کرم رفت.

۱. «نباید امیر محمود...»: مبادا که سلطان محمود آزرده شود و این گفتگو در میان آورد که چرا بدون واسطه و میانجی شدن من او جایزه از خلیفه گرفته است.

۲. مجاملت: خوش آمدگویی.

۳. لطف حال: ملاطفت و صمیمیت.

۴. این خاندان برافتد: یعنی خاندان غزنوی سقوط کند.

۵. رود: یکی از آلات موسیقی.

۶. نیکو سخن و ترسل: یعنی هم خوب می گفت و هم خوب می نوشت.

۷. یک راه: یک بار.

۸. «ادب النفس...»: تربیت نفسانی (اخلاقی) بهتر از تربیت علمی است.

۹. «فی شارب الشارب»: در سبیل نوشنده.

۱۰. رعنایی: خودپسندی.

۱۱. اهمال: کوتاهی و سستی (در مجازات).

ومن که بوالفضل به نسابور شنودم از خواجه [ابو] منصور ثعالبی^۱ مؤلف کتاب «یتیمه الدهر فی محاسن اهل العصر» و کتب بسیار دیگر و وی به خوارزم رفت و این خوارزمشاه را مدتی ندیم بود و به نام او چند تألیف کرد، گفت که روزی در مجلس شراب بودیم و در ادب سخن می گفتیم حدیث نظر رفت^۲ خوارزمشاه گفت: «همتی کتاب انظرفیه و حبیب انظر الیه و کریم انظر له^۳»، و بوریحان گفت: خوارزمشاه سوار شده شراب می خورد نزدیک حجره من رسید فرمود تا مرا بخواندند دیرتر رسیدم بدو، اسب براند تا در حجره نوبت من^۴ و خواست که فرود آید زمین بوس کردم و سوگند گران دادم تا فرود نیامد و گفت: العلم من اشرف الولايات یاتیه کل الوری ولا یاتی^۵ پس گفت: «لولا الرسوم الدنیایه لما استدعیتک فالعلم یعلو ولا یعلی»^۶ و تواند بود که او اخبار معتضد امیرالمؤمنین را مطالعه کرده باشد که آنجا دیدم که روزی معتضد در بستانی دست ثابت بن قره^۷ گرفته بود و می رفت ناگاه دست بکشید ثابت پرسید یا امیرالمؤمنین دست چرا کشیدی؟ گفت: «کانت یدی فوق یدک والعلم یعلو ولا یعلی»^۸، واللہ اعلم بالصواب^۹.

۱. ابومنصور عبدالملک بن محمد نیشابوری (وفات ۴۲۹ هـ.ق) ادیب و نویسنده و مورخ قرن چهارم و آغاز قرن پنجم است. وی در نثر مصنوع و مرسل عربی هر دو استاد بود. از آثار او یتیمه الدهر، الاعجاز والایجاز، خاص الخاص..... (اعلام معین).
۲. حدیث نظر رفت: سخن از نظر و نگریستن به میان آمد.
۳. «همتی کتاب.....»: نهایت اراده و خواست من کتابی است که در آن نظر کنم و دوستی که به او نظر بیفکنم و بخشنده‌یی که برای او نظر بازم.
۴. حجره نوبت من: اطاقی که ظاهراً مخصوص ابوریحان بوده است.
۵. علم و دانش از شرافتمندترین حکمرانی‌هاست. همه مردم به سوی او می آیند اما او به نزد کسی نمی رود.
۶. اگر آداب و رسوم دنیاوی نبود هیچگاه تو را نزد خود نمی خواندم پس دانش (بر همه چیز) برتری و بلندی دارد و چیزی بر علم برتری ندارد.
۷. ثابت قره: از مترجمان و علمای معتبر است که در ریاضیات و طب و حکمت دست داشت و در انواع علوم صاحب تألیفات بسیار بود..... (اعلام معین).
۸. «کانت یدی.....»: دست من بالای دست تو بود در حالی که دانش برتر است و چیزی بر آن برتر نیست.
۹. «واللہ اعلم.....»: و خدا داناتر است به درستی (این حکایات و اقوال).

ذکر سبب انقطاع الملک عن ذلک البیت و انتقاله الی الحاجب آلتوتاش رحمة الله عليهم^۱

حال ظاهر میان امیر محمود و امیر ابوالعباس خوارزمشاه سخت نیکو بود و دوستی مؤکد^۲ گشته و عقد و عهد^۳ افتاده پس امیر محمود خواست که میان او خانیان دوستی و عهد و عقد باشد پس از جنگ اوزگند^۴ و سرهنگان می رفتند بدین شغل، اختیار کرد که رسولی از آن خوارزمشاه با رسولان وی باشد تا وقت بستن عهد با خانیان، آنچه رود به مشهد^۵ وی باشد، خوارزمشاه تن درین حدیث نداد و سر در نیاورد^۶ و جواب نبشت و گفت: «ما جعل الله لرجل من قلبین فی جوفه^۷» و گفت: پس از آنکه من از جمله امیرم^۸ مرا با خانیان ربطی نیست و

۱. یاد کردن علت انقراض سلطنت از آن خانواده و انتقال آن به حاجب آلتوتاش. که خدا همه شان را رحمت کند.
۲. مؤکد: تأکید شده، استوار گشته.
۳. عقد و عهد: قرارداد و پیمان.
۴. اوزگند: شهری است به سرحد میان فرغانه و ترک و بر کرانه وی دو رود بگذرد یکی را رود تباغر خوانند از تبت رود، و دیگر را برسخان خوانند که از خلیج زود (حدود العالم. به کوشش دکتر منوچهر ستوده ص ۱۱۳).
۵. مشهد: در حضور.
۶. سر در نیاورد: سر فرود نیاورد، تسلیم نشد.
۷. «ما جعل...» ننهاده است خداوند برای مردی دو دل در اندرونش (قسمتی از آیه شماره ۴ سوره احزاب).
۸. من از جمله امیرم: من جزو تابعان و هواداران سلطان محمودم.

به هیچ حال نزد ایشان کس نفرستم امیر محمود به یک روی این جواب از وی فراستد و بدیگر روی کراهیتی به دل وی آمد^۱ چنانکه بدگمانی وی بودی^۲ و وزیر احمد حسن را گفت می‌نماید که این مرد با ما راست نیست که سخن برین جمله می‌گوید وزیر گفت: من چیزی پیش ایشان نهم که از آن مقرر گردد که این قوم با ما راستند یا نه؟ و گفت: که چه خواهد کرد^۳، و امیر را خوش آمد، و رسول خوارزمشاه را در سِرِّ گفت^۴ که این چه اندیشه‌های بیهوده است که خداوند تو را می‌افتد و این چه خیالهاست که می‌بندد^۵ که در معنی فرستادن رسول نزدیک خانیان سخن برین جمله می‌گوید و تهمتی بیهوده سوی خویش راه می‌دهد که سلطان ما از آن سخت دور است اگر می‌خواهد که ازین همه قال و قیل برهد و طمع جهانیان از ولایت وی بریده گردد چرا به نام سلطان خطبه نکند تا ازین همه بیاساید و حقا که این من از خویشتن می‌گویم بر سبیل نصیحت از جهت نفی تهمت به او^۶، و سلطان ازین که من می‌گویم آگاه نیست و مرا مثال^۷ نداده است.

۱. معنای عبارت آن است که سلطان محمود از جواب ابوالعباس خوارزمشاه هم جوابی پسندیده پذیرفت و هم او راناخوش آمد.

۲. آن چنان که سلطان محمود همواره سوءظن می‌داشت.

۳. «گفت که...» یعنی خواجه احمد حسن به سلطان گفت که چه کاری برای آزمودن خوارزمشاه انجام خواهد داد.

۴. فاعل «گفت» خواجه احمد حسن است.

۵. «این چه...» این چه خیالهایی است که او نزد خود تصور می‌کند،

۶. «از جهت نفی...» برای رفع تهمت از او.

۷. مثال: فرمان.

ذکر ماجری فی باب الخطبة و ظهر من الفساد والبلايا لاجلها^۱

بوریحان گفت: چون این رسول از کابل به نزدیک ما رسید — که امیر محمود این سال به هندوستان رفت — و این حدیث باز گفت، خوارزمشاه مرا بخواند و خالی کرد^۲ و آنچه وزیر احمد حسن گفته بود درین باب، با من بگفت. گفتم: این حدیث را فراموش کن اعرض عن العواء ولا تسمعها فما کل خطاب محوج الی جواب^۳ و سخن وزیر به غنیمت گیر که گفته است این به تبرع^۴ می گوید و بر راه نصیحت، و خداوندش ازین خبر ندارد و این حدیث را پنهان دار و با کس مگوی که سخت بد بود. گفت: این چیست که می گویی؟ چنین سخن، وی بی فرمان امیر نگفته باشد و با چون محمود مرد، چنین بازی کی رود؟ و اندیشم که اگر به طوع^۵ خطبه نکنم الزام کند تا کرده آید، صواب آنست که به تعجیل رسول فرستیم و با وزیر درین باب سخن گفته آید هم به تعریض^۶ تا درخواهند از ما خطبه کردن و متنی باشد که نباید که کار به قهر افتد، گفتم: فرمان امیر راست.

۱. یاد کرد آنچه اتفاق افتاد درباره خطبه و ثباهی ما و آفتهایی که به سبب آن به ظهور پیوست.

۲. خالی کرد: خلوت کرد.

۳. «اعرض عن.....»: روی بگردان از صدای سگ و بدان گوش مده، چرا که هر سخنی محتاج پاسخ دادن نیست.

۴. تبرع: نیکویی کردن برای رضای خدا، بدون توقع پاداش، کاری نیک کردن (معین).

۵. طوع: رضا و رغبت.

۶. تعریض: کنایه، در مقابل تصریح.

و مردی بود که او را یعقوب جُندی گفتندی شریری طمّاعی نادرستی و به روزگار سامانیان یک بار وی را برسولی به بخارا فرستاده بودند و بخواست^۱ که خوارزم در سر رسولی وی شود^۲ اکنون نیز او را نامزد کرد و هر چند بوسهل و دیگران گفتند سود نداشت که قضا آمده بود^۳ و حال این مرد پر حيله پوشیده ماند، یعقوب را گسیل کردند چون به غزنین رسید چنان نمود^۴ که حدیث خطبه و جز آن بدو راست خواهد شد و لافها زد و متنها نهاد و حضرت محمودی و وزیر درین معانی ننهادند ویرا وزنی^۵، چون نومید شد بایستاد و رقعتی نبشت به زبان خوارزمی به خوارزمشاه و بسیار سخنان نبشته بود و تضریب^۶ در باب امیر محمود و آتش فتنه را بالا داده^۷ - و از نوادر و عجایب: پس ازین [به] سه سال که امیر محمود خوارزم بگرفت و کاغذها و دویت خانه^۸ باز نگریستند این رقعت به دست امیر محمود افتاد و فرمود تا ترجمه کردند و در خشم شد و فرمود تا جُندی را بردار کشیدند و به سنگ بکشتند^۹ فاین الریح اذا کان رأس المال خسران^{۱۰} (کذا)، و احتیاط باید کردن نویسندگان را در هر چه نویسند که از گفتار باز توان ایستاد و از نبستن باز نتوان ایستاد^{۱۱} و نبشته باز نتوان گردانید، و وزیر نامه‌ها نبشت و نصیحتها کرد و بترسانید، که قلم، روان از شمشیر گردد^{۱۲} و وی را پشت قوی بود به چون محمود پادشاهی.

۱. بخواست: نزدیک بود.

۲. شود: از دست برود.

۳. قضا آمده بود: سرنوشت بد نازل شده بود.

۴. چنان نمود: آن طور وانمود کرد، نشان داد.

۵. معنای عبارت: سلطان محمود و وزیر درین موضوع برای او ارزشی قائل نشدند.

۶. تضریب: سخن چینی، میان بهم زدن.

۷. «آتش فتنه را...» آتش فتنه را شعله‌ورتر ساخته بود.

۸. دویت خانه: دوات خانه، اداره نامه‌ها و اسناد دولتی.

۹. به سنگ بکشتند: سنگسارش کردند.

۱۰. «فاین الریح...» پس سود کجا بود وقتی که عین مال زیان است.

۱۱. «از گفتار...» معنای عبارت: از گفتار می‌توان امتناع کرد و انکار اما نوشته را نمی‌توان منکر شد.

۱۲. «قلم روان از...» یعنی شمشیر می‌تواند قلم را قوت و روانی بدهد.

خوارزمشاه چون برین حالها واقف گشت نیک بترسید از سطوت^۱ محمودی که بزرگان جهان را بشورانیده بود و وی را خواب نبرد پس اعیان لشکر را گرد کرد با مقدمان رعیت^۲ و باز نمود که وی در باب خطبه چه خواهد کرد که اگر کرده نیاید بترسد بر خویشان و ایشان و اهل آن نواحی همگان خروش کردند و گفتند: به هیچ حال رضاندهیم و بیرون آمدند و علمها بگشادند و سلاحها برهنه کردند و دشنام زشت دادند او را و بسیار جهد و مدارا بایست کرد تا بیارامیدند و سبب آرام آن بود که گفتند: ما شمایان را می آزمودیم درین باب تا تبت و دلهای شما ما را معلوم گردد.

و خوارزمشاه با من خالی کرد و گفت: دیدی که چه رفت؟ اینها که باشند که چنین دست درازی کنند بر خداوند؟ گفتم: خداوند را گفتم صواب نیست درین باب شروع کردن، و قبول نکرد، اکنون چون کرده آمد تمام باید کرد تا آب بنشود^۳ و بایستی که این خطبه کردن بی مشورت، مغافصه^۴ کردی تا چون بشنودندی کس را زهره نبودی که سخن گفتمی و این کار فرو نتوان گذاشت اکنون که عاجزی باشد و امیر محمود از دست بشود، گفت: گرد بر گرد^۵ این قوم بر آئی تا چه توانی کرد، برگشتم و به سخن سیم و زر گردنهای محتشمان ایشان نرم کردم تا رها کردند^۶ و به درگاه آمدند و روی در خاک آستانه مالیدند و بگریستند و بگفتند که خطا کردند.

خوارزمشاه مرا بخواند و خالی کرد و گفت: این کار قرار نخواهد گرفت. گفتم: همچنین است گفت: پس روی چیست^۷ گفتم: حالی امیر محمود از دست بشد و ترسم که کار به شمشیر افتد گفت: آنگاه چون باشد با چنین لشکر که ما داریم؟ گفتم: نتوانم دانست که خصم

۱. سطوت: شکوه و هیبت.

۲. مقدمان رعیت: سرکردگان مردم.

۳. آب بنشود: آبرو نرود.

۴. مغافصه: ناگهانی.

۵. گرد بر گرد: در اطراف.

۶. رها کردند: در (حاشیه غنی - فیاض). شاید: رضا دادند.

۷. روی چیست؟ مصلحت چیست؟ چاره چیست؟

بس محتشم است و قوی دست و آلت و ساز بسیار دارد و از هر دستی مردم و اگر مردم او را صد مالش رسد از ما قویتر باز آیند^۱ اگر فالعیاذ بالله^۲ ما را یکره بشکست^۳ آکار دیگر شود. سخت ضجر شد^۴ ازین سخن چنانکه اندک کراهیت در وی بدیدم و تذکیری ایاه معتاد^۵ البته گفتم یک چیز دیگر است مهمتر از همه اگر فرمان باشد بگوییم؟ گفت: بگوی گفتم: خانان ترکستان از خداوند آزرده‌اند و با امیر محمود دوست و با یک خصم دشوار بر توان آمد چون هر دو، دست یکی کنند کار دراز گردد، خانان را به دست باید آورد^۶ که امروز بر در «اوزگند» به جنگ مشغولند و جهد باید کرد تا به توسط خداوند میان خان و ایلک صلحی بیفتد که ایشان ازین منت دارند و صلح کنند و نیک سود دارد و چون صلح کردند هرگز خلاف نکنند. گفت: تا در اندیشم، که چنان خواست که تفرّد^۷ درین نکته او را بودی و پس ازین در ایستاد و جد کرد و رسولان فرستاد با هدیه‌های بزرگ تا به توسط او میان ایشان صلح افتاد و آشتی کردند و از خوارزمشاه منت بسیار داشتند که سخن وی خوشتر آمدشان که آن امیر محمود و رسولان فرستادند و گفتند که: این صلح از برکات اهتمام و شفقت او بود و با وی عهد کردند و وصلت افتاد. و چون این خبر به امیر محمود رسید در خیال افتاد و بدگمان شد هم بر خوارزمشاه و هم بر خانان ترکستان و درکشید^۸ و به بلخ آمد و رسولان فرستاد و عتاب کرد با خان و ایلک بدانچه رفت. جواب دادند که ما خوارزمشاه را دوست و داماد امیر دانستیم و دانیم و تا بدان جایگاه لطف^۹ حال^۹ بود که چون رسولان فرستاد و با ما عهد کرد از وی درخواست تا وی

۱. «اگر مردم او را.....» یعنی اگر افراد سلطان محمود صد لطمه و ضربه هم ببینند باز از ما قوی‌ترند.

۲. فالعیاذ بالله: پس اگر پناه بر خدا.

۳. یکره بشکست: یک بار ما را شکست دهد.

۴. سخت ضجر شد: بسیار دل‌تنگ گشت.

۵. «تذکیری ایاه...»: پند دادن من او را، عادت بود.

۶. خانان را به دست باید آورد: یعنی خانان را دل به دست باید آورد.

۷. تفرّد: فرد و بی‌همتا بودن.

۸. درکشید: حرکت کرد.

۹. لطف حال: صمیمیت فیما بین، دوستی و مراوده.

رسولی نامزد کند و بفرستد تا آنچه رود به مشهد^۱ او باشد او تن در نداد و نفرستاد و اگر امروز از وی بیازرده است واجب نکند با ما درین عتاب کردن^۲ و خوبتر آنست که ما توسط کنیم^۳ از دو جانب تا الفت بجای خویش باز شود.

امیر محمود این حدیث را هیچ جواب نداشت که مسکت آمد^۴ و خاموش ایستاد و از جانب خانان بدگمان شد و خان از دیگر روی، پوشیده رسولی فرستاد نزدیک خوارزمشاه و این حال با او بگفت جواب داد که صواب آنست که چند فوج سوار دو اسبه به خراسان فرستیم با سه مقدم که شناسند با گروههای مجهول تا در خراسان پراگندند و وی هر چند مردی مبارز و سبک رکاب^۵ است به کدام گروه رسد و در ماند که هرگاه که قصد یک گروه و یک جانب کند از دیگر جانب گروهی دیگر در آیند تا سرگردان شود اما حجت باید گرفت بر افواج که روند، آنچه من فرستم و آنچه ایشان فرستند، تا رعایا را نرنجانند^۶ و بعد از آن سبک تازیها^۷ امید دهند تا راحتی به دل خلق رسد و این کار باید کرد که روی ندارد به هیچ حال پیش تعبیه وی رفتن^۸ و جز به مراعات، کار راست نیاید.

خان و ایلکک تدبیر کردند درین باب ندیدند صواب برین جمله رفتن و جواب دادند که

۱. به مشهد: در حضور.
۲. عتاب کردن: تندی و سرزنش.
۳. توسط کنیم: میانجی گری کنیم، واسطه شویم.
۴. «که مسکت آمد»: زیرا که سخن خاموش کننده و قانع کننده بود.
۵. سبک رکاب: تندرو، سریع. در اسب سواری و تاختن معمولاً دهنه و رکاب را سبک می کنند و در هنگام نگهداشتن اسب، لجام را سنگین می سازند می کشند. گران کردن رکاب به معنای استوار و محکم نشستن بر اسب است وقتی که جنگجو می خواهد با شمشیر یا گرز به دشمن حمله کند. امیر معزی گوید:
زو دل دشمن گران گردد سر دشمن سبک چون سبک کردی عنان و چون گران کردی رکاب
(برای اطلاع بیشتر رجوع شود به لغت نامه دهخدا)
۶. رعایا را نرنجانند: مردم را آزار ندهند.
۷. سبک تازی: حمله، تاخت و تاز.
۸. پیش تعبیه وی رفتن: با سپاه صف آرای شده او روبرو شدن.

غرض خوارزمشاه آنست که او و ناحیتش ایمن گردد و میان ما و امیر محمود عهد و عقد است
نتوان آنرا به هیچ حال تباه کردن، اگر خواهد ما به میان درآیم و کار تباه شده را به صلاح باز
آریم.

گفت: صواب آمد. و امیر محمود در آن زمستان به بلخ بود و این حالها او را معلوم
میگشت که مثنیان داشت بر همگان که انفاس می شمردند و باز می نمودند^۱ و سخت بی قرار و
بی آرام بود، چون بر توسط^۲ قرار گرفت بیارامید و رسولان خان و ایلک پیامدند و درین باب
نامه آوردند و پیغام گزاردند و وی جواب درخور آن داد که «آزاری بیشتر نبود و آنچه بود
به توسط و گفتار ایشان همه زایل شد» و رسولان را باز گردانیدند، و پس ازین امیر محمود
رسول فرستاد نزدیک خوارزمشاه خبر داد که مقرر است که میان ما عهد و عقد بر چه جمله
بوده است و حق ما بر وی تا کدام جایگاه است و وی درین باب خطبه دل ما نگاه داشت که
دانست که مال^۳ آن حال وی را بر چه جمله باشد ولیکن نگذاشتند قوش و نگویم حاشیت و
فرمان بردار^۴ چه حاشیت و فرمان بردار نباشد که فرا پادشاه تواند گفت کن و مکن که این عجز
پادشاه را باشد و در ملک خود مسلط و مستقل نبودن، و ما مدتی دراز اینجا به بلخ مقام کردیم
تا صد هزار سوار و پیاده و پیلی پانصد این شغل را آماده شد تا آن قوم را که چنان نافرمانی
می کنند و بر رأی خداوند خویش اعتراض می نمایند مالیده آید^۵ و بر راه راست بداشته آید و
نیز امیر را که ما را برادر و داماد است بیدار کنیم و بیاموزیم که امیری چون باید کرد که امیر
ضعیف به کار نیاید.

اکنون ما را عذری باید واضح تا از اینجا سوی غزنین باز گردیم و ازین دو سه کار یکی

۱. «مثنیان داشت...» یعنی جاسوسانی داشت بر همه مردم که هر گفتاری را زیر نظر داشتند و به سلطان

گزارش می کردند.

۲. توسط: میانجی گری.

۳. مال: فرجام و عاقبت.

۴. حاشیت و فرمان بردار: اطرافیان و فرمانبران.

۵. مالیده آید: گوشمالی داده شوند، مجازات شوند.

باید کرد: یا چنان به طوع و رغبت که نهاده بود خطبه باید کرد و یا نثاری و هدیه‌یی تمام باید فرستاد چنانکه فراخور ما باشد تا در نهان نزدیک وی فرستاده آید که ما را به زیادت مال حاجت نیست^۱ و زمین قلعتهای ما بدرند از گرانی بار زر و سیم^۲ و اگر نه اعیان و ائمه و فقها را از آن ولایت پیش ما به استغفار^۳ فرستد تا [ما] با چندان هزار خلق که آورده آمده است بازگردیم.

خوارزمشاه ازین رسالت نیک بترسید و چون حجّت وی^۴ قوی بود جز فرمان برداری روی ندید و به مجاملت^۵ و مدارا پیش کار باز آمد و بر آن قرار گرفت که امیر محمود را خطبه کند به نسا و فراوه که ایشان را بود در آن وقت و دیگر شهرها مگر خوارزم و گرگانج و هشتاد هزار دینار و سه هزار اسب با مشایخ و قضات و اعیان ناحیت فرستاده آید تا این کار قرار گیرد^۶ و مجاملت در میان بمآند و فتنه به پای نشود، واللّه اعلم.

۱. «در نهان نزدیک....» معنای عبارت آن است که پس از آنکه مالی را به عنوان هدیه و اطاعت فرستادید، مال را به شما برمی گردانیم (به طور پنهانی) زیرا به مال شما نیازی نداریم.
۲. «زمین قلعتهای ما....» در دژهای ما (که محل نگهداری زر و سیم و جواهر و ثروت بود) آنقدر ثروت هست که زمین آنها احساس سنگینی و درد می کند.
۳. استغفار: طلب بخشش.
۴. حجّت وی: دلیل و برهان سلطان محمود - حجّت قوی کنایه از شمشیر است.
۵. مجاملت: خوش رفتاری، کوتاه آمدن.
۶. قرار گیرد: آرامش و قراری پیدا کند.

www.KetabFarsi.com

تسلط الاشرار^۱

لشکری قوی از آن خوارزمشاه به هزار اسب^۲ بود و سالار ایشان حاجب بزرگش البتگین بخاری و همگان غدر^۳ و مکر در دل داشتند، چون این حدیث بشنیدند بهانه بزرگ به دست آمد بانگ برآوردند که محمود را لزد یک ما طاعت نیست^۴ و از هزار اسب درکشیدند^۵ دست بخون شسته تا وزیر و پیران دولت این امیر^۶ را که او را نصیحت راست

۱. در طبع استاد فیاض: ذکر فساد الاحاد و تسلط الاشرار.

۲. هزار اسب؛ قلعه‌یی است از مضافات خراسان (برهان) این شهر در جنگهای سلطان سنجر واتسز خوارزمشاه مورد محاصره لشکر سنجر قرار گرفت و در ضمن محاصره، ادیب صابر این رباعی را بر تیری نوشت و درون قلعه انداخت:

ای شاه همه ملک زمین حسب تورا است	از دولت و اقبال جهان کسب تورا است
امروز به یک حمله هزار اسب بگیر	فردا خوارزم و صد هزار اسب تورا است
و رشید و طواط در پاسخ او رباعی دیگری نوشت با تبری از درون قلعه به سوی لشکر انداخت:	
ای شه که به جامت می صافی است نه دُرد	اهدای تو را ز غصه خون باید خورد
گر خصم تو ای شاه شود رستم گردد	یک خسری هزار اسب نتواند برد

جوینی در جهانگشا نویسد که این قصه اکنون پس از حمله مغول در آب غرق شده است.... (پژوهشی در اعلام.... تاریخ بیهقی - دکتر حسینی کازرونی ص ۹۲۲).

۳. غدر: مکر و خیانت.

۴. «محمود را....» یعنی ما از سلطان محمود اطاعت و بندگی نمی‌کنیم.

۵. درکشیدند: حرکت کردند.

۶. این امیر: خوارزمشاه (بو العباس مأمون).

کرده بودند و بلای بزرگ را دفع کرده بجمله بکشتند و دیگران همه بگریختند و روی پنهان کردند که آگاه بودند از کار و صنعت آن بی خداوندان، و آن ناجوانمردان از راه، قصد دار امارت کردند^۱ و گرد اندر گرفتند^۲ و خوارزمشاه بر کوشک^۳ گریخت آتش زدند کوشک را و بدو رسیدند و بکشتندش و این روز، چهارشنبه بود نیمه شوال سنه سبع و اربعمائه^۴ و عمر این ستم رسیده^۵ سی و دو سال بود و در وقت، برادرزاده او را ابوالحرث محمد بن علی بن مأمون را بیاوردند و بر تخت مُلک بنشانند و هفده ساله بود، و البتگین مستولی شد بر کار مُلک به وزارت احمد طغان و این کودک را در گوشه بی بنشانند که ندانست حال جهان و هر چه خواستند می کردند از کشتن، و مال و نعمت ستدن، و خان و مان کنند و هر کس را با کسی تعصبی^۶ بودی بر وی راست کردن و زور تمام. چهار ماه هوا ایشان را صافی بود و خانه آن مُلک را به دست خویش ویران کردند و آن رفت از ایشان که در کافرستان رفتی^۷ بر مسلمانان.

چون امیر محمود رضی الله عنه برین حال واقف شد، خواجه احمد حسن را گفت: هیچ عذر نماند و خوارزم به دست آمد^۸، ناچار ما را این خون بیاید خواست تا کشته داماد را بکشیم به خون^۹ و ملک میراث بگیریم وزیر گفت: همچنین است که خداوند می گوید اگر

۱. قصد دار امارت کردند: قصد حمله به خانه فرماندهی (دارالحکومه) کردند.

۲. گرد اندر گرفتند: محاصره کردند.

۳. کوشک: قصر.

۴. سال چهارصد و هفت.

۵. ستم رسیده: مظلوم (خوارزمشاه).

۶. تعصب: دشمنی.

۷. رفتی: نمی رفت.

۸. به دست آمد: پیش از این در تاریخ بیهقی فعل مرکب «به دست دادن» در چند مورد دیدیم که با قرینه عبارت معنایی نزدیک «به دست دشمن دادن» داشت در اینجا هم شاید منظور آن باشد که خوارزم به دست دشمن آمد در دو جمله بعد سلطان محمود می گوید «ملک میراث بگیریم» که همان خوارزم است.

۹. به خون: یعنی به انتقام خون.

درین معنی تقصیر رود ایزد - عز ذکره - نپسندد از خداوند و وی را به قیامت ازین بپرسد که الحمد لله همه چیزی هست هم لشکر تمام و هم عدت^۱، و هنر بزرگتر آنکه لشکر آسوده است و یک زمستان کار ناکرده، و این مراد سخت زود حاصل شود اما صواب آنست که نخست رسولی رود و آن قوم را ترسانیده آید برین دلیری که کردند و گفته شود که «اگر می باید که طلب این خون نمایم و این خاندان را به جای بداریم کشتندگان را به درگاه باید فرستاد و ما را خطبه باید کرد»^۲ که ایشان این را به غنیمت گیرند و تنی چند دل انگیزی^۳ را فراز آرند و گویند اینها بریختند خون وی، و رسول ما بدان رضا دهد و خاک و نمکی بیارد^۴ تا ایشان پندارند که روا باشد آنگاه از خویشتن گوید^۵ «صواب شما آنست که حُرّه خواهر^۶ را باز فرستاده آید بر حسب خوبی تا او آن عذر بخواهد» که از بیم گناهکاری خویش بکنند و ما در نهان کار خویش می سازیم چون نامه برسید که حُرّه در ضمان سلامت^۷ به آموی رسید پلته^۸ برتر کنیم و سخنی که امروز از بهر بودن حُرّه آنجا نمی توان گفت، بگوییم و آن سخن آنست که این فساد از مقدمان رفته است چون البتگین و دیگران، اگر می باید که بدان جانب

۱. عدت: ساز و برگ.

۲. «ما را خطبه باید کرد»: در آغاز خطبه ها (سخنرانی ها) باید نام ما (سلطان محمود) خوانده شود (طبق مرسوم که سلاطین کوچک اول هر سخنرانی و مراسم رسمی به نام سلطان بزرگ شروع می کردند و یا سلسله های سلاطین نام خلفا را ابتدا می خواندند)

۳. دل انگیزی: معنای این ترکیب در قدیم، غوغاگر و تکان دهنده دل بوده است (امروزه به معنای دلربا است).

۴. خاک و نمکی بیارد: نظیر «مخاک و نمکی بیختند» یعنی صورت سازی کند (حاشیه دکتر خطیب رهبر ص ۱۱۳۶).

۵. از خویشتن گوید: از طرف خودش بگوید.

۶. حُرّه خواهر: خواهر سلطان محمود که همسر بوالعباس مأمون بود که کشته شد.

۷. در ضمان سلامت: در پناه تندرستی.

۸. پلته: پنبه یا لته تاب داده را گویند و معرب آن فتیله است

چون به دل اندر چراغ خواهی افروخت علم و عمل بایدت پلته و روغن

(ناصر خسرو)

قصدی نباشد ایشان را داده آید تا قصد کرده نشود.

امیر گفت: همچنین باید کرد. و رسولی نامزد کردند و این مثالها^۱ را بدادند و حیلتها^۲ پیاموختند و برفت. و وزیر در نهران کس فرستاد به ختلان و قبادیان و ترمذ تا تدبیرها بکردند و کشتیها بساختند و به آموی علف^۳ آگرد کردند.

و رسول آنجا رسید. و پیغامها بر وجه بگزارد و لطایف الحیل^۴ به کار آورد تا قوم را به جوال فرو کرد^۵ و از بیم امیر محمود به عاجل الحال^۶ حُرّه را کار بساختند^۷ بر سبیل خوبی با بدرقه تمام رسید، و تنی پنج و شش را بگرفتند و گفتند: اینها خون آن پادشاه ریختند و به زندان باز داشتند و گفتند: چون رسول ما باز رسد و مواضعت^۸ نهاده شود اینها را به درگاه فرستاده آید، و رسولی را نامزد کردند تا با رسول آید و ضمان^۹ کردند که چون قصد خوارزم کرده نیاید و امیر کینه از دل بشوید و عهد و عقد^{۱۰} باشد دویست هزار دینار و چهار هزار اسب خدمت کنند.

امیر چون نامه بدید سوی غزنین رفت و رسولان نیز بیامدند و حالها باز گفتند امیر جوابها داد و البتگین و دیگر مقدمان را خواست تا قصاص کرده آید، ایشان بدانستند که چه پیش آمد کار جنگ ساختن گرفتند و مردم فراز آوردند پنجاه هزار سوار نیک و حجّت

۱. مثالها: فرمانها.

۲. حیلتها: چاره و تدبیرها.

۳. علف: آذوقه (خوراک انسان و دام و چهارپایان).

۴. لطایف الحیل: چاره جوییهای باریک و ظریف.

۵. در جوال شدن: کنایه از فریب خوردن (لغت نامه دهخدا).

۶. عاجل الحال: با شتاب، با تعجیل.

۷. حُرّه را کار بساختند: یعنی وسائل حرکت حُرّه خواهر سلطان محمود را فراهم کردند.

۸. مواضعت: قرارداد.

۹. ضمان: ضمانت، تعهد.

۱۰. عهد و عقد: قرار و پیمان.

گرفتند با یکدیگر^۱ که جان را بپاید زد^۲ که این لشکر می آید که از همگان انتقام کشد و گفتند: دامن در دامن بندیم^۳ و آنچه جهد آدمی است بجای آریم. و در عنوان کشتن خوارزمشاه امیر فرموده بود تا نامه ها نبشته بودند به خان و ایلک بر دست رکابداران مسرع^۴ و زشتی و مُنگری این حال که رفته بود بیان کرده و مصرح^۵ بگفته که خون داماد را طلب خواهد کرد و آن ولایت را بخواهد گرفت تا در دسر، هم او را وهم ایشان را بریده گردد، و ایشان را هر چند این باب مقبول نیامد و دانستند که چون خوارزم او را باشد خاری قوی در دل ایشان نشیند جواب نبشتند که صواب اندیشیده است و از حکم مروت و سیاست و دیانت همین واجب کند که خواهد کرد تا پس ازین کس را از اتباع^۶ زهره نباشد که خون ارباب مُلک ریزد.

و چون کارها بتمامی ساخته بودند هر چند هوا گرم ایستاده بود امیر قصد خوارزم کرد از راه آموی و به احتیاط برفت و در مقدمه محمد اعرابی را خللی بزرگ افتاد و امیر برفت و آن خلل را دریافت و دیگر روز برابر شد با آن باغیان خداوند کُشندگان^۷، لشکری دید سخت بزرگ که بمانند ایشان جهانی ضبط توان کرد و بسیار خصم را بتوان زد اما سخط^۸ آفریدگار — جلّ جلاله — ایشان را پیچیده بود و خون آن پادشاه بگرفته، نیرو کردند بر قلب^۹ امیر محمود و هزیمت شدند^{۱۰} ایشان چنانکه همگان را برهم در بستند و آن قصه دراز است و

۱. «حجّت گرفتند با یکدیگر»: از همدیگر قول گرفتند. هم قَسَم شدند.

۲. «جان را بپاید زد»: جانبازی باید کرد، تا سر حد جان و برای حفظ جان باید جنگید.

۳. «دامن در دامن بندیم»: نظیر دامن به کمر زنیم، همّت کنیم.

۴. رکابداران مسرع: سواران تندرو.

۵. مصرح: صریحاً.

۶. اتباع: پیروان.

۷. باغیان خداوند کُشندگان: گردن کُشان سلطان کُشنده «باغی» از کلمه «بغی» (گردن کُشی). در اینجا تطابق صفت و موصوف دارد و صفت هم جمع آمده است.

۸. سخط: خشم و غضب.

۹. قلب: قلب لشکر.

۱۰. هزیمت شدند: شکست خوردند.

مشهور، شرح نکنم و به سر تاریخ باز شوم که از اغراض دور مانم این قدر کفایت باشد. و قصیده‌ی غرّاست درین باب عنصری را، تأمل باید کرد تا حال مقرر گردد و این است مطلع آن قصیده:

چنین بماند^۱ شمشیر خسروان آثار چنین کنند بزرگان چو کرد باید کار
 به تیغ شاه نگر نامه گذشته مخوان که راست گوی تر از نامه، تیغ او بسیار
 و او را چنین قصیده، دیگر نیست که هر چه ممکن بود از استادی و باریک اندیشی کرده است
 و جای آن بود چنان فتح و چنین معدوح. و پس از شکستن لشکر، مبارزان نیک اسبان^۲ به دم
 رفتند با سپاه سالار امیر نصر — رحمة الله علیه — و در آن مخدولان^۳ رسیدند و بسیار اسیران
 برگردانیدند و آخر البتگین بخاری و خمار تاش شرابی و شادتگین خانی را که سالاران بودند
 و فساد، ایشان انگیختند بگرفتند با چند تن از هنبازان^۴ خونیان و همگان را سربرهنه پیش امیر
 آوردند، امیر سخت شاد شد ازین گرفتن خونیان و فرمود تا ایشان را به حرس^۵ بردند و باز
 داشتند و امیر به خوارزم آمد و آن ولایت را بگرفت و خزانه‌ها برداشتند و امیر نو نشانده را با
 همه آل و تبار مأمونیان فرو گرفتند^۶، چون ازین فارغ شدند فرمود تا سه دار بزدند و این سه
 تن را پیش پیلان انداختند تا بکشند پس بر دندانهای پیلان نهادند تا بگردانیدند و منادی
 کردند که هر کس که خداوند خویش را بکشد وی را سزا این است پس بر آن دارها کشیدند و بر
 رسن استوار بستند و روی دارها را به خشت پخته و گچ محکم کرده بودند چون سه پل و نام
 ایشان بر آن نشستند و بسیار مردم را از آن خونیان میان^۷ بدو نیم کردند و دست و پای بریدند و

۱. بماند: در نسخه دیگر: نماید.

۲. مبارزان نیک اسبان: جنگجویان دارای اسب خوب (تطابق صفت و موصوف در افراد و جمع در سبک کهن متداول بوده است).

۳. مخدول: زیان رسیده.

۴. هنباز: انباز، شریک.

۵. حرس: پاسدارخانه.

۶. فرو گرفتند: بازداشت کردند.

۷. میان: کمر.

حشمتی سخت بزرگ افتاد و آن ناحیت را به حاجب آلتونتاش سپرد بزودی و فرمود تا اسب خوارزمشاه خواستند و ارسلان جاذب را با وی آنجا ماند^۱ تا مدتی بماند چندان که آن ناحیت قرار گیرد پس باز گردد و امیر - رضی الله عنه - بازگشت مظفر و منصور و به سوی غزنین رفت و قطار اسیران از بلخ بود تا لاهور و ملتان و مأمونیان را به قلعتها بردند و موقوف^۲ کردند.

و پس از بازگشتن امیر از آن ناحیت بواسحق که وی خُسر^۳ بوالعباس بود بسیار مردم گرد کرد و مغافصه^۴ بیامد تا خوارزم بگیرد و جنگی سخت رفت و بواسحق را هزیمت کردند و وی بگریخت و مردمش بیشتر در ماندند و کشتنی فرمود ارسلان جاذب حجاج^۵ وار و آن نواحی بدان سبب مضبوط گشت و بیارامید و پس از آن نیز به سیاستی راندن^۶ حاجت نیامد. و ارسلان نیز بازگشت و آلتونتاش آنجا بماند و بندهایی کافی بود و با رأی و تدبیر - چنانکه درین تاریخ چند جای نام او و اخبار و آثارش بیامد - و اینجا یک شهامت او مرا یاد آمد که نیاورده ام و واجب بود آوردن: از خواجه احمد عبدالصمد شنودم گفت: چون امیر محمود از خوارزم بازگشت و کارها قرار گرفت هزار سوار سلطانی بود با مقدمان لشکر چون قلباق و دیگران، بیرون از^۷ غلامان، آلتونتاش مرا گفت: اینجا قاعدهایی قوی می باید نهاد چنانکه

۱. ماند: گذاشت.

۲. موقوف: توقیف، بازداشت.

۳. خُسر: پدر زن.

۴. مغافصه: ناگهانی.

۵. حجاج: ابن یوسف بن حکم ثقفی (۴۱-۹۵ ه. ق.). عبدالملک بن مروان قیادت سپاه را بدو داد و او نظم و نسقی در سپاه پدید آورد و از جانب خلیفه مأمور سرکوبی عبدالله بن زبیر شد و با منجنیق خانه خدا را خراب کرد و عبدالله را بکشت..... علاوه بر حجاز، حکومت عراق را نیز بدو دادند در کوفه و بصره مظالم بسیار مرتکب شد، شهر واسط را بنا کرد. در ۵۴ سالگی به مرض مدهش درگذشت. نام وی مثل ظلم و بیدادگری است (اعلام معین).

۶. سیاست راندن: مجازات کردن.

۷. بیرون از: علاوه بر.

فرمان یکی باشد و کس را زهره نباشد که بدستی زمین^۱ حمایتی گیرد^۲ که مالی بزرگ باید هر سال بیستگانی^۳ این لشکر را و هدیه‌یی با نام سلطان و اعیان دولت را، و این قوم را صورت بسته^۴ است که این ناحیت طعمه ایشان است غارت باید کرد، اگر برین جمله باشد قبا تنگ آید^۵. گفتم: همچنین است و جز چنین نباید و راست نیاید، و قاعده قوی بنهادیم هم آلتونتاش و هم من و هر روز حشمت^۶ زیادت می‌بود و آنان که گردن‌کش‌تر بودندی و راست نایستادندی آخر راست شدند به تدریج.

یک روز برنشستم^۷ که به درگاه روم وکیل در^۸ تاش پیش آمد و گفت: غلامان می‌برنشینند و جَمّازگان^۹ می‌بندند و آلتونتاش سلاح می‌پوشد ندانیم تا حال چیست؟ سخت دل مشغول شدم و اندیشمند، ندانستم حالی که [چنین] واجب کردی، بشتاب‌تر برفتم چون نزدیک وی رسیدم ایستاده بود و کمر می‌بست گفتم: چیست؟ گفت به جنگ می‌روم گفتم که: خبری نیست به آمدن دشمنی. گفت: «تو خبر نداری، غلامان و ستوربانان «قلباق» رفته‌اند تا گاه سلطانی به غارت بردارند و اگر برین گذاشته آید خرابی باشد و چون مرا دشمن از خانه خیزد با بیگانه جنگ نباید کرد» و بسیار تَلَطُّف کردم تا بنشست و «قلباق» بیامد و زمین بوسه داد و بسیار عذر خواست و گفت: توبه کردم و نیز^{۱۰} چنین نرود، و بیارامید و این حدیث فرو

۱. بدستی زمین: یک و جَب زمین.

۲. حمایتی: ظاهراً زمینهایی که از طرف حکومت به قبول اشخاص مورد توجه داده می‌شد.

۳. بیستگانی: حقوق لشکریان.

۴. صورت بسته: تصوّر پیش آمده.

۵. قبا تنگ آید: ظاهراً نظیر «عرصه تنگ آمدن» است به معنی دشوار شدن کار.

۶. حشمت: هیت و شکوه، ترس در دلها افتادن.

۷. برنشستم: سوار شدم.

۸. وکیل در: در اینجا ظاهراً به معنی سرکاردار و ناظر خانه و همان است که در عربی «استادالدار» یا

«وکیل‌الباب» گفته‌اند (حاشیه غنی - فیاض ص ۶۷۹)

۹. جَمّازگان: شترهای تندرو.

۱۰. نیز: دیگر.

گذاشت و تا او زنده بود بدین یک سیاست بیاسود از همگان، مرد باید که کار بداند کرد. و چون گذشته شد به حصار دبوسی^۱ که از بخارا بازگشت چنانکه در تصنیف شرح کرده‌ام و هارون را از بلخ باز فرستادند و پس از آن احمد عبدالصمد را به نشاپور خواندند و وزارت یافت و پسرش عبدالجبار از رسولی گرگان باز آمد و خلعت پوشید به کدخدائی خوارزم و برفت و بواسطه وزارت پدر آنجا جباری شد و دست هارون و قومش خشک بر چوب بیست^۲ و هارون تنگدل شد و صبرش برسد^۳ و بدآموزان و مُضْرَبان^۴ ویرا در میان گرفتند و بر کار شدند و بدان پیوست گذشته شدن سستی^۵ برادر هارون به غزنین [که] صورت کردند^۶ که او را به قصد از بام انداختند و خراسان آلوده شد به ترکمانان اول که هنوز سلجوقیان نیامده بودند و نیز منجمی^۷ به هارون گفت و حکم کرد که او امیر خراسان خواهد شد و باد در سر کرد^۸ و آغازید مثالهای^۹ عبدالجبار را خوار داشتن، و بر کرده‌های وی اعتراض کردن، و در مجلس مظالم^{۱۰} سخن از وی در ربودن^{۱۱} تا کار بدانجای رسید که یک

۱. دبوسی: دبوسیه دهی است به سغد سمرقند (منتهی الارب) دبوس. دبوسیه، دبوسه، نام قلعه‌یی است در مابین بخارا و سمرقند (ناظم الاطباء)..... (پژوهشی در اعلام تاریخ بیهقی - دکتر حسینی کازرونی ص ۳۹۶).

۲. دست هارون و.....» معنی جمله: به کنایه یعنی دست آنها را سخت بست و از مداخله در کارها بازداشت. شاید این کنایه از تخت‌بند کردن دست در وقت شکستگی ناشی شده باشد (حاشیه دکتر خطیب رهبر ص ۱۱۳۹).

۳. صبرش برسد: صبر و شکیبایی او به سر رسید، تمام شد.

۴. مُضْرَبان: جمع مُضْرَب: سخن‌چین، میان‌بهم‌زن.

۵. سستی: پسر خوارزمشاه.

۶. صورت کردند: جلوه دادند، وانمود کردند.

۷. منجم: ستاره‌شناس، پیشگو.

۸. باد در سر کرد: نخوت و تکبر پیدا کرد.

۹. مثال: دستور و فرمان.

۱۰. مجلس مظالم: جلسه رسیدگی به شکایات.

۱۱. سخن از وی در ربودن: روی سخن او سخن گفتن، مهلت سخن به او ندادن.

روز در مجلس مظالم بانگ بر عبدالجبار زد و او را سرد کرد^۱ چنانکه به خشم بازگشت و به میان درآمدند و گرگ آشتی بی برفت^۲ و عبدالجبار می نالید و پدرش^۳ او را فریاد نمی توانست رسید که امیر مسعود سخن کس بر هارون نمی شنید^۴ و با وزیر بد می بود و هارون راه بگرفته بود تا کسی را زهره نبودی که چیزی نبستی به نقصان حال وی^۵ و صاحب برید^۶ را بفریفته تا به مراد او آنها کردی^۷ و کارش پوشیده می ماند تا دو هزار و اند غلام بساخت و چتر و علامت^۸ سیاه و جباری سلاطین پیش گرفت و عبدالجبار بیکار بماند و قومش، و لشکرها آمدن گرفت از هر جانبی و رسولان وی به علی تگین و دیگر امرا پیوسته گشت و کار عصیان پیش گرفت و ترکمانان و سلجوقیان با او یکی شدند که هر سالی رسم رفته بود که از نور^۹ بخارا تا «اندر غاز»^{۱۰} آمدندی و مدتی بیودندی، و کار بدان جایگاه رسید که عبدالجبار را فرو گیرد^{۱۱} و وی جاسوسان داشت بر هارون و تدبیر گریختن کرد و متواری شدن^{۱۲} و ممکن نبود بجستن.

شب چهارشنبه غره شهر رجب سنه خمس و عشرين و اربعمائه^{۱۳} نیمشب با یک چاکر

۱. او را سرد کرد: به او بی احترامی کرد و خوارش کرد، تقریباً نظیر او را سنگ روی یخ کرد.

۲. گرگ آشتی کردن: آشتی ظاهری.

۳. پدرش: خواجه احمد عبدالصمد وزیر.

۴. «سخن کس....» حرف کسی را علیه هارون نمی پذیرفت.

۵. به نقصان حال وی: به ضرر او.

۶. صاحب برید: مسؤول نامه های دولتی و خبر دادن.

۷. آنها: خبر دادن، گزارش دادن.

۸. علامت: علم، بیرق.

۹. نور: نام قریه بی است از بخارا (حاشیه ادیب پیشاوری ص ۶۷۹).

۱۰. اندر غاز: (درغان، اولین شهر مهم خوارزم سر راه مرو بود). اندر غاز: یکی دیگر از قرای بخارا است.

(پژوهشی در اعلام.... تاریخ بیهقی - دکتر حسینی کازرونی ص ۱۹۱)

۱۱. فرو گیرد: دستگیر کند.

۱۲. متواری شدن: مخفی و پنهان گشتن.

۱۳. سال چهارصد و بیست و پنج.

معتمد از خانه برفت متنکر^۱ چنانکه کس بجای نیاورد و به خانه بوسعید سهلی فرود آمد که با وی راست کرده بود و بوسعید ویرا در زیر زمین در سردابه پنهان کرده بود و این سردابه در ماه گذشته کنده بودند این کار را چنانکه کس بر آن واقف نبود، دیگر روز هارون را بگفتند که عبدالجبار دوش بگریخته است سخت تنگدل شد و سواران فرستاد بر همه راهها باز آمدند هیچ خبر و اثر نیافته و منادی کردند^۲ در شهر که در هر سرای که او را بیابند خداوند سرای را میان به دو نیم زنند^۳ و جستن گرفتند و هیچ جای خبر نیافتند و به بوسعید تهمت کردند حدیث بردن عبدالجبار به زیر زمین و خانه و ضیاع^۴ و اسبابش همه بگرفتند و هر کسی را که بدو اتصال داشت مستأصل^۵ کردند و امیر مسعود ازین حال خبر یافت سخت تنگدل شد و طرفه آن بود که با وزیر عتاب^۶ کرد که خوارزم در سر پست شد و وزیر را جز خاموشی روی نبود خان و مانش بکنند و زهره نداشت که سخن گفتی و پس از آن به مدتی آشکار شد این پادشاه را که هارون عاصی^۷ خواهد شد به تمامی که ملطفه‌ها رسید با جاسوسان که بونصر برغشی را وزارت داد هارون روز پنجشنبه دو روز مانده از شعبان سنه خمس و عشرين و اربعمائه^۸ و بر اثر^۹ آن ملطفه دیگر رسید روز آدینه بیست و سوم ماه رمضان که خطبه بگردانیدند و هارون فرمود تا نام خداوندش نبردند و نام وی بردند، و منهیان^{۱۰} ما آنجا بر کار شدند و همچنین از آن خواجه احمد قاصدان می رسیدند و هر چه هارون می کرد مقرر می گشت و امیر مسعود مرضی

۱. متنکر: ناشناس.

۲. منادی کردند: ندا در دادند.

۳. میان به دو نیم زنند. کمرش را دو نیمه کنند.

۴. ضیاع: آب و ملک جمع ضیعه.

۵. مستأصل کردن: ریشه کن کردن.

۶. عتاب: تندی، سرزنش.

۷. عاصی: طاغی و سرکش و نافرمان.

۸. سال چهار صد و بیست و پنج.

۹. بر اثر: در پی، به دنبال.

۱۰. منهیان: جمع منهی، خبرگزار، گزارش دهنده.

اللّه عنه — سخت متحیر شد ازین حال که خراسان شوریده^۱ بود نمی‌رسید به ضبط خوارزم^۲، و با وزیر و با بونصر مشکان خلوتها می‌کرد و ملطفه‌های خرد توقیعی^۳ می‌رفت از امیر سوی آن حشم به تحریض^۴ تا هارون را براندازند و البته هیچ سود نداشت، و طغرل و داوود و ینالیان و سلجوقیان با لشکر بسیار و خرگاه و اشتر و اسب و گوسپند بی‌اندازه به حدود خوارزم آمدند به یاری هارون و ایشان را چرا خورد و جایی سره^۵ داد به رباط ماشه^۶ و شاه‌خان^۷ و علف خواره^۸ و هدیه‌ها فرستاد و نزل بسیار، و گفت: بیاید آسود که من قصد خراسان دارم و کار می‌سازم چون حرکت خواهم کرد شما اینجا بنه‌ها محکم کنید و بر مقدمه من بروید. ایشان اینجا ایمن بنشستند که چون علی‌تگین گذشته شد این قوم را از پسران وی نفرت افتاد و به نور بخارا و آن نواحی نتوانستند بود و میان این سلجوقیان و شاه‌ملک تعصب قدیم^۹ و کینه صعب و خون بود و شاه‌ملک جاسوسان داشته بود چون شنود که این قوم آنجا قرار گرفته‌اند از جند که ولایتش بود در بیابان برنشست و با لشکری قوی مغافصه^{۱۰} سحرگاهی به سر آن ترکمانان رسید و ایشان غافل در ذی‌الحجه سنه خمس و عشرين و اربعمائه^{۱۱} سه روز از عید اضحی گذشته و ایشان را فرو گرفت گرفتنی سخت استوار، و هفت و هشت هزار از

۱. شوریده: شورش کرده، آشفته.

۲. ضبط خوارزم: حفظ و حراست از خوارزم.

۳. ملطفه‌های خرد توقیعی: نامه‌های کوچک دستخطی شاه.

۴. تحریض: تحریک و برانگیختن.

۵. سره: نیکو.

۶. رباط ماشه: از بلاد خوارزم که چرا خوری سرسبز داشت..... (همان).

۷. شاه‌خان: شیرخان، شیرخان؟ روستایی نزدیک «رباط ماشه» در خوارزم بوده است و چراگاهی سرسبز داشته است..... (همان).

۸. علف خواره: در طبع استاد فیاض (۱۳۵۰) «عا و خواره» که گویا نزدیک دو محل قبلی بوده است.

۹. تعصب قدیم: دشمنی دیرینه.

۱۰. مغافصه: ناگهانی.

۱۱. ذی‌حجه سال چهارصد و بیست و پنج.

ایشان بکشتند و بسیار اسب و زن و بچه اسیر بردند و گریختگان از گذرگاه خوارزم^۱ از جیحون بگذشتند بر یخ که زمستان بود و به رباط نمک^۲ شدند و اسبان برهنه داشتند و برابر رباط نمک دیهی بزرگ بود و بسیار مردم بود آنجا خبر آن گریختگان شنودند جوانان سلاح برداشتند و گفتند برویم و ایشان را بکشیم تا مسلمانان از ایشان برهند، پیری بود نودساله میان آن قوم مقبول القول^۳ او را حرمت داشتندی گفت: ای جوانان، زده را که به زینهار شما آید مزیند که ایشان خود کشته شده‌اند که با ایشان نه زن مانده است نه فرزند و نه مردم و نه چهارپای، توقف کردند و نرفتند و ما اعجب الدنيا و دولها و تقلب احوالها^۴ چگونه کشتندی ایشان را که کار ایشان در بسطت و حشمت و ولایت و عدت بدین منزلت خواست رسید که يفعل الله ما يشاء و يحكم ما يريد^۵. چون این خبر به هارون رسید سخت غمناک شد اما پدید نکرد که اکراهش آمده است پوشیده کس فرستاد نزدیک سلجوقیان و وعده‌ها کرد و گفت: فراهم آید و مردمان دیگر بیارید که من هم بر آن جمله‌ام که با شما نهاده‌ام، ایشان بدین رسالت آرام گرفتند و از «رباط نمک» به سر بنه باز آمدند و فرزند و عدت و آلت و چهارپای بیشتر شده بود و کمی مانده و کار ساختن گرفتند و مردم دیگر آنجا باز آمدند و از دیگر روی

۱. گذرگاه خوارزم: در طبع استاد فیاض بنا بر نسخ دیگر: «گذر خواره». در کتاب پژوهشی در اعلام.... بیهقی آمده است: گذر خواره..... جایی در حدود خوارزم. «جواره»: شهرکی است بر کرانه رود چاچ نهاده از خوارزم برده منزل و از پاراب بر بیست منزل و ملک غوزان به زمستان بدین ده باشد» (به نقل از حدود العالم).

۲. رباط نمک: جایی است در نزدیکی رود جیحون (واقع در خوارزم) شرح این رباط در هیچ کتابی دیده نشد (پژوهشی در اعلام بیهقی ص ۴۲۳).

۳. مقبول القول: پذیرفته سخن.

۴. «ما اعجب الدنيا...» چه شگفت‌انگیز است دنیا و گردش روزگار و دگرگونی احوال!؟

۵. «يفعل الله...» در اینجا دو قسمت از دو آیه قرآن مجید را پیوند داده است (این ترکیب را پیش از این نیز به کار برده بود) قسمت اول (يفعل الله ما يشاء) خدای آنچه بخواهد می‌کند قسمتی از آیه شریفه ۲۷ از سوره ابراهیم است و قسمت دوم (يحكم ما يريد) فرمان می‌دهد آنچه را اراده کند، قسمتی از آیه نخست سوره المائدة).

هارون رسولی فرستاد سوی شاه ملک و عتاب^۱ کرد گوناگون که بیامدی و قومی را که به من پیوسته اند و لشکر من بودند ویران کردی، باری اگر به ابتدا با تو جفاها کردند ایشان، تو هم مکافات کردی، اکنون باید که با من دیدار کنی تا عهد کنیم و تو مرا باشی و من تو را و آزاری و وحشتی که میان تو و سلجوقیان است، جهد کنیم تا برداشته آید که من روی به مهمی بزرگ دارم و خراسان بخواهم گرفت.

وی جواب داد که سخت صواب آمد من برین جانب جیحون خواهم بود و تو نیز حرکت کن و بر آن جانب فرود آی تا رسولان به میانه در آیند و آنچه نهادنی است نهاده آید، و چون عهد بسته آمد من در زورقی به میان جیحون آیم و تو همچنین بیایی تا دیدار کنیم و فوجی قوی مردم از آن خویشتن به تو دهم تا بدین شغل که در پیش داری تو را دستیار باشند و من سوی جند^۲ بازگردم اما شرط آن است که در باب سلجوقیان سخن نگویی با من به صلح که میان هر دو گروه خون و شمشیر است و من خواهم زد تا از تقدیر ایزد - عز ذکره - چه پیدا آید. هارون بدین جواب بیارامید و بساخت آمدن و دیدار کردن را با لشکری گران و آراسته قرب سی هزار سوار و پیاده و غلامان بسیار و کوکبه بزرگ^۳ سه روز باقی مانده از ذی الحجه سنه خمس و عشرين و اربعمائه^۴ و بر کران آب برابر شاه ملک نزول کرد و شاه ملک چون عدت و آلت بر آن جمله دید بترسید و ثقات^۵ خویش را گفت ما را کاری برآمد و دشمنان خویش را قهر کردیم و صواب آنست که گرگ آشتی بی کنیم^۶ و باز گردیم که نباید

۱. عتاب: تندی، سرزنش.

۲. جند: شهری است بر دریای سیحون (منتهی الارب) نام شهری است بزرگ در ترکستان که تا خوارزم ده روز فاصله دارد و مردم آن مسلمانند (معجم البلدان).... شهری است در ترکستان شمالی که در قرن هفتم به دست مغول ویران شد و دریاچه اورال به نام آن دریای جند نامیده شد (لسترنج ص ۴۸۶) (برهان - حاشیه دکتر معین).

۳. در یک نسخه افزوده: که آن را در ضمیر نتوان گذارد..... (حاشیه غنی - فیاض).

۴. سال چهارصد و بیست و پنج.

۵. ثقات: افراد مورد اعتماد. جمع ثقه.

۶. گرگ آشتی کردن: آشتی ظاهری و مصلحتی.

که^۱ خطائی افتد و هنر بزرگ آنست که این جیحون در میان است، گفتند: همچنین باید کرد، پس رسولان شدن و آمدن گرفتند از هر دو جانب و عهدهی کردند و به میان جیحون آمدند و دیدار کردند و زود بازگشتند ناگاه بی خبر هارون^۲ نیمشب شاه ملک در کشید^۳ و راه بیابان جند ولایت خویش بگرفت و به تعجیل برفت و خبر به هارون رسید گفت: این مرد دشمنی بزرگ است به خوارزم بیامد و سلجوقیان را بزد و با ما دیدار کرد و صلحی بیفتاد و جز زمستان که این بیابان برف گیرد از جند اینجا نتوان آمد و من روی به خراسان و شغلی بزرگ دارم چون از اینجا بروم باری دلم باز پس نباشد، گفتند: همچنین است، و هارون نیز بازگشت و به خوارزم باز آمد و کارهای رفتن بجدتر^۴ پیش گرفت و مردم از هر جانبی روی بدو نهادند از کجیات و جغراق و جنجاخ^۵ لشکری بزرگ آمد و یاری داد سلجوقیان را به ستور و سلاح تا قوتی گرفتند و مثال داد تا به درغان^۶ که سرحد خوارزم است مقام کردند منتظر آنکه چون وی از خوارزم منزلی پنج و شش برود سواری سه چهار هزار از آن قوم بروند تا بر مقدمه سوی مرو روند و وی بر اثر^۷ ایشان بیاید.

و این اخبار به امیر مسعود - رضی الله عنه - می رسید از جهت مَنهیان و جاسوسان^۸ و وی با وزیر و با بونصر مشکان می نشست به خلوت و تدبیر می ساختند وزیر احمد عبدالصمد

۱. نباید که: مبادا که.

۲. بی خبر هارون: بدون اطلاع هارون.

۳. در کشید: حرکت کرد.

۴. بجدتر: جدی تر.

۵. کجیات و جغراق و جنجاخ [در حاشیه غنی - فیاض، شاید: خفجیح (قبجاق)] نام سه طایفه از طوایف ترک (پژوهشی در اعلام ... بیهقی ص ۵۵۱).

۶. درغان: فرغان. زرغان، شهری است در حوالی سمرقند (برهان، آندراج، انجمن آرا) ... یا قوت گوید: من آن را به سال ۶۱۶ ق دیده ام (معجم البلدان)

کنون به دست یکی بنده خداوند است همه ولایت او از بحیره تا درغان

۷. بر اثر: به دنبال، در پی.

۸. از جهت مَنهیان و جاسوسان: از طرف خبرگزاران و جاسوسان.

گفت: زندگانی سلطان دراز باد هرگز به خاطر کس نگذشته بود که ازین مدبرک^۱ این آید و فرزندان آلتونتاش همه ناپاک برآمدند و این مخدول^۲ مدبر از همگان برتر آمد اما هرگز هیچ بنده راه کز نگرفت و بر خداوند خویش بیرون نیامد^۳ که سود کرد، ببیند خداوند که بدین کافر نعمت چه رسد و بنده حیلت کرده است و سوی بوسعید سهلی که پسرم به خانه او متواری^۴ است به معما نبشته آمده است^۵ تا چندانکه دست در رود زر بذل کنند و گروهی را بفریبند تا مگر این مدبر را بتوانند کشت و ایشان درین کار بجد ایستاده اند و نبشته اند که هشت غلام را از نزدیکتر غلامان هارون بفریفته اند چون سلاحدار و چتردار و علمدار و بر آن نهاده اند که آن روز که از شهر برود مگر در راه بتوانند کشت که در شهر ممکن نمی گردد از دست شکر خادم^۶ که احتیاطی تمام پیش گرفته است امید از خدای عز و جل - آنکه این کار برآید که چون این سگ کشته آید کارها همه دیگر شود و آن لشکر پراگند و نیز فراهم نیاید^۷.

امیر گفت: این سخت نیک تدبیر و رایبی بوده است مدد باید کرد و از ما امید داد این گرگ پیر را تا آخر کارش^۸ ساخته آید در چهار و پنج ماه و چون هارون از کارها فارغ شد و وقت حرکت فراز آمد سراپرده مدبرش^۹ را با دیگر سازها بردند و سه فرسنگ از شهر بیرون زدند و وی بر طالع منحوس^{۱۰} برنشست و از شهر بیرون آمد روز یکشنبه دوم جمادی الاخری

۱. مدبر: بدبخت، بخت برگشته (از مصدر ادبار: پشت کردن دنیا و بخت) + ک: علامت تحقیر.

۲. مخدول: زیان رسیده.

۳. بیرون نیامد: خروج نکرد، قیام نکرد.

۴. متواری: نهان شده، مخفی.

۵. به معما نبشتن: به صورت رمزی نگاشتن.

۶. شکر خادم: پیشکار هارون.

۷. فراهم نیاید: جمع نشود، مشکل نگردد.

۸. در نسخه‌ی افزوده: چون حسنک. در طبع ادیب تمام عبارت از کلمه این گرگ تا کلمه «ماه» افتاده است. شاید در اصل عبارت چنین بوده: تا آخر کارش [کار هارون] ساخته آمد در چهار و پنج ماه که چون... الخ (حاشیه غنی - فیاض).

۹. سراپرده مدبرش: حرم بخت برگشته اش.

۱۰. طالع منحوس: بخت نامبارک، ساعت نحس.

سنة ست و عشرين و اربعمائه^۱ با عدتی سخت تمام براند بر آنکه خراسان بگیرد و قضا بروی می‌خندید که دو روز دیگر گذشته خواست شد^۲، و با آن غلامان دیگر غلامان سرایی بیعت کرده بودند چون سراپرده^۳ مرد نزدیک رسید بر بالا بایستاد و شکر خادم مشغول شد در فرود آمدن غلامان سرایی و پیاده‌یی چند سرکش نیز دور ماندند آن غلامان سرایی شمشیر و ناچخ^۴ و دبوس^۵ در نهادند و هارون را بیفکندند و جان داشت که ایشان برفتند و کوبه^۶ غلامان با ایشان و شکر خادم چون مدهوشی^۷ بیامد تا هارون را برداشتند و آواز دادند که زنده است و در مهد پیل^۸ نهادند و قصد شهر کردند و هزارهزی^۹ بیفتاد و تشویشی تمام و هر کس به خویشان مشغول گشت تا خود را در شهر افکند و قوی ضعیف را بخورد و غارت کرد و آن نظام بگست و همه تباه شد و هارون را به شهر آوردند و سواران رفتند به دم کشندگان^{۱۰} و هارون سه روز بزیست و روز پنجشنبه فرمان یافت^{۱۱} ایزد - تعالی - بروی رحمت کناد که خوب بود اما بزرگ خطائی کرد که بر تخت خداوند نشست و گنجشک را آشیانه^{۱۲} باز طلب کردن محال است^{۱۳} و از وقت آدم - علیه السلام - الی یومنا هذا^{۱۴} قانون برین رفته است که هر بنده که قصد خداوند کرده است جان شیرین بداده است و اگر یک چند بادی خیزد از دست شود و بنشیند و در تواریخ تأمل باید کرد تا مقرر گردد که ازین نسخه بسیار بوده است در هر

۱. سال چهارصد و بیست و شش.

۲. گذشته خواست شد: می‌خواست بمیرد.

۳. ناچخ: نوعی تبر که سپاهیان بر پهلوئی زین اسب بندند، نیزه دو شاخه، نیزه کوچک (معین).

۴. دبوس: عمود آهنین، گرز آهنی، چوبدستی ستر که سر آن کلفت و گره‌دار باشد (معین).

۵. چون مدهوشی: مدهوش وار.

۶. مهد پیل: هودج بر روی فیل.

۷. هزارهزی: شور و غوغا.

۸. به دم کشندگان: در تعقیب قاتلان.

۹. فرمان یافت: مُرد.

۱۰. محال است: بیهوده است.

۱۱. «از وقت آدم.....» از زمان حضرت آدم که سلام بر او باد تا روزگار ما.

وقتی و هر دولتی و حال طغرل مغرور مخدول نگاه باید کرد که قصد این خاندان کرد و بر تخت امیران محمود و مسعود و مودود بنشست چون شد و سرهنگ طغرل کش به او و پیوستگان او چه کرد - عزّ و جلّ - عاقبت بخیر کناد.

و چون خبر به شهر افتاد که هارون رفت تشویشی بزرگ به پای شد شکر خادم برنشست و برادر هارون را اسمعیل ملقب به خندان در پیش کرد^۱ با جمله غلامان خداوند مرده و پا از شهر بیرون نهادند روز آدینه بیستم جمادی الاخری و شهر بیاضفت و عبدالجبار شتاب کرد که وی را نیز اجل آمده بود [که چون] خندان و شکر و غلامان برفتند او از متواری جای^۲ بیرون آمد و قصد سرای امارت کرد و سهلی می گفت که بس زود است این برنشستن^۳ صبر باید کرد تا شکر و خندان و غلامان دو سه منزل بروند و همچنین آلتونتاشیان بیایند و لشکرهای سلطانی به تو رسد که شهر به دو گروه است و آشفته، فرمان نبرد و پیل براند و غوغائی بر وی گرد آمد کما قیل فی المثل إذا اجتمعوا غلبوا و إذا تفرقوا لم یعرفوا^۴ و آمد تا میدان و آنجا بداشت^۵ و بوق و دهل می زدند و قوم عبدالجبار از هر جای که پنهان بودند می آمدند و نعره می برآمد و تشویشی به پای شد سخت عظیم، «شکر» از کرانه شهر باز تاخت با غلامی پانصد آراسته و ساخته و نزدیک عبدالجبار آمد و اگر عبدالجبار او را لطفی کردی، بودی^۶ که آرامی پیدا شدی نکرد و گفت شکر را، ای فلان فلان تو شکر. غلامان را گفت: دهید^۷ و از چپ و راست تیر روان شد سوی پیل تا مرد را غریبل کردند^۸ و کس زهره نداشت

۱. در پیش کرد: جلو انداخت.

۲. متواری جای: پنهانگاه، مخفی گاه.

۳. برنشستن: سوار شدن، عزیمت کردن.

۴. «کما قیل...» چنانکه گفته شده است در مثل: هنگامی که گرد آیند چیره می شوند و هنگامی که بهراگتند

ناشناخته می مانند.

۵. بداشت: متوقف کرد.

۶. بودی: ممکن بود.

۷. دهید: بزیند.

۸. غریبل کردند: مثل غربال با تیرباران سوراخ سوراخ کردند.

که وی را یاری دادی و از پیل بیفتاد و جان بداد و رسنی در پای او بستند رندان و غوغا^۱ و گرد شهر می کشیدند و بانگ می کردند.

اسمعیل خندان و آلتونتاشیان باز قوت گرفتند و قوم عبدالجبار کشته و کوفته ناپدید شدند، و کسان فرستادند به مژده نزدیک اسمعیل که چنین اتفاقی بیفتاد نیک برگرد و به شهر باز آی، اسمعیل سخت شاد شد و مبشران^۲ را بسیار چیز داد و نذرها کرد و صدقه‌ها پذیرفت و سوی شهر آمد چاشتگاه روز شنبه بیست و هفتم جمادی الاخری و شکر و غلامان و مردم شهر پذیره شدند و وی در شهر درآمد و به کوشک قرار گرفت و شهر را ضبط کردند و جنباشیان گماشتند و آن روز بدین مشغول بودند تا نیمشب آنچه نهادنی بود با اسمعیل نهادند و عهدها کردند و مال بیعتی بدادند و دیگر روز الاحد التاسع [والعشرین] من جمادی الاخری سنه ست و عشرين و اربعمائه^۳ اسمعیل بر تخت ملک نشست و بار داد و لشکر و اعیان جمله بیامدند و امیری بر وی قرار دادند و خدمت و نثار کردند و بازگشتند و قرار گرفت و بیارامید.

و چون خبر به امیر مسعود رسید وزیر را تعزیت کرد بر مصیبت بزرگ که افتاد^۴ و بیشتر مردم او برافتاد جواب داد که خداوند را زندگانی دراز باد و سرسبز باد، بندگان و خانه‌زادگان این کار را شایند که در طاعت و خدمت خداوندان جان پردازند و گذشته گذشت تدبیر کار نو افتاده باید کرد، گفت: چه باید کرد با این بدرگ^۵ نو که نشانند، گفت: رسولی باید فرستاد پوشیده از لشکر آلتونتاش و خداوند نامه‌های توقیعی فرماید به البتگین حاجب و دیگر مقدمان محمودی که اگر ممکن گردد این کودک را نصیحت کنند؛ و من بنده را نیز آنچه باید نبشت بنویسم به بوسعید سهلی و بوالقاسم اسکالی تا چه توانند کرد، گفت: نیک آمد، و بازگشت و رسولی نامزد شد و نامه‌های سلطانی در روز نبشته آمد و برفت و پس از آن باز آمد

۱. غوغا: آشوبگران.

۲. مبشران: مژده آورندگان.

۳. «الاحد التاسع...» روز یکشنبه [بیست و] نهم جمادی الاخر سال ۴۲۶.

۴. مصیبت بزرگ که افتاد: مصیبت کشته شدن عبدالجبار پسر خواجه احمد عبدالصمد وزیر.

۵. بدرگ: بدطینت، بدذات، بداصل (فرهنگ معین).

و معلوم شد که کار ملک بر شکر خادم می‌رفت و این کودک مشغول به خوردن و شکار کردن و کس او را یاد نمی‌کرد و البتگین و دیگران جوابها نبسته بودند و بندگی نموده و عذرها آورده و گفته که این ناحیت جز به شمشیر و سیاست راست نایستد که قاعده‌ها بگشته است و کارها را هارون تباه کرده، امیر نومید شد از کار خوارزم که بسیار مهمات داشت به خراسان و ری و هندوستان چنانکه باز نمودم پیش ازین در تصنیف.

و چون حال خوارزم و هارون برین جمله رفت سلجوقیان نومیدتر شدند از کار نه به بخارا توانستند رفت که علی تگین گذشته شده بود و پسرانش ملک بگرفته و قومی بی‌سر و سامان و نه به خوارزم بتوانستند بود از بیم شاه‌ملک و از خوارزم تدبیر آمدن خراسان بساختند تا به زینهار آیند و مردم ساخته بودند پس مغافصه^۱ درکشیدند^۱ و از آب بگذشتند و آن روز نهصد سوار بودند که از آب بگذشتند پس از آن مردم بسیار بدیشان پیوست و آموی را غارت کردند و بگذشتند و بر جانب مرو و نسا آمدند و بنشستند بدان وقت که ما از آمل و طبرستان بازگشته بودیم و به گرگان رسیده چنانکه بگذشت در تاریخ سخت بشرح^۲ که آن حالها چون رفت، و فایده این باب خوارزم این است که اصل این حوادث مقرر گردد که چون بود رفتن سلجوقیان از خوارزم و آمدن به خراسان و بالا گرفتن کار ایشان.

و شاه ملک رسولی فرستاد نزدیک اسمعیل به خوارزم و پیغام داد که هارون سلجوقیان را که دشمنان من بودند و ایشان را بزدم و بی‌مردم کردم^۳ و ناچیز و بی‌منزل شدند قوی کرد و کافر نعمت شد و قصد خداوند و ولایتش کرد برآنکه ایشان بر مقدمه باشند و خدای - عزّ و جلّ - نپسندید و برسید بدو آنچه رسید و امروز سلجوقیان به خراسان رفتند و اگر مرا با هارون عهدی بود آن گذشت و امروز میان من و شما شمشیر است و می‌آیم ساخته باشید که خوارزم خواهم گرفت و شما یان را که کافر نعمتید برانداخت و چون از شما فارغ شوم به خراسان روم و سلجوقیان را که دشمنان منند بتمامی آواره کنم در خدمت و هوای سلطان و

۱. مغافصه درکشیدند: ناگهانی حرکت کردند.

۲. بشرح: مفصل و مشروح.

۳. بی‌مردم کردم: افراد او را کشتم.

دانم که آن خداوند این ولایت از من دریغ ندارد که چنین خدمتی کرده باشم و دشمن را از ولایت وی برکنده. و در سر شاه ملک این باد کبر و تصلف^۱ احمد عبدالصمد نهاد تا اسمعیل و شکر برافتادند و اوکین پسر خویش و قوم باز خواست هر چند شاه ملک نیز در سر این شد چنانکه در روزگار ملک امیر مودود - رحمة الله علیه - آورده شود. و اسمعیل و شکر بجای آوردند که آن تیر از جعبه وزیر احمد عبدالصمد رفته است و این باب بیشتر وی نهاده است رسول شاه ملک را بازگردانید [ند] با جوابهای سخت و درشت و گفتند ما ساخته ایم هرگاه که مراد باشد بیاید آمد و گناه هارون را بود که چون چشم بر تو افکند با لشکر بدان بزرگی و تو ضعیف سلجوقیان را که تبع وی بودند نفرمود که دمار از تو بر آورند تا امروز چنین خواب می بینی.

و پس از مدتی بونصر برغشی را که بر شغل وزارت بود فرو گرفتند و بوالقاسم اسکافی را وزارت دادند غزوة محرم سنه ثمان و عشرين و اربعمائه^۲ و بهانه نشانیدن^۳ برغشی آن نهادند که هوای امیر مسعود می خواهد و احمد عبدالصمد او را و شاه ملک را مدد می داد هم به رأی درست و هم به رسول و نامه های سلطانی تا کار بدانجا رسید که چون کار سلجوقیان بالا گرفت بدانچه بکتغدی و حاجب سباشی را بشکستند امیر خالی کرد^۴ با وزیر و گفت: تعدی سلجوقیان از حد و اندازه می بگذرد و ولایت خوارزم شاه ملک را باید داد تا طمع را فرود آید و این کافران نعمت را براندازد و خوارزم بگیرد که به آمدن او آنجا دردسر از ما دور شود هم از خوارزمیان و هم از سلجوقیان.

وزیر گفت: خداوند این رأی سخت نیکو دیده است، و منشوری نبشتند بنام شاه ملک و خلعتی نیکو با آن ضم کردند^۵ و حسن تبتانی که یکی بود از فرودست تر معتمدان درگاه و

۱. تصلف: لاف زدن، گزاف گفتن (معین).

۲. «غزوة محرم...» اول محرم سال چهارصد و بیست و هشت.

۳. نشانیدن: از کار معزول کردن.

۴. خالی کرد: خلوت کرد.

۵. ضم کردند: پیوستند، ضمیمه کردند.

رسولها کردی پیری گریز^۱ و پسندیده رای با چند سوار نامزد کردند و وی برفت با خلعت و منشور و پیغامهای جزم و مدتی دراز روزگار گرفت آمد. شد رسولان میان شاه ملک و خوارزمیان [و] بسیار سخن رفت که شاه ملک می گفت و حجت بر می گرفت که امیر مسعود امیر بحق است به فرمان امیرالمؤمنین و ولایت مرا داده است شما این ولایت بپردازید، و خوارزمیان جواب می دادند که ایشان کس را نشناسند و ولایت ایشان راست به شمشیر از ایشان باز باید ستد و بیاید آمد تا ایزد - عز ذکره - چه تقدیر کرده است و دست کرا باشد. و شاه ملک فرود آمد با لشکر بسیار به صحرائی که آنرا اسیب^(۲) گویند و برابر شد با شکر روز آدینه ششم ماه جمادی الاخری سنه اثنین و ثلاثین و اربعمائه^۲ جنگی رفت سه شبانروز میان ایشان چنانکه آسیا برخون بگشت^۳ و بسیار مردم از هر دو روی کشته آمد و حسن تبانی با شاه ملک بود پس از آن مرا گفت که در بسیار جنگها بودم با امیر محمود چون مرو و هرات سیمجوریان و طغرل^۴ در مرو و خانیان به دشت کرد و جز آن چنین جنگ که در میان این دو گروه افتاد یاد ندارم، و آخر دست شاه ملک را بود روز سوم نماز پیشین^۵ خوارزمیان را بزد و برگشتند و به هزیمت به شهر آمدند و حصار بگرفتند و اگر جنگ حصار کردند پیچیدی و کار دراز شدی نکردند که خذلان ایزد - عز ذکره - بر ایشان رسیده بود و شاه ملک به رباطی که ایشان را آنجا بزد پانزده روز بیود تا کشتگان را دفن کردند و مجروحان درست گشتند^۶ و رسولان می شدند و می آمدند و خوارزمیان صلح جستند و مالی بدادند شاه ملک گفت ولایت خواهم که به فرمان خلیفه امیرالمؤمنین^۷ مراست و از اتفاق

۱. گریز: چابک، حيله گر.

۲. سال چهارصد و سی و دو.

۳. «آسیا برخون...» اغراق در خونریزی.

۴. ظاهراً باید فائق یا بکتوزون باشد (حاشیه غنی - فیاض).

۵. نماز پیشین: هنگام ظهر.

۶. درست گشتند: بهبود یافتند.

۷. خلیفه امیرالمؤمنین یعنی: امیر مسعود (حاشیه غنی - فیاض).

سره^۱ لشکری دیگر آمد شاه ملک را نیک ساخته و بدیشان قوی دل گشت و خوارزمیان بشنودند دلهاشان به شکست شاه ملک ساخته شد^۲ و خوارزمیان امید گرفتند که خصم ساعت تا ساعت باز گردد و از قضا و اتفاق نادر کاری افتاد که اسمعیل و شکر و آلتونتاشیان را بترسانیدند از لشکر سلطان و میان ایشان دو گروهی^۳ افکندند و صورت بست^۴ اسمعیل و شکر را که ایشان را فرو خواهند گرفت تا به شاه ملک دهند و این امیر مسعود ساخته است و وزیرش احمد عبدالصمد و حشم سلطانی درین باب با ایشان یاراست، اسمعیل با شکر و خاصگان خویش و آلتونتاشیان بگریخت از خوارزم تا نزدیک سلجوقیان روند که با ایشان یکی بودند روز شنبه بیست و دوم رجب سنه اثنی و ثلثین و اربعمائه^۵ و آن روز که اسمعیل رفت شاه ملک به دم او لشکر فرستاد تا سر حدود^۶ برفتند و در نیافتند و شاه ملک بیرون ماند بیست روز تا کار را قرار داد و شهر آرام گرفت و کسانی که آمدنی بودند به خدمت و زنهار، آمدند و چون دانست که کار راست شد به شهر آمدند و بر تخت ملک بنشست روز پنجشنبه نیمه شعبان سنه اثنی و ثلثین و اربعمائه^۷ نثارها کردند و شهر آذین بستند و خللها زائل گشت.

روز آدینه دیگر روز به مسجد جامع آمد با بسیار سوار و پیاده ساخته و کوبه بزرگ و به نام امیرالمؤمنین و سلطان مسعود و پس به نام وی خطبه کردند و عجائب این باید شنود: آن روز که به نام امیر مسعود آنجا خطبه کردند پیش از آن به مدتی ویرا به قلعه گیری^۸ بکشته

۱. از اتفاق سره: از حسن اتفاق، سره: نیکو.

۲. «دلهاشان به شکست.....»: ظاهراً یعنی قوت قلب پیدا کردند.

۳. دو گروهی: دو دستگی.

۴. صورت بست: چنین تصور شد.

۵. سال چهارصد و سی و دو.

۶. حدود: مرزها، جمع حد.

۷. سال چهارصد و سی و دو.

۸. قلعه گیری: نام این قلعه بارها در تاریخ بیهقی و طبقات ناصری مذکور است که اکنون گهری نویسند....

ضبط این نام در کتب تاریخ به صور مختلف آمده.... در نسخ خطی بیهقی این نام، کیری، گیری، کبری

بودند و امیر مودود درین شعبان که شاه ملک خطبه بگردانید به دینور^۱ آمد و جنگ کرد و عم را بگرفت با پسرانش و کسانی که با آن پادشاه یار بودند و همگان را بکشت چنانکه پس ازین در بقیت روزگار امیر شهید مسعود - رضی الله عنه - نوبت امیر مودود - رضی الله عنه - بتمامی چنانکه بوده است بشرح باز نموده آید انشاءالله.

و سلجوقیان با اسمعیل و شکر و آلتوتاش وفانکردند و روزی چندشان نیکو داشتند و آخر بیستند^۲، ایزد - عزّ و جلّ - داند که این را سبب چه بود، و آلتوتاشیان همه ذلیل شدند و برافتادند. و باز نمایم در روزگار امیر مودود که حال خوارزم و شاه ملک چون شد تا آنگاه که شاه ملک بر هوای دولت محمودی به دست سلجوقیان افتاد و گذشته شد و زنان و فرزندان ایشان همه به دست باغی^۳ افتادند. که همه نوادر است و عجایب.

این باب خوارزم به پایان آمد و در او بسیار فوائد است از هر جنس و اگر گویم علی حده^۴ کتابی است از خبر، از راستی بیرون نباشم، و خردمندان را درین باب عبرت

→ نوشته شده که این اثر آن را کیلی نوشته و گردیزی قلعه کسری ضبط می کند.....

(رک: پژوهشی در اعلام..... بیهقی. دکتر حسینی کازرونی ص ۵۴۳)

۱. دینور: این اسم در طبع غنی - قیاض «دینور» و در طبع فیاض (۱۳۵۰) دینور ضبط شده است. در حدودالعالم «دینور» را از شهرهای خراسان دانسته و می گوید: شهری است برابر وی، بر کرانه رود نهاده، و اندر وی جای بازرگانان است از همه خراسان، و اندروی بتخانه هاست، و اندرین هر دو شهر بازرگان مسلمانند مقیم، و این دو شهر آبادان است و بالا نعمت.

(حدودالعالم. به کوشش دکتر منوچهر ستوده ص ۷۲)

به طوری که در حاشیه طبع استاد قیاض مذکور است (ص ۹۴۴) در همه نسخ تاریخ بیهقی (جز یک نسخه) دینور ضبط شده است و شاید تبدیل آن به «دینور» آن باشد که شهر «دینور» که مشهور است در کرمانشاهان واقع است و بدین سبب در تاریخ بیهقی «دینور» را به «دینور» (که شهری است از هندوستان و طبعاً به خراسان نزدیکتر) تبدیل کرده اند. بنابراین شاید: ضبط نسخه (غنی - فیاض) که «دینور» است بر ضبط (طبع ۱۳۵۰) که «دینور» است راجح باشد.

۲. بیستند: دریند کردند.

۳. باغی: سرکش، نافرمان.

۴. علی حده: جداگانه، به تنهایی.

بسیار است. و چون ازین فارغ شدم بابی دیگر پیش گرفتم تا آنچه وعده کرده‌ام تمام کنم انشاءالله تعالی.

تمام شد

www.KetabFarsi.com

www.KetabFarsi.com

تعلیقات

اعلام تاریخی و جغرافیایی تاریخ بیهقی

همانطور که می‌دانیم در تاریخ بیهقی اسامی فراوانی از اشخاص و شهرها و اماکن قدیم آمده است که بسیاری از آنها فقط در این کتاب یاد شده و برای خواننده شناخته نیست. در نظر بود که علاوه بر آنچه در حواشی کتاب در معرفی آنها رقم رفت، فهرست جامعی از این اسامی به طور جداگانه تهیه شود و با مراجعه به منابع موجود نسبت به شناساندن آنها در حدّ مقدور کوشش به عمل آید.

در زمانی که تدوین حواشی این کتاب رو به اتمام می‌رفت، اثری بس ارزشمند و ممتع از دوست فاضل ارجمند آقای دکتر حسینی کازرونی تحت عنوان «پژوهشی در اعلام تاریخی و جغرافیایی تاریخ بیهقی» در متجاوز از ۷۰۰ صفحه انتشار یافت که مؤلف محقق با کوشش بسیار به شناساندن اسامی مذکور در تاریخ بیهقی همت گماشته‌اند و از همه منابع و تحقیقات پژوهندگان در این کتاب، اعم از فضایی که به طبع تاریخ بیهقی اهتمام کرده‌اند یعنی دانشمندان ارجمند: ادیب پیشاوری، سعید نفیسی، دکتر قاسم غنی، دکتر فیاض، دکتر خطیب رهبر و دیگر دانشورانی که به نحوی در حل یک یا چند مشکل از تاریخ بیهقی کوشیده‌اند مانند شرکت کنندگان در کنگره بیهقی مشهد که مقالاتشان در «یادنامه بیهقی» مطبوع است، و یا مقالات مندرج در کتب و مجلات ادبی و همچنین کتب معتبر تاریخ و جغرافیا چون: حدودالعالم، تاریخ بخارا، تاریخ گردیزی، طبقات ناصری، سرزمینهای خلافت شرقی، تاریخ غزنویان و منابع متعدد دیگر، بهره گرفته‌اند.

نگارنده که تکمیل حواشی خود را مستلزم معرفی افراد و اماکن در تاریخ بیهقی می‌دانست از مؤلف دانشمند کتاب یاد شده رخصت جُست که در

تعلیقات، از فیض اثر سودمند ایشان خوانندگان را نیز بی بهره نگذارد. بنابراین، آن عده نامهایی که در تاریخ بیهقی آمده و عدم شناخت آنها موجب اشکال در فهم مطالب برای خواننده کتاب می شود با شرحی کوتاه و مختصر معرفی شد و از ذکر اسامی بسیار مشهور خودداری به عمل آمد تا حجم تعلیقات زیاد نگردد و همچنین از ذکر مآخذ و منابع که در ذیل اعلام آمده بود به همین منظور پرهیز شد. بدیهی است اهل تحقیق و پژوهش که طبعاً به شناختن مراجع و مآخذ شناخت اشخاص و اعلام جغرافیایی نیاز می یابند باید به کتاب مشروح و محققانه: «پژوهشی در اعلام تاریخی و جغرافیایی تاریخ بیهقی با ذکر حوادث زمان نویسنده» تألیف آقای دکتر سیداحمد حسینی کارزونی مراجعه نمایند.

www.KetabFarsi.com

اعلام تاریخ بیهقی

الف

آب پنج: «پنج آب»، «دریای پنج»، در حدود بدخشان و تخارستان. به صورت «بنجوا» و «فنجوا» هم آمده است.

آسفتگین: (= استفتگین) از غلامان سابق یوسف (سپاه سالار ترک) که در نبرد دندانقان به همراهی اریارق و علی قریب جانب سلطان مسعود را فرو گذاشتند و به سلجوقیان پیوستند.

آلتوتاش: حاجب خاص سلطان محمود غزنوی که از جانب او به حکومت خوارزم رسید و به او خوارزمشاه می‌گفتند و از رجال صاحب نام و شخصیت عهد غزنوی است.

آلتون تگین: حاجب اریارق (حاجب سالار هندوستان در زمان محمود غزنوی).

آلتی سکمان: حاجب داوود سلجوقی.

آموی: دشت وسیعی در شمال خراسان در ساحل جیحون.

آموی: خدمتکار امیر یوسف.

آیتگین: شرابدار سلطان محمود و سلطان مسعود.

ارتکین: حاجب مسعود غزنوی.

ایلک خانیان: از نژاد ترک چگلی که مدتها بر کاشغر و بلاساغون و ختن و ماوراءالنهر حکومت کردند.

ابراهیم بیهقی: ابراهیم بن محمد از مؤلفان عرب: از اطرافیان ابن المعتز که در دوران خلافت المقتدر عباسی شهرت یافت و کتاب المحاسن والمساوی از اوست.

ابراهیم: ظهیرالدوله ابوالمظفر ابراهیم بن مسعود (۴۵۱-۴۹۲) نهمین امیر غزنوی.

ابراهیم غزنوی: ابراهیم بن مسعود بن محمود سبکتکین ملقب به ظهیرالدوله، پس از برادر خویش فرخزاد در ۴۵۰ به سلطنت نشست، دختر ملکشاه سلجوقی را برای فرزند خویش

مسعود گرفت و بدین وسیله از جانب سلاجقه مطمئن شده به هندوستان تاخت و در هند به نشر و تعمیم دین اسلام کوشید. وفات او در ۴۸۱ یا ۴۹۲ است...
 ابراهیم: (عموی مأمون) که چون مأمون به علویان گرایش یافت و حضرت امام رضا(ع) را به ولیعهدی معرفی کرد بر او خروج کرد و مغلوب شد و مأمون او را بخشید.
 ابراهیم ینال: برادر مادری نخستین پادشاه سلجوقی طغرل بیگ که چون در برابر طغرل طغیان کرد کشته شد.

ابن الانباری: کمال الدین ابوالبرکات، عبدالرحمن بن محمد بن ابی الوفا (۵۱۳-۵۷۷) کتب متعدد نگاشته است.

ابن مقفع: عبدالله بن مقفع که نام فارسی او «روزبه» است اصل وی از فارس است و او در آغاز کاتب عیسی بن علی بود و یکی از ناقلان بزرگ کتب فارسی به عربی است، از تألیفات اوست: التاج در سیرت انوشروان، آیین نامه، کلیله و دمنه، الادب الکبیر، الادب الصغیر، الیتیمه. ابن مقفع به تحریک سفیان بن معاویه و موافقت منصور خلیفه در ۳۶ سالگی کشته شد و در کیفیت مرگ او روایات مختلف است.

ابواحمد: کنیه جعفر برمکی جعفر بن یحیی بن خالد برمکی وزیر هارون الرشید. جعفر برمکی در حدود ۱۵۰ هـ. ق متولد و در ۱۸۷ مقتول شد. وی دارای خطی خوش و بیانی فصیح و در احکام نجوم مطلع بود، هارون بدو توجه و اقبالی تمام داشت و او را به حکومت ایالات متعدد منصوب ساخت. هارون خواهر خود عباسه را بدو تزویج کرد. در صفر ۱۸۷ به امر خلیفه کشته شد...

ابواحمد: کنیه امیر محمد بن محمود بن سبکتکین.

ابوالحارث فریفون: محمد بن احمد بن فریفون والی ولایت گوزگانان ناحیه باختری بلخ. فریفون شخصی که در خوارزم حکومت یافت و آل فریفون بدو نسبت دارند. صاحب حدود العالم کتاب خود مولف به سال ۳۷۲ را به نام او کرده است.

ابوالحسن عقیلی: ندیم مسعود بن محمود غزنوی: مرگ عقیلی در ۴۲۴ اتفاق افتاد.

ابوالحسن علی: (سیف الدوله) حمدانی از حمدانیان حلب (جلوس ۳۳۳ هـ. ق) وی به سال ۳۰۳ به دنیا آمد. مردی شجاع، مهذب، عالی همت بود ابتدا بر واسط حکومت می کرد و در ۳۳۳ حلب را نیز از کف امرای اخشیدی خارج کرد و در جنگهای با رومیان شهرتی بسزا تحصیل نمود و از جانب خلیفه به لقب سیف الدوله ملقب گردید. در ۳۵۶ در میا فارقین درگذشت.

ابوالحسن علی بن احمد بن ابی طاهر: شخص مورد اعتماد در دربار امیر رضی (شاهنشاه ابوالقاسم نوح بن منصور سامانی) بوده است.

ابوالحسن علی بن القرات: ابوالحسن علی بن محمد بن موسی بن حسن بن فرات نهروانی وزیر مقتدر [عباسی] از ۲۹۶ تا ۲۹۹. پس از چند بار وزارت در سال ۳۱۲ با پسر خود در حبس به قتل رسید.

ابوالحسن کودیانی: ندیم سلطان مسعود.

ابوالعباس اسفراینی: فضل بن احمد که تا سال ۴۰۱ وزارت سلطان محمود را بر عهده داشت و به دستور وی زبان فارسی در دیوان محمود زبان رسمی شد. وی در ۴۰۴ در اثر شکنجه در زندان درگذشت.

ابوالعباس تبّانی: جد امام بوصادق تبّانی و رئیس دوده تبّانیان است و به بغداد می‌زیست به روزگار هارون الرشید عباسی.

ابوالعتاهیه: ابواسحاق، اسماعیل بن قاسم، شاعر عرب (فوت بغداد ۲۱۱ یا ۲۱۳) وی به عشق عتبه - کنیزک امام مهدی [خلیفه] - شهرت یافت و بیشتر تغزّلات او درباره همین زن است...

ابوالعلاء صاعد: قاضی صاعد، ابوعلی حسن بن محمد که به حکم سلطان محمود به رئیسی نیشابور منصوب گشت.

ابوالفتح حاتمی: صاحب سرّ و رازدار امیر مسعود که در دوره محمودی صاحب برید تخارستان بود و در دیوان، زبردست بونصر مشکان، به کار دبیری اشتغال ورزیده است و اخبار دیوان را به امیر مسعود، او می‌رسانده است.

ابوالفتح رازی: یکی از مستوفیان سلطان محمود. پس از مغضوب شدن بوسهل زوزنی وی به جای او به شغل عرض نشست.

ابوالفتح مسعود: بنا بر تصریح بیهقی، داماد وزیر احمد بوده است.

ابوالقاسم حصیری: وی همراه قاضی بو طاهر تبّانی از بلخ به ترکستان رفت برای بستن عهد با قدرخان.

ابوالقاسم خزانی: شخص صاحب نامی در نیشابور بود که زمانی که رسول القائم بالله بیست و هفتمین خلیفه عباسی به نیشابور وارد شد به دستور امیر مسعود میهماندار رسول خلیفه بود. ابوالقاسم رازی: مردی نیشابوری که به گفته بیهقی، کنیزک و دوشیزه پرورش می‌داد و به نزد امیرنصر می‌برد و انعام و جایزه می‌گرفت.

ابوالقاسم کثیر: وزیر و صاحب دیوان عرض در زمان محمود غزنوی. پدران این مرد همه از وزرا و اعیان بوده و شغل و مقام خود را از عهد سامانیان به ارث می‌برده‌اند.

ابوالمظفر برغشی: وزیر سامانیان بود، سلطان محمود چند بار تصمیم گرفت او را به وزارت

منصوب کند ولی او تن در نداد.

ابوالنجم ایاز: غلام خاص و محبوب سلطان محمود غزنوی، وی در زمان مسعود امارت قصدار و مکران داشت، در فراست و هوش و جنگجویی و جمال نیکو مثل است. در سال ۴۴۹ وفات کرده است.

ابوالهیشم (قاضی): از قاضیان مشهور نیشابور.

ابوحنیفه اسکافی: فقیه و دانشمند مشهور معاصر ابوالفضل بیهقی و سلطان ابراهیم غزنوی اشعار فارسی از او در کتب ادب آمده است.

ابوسعید سهل: صاحب دیران (عهددار عایدات شهر) در زمان مسعود غزنوی.

ابوسلیمان داوود بن یونس: قاضی القضاة غزنین، معاصر بیهقی و شاگرد ابوصالح تبانی امام اصحاب ابوحنیفه به عهد سلطان محمود غزنوی.

ابوسهل احمد بن علی: عارض لشکر در زمان مسعود غزنوی.

ابوسهل حمدوی: احمد بن حسن یکی از امرای دربار مسعود. او از خاندانهای قدیم ایران باستان بوده است.

ابوسهل زوزنی: از امرای زمان محمود بود که به فرمان او به حبس افتاد اما بعداً از زمره اطرافیان و مشاور مسعود غزنوی شد و سمت دیوان عرض یافت و پس از فوت بونصر مشکان رئیس دیوان رسالت به او واگذار شد که بدین سبب بیهقی از نیابت دیوان که با او بود کناره گرفت. در تاریخ بیهقی بوسهل زوزنی چهره‌ی منفور و دسیسه‌گر دارد. (برای اطلاع بیشتر رک: یادنامه بیهقی مقاله بوسهل زوزنی... نوشته دکتر جمال رضایی ص ۲۲۰-۲۳۲).

ابوطاهر سیمجوری: ظاهراً از دودمان سیمجوریان است که خاندانی ایرانی بودند که در خراسان به مقامات بزرگ رسیدند. مؤسس این خاندان سیمجور دواتی است.

ابومنصور ثعالی: عبدالملک بن محمد نیشابوری، ادیب و مورخ و نویسنده قرن چهارم و آغاز قرن پنجم (وفات ۴۲۹ ه. ق) مؤلف کتاب یتیمه‌الدهر و بسیاری کتب دیگر.

ابومنصور منوچهر بن قابوس: پنجمین امیر از آل زیار (جلوس ۴۰۳ ه. ق) وی پس از اسارت و قتل پدر به مساعدت مردم دیلم به فرمان القادر بالله به حکومت طبرستان و گرگان منصوب شد وی دختر سلطان محمود غزنوی را به زنی گرفت. منوچهری دامغانی تخلص خود را از نام وی گرفته است.

ابونصر مشکان: شیخ العمید ابونصر بن مشکان صاحب دیوان رسایل محمود و مسعود غزنوی بود تا سال ۴۳۱ ه. ق که وفات یافت. بیهقی شاگرد و همکار او در دیوان بود و از استادی و فضل او مکرر یاد کرده است.

ابی طیب مصعبی: محمد بن حاتم مصعبی از فضلا و شعرای عصر سامانی و وزیر امیر نصر بن احمد سامانی بود که سمت صاحب دیوان رسالت و وزارت امیر نصر را داشته است. احمد ارسلان: از مقریان امیر محمد پسر سلطان محمود که در هنگام گرفتاری امیر محمد، او نیز به زندان افتاد.

احمد بن ابی الاصبیح: رسول معتمد خلیفه عباسی نزد عمرو بن لیث. احمد بن ابی داود: (یا ابی دواد) قاضی مشهور و از امامان معتزله در گذشته به سال ۲۴۰ هـ. ق. احمد بن حسن میمندی: مکنی به ابوالقاسم یا ابوالحسن و ملقب به شمس الکفاة وزیر معروف سلطان محمود و سلطان مسعود غزنوی است وی برادر رضاعی محمود غزنوی بود که پیوسته عهده‌دار کارهای بزرگ نزد او بود تا اینکه پس از ابوالعباس فضل بن احمد اسفراینی در سال ۴۰۴ به وزارت محمود رسید. در سال ۴۱۲ یا ۴۱۶ به سبب بدخواهی‌های اطرافیان، مفضوب سلطان و در قلعه کالنجر محبوس شد تا در سلطنت مسعود مجدداً به وزارت رسید و پس از دو سال در سال ۴۲۴ درگذشت.

احمد بن علی میکالی: مکنی به ابونصر و نام جد او اسماعیل بود وی از افراد خاندان آل میکال است (برای آشنایی با این خاندان رک: تاریخ بیهقی نفیسی ص ۹۶۹). احمد بن محمد عبدالصمد شیرازی: مکنی به ابی نصر از بزرگان و محتشمان عصر غزنوی است که شعرای بزرگ نظیر منوچهری او را مدح گفته‌اند. وی به سال ۴۲۴ (پس از فوت احمد حسن میمندی) به وزارت سلطان مسعود رسید و در سرکوبی دشمنان و آرامش مملکت کارهای نمایانی کرد.

احمد بو عمرو: از زعمان طالقان و از مقریان امیر سبکتکین.

احمد بو ناصر مستوفی: پدر عبدالملک مستوفی دبیر.

احمد (پسر امیر محمد غزنوی): وی به دستور امیر مودود توسط ارتگین حاجب همراه پدرش امیر محمد و قومی از بزرگان دستگیر و همگی به قتل رسیدند. (تاریخ گردیزی، عبدالحمید حبیبی ص ۴۴۲).

احمد جامه‌دار: جامه‌دار به روزگار مسعود غزنوی و جامه‌دار، نگهبان البسه و جامه در حتام است.

احمد سامانی: احمد بن اسد سامانی (جد ملوک سامانیه) وی پدر اسماعیل سامانی و برادر نوح سامانی است در سال ۲۵۰ وفات یافت.

احمد طشت دار: از خواص سلطان مسعود غزنوی.

احمد طغان: وزیر ابوالحازث محمد بن علی بن مأموز خوارزمشاه.

احمد علی نوشتگین: از سالاران و امراء زمان مسعود غزنوی.

احمد ینالتگین: خزانه‌دار سلطان محمود غزنوی که در زمان مسعود غزنوی در ۴۲۲ به سمت سالار هندوستان منصوب شد و چون سر به طغیان برداشت به قتل رسید.

احنف قیس: نام او ضحاک یا صخر و کنیت او ابو بحر است از نامداران قرن اول هجری است که در صبر و بردباری مشهور و ضرب‌المثل است در وقعه صفین در رکاب علی علیه‌السلام بود. حسن بصری و زوات بصره از او روایت آورده‌اند. در سال ۶۹ در کوفه درگذشت.

آدرسکن: مرحوم نفیسی ادرسکن را ظاهراً نام محلی در خراسان و معرب آدرشکن دانسته است. ارتگین: حاجب سرای و از امرای مسعود غزنوی.

آردن: رودخانه‌یی نزدیک به دمشق. گویند مریم، عیسی (ع) را در آن رودخانه شست (برهان) گویند قبر حضرت یعقوب و چاه یوسف در آنجاست.

ارزلان: ارزلان، ازلان، ازدوان، توان گفت مراد بیهقی همین اراضی جنوب غور است که راهی کاروان‌رو از اسفزار بدانجا آید و بعد از خواش (خاش) به وادیهای کنار هلمند گذرد... (رک: یادنامه بیهقی مقاله عبدالحمی حبیبی).

ارسلان بن مسعود: فرزند ابراهیم بن مسعود بن محمود بن سبکتگین غزنوی. بعد از فوت مسعود بن ابراهیم (۵۰۸) پسرش کمال‌الدوله شیرزاد به سلطنت نشست اما پس از یک سال در ۵۰۹ به دست برادر خود ارسلان کشته شد مدت سلطنت ارسلان سه یا چهار سال بود. مسعود سعد او را مدح گفته است.

ارسلان جاذب: از فرمانروایان عهد غزنوی و حاجب سلطان محمود.

ارسلان‌خان: ابن علی مکنی به ابی‌المنتصر هفتمین خان از ایلک‌خانیه ترکستان.

ارسلان (خان ترکستان): بغراتگین، پسر مهتر قدرخان که پس از مرگ پدر به خانی ترکستان بنشست.

ارسلان سمرقندی: از بزرگان و اعیان ابوعلی سیمجور که در جنگ سیمجور با سلطان محمود اسیر شد.

ارسلان غلام: از غلامان سرای سلطان محمود غزنوی.

آروس: کلمه «آروس» از قدیم‌ترین زمانها تا امروز در مکالمه مردمان ماوراءالنهر و شمال افغانستان به روسها اطلاق می‌شود (یادنامه بیهقی ص ۱۹۵).

اریارق حاجب: حاجب سالار هندوستان در زمان سلطان محمود غزنوی.

اسپیجاب: اسفیجاب، شهری است از ولایت ماوراءالنهر که آن را به ترکی «شبران» (بر وزن گبران) گویند (برهان) این شهر در شمال چاچ و جانب راست رود سیحون به سمت خاور بوده است.

اُسثوا: (به ضم الف و ت) ناحیه‌یی که قصبه (مرکز) آن خبوشان (فوجان) است و در آن وقت تابع نیشابور بوده است.

اسفند: اشبند، اشفند: سر راه هرات در دو منزلی دزباد دهکده فرهادان واقع بود که یاقوت آن را فرهاد جرد نامیده و مقدسی، ولایت آن را که از توابع نیشابور به حساب می‌آید اسفند نامیده است.

اسمعیل بن سبکتکین (ناصرالدوله): وی برادر کوچکتر سلطان محمود غزنوی بود که پس از مرگ پدرش امرای غزنوی ابتدا اسماعیل را به امارت برداشتند ولی پس از چندی محمود او را در حوالی غزنین شکست داد و پس از شکست او را امان داد و در امارت با خود شریک ساخت لیکن پس از چند به او بدگمان شد او را زندانی کرد و اسماعیل در زندان بمرد، مدت امارت اسماعیل هفت ماه بود.

اسمعیل بن شهاب: از راویانی که از احمد بن ابی دواد حکایتی ذکر کرده است.
 اسمعیل (خندان): اسمعیل پسر خوارزمشاه است که او را خندان می‌گفتند. پسر آلتونتاش.
 اسمعیل (خواجه اسمعیل): در روزگار امیر مودود شغل وکالت و ضیاع خاص و بسیار کارها بدو واگذار شد.

اسمعیل دیوانی: از محتشمان زمان محمود و مسعود غزنوی.
 اسمعیل صابونی: ابو عثمان، اسمعیل عبدالرحمن صابونی، خطیب، مفسر، محدث، واعظ مشهور قرن پنجم هجری که گفته‌اند هفتاد سال مردم را موعظه کرد و در ۴۹۹ درگذشت.
 اسمعیل عبّاد: صاحب بن عبّاد، نخستین وزیری که لقب «صاحب» گرفت چون مصاحب ابوالفضل بن العمید بود وی از وزیران نام‌آوری است که در علوم مختلف دست داشت.
 اسیب: صحرايي در خوارزم.

اَشْناس: (افشین) نامش خیزر بود، در عهد معتصم مسلمان شد و شهرت و قدرت یافت در ۲۲۱ معتصم او را به دفع فتنه بابک خرم‌دین که به احیای دین مزدک پرداخته بود به آذربایجان فرستاد، افشین، بابک و برادرش را گرفتار کرد و به بغداد فرستاد و معتصم هر دو را بر دار کرد. بعداً افشین خود متهم به طغیان علیه خلیفه شد و او را کشتند.

افغان شال: نام محلی است در غزنین که قبر سبکتکین در آنجا بوده است.

اقبال زرین دست: رئیس غلامان سرایی در زمان مسعود غزنوی.

البتگین: رسول پسران علی تگین.

البتگین: حاجب سلطان مسعود غزنوی.

البتگین بخاری: سالار لشکر خوارزمشاه در هزار اسب

الحسین بن میکائیل (ابوعبدالله): حسین بن علی بن میکال، برادر کهنتر ابونصر از مردان نامی دربار غزنویان بود که از جانب مسعود با چند تن دیگر مأمور جنگ با سلجوقیان شد و در آن جنگ اسیر گشت و نزد ایشان ماند و سپس ترقی کرد و از مردان بزرگ دربار سلجوقی شد. المهراس: نام چشمه آبی در کوه أخذ و مراد شاعر از قتیل مهراس، حمزه بن عبدالمطلب است. آلهم: شهرکی است به دیلمان از طبرستان بر کران دریا، جای کشتیبانان و جای بازرگانان. امیر ابوالقاسم (والی چغانیان): ابوالقاسم داماد. ظاهراً داماد لقب ابوالقاسم، والی چغانیان بوده است.

امیر ایزدیار: پسر مسعود غزنوی.

امیر بچه: سر غوغا و سر فتنه غلامان سرایی در زمان محمود و مسعود غزنوی.

امیر حسنگ: ابوعلی حسن بن محمد میکالی مشهور به حسنگ وزیر که از سال ۴۱۶ تا ۴۲۱ ق (هنگام مرگ محمود) وزارت وی را برعهده داشت. چون سلطان مسعود به سلطنت رسید، او را بگرفت و به سعایت حساد، او را بر دار کرد.

امیر رضی: ابوالقاسم نوح بن منصور پادشاه سامانی (متوفی ۴۳۷ ق).

امیر سعید: نصر بن احمد سعید پادشاه سامانی (تولد ۲۹۳ و فات ۴۳۱ ق).

امیر عبدالرزاق: فرزند مسعود غزنوی. سلطان مسعود چهار فرزند داشت: سعید و مودود و مجدود و عبدالرزاق.

امیر عبدالرشید: فرزند محمود غزنوی، مردی فاضل و علم دوست بود اما از شهامت و مملکتداری بهره‌ی نداشت.

امیر فریغون: ابوالحارث فریغون، امیر گوزگانان در زمان سبکتکین و سلطان محمود غزنوی. وی پدر زن سلطان محمود بوده است.

امیرک: (معمد علی) از خاصان علی دایه که بسیار مورد اعتماد او بوده است.

امیرک بیهقی: ابوالحسن احمد بن محمد عنبری، در زمان سلطان محمود، صاحب برید بلخ بود. امیرک خمارچی: (سیاه دار) سیاه پوش، نوعی از خدمتگزاران بوده‌اند با جامه سیاه که لباس رسمی حاجبان بوده است.

امیرک قتلی: (شاید ختلی) معتمد سپاه سالار که در جنگ تلخاب به همراهی خلف معتمد معروف ربیع، کدخدای حاجب بزرگ سیاشی، بدانجا تاخته بود و به نفع امیر مسعود، علیه سلجوقیان می‌جنگید.

امیر مجدود: پسر مسعود غزنوی است که پس از مرگ پدر، برای تصاحب تاج و تخت با برادر خود مودود به مبارزه برخاست اما قبل از اینکه لشکر دو برادر به هم برسند، وی را به لاهور

در چادر خود مُرده یافتند.

امیر مردان شاه: نام پنجمین فرزند سلطان مسعود. داماد سالار بگتغدی.
امیر منصور نوح سامانی: منصور بن نوح سامانی مکتی به ابوصالح، ششمین امیر سامانی.
ابوعلی بلعمی تا سال مرگش یعنی ۳۶۳ وزارت او را داشت و کتاب معروف تاریخ طبری را
به دستور او ترجمه کرد. امیر منصور در ۳۶۶ درگذشت.

امیر مودود: شهاب‌الدوله ابو‌الفتح مودود بن مسعود. پس از قتل پدرش مسعود غزنوی (سال
۴۳۲) به خوانخواهی پدر، عموی خود امیر محمد را شکست داد و پسرش احمد را بکشت.
مودود در ۴۴۱ درگذشت.

امیر یوسف: یوسف بن سبکتکین، برادر کهنتر سلطان محمود که هم‌سن و سال مسعود و محمد
بود و با هم درس خوانده بودند. در هنگام جلوس محمد به سپاهسالاری گماشته شد. در
زمان مسعود به زندان افتاد و در قلعهٔ سکاوند در ۴۲۳ درگذشت.

اندر بیدی: احتمالاً نام محلی در قسمت پنجاب.

اندرخود: شهری کوچک در قسمت شمالی افغانستان میان بلخ و مرو، برکنار بیابان، نزدیک شبورقان.

اندراب: شهری بین غزنین و بلخ. از آنجا گروهی اهل علم برخاسته‌اند.

اندر غاز: اندرغار (درغان): اولین شهر مهم خوارزم، سر راه مرو.

انوشیروان: پسر منوچهر پادشاه گرگان. خال او ابو‌کالیجار. در ۴۲۳. ق بمرد.

اوبی: ناحیت اوبی، اسم علم مکانی که اکنون بر سر راه هرات به غور واقع است.

اورگنج: گرگانچک، دارالملک خوارزم که گرگانچ نیز گویند. کرسی دوم خوارزم که پس از خراب

شدن کاث، مهمترین شهر آن ایالت گردید، گرگانچ است که اعراب آن را جُرجانیه نام دادند و

بعدها به ارگنج معروف گردید.

اوزگند: نام شهری است به ماوراءالنهر از نواحی فرغانه و بر کرانهٔ آن دو رود بگذرد، یکی را قباغر

خوانند و از تبت رود و دیگر را برسخان که از خلیج رود.

اوکا: موسی تگین اوکا، لقب یکی از پسران علی تگین به نام موسی تگین.

اوکار: مردی بسیار محتشم در روزگار پسران علی تگین که صاحب حشم و سوارکاری ماهر بود و

با حيله‌یی که با نصر و بوالحسن خلف به کار بستند کشته شد.

اوق: جایی بین بُست و غزنه.

ایاز: نام غلام سلطان محمود.

ایلک: احمد بن علی ملقب به شمس‌الدوله نصر بن علی از خانان ترکستان، خواهرزاده و جانشین بغراخان.

ایلمنگو: حاجب و غلام ابوعلی سیمجور.

ب

بابک خرم‌دین: عبدالله بابک، در جوانی در خدمت دهقانی به نام جاویدان در اردبیل به زراعت مشغول بود در زمان خلافت مأمون، علیه حکومت قیام کرد و گروهی کثیر از سپاهیان خلفای عباسی را نابود ساخت وی با مازیار بن قارن همدست شد. خیزدین کاوس مشهور به افشین از طرف معتصم خلیفه به جنگ بابک شتافت و او را به حيله دستگیر کرد و نزد خلیفه فرستاد وی دستور داد بابک را به سخت‌ترین و فجیع‌ترین وضعی کشتند بابک تا آخرین لحظه خلیفه را شتمات می‌کرد (اعلام معین)

باخرز: یا گوا خرز در جنوب جام و در خاور رودخانه هرات است.

بادغیس: بادغیش، بادقیس، ناحیه‌ی مشتمل بر قرای بسیار از اعمال هرات و اصل آن «بادخیز» بوده است.

بازار سعیدی: بازاری به بلخ

بازار صرافان: بازاری در بخارا

بازار عاشقان: بازاری در بلخ.

باسعیدان: شاید اصطلاحی بوده برای غازیان.

باشان: بَشَن، از قرای هرات.

باغ بزرگ: باغی بوده است در بلخ به عهد غزنویان.

باغ پیروزی: باغی در غزنین که محل نشاط و شراب و همچنین محل انجام یافتن تشریفات رسمی در زمان غزنویان خصوصاً سلطان مسعود غزنوی بوده است. مقبره سلطان محمود نیز بر طبق وصیت خودش در آن باغ است.

باغ خاصه: باغ اختصاصی سلطان غزنوی.

باغ خرمک: باغی در نیشابور در زمان غزنویان.

باغ سلطان: باغی در بلخ.

باغ شادیاخ: باغی در نیشابور (شادیاخ اسم شهر سابق نیشابور است و منسوب بدان را شادیاخی گویند) و نیز قریه‌ی در بلخ را شادیاخ گفته‌اند.

باغ صدهزار: باغ صدهزاره، باغی بوده است نزدیک غزنین.

باغ عدنانی: باغی بوده است در هرات و گویا منسوب به ابی عامر عدنان بن محمد الضببی که در اواخر عهد سامانیان، رئیس هرات بوده است و ممدوح رودکی شاعر.

باغ عمرولیث: باغی بوده است بر یک فرسنگی نیشابور.

باغ غزنین: باغی در غزنین که سلطان محمود بعضی از اوقات خوش خود را در آنجا می‌گذراند و

با بزرگان دربار به شرابخواری می پرداخت.

باغ محمودی: نام باغی به غزنین که در زمان سلاطین غزنوی محل نشاط و شراب آنان بوده است. باغ وزیر: باغی بوده است در اول حدّ غور از جانب هرات.

باکالیجار: باکالنجار، باکالنجار لقب چند تن از امرای آل زیار که در گیلان و مازندران حکومت داشته‌اند اما ضبط صحیح کلمه «باکالیجار» است از جمله کثیة انوشیروان پسر امیر منوچهر بن قابوس بود که پس از فوت پدر خویش در سال ۴۲۰ به امارت رسید.

بانصر: (سرهنگ) یکی از سرهنگان امیرمسعود که به همراه سرهنگ بوالحسن خلف و جمعی دیگر مأمور سرکوبی پسران علی تگین و دیگر طرفدارانش گردید.

باورد: ایورد، در خاور نسا، آن سوی کوه و در حاشیة بیابان مرو.

بایتگین: (حاجب) از امراء و کسان سلطان مسعود غزنوی و ظاهراً از جانب او پس از مرگ آلتونتاش خوارزمشاه و روی کار آمدن پسر وی هارون، مقیم خوارزم و دربار هارون بوده است.

بایتگین: (زمین داوری) نام والی ناحیت «زمین داوره» از نخستین غلامان سلطان محمود و سخت مورد توجه وی بوده است.

بایتگین: (غلام بونصر مشکان) که تا سال ۴۵۱ که بیهقی تاریخ خود را می نوشته حیات داشته است.

بایتوز: از امرای زمان غزنویان که طغان را از قلعه بُست، بیرون کرد. بایتوزیان منسوب به اویند. بُحتوی: (شاعر) ابوعباده ولید بن عبید طایی متوفی به سال ۲۸۴ هـ شاعر مشهور عرب. در حلب متولد شد و به بغداد رفت و متوکل خلیفه را مدح گفت. قصیده‌یی در مدح ایرانیان در باب مدائن دارد که بسیار فصیح است. دیوان او به چاپ رسیده است.

بُخارا: شهری مشهور از ماوراءالنهر، مشتق از بُخار که به معنی علم است چون در آن شهر علما و فضلا بسیار بودند به بخارا موسوم شد. امروزه جزو کشور ازبکستان است.

بختیار: (ملقب به عزالدوله) پسر معزالدوله دیلمی و پسر عموی عضدالدوله که به سبب مخالفت با عضدالدوله در شوال سال ۳۶۷ به سن سالگی در نزدیکیهای بغداد به قتل رسید. الطائع بالله خلیفه عباسی با دختر بختیار ازدواج نموده بود.

بدر حاجب: پرده‌دار سرای سلطان مسعود بود.

بدخشان: شهری از خراسان، بسیار نعمت و جای بازرگانان و اندر آمدن معدن سیم است. زر و بیجاده و لاجورد دارد.

بدیع همدانی: بوالفضل بدیع، احمد بن حسین بن یحیی از فضلا و فصحاء درباره اهل حدیث و سنت، متعصب بود. وفات در ۳۹۸ هـ.

برتر: قلعتی سخت استوار که ملاعین حصار غور در آنجا بودند.
 بُرگد: (یا برکدان) دیهی است قدیمی و بزرگ و کندزی عظیم دارد که آن را برکد علویان نیز خوانند.

برمکیان: آل برمک، خاندان ایرانی که اجداد آنان عنوان برمک داشتند. برمک از بزرگان زادگان عجم بود به خدمت عبدالملک مروان آمد و پایه بلند یافت. برمک معروف، پدر خالد و او پدر یحیی وزیر مشهور هارون الرشید و یحیی پدر فضل و جعفر برمکی است. این سه تن بعداً مغضوب هارون الرشید واقع شدند و جعفر به قتل رسید.

بروقان: قریه‌یی از نواحی بلخ و منسوب بدان.

بُزخرو: (بُز خرو). «بُز» به معنای گردنه و بند. «خرو» نام محلی است در کوه میان طبوس و نیشابور.

بزی: کاروانسرای بر راه جبال هرات و جانب غور.

بُزیان: (بریان) قریه‌یی است از هرات.

بُزپژان: بُز به معنی کوه و پشته و گردنه و عقبه. بُزپژان شاید نام روستایی در حدود پرشور هرات باشد.
 بُزغورک: گردنه غورک. گویا مقصود گردنه غوزک است که در تاریخ عقبی ذکر شده و در آنجا، جنگی میان سبکتکین و چپقال واقع شد.

بسالمی: معلم و ادیب امیرمسعود غزنوی.

بُست: نام ولایتی از خراسان میان سیستان و غزنین و هرات.

بسرجهان: (سرجهان) قلعه‌یی بود بر قلّه کوهی از کوه‌های دیلم، مُشرف بر اراضی صحرای قزوین و ابهر و زنجان.

بشارت: (خادم) کلیددار مسعود غزنوی، مسؤول نگهبانی اتاق خواب مسعود.

بغ: از روستاهای مرو.

بغاتگین: لقب بغراخان (رک: بغراخان).

بغراتگین: فرزند ارشد قدرخان، بغراتگین سلیمان نام داشت که در ۴۲۳ جانشین پدر شد و لقب ارسلان‌خان یافت.

بغراخان: فرزند دوم قدرخان، یغان تگین محمد نام داشت که به لقب بغراخان ملقب گشت و به حکومت طراز و اسفیجاب رسید.

بغراخان: هارون بن موسی نواده ستوک که لقب شهاب الدوله و ظهیرالدوله داشته ابن اثیر، بغراخان را هارون بن سلیمان می‌خواند. هارون کاشغر را بگشود و تا حدود چین پیش رفت به بخارا آمد و امیر رضی نوح بن منصور سامانی از او به آمل گریخت و بغراخان عبدالعزیز بن

نوح سامانی را به جای او نشانند.

بقلان: (بقلان) از بلاد تخارستان و از آنجا تا بلخ، شش منزل است.

بغوی: منسوب به بغا، روستایی در مرو. ناصری بغوی نام شخصی بوده است

بکتگین آبدار: از بازپسینان ساقه لشکر امیرمسعود که در پوشنگ تعبیه شده بود.

بکتگین چوگاندار: یکی از سرداران محمودی و مسعودی.

بکتگین حاجب: حاجب مسعود که امیرمحمد را از قلعه تگیناباد به قلعه مندیش برد و به کوتوال سپرد.

بکتگین مرغابی: از اعیان و مقدمان بوعلی در جنگ سبکتگین با بوعلی در طوس.

بکتغدی: «بک» به معنی بزرگ و «تغدی» به معنی زاده. بزرگزاده. یکی از رجال دولت محمودی که پس از فوت محمود، امیرمحمد را به تخت نشانند.

بگتوزن: (بگتوزن) ابوالفوارس (یا ابوالحارث) ملقب به سنانالدوله سپهسالار خراسان و حاجب سالار اواخر عهد پادشاهی سلسله سامانی.

بلاساغون: (بلاساغون) شهری بزرگ در ماوراءالنهر نزدیک کاشغر که پایتخت افراسیاب بود.

بلخ: شهری بزرگ به خراسان که خرم و مستقر خسروان بوده است. سالها لهراسب و گشتاسب در آنجا زیستند و آتشکده ساختند و آن را نوبهار خوانده‌اند برخی سازنده آن را اسکندر دانند.

بلخان کوه: نام دو رشته کوه در شمال شرقی ایران میان خراسان و ترکستان که امروز هم به همین نام مشهور است.

بلخان کوهیان: مردم بلخان کوه.

بلعم: شهری در نواحی روم.

بلعمی: ابوالفضل محمدبن عبدالله وزیر سامانیان، ممدوح رودکی که موطن او «بلعم» بوده است و بدان شهر منسوب شده است.

بلعمی: ابوعلی بلعمی (بلعمی کوچک یا امیرک) مترجم تاریخ طبری و وزیر عبدالملک بن نوح و منصور بن نوح سامانی.

بلغار: نام قومی از نژاد ترک در اوایل قرون وسطی.

بَلَق: ناحیه‌یی در غزنه از سرزمین زابلستان.

بلقباد: نام محله‌یی در نیشابور بوده است.

بلقیس: دختر هد هادبن شر حبیل، از بنی یعفرین سکسک از حمیر، ملکه سبا.

بند کافران: مکان و جایی نزدیک دروازه بلخ بوده است.

بلکاتگین: فرمانروای مستقل ولایت غزنه و از امرای دولت غزنویان در دوره قبل از سلطنت آل ناصر.

بنارس: نام شهری است در هندوستان و آن معبد سترگ هنود است.

بنو جَمَع: (بنو جمع) نام یکی از درهای ۲۳ گانه مسجد الحرام.

بنوسهم: نام یکی از درهای خانه خدا.

بنوشیبه: نام در بزرگ مسجد الحرام.

بوابراهیم: یکی از ثقات و معتمدان خواجه احمد حسن میمنندی -

بوابراهیم: پسر احمد میکائیل که به دستور قاضی صاعد و موافقت مسعود غزنوی نزد بوسهل

زوزنی رفتند که املاک و وجوه حاصله را استرداد نمایند و فرزندان احمد میکائیل به اموال

خود دست یافتند.

بواحمد تکلی: کدخدای حاجب بزرگ بلغاتگین (یکی از سرداران دوره محمود و مسعود) که در

دوره مسعود به سمت حاجب بزرگ ارتقاء یافت.

بواحمد خلیل: پدر بومطیع سگزی که او بازرگانی با نعمت بسیار بود.

بواسحق: پسر ایلک ماضی ابراهیم. (ایلک لقب پادشاهان ترکستان و ماضی به معنی در گذشته

است).

بواسحق دبیر: ابواسحاق ابراهیم بن هلال معروف به صابی مؤلف کتابی تاجی در اخبار دیلمیان

که ادیب و کاتب و شاعر بود. در گذشته به سال ۵۳۸۴. ق.

بوالبرکات: شریف (سید علوی) یکی از محتشماتی که به همراهی چندتن از بزرگان، در زمان و

رود سلطان مسعود به بلخ به استقبال او رفت.

بوالحرث: بوالحرث، منصور بن نوح سامانی.

بوالحسن: ابوالحسن محمد بن ابراهیم سیمجور پسر بوعلی سیمجور که در ری نزد فخرالدوله

بسر می برد و ماهی پنج هزار درم به او حقوق می پرداختند.

بوالحسن: (سرهنگ) یکی از سرهنگان زمان سلطان مسعود.

بوالحسن بانصر: یکی از محتشمان مورد توجه امیر مسعود.

بوالحسن بولانی: قاضی بُست. از مردان وارسته و متقی در زمان خود. در فقر زندگی می کرد و

هدایای کسان را نمی پذیرفت و حتی کیسه زر سلطان مسعود را نگرفت.

بوالحسن بویه: پدر بوشجاع عضدالدوله (از نظر بیهقی) اما دکتر فیاض در حاشیه ص ۳۸۰ تاریخ

بیهقی این نسبت را نپذیرفته است.

بوالحسن حربلی: دوست ابوالفضل بیهقی و از خاصان بوسهل که در مجلس شراب بوسهل

دستور داد سر حسنگ وزیر را در طبقی سرپوشیده آوردند.

بوالحسن دلشاد: از دبیران دیوان رسالت در زمان مسعود غزنوی.

- بوالحسن سیاری: صاحب دیوان ری و جبال.
- بوالحسن سیمجوری: محمد بن ابراهیم سیمجوری، حکمران خراسان، معاصر عبدالملک اول و منصور اول و نوح دوم سامانی. سومین حاکم از سیمجوریان.
- بوالحسن عبدالجلیل: از مأموران سلطان مسعود.
- بوالحسن عبدالله: از شاهدان محتشم در مجلس خواجۀ بزرگ و بونصرمشکان.
- بوالحسن عراقی: عراقی دبیر. صاحب برید قهستان در زمان مسعود غزنوی.
- بوالحسن هلوی: از اعیان هرات.
- بوالحسن علی: قاضی شیراز در زمان محمود و مسعود.
- بوالحسن قریش: دبیر منتخب خزانه توسط بونصرمشکان در سفر به بلخ در زمان مسعود غزنوی.
- بوالحسن قطان: از فقیهان و دانشمندان معروف دوره امیر مسعود که از شاگردان نامدار قاضی امام صاعد محسوب می شد.
- بوالحسن گزجی: ندیم سلطان محمود و سلطان مسعود.
- بوالحسن نصر علی: ایلک. از کسانی است که در زمان فرار بگتوزون به بخارا، از اوزگند (شهری از نواحی فرغانه در ماوراءالنهر) حمله کرد و در اول ذی قعدة ۳۸۹ هـ به بخارا آمد... و سرانجام دولت آل سامان را به پایان آورد.
- بوالحسن هریوه: خلیفۀ وزیر وقت در سرزمین بلخ در زمان سلطان مسعود در سال ۴۳۰.
- بوالحسین: پسر کثیر، پدر عمید الدوله ابوالقاسم منصور، وزیر سامانیان بود.
- بوالخیر بلخی: عامل ختلان در روزگار سلطان محمود و در زمان مسعود مدتی شغل وزارت داشت.
- بوالعباس تبانی: رک: ابوالعباس تبانی.
- بوالعباس: بوالحسن خلف، یکی از بندگان دولت و مقدمان غور بود.
- بوالعباس سقّاح: نخستین خلیفۀ عباسی (۱۳۲-۱۳۶) که به قتل عام هواداران امویان اهتمام ورزید.
- بوالعباس ضبی: از شعرای معروف صاحب است.
- بوالعسکر: بوالساگر مکرانی، فرزند معدان و برادر عیسی (والی مکران)
- بوالعلاء طبیب: از طبیبان خاص سلطان مسعود که وقتی بونصرمشکان سگته کرد سلطان مسعود او را برای معالجه وی فرستاد اما بونصر را مرده یافت.
- بوالفتح بُستی: علی بن محمد بن حسین بن یوسف (فوت در بخارا ۴۰۰ یا ۴۰۱ هـ) از مشاهیر مترسلان و شاعران فارسی و تازی در آغاز عهد غزنویان و اواخر قرن چهارم.

- بوالفتح بُستی: نام شخصی دیگر غیر از بوالفتح بُستی شاعر که از کارگزاران عهد غزنوی بوده است.
- بوالفتح پارسی: پیشکار و کدخدای لشکر و اعمال و اموال سپاهیان مسعود، در زمان حمله به کرمان و تصرف آنجا.
- بوالفتح حاتمی: رک: ابوالفتح حاتمی
- بوالفتح رازی: رک: ابوالفتح رازی.
- بوالفتح دامغانی: سرداری که برای برانداختن اریارق حاجب (سالار و فرمانده سپاه هند در زمان سلطان محمود) به همراهی بوالفرج کرمانی عازم هند شد ولی با او و سپاهیانش نتوانستند برابری کنند زیرا اریارق مردی قدرتمند و استوار بود.
- بوالفتح کرمانی: سرداری که همراه با بوالفتح دامغانی مذکور به جنگ اریارق رفت.
- بوالفتح لیث: مسعود لیث، سپهسالار کل عساکر سیستان در زمان امارت ابوجعفر احمد بن محمد بن خلف بن لیث (در سال ۳۴۰ هـ).
- بوالفضل: (پسر احمد میکائیل) رک: بوابراهیم.
- بوالفضل بدیع: شاعر و ادیب، صاحب مقامات و رسائل معروف به بدیع الزمان همدانی (۳۵۸-۳۹۸) رسائل و مقامات وی در ادب عرب، ممتاز است.
- بوالفضل بُستی: پدر زن حسن مهران (از مشاهیر عصر غزنوی).
- بوالفضل سوری معتز: صاحب دیوان خراسان. سلطان محمود او را حکومت نیشابور و امارت خراسان داد و در عهد مسعود همچنان در آنجا حکومت داشت.
- بوالقاسم: (سالار بوزگان) ابوالقاسم الکویتی وزیر طغرل سلجوقی
- بوالقاسم اسکافی: وزیر مسعود غزنوی در سال ۴۲۸ هـ.
- بوالقاسم اسکافی: (دبیر) علی بن محمد اسکافی دبیر آل سامان بود و در اوایل سلطنت عبدالملک بن نوح (۳۴۲-۳۵۰) درگذشته است.
- بوالقاسم بوالحکم: او ظاهراً برید هندوستان به زمان محمود و مسعود بوده است.
- بوالقاسم حاتمک: صاحب برید بلخ پس از امیرک بیهقی در زمان مسعود.
- بوالقاسم حریش: (دبیر) یکی از دبیران و شاعرانی که از عراق آورده بودند تا جانشین بونصر مشکان شود.
- بوالقاسم حصیری: رک: ابوالقاسم حصیری.
- بوالقاسم حکیمک: (ندیم) ندیم امیر یوسف که مردی دانشمند و لایق و کریم بود.
- بوالقاسم داماد: والی چغانیان. ظاهراً داماد لقب بوالقاسم است.

بوالقاسم دامغانی: مردی پیر و خردمند و سخنگوی بود. او به اشارت خواجه بونصر مشکان (سال ۴۲۳) مأمور گردید سفری به خوارزم کند.

بوالقاسم دبیر: نگاه کنید به بوالقاسم حاتمک.

بوالقاسم رخال: کسی که مأمور شد نزد علی تگین برود و او را به اطاعت وا دارد.

بوالقاسم سیمجور: فرزند ابوالحسن سیمجور که حاسدان در صدد برآمدن میان بوالقاسم و برادرش ابوعلی دشمنی افکنند اما توفیق نیافتند.

بوالقاسم علی نوکی: (دبیر) صاحب برید لشکر در زمان مسعود و رئیس دیوان رسالت در زمان ابوشجاع فرخزاد بن ناصر دین الله. در شعبان ۴۲۶ درگذشت.

بوالقاسم کثیر: رک: ابوالقاسم کثیر.

بوالقاسم کخال: طبیب و جراح. پزشک و جراح دوران محمود و مسعود.

بوالقاسم نیشابوری: دبیر مسعود بن محمود بن سبکتکین.

بوالمحاسن: رئیس گرگان و طبرستان در روزگار محمود و مسعود.

بوالمظفر جمحی: صاحب برید نیشابور در زمان مسعود غزنوی.

بوالمظفر حبشی: صاحب برید به زمان مسعود غزنوی.

بوالنصر حاجب: مقدم پیلبانان مسعود غزنوی.

بوالنصر رخوازی: مهتری بزرگوار، معتمدترین فرد نزد خوارزمشاه آلتون تاش و شخص مورد شناخت امیر محمود.

بویشر تبانی: امامی بزرگوار در روزگار سامانیان.

بویکر: (پسر قاضی بولانی) پسر قاضی بُست که پدر و پسر از پرهیزگاران زمان خود بودند و عطایای سلطان مسعود را نپذیرفتند (رک: ابوالحسن بولانی).

بویکر: فرزند ابوالقاسم نوکی صاحب برید غزنین.

بویکر اسحق: محمّشاد کرامی: ابویکر محمد بن اسحق بن محمّشاد است. کرامی منسوب است به کرام که پدر ابو عبدالله محمد، رئیس این فرقه کرامیه بوده است.

بویکر حاجب: یکی از سرداران امیر مسعود در آرایش جنگی در ناحیه پوشنگ (تزدیک هرات).

بویکر حصیری: رک: ابوالقاسم حصیری.

بویکر دبیر: ظاهراً ابویکر قهستانی است که در گوزگانان در خدمت امیر محمد بود.

بویکر شهرد: کدخدای فائق (پیشکار فائق از سرداران نوح بن منصور سامانی) که مشهد حضرت رضا (ع) را این بویکر شهرد آباد کرد.

بویکر مبشر: صاحب دیوان رسالت صاحب برید لشکر، دانشمند، فقیه، دبیر. خواجه احمد حسن

میمندی یا مشورت خواجه بونصر مشکان وی را به دبیری گماشت و نامزد نوشتن نامه‌های سلطان مسعود شد.

بوتمام: شاعر و ادیب نامی عرب (۱۹۰-۲۳۲) دیوان حماسه او مشهور است.

بوجعفر زیادی: از خاندان زیادی از مقدمان عهد سامانی.

بوذلف قاسم بن عیسی کرخی عجلی: از سرهنگان مأمون خلیفه و معتصم و از اسخیا و جوانمردان بزرگوار و شجاع و مرجع ادبا و فضیله عصر خویش.

بوران: پوران، پوراندخت، نام یکی از دختران خسرو پرویز که پس از کشته شدن خسرو در سال هشت هجری به جانشینی او نشست و یک سال و چهار ماه سلطنت کرد.

بورتگین: یکی از غلامان سلطان مسعود و سالار پانصد سوار گریخته از لشکر مسعود.

بوری تگین: پسر ایلک ماضی. ابراهیم بن نصر، پسر ایلک نصر (در گذشته به سال ۴۰۳ هـ) که سلطان مسعود، بلخ و تخارستان را بدو سپرد.

بوسعد غسان: یکی از عاملان مسعود.

بوسعید: برادر عراقی دبیر و نایب و جانشین او.

بوسعید (دبیر): دبیر علی قریب، کسی که نامه سلطان مسعود را برای جمله اعیان قرائت کرد.

بوسعید مشرف: ناظر اعمال دقتداران و محاسبان و مفتش و منتهی در زمان مسعود غزنوی.

بوسعید بغلانی: نایب رئیس دستگاه چاپار و خبررسانی هرات از طرف خواجه ابونصر مشکان.

بوسعید سهل: رک: ابوسعید سهل.

بوسعید سهلی: از طرفداران احمد عبدالصمد وزیر و فرزندش عبدالجبار.

بوسعید محمود طاهر: پسر محمود طاهر (از خازنان امیر محمود) که در روزگار مسعود خزانه دار بست شد و در ۴۲۸ درگذشت.

بوسهل: احمد بن علی، عارض لشکر به زمان مسعود.

بوسهل: از کسان خوارزمشاه، از نزدیکان و هواداران امیر ابوالعباس خوارزمشاه.

بوسهل اسمعیل: مأمور وصول خراج از مردم آمل و طبرستان از طرف مسعود غزنوی در سال ۴۲۶ هـ.

بوسهل پرده دار: پرده دار معتمد حاجب شباشی.

بوسهل حمدوی: رک: ابوسهل حمدوی.

بوسهل خجندی: او در ابتدا کاتب سلطان محمود دبیر مسعود بن محمود بود و به روزگار

ابراهیم بن مسعود به مقام وزارت رسید و چون مغضوب شد به دستور سلطان ابراهیم

چشمش را میل کشیدند.

بوسهل زوزنی: رک: ابوسهل زوزنی.

بوسهل عراقی: ممدوح فرّخی است در دربار محمود. مشخص نیست کدام ابوسهل است.

بوسهل علی: نایب عارضی که لشکر را درست سان می‌داد و فردی دقیق بود.

بوسهل عمر: یکی از رجال دربار محمود و ممدوح فرّخی.

بوسهل قهستانی: عمیدالملک عارض سپاه محمود سبکتکین.

بوسهل لکشن: عبدالله بن احمد بن لکشن پیشکار و دستور امیر یوسف برادر سلطان محمود.

بوسهل همدانی: صاحب برید در زمان مسعود غزنوی.

بوصادق تبّانی: دانشمندی از آل تبّان، نواده ابوالعبّاس تبّانی معاصر غزنویان از خانواده تبّانیان

فقها و دانشمندان نامداری برخاسته‌اند که از مشاهیر آنان: ابونصر تبّانی معاصر سامانیان و

ابوصالح و ابوصادق و ابوطاهر تبّانی معاصر غزنویان بوده‌اند.

بوصالح تبّانی: فقیهی از تبّانیان بود و دایی مادر بوصادق تبّانی. وی پیشوای اصحاب بوحنیفه

بود (در سال ۳۸۵هـ).

بوطاهر تبّانی: قاضی ابوطاهر عبدالله بن احمد از اکابر تبّانیان و یگانه در فضل و دانش

پرهیزگاری. در میان خوش‌نویسان خراسان بی‌نظیر بود.

بوطلحه شبلی: کارگزار مسعود و از اعیان هرات (سال ۴۳۰هـ).

بوطلحه شیبانی: عامل هرات در زمان مسعود (۴۲۹هـ). و از حاجبان مورد اعتماد او.

بو طیب مصعبی: رک: ابی طیب مصعبی.

بو عبدالله: (احمد بن ابی دواد) رک: احمد بن ابی دواد.

بو عبدالله: کدخدای بکتغدی.

بو عبدالله پارسی: صاحب برید بلخ در دوره اول وزارت خواجه احمد میمندی و آدمی صاحب

جلال که در روزگار محنت خواجه، بلاها دید.

بو عبدالله حاتمی: نایب برید خوارزم (در زمان مسعود، سال ۴۲۳هـ).

بوعلی پسر نوشتگین: یکی از مقدمان و اعیان بوعلی سیمجور.

بوعلی اسحق: یکی از ناقلان اخبار در زمان مسعود غزنوی (سال ۴۲۱هـ).

بوعلی چغانی: از امیران دولت سامانی که امیرنوح بن نصر، او را به جنگ رکن‌الدوله دیلمی

فرستاد.

بوعلی حاجب: یکی از حاجبان و مقدمان بوعلی سیمجور.

بوعلی رسول‌دار: رسولی که از طرف وزیر خواجه احمد حسن و بونصر مشکان، صاحب دیوان

رسالت، مأمور شد تا خلعتها را نزدیک رسولان دیگر ببرد نزد قدرخان.

بوعلی زوزنی: کدخدای سالار غلامان سرایی حاجب بکتفدی.
 بوعلی شادان طوس: کدخدای شحنه (شهربان و ضابط) خراسان.
 بوعلی کوتوال: (سرهنگ) کوتوال (نگهدارنده) قلعه غزنین. کوت در زبان هندی به معنی قلعه است.

بوچه: بوچه و یغمر و قزل و کوکتاش، نام سران قبایل ترکمان است.
 بوقی: (پاسبان) پاسبان لشکر و مردی بذله گو و شوخ مزاج و مقلد در زمان محمود غزنوی.
 بولانیان: از ملوک نامدار هند در زمان سلاطین شمسیه هند.

بومحمد بسطامی: قاضی سرزمین گرگان در زمان مسعود غزنوی (در سال ۴۲۳هـ).
 بومحمد دوغابادی: (نیشابوری) ادیبی بزرگ، مردی دانشمند که در شعر و ادب مرتبه استادی داشت اما در امر دبیری و نویسندگی ناآزموده و غیرمسلط بود.

بومحمد هلوی: از شخصیت‌های نیشابور که مورد توجه سلطان مسعود بود.
 بومحمد قاینی: (دبیر) از دبیران خاص خواجه احمد (وزیر مسعود سال ۴۲۲هـ) که پیش از آن در روزگار محنت خواجه، دبیر خواجه ابوالقاسم کثیر (صاحب دیوان عرض) بود و پس از آن در دیوان خواجه حسنگ، مشغول انجام وظیفه شد.

بومحمد سعدی: وکیل آلتونتاش خوارزمشاه، در غزنه به زمان مسعود (سال ۴۲۱هـ).
 بومحمد میکائیل: از بزرگان و طرفداران سلطان مسعود (سال ۴۲۵هـ).

بومحمد هاشمی: رسول القادر بالله خلیفه عباسی و از خویشان نزدیک او که از بغداد به دستور خلیفه نزد سلطان مسعود آمد و او را با احترام شایان توجه به نیشابور آوردند.

بومسلم: ابومسلم خراسانی، ابومسلم مروزی، صاحب الدعوة، سردار ایرانی که بر بنی امیه خروج کرد و مؤسس دولت عباسی شد (در سال ۱۳۷هـ به دستور منصور خلیفه عباسی کشته شد).

بومطیع سگزی: ابومطیع فرزند ابواحمد خلیل مردی بازرگان بود با ثروت و نعمتی بسیار.
 بومنصور (دبیر): از معتمدان خاص و دبیر آلتونتاش که حامل پیام او به بونصر مشکان بود.
 بومنصور (دیوان بان): محافظ دستگاه دیوان (ضباط) در زمان مسعود غزنوی سال ۴۲۲هـ).

بومنصور: (فرزند ابوالقاسم علی نوکی) مردی دانا و ادب دوست و نیکو خط بود.
 بومنصور مستوفی: مردی امین و مورد اعتماد سلطان مسعود و مستوفی او بود.

بُون: (بَین، بَینه) سلطان نشین شهر بغشور (یکی از شهرهای بزرگ کنج رستاق) که تا بامیان مسافت زیادی نداشته است.

بونصر: (فرزند ابوالقاسم علی نوکی) صاحب اشراف به روزگار ابراهیم بن ناصر دین الله مسعود غزنوی.

بونصر: (برادر خواجه ابوالفرج عالی بن المظفر) که به سمت عارض لشکر منصوب شد در زمان فرخ‌زاد بن ناصرالدین غزنوی.

بونصر بامیانی: یکی از اعیان مسعود غزنوی.

بونصر برخشی: وزیر هارون پسر آلتوتاش.

بونصر بُستی: (دبیر) مردی درست و استوار و نیکوخط و مورد نواخت بونصر مشکان قرار گرفت و در زمان سلطنت مودود و وزارت خواجه عبدالرزاق (پسر بزرگ خواجه میمندی) صاحب دیوان رسالت شد.

بونصر بوسهل همدانی: (دبیر) صاحب برید لشکر (ریاست دستگاه چاپار) بود در سال ۴۲۶هـ.

بونصر بیهقی: صاحب برید ری به زمان مسعود غزنوی و برادر امیرک بیهقی.

بونصر حاجب: حاجب در زمان مسعود غزنوی (سال ۴۲۴هـ).

بونصر خوافی: آزادمردی از سیستان بود.

بونصر دیواتبان: دیوان بان مسعود غزنوی (۴۲۳هـ) مسؤول دریافت نامه‌ها از مأموران پیک.

بونصر صینی: صاحب اشراف به زمان محمود و مسعود غزنوی.

بونصر طیب: از ندمای امیر محمد (برادر مسعود).

بونصر طیفور: طیب به زمان مسعود غزنوی و از معاشران بونصر مشکان.

بونصر محمود حاجب: حاجب به زمان محمود غزنوی، جدّ خواجه ابونصر نوکی رئیس غزنین به روزگار مسعود غزنوی.

بونصر مشکان: رک: ابونصر مشکان.

بونصر نوکی: صاحب اشراف به روزگار ابراهیم بن ناصر دین‌الله مسعود غزنوی.

بونمیم ندیم: از ندمای سلطان مسعود که شیفته نوشتگین خادم شده بود و به زندان افتاد.

بونواس: حسن بن هانی، شاعر مشهور، جدّ او از اموالی جراح بن عبدالله حکمی والی خراسان

بود. مولد ابونواس به قولی بصره و به قولی اهواز بود. حافظه‌ی قوی داشت. درباره او

گفته‌اند: ابونواس در شعرای محدثین مثل امرء القیس است در متقدمین. در حدود سال ۱۹۶

هجری در بغداد درگذشت.

بهرام ترجمان: از گزارشگران و مترجمان زمان محمود و مسعود غزنوی.

بهرام نقیب: نقیب، مهتر و رئیس گروهی از سپاهیان که توسط بوسهل زوزنی و به فرمان

سلطان مسعود به کشمیر نزد «جنگی» فرستاده شد تا موجبات آزادی خواجه احمد حسن

میمندی را فراهم کند.

بیغو: این کلمه که «بیغو» هم خوانده شده است عنوان خانان ترک و نیز شهزادگان کوشانو و هپتالی بوده است.

بیابان ده گنبدان: بیابانی بر جانب مرو.
 بیربال: نام مترجم هندی دیوان رسالت (در دیوان خواجه بونصر مشکان).
 بیابان نه گنبدان: بیابانی بوده است در اطراف مرو.
 بیلاب (پیلاب): باغی بوده است در دو فرسنگی سرای عدنانی (در غزنین) جایی استوار که جایگاه مسعود و خویشان و کسان او بود.
 بیهق (سبزوار): معرب «بیهگ» (بیهه، بهین، بهتر) ناحیه‌یی است از اعمال نیشابور. قصبه (مرکز) آن ابتدا خسروجرد (خسروگرد) بود و بعد از آن سبزوار گردید. مردم این شهرستان از سده‌های نخستین اسلام، شیعه دوازده امامی بوده‌اند. گروهی از بزرگان از این شهر برخاسته‌اند.

پ

پار: نام چهارمین منزل از سوی هرات جانب غور.
 پاریاب: (فاریاب) از شهرهای مشهور خراسان و از اعمال گوزگانان است و تا بلخ شش منزل است.
 پدریان: جمع پدری، منسوب به پدر. به اصطلاح بیهقی خدمتگزاران یا هواداران سلطان محمود یا محمودیان. در مقابل «پسریان» هواداران مسعود غزنوی.
 پورشور: نام ناحیه‌یی در مغرب رودخانه سند.
 پرگد: نام قریه‌یی از قرای بخارا.
 پروان: فروان، شهرکی در نزدیکی غزنین.
 پزپژان: رک: بزپژان.
 پزخرو: رک: بزخرو.
 پزغوزک: رک: بزغوزک.
 پسر خلف: ظاهراً مراد طاهر بن خلف بن احمد حکمران صفاری، دست‌نشانده غزنویان.
 پسر رومی: ابن الرومی، شاعر عصر عباسی، معاصر معتضد. در گذشته به سال ۲۸۴ هـ.
 پسر سماک: رک: ابن سماک.

پسر کاکو: مراد ابو جعفر محمد بن دشمن زیار پسر خال سیده خاتون همسر فخرالدوله دیلمی ملقب به علاءالدوله حاکم اصفهان است و چون خال را به دیلمی کاکویه و به فارسی دایی می‌گفتند به همین سبب علاءالدوله به پسر کاکو یا پسر کاکویه مشهور شد.
 پسر کاکو (فرامرز): فرامرز بن محمد بن دشمن زیار بن کاکویه مکنی به ابومنصور و ملقب

به ظهیرالدین از امرای دیالمه کاکویه که از سال ۴۳۳ تا ۴۴۳ در کردستان و اصفهان حکومت می‌کرد.

پسر مافنه: وزیر امیر بغداد (باکالیجار دیلمی).

پشنقان: بوشنگ، فوشنج، بوشنج. این محل ظاهراً همان است که امروز پوشنجان و فوشنجان می‌گویند.

پل بامیان: نام پلی در غزنین قدیم.

پل خمارتگین: واقع در بَلَق (ناحیه‌یی نزدیک غزنه که جزء زابلستان بوده است).

پل کاروان: نام موضعی است در حوالی بلخ.

پنج آب: فنج آب، پنجاب، پنج رود (رک: آب پنج).

پنج: نام یکی از آب راه‌های جیحون.

پنجاب: نام خطّه وسیعی از هندوستان شمالی که از رود سند مشروب می‌شود و چون آن مرگب

از پنج نهر است از این رو خطّه مزبور را پنجاب خوانده‌اند.

پنجهیر: بنجهیر، پنج کوه. نام شهری در حدود بلخ.

پنج‌هیر: در منبع شرقی رودخانه کابل، معدن معروف نقره است که اعراب آن محل را پنج‌هیر

(به زبان اهل محل یعنی پنج کوه) می‌نامیدند و در زمان صفاریان، مرکز ضرابخانه گردید...

پوران دخت: دختر خسرو پرویز. در سگه‌های پهلوی «پوران» بدون کلمه «دخت».

پورتگین: رک: بورتگین.

پورتگین: (پسر ایلکا): رک: بوری‌تگین.

پورتگین: (غلام مسعود): رک: بورتگین.

پوشنگ: پوشنج، فوشنج، فوشنگ، ولایتی میان قندهار و مولتان، معرّب آن فوشنج و نیز نام

شهری است نزدیک هرات.

پیروز و نخجیر: این نام دوبار در تاریخ بیهقی آمده و جایی بود بین خلم و بدخشان و بغلان که در

ولایت تخارستان واقع بود.

پیری: (آخور سالار) میرآخور یا رئیس پرستاران ستور به ویژه اسب در زمان مسعود غزنوی.

ت

تاریخ محمود و راق: تاریخی است به قلم محمود و راق (معاصر سلطان محمود غزنوی) که وقایع

چندین هزار سال را تا سال ۴۰۹ نوشته است و بیهقی تاریخ خود را پس از حوادث سال

۴۰۹ نگاشته.

تاریخ یمینی: یمینی منسوب به «یمین» مأخوذ از لقب سلطان محمود غزنوی که «یمین الدوله» بوده است. این تاریخ را که بیهقی دربارهٔ دوران سلطان محمود نگاشته و آن را «مقامات محمودی» نیز نامیده است مانند قسمت اعظم تاریخ مسعودی (تاریخ بیهقی فعلی) از بین رفته است.

تازی: تازی، تاجیک، تاجیک، تاژ، تاز، طایی، تازیک، تازیک منسوب به قبیلهٔ «طی» (در پهلوی تازیک): عرب، عربی، زبان عربی، اسب عربی.

تازیگان: جمع کلمهٔ تازیک، غیر عرب و ترک، نسل ایرانی و فارسی زبان.

تاش: حسام الدوله، ابوالعباس تاش، حاکم و سپهسالار خراسان در زمان امیر نوح بن منصور درگذشته به سال ۳۷۷ یا ۳۷۸ هـ در گرگان.

تاش (وکیل در): از لحاظ دستوری، «تاش» عطف بیان یا بَدَل «وکیل در» است، او وکیل در آلتونتاش بود (در زمان سلطان محمود غزنوی).

تاش فزاش: (سپاه سالار) حاجب سلطان مسعود غزنوی بود و به حکمرانی اصفهان و گرگان و طبرستان رسید.

تاش ماهروی: (سپاه سالار خوارزمشاه) از امرای غزنوی بود که در جنگ علی تکین کشته شد. تبتیان: رک: آل تبتیان.

تخارستان: (به ضم یا فتح اول) سرزمین تخارها. ولایتی بوده است در سمت شرقی بلخ. تخارها: طایفه‌یی از ایرانیان بودند که در قرون قدیمه و قبل از مهاجمات هونها و ترکان آلتایی به ماوراءالنهر در حدود مرزهای ایران و تبت ساکن بودند.

ترک: نقیض تازیک باشد و گویند ترکان از اولاد یافت بن نوح‌اند.

ترکچهٔ حاجب: از حاجبان سلطان مسعود.

ترکمان: لقب طایفه‌یی است از ترکان. گویند این طایفه از اولاد یافت بن نوح نیستند.

ترمذ: شهری است در ساحل جیحون.

تزنک: شهری است در ناحیهٔ بُست.

تگران: (به فتح یا ضم اول و تشدید کاف) به معنای رؤسای هندی که متصدی و مقاطعه‌کار خراج و باج آنجا بوده‌اند می‌باشد.

تگین آباد: در غرب قندهار کنونی بین مجرای ارغنداب و هلمند واقع بود.

تگین جامه‌دار: جامه‌دار امیر عراق معزالدوله که پس از چندی به سالاری لشکر رسید.

تگین جیلمی: از سواران مبارز و دلیر امیر مسعود و رئیس غلامان کاخ سلطنتی.

تگین سقلایی: از حاجبان امیر مسعود.

تلک هندو: از سران لشکر محمود و مسعود.

تمک هندوی: از سران لشکر مسعود.

تور: ولایتی که فریدون به تور داد و به نام او توران موسوم شده... و توران غیر از ترکستان بوده و

در قدیم الایام آن ولایت را پارسیان، دهستان و ایرانشهر می خوانده‌اند.

تون: شهری است در خراسان که اکنون آن را فردوس خوانند.

تونش، قونش: سپاه سالار علی تگین.

ث

ثابت بن قزّه: یکی از مردم حرّان، استاد علم حساب و هندسه و نجوم و منطق در قرن سوم

(متولد ۲۲۱. متوفی ۲۸۸هـ) وی از مترجمان کتب علمی یونانی به زبان عربی است.

ج

جالقان: شهری از شهرهای سیستان از نواحی بُست.

جالینوس: معرّب گالینوس. از اطّبا بزرگ که در عصر خویش بزرگترین حکیم زمان بود.

جامع سفیان: جامع سفیان ثوری نام کتابی است که در فقه ضرب‌المثل است.

جبال: مُراد بلاد الجبل یا عراق عجم (ناحیه کوهستانی مرکز ایران) است.

جبال خوارزم: قسمت کوهستانی خوارزم.

جبال هرات: مُراد قسمت کوهستانی هرات است.

جَتان: قومی فرومایه و صحرائشین در هندوستان.

جُرجان: گرگان، شهری از دارالملک استرآباد.

چرم: شهری از نواحی بدخشان.

جعفر برمکی: جعفر، فرزند یحیی بن خالد برمکی است. یحیی در رساندن هارون‌الرشید

به خلافت بسیار فداکاری کرد و به وزارت هارون رسید. فرزندانش فضل و جعفر و محمد و

موسی، بیشتر کارها را از دست خلیفه گرفتند هارون از افزایش قدرت برامکه سخت

به وحشت افتاد و در سال ۱۸۷ جعفر را کشت و پدر و برادران او را به زندان انداخت.

جُغرات: نام یکی از طوایف ترک و نام دهی از دهستان ریوند بخش حومه شهرستان نیشابور.

جفراق: (جفراق) ظاهراً اسم محلی یا طایفه‌یی است در نزدیک خوارزم.

جَند: مقرّ حکومت شاه ملک که تا خوارزم ده روز فاصله داشت.

جَنکی: لغت هندی است. گویا او از طرف محمود غزنوی نگهبان قلعه کالنجر در کشمیر بوده است.

جنگل آباد: (جنگل ایاز، چنگل باز، جنگل آباد، جنگل ایاز، جیکل آباد، جنگل آباد) این کلمه که به صورتهای مختلف ذکر شده گویا محلی در حوالی تگین آباد و کوروالشت بوده است. جیحون: نهر بلخ که به خوارزم منتهی می شود. جیلیم: نهر بزرگی مابین پیشاور و لاهور که از وسط شهر کشمیر می گذرد.

چ

چاشت خوران: منزلگاهی میان راه گرگان و ری. چشت: قریه یی در حدود هرات، پنجمین منزل از هرات. چشم شیرخان: ظاهراً همان است که امروز آنجا را چشمه شیرین می گویند (نزدیک سعدآباد که در زاب مشهود است). چغاتیان: ناحیتی است در مغرب ماوراءالنهر. چوگانی: ناحیه یی است در راه ولوالج (بروزن در خارج) که ولوالج شهری نزدیک بلخ بوده است.

ح

حاجب اریارق: از بزرگان عهد سلطان محمود و مسعود. حاجب آلتونتاش: رک: آلتونتاش. حاجب بدر: بدر حاجب یکی از حاجبان سلطان مسعود بود. حاجب بکتگین: از حاجبان عهد سلطان محمود. حاجب بونصر: از حُجَّاب بزرگ سلطان مسعود. حاجب جامه دار: یارق تغمش، یکی از حاجبان و سالاران مسعود. حاجب چابک: یکی از غلامان سرای محمود که بعداً حاجب سلطان مسعود شد. حاجب هلی قریب: علی بن ایل ارسلان، پیشکار امیر محمد بود که پس از حادثهٔ تکیاناباد نیز زمام کارها را در دست داشت. حاجب غازی: (آسفتگین)، حاجب کبیر محمود. حاجب شباشی: از حاجبان بزرگ زمان سلطان مسعود. حاجب کبیر: لقب خورازمشاه آلتونتاش. رک: آلتونتاش. حاجی سقا: حاجی نامی که سمت سقایی در درگاه سلطان مسعود داشت. حاکم بونصر مطوھی زوزنی: قاضی لشکر در زمان مسعود غزنوی. حجاج یوسف: حجاج بن یوسف ثقفی، سردار خونریز و ستمکار عبدالملک، والی عراقین که

عبدالله بن زبیر را در محاصره مکه در سال ۷۳ هجری در ضمن جنگ به قتل رسانید. نام او در بی‌رحمی و سفاکی مثل است.

حزّه خُتلی: لقب خواهر سلطان محمود و عمّه مسعود و محمد غزنوی. زنی مدبّر و کاردان که در به سلطنت رسیدن مسعود نقش مهمی داشته است.

حزّه زینب: ظاهراً خواهر دیگر محمود سبکتکین و نامزد بغراتگین بوده است.

حزّه کالجی: دختر سبکتکین و خواهر سلطان محمود و همسر امیر ابوالعباس خوارزمشاه.

حزّه گوهر: دختر سلطان مسعود که او را برای احمد پسر محمد (برادر سلطان مسعود) خواستگاری کردند.

حسان ثابت: حسان بن ثابت، شاعر معروف و مدّاح پیغمبر (ص) در گذشته به سال ۴۰ یا ۵۰ یا ۵۶۴.

حسن: (پسر امیر فریغون). ابوالحارث فریغون، امیر گوزگانان در زمان سبکتکین و سلطان محمود غزنوی است که پدر زن سلطان محمود بوده است.

حسن: (حاجب خواجه احمد حسن) از حاجبان خواجه احمد حسن میمندی که پیغام خواجه را به احمد ینالتگین ابلاغ کرد.

حسن: (کدخدای امیر محمد) پیشکار امیر محمد پسر محمود و برادر مسعود غزنوی.

حسن: کمرکش (شاید سپرکش) حاجب شباشی.

حسن بومکی: از فقیهان زمان مسعود.

حسن بن سهل: وزیر مأمون که مأمون او را پس از کشتن فضل به وزارت گماشت.

حسن سپاهانی: در درگاه سلطان محمود، شغل ساریانی داشت و پس از چندی به مقام رسولی رسید.

حسن سلیمان: حسن بن سلیمان، شحنة ری از طرف سلطان مسعود.

حسن عبیدالله: صاحب برید (رئیس دستگاه چاپار و رساندن اخبار) مسعود در غزنین بود.

حسن محدث: رسول و قصه‌گوی منوچهر قابوس حاکم گرگان و طبرستان.

حسن مهران: نام این شخص به اعتبار زوجه‌اش (دختر ابوالفضل بُستی) تنها یک بار در تاریخ بیهقی آمده است.

حسنک: ابوعلی حسن بن محمد المیکالی معروف به امیرحسنک. در زمان سلطان محمود ابتدا

به ریاست نیشابور رسید و چون کفایت او آشکار شد کارهای دیوان غزنین به وی ارجاع

گردید و به وزارت رسید. عاقبت در بین سال‌های ۴۲۱ و ۴۲۲ در بلخ به تحریک و اغراء

بوسهل زوزنی و به دستور مسعود غزنوی مصلوب شد. شاعران عصر محمود از جمله

فرخی، او را ستوده‌اند.

حنین: نام محلی بین طائف و مکه مکرمه. غزوه حنین در این مکان به وقوع پیوست.
 حشیره: محله بزرگی در نیشابور قدیم بوده است.
 حمیدیان: جمع حمیدی. صفت نسبی از حمید مأخوذ از لقب امیرحمید ابو محمد نوح بن نصر سامانی (۳۳۱-۳۴۳).
 حمص: شهری است در شام، بزرگ و خرم و آبادان.
 خلوان: شهری بزرگ و پر نعمت که در حدود شهر بغداد بوده است.
 حطیبه: شاعری است از قبیله قیس. متوفی به سال ۵۳۰.
 حصار گرد: رک: آب بر کرد.
 حصار دندانقان: دندانقان، از شهرهای مرو شاهجان در راه سرخس.
 حشم گرد: جایی مابین بغلان و ولوالج.
 حسین میکائیل: خواجه عمید ابو عبدالله الحسین بن میکائیل. نام صحیح او ابو الفضل حسن است از محتشمان زمان سلطان مسعود.
 حسین وکیل: رک: حسین میکائیل.
 حسین عبدالله: (دبیر) در روزگار سلطان ابوالمظفر ابراهیم (نهمین پادشاه غزنوی ۴۵۱-۴۹۲) - برادر فرخزاد فرزند سلطان مسعود) به ریاست اداره و دستگاه چاپار برای مدت دو سال منصوب شده بود.
 حسین بن المصعب: پدر طاهر ذوالیمینین.
 حسین (سالار حاجیان): رسول القادر بالله که حامل خلعت و عهدنامه و درفش برای سلطان محمود بود او در ضمن لقب ریاست کاروان حاجیان و امیرالحاج را داشت.

خ

خار مرغ: ناحیه‌یی بوده است که بدانجا سلاطین شکار می‌کرده‌اند و از گفتار بیهقی استنباط می‌شود که این شکارگاه نزدیک غزنین بوده است.
 خاکستر: ریاط خاکستر، نام محلی است در خراسان، محلی در پایین ولایت شهر مشهد در سر راه هرات و سرخس.
 خالنجوی: نام موضعی بوده است بر سه فرسنگی نیشابور که امروز آن را «کلنجو» می‌گویند.
 خانیات: نام سلسله‌یی از سلاطین ترک که پیش از مغول بر ترکستان شرقی حکم می‌رانده‌اند. این طایفه به اسامی خاقانیه، ایلک خانیه، خانیان و آل افراسیاب نیز شهرت داشته‌اند.
 ختلان: نام ولایتی است از مضافات بدخشان که به کولاب اشتهار دارد و گویند مردم آنجا خوش

صورتند و اسب خوب نیز از آنجا آورند.

خُتْلُغ پدري: قُتْلُغ پدري، غلام سبکتکین و خدمتگزار و هوادار سلطان محمود. مدتی در سمت کوتوال و نگاهبان قلعه ترمذ انجام وظیفه می‌کرد.

ختن اسفزار: چمن اسفزار، شکارگاه شیران.

خداوند ماضی: سلطان محمود غزنوی.

خروار و خار مرغ: دو شکارگاه در نزدیکیهای غزنه بوده است.

خسرو (قاضی): قاضی خسرو که تا سال ۴۲۲ هجری، مشرف دربار غزنویان بود.

خشک رود: رودی که هرات را سیراب می‌کند و آنجا را در می‌نوردد تا به فوشنج برسد و سپس از آنجا به سوی سرخس سرازیر می‌شود.

خِفْجَان: قِبْجاق، خَفْجاق، قَفْجاق، قِبْجاق. نام طایفه‌یی از طوایف ترک.

خَلْج: نام قبیله‌یی ترک که در حدود قرن چهارم در حوالی سیستان می‌زیسته‌اند.

خَلْف: مُراد خلف بن احمد، آخرین امیر معروف خاندان صقاری است که در سال ۳۹۳ پس از سه سال زد و خورد تسلیم سلطان محمود شد.

خلف (معمد معروف ربیع): شخص مورد اعتماد ربیع (کدخدا و پیشکار حاجب بزرگ شباشی) بود.

خلقانی: محل یا میدانی بوده است در شهر غزنین.

خُلْم خُلْم: واقع در خراسان، میان بلخ و تخارستان.

خلیل داوود: یکی از شرابخواران مشهور زمان مسعود غزنوی.

خمار تاش شرابی: یکی از سرغوغاها و فتنه‌انگیزان در فتح خوارزم.

خمارتگین ترشک: سالار و حاجب سرای مسعود که مردی ساده لوح بود و از طرفداران سلطان محمود (محمودیان) بود.

خمارتگین قرآن خوان: مقدم غلامان نوشتگین خاصه.

خندان: پسر خوارزمشاه. نگاه کنید به اسمعیل خندان.

خوانین: ناحیتی است از منطقه غور متصل به بُست و زمین داور.

خواجه ابوالفضل دبیر: رک: ابوالفضل بیهقی نویسنده تاریخ بیهقی.

خواجه اسماعیل: از کسان امیر یوسف که پس از درگذشت او رنجهای بسیار کشید در روزگار امیر مودود معروف و مشهور شد.

خوارری: نام ولایتی است در حوالی ری.

خوارزم: نام ناحیتی در سفلی جیحون که از ایام بسیار قدیم مهد آریا بوده است. خوارزم در

اوایل قرون وسطی، دو کرسی (مرکز) داشت یکی در جانب باختری یعنی در جانب ایرانی رود جیحون موسوم به جرجانیه یا ازگنج و دیگری در جانب خاوری یعنی جانب ترکی آن رود موسوم به کاث.

خوارزمشاه: ابوالعباس مأمون بن مأمون خوارزمشاه (۳۹۹-۴۰۷) پادشاهی هنرپرور بود که بنا به درخواست سلطان محمود، خطبه به نام او کرد و به همین سبب امرای دولت، کمر به قتل او بستند. سلطان محمود حژه کالجی دختر سبکتکین را به زنی به وی داد. ابوریحان بیرونی هفت سال در خدمت این سلطان بود و چند کتاب از تألیفات خود را به نام او کرد و با درگذشت او دولت مأمونیان برافتاد.

خوارزمشاه: آلتونتاش، حکمران خوارزم به زمان سلطان محمود و اوایل حکومت مسعود غزنوی.

خواف: از بخشهای پنجگانه تربت حیدریه که در جنوب خاوری آن شهرستان واقع است. خوجان: خبوشان، خوشان، خوچان. شهرکی از خراسان حومه نیشابور. خیار: شهری است در مرز میان غزنه و هرات.

د

دبشلیم: نام راجه هند، مردی بسیار دانا که قصه‌های کلیده و دمنه از اوست.

دارا: داریوش سوم که به دست اسکندر کشته شد.

دارابن قابوس: فرزند قابوس و شمشیر پادشاه معروف آل زیار که پس از درگذشت پدرش به خدمت امیران سامانی درآمد.

دارزنگی: شهرکی در ماوراءالنهر.

داوود (سلجوقی): از وفاداران و چاکران خلیفه عباسی هارون الرشید. ترکمان سلجوقی.

داوود میمندی: یکی از اعیان و ندیمان زمان سلطان مسعود غزنوی.

دبوسی: دهی از اعمال سغد.

دَر آهنین: محلی بوده است که جغرافی نویسان عرب «باب الحدید» گفته‌اند و یکی از موارد این نام دروازه بخارا در سمرقند بوده است.

در بُستیان: دروازه اهل بُست.

در بند روم: نواحی آسیای صغیر و بخش آناتولی است که کوهستانی است.

در بند شکورد: کلمه «دریند» به معنی راه تنگ در کوه و گذرگاه است که به معانی دیگر هم آمده است. معنای «شکورد» روشن نیست.

درِ عبدالاعلی: دروازه عبدالاعلی در شهر بلخ.
 درغان: فرغان، زرغان، شهری در حوالی سمرقند.
 درمیش بت: گویا لقب شاهزادگان کوشانی است به معنی دوست دارنده بت و پرستنده آن.
 درّه دینار: نام محلی در کوه میان خراسان و گرگان.
 درّه زیرقان: نام محلی در حوالی کابل.
 درّه سکاوند: نام قریه‌یی به روستای غزنین و معرب آن «ساوند» است.
 درّه سنکوی: در حوالی بدخشان.
 درّه شومان: قلعه شومان در قسمت علیای رود قبادیان و باختر پل سنگی شهر واشجرد و در جنوب آن قلعه بزرگ شومان واقع بوده است.
 درّه گز: دره جز، ولایت نسا، درّه گز بلخ، ولایتی در خراسان در شمال کوه‌های هزار مسجد.
 دریای آبسکون: دریای خزر، دریای مازندران، بحیره جرجانیه، دریای هشرخان آق دریا، دریای جیلان، دریای گیلان، دریای خراسان، دریای گرگان، دریای جرجان، دریای کاسپین، دریای قزوین، دریای خزر، دریای خزران.
 دشت حوران؟ جورانه؟: دشتی میان کابل و پروان.
 دشت خدابان: از نواحی هرات.
 دشت رخا مرغ: شکارگاهی در اطراف غزنین که معمولاً سلطان مسعود برای شکار بدانجا می‌رفت زیرا انواع شکار در آن دشت موجود بود.
 دشت شاه‌بهار: شاه‌بهار به معنی «معبد شاهی» است و به این نام در افغانستان قدیم، معابد فراوان موجود بود و از آن جمله دشتی وسیع در نزدیکیهای غزنه به این نام بود که شاید وقتی معبد شاهی هم در آن وجود داشت، اکنون این نام به شکل «شیبار» در جنوب غربی غزنه به دشتی باقی مانده است...
 دشت کرد: به صورت «دشت کتر» هم گفته شده که به این صورت صحیح‌تر است که در شعر فرخی هم آمده:
 ز بت پرستان چندان بکشت و چندان بست که کشته بود و گرفته ز خانیان به کتر
 دشت لکان: این کلمه در تمام چاپهای بیهقی «لنگان» ذکر شده اما در شعری از فرخی «دشت لکان» آمده است که صحیح این است:
 منظر عالی شه بنمود از بالای دژ کاخ سلطانی پدیدار آمد از دشت لکان
 دقیقی: ابومنصور محمدبن احمد، از شاعران بزرگ ایرانی در قرن چهارم هجری که پیش از فردوسی، نظم شاهنامه را آغاز کرد و پس از سرودن هزار بیت به دست غلام خود کشته شد و

فردوسی با رعایت حق تقدم او، هزار بیت سروده وی را در شاهنامه خود آورد و کار او را به کمال و تمام رساند. فوت بیهقی در حدود ۳۶۷ تا ۳۷۰ هـ. بوده است.

دنبور: دنبور، نام شهری است به هندوستان.

دندانقان: شهرکی بوده است میان سرخس و مرو که در آنجا جنگی میان مسعود غزنوی و سلاجقه روی داد و مسعود شکست خورد.

دولاب: نام قریه‌یی از قریه‌های ری در مشرق تهران که امروز نیز به همین نام معروف است.

دهستان: شهری در طبرستان که اکنون استرآباد گویند.

ده سرخ: دهی است از دهستان چولایی خانه، بخش حومه شهرستان مشهد.

دهقان: معرب دهگان. ایرانی اصیل و صاحب ملک و زمین اعم از ده‌نشین و شهرنشین.

دیلم: دیلمان. نامی که به قسمت کوهستانی ولایت گیلان بین قسمت ساحل بحر خزر و قزوین اطلاق می‌شده است ولی با فتوحات دیلمیان بعضی از نواحی مجاور را نیز دربر گرفته است.

دیلمی محتشم: از رسولان گرگان که همراه عده‌یی از بزرگان و رسولان دیگر برای پیمان بستن با سلطان مسعود به بلخ رفت (۴۲۳ هـ).

دینار کوتاه: نام محلی بوده است نزدیک جیلم که نهر بزرگی بوده است مابین پیشاور و لاهور.

دیه بازرگانان: موضعی در حوالی سرخس و نزدیکی طلخاب (تلخاب) بوده است.

ذ

ذوالیمینین: طاهر ذوالیمینین از بزرگترین اعوان مأمون خلیفه عباسی که چون در جنگ با علی بن عیسی، با هر دو دست شمشیر زد. مأمون او را «ذوالیمینین» (دارای دو دست راست) لقب داد.

ذوالقلمین: علی بن سعید خواهرزاده فضل بن سهل که چون هم صاحب دیوان رسالت مأمون بود و هم دبیر حضرت رضا (ع) او را ذوالقلمین گفتند.

ذوالریاستین: فضل بن سهل سرخسی وزیر مأمون خلیفه عباسی که چون هم ریاست دیوان و هم ریاست لشکر داشت او را صاحب دو ریاست نام دادند.

ر

رازیان: اهل ری و منظور دیلمیان حاکم بر ری بوده است.

رافع بن سیار: رافع بن لیث بن نصر سیار از بزرگان عهد هارون الرشید که از اطاعت هارون الرشید سرپیچید و خود ادعای خلافت کرد. هارون حاکم خراسان، علی بن عیسی را به سرکوبی او فرستاد ولی رافع بر او پیروز شد. هارون در سال ۱۹۲ به تن خویش به او روی آورد و حاکم

عراق را مأمور جنگ او ساخت. رافع در ۱۹۳ شکست خورد. بعداً در زمان مأمون به قتل رسید.

رافعیان: طرفداران رافع بن سیار یا وابستگان او.
 راقنغمش: (جامه‌دار) سالاری که به امر امیرمسعود مأموریت یافت تا با چهار هزار سوار درگاهی و سه هزار پیاده به مکران تازد تا شتر عیسی مغرور عاصی را برکند.
 راون (طارکان): از توابع بلخ.

رباط: (به ضم ر) دهی در نزدیکی بهشهر، حوالی ساری.

رباط بزی: محلی نزدیک غزنین بوده است.

رباط جرمق: محلی بر راه اصفهان به نیشابور.

رباط ذوالقرنین: واقع در شهر کالف، کرانه چپ رود جیحون.

رباط رزن: ظاهراً کاروانسرای در روستای رزن در سیستان بوده است.

رباط شیرتر: جایی بعد از ادرسکن و اسفزار و فراه بوده است.

رباط کروان: شهری است بر سرحد گوزگانان.

رباط کندی: ناحیه‌یی حدود جلال‌آباد بر راه قدیم کابل که هنوز هم به نام «کندی» باقی است.

رباط ماشه: از بلاد خوارزم.

رباط مالک علی میمون: واقع در ختلان نزدیک بدخشان.

رباط محمد سلطان: کاروانسرای بوده در حوالی غزنین نزدیک روستای سُکاوند.

رباط نمک: جایی است در نزدیکی رود جیحون واقع در خوارزم.

رتبیل: یکی از دودمانهای کوشانی. رتبیل لقب خاندان شاهان زابل بود که بر زابلستان و رنج و زمانی بر کابل حکومت داشتند و بودایی بودند و در سال ۵۲۵۸ هـ. به دست یعقوب لیث برافتادند.

رسوله: میدانی معروف در شهر غزنین بوده است.

رشید: برادر اسماعیل خندان و پسر خوارزمشاه آلتون‌تاش که به دستور امیرمسعود در غزنین بازداشت شد.

رشید: هارون‌الرشید، پنجمین خلیفه عباسی.

رود: رود اندرخ، دهی از حومه مشهد.

رودبار: ناحیه‌یی از بلخ.

رود جیلَم: رود بزرگی مابین پشاور و لاهور.

رود غزنین: رودی در غزنین.

رویان: شهر رویان که بزرگترین شهر جبال طبرستان به شمار می‌آمد.
ریحان خادم: گماشته امیر محمود و پیشخدمت خاص امیر مسعود در دوران صباوت.

ز

زابلستان: نام ولایت آباء و اجداد رستم.
زبیرقان: لقب حصین بن بدر صحابی.
زبیر عوام: زبیر بن عوام قرشی اسدی مکنی به ابو عبدالله از اصحاب پیامبر (ص) که به دست عمیر بن حرموز به قتل رسید.
زبیریان: طرفداران و وابستگان زبیر بن عوام.
زفر (فقیه): نعمان بن ثابت یکی از شاگردان ابوحنیفه.
زم: نام رودی در مرو.
زمین داور: ناحیه تاریخی میان سجستان و غور.
زنداقه: جمع زندیق (معرّب زندیک در زبان پهلوی) گروهی از مجوس که خدای را دو گویند یا قائل به نور و ظلمت‌اند یعنی نور مبدأ خیرات و ظلمت را مبدأ شرور دانند.
زوزن: شهری در خراسان مابین هرات و نیشاپور.
زیاد: زیاد بن ابیه پدر عبیدالله بن زیاد سردار بنی امیه که از جانب یزید در سال ۶۶۰ هـ. به امارت کوفه رسید و برای جنگ با حضرت امام حسین (ع) لشکر به کربلا فرستاد. زیاد بن ابیه به سال نخستین از هجرت متولد شد و به سال ۵۳ درگذشت. پدر او معلوم نیست.
زید بن علی: زید بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب (ع) مردی با جلالت قدر و با ورع و تقوی بود و نخستین کسی بود که برای انتزاع خلافت از بنی امیه پس از واقعه کربلا قیام کرد و در سال ۱۲۲ هـ. ق در جنگ به شهادت رسید.
زینب: دختر سلطان محمود، نامزد بغراتگین.
زینی: زینی علوی، از شاعران معاصر سلطان محمود غزنوی است.

س

ساتلمش: حاجب ارسلان (ارسلان حاجب) شهریان و داروغه بادغیس در زمان سلطنت مسعود و خزانه‌دار در روزگار امیر محمد.
سارغ شرابدار: کوتوال قلعه نندنه (واقع در پنجاب) در زمانی که عبدالرزاق پسر بزرگ خواجه احمد حسن میمندی در آن قلعه بازداشت بود.

سالار طارم: حاکم و امیر منطقه طارم.
 ساوتگین خانی: از سالاران و فرماندهان لشکر خوارزم که به دستور امیرنصر بن سبکتکین برادر سلطان محمود، او را به دار آویختند.
 شباشی: رک: حاجب شباشی.
 شباشی تگین: خویش و صاحب جیش ایلک خان که سمت حکومت خراسان را پیدا کرد.
 سبکتکین: ناصرالدین، مؤسس سلسله غزنوی، پدر سلطان محمود که ابتدا غلامی ترک بود و در دستگاه البتگین منزلت و مقام یافت و سرانجام خود امارت یافت.
 سپستزار: سنگ پستان، سپستان، یونجه‌زار. زمینی که در آن یونجه کاشته‌اند.
 سپنج: گویا جایی بوده است در جنوب باختری جاجرم سر راه بستان.
 ستاج: قریه‌یی در نزدیکی بلق و بلق ناحیه‌یی نزدیک غزنه.
 ستارآباد: استارآباد، استرآباد.
 ستی: یکی از چهار پسر خوارزمشاه آلتوتناش. چهار پسر او: هارون، اسمعیل، ستی و رشید نام داشتند.
 ستی: نام زرین مطربه، حاجبه سلطان مسعود.
 سدید لیث: وزیر عبدالملک بن نوح سامانی.
 مسدیدیان: جمع سدیدی، مأخوذ از لقب امیر سدید ابوصالح منصور بن نوح سامانی (۳۵۰-۳۶۶ ه. ق.).
 شدیف: سدیف بن میمون از شاعران حجاز و اهل مکه.
 سرآسیا: (محلّه) از محلات غزنین که بیهقی خود ساکن این محلّه بوده است.
 سرای سنجد: ریاط سنجد، در جلگه مشهد، امروز دو سه محل به نام ریاط سنگ و ریاط سنجد هست که ظاهراً قابل انطباق است.
 سرای عدنانی: باغ عدنانی. رک: باغ عدنانی.
 سرای محمدی: باغ امیرمحمد که برابر و روبروی باغ خاصّه (باغ اختصاصی سلطان مسعود) در غزنین قرار داشت.
 سرای نو: یکی از کاخهای سلطنتی غزنویان واقع در شهر غزنین.
 سعدسلمان: پدر مسعود سعد شاعر قرن پنجم و اوایل قرن ششم. سعد سلمان از اعیان دربار سلطان مسعود بود و مقام استیفا داشت.
 سعید: (امیر) فرزند سلطان مسعود و وارث رسمی او که چون در ۴۳۰ ه. درگذشت. فرزند دیگر مسعود یعنی مودود به جای او ولیعهد شد.

- سعید خاص: مسؤول املاک سلطنتی غزنویان در غزنین.
- سعید صراف: کدخدای حاجب غازی.
- سکمان: رک: آلتی سکمان.
- سکین: نام سرگین دانی (جایگاه فضولات چهارپایان) در نزدیکی کوشک عدنانی.
- سگری: سجزی، سیستانی، اهل سیستان و به قولی نام کوهی مابین کیچ و مکران.
- سلامه: غلام احمد بن ابی دؤاد (قاضی مشهور و از امامان معتزله درگذشته به سال ۵۲۴۰هـ).
- سلجوقیان: خاندانی ترک که از ۴۲۹هـ. ق تا ۷۰۰ قمری در آسیای غربی سلطنت کردند.
- سلطان ماضی: امیر محمود بن سبکتکین، بزرگترین پادشاه سلسله غزنوی ملقب به یمین الدوله و اولین پادشاهی که لقب سلطان گرفت.
- سلمان فارسی: از مشاهیر صحابه پیامبر (ص) و از شخصیت‌های بزرگ اسلام که دهقان‌زاده‌یی از ناحیه «جی» اصفهان بود نام فارسی و اصلی او ماهو یا روزبه است.
- سلیمان ارسلان جاذب: مهتر و سردار گریختگان از نزد سلطان مسعود.
- سلیمان (پسر امیر یوسف): پسر امیر یوسف که در سال ۴۲۲ هـ همراه پدر به استقبال سلطان مسعود شتافت.
- سلیمان (فقیه): ابوبکر محمد بن محمد سلیمانی طوسی رسول القائم بالله در درگاه سلطان مسعود.
- سمنگان: شهری به فاصله دو روز راه از خلم.
- سند: از ایالات غربی پاکستان که شهر کراچی در این ایالت واقع است.
- سَنقَر: یکی از غلامان و سرداران امیر مسعود.
- سَنکوی: وکیل در خواجه بونصر احمد.
- سواد: ناحیه‌یی از بابل قدیم که در جنوب خطی که در تکریت (عراق) از دجله شروع می‌شود و به سمت غرب می‌رود تا به فرات رسد واقع است.
- سوری: رک: بوالفضل سوری.
- سومنات: بت خانه‌یی در هند (گجرات) که سلطان محمود آن را خراب کرد کلمه «سومنات» از دو جزء (سوم + نات) به معنی «صنمی نمونه قمر» ترکیب یافته است.
- سهل عبدالملک: از غلام‌زادگان احمد میکائیل که به پیشکاری و مباشرت شاهزاده عبدالرزاق (فرزند مسعود) رسید.
- سیا بیروز: یکی از اعیان شهر غزنین و از ندیمان مسعود غزنوی.
- سوند هرای: سپاه سالار هندوان در دربار محمود غزنوی.

سه‌پنج: چراگاهی در اطراف بُست.
 سهل صعلوکی: یکی از اعیان شهر نیشابور.
 سیاه کوه: جزیره‌یی در کنار شمالی دریای خزر و نیز نام کوهی است که از گیلان تا خراسان امتداد دارد.

سیاه گرد: قریه‌یی از روستای کمبراق (تابع هُور) در جنوب رود هرات.
 سید زید: (نقیب علویان) از سادات علویان. نقیب مقامی پایین تر از ندیم و حاجب بوده.
 سیمجوریان: نام خاندان معروف امرای قهستان و نیشابور که در خراسان به مقامات بزرگ رسیدند مؤسس این خاندان سیمجور دواتی است که ابتدا از خادمان اسماعیل بن احمد سامانی بود و بعد سردار شد.

ش

شادی آباد: محله‌یی در غزنین بوده است گویا طرب آباد دهلی به تقلید از این نام خوانده شده است.

شادیخ: نام دو جایگاه است: ۱- نام بوستانی بود از آن عبدالله طاهر در نیشابور، که سپس به صورت مقرّ امیران نیشابور درآمد و چون هزان نیشابور را ویران ساختند شادیخ شهر نیشابور گشت. ۲- دهکده‌یی است در بلخ.

شادیخ (نیشابور): نام شهر نیشابور است در زمان قدیم.
 شارستان رتبیل: رک: رتبیل.

شاه خاتون: دختر قدرخان، خاقان ترک که به همسری سلطان مسعود درآمد.

شاه ملک: یکی از سران نامدار ترکان غز بود و از پیش با سلجوقیان دشمنی داشت. ازینرو به دستور سلطان مسعود بُنه ایشان را غارت می‌کرد.

شاهنشاهیان: لقب آل بویه، وابستگان به شاهنشاه، خلیفه بغداد عضدالدوله را به لقب شاهنشاه ملقب کرد و از آن پس به شاهان آل بویه شاهنشاه گفتند.

شبورقان: شهری نیکو از شهرهای جوزجان واقع در نزدیکی بلخ.

شبی: شخص معتمد و مباشر علی قریب در غزنین.

شجکاو: اسم محلی است. در تاریخ بیهقی که سه بار ذکر شده. احتمال داده‌اند در اصل شش گاو بوده است.

شکارگاهای شیوان: احتمالاً در حدود شهرهای ادرسکن و اسفرار و فراه که از نواحی جنوبی هرات‌اند بوده است.

شکر خادم: رئیس غلامان سرای خوارزمشاه (آلتونتاش).
 شهر آگیم: یکی از مقدمان گرگان و از همراهان باکالیجار خال انوشیروان، پسر فلک‌المعالی
 منوچهر و نایب او در حکومت مازندران به روزگار خردسالی وی.
 شهریوش: پسر گوهرآگین شهریوش. ظاهراً از مخالفان مسعود و اطرافیان او بود.
 شیرج لیلی؟: کلمه مشکوک است شاید تصحیف کلمه دیگری باشد. یکی از بزرگان بلخ بوده
 است.

شیرنر: رک: رباط شیرنر.

شیروان غوری: از سرکردگان مسعود غزنوی بود و از مردم غور که مسعود در لشکرکشی به غور
 به روزگار پدر، او را با نواخت وصله و سپاه خویش آورد و فرماندهی داد.

ص

صابی: ابراهیم بن هلال مکنی به ابی اسحق از بزرگان کُتّاب و بلغای آنان است عضدالدوله
 ابواسحاق را مأمور تألیف کتابی در تاریخ خاندان دیلمی کرد و او به نوشتن کتاب «تاجی»
 پرداخت. صابی در ۳۸۴ در ۷۱ سالگی درگذشت.

صاحب: صاحب بن عبّاد نامش اسماعیل مکنی به ابوالقاسم و ملقب به صاحب و کافی الکفاة
 او نخستین وزیری است که لقب صاحب گرفت چون مصاحب ابن العمید بود. او از خاندان
 ایرانی بود که او را دیلمی و طالقانی دانسته‌اند. پدران او نیز از کُتّاب و ادبای عصر خود
 بوده‌اند.

صاحب حدیثان: اصحاب حدیث، مالک و شافعی و سفیان ثوری و احمد بن حنبل و اصحاب و غیرهم.

صافی: خادم خاص سلطان محمود و مهتر ساقیان وی.

صخوری: مردی بسیار فاضل و ادب دوست و خوش سخن که در نامه نویسی استادی ماهر بود اما
 سخت بی ادب و بی نزاکت جلوه می‌کرد و بیهقی ماجرای او در تاریخ نقل کرده است.
 صفانیان: معرب چغانیان، سرزمینی در قسمت علیای آمودریا (جیحون).

صولی: محمد بن یحیی بن عبدالله مکنی به ابی بکر و معروف به «صولی» که از بزرگان ادب بود و
 دارای تألیفات متعدد. وی در شطرنج یگانه روزگار بود و به سال ۳۵۵ هـ. درگذشت.

صهیب: ابن سنان بن مالک مکنی به ابویحیی، از تیراندازان نامی عرب و از سابقان در اسلام است
 که در جنگ بدر و اُحُد و دیگر غزوات حاضر بود. به سبب زهد و پارسایی، مقام شامخی در
 بین متقدمان داشته است.

صهینی: رک: بونصر صینی.

ط

طابران: یکی از دو شهر باستانی طوس و نوقان که مجموعاً طوس نامیده شدند. این شهر مولد شاعر بزرگ حکیم ابوالقاسم فردوسی است.

طارق بن عمرو: از یاران حجاج بن یوسف بود در جنگ با عبدالله زبیر.

طازم: ناحیه‌یی بزرگ در کوه‌های مشرف بر قزوین، طرف بلاد دیلم.

طالوت: نام پادشاهی عجمی که حق تعالی داوود را وارث مَلکَش فرمود.

طاهر دبیر: از خاصان مسعود غزنوی.

طاهر ذوالیمینین: رک: ذوالیمینین.

طاهر کرجی: یکی از کدخدایان و مهتران تاش سپهسالار (فرمانده لشکریان امیرمسعود برای گشودن سرزمین عراق).

طاهرکنده: وکیل و گماشته دربار بلکاتگین.

طاهر مستوفی: رئیس دیوان استیفاء سلطان محمود غزنوی که بعدها در زمان مردود به وزارت رسید.

طاهریان: یکی از سلسله‌های ایرانی که استقلال ایران را پس از تسلط اعراب بنیان نهادند و از ۲۰۵ تا ۲۵۹ در خراسان حکمرانی کردند. مؤسس این دولت، طاهر ذوالیمینین بود. این سلسله به دست یعقوب لیث صفاری منقرض شدند.

طبرستان: نام قوم قدیمی ساکن این ناحیه «تپور» بوده است که نام ناحیه شمالی ایران از همین نام مأخوذ است. ناحیه‌یی بزرگ از چالوس تا همیشه.

طبس: از بلوکات ولایت سبزوار خراسان، حدّ شمالی جوین، شرقی نیشابور.

طبسن: نام دو شهر در ایالت قهستان که هر دو را طبس نامیده‌اند یکی را طبس عناب و دیگری را طبس خرما می‌گفتند.

طراز: تراز، نام شهری در ترکستان، شعرا خویبان را بدان شهر نسبت کرده‌اند.

طغان خان: برادر علی تگین، یکی از امرای ترکستان به روزگار محمود غزنوی.

طغرل (سلجوقی): فرزند میکائیل بن سلجوق و برادر یبغو و داوود که هر سه از خلیفه عباسی اطاعت می‌کردند.

طغرل (کافر نعمت): طغرل العضدی، حاجب یوسف سبکتکین. وی غلام محمود و یوسف، پسران ناصرالدین بود.

طلخاب: تلخاب از توابع سرخس.

طوس: ناحیه‌یی در خراسان و اندزوی شهرکها است گفته‌اند این شهر را جمشید پیشدادی ساخت

و بعد از خرابی اش طوس نوذر آن را تجدید عمارت کرد و به نام خود موسوم ساخت.
 طویس: عیسی بن عبدالله مکنی به ابو عبدالنعیم که به شومی مشهور بود. درباره او نوشته اند: در شب وفات رسول اکرم (ص) در سال ۱۱ هجری متولد شد و در روز مرگ ابوبکر او را از شیر باز گرفتند و در روز قتل عمر به سن بلوغ رسید و در روز کشته شدن عثمان روز ازدواج او بود و در روز شهادت علی علیه السلام صاحب فرزند شد. طویس در سال ۹۲ هجری درگذشت.

ظ

ظفر: گویا نام یکی از سرداران مرو بوده است که امیر محمود با او روپرو شده است.

ع

عالی بن مظفر: خواجه ابوالفرج، شغل تفتیش و بازرسی کشور را در دولت سلطان ابوشجاع فرخزاد بن ناصرالدین داشت و مردی بوده است در فضل و عقل و علم و ادب یگانه روزگار.
 عار خواره: نام محلی بوده است در خوارزم نزدیک ریاط ماشه.
 عباسی: خطاب هارون الرشید به فضل ربیع (وزیر او پس از برمکیان).
 عبدالجبار: پسر خواجه احمد عبدالصمد وزیر.
 عبدالرحمن: یکی از پسران امیر محمد پسر سلطان محمود غزنوی.
 عبدالرحمن قوال: یکی از خنیاگران مشهور دوره غزنوی در درگاه امیر محمد.
 عبدالرزاق (پسر احمد حسن): پسر خواجه بزرگ احمد حسن که مدتی در قلعه نندنه (در پنجاب) بازداشت بود.

عبدالرزاق مستوفی: یکی از عاملان سلطان مسعود.

عبدالرزاقیان: احتمالاً منظور خانواده ابو منصور سردار معروف طوسی است.

عبدالرشید (برادر مسعود): فرزند سلطان محمود غزنوی کنیه او ابو منصور و ملقب به مجدالدوله بود و مردی شجاع و فاضل و عاقل.

عبدالسلام (رئیس بلخ): حاکم بلخ و از جمله ندمای مسعود.

عبدالعزیز بن نوح: یکی از پسران نوح بن نصر سامانی. نوح چهار پسر داشت: عبدالملک، احمد، نصر و عبدالعزیز.

عبدالغفار (بوسعد): خواجه بوسعد عبدالغفار فاخر بن شریف از دبیران دانا و معتمد سلطان مسعود بوده است.

عبدالله (بو عبدالله پارسی): خادم و ملازم خواجه احمد حسن میمندی که مدتی صاحب برید بلخ بود.

عبدالله پارسی (خطیب بخارا): کسی بود که به اتفاق رسول پسران علی تگین برای ارائه گزارش به خدمت سلطان مسعود آمدند.

عبدالله دبیر: استاد و دبیر امیرک بیهقی، بعدها خودش دبیر شد و در زمان مسعود غزنوی، صاحب برید بلخ شد.

عبدالله زبیر: عبدالله بن زبیر بن عوام قرشی اسدی، برادر مصعب و فرزند زبیر عوام که در سال ۷۳ هـ در محاصره مکه به دست حجاج بن یوسف ثقفی سردار خوئریز عبدالملک، کشته شد.

عبدالله طاهر: عبدالله بن طاهر بن الحسین، امیر خراسان و از مشهورترین والیان عصر عباسی است که مدتی ولایت شام یافت.

عبدالله قراتگین: سالار خردمند غازیان سپاه غزنوی.

عبدالملک بن نوح: (امیر ابوالفوارس) عبدالملک بن نوح بن نصر بن احمد سامانی که پس از نوح به امارت رسید.

عبدالملک طوسی: فقیهی بزرگوار و ندیمی برجسته و نیکو سخن که از طرف سلطان مسعود در مجلس ماتم عبدالجبار (فرزند خواجه بزرگ) شرکت کرد.

عبدالملک مروان: عبدالملک بن مروان حکم اموی، از خلفای مشهور اموی است (۶۵ - ۸۵ هـ) عبدالملک مستوفی: از مستوفیان عهد غزنوی

عبدالملک نقاش مهندس: از معماران و نقاشان زمان محمود و مسعود غزنوی که در ساختن کوشک کهن محمودی در غزنین همکاریهای فراوان داشت.

عبدوس: عبدالله بن محمد مشهور به عبدوس، برادرزاده حسین عبدالله سیاری است و چون حسین عبدالله به حکومت سیستان رسید حکومت بست را به برادرزاده خود سپرد.

عبویه بازرگان: بازرگانی خیر و توانگری خداشناس در غزنین بود.

عبیدالله اسفراینی: دخترزاده ابوالعباس اسفراینی.

عبیدالله زیاد: عبیدالله بن زیاد بن ظبیان البکری مردی که نزد عبدالملک بن مروان مقرب بود، مصعب بن زبیر او را کشت و سر او را برای عبدالملک فرستاد.

عتابی: کلثوم بن عمرو بن ایوب تغلبی مکنی به «ابوعمر» و معروف به عتابی کاتبی نیکونویس و شاعری خوش بیان از مردم شام بوده است (متوفی به سال ۲۲۰ هـ).

عثمان (پسر امیر محمد): یکی از پسران امیر محمد (پسر سلطان محمود).

عراقیان: مقصود ترکمانان عراقی که به سلجوقیان پیوستند

عراقی دبیر: بوالحسن عراقی، یکی از دبیران و ملازمان سلطان مسعود غزنوی، او مردی سخت

بداخلاق و باریک‌بین بود اما در عین حال بسیار نیکوکار و هوشیار.
 عزیز پوشنجه: پوشنگی، تحصیلدار مالیات در سیستان در زمان مسعود غزنوی.
 فسجدی: ابونصر عبدالعزیز بن منصور از شاعران معاصر و مداح سلطان محمود غزنوی.
 هَضْد: (عضدالدوله) مغیث‌الدین فناخسرو ابوشجاع بن رکن‌الدوله حسن پادشاه مقتدر سلسله آل بویه. اقتدار او از سواحل دریای عمان تا شام و در حدود مصر مسلم گردید. نخستین بار در بغداد به نام او خطبه خواندند عضدالدوله امیری بود عاقل، فاضل، با سیاست و طرفدار فضلا و دانشمندان، مروج علم و معرفت، در سال ۳۷۲ ق بدرود حیات گفت و او را در جوار حرم حضرت علی بن ابی طالب (ع) به خاک سپردند.
 عَقْبَةُ کَلار: گردنه کَلار و «کَلار» شهری بوده در کوهستان مُلک طبرستان.
 علاءالدوله کاکو: ابوجعفر محمد بن دشمن زیار پسر خال سیده خاتون همسر فخرالدوله دیلمی ملقب به علاءالدوله حاکم اصفهان است و چون خال را به دیلمی «کاکویه» و به فارسی «دایی» می‌گفتند علاءالدوله «به پسر کاکو» یا «پسر کاکویه» مشهور شد.
 عَلَوی: (سید زید) نقیب علویان بود و مردی سخت دوست داشتنی و یگانه.
 عَلَوی: (سیدالعزیز) از رسولان کاردان و هوشیار سلطان مسعود.
 عَلَوی: (رسول علی تگین) مردی با قدر و منزلت و از بزرگان سمرقند. او رسول علی تگین است که در مأموریت هایش سخت موفق بود.
 علوی زینبی: رک: زینبی
 علی: (پسر خواجه احمد حسن) از پسران خواجه بزرگ احمد حسن میمندی
 علی آباد بلخ: قریه‌یی واقع در بلخ نزدیک شبورقان.
 علی آباد ری: ظاهراً قریه‌یی در راه ری به طبرستان بوده است.
 علی بن ابی سعید: رک: ذوالقلمین.
 علی بن عیسی بن ماهان: از سرداران و امرای بزرگ عهد عباسیان و از ولایة خراسان است.
 علی تگین: وی برادر طغاخان و از امرای خانیه ترکستان است که در سال ۴۲۶ هـ: درگذشت.
 علی تگینیان: وابستگان، یاران و هواداران علی تگین.
 علی دایه: علی بن عبیدالله صادق مکنی به ابوالحسن از ممدوحان منوچهری شاعر.
 علی رایض: چاکر بوسهل زوزنی که به دستور بوسهل، حسنگ وزیر را به خانه خود برد و انواع استخفافها درباره او روا داشت.
 علی عبدالجلیل: از شاگردان ابوالحسن دبیر
 علی عبدالله: سپاه سالار. رک: علی دایه

علی عیسی ماهان: رک: علی بن عیسی بن ماهان
 علی قریب: رک: حاجب علی قریب
 علی قهندزی: مردی که در کهن دژ نواحی گوزگانان به دزدی و غارتگری مشغول بود تا اینکه بایتگین (غلام بونصر مشکان) که مردی سوارکار بود توانست او را دستگیر کند.
 علی میکائیل: خواجه علی میکائیل از رجال مشهور دوره غزنوی که کاروان سالار حجاج نیز شد. عمر (پسر امیر محمد): یکی از پسران امیر محمد فرزند سلطان محمود.
 عمرو (برادر یعقوب لیث): عمر بن لیث، دومین پادشاه صفاری (جلوس ۲۶۵ هـ. ق عزل ۲۸۷ مقتول در ۲۸۹ هـ. ق) وی پس از برادر خود یعقوب به سلطنت رسید.
 حمّری: ابن عبدالعزیز عمری، از زاهدان بزرگ مکه در دوران خلافت هارون الرشید.
 عندلیب: از ملازمان و ندیمان سلطان مسعود، او در کوشک مخصوص سلطان بود
 عنصری: ابوالقاسم حسن بن احمد عنصری بلخی، سرآمد سخنوران پارسی در دربار محمود و مسعود غزنوی عنصری مقدم الشعرا یا ملک الشعراء دربار غزنوی بود و صاحب ثروت سرشاری شد. وی غیر از قصایدی که در مدح سلطان و بزرگان غزنوی سروده، مثنویهای شادبهر و عین الحیاة، وامق و عذرا، خنگ بت و سرخ بت را نیز به نظم آورده که نسخه ناقصی از وامق و عذرای او چند سال قبل کشف شد. از دیوان قصاید او نیز حدود دو هزار بیت بر جای مانده است وفات او را به سال ۴۳۱ هـ نوشته‌اند.
 عیسی: مکرانی مَعْدان، عیسی مغرور، فرزند معدان والی مکران که پس از فوت پدر به جای او نشست اما سلطان مسعود از برادر عیسی یعنی بوالعسکر حمایت می‌کرد.
 عین الدوله: برادر بوری تگین، رئیس جکلیان (ترکمانان همه ترکان شرقی را جکلیان یا چکلیان می‌خواندند).

غ

غازی: آسیغتگین، حاجب سپاه سالار خراسان و از هواداران مسعود.
 غازیان: کسانی که داوطلبانه برای جنگ و جهاد با کفار حاضر می‌شدند.
 غرجستان: ناحیه‌یی در خراسان قدیم که اکنون در افغانستان است، راه هرات در مغرب و غور در مشرق و مروالروود در شمال و غزنه در جنوب آن بوده است.
 غزنه: غزنین، شهر بزرگی در اوایل هند از سوی خراسان بوده که اکنون در افغانستان واقع است. گفته‌اند هزار مدرسه داشته است.
 غور: نام ولایتی در میان خراسان قدیم نزدیک به غزنین و غرجستان.

غوروند: نام رودی که از کوه‌های نزدیک کابل سرچشمه می‌گیرد.
 غوریان: سلسله‌یی از امرای نواحی صعب غور واقع در کوهستانهای مابین هرات و غزنه و به
 ملوک «شنسبانیّه» یا «آل شنسب» مشهور بودند. آنان به دو شعبه اصلی منقسم می‌شدند:
 یکی در غور سلطنت می‌کردند و پایتخت آنان «فیروزکوه» بود و دیگری در تخارستان در
 شمال غور که پایتخت آنان «بامیان» بود.

ف

فائق: امیر فائق، فائق خاصّه، حاجب امیررضی که به همدستی با ابوعلی سیمجوری تصمیم
 گرفتند که به بخارا حمله کنند.

فاریاب: پاریاب، شهری مشهور در خراسان از توابع گوزگانان در نزدیکی بلخ.
 فخرالدوله: برادر مؤیدالدوله دیلمی که پس از او به سلطنت رسید و صاحب بن عبّاد را کماکان به
 وزارت نگاهداشت. فخرالدوله در سال ۳۸۷ هـ. درگذشت.

فرامرز پسر کاکو: رک: پسر کاکو
 فراوه: شهرکی از توابع نساء بین نساء و دهستان خوارزم. گویند آن را عبدالله بن طاهر در زمان
 خلافت مأمون بنا کرده است.
 قراه: شهری نزدیک سبزوار هرات.
 فرخار: نام شهری است در ترکستان که به داشتن زیبارویان و نیز بتخانه‌های بزرگ مشهور بوده
 است.

فرخ‌زاد: ابوشجاع فرزند مسعود غزنوی و هشتمین امیر سلسله غزنوی است که به عدل و انصاف
 شهرت داشت در ۳۴۴ به سلطنت رسید و در ۴۵۱ در ۳۴ سالگی درگذشت.

فرخی: علی بن جولوغ مکنی به ابوالحسن شاعر بزرگ قرن چهارم و اوایل قرن پنجم است پدر
 فرخی، غلام امیر خلف بانو یعنی خلف بن احمد صفاری بود.

فضل: فضل بن یحیی برمکی. هارون الرشید او را به وزارت منصوب کرد و سپس در ۱۷۸ والی
 خراسان شد و تا ۱۸۷ در این سمت بود که وی و پدرش به دستور هارون زندانی شدند و
 فضل در ۱۹۳ در زندان درگذشت.

فضل ذوالریاستین: رک: ذوالریاستین

فضل ربیع: فضل بن ربیع وزیر هارون الرشید. پدر او وزیر منصور عباسی بود و خود او پس از
 برمکیان به وزارت رسید و پس از مرگ هارون، امین هم او را در وزارت باقی گذاشت. در
 عهد مأمون مخفی شد، مأمون او را بخشید و در سال ۲۰۸ هـ درگذشت.

فناخسرو: لقب عضدالدوله. رک: عضدالدوله.

فور: نام رای کنوج است که یکی از رایان و پادشاهان هند باشد و اسکندر او را کشت.

ق

قابوس: قابوس بن وشمگیر ملقب به شمس المعالی و مکنی به ابوالحسن از سلسله آل زیار در سال ۳۶۷ جلوس کرد و پس از چهار سال از امارت محروم شد و در سال ۴۲۶ هـ درگذشت.

قاسم: رک: بودلف قاسم بن عیسی

قاشان: معرب کاشان، یکی از شهرهای مشهور ایران

قاضی ابوالحسن: رک: ابوالحسن بولانی

قاضی صاعد: رک: ابوالعلاء صاعد

قاضی علی طبقانی: (شاید طایقانی منسوب به طایقان از توابع بلخ) از دانشمندان و قاضیان زمان محمود و مسعود.

قاضی منصور: مردی عالم و فاضل، دبیر و شاعر از دوستان بوسهل زوزنی که سالها نزد ارسلان خان بغراتگین پسر قدرخان زیست و پس از آن نزد سلطان ابراهیم غزنوی رفت.

قاف: کوهی است اساطیری که بعضی آن را با قفقاز از یک ریشه دانسته‌اند. بعضی کوه قفقاز و بعضی کوه البرز را قاف دانسته‌اند. «قاف» در لغت سریانی به معنی قشر است.

قای اهلن: یکی از غلامان سرایی سلطان محمود که در درگاه مسعود به مقام حاجبی رسید.

قبادیان: قسمت خاوری چغانیان معروف است به قبادیان، قریه‌یی بر یکی از شاخه‌های جیحون از اعمال بلخ و مولد شاعر مشهور ناصر خسرو علوی آنجا بود.

قتلغ تگین: حاجب بوالنصر، مقدم پیلبانان امیر مسعود در سفر هندوستان که همه پیلبانان در ریفه اطاعت او بودند و مردی با کفایت بود.

قتلغ تگین بهشتی: حاجب سلطان مسعود در ایام اقامت در هرات که به حاجب بهشتی ملقب بود.

قتلغ سبکتگینی: غلام سبکتکین که مردی محتشم و موقر و کوتوال قلعه ترمذ بود.

قدر حاجب: از حاجبان مسعود غزنوی که بعداً در صف مخالفان او قرار گرفت.

قدرخان: یوسف بن هارون بغراخان، پادشاه آل افراسیاب که در ماوراءالنهر حکومت داشت.

قراتگین: نخستین غلام سلطان مسعود در هرات بود که قبل از رسیدن به حاجبی مقام سالاری داشت.

قراخان: قراخان یا بغراخان لقب چند پادشاه سلسله ترکان ایلک خانی (در آسیای مرکزی) است.

قراطمه: قراطمیان، فرقه‌یی از غلات شیعه که سبعیه نیز نامیده شده‌اند. مؤسس این فرقه شخصی

به نام حمدان اشعث بود که چون کوتاه‌قد بود و هنگام راه رفتن پاهای خود را نزدیک به هم می‌گذاشت او را «قرمط» خواندند و نام این فرقه نیز منسوب به او «قرمطی» گشت (قرمطه در لغت به معنی ریز بودن خط و نزدیکی کلمات و خطوط به یکدیگر است).

قریش: نام قبیله مشهور حجاز. پدر این قبیله نضر بن کنانه است. این قبیله را قریش نامند از آن جهت که گرد حرم فراهم آمده‌اند. و گفته‌اند قریش از «تقرش» است که به معنی اجتماع است زیرا قُصی بن کلاب آنان را گرد آورده و نیز گفته‌اند «تقرش» به معنی تجارت و بازرگانی است که این قبیله بدان اشتغال داشتند.

قزل: قزل و بوقه و کوکتاش نام سران قبایل ترکمان است.

قزلیان: ترکمانان طایفه قزل

قُصدار: قُصدار، نام ناحیه‌یی مشهور نزدیک غزنه که جزو کشور هندوستان است قُصدار را جزو ایالت سند و همچنین بلوچستان نیز شمرده‌اند.

قُلباق: ترکی از مقدمان لشکر محمود.

قلعت امیری: قلعه سلطان در نزدیک نیشابور، بر راه بُست کوشک سلطان و دولت

قلعت تگیناباد: رک: تگیناباد و قلعت کوهتیز

قلعت دروته: درونه، محل مرگ طغرل کافر نعمت، شاید در نزدیکی قلعه سگاوند در راه بلخ و بامیان بوده است.

قلعت دیدی‌رو: قلعه‌یی در حوالی غزنین بوده است که آثاری از آن باقی نمانده است.

قلعت دیری: شاید در شمال غرب غزنه بوده است.

قلعت سکاوند: سکاوند شهرکی واقع در بامیان بوده است و این قلعت در درون شهرک سکاوند واقع بوده است.

قلعت غزنین: قلعه سلطانی، ارگ دولتی مخصوص خاندان غزنوی در غزنین.

قلعت کالنجور: «کالنجور» مرکب از دو کلمه هندی است که «کالن» به معنی سیاه و «جور» (معرّب کر) به معنی قلعه که معنی این نام «سیاه‌قلعه» می‌شود و در قسمت شمالی لاهور و در جنوب کشمیر بوده است.

قلعت گُرک: این قلعه در جبال هرات قرار داشته است حاجب بزرگ علی در اینجا محبوس شد و درگذشت.

قلعت کوهیتز: این قلعه در تگیناباد واقع شده بود که امیر محمد را در آنجا محبوس ساخته بودند.

قلعت گردیز: قلعه مستحکمی در گردیز بود و گردیز ولایتی میان غزنه و هند بوده است.

قلعت گیری: نام این قلعه که بارها در تاریخ بیهقی و با تلفظ‌های گوناگون نظیر: گیری کسری و

نظایر آن آمده است در ماورای اتک و دریای سند در جایی واقع بود که آغاز حدود پنجاب و ثغور موجوده پشاور باشد.

قلعت میکالی: این قلعه در روستای بُست (غیر از بُست مشهور) از نواحی نیشابور است.
قلعت نای: نام قلعه‌یی که مسعود سعد در آن زندانی بود. در شمال غرب غزنه جایی به نام نی قلعه موجود است که شاید محل قلعه نای باشد.

قلعت نندنه: این قلعه در پنجاب بوده است که کوه جود هم در آنجا است.
قلعت هانسی: قلعه‌یی منیع و مهم که اکنون هم بهمین نام در شمال غربی دهلی برجای مانده است.

قلعة العذرا: رک: قلعت هانسی

قلعة برکژ: در حدود «پرشور» واقع بوده است.

قلعة دندانقان: در دو منزلی باختری مرو سر راه سرخس شهرکی بوده به همین نام که قلعه درون شهرک بود

قلعة مندککور: مندککور (یا مندکور) قصبه لاهور از نواحی هند در سمت غزنه که این قلعه در درون آن قرار گرفته بود.

قلعة مندیش: «مندیش» یکی از مشهورترین بلاد غور است که در تاریخ دوره غزنوی و غوری شهرتی دارد و قلعه‌یی بدین نام در غور مشهور بوده است.

قلعة میکالی: گویا این قلعه در روستای بُست (کاشمر) واقع بوده است.

قلعة نغز: قلعه مشهور و مستحکمی بوده است از آثار کوشانیان در مجاری دریای کورم و توجی که به نام نغز یا نغزکوت خوانده می شد.

قنسرین: شهری قدیمی در شمال سوریه.

قونش: رک: تونش.

قَهستان: ولایتی در جنوب خراسان شامل: قائن - تون - گناباد - طیس العناب - کهستان - طیس التمر - ترشیز است. قَهستان معرب کهستان مخفف کوهستان است.

قَهندز: کهن دژ (قلعه باستانی) در چند شهر، کهن دژ (قَهندز) وجود داشته است از جمله: بخارا، بلخ، گوزگانان، نیشابور، سمرقند، مرو.

ک

کابل: شهر مهم و پایتخت افغانستان که از بلاد قدیمی دنیاست و به لقب های دارالملک و دارالسلطنه موسوم شده است.

کاشغر: شهری از ترکستان منسوب به خوبان و خوش صورتان مابین توران و ترکستان چین
 کافور معمّری: خادم مورد اعتماد سلطان محمود که او را با همراه عبدالجبار برای آوردن دختر
 امیر گرگان از نیشابور به آنجا فرستادند.
 کالف: قلعه‌یی استوار به کنار جیحون بوده است.
 کتاب مقامات: مقامات محمودی، کتابی که بیهقی در تاریخ دوران سلطان محمود غزنوی نوشته
 بود و متأسفانه بر جای نمانده است.
 کتاب تاجی: در اخبار دیلمیان تألیف ابواسحاق ابراهیم بن هلال معروف به «صابی». در گذشته به
 سال ۳۸۴ هـ می‌باشد.
 کتور: نام جایی در هندوستان، نزدیک اندرآب و جبال سیاه‌پوشان.
 کثیر: رک: ابوالقاسم کثیر.
 کجات: کجات و جقراق و خفجاق نام سه طایفه از طوایف ترک.
 کجاتان: افراد قبیله کجات طایفه‌یی از طوایف ترک.
 کجاجیان: روستایی از نواحی بلخ.
 کجور: اسم ولایتی از تبرستان که شهر رویان قدیم بوده است، یکی از نواحی سه‌گانه منطقه
 تنکابن و منطقه فعلی بخش مرکزی شهرستان نوشهر.
 کروان: کروان شهری است بر سرحد گوزگانان.
 کشمیر: ایالتی در شبه جزیره هند در دامنه کوه‌های هیمالیا که نهر سند آن را مشروب می‌سازد.
 ایالت کشمیر که به نام «جامو و کشمیر» شهرت دارد دارای ۸۶ هزار کیلومتر مربع وسعت
 است.
 کعب اخبار: کعب بن ماتع الحبر مکنی به ابواسحاق تابعی از یهودیان حمیر که به زمان عمر
 اسلام آورد و او را کعب الحبر نیز می‌نامند.
 کمنج: در اصل «کمنجث» از روستاهای چغانیان.
 کمیجیان: مردمانی بوده‌اند در حدود ماوراءالنهر و ختلان و چغانیان که دلاور و جنگی و
 دزدپیشه بوده‌اند.
 کنجینه؟: شاید جایی در حوالی چغانیان و ماوراءالنهر و ختلان بوده است.
 کوشک در عبدالاعلی: یکی از باغهای سلطنتی نزدیک بلخ.
 کوشک دشت لگان: قصری که در دشتی به نام دشت لگان نزدیک پست واقع بوده است.
 کوشکی دولت: این کاخ در افغان شال (محلّی در غزنین) قرار داشته و از مجموعه کاخهای
 سلاطین غزنوی در غزنین به شمار می‌رفته است.

کوشک سپید: از کاخهای دربار غزنوی در محل افغان شال غزنین
کوشک عدنانی: رک: باغ عدنانی.

کوشک کهن محمودی: از مجموعه کاخهای سلطان محمود غزنوی در افغان شال غزنین.
کوشک مسعودی: قصر سلطان مسعود غزنوی که نقشه و هندسه آنرا خود مسعود طراح کرده بود.

کوکتاش: از سرداران ترکمانان که در غارتگری بلاد و نواحی مشهور بودند.
کوه بلخان: رک: بلخان کوه.

کوهتیز: قلعه کوهتیز، به همین نام کوهتیز جایی اکنون برکنار راست ارغنداب در حدود ۱۵
کیلومتری غرب شهر قندهار وجود دارد.

کوی دیلمان: یکی از محلهای غزنین.

کوی سبذباغان: (کوی زنبیل باغان) محل فرود سلیمانی رسول القائم بالله که نزد سلطان مسعود
آمده بود در شبورقان، شهری نزدیک بلخ.

کوی سیمگران: محله نقره کاران در مرکز شهر بلخ.

کوی عبّاد: یکی از محلات بلخ که احتمالاً نزدیک بازار عاشقان بوده است.

کوی عبدالاعلی: کوشک عبدالاعلی، رک: کوشک در عبدالاعلی

کوی هلاء: محله‌یی در شهر بلخ بوده است از کویهای معروف بلخ.

کیری: گیری، از کویهای معروف بلخ.

کیکانان: ولایتی در سند به جانب خراسان بوده است.

س

گذرخواره: جایی در حدود خوارزم.

گردیز: نام قصبه و قلعه‌یی از غزنین در یک منزلی مشرق آن بین غزنه و هند

گرگانج: دارالملک ولایت خوارزم و به «اورگنج» شهرت داشته است.

گنج روستا: گنج روستاق، ناحیه‌یی میان بادغیس و مروالزود.

گوزگانان: جوزجانان، ناحیه‌یی از خراسان یا نعمت بسیار، مشرق آن حدود بلخ و تخارستان تا به

حدود بامیان و جنوب وی آخر حدود غور و حدّ بُست و مغرب آن حدود غرجستان و

قصبه بشین تا به حدود مرو، و شمال آن حدود جیحون بوده است.

گوهر: گوهر خاتون، دختر سلطان مسعود و زوجه داوود (ولیعهد و پادشاه آذربایجان و اران و

ارمن از طرف سلطان مسعود که تبریز را پایتخت خود قرار داد) بعدها این دختر مطلقه شد و

مسعود او را به برادرزاده خود احمد بن محمد داد.
 گوهر آیین: خزینه دار، از نزدیکان امیر مسعود.
 گوهر آگین: گوهر آگین دیلمی؟ پدر شهریوش که این پسر بعدها علیه پدرش کرد و قزوین را به تصرف و حکومت خود درآورد.
 گوهر داس: خزانه دار تاش فراش (حاجب سلطان مسعود غزنوی) که به همراهی چند سالار و عده‌یی دیگر از طرف تاش فراش به جنگ پسر گوهر آگین شهریوش رفتند و به اتفاق لشکریان و خیلی از ترکمانان او را شکست دادند.
 گیل: به قوم ساکن گیلان گفته می‌شود.

ل

لاهور: نام شهری در هندوستان (پاکستان)، کرسی پنجاب اقامتگاه قدیم سلاطین مغول بوده است.
 لشکرستان دیلم: از اعیان و مقدمان بوعلی در طوس.
 لطایف الحیل الکفاة: نام کتابی بوده است که مؤلف آن شناخته نیست.
 لوهور: رک: لاهور.
 لهور: رک: لاهور.
 لیشی شاعر: (لبیبی) از شعرای معروف اواخر قرن چهارم و اوایل قرن پنجم ه است که مسعود سعد او را استاد و سیدالشعراء خوانده است و به دریاقت شعری از او مباحث کرده است.

م

مارآباد: دهی در سمت شرقی هرات که امروز «مروه» می‌نامند.
 ماریکله: ریاط ماریکله که سلطان مسعود غزنوی را در آنجا مأخوذ داشتند و بین «راولپندی» و «حسن ابدال» واقع است.
 مأمون بن مأمون: مکنی به ابوالعباس، بعد از وفات برادر خود علی بن مأمون بن محمد به حکمرانی خوارزم رسید، یکی از ملوک هنرپرور و فضیلت‌دوست بود و چون بنا به درخواست سلطان محمود غزنوی، خطبه به نام وی کرد امرا و اعیان خوارزم وی را به سال ۴۰۷ بکشتند.

مانک علی میمون: مردی بسیار مال از کدخدایان غزنین بود. مانک به معنی ماه است.
 ماوراءالنهر: منطقه ماوراء جیحون در خراسان قدیم. قسمت شرقی آن را بلاد هیاطله می‌گفتند و

- در زمان اسلام، ماوراءالنهر خواندند و قسمت غربی آن عبارتست از خراسان و خوارزم مردم ماوراءالنهر تا زمان ابوعلی سینا به زبان فارسی تکلم می‌کردند.
- متنبی: احمد بن حسین جعفی کوفی (کندی) شاعر مشهور عرب (متولد ۳۰۳ مقتول ۳۵۴ هـ) وی در خدمت عضدالدوله دیلمی بسر برده است.
- مجدالدوله: ابوطالب رستم، چهارمین حاکم از دیالمه ری و اصفهان و همدان. سلطان محمود او را خلع کرد. در ۳۸۷ به حکومت رسید و تا ۴۲۰ در ری امارت داشت.
- محتاج: امیرحرس از حکام چغانیان (آل محتاج) که پس از اسلام در چغانیان حکومت کرده‌اند.
- محسن: پسر «شبی» (کدخدا و معتمد علی قریب در غزنین).
- محسن: سرهنگ، پسر علی قریب (حاجب بزرگ).
- محمد: (پسر حاجب طغان) از اعیان و مقدمان بوعلی سیمجور در طوس.
- محمد: (پسر عمرولیث) لقب فتی العسکر (جوانمرد لشکر) داشت او مدتی از جانب پدر خلیفه خراسان بود.
- محمد: از سرداران و سرهنگان مشهور غزنوی در رکاب امیر مجدود به هندوستان رفت.
- محمد: (فقیه) یکی از شاگردان ابوحنیفه.
- محمد اعرابی: محمد بن ابراهیم الطائی از سالاران معروف محمود و سرکرده عده‌یی از بدویان خراسان بود.
- محمد ایوب: یکی از بزرگان و محتشمان زمان سلطان مسعود.
- محمد بشنودی: از مطربان و بریط نوازان مشهور دربار مسعود غزنوی که استاد موسیقی بود.
- محمد بن طاهر بن عبدالله: آخرین فرمانروای خاندان امرای طاهری (۲۴۸-۲۵۹) او زمانی امیر خراسان بود. پس از شکست یعقوب مجدداً در سال ۲۷۲ به ولایت خراسان منصوب شد.
- محمد بن علی بن مأمون: برادرزاده ابوالعباس بن مأمون (مقتول به سال ۴۰۷) که در ۱۷ سالگی او را به جای عمویش نشانده.
- محمد بن محمد سلیمانی: رسول القائم بامرالله که به رسالت به درگاه سلطان مسعود آمد.
- محمد زبیده: محمد امین، فرزند بزرگتر هارون الرشید که از ۱۹۳ تا ۱۹۸ خلافت کرد.
- محمد شارتگین: از بزرگان و اعیان و مقدمان بوعلی سیمجور.
- محمد طاهر: رک: محمد بن طاهر
- محمد اعرابی: رک: محمد اعرابی
- محمد منصور مشکان: از ندیمان امیرسعید (فرزند سلطان مسعود).
- محمود: سلطان محمود رک: سلطان ماضی.

محمود بیگ: کذخدای علی تگین.

محمود حاجب: مهتر و رئیس حاجبان بوالحسن سیمجور که دبیری خوش خط و دوست گرانقدر ابوالفضل بیهقی است.

محمود قاضی: برادر قاضی قضات ابوسلیمان داوود بن یونس که از بزرگان غزنین بوده است. محمود طاهر: فرزند مردی محتشم از خاندان سلطان محمود که در درگاه محمود صاحب اختیار بود.

محمودک: (کذخدای نوشتگین) محمودک دبیر.

محمود وراق: مورخ معاصر سلطان محمود و از شاعران معروف هرات که به قول بیهقی تاریخی چند هزار ساله نوشته بود تا سال ۴۰۹ هجری و بیهقی تاریخ خود را از این زمان به بعد آغاز می‌کند که مکمل تاریخ محمود وراق باشد اما متأسفانه تاریخ محمود وراق و قسمت عمده تاریخ بیهقی از میان رفته است.

مختار بوسعد: (قاضی) از قاضیان مورداعتماد سلطان مسعود غزنوی.

مختصر صاعدی: نام کتابی از قاضی ابوالعلاء صاعد که معلم مسعود و محمد، فرزندان سلطان محمود بوده است.

مدینة السلام: لقبی که منصور خلیفه عباسی به شهر بغداد داده است.

مردآویز: مردآویج ابن زیار مکنی به ابوالحجاج مؤسس سلسله امیران زیاری است که از ۳۱۶ تا ۴۳۵ ه. ق در ایران شمالی و مرکزی و جنوبی امارت داشته‌اند.

مرمناره؟ این نام که در هیچ کتاب جغرافیایی دیده نشده به احتمال دکتر فیاض شاید «مزلتان» بوده است.

مروالرود: شهری بزرگ در قرن چهارم که بعداً ویران و مرو کوچک خوانده شده است.

مسعدی: رک: بومحمد مسعدی.

مسعود: فاضلی از خاندان قاضی منصور.

مسعود رَخودی: مردی که دو بار رئیس ستاد لشکر غزنویان «مودود و فرخ» گردید و آثار شایانی از خود نمایان کرد.

مسعود شاعر: مسعود رازی که تخلّصش مسعودی (منسوب به سلطان مسعود غزنوی) بود.

مسعود لیث: مسعود محمد لیث دبیر، مردی خردمند و هوشیار که مورد توجه امیر مسعود بود.

مسعودیان: هواداران سلطان مسعود غزنوی.

مشاهیر خوارزم؟ ظاهراً منظور «مسامره خوارزم» یکی از کتب ابوریحان بیرونی است.

مُصعب: ابن زبیر از مردان نامی اسلام و دست راست برادرش عبدالله زبیر که حجاز و عراق را به

- زیر سلطه برادر درآورد و مختار ثقفی را شکست داد و کشت در جنگ دوم با سپاه عبدالملک کشته شد و سرش را برای عبدالملک بردند (به سال ۷۱ هـ).
- مطوعی: رک: حاکم بونصر مطوعی.
- مظفر: (رئیس غزنین) پسر خواجه علی میکائیل که به ریاست غزنین رسید در سال ۴۲۷ هـ درگذشت.
- مظفر بخرد: بزرگترین پسر بوالقاسم علی نوکی. مظفر در روزگار مسعود و محمود امر مشرفی غلامان سرایی داشت و کارپردازان آشپزخانه سلطنتی و حجره داران نزد اومی آمدند و او مشکلاتشان را گزارش می کرد.
- مظفر حاکم: از ندیمان سلطان محمود و سلطان مسعود غزنوی.
- مظفر طاهر: عامل پوشنگ و صاحب دیوان خراسان.
- مظفر علی میکائیل: رک: مظفر (رئیس غزنین).
- مظفر قایتی: دبیر و شاعر عربی زبان که اشعاری در مرثیه متنبی سروده است.
- مظفر ندیم: رک: مظفر حاکم.
- معاذیان؟: دکتر قیاض در حاشیه تاریخ بیهقی معاذیان را همان صفاریان شمرده ولی در باب الانساب در ذیل معاذی نوشته شده: خاندان بزرگی است در مرو و آن منسوب است به معاذ.
- معتصم: ابواسحاق محمد ملقب به المعتصم بالله هشتمین خلیفه عباسی.
- معتضد: احمد بن طلحه (الموفق بالله) بن جعفر (المتوکل بالله) مکنی به ابوالعباس شانزدهمین خلیفه عباسی.
- معتمد: احمد بن متوکل علی الله ملقب به المعتمد علی الله مکنی به ابوالقاسم پانزدهمین خلیفه عباسی است که پایتخت را از سامره به بغداد انتقال داد.
- معدان: حاکم مکران در زمان سلطان محمود غزنوی.
- معدل دار؟ معدل وار؟: شخصی که در زمان سلطان محمود حاکم هرات بود و مورد مجازات واقع شد.
- معروفی بلخی: ابو عبدالله محمد بن حسن معروفی بلخی از شاعران همد سامانی در نیمه اول قرن چهارم هجری.
- معزالدوله: احمد بن بویه، مکنی به ابوالحسن، برادر کوچکتر عمادالدوله و رکن الدوله دیلمی لقب معزالدوله را المستکفی خلیفه عباسی به او داد. خلیفه بعدی المطیع لله به کلی تحت اراده معزالدوله بود بطوری که امیر دیلمی به او اجازه نداد حتی برای خود وزیر انتخاب کند

معزالدوله از سال ۳۳۴ هـ که بر بغداد استیلا یافت تا ۳۵۶ که وفات کرد کاملاً بر بغداد و عراق مسلط بود.

مقامات محمودی: رک: کتاب مقامات.

مُلْتان: مولتان، شهری است میان قندهار و لاهور که از ولایات سند است. اصل آن «مول تهان» بوده که «مول» به هندی اصل و «تهان» مکان است. شهری مذهبی از هندوان بوده یا بت و بتخانه‌یی بزرگ و لقب آن دارالامان است.

منجوق: (قائد) فرمانده افراد قبیله کجات (طایفه‌یی از ترکان)

منجوقیان: احتمالاً سرزمین هواداران منجوق.

مندیش: رک: قلعت مندیش.

منصور طیفور: بومنصور یا بونصر طیفور طیب و از معاشران بونصر مشکان بوده است.

منکیراگ (حاجب): برادر حاجب بزرگ علی قریب، از مخالفان امیر محمد و از هواداران امیر مسعود غزنوی.

منوچهر قابوس: رک: ابومنصور منوچهر بن قابوس.

مودود: رک: امیر مودود.

موسی تگین: (اوکا) رک: اوکا.

موفق: امام موفق نیشابوری، فاضل عالم و استاد خواجه نظام الملک و حسن صباح و خیام. وی امام صاحب حدیثان بوده است. نامش امام موفق هبةالدین محمد بن حسین.

مولتان: رک: مُلتان.

می خوران: نام شکارگاهی در حوالی غزنین.

میدان خرد: این میدان، روبروی سرای امیر محمد، در غزنین واقع شده بود.

میدان زرین: در باغ فیروزی (باغ خاص سلطان محمود) واقع بوده است.

میدان عبدالرزاق: محلی در نیشابور که گروهی از فضلا از جمله میدانی (صاحب مجمع الامثال) بدانجا منسوبند.

میدان نو: سرای نو، کاخ نو. این میدان و کاخ در دشت شاه‌بهار (واقع در کنار شهر غزنین) قرار داشته و محل عرض لشکر (سان دیدن لشکر) بوده است.

میکائیل: یکی از درباریان مسعود و از مخالفان سرسخت حسنک.

میکائیل بزاز: دوست مانک علی میمون.

میکائیلیان: آل میکال، نام خاندانی قدیم به نیشابور از احفاد میکال بن عبدالواحد.

مینه: «مینه» در لغت به معنای دشت و بیابان و ظاهراً شهری بوده است در شمال افغانستان کنونی.

میمنند: قصبه پی از مضافات غزنین میان بامیان و غور.

ن

ناتل: از آبادیهای میان آمل و دیلمان کنار بخش نور.

ناصر علوی: از اعیان و محتشمان و صاحب ولایت آمل هنگام ورود امیرمسعود به آمل.

ناصری بغوی: از ندیمان امیرمحمد که به همراه او تا قلعه مندیش رفته است.

نبیه: (دانشمند، فقیه) از فقهای مشهور دوره غزنوی.

نخجیر: رک: پیروز و نخجیر.

نرماشیر: شهری به تاحیت کرمان در یک منزلی بم. این نام بر مجموعه دهات و آبادیهای قسمت

شرقی بم اطلاق می شود.

نسا: شهری در خراسان نزدیک سرخس و ابیورد بانی آن فیروز بن یزدجرد جد انوشیروان بوده

است.

نصر: امیرنصر سپاه سالار، برادر سلطان محمود و سپهسالار او.

نصر احمد سامانی: نصر بن احمد (جلوس ۳۰۱ هـ. ق وفات ۳۳۰) در هشت سالگی به سلطنت

رسید و سی سال و کسری حکومت کرد.

نصر خلف: حاکم لشکر سلطان مسعود (سال ۴۲۲) و یکی از دوستان بیهقی در زمان مسعود

غزنوی.

نصر سیار: نصر بن سیار بن رافع بن حرّی متولد سال ۴۶ هـ. ق شیخ مضریان خراسان و از

شاعران و خطیبان عرب و والی بلخ و خراسان.

نقر: رک: قلعه نقر.

ننده: رک: قلعت ننده.

نوح فقیه: از ندیمان سلطان مسعود و از یاران بیهقی و پیشکار سعید بن سلطان مسعود.

نوح بن منصور: نوح بن منصور بن نوح بن نصر سامانی از امرای سامانی (متولد ۳۵۳ هـ) در سال

۳۶۵ در نوجوانی جانشین پدر شد و در ۳۸۷ هـ. ق وفات یافت.

نور بخارا: یکی از روستاهای بخارا بین بخارا و سمرقند که در آنجا مقابر و مشاهد صلحا است.

نوشتگین: (خاصه خادم) نزدیکترین خدمتگزار ویژه به سلطان محمود که یکی از جاسوسان

محمود نزد پسرش مسعود بود و او را از احوال فرزند آگاه می ساخت.

نوشتگین نوبتی: غلامی خوش سیما که سلطان محمود او را به رُخ ایاز می کشید و در زمان

امیرمحمد به ساقی گری گماشته شد.

نوشتگین وُلوالجی: (حاجب) از حاجیان امیرمسعود.

نوشیروان: رک: انوشیروان پسر منوچهر

نوق: از محله‌های قوچان بوده است.

نهروان: شهرکی قدیمی در چهار فرسخی بغداد. دهی مابین بغداد و کوفه که خوارج نهروان از آنجا بودند.

نیازی: قودقش؛ قودکش (جنیت کش) پسران نیازی قودقش، شغل تدارک لشکر را برای امیرمسعود داشتند.

نیمروز: سیستان که برای وجه تسمیه آن اقوال مختلفی در فرهنگها و منابع تاریخی آمده است.

و

وادی القری: ناحیه‌یی بین مدینه و شام از توابع مدینه.

والشت: کوروالشت، والشتان، بالشتان،... اکنون هم به همین نام منحلی بین ولایت تیری و کوهسار جنوب شرقی غوز واقع است.

والشتان: رک: والشت.

وُخش: شهری از ولایت بدخشان و ختلان در ماوراءالنهر در کنار جیحون.

وُشمگیر: وشمگیر بن زیار (۳۲۳ - ۳۵۷) از ملوک دیالمه که به قدرت و شوکت رسید

وُلوالج: بر وزن (در خارج) شهری از توابع بدخشان پشت بلخ و تخارستان.

ویهند: شهری که از زمانهای قدیم قبل از اسلام تا اوایل دوره غزنویان شهر معروف هند به شمار می‌رفت. بقایای این شهر تاریخی موجود است.

ه

هامان: نام وزیر فرعون پادشاه مصر زمان حضرت موسی (ع).

هانسی: رک: قلعت هانسی

هرثمه اعین: از امرای هارون الرشید که ولایت خراسان به او داده شد.

هارون (پسر خوارزمشاه): هارون بن آلتونتاش ابتدا مورد توجه و محبت سلطان مسعود بود ولی

در سال ۴۲۵ هـ در خوارزم طغیان کرد و نواحی اطراف خوارزم را متصرف شد. سلطان

مسعود از سرکشی او سخت بیمناک شد و سرانجام با توطئه خواجه احمد عبدالصمد وزیر

و بونصر مشکان رئیس دیوان رسالت، به وسیله غلامان خود او وی را به قتل رساندند.

هزار اسب: نام قلعه‌یی استوار و شهری پرآب از خراسان بوده است.

هشام بن عبدالملک: از پادشاهان اموی شام بود در ۱۰۵ به خلافت رسید و در ۱۲۵ هـ درگذشت. هشتاد پل: دو منزل در مسیر راه گرگان به استارآباد دارای پیشه‌های فراوان و آبهای روان. هَلْبُک: (هَلْمُک) نام قصبه ختلان، شهری بر کوه نهاده بسیار مردم با روستاهای بسیار. هیبان: (هوپیان، بیبان، بهپان...؟) احتمالاً «هیبان» همان «هوپیان» سمت شمال کابل است که از آنجا به دره‌ها و گذرگاههای هندوکش راهها است.

ی

یارق تغمش (حاجب جامه‌دار): حاجب جامه‌دار محمودی که در دربار مسعود هم به همین نام خدمت کرده است.

یَبغو: فرزند میکائیل بن سلجوق، عموی طغرل سلجوقی. یبغو از طرف مسعود به حکومت فراوه منصوب شد.

یحیی برمک: رک: یحیی بن خالد برمکی.

یحیی بن خالد برمکی: وزیر هارون الرشید خلیفه عباسی که خود او و چهار پسرش: جعفر و فضل و محمد و موسی در دربار هارون رفعت یافتند اما عاقبت مغضوب خلیفه شدند، جعفر به قتل رسید و دیگران به حبس افتادند.

یحیی علوی: از محتشمانی که مورد تلاف و عنایت فضل برمکی قرار گرفت. او از خاندان علی (ع) بود. این شخص برادر محمدالنفیس الزکیه است که در سال ۱۷۵ هـ در گیلان به ادعای خلافت قیام کرد.

یزدگرد سوم: آخرین پادشاه ساسانی (جلوس ۶۳۲ میلادی قتل ۶۴۵ م.) در سال ۳۱ هـ به دست آسیابانی کشته شد و دوران سلسله ساسانی به پایان رسید.

یعقوب ابویوسف: قاضی القضاة هارون الرشید و شاگرد امام ابوحنیفه بوده است.

یعقوب جندی: مردی آزمند و بسیار بدکردار که هم در زمان سامانی و هم غزنوی به مکاری می پرداخت و به دستور سلطان محمود او را به دار کشیدند.

یعقوب دانیال: از پزشکان مخصوص دربار محمود و مسعود غزنوی.

یعقوب لیث: یعقوب پسر لیث صفار، رویگرزاده‌ای بود در سیستان که به کمک یاران خود به امارت رسید و هرات و کرمان و کابل و فارس را مسخر ساخت و عازم جنگ با خلیفه شد که بین مداین و بغداد در جنگ شکست یافت سپس دچار قولنج شد و به این مرض درگذشت (۲۶۵ هـ.ق).

یغان تگین: رک: بغراخان پسر قدرخان.

یغمریان: یغمر سلجوقی رقیب آیشاق. یکی از سران ترکمان.
 یعمزیان: ترکمانان طایفه یغمر که تحت فرماندهی یغمر بودند.
 یمین الدولة والدین: لقب سلطان محمود غزنوی.
 ینالتگین: رک: احمد ینالتگین.
 ینالیان: رک: ابراهیم ینال. ینالیان، سواران و جنگاوران ابراهیم ینال.
 یوسف بن سبکتگین: برادر محمود غزنوی، عموی مسعود و محمد که همسال آنان بود و با آنان
 همدرس. هنگام جلوس محمد به سمت سپاهسالاری منصوب شد.
 یوسف بن ناصرالدین: رک: یوسف بن سبکتگین.
 یمان: صورتی از «یمان» کشور کوچکی در جزیره العرب.
 یمن آباد: از حومه های غزنین که محل تفریح و شکار سلاطین غزنوی بود.

www.KetabFarsi.com

فهرست آیات قرآن

- اطيعوا الله و اطيعوا الرسول و اولى الامر منكم (نساء / ۵۹) ۷۷۸
- افحسبتم انما خلقناكم عبثاً (مؤمنون / ۱۱۵) ۷۷۷
- الحمد لله رب العالمين (فاتحة الكتاب / ۲) ۳۵
- الذين ان مكناهم فى الارض اقاموا الصلوة و اتوا الزكوة و امرؤا بالمعروف و نهوا عن المنكر و لله عاقبة الامور (الحج / ۴۱) ۶۴۸
- الست بربكم (اعراف / ۱۷۲) ۶۴
- الكاظمين الغيظ و العافين عن الناس و الله يحب المحسنين (آل عمران / ۱۳۴) ۲۷۸
- الله يتوفى الانفس حين موتها (الزمر / ۴۲) ۴۶۴
- ان الارض يرثها عبادى الصالحون (انباء / ۱۰۵) ۳۶
- ان الله لا يغير ما بقوم حتى يغيروا ما بانفسهم (رعد / ۱۱) ۹۷۸
- انا لله و انا اليه راجعون (بقره / ۱۵۶) ۴۷۵-۴۶۶-۴۵۶-۲۹۷
- انا نحن نرث الارض و من عليها و اينا يرجعون (مريم / ۴۰) ۴۶۴
- ان العهد كان مسؤولاً (اسرى / ۳۴) ۴۶۹
- ان فى خلق السموات و الارض و اختلاف الليل و النهار (بقره / ۱۶۴) ۸۹۹
- ان فى ذلك لآيات لقوم يتفكرون (رعد / ۳) ۴۶۴
- انه لا يضيع اجر المحسنين (توبه / ۱۲۰) ۴۶۶
- بسم الله الرحمن الرحيم (۱ / ۱) ۳۳
- بل هو قرآن مجيد فى لوح محفوظ (بروج / ۲۱، ۲۲) ۱۵۶
- تبارك الله احسن الخالقين (مؤمنون / ۱۴) ۱۵۳

- ٦٠ تبلى السرائر (طارق / ٩)
- ٥٨٠ رب اشرح لي صدرى و يسر لي امرى واحلل عقدة من لساني (طه / ٢٥ تا ٢٧)
- ٥٧٩ عتّل بعد ذلك زعيم (قلم / ١٣)
- ٩٨٧ عسى ان تكرر هوا شيئاً و هو خير لكم (بقره / ١١٦)
- ٤٦٦ يُبشّرهم برحمة منه و رضوان و جنّات لهم فيها نعيم مقيم خالدين فيها ابداً ان الله عنده اجر عظيم (توبه / ٢١)
- ٢٣٦ فكان قاب قوسين او ادنى (نجم / ٩)
- ٤٦٩ فمن نكث فانما ينكث على نفسه و من اوفى بما عاهد عليه الله فسيؤتيه اجرا عظيماً (فتح / ١٠)
- ١٥٢ قل اللهم مالك الملك تؤتى الملك من تشاء و تنزع الملك ممن تشاء و تعز من تشاء و تدل من تشاء بيدك الخير انك على كل شىء قدير (آل عمران / ٢٦)
- ٢٧٦ لا تبديل لمخلوق الله (روم / ٣٠)
- ١٥٧ لئن شكرتم لا زيدتكم (ابراهيم / ٧)
- ٢٦٤ لكل امة اجل اذا جاء اجلهم لا يستأخرون ساعة ولا يستقدمون (اعراف / ٣٤)
- ٢٦٥ لينذر الذين ظلموا و يُشرى للمحسنين (احقاف / ١٧)
- ٢٩٤ ما انت بنعمة ربك بمجنون و ان لك لاجراً غير ممنون - و انك لعلى خلق عظيم (قلم / ٤٢ تا ٤٣)
- ١٠٢٧ ما جعل الله لرجل من قلوبين فى جوفه (احزاب / ٤)
- ٩٦٠ و اذا تولى سعى فى الارض ليفسد فيها و يهلك الحرث و النسل... (بقره / ٢٠٥)
- ٢٩٤ و ان يكاد الذين كفروا ليزلقونك بابصارهم لما سمعوا الذكر... (قلم / ٥١)
- ٢٩٨ و ربك يخلق ما يشاء و يختار (قصص / ٦٨)
- ٥٧٣-٥٣ و زاده بسطة فى العلم و الجسم و الله يؤتى ملكه من يشاء (بقره / ٢٤٧)
- ٥٧٤ و قال لهم نبيهم ان الله قد بعث لكم طالوت ملكاً (البقره / ٢٤٧)
- ٢٧٠ و كفى بالله شهيداً (نساء / ٧٩)
- ١٥٤ و لو كره المشركون (صف / ٩)
- ٧٠٦-٦٨٥ و ما تدرى نفس باى ارض تموت (لقمان / ٣٤)
- ٤٦٥ و نبلوكم بالشر و الخير فتنة و الينا ترجعون (انبيا / ٣٥)
- ٢٩٤ و يطعمون الطعام على حبه مسكيناً و يتيماً و اسيراً (دهر / ٨)
- ٢٩٤ هل اتى على الانسان... (دهر / ١)

- یشرهم ربهم برحمة منه و رضوان و جنات لهم فيها نعيم مقيم خالدین فيها ابداً انّ الله عنده اجرٌ عظیم
(توبه / ۲۱-۲۲) ۴۶۶
- یحکم ما یرید (مائده / ۱) ۱۰۴۹-۹۷۳-۷۳۵
- یدالله فوق ایدیهم (فتح / ۱۰) ۴۶۹
- یفعل الله ما یشاء (ابراهیم / ۲۷) ۱۰۴۹-۹۷۳-۷۳۵
- یوم لا ینفع مال ولا بنون الا من اتى الله بقلب سلیم (شعرا / ۸۸-۸۹) ۶۴۴
- یهلک الحرث والنسل... (بقره / ۲۰۵) ۷۸۱

www.KetabFarsi.com

فهرست احادیث

- ۷۰۵ اتق شرّاً من احسنت اليه ..
- ۹۴۲ اذا اراد الله شيئاً هيأ أسبابه ..
- ۷۲۰ اذا جاء القضاء عمى البصر (منسوب به حضرت علي عليه السلام) ..
- ۶۰ اذكروا موتاكم بالخير ..
- ۱۲۳-۴۳ المقدر كائن والهم فضل ..
- ۱۶۳ المؤمن مرآة المؤمن ..
- ۷۴۷ انّ الله لا ينظر الى اجسادكم ولا الى صوركم ولكن ينظر الى قلوبكم ..
- ۵۷۲ لن يصلح قوم اسندوا امرهم الى امرأة ..
- ۵۳۲ من اصبح آمناً في سربه معافى في بدنه و عنده قوت يومه فكأنما حاز الدنيا بحذافيرها ..
- ۱۵۷ من عرف نفسه فقد عرف ربه ..
- ۵۷۲ نعم الشيء الامارة ان اخذها بحقّها و حلّها و اين حقّها و حلّها ..
- ۴۱۵ نعوذ بالله من الاخرسين الاصميين ..

www.KetabFarsi.com

فهرست الفبایی اشعار فارسی متن و حاشیه*

۶۱۶	کفر محض این نجیبک طوسی است (ح)	آخر این هر یکی ره می به دهی است
۹۱۲	گر تو به هر بهانه بیازاری	آزار بیش بینی زین گردون
۵۷۵	که بدو نو شد این جلال قدیم	آفتاب ملوک هفت اقلیم
۵۷۷	وان دو زلفین سیاه تو بدان شکل دو جیم	آفرین باد بر آن عارض پاکیزه چو سیم
۳۱۹	و این بر آن بی گنه چو غضبانی است (ح)	آن بر این بینوا چو مفتونی است
۵۸۰	نه فلان خسرو کرد و نه امیر و نه زعیم	آنچه از سیرت نیکو تو همی نشر کنی
۱۱۹	بُد کسی نیز که با دزد همی یکسره شد	آنچه دزدان را رای آمد بردند و شدند
۸۳۷	اینچو بینی هم نماند برقرار (ح)	آنچه دیدی برقرار خود نماند
۵۷۸	ذاکر و شاکر یایش تو از ربّ علیم	آنکه چون جد و پدر در همه احوال مدام
۲۹۰	گرچه دینار یا درمش بهاست	آنکه زلفین و گیسوت پیراست
۱۸۷	آبی به روشنی چو روان اندرو روان (ح)	آن گردش مزمل ز زین شگفت زای
۳۷۸	معذوری اگر در طلبش می کوشی (ح)	آن مایه ز گیتی که خوری یا پوشی
۵۷۹	در زیر گلیم و عشق پنهان (ح)	آواز دهسل ننهان نماند
۶۲۰	باغ فیروزی پر لاله و گلهای ببار (ح)	آه و دردا که بی او هرگز نتوانم دید
۵۲۳	راست بالاش در خسور پهنا (ح)	آینه رنگ عیبی دیدم
۹۱۲	بگسرفت ماه و گشت جهان تاری	ابری پس دیدنی و کسوفی، نی
۱۸۷	نبهره بر سر چندین سپه شد (ح)	از آنجا پیرو جاسوس شه شد

* . اشعار مربوط به حاشیه با حرف (ح) مشخص شده است.

۴۳۸	ز چاکران زمین است گنبد دوار	از آن قتل که تو را ایزد آفرید به خاک
۴۴۱	نکرد با او چندانکه درخورش کردار	از آنکه تا بنماید به خسروان هنرش
۴۴۲	به تیغ و نیزه شماری در آن حدود و دیار	از آنکه داشت چو جد و پدر ملک مسعود
۴۴۳	همی نبینم مر علم خویش را بازار	از آنکه هستم از غزنی و جوانم نیز
۷۴۰	نژادی پدید آید اندر میان (ح)	از ایران و از ترک و از تازیان
۵۷۱	وز نشسته همه جهان دلشاد	از برفته همه جهان غمگین
۹۱۱	ترسم ز سخت انده دشواری	از بهر آن کسجا بنبرم نامش
۵۷۵	باز بساران جود گشت مقیم	از پی خرمی باغ ثنا
۵۴۸ (ح)	بوشکور بلخی و بوالفتح بستی هکذی	از حکیمان خراسان کو شهید و رودکی
۵۷۸	ز خویش باغ بسان نبرد باد نسیم	از خوشی دو لب تو از ان نشاند
۵۷۸	اگر از خوبی تو گویم یک هفته مقیم	از سراپای توام هیچ نیاید در چشم
۹۶۷	وز مرغ ترس آن زمان که گشت مسلمان	از عدو آنگاه کن حذر که شود دوست
۹۷۰	در تبر و در درخت و آهن و سوهان	از ما برماست چون نگاه کنی نیک
۱۲۱	از ملک پدر بهر تو مندیش آمد	از محنتها محنت تو بیش آمد
۲۶۳	گندم از گندم بروید جو ز جو (ح)	از مکافات عمل غافل مشو
۳۷۹	نه به آخر بجز کفن بردند	از هزاران هزار نعمت و نواز
۹۲۷	ملائک صورتی، طاووس زیبی (ح)	ازین مه پاره عابد فریبی
۹۷۱	وانکه تو را دشمن است در طلب نان	افسر زرین تو را و دولت بیدار
۴۴۱	ز مهر و شفقت بود آن نه از سر آزار	اگر پدرش مر او را ولایت ری داد
۴۴۳	که باز کرد نیارم ز بیم طی طومار	اگر چه اندر وقتی زمانه را دیدم
۴۳۳	نمود خسرو مشرق بدان حشر محشر (ح)	اگر چه بود حشر بی کران و ایشان را
۶۲۷	بسه پیش تو کاری دراز آورد	اگر دست شومش بماند دراز
۲۹۱	از آن گناه که نفعی رسد به غیر چه باک (ح)	اگر شراب خوری جرعه بی فشان بر خاک
۴۳۸	یکی دو چشم بر آن راهوار خویش گمار	اگر ندیدی کوهی بگشت بر یک بخت
۵۷۰	چرا آنکه ناکس تر او را نوازی	اگر نه همه کار تو بازگونه
۱۰۳۷	فردا خوارزم و صد هزار اسب تورا است (ح)	امروز به یک حمله هزار اسب بگیر
۶۲۷	که سوری همی بند و ساز آورد	امیرا به سوی خراسان نگر

- اندر بسلاهی سخت پدید آید
 اندرین اندیشه بودم کز کنار شهر بُست
 ای آنکه غمگنی و سزاورای
 ایا موفق بر خسروی که دیر زی
 ای به تو آراسته همیشه زمانه
 ای سپرده عنان دل به خطا
 ای شاه چه بود این که تو را پیش آمد
 ای شاه سرفراز که در جنب راینت
 ای شاه همه ملک زمین حسب تو راست
 ای شه که به جامت می صافی است نه دُرد
 ای کاش که مردم آن صنم دیدندی
 این جهان پاک خواب کردارست
 این دلیری و جسارت نکنی بار دگر
 این همه باد دیو بر جان است
 این همه روز مرگ یکسانند
 باد مسیدان تو ز محتشمان
 باران کان رحمت خدای جهان است
 باران کسمان کامگارت را
 باری چو فسانه می شوی ای بخرد
 باز شطرنج ملک با دو سه تن
 با چنین پیران لابل که جوانان چنین
 بادام چون شبانی یارد به روز باد
 با غلامان و آلت شکره
 با قلم چونکه تیغ یار کنی
 باقی همه دردسر نیرزد هُش دار
 با کسمان بودند چه سود کند
 ببرد سرش را که سران را سر بود
- ۹۱۲ فضل و بسزرگواری و سالاری
 ۷۶۱ بانگ آب هیرمند آمد به گوشم ناگهان (ح)
 ۹۱۱ و اندر نهان سرشک همی باری
 ۴۳۸ به شکر نعمت زاید ز خدمتت بسیار
 ۹۶۹ راست بدانسان که باغ در مه نیسان
 ۹۳۲ تنت آباد و دل خراب و بیاب (ح)
 ۱۲۱ دشمنت هم از پیرهن خویش آمد
 ۶۳۸ بر چرخ نیست اطللس ازرق رگوست آن (ح)
 ۱۰۳۷ از دولت و اقبال جهان کسب تو راست (ح)
 ۱۰۳۷ اعدای تو را، ز غصه خون باید خورد (ح)
 ۷۲۸ با گسفتن دلستانش بشنیدندی (ح)
 ۱۰۳ آن شناسد که دلش بیدار است
 ۵۷۸ گر شنیدستی نام ملک هفت اقلیم
 ۵۵۳ خواب را حکم نی مگر که مجاز
 ۵۵۳ نشناسی ز یکدگرشان بساز
 ۵۷۷ چون به هنگام حج رکن حطیم
 ۹۷۰ صاعقه گردد همی و سیلت باران
 ۲۰۵ نادوخته روزگار بارانی (ح)
 ۵۷۰ افسانه خوب شو نه افسانه بد (ح)
 ۵۷۶ به دو چشم دو رنگ بی تعلیم
 ۵۸۰ زود باشد که شود عقد خراسان تنظیم
 ۴۸۶ چون کف راد احمد عبدالصمد بود (ح)
 ۳۵۴ کرد کار شکار و کار سره (ح)
 ۵۷۶ در نمانی ز ملک هفت اقلیم
 ۳۷۸ تا عمر گرانمایه بدان نفروشی (ح)
 ۲۹۰ که به گور اندرون شدن تنهاست
 ۲۹۲ آرایش دهر و ملک را افسر بود

- بتمامی ز عدو پای نباید شد از آنک
بدان زمان که چو مژه به مژه از پی خواب
بر آن امید که بر خاک پات بوسه دهد
برای رنج دل و عیش بدگوارم ساخت
بر تن خویش تو را فوطه کرباسی
برو تباه آمذیه (مصراع) (ح)
بره همچنان در پی اش می‌دوید
بزرگ باش و مشو تنگدل ز خردی کار
بسان فرقان آمد قاصیده‌ام بنگر
بسان کوه بی‌پای و بسان لاله بخند
بشنو از هر که بُود پند و بدان باز مشو
بکوشیدم بسی بسا بخت بد ساز
بگو که لفظی این هست لؤلؤ خوشاب
بلکه از حکم خداوند جهان بود همه
بلند حصنی دان دولت و درش محکم
بندش عدل است و چون به عدل ببندیش
بود از نعمت آنچه پوشیدند
بُود محال تو را داشتن امید محال
بُود محال تو را داشتن امید محال
به آسودگی بساز برخاستند
به تمامی ز عدو پای نباید شد از آنک
به تمامی ز عدو پای بساید برکند
به تیغ شاه نگر نامه گذشته مخوان
به دادکوش و به شب‌خسب ایمن از همه بد
به دار مُلک درآمد بسان جدّ و پدر
به زادو بود وطن کرد زانکه چون خواهد
به سرای سپنج مهمان را
- وقت باشد که نکو ماند نقطه به دو نیم ۵۸۰
دراو فستند به نیزه دو لشکر جرّار ۴۳۹
بسوی چرخ برد باد سال و ماه غبار ۴۳۸
جوارشی (گوارشی) ز تحیت مفرّحی ز ثنا (ح) ۵۱۳
به که بر خاکت دیبای سپاهانی (ح) ۶۹۰
۷۶۷
که جو خورده بود از کف مرد و خوید (ح) ۸۸۳
که سال تا سال آرد گلی زمانه ز خار ۴۳۷
که قدر دانش کند در دل و دو دیده نگار ۴۴۳
بسان چرخ بتاز و بسان ابر بهار ۴۴۴
که چو من بنده بود ابله و با قلب سلیم ۵۷۹
نَبُد با آبگینه سنگ را ساز (ح) ۷۳۲
بگو که معنی این هست صورت فرخار ۴۴۰
از خداوند جهان حکم و ز بنده تسلیم ۵۸۱
به عون کوشش بر درش مرد یابد بار ۴۳۷
انسی گردد همه دگر شوفش سان ۹۶۷
و آنچه دادند و آن کجا خوردند ۳۷۹
به عالمی که نماند همیشه بریک حال (ح) ۵۲
به عالمی که نماند هگزر بریک حال (ح) ۱۳۴-۳۶۷
به پیکار و کینه بسیار استند (ح) ۳۲۴
وقت باشد که نکو ماند نقطه به دو نیم ۵۸۰
وقت باشد که نکو باشد نقطه به دو نیم (ح) ۵۸۰
که راست گوی تر از نامه، تیغ او بسیار ۱۰۴۲
که مرد بیداد از بیم بد بود بیدار ۴۴۰
به گام خویش رسیده ز شکر کرده شعار ۴۳۸
که قطره دُر گردد آید او به سوی بحار ۴۳۸
دل نهادن همیشگی نه رواست ۲۹۰

- به شمشیر باید گرفتن مر او را
 به شهر غزنین از مرد و زن نبود دو تن
 به ظاهر یکی بیت پر نقش آزر
 به عقل ماند که از علم ساخت گنج و سپاه
 به قاب قوسین آن را برد خدای که او
 به کوه بر شد و اندر نهاله گه بنشست
 به که بدان دل به شغل باز نداری
 به گونه شل افغانیان دو پره و تیز
 به مالش پدران است بالش پسران
 به یاران چنین گفت بهرام گورد
 به یتیمی و دو رویت همی طعنه زنند
 بی از آن کامد ازو هیچ خطا از کم و بیش
 بینی آن قامت چون سرو خرامان در خواب
 پادشا در دل خلق و پارسا در دل خویش
 پادشاه را فتوح کم نساید
 پادشاهی برفت پاک سرشت
 پر مشعله و تهی چون پنگانی (مصراع) (ح)
 پگاه خاستن آید نشان مرد درو
 پلنگ کبر کند سال و ماه بر دد و دام
 پی افکندم از نظم کاخی بلند
 پیدا باشد که خود نگویم در شعر
 پیروزه همچو سیم کشیده فرو رود
 پیش نایند همی هیچ مگر کز دور
 پیمبری که پیمبرچو خواست گشت بزرگ
 پیمبری و امیری، رعیت و لشکر
 تا بشکنی سپاه عثمان بر دل
 تا بگویند که سلطان شهید از همت
 به دینار بستنش پای ار توانی ۵۸۵
 که یک زمان بود از خمر شوق او هشیار ۴۳۸
 به باطن چو خوک پلید و گرازی ۵۶۹
 به عدل ماند که ز آهن بکرد قصر و حصار ۴۴۱
 سبک شمار در چشم خویش و حشمت غار ۴۳۶
 فلنگ پیش به زه کرد همچو چرخ به چنگ (ح) ۷۹۰
 کاین سخن اندر جهان نماند پنهان ۹۷۲
 چو دسته دسته بهم تیرهای بی سوفا (ح) ۶۵۸
 به سر بریدن شمع است سرفرازی نار ۴۴۲
 که تیر و کمان دارم و دستبرد (ح) ۹۴۹
 نه گل است آنکه دوروی و نه دُر است آنکه یتیم ۵۷۸
 سیزده سال کشید او ستم دهر ذمیم ۵۷۹
 که کند خرمن گل دست طبیعت برسیم ۵۷۸
 پادشا کایدون باشد نشود ملک سقیم ۵۷۸
 چون زسد لهورا میان به دو نیم ۵۷۶
 پادشاهی نشست منصور نژاد ۵۷۱
 ۹۷۲
 که روز ابر همی باز به رسد به شکار ۴۳۷
 از آن قبل که چناغت بود ز چرم پلنگ (ح) ۵۴۲
 که از باد و باران نیابد گزند (ح) ۱۵۰
 از خط و از خال و زلف و چشمک خوبان ۹۷۲
 ز آن گوشه مزمل زرین به آبدان (ح) ۱۸۷
 بانگ دارند همی چون سگ کهدانی (ح) ۹۷۱
 صهیب و سلمان را نامد آمدن دشوار ۴۳۷
 خدای عز و جل گر دهد مثال تبار ۴۴۰
 آن به که می بیاری و بگساری ۹۱۲
 بود از هر چه ملک بود به نیکویی خیم ۵۸۱

۵۷۷	تا بود زلف نیکوان چون جیم	تا بود قد نیکوان چو الف
۹۷۲	راست چو در آبگیر زرین پنگان	تا به فلک بره همی بتابد خورشید
۵۷۶	تا چه دارد زمانه زیر گلیم	تا چه بازی کند نخست حریف
۵۷۶	پساک نامد ز آب هیچ ادیم	تا نکردند در بن چه سخت
۱۱۶	تا همی ایوان او در مرکز کیوان شود (ح)	تا همی خضراء او در گنبد خضرا بود
۹۳	که جاوید بادی و روشن روان (ح)	تا پسرود باش ای جهان پهلوان
۵۸۱	هرگز آباد مباد آنکه نخواهدت عظیم	تا کن از داد و دل شاد ولایت آباد
۵۸۰	گر بخواهی که رسد نام تو تا رکن حطیم	تیغ بر دوش نه وازدی و از دوش مپرس
۵۷۶	گر شنیدی که هست ملک عقیم	تسیغ بسرگیر و می ز دست بنه
۹۶۸	سوده و فرسوده گشت بر وی و خلقان	جبه بی از خز بداشت بر تن چندانک
۲۹۱	جرعه بر خاک همی ریزند مردان ادیب (ح)	جرعه بر خاک همی ریزم از جام شراب
۹۷۲	نام همی بایدم که یافته ام نان	جز به مدیح تو دم نیارد زد زانک
۵۷۰	گنهکار ماییم و تو جای آزی	جهانا همانا ازین بسی نیازی
۵۶۸	که بر کس نیایی و با کس نسازی	جهانا همانا فسوسی و بازی
۴۴۲	که شاه بُد چو فریدون موفق اندر کار	جهان را چو فریدون گرفت و قسمت کرد
۵۶۹	چرا ابلهانند بس بسی نیازی	چرا زیرکانشان بس تنگ روزی
۵۶۹	چرا مار و کرس زید در درازی	چرا عمر طاووس و درّاج کوتاه
۱۰۵	ورنه روشن روی کاری داشتم (ح)	چشم بد دریافت کارم تیره کرد
۵۷۵	کساردهایی شد این عصای کلیم	چکنند کار جادوی فرعون
۴۳۹	چنانکه رامش را طبع مردم می خوار	چنان بسازد با حزم تو تهوّر تو
۴۴۲	شها به جای قمر بود چند گاه مشار	چنانکه کرد همی اقتضا سیاست ملک
۲۴۷	(مصراع) (ح)	چنانکه گرسنه گیرد کنار کندوری
۱۰۴۲	چنین کنند بزرگان چو کرد باید کار	چنین بماند شمشیر خسروان آثار
۱۸۷	به خیشخانه رو و برگ بید و باده بخواه (ح)	چو آفتاب شد از اوج خود به خانه ماه
۸۳۹	غلط شده سر و سامان و راه و رفتارم (ح)	چو بارنامه سامانیان همی نخرند
۴۴۱	سیاه کردن پستان نباشد از پیکار	چو بچه را کند از شیر خویش مادر باز
۴۳۷	نشاط و نصرتش افزون تر از شمار شمار	چو بزم خسرو و آن رزم وی بدیده بوی

- چو به گشتی طیب از خود میازار
چو در پیل پایی فدح می‌کنم
چو دُمدار برداشتی پیشرو
چو دهد ملک خدا باز همو بستاند
چو راست‌گشت جهان برامیر دین محمود
چو رای عالی چونان صواب دید که باز
چو رأیت شه منصور از سپاهان زود
چو روز مرد شود تیره و بگردد بخت
چو زهر از چشیدن چو چنگ از شنیدن
چو عود قماری و چون مشک تبّت
چو کار کعبه ملک جهان بدان آمد
چو کرد خواهد مر بچه را مرشح شیر
چو ماه از نمودن چو خور از شنودن
چو مرد باشد بر کار و بخت باشد یار
چو ملک دُنی در چشم وی حقیر نمود
چون به دل اندر چراغ خواهی افروخت
چون به سلامت به دار ملک رسیدی
چون تو را دید زردگونه شده
چون دل لشکر ملک نگاه ندارد
چون عمر برسد چه شیرین و چه تلخ
چونکه مؤمن آیند مؤمن بود
چه بود خود گرت از خسروان پدر آن شاه
چه زیان است اگر گفت ندانست کلام
چه نشینی بدین جهان هموار
حاسد امروز چنین متواری گشت و خموش
حاصل عمرم سه سخن بیش نیست
خدایگانا برهان حق به دست تو بود
- چراغ از بسهر تاریکی نگهدار (ح) ۹۶۹
به یک پیلپا، پیل را پی کنم (ح) ۱۰۰۴
به منزل رسیدی همی نو به نو (ح) ۹۲
پس چرا گویند اندر مثل: الملک عقیم ۵۷۹
ز سومنات همی گیر تا در بلغار ۴۴۲
ز بلخ آید و مر ملک را زند پرگار ۴۳۷
بسبب حضرت معمور کرد بر هنجار ۴۴۳
همو بد آمد خود بینداز به آمد کار ۴۳۷
چو باد از بزیدن چو الماس گازی ۵۶۸
چو عنبر سرشته یمان و حجازی ۵۶۹
که باد غفلت بر بود ازو همی استار ۴۴۲
ز مرغزار نه از دشمنی کندش آوار ۴۴۱
به‌گاه ربودن چو شاهین و بازی ۵۶۸
ز خاک تیره نماید به خلق زر عیار ۴۳۶
بساخت همت او با نشاط دار قرار ۴۴۲
علم و عمل بایدت پلینه و روغن (ح) ۱۰۳۹
باک نداریم اگر بمیرد بهمان ۹۶۹
سسرده گردد دلش نه نایبناست ۲۹۰
درگه ایوان چنانکه درگه میدان ۹۶۸
پیمانان چو پر شود چه بغداد و چه بلخ (ح) ۸۶
روی او ز آلودگی ایمن بود (ح) ۱۶۳
نه سیم داد و نه زر و نه زین نه زین افزار ۴۴۱
کز عصا مار توانست همی کرد کلیم ۵۸۰
که همه کار او نه هموار است ۱۰۳
دی همی باز ندانستی از دابشلیم ۵۸۰
خام بدم، پخته شدم، سوختم (ح) ۵۰۰
اگر چه باطل یک چند چیره شد نهمار ۴۳۹

۴۴۳	که تا ابد نشود بود او جدا از تار	خدایگانا چون جامه‌یی است شعر نکو
۴۴۱	که شد عزیز بدو دین احمد مختار	خدایگان جهان خسرو زمان مسعود
۴۴۲	بجای ماند و بیست از پی فریضه ازار	خدایگان جهان مر نماز نافله را
۴۳۸	مکان دیگر دارد کش اندروست مدار	خدایگان فلک است و نگفت کس که فلک
۵۷۹	که به تحریف قلم گشت خط مرد قویم	خرد از بی خردان آموز ای شاه خرد
۵۸۵	فلک مملکت کی دهد رایگانی	خرد باید آنجا وجود و شجاعت
۸۳۶-۵۴۱	بَدَل باغ و بوستان آمد (ح)	خز به جای ملحم و خرگاه
۵۷۹	پس ازین طبل چرا باید زد زیر گلیم	خسروا شاها میرا ملکا دادگرا
۹۷۰	گر چه فرو دست غره گشت به عصیان	خسرو ایوان تویی و بودی و باشی
۵۷۸	قصه موجز به، سلطان جهان ابراهیم	خسرو ایران میر عرب و شاه عجم
۹۶۹	دین به سریرت قوی و ملک به سلطان	خلق به صورت قوی و خلق به سیرت
۵۵۲	خواهی اندر امان به نعمت و ناز	خواهی اندر عنا و شدت زی
۵۵۳	خواهی از ری بگیر تا به طراز	خواهی اندک‌تر از جهان بپذیر
۹۶۹	روی ز قرآن منتاب و گوی ز قرآن	خواهی تا باشی ایمن از بداقران
۵۷۶	هم بر آن سان که از غنیم غنیم	خویشتن دارد او دو هفته نگاه
۵۷۵	دارد از خوی نیک خویش ندیم	دارد از رای خوب خویش وزیر
۹۶۸	تات نکو دارد او به دارو و درمان	دار نکو سر پزشک را که صحت
۵۷۵	نکنند اعتقاد بر تقویم	داند از کسردگار کار که شاه
۱۰۳	زشت کردار و خوب دیدار است	دانش او نه خوب و چهرش خوب
۱۱۶	بلبل با باز درآمد به گفت (ح)	در چمن باغ چو گلبن شکفت
۷۶۳	چون رگزن که جراح و مرهم نه است (ح)	درشتی و نرمی به هم در به است
۱۹۶	چسبون اکذب اوست احسن او (ح)	در شمر مپیچ و در فسن او
۹۶۹	ناید کم مرد را ذخیره و سامان	در مثل است این که گر بجای بود مرد
۴۳۸	کنی به زندان وز مغز او دهیش زوار	درم ریاید تیغ تو زانش در سر خصم
۵۶۷	که بس شادی نسیدی از جوانی	دریغاً میر بسونصرا دریغاً
۴۳۸	شعاع طلعت کرد از سپهر مهد اظهار	درین تفکر بودند کافتاب ملوک
۵۷۸	گر نکردیش بدان زلفک چون زنگی بیم	دژم و ترسان کی بودی آن چشمک تو

- دست قوی داری و زبان سخنگوی
 دشمن تو گر به جنگ رخت تو بگرفت
 دشمن خسته و بشکسته و پا بسته ببند
 دل چو کنی راست با سپاه و رعیت
 دل ز افتعال اهل زمانه ملا شدم
 دل ز ناوک چشمت گوش داشتیم لیکن
 دلم از نیستی چو ترسانی است
 دلم گرفت ز سالوس و طبل زیر گلیم
 دو چیز است کور را به بند اندر آرد
 دوستدار تو ندارد به کف از وصل تو هیچ
 دون تر از مرد دون کسی بمدان
 دیو سوارش بزند لشکری
 رادی گر دعوت نبوت سازد
 راست نه امروز شد خراسان زین سان
 رسم محمودی کن تازه به شمشیر قوی
 رسیدم من فراز کاروان تنگ
 رفت آنکه رفت و آمد آنک آمد
 روزه نزدیک است می باید کلوخ انداز کرد
 رویت باید که سرخ باشد و سر سبز
 رهزوی بود در آن راه درم یافت بسی
 ره نیابد بسدو پشیمانی
 ز آواز گگردان و باران تیر
 ز آسمان هنر درآمد جرم
 ز آینه پیل و هندی درای
 زاده طبع منند اینان که خصمان منند
 زان امام المستقین داد این خیر
 زانکه توین سید ملوک زمانه
- زین دو یکی داشت یار موسی عمران ۹۶۹
 دیو گرفت از نخست تخت سلیمان ۹۶۹
 گشته دلخسته و زان خسته دلی گشت سقیم ۵۸۱
 آیدت از یک رهی دو رستم داستان ۹۷۰
 زیشان به فعل و قول ازیرا جدا شدم (ح) ۶۳۳
 ابروی کمانداریت می برد به پیشانی (ح) ۱۱۴
 تنم از عافیت هراسانی است (ح) ۳۱۹
 خوشا دمی که به میخانه برکنم علمی (ح) ۵۷۹
 یکی تیغ هندی دگر زرکانی ۵۸۵
 مرد با همت را فقر عذابی است الیم ۵۷۸
 گر چه دارند هر کسش تعظیم ۵۷۷
 خرمی از گاه و زناز اخگری (ح) ۸۹
 به ز کف تو نیافت خواهد برهان ۹۶۹
 بود چنین تا همیشه بود خراسان ۹۶۹
 که ز پیغام زمانه نشود مرد خصیم ۵۷۹
 چو کشتی کو رسد نزدیک ساحل (ح) ۱۸۲
 بود آنچه بود خیره چه غم داری ۹۱۱
 زاهدان خشک رارندانه از سر باز کرد (ح) ۷۵۴
 کاخر گردد عدو به تیغ تو قربان ۹۷۲
 چون توانگر شد گویی سخنش نادره شد ۱۱۹
 زانکه باشد به وقت خشم حلیم ۵۷۵
 همی چشم خورشید شد خیر خیر (ح) ۱۲۳
 باز شد لوک و لنگ دیو رجیم ۵۷۵
 خروش و نوا رفته تا دور جای (ح) ۵۵۹
 آری آری گریه هست از عطسه شیر زبان (ح) ۲۲۲
 گفت: اذا جاء القضى عمى البصر (ح) ۷۲۰
 زانکه تو را برگزید از همه یزدان ۹۷۰

۵۸۵	دلی هَمش کینه همش مهربانی	زیبانی سخنگوی و دستنی گشاده
۴۳۹	هوا مگر که همی بندد آهنین دستار	ز بس رکوع و سجود حسام گویی تو
۴۴۳	دل از دلالت معنی بکشد و شد بیزار	ز بس که معنی دوشیزه دید با من لفظ
۴۳۸	نه زانکه تاش چو شاهان کنند سیم نثار	ز بهر جنبش گرد جهان برآمد شاه
۴۴۳	پذیرهش آمد فوجی بسان موج بهار	ز پیش آنکه نشابور شد بدو مسرور
۵۸۵	یکی پرنیانی، یکی زعفرانی	ز دو چیز گیرند سر مملکت را
۲۰۲	که پیل تو چون پیل محمود نیست (ح)	زر پسیلوار از تو مقصود نیست
۴۲۵	بلی هرکس که شاگردی کند استاد می گردد (ح)	ز شاگردی نمودن فرخی استاد ماهر شد
۸۴۶	ز آسایش اندر شتاب آمدم (ح)	ز غزنین سوی اندر آب آمدم
۴۳۹	نه خوار گردد هر چیز کان شود بسیار؟	ز فرجود تو شد خوار در جهان زر و سیم
۴۴۳	بلی ز دریا آرند لؤلؤ شهوار	ز کارنامه تو آرم این شگفتیها
۴۳۹	ز زین اسبان از بس که تن کند ایثار	ز کرکسان زمین کرکسان گردون راند
۴۳۹	ز بانگ مردان در پاسخ آمده اقطار	ز کفک اسبان گشته گناغ بار هوا
۴۴۳	چنانکه در شب تاری مه دو پنج و چهار	ز گرد موکب تابنده روی خسرو عصر
۵۷۸	یا کیی تو که کنی بیم کسی را تعلیم	زلف تو کیست که او بیم کند چشم تو را
۵۴۷	بربود و کشیدش در عقابین (ح)	زلف چو عقاب در عقب بود
۴۴۱	ز ظلم جوید چون عاشق از فراق فرار	ز مجد گوید چون عابد از عفاف سخن
۷۵۸	بم وزیر آوای بلبل گرفت (ح)	ز می بلبله گونه گل گرفت
۵۵۲	نه به آخر بمرد باید باز؟	زندگانی چه کوه و چه دراز
۴۵۸	دوال پاردمش ازدهای او (ح)	زنند مفرعه ز پیش پادشاه
		زودل دشمن گران گردد سر دشمن سبک
۱۰۳۳	چون سبک کردی عنان و چون گران کردی رکاب (ح)	
۶۱۶	من که بدنام جهانم چه صلاح اندیشم (ح)	زهدندان تو آموخته راهی به دهی است
۹۶۹	مجد مقید به جود و شعر به دیوان	زهد مقید به دین و علم به طاعت
۴۳۷	بود ز آینه شهره ترازوی دیدار	ز هر که آید کاری درو پندید بود
۲۹۰	گرچه اکنونت خواب بردیاست	زیر خاک اندروننت باید خفت
۳۷۹	که همه کوشکها برآوردند	زیر خاک اندرون شدند آنان

- ز یک پدر دو پسر نیک و بد عجب نبود
 سختم عجب آید که چگونه بردش خواب
 سر تو سبز باد و روی تو سرخ
 سر چاهی چنین مباش کسرخ
 سرکش و تند همچو دیوان باش
 سعدی به روزگاران مهربی نشسته بر دل
 سفر خوش است کسی را که با مراد بود
 سوار کش نبود یاره اسب راه سپر
 سودای دلش به سر درآمد
 سه پنج روزه که بوی گل نیامد
 سیزده سال اگر مانند در خلد کسی
 سیزده سال شهنشاه بماند اندر حبس
 شاخ در شاخ زیور افکنده
 شادو خرم‌زی و می‌می خوراز دست بتی
 شاد همی باش و سیم و زر همی پاش
 شاهها در عمر تو فرزد خداوند
 شاه چو بر خزر و بز نشیند و خسبد
 شاه چو بر خود قبای عجب کند راست
 شاه چو در کار خویش باشد بیدار
 شاه چو دل بر کند ز بزم گلستان
 شاه هنرپیشه شیر میدان مسعود
 شتاب را چو کند پیر در ورع رغبت
 شراب و خواب و ریاب و کباب و تره و نان
 شریفتر ز نبوت مدان تو در دو جهان
 شعر نگویم چو گویم آیدون گویم
 شکر خداوند را که باز بدیدم
 شکر کن شکر خداوند جهان را که بداشت
 که از درختی پیدا شده است منبر و دار ۴۴۰
 آنرا که به کاخ اندر یک شیشه شراب است (ح) ۹۲۳
 آنکه بد خواست در عذاب الیم ۵۷۷
 زانکه چاهی است بر در دوزخ (ح) ۹۴۵
 زین هنر بر فلک شده است رجیم ۵۷۷
 (مصراع) (ح) ۱۰۳
 اگر سراسر کوه و پز آید اندر پیش (ح) ۴۵۰
 به سر درآید و گردد اسیر بخت سوار ۴۳۶
 سر سام سرش به دل برآمد (ح) ۷۶۷
 صدای چهچه بلبل نیامد (ح) ۲۹۰
 بر سبیل حبس آن خلد نماید چو جحیم ۵۷۹
 کز همه نعمت گیتیش یکی صبر ندیم ۵۷۹
 زیورش در زمین سرافکنده (ح) ۴۹۰
 که بود جایگه بوسه او تنگ چو میم ۵۸۱
 ملک همی دار و امر و نهی همی دان ۹۷۲
 هر چه درین راه شد ز ساز تو نقصان ۹۷۲
 بر تن او بس گران نماید خفتان ۹۶۸
 خصم بدردش تا به بند گریبان ۹۶۸
 بسته عدو را برد ز باغ به زندان ۹۶۷
 آسان آرد به چنگ مملکت آسان ۹۶۷
 بسته سعادت همیشه با وی پیمان ۹۶۹
 درنگ را چو کند بر گنه جوان اصرار ۴۳۸
 هزار کاخ فزون کرد با زمی هموار ۴۳۷
 ببرد زشت که مانده است در جهان آثار ۴۳۷
 کرده مضمّن همه به حکمت لقمان ۹۷۲
 نعمت دیدار تو درین خرم ایوان ۹۶۹
 به تو ارزانی بی‌سعی کس این ملک قدیم ۵۸۱

۵۷۵	آن همه حال صعب گشت سلیم	شکر و مسنت خدای را کآخر
۹۱۲	کسی رفته را به زاری باز آری	شو تا قیامت آید زاری کن
۹۶۷	زو نشکیبی چو شیر خواره ز پستان	شیر خور و آنچه آن منخور که به آخر
۵۷۵	خویشتن، گاو فتنه کرد سقیم	شیر دندان نمود و پنجه گشاد
۹۷۰	خیره شدند اندر آب و قمر بیابان	شیر و نهنگ و عقاب زین خیر بد
۵۶۹	چرا شصت و سه زیست این مرد غازی	صد و اند ساله یکی مرد غرچه
۵۷۵	یاد بر ابر رحمت، ابراهیم	صد هزار آفرین ربّ علیم
۵۵۹	پیشش آمد بعد بدریدن فرج (ح)	صوفی بدرید جبّه در خراج
۵۷۸	غالب و قادر و بر منهزم خویش رحیم	طالب و صابر و بر سر دل خویش امین
۵۷۷	نسیک مانند چو بنگری به ظلم	عادت و رسم این گروه ظلوم
۴۴۰	کند عزیزش بی سیر کوکب سیار	عزیز آن کس باشد که کردگار جهان
۴۴۰	ز بهر آنکه عزیز تو زود گردد خوار	عزیز آن کس نبود که تو عزیز کنی
۴۲۲	اینست خلف کز شرف عطسه او بود باب (ح)	عطسه او آدم است عطسه آدم مسیح
۴۲۲	مسند تست آسمان، تکیه زنای محترم (ح)	عطسه تست آفتاب، دیرزی ای ظلّ حق
۲۵۲	عقابان سیه جامه ز آهننگ او (ح)	عقابین پولاد در چنگ او
۴۱۶	به روی دشت و بیابان فرو شده است آغار (ح)	عقیق زار شده است آن زمین زبس که ز خون
۱۲۸	که طاووسی است بر پشت حواصل (ح)	عماری بر سر ترکی تو گفتی
۵۷۵	و آمد از بوستان فخر نسیم	عندلیب هنر به بانگ آمد
۹۶۸	هر که بدیده است ذلّ اشتر و پالان	غرّه نگرده به عزّ پیل و عماری
۹۷۱	نیل شد چند گامی از پی هامان	فرعون آن روز غرقه شد که بخواندن
۶۹	چون فخر کند پلاس بر محفوری؟ (ح)	فرق است میان من و تو بسیاری
۴۳۶	بهانه هیچ نیارد ز بهر خردی کار	فلک به چشم بزرگی کند نگاه در آنک
۴۳۹	قرار کرد و جهانت به طوع کرد اقرار	فلک چو دید قرار جهانیان بر تو
۹۱۲	بر خویشتن ظفر ندهی باری	فرمان کنی و یا نکنی ترسم
۹۷۱	محکم تر ز آن شناس در همه کیهان	قاعدۀ ملک ناصری و یمینی
۵۸۰	حلم کز قدرت نبود، نبود مرد حلیم	قدرتی بنمای از اول و پس حلم گزین
۷۱۵-۲۷۰-۸۰	فلک گفت: احسن ملک گفت: زه (ح)	فضا گفت گیر و قدر گفت: ده

۹۶۹	حاجب پیغمبری و حجّت ایمان	قوّت اسلام را و نصرت حق را
۴۴۲	قیامت آید چون ماه گم کند رفتار	قسبامتی دگر اندر جهان پدید آمد
۹۷۱	با تن خسته روند جمله خصمان	کآخر زین هول زخم تیغ ظهیری
۹۶۸	خواری بیند ز خسوار کرده ایوان	کار چو پیش آیدش به میدان ناگه
۵۷۶	صبر کن بر هوای دل تقدیم	کار خواهی بسد کام دل بادت
۹۷۰	خاصه که پیدا شد از بهار، زمستان	کار ز سر گیر و اسب و تیغ دگر ساز
۱۱۹	آب پیش آمد و مردم همه بر قنطره شد	کاروانی همی از ری به سوی دسکره شد
۴۹۱	تا مرا هجران آن لب نیستی (ح)	کاشکی اندر جهان شب نیستی
۷۰۵	جهد کن و سعی کن به کشتن کافر	کافر نعمت بسان کافر دین است
۹۷۰	تیرش در خون زدند از پی خذلان	کانکه به جنگ خدا بشد به جهالت
۵۸۵	به بالا تن نیزه پشت کیانی	کرا بخت و شمشیر و دینار باشد
۵۸۵	یکی جنبشی بایدش آسمانی	کرا بویه و صلت ملک خیزد
۸۶۹	ستاره نگرده مگر بر زیان (ح)	کزین پس شکست آید از تازیان
۲۹۴	جبار در مناقب او گفته هل اتی (ح)	کس را چه روز و زهره که وصف علی کند
۹۷۰	تا نکنی شان ز خون دشمن مهمان	کس نکند اعتقاد بر کره خویش
۷۰۵	که مرا عاقبت نشانه نکرد (ح)	کس نیاموخت علم تیر از من
۴۴۱	ز چاه برگاه آردش بخت یوسفوار	کسی کش از پی مُلک ایزد آفریده بود
۴۴۰	ز بیم فرعون آن بدسرشت دل چون قار	کلیمکی کسه به دریا فکند مادر او
۱۰۵۱	همه ولایت او از بحیره تا درغان (ح)	کنون به دست یکی بنده خداوند است
۱۹۴-۸۰	همی بر برهنه نیاید به کار (ح)	کنون تیغ و پسیکان آهن گذار
۴۴۰	پدر چه کرد همان پیشه کن به لیل و نهار	که اوستاد نیایی به از پدر ز فلک
۴۴۲	طراز کسوت آفاق و سگّه دینار	که دار ملک تو را جز به نام ما ناید
۴۴۳	جو مور مردم دیدی ز هر سوی به قطار	که شاه تا به هرات آمد از سپاه پدرش
۵۸۵	عقاب پرنده و شیر ژبانی	که ملک شکاری است کو را نگیرد
۵۸۰	که نه اندر دل او دوست تری از زر و سیم	کیست از تازک و از ترک درین صدر بزرگ
۹۶۷	می خور و داد طرب زمستان بستان	کیست که گوید تو را مگر نخوری می
۶۱۳	به غلط بر هدف زند تیری (ح)	گاه باشد کسه کودکی نادان

۴۴۱	مدیح شاه بخوان و نظیر شاه بیار	گر استوار نداری حدیث آسان است
۸۱	بندند چه خوازه‌ها و آبین‌ها (ح)	گر با تو ز خانه سوی کوی آبم
۹۷۱	زانکه شده‌است او ز فعل خویش پشیمان	گر بپذیری رواست عُذر زمانه
۹۷۰	ناید کس را عجب ز جمله حیوان	گر پری و آدمی دژم شد زین حال
۵۷۱	باز شسمی به جای آن بنهاد	گر چراغی ز پیش ما برداشت
۹۶۸	آخر دلگرمی بی بپایدش از خوان	گر چه شود لشکری به سیم، قوی دل
۵۷۵	در صدف دیر مساند دُر یتیم	گر چه از گشت روزگار جهان
۲۲۷	(مصراع)(ح)	گردن ز در سیلی و پهلو ز درلت
۸۳۹	کاین بادبارنامه‌چیزی است در دماغ(ح)	گر خاک مرده باز کنی روشنت شود
۱۰۳۷	یک خر ز هزار اسب نتواند برد (ح)	گر خصم تو ای شاه شود رستم گرد
۵۷۰	افسانه شمر زیستن بی مر خود (ح)	گر عمر تو باشد به جهان تا سیصد
۲۹۲	از تخت به دار بر شدن منکر بود	گر قرمطی و جهود و یا کافر بود
۹۷۱	کردش گیتی به نان و جامه گروگان	گر گنهی کرد چاکریت نه از قصد
۳۱۹	لب خشکم چرا چو عطشانی است (ح)	گر مرا چشمه‌یی است هر چشمی
۹۷۱	پیل کشد مر تو را چو رستم دستان	گر نتواند کشید اسب تو را نیز
۵۷۸	بر جهانندش همه آن دُر بناگوش چو سیم	گر نیارامد زلف تو عجب نبود زانک
۴۴۲	پیام داد به لطف و لطف نمود هزار	گسیل کرد رسولی سوی برادر خویش
۵۵۹	آن لقب شد فاش از آن مرد نجی (ح)	گشت نام آن درینده فرجی
۹۶۸	در عرب و در عجم نه توزی و کتان	گفت ز شاهان حدیث مانند باقی
۹۷۱	کسرد چه باید حدیث خار مغیلان	گل ز تو چون بوی خویش باز ندارد
۱۱۹	هر یکی زیشان گفتی که یکی قسوره شد	گله دزدان از دور بدیدند چو آن
۵۴۸	تا شما را شاعری کردن کند هرگزکری(ح)	گو بیایید و ببینید این شریف ایام ما
۹۱۲	بر هر که تو بر او دل بگماری	گوی گماشته‌ست بلای او
۹۷۱	تا دگران جان کنند از پی مرجان	لؤلؤ خوشاب بحر ملک، تو داری
۹۶۷	زو مشو ایمن اگرت باید دندان	مار بود دشمن و به‌کنندن دندانش
۵۷۷	که نه این و نه آن بود خوش خیم	مار و ماهی نیایدش بودن
۶۳	اول و آخر این کهنه کتاب افتاده است(ح)	ما ز آغاز و ز انجام جهان بی‌خبریم

- مأمون آن کز ملوک دولت اسلام
 ماه شعبان قدح از دست منه کاین خورشید
 ماه و ماهی را مانی تو ز روی اندام
 مبر از من خرد، آن بس نبود کز پی تو
 مثل زنند کرا سر بزرگ درد بزرگ
 مثل زنند که آید پچشک ناخوانده
 مخالفان تو موران بُدند مار شدند
 مده زمانشان زین بیش و روزگار مبر
 مرا بسود و فرو ریخت هر چه دندان بود
 مرد باید که مار گرز به بود
 مرد کورانه گهر باشد نه نیز هنر
 مرد هنرپیشه خود نباشد ساکن
 مرئوسها را از آن فزود تعجب
 مُستی مکن که نشنود او مُستی
 مقصود بنده ره به دهی می برد هنوز
 مگوی شعر و پس از چاره نیست از گفتن
 ملکاء خسروا، خداونداندا
 ملک خدای جهان ز ملک تو بیش است
 مُلکی کسان را به درع گیری و زوبین
 من با تو نه مرد پسنجه بودم
 منظر عالی شه بنمود از بالای دژ
 منقش عالمی فردوس کردار (مصراع) (ح)
 من که مدیح امیر گویم بی طمع
 مور گرد آورد به تابستان
 مهتران جهان همه مسردند
 می آورم سخن به تو، کرمان و بصره را
 می رفت دلم به فرقی تابوک
- هرگز چون او ندید تازی و دهقان
 از نظر تا شب عید رمضان خواهد شد (ح) ۴۳۰
 ماه دیده است کسی نرم تر از ماهی شیم ۵۷۸
 بسته و کشته زلف تو بود مرد حکیم ۵۷۸
 مثل درست، خمراز می است و می ز خمار ۴۴۱
 چو تندرستی تیمار دارد از بیمار ۴۴۳
 بر آر زود ز موران مار گشته دمار ۹۰۳
 که ازدها شود از روزگار یابد مار ۹۰۳
 نبود دندان لابل چراغ تابان بود (ح) ۵۸۰
 نه نگار آورد چو ماهی شیم ۵۷۶
 حیلست اوست خموشی چو نهی دست غنیم ۵۸۱
 کز پی کاری شده است گردون گردان ۹۶۸
 کردند از وی سؤال از سبب آن ۹۶۸
 زاری مکن که نشنود او زاری ۹۱۲
 گر باشدش ز نور ضمیرت هدایتی (ح) ۶۱۶
 بگوی تخم نکوکار و رسم بد بردار ۴۴۰
 یک سخن گویمت چو دُرّ نظیم ۵۷۵
 بیشتر است از جهان نه اینک ویران ۹۶۹
 دادش نتوان به آب حوض و به ریحان ۹۶۸
 افکندم و سردی آزمودم (ح) ۸۶۷
 کاخ سلطانی پدیدار آمد از دشت لکان (ح) ۷۶۱
 ۷۵۳
 میره چه دانم چه باشد اندر دو جهان ۹۷۲
 تا فراغت بود زمستانش (ح) ۹۵۵
 مرگی را سر همه فرو کردند ۳۷۹
 بر رسم تحفه زیره و خرما همی برم (ح) ۲۵۸
 از لعل تو یکا شکر کنند دین (ح) ۵۴۷

۹۷۰	تا ندهی هر دو را تو زین پس فرمان	می نخورد لاله برگ و ابر نخندد
۸۶	از سلخ به غره آید از غره به سلخ (ح)	می نوش که بعد از من و تو ماه بسی
۹۶۷	بتوان دانست حشو نامه ز عنوان	نامه نعمت ز شکر عنوان دارد
۴۴۲	گرفته بود به گفتار حاسدان زنگار	نداشت سود از آن کآینه سعادت او
۱۶۶	کایشان دانند سیاست سلطانی (ح)	نزدیکان رابیش بود حیرانی
۱۱۲	(مصراع) (ح)	نسرین چرخ را جگر جدی مُسته باد
۴۰۲	همی دارد از رنج گیتی ستوه (ح)	نشیمن گرفت از سکاوند کسوه
۴۳۹	ز حرص حمله بود همچو جعفر طیار	نمود بالله اگر زان یکی شود مثله
۶۰۱	زمان زمان چو گل از غم کنم گریبان چاک (ح)	نفس نفس اگر از باد نشنوم بویش
۴۳۷	مگر کلیله و دمنه نخوانده ای ده بار	نکرد هرگز کس بر فریب و حیلت سود
۱۰۳	که بد کردن به جای نیکمردان (ح)	نکویی با بدان کردن چنان است
۴۴۱	که تاز حشمت، او در نماند از گفتار	نگاه از آن نکند در ستم رسیده نخست
۵۷۸	در دل خویش بر آن همت مردان تقدیم	ننماید به جهان هیچ هنر تا نکند
۷۶۶	لشکرکش عهد آخرین طلب (ح)	نـوبـاوه بساغ اولین صلب
۴۳۹	که بازشان نتوان داشت بر در و دیوار	نه آدمی است مگر لشکر تو خیل قضاست
۴۳۸	ز بهر دیدن آن چهره چو گل به بهار	نهاده مردم غزنین دو چشم و گوش به راه
۴۴۰	چه آن بود که قضا کرد ایزد دادار	نه آن بود که تو خواهی همی و داری دوست
۴۴۱	به یک زمان نهادش همی فرو ز کنار	نه برکشیدش فرعون از آب وز شفقت
۴۴۲	که اسب و تیغ و زن آمد سه گانه از در دار	نه بر گزاف سکندر به یادگار نبشت
۷۴۰	سخنها به کردار بازی بود (ح)	نه دهقان نه ترک و نه تازی بود
۵۷۶	نه به کس بود امید و نز کس بیم	نه فلان جرم کرد و نی بهمان
۵۸۱	نه ز تحویل سر سال بُد و نز تقویم	نه فلان کرد و نه بهمان و نه پیر و نه جوان
۵۷۷	هر کرا نفس زد به نار جحیم	نه کسش یاور و نه ایزد یار
۱۰۳	که بد کردن به جای نیکمردان (ح)	نکویی با بدان کردن چنان است
۴۴۱	نصیب آن پسر افزون دهد که زار و نزار	نه مادر و پدر از جمله همه پسران
۴۴۰	یا زیور انعام تو بر بست ریاحین (ح)	نهمار جهان چون اثر خاطر من گشت
۸۳۹	از ماهی شناسم شمبانی (ح)	نسه مرد باارنامه و تزویرم

- نیاید آسان از هر کسی جهانبانی
نیاید آن نفع از ماه کآید از خورشید
نیکی او به جایگاه بد است
نسیم آگه از اصل و فرع خراج
وحشی چیزی است ملک و دانم از آن، این
ورتو ز خصمان خویش رنجه شدی نیز
وزان نیارد ببسود هر کسی رزمش
ولیکن رادمردان جهاندار
هر آن کارکان را به سوری دهی
هر چه بر ما رسد ز نیک و ز بد
هر چه پرسیدند او را همه این بود جواب
هر چه در هندوستان پیل مصاف آرای بود
هر دم از این باغ بری می رسد
هر کرا وقت آن بود که کند
هر که دانست مر سلیمان را
هر که مزروع خود بخورد به خوید
هر کس به تماشایی رفتند به صحرائی
هزاران شمع در پتگانی از میناستی
هم از تست شسه مات شطرنج بازان
همانکه داشت برادرت را بر آن تخلیط
هم به چنبر گذار خواهد بود
همت اوست چو چرخ و درم او چو شهاب
همتکی هست هم درین سر چون گوی
همچو جد جد و چو جد پدر
هم خدا داشت مر او را ز بد خلق نگاه
هموار کرد خواهی گیتی را
همه آزمایش همه پر نمایش
- اگر چه مرد بود چرب دست و زیرک سار ۴۴۰
اگر چه منفعت ماه نیز بی مقدار ۴۴۰
شادی او به جای تیمار است ۱۰۳
همی غلتم اندر میان دواج (ح) ۸۵
کو نشود هیچگونه بسته به انسان ۹۶۷
مشتری آنک نه رنجه گشت ز کیوان ۹۷۰
که پوست مار نباید فکند چون سر مار ۴۴۱
چو گل باشند کوه زندگانی ۵۶۸
چو چوپان بد داغ باز آورد ۶۲۷
باشد از حکم یک خدای کریم ۵۷۶
کاروانی زده شد کار گروهی سره شد ۱۲۰
پیش کردی و در آوردی به دشت شایهار (ح) ۴۰۷
تازه تر از تازه تری می رسد (ح) ۹۹۱
مادر مملکت ز شیر فطیم ۵۷۶
تخت بلقیس را نخواند عظیم ۵۷۵
وقت خرمش خوشه باید چید (ح) ۸۸۳
مارا که تو مقصودی خاطر نرو دجایی (ح) ۹۵-۲۸۹
(مصراع) (ح) ۹۷۲
تو را مهره زاده به شطرنج بازی ۵۶۹
همو بیست برادرت را به صد مسمار ۴۳۷
این رسن را اگر چه هست دراز ۵۵۲
طمع پیر و جوان باز چو شیطان رحیم ۵۷۸
زان به جوانی شده است پشتم چوگان ۹۷۲
باش بر خاص و عام خویش رحیم ۵۷۷
گر چه بسیار جفا دید ز هر گونه ز بیم ۵۷۹
گیتی است کسی پذیرد همواری؟ ۹۱۲
همه پر درایش چو گرگ طرازی ۵۶۹

۴۳	مگر خامشی بسرگزینم همی (ح)	همه بسودنیها بسینم همی
۴۴۳	تومگذرو به خوشی صدجهان چنین بگذار	همیشه تا گذرنده است در جهان سختی
۴۴۳	تو بر زمانه بمان همچنان شه و سالار	همیشه تا مه و سال آورد سپهر همی
۴۴۴	همیشه تا چکد از آسمان همی امطار	همیشه تا همی از کوه بر دمد لاله
۲۹۱	چونک خوردی جرعه‌یی بر خاک‌ریز (ح)	یا به یاد این فتاده خاک بسیز
۳۲۶	پرز برخاسته زو چون سر مرغابی (ح)	یا چنان زرد یکی جامه عتایی
۲۹۰	بدل آنکه گیسوت پسواست	یکار تو زیر خاک مور و مگس
۵۷۱	هر که گم کرد شاه فرخ زاد	یافت چون شهریار ابراهیم
۲۹۱	گر همی خواهی که بدهی داد من (ح)	یک قدح می نوش کن بر یاد من
۵۶۹	بدین سخت بسته بر آن مهر بازی	یکی بوستانی پراکنده نعمت
۴۳۹	یکی در آنکه زبان گردد از پی زنهار	یکی در آنکه جگر گردد از پی حمیت
۱۰۰	یکی را دوباره دهی بیستگانی (ح)	یکی را ز بن بیستگانی نبخشی
۵۶۹	یکی را نشیبی یکی را فرازی	یکی را نعیمی یکی را جحیمی
۵۸۵	دگر آهن آب داده یسانی	یکی زر نام ملک بسرنبسته

فهرست الفبایی اشعار عربی متن و حاشیه*

۲۹۶	ملاقى المنايا اى صرف تيمما	ابى لابن سلمى انه غير خالد
۵۶۵	اليه تجر بسا ذيا لها	اتته الوزارة مستفاده
۵۸۴	وان لامنى فيك السها والفرقد	احبك يا شمس الزمان و بديره
۱۰۷	ان البلاء موكل بالمنطق	احفظ لسانك لاتقول فتبتلى
۵۸۳	و بسالامر من هانت عليه الشدائد	احققهم بالسيف من ضرب الطلى
۵۸۳	رقابهم الا و سيحان جامد	اخو غزوات ما تغب سيوفه
۳۰۶	تسوقع زوالاً اذا قيل تم (ح)	اذا تم امر دنيا نقصه
۶۱	فسقد بسطل السحر والساحر	اذا جاء موسى والقى العصاء
۱۹۶	واذ سمحت فلا بحر ولا مطر	اذا طلعت فسلا شمس ولا قمر
۶۱۸	فذاك المعظم حى و هو ميت	اذا ما المرء عاش بعظم ميته
۱۰۲	واعطاك من قوت يحل و يعذب	اذا ما كساك الله سربال صحه
۳۷۹	لاقوا زماناً لعقد الملك حلالاً	اذا يشد لقوم عقد ملكهم
۱۶۰	و يعمى عن العيب الذى هو فيه	ارى كل انسان يرى عيب غيره
۳۰۲	فانت قتيل ثار النابات	اسأت الى النسوات فاستثارت
۳۰۱	عن الاكفان ثوب السافيات	اصار والجبسو قبرك واستتابوا
۳۰۴	بالبها ليل من بنى العباس (ح)	اصبح الملك ثابت الاساس
۳۷۹	اضحى واصبح عند الملك قدزالا (ح)	افناه من لم يزل يفنى القرون فقد

* اشعار مربوط به حاشیه با حرف (ح) مشخص شده است.

- افسنت عمرک ادباراً و اقبالاً
الاکلا حی هالک و ابن هالک
الا ما لستی تدتی مالها
السيف والرمح والنشاب والوتر
العلم من اشرف اللولیات
الم تر الملك الا مسی حين ترى
الم تر دیوان الرنائل عطلت
الم تر ما اتاه ابوعلی
اما ترى رأسی حاکى لونه
اما والله لولا خوف واش
ان الامور اذا الاحداث دبورها
ان العقول لها موازین بها
- ٣٧٩ تبغى البنین و تبغى الاهل والمالاً
٩١١ و ذونسب فسی الهالکین عریق
٥٦٥ ادلاً فاجمل ادلالها (ح)
١٩٦ غنیت عنها و حاکى رایک القدر
١٠٢٦ یساتیه کل الوری ولایساتی
٣٧٩ هل نال خلق من الدنيا كما نالا
٩٠٩ بنفقذانه اقلامه و دفاتره
٣٢٥ وکسنت اراده ذا رای وکسیل
٥٧٠ طرة صبح تحت اذیال الذجی (ح)
٢٩٩ و عین للخیفة لاتنام
١٠٨ دون الشیوخ ترى فی بعضها خللا
١٠٢٠ تلقى رشاد الامر و هی تجارب
- ٩٠٢ انت ان ابنت الینا فکما اب الشیاب
٩٠٠ انتدب ترض الندامی هم علی الدهر کتاب
٩٠١ انما الدنيا ظلام و معالیک شهاب
٩٠١ انما انت غناء و شراب و شهاب
- ٩٠٣ ان هذا الکاس شیء عجب
٢٩٥ انی اذا اعرف یسومی اصبر
٩٠٢ او کما کان علی المحل من الغیث انصباب
- ٩١١ ایارب وجه التراب عتیق
١٢٢ ایعود ایستها الخیام زماننا
٥٦٨ این کسری کسری الملوک انوشروان
٩١١ ایسن من کان یفزع الدهر منه
٩١١ ایها البواب لم علاک اکتتاب
٩٠٠ ایها الصدر الذی دانت لمزته الرقاب
٩٠١ ایها الصدر السعید الماجد القرم اللباب
٩٠٢ ایها الصدر تمن لیس لی عنک ذهاب

- بذا قضت الايام ما بين اهلها ۵۸۴ مصائب قوم عند قوم فوائد
- بل كما نبتاش ميت حين و اراه التراب ۹۰۲
- بينك المرّ عذاب و سجاياك عذاب ۹۰۱
- تبكي عليهن البطريق في الدجى ۵۸۴ وهنّ لدينا ملقيات كواسد
- تسقول بنى لى الأبناء بيثاً ۶۱۸ فهدمت البساء فما بنيت
- ثم انقضت تلك السنون و اهلها ۱۰۲۰ و كسائها و كآتهم احلام
- ثم صار و كآتهم ورق جف فالوت به الصبا والدبور ۵۶۸
- جودك الموجود بحرّ فضلك الوافي سحاب ۹۰۱
- خليلي انى لا ارى غير شاعر ۵۸۲ فكم منهم الدعوى و منى القصائد
- دع المكسارم لا ترحل لبغيتها ۳۷۷ والسعد فانك انت الطاعم الكاسى
- ذريسي تجننى ميتى مطمئنة ۱۰۲ ولم اتقهم هول تلك الموارد (ح)
- ذكر الفتى عمره الثانى و حاجته ۳۷۸ مآقاته و فضول العيش اشغال
- ركبت مسطية من قبل زيد ۳۰۲ عيلاها فى السنين الماضيات
- رويانى اذ حلّ شعبان شهراً ۴۳۰ من سلاف الرحيل والسلبيل
- شنتت بها الغارات حتى تركتها ۵۸۳ و جفن الذى خلف الفرنجة ساهد
- طفل يرف الماء من وجناته و يرق حوده ۶۲۳ و يكاد من شبه العذارى فيه انزيبود نهوده
- عصى السلطان فابتدرت اليه ۳۲۵ زجال يلقعون اباقيس
- علوفى الحميرة و فى الممات ۳۰۱ لحسق انه احدى المعجزات
- عليك تسحيرة الرحمن تشرى ۳۰۲ برحيمات غواد رائحات
- عسندك الدنسيا جسمياً ۹۰۱ واليسها لى مأب
- عسو اذل الخيال فى حواسد ۵۸۲ وان ضحيع الحوذ منى لماجد (ح)
- عودك المقبول عندى ابد الدهر يصاب ۹۰۲
- غليل بساطن لك فى فوآدى ۳۰۲ يستخفف بالدموع الجساريات
- غيرانى عاجز منه ۹۰۱ وقيلبي ذواتها
- فانت حسام الملك و الله ضارب ۵۸۴ و انت لواء الدين والله عاقد
- فان جسيمات الامور منوطة ۱۰۲ بمستودعات فى بطون الاوراد
- فان كزيمات [جسيمات] المعالى مشوبه ۱۰۲ بمستودعات فى بطون الاسود (ح)

فبسطت العذر عني في اساطير الكتاب	
٩٠١	فديناك من ربيع وان زدتنا كريبا
٥٦٧	فانك كنت الشرق للشمس والغربا (ح)
٨٩٨	فقرو وذل و خمول معاً
٧٨٣	فكم اتتنا الليالي و ما اتت البنا
١٠٢	فسلا تعبطن المكثرين فائماً
٥٨٣	فلا تسعجبا ان السيوف كثيرة
٢٩٦	فلست بمبتاع الحبيوة بسبة
٢٩٧	فلنا على الاعقاب تدمى كلومنا
٥٦٥	فللم تك تصلح الا له
٥٨٤	فمن يسبق الامن حماها من الطبا
٩٠١	فسي ذرى من قد حوى
٩٠٢	فسربك المحبوب روغن
٣٠١	كان الناس حولك حين قاموا
٩١٠	كان في نفسه العملية في عز
٣٠١	كانك قائم فيهم خطيبا
٦٢٦	كسارقة الزمان من كوم جارها
٥٥٢	كستنى رداة من شباب و منطلقاً
١٠٢	كفى محتى قلىبى بها مطمئنة
٩٠٢	كل ما عندك فخر كل ما دونك عاب
٣٦٠	لا تفرحن بليل طساب اوله
٣٧٨	لا خيل عندك تهديها والامال
٩١٠	لا رعى الله سرب هذا الزمان
٢٩٩	لطفنا حول جذعك واستلمنا
٢٨٩	لعمرك ما الدنيا بدار اقامة
٣٠١	لعظمك في النفوس تببت ترعى
٥٦٨	لم يسهبه ريب المنون
٥٨٣	له من كريم الطبع في الحرب منتض
	فانك كنت الشرق للشمس والغربا (ح)
	احسنت يا جامع سفيان (ح)
	و رب يوم يعود و لم يعد علينا
	على قدرها يعطيهم الدهر يسئب
	ولكن سيف الدولة اليوم واحد
	ولا مرتق من خشية الموت سلما
	ولكن على اقدامنا تقطر الدما
	ولم مييك يصلح الا لها
	لمى شفيتها والشدى النواهد
	من كل شىء يستطاب
	مسدك المكروه غاب
	وفود نذاك ايام الضلات
	و فسى كبرياء ذى سلطان
	و كلهم قيام للصلوة
	تعود بها المرضى وتطمع في الفضل
	فسوف الذى ما قد كستنى ينهب
	ولم اتعجشم حول تلك الموارد
	فرب آخر ليل اجج الناراً
	فليسعد النطق ان لم يعد الحال (ح)
	اذ دهانا فسى مثل ذاك اللسان
	كما للناس بالحجر استلام
	اذا زال عن عين البصير غطاؤها
	بصحفاظ و حراس ثققات
	فباد الملك عنه فبابه مهجور
	و من عادة الاحسان والصفح غامد

- ما الشأن في غدركم الشأن في طمعي
 ما ان نهضت لامر همزٍ مطلبه
 ماذا ترينا اللبالي و ما اتين انيا
 ما راي الناس ثمانى المثنبى
 ما قلت في نسب لو قلت في حسب
 مددت يسديك نحوهم احتفالا
 ملات الارض من نظم القوافي
 مسلوكما يجعل عن الملام
 من كان يصطاد في ركض ثمانية
 ناطوا بمعقد خصره سيفاً و منطقته تؤده
 نام رجلى مذ عبرت القنطرة
 نفس عصام سودت عصاما
 وصيرته ملكاً هماما
 نهبت من الاعمار مالو حويته
 واحضرن لطفاً بناؤ فيه للشوق التهاب
 واخبروا الحضر اذبناه واذ
 واذا اراد اللسه رجسلة نسمة
 واذكرن مصرع العسين وزيده
 واستكبر الاخبار لسبل لقائه
 واسخ قصة شرب ليس يكفيها الشراب
 واشقى بلاد الله ما الروم اهلها
 وان امرءاً قد سار سبعين حجة
 و انما المرء حديث بسعده
 وانما الناس حديث حسن
 و بنوا الاصغر الكرام ملوك الارض
 و تسلبني الايام كل وديعة
 و تشعل حولك النيران ليلا
 و باعتدادي بقول الزور والخذع
 الا اثنت وفسى اظفارك الظفر
 في كل يوم نعزى بمن يعز علينا (ح)
 اي شان يرى ليكر الزمان
 لقد صدقت ولكن بنس ما ولدوا
 كمدهما اليهم بالهبات
 و نسحت بها خلال النائجات
 و وقع فعاله فوق الكلام (ح)
 من الضراغم هانت عنده البشر
 جعلوه قائد عسكر ضاع الرعيل و من يقوده
 فاقبلن ان شئت متى المعذرة
 و عسلته الكسر والاقداما
 لهنت الدنيا بسائك خالد
 و اجسلة بحبي اليه والخابور
 عين دار قسوم اخطاوا التدبير
 وقسلاً بجانب المهراس
 فلما التقينا صغر الخبر الخبر
 بهذا و ما فيها لمجدك جاحد
 الي مسنهل من ورده لقريب
 فكن حديثاً حسناً لمن وعى (ح)
 فكن حديثاً حسناً لمن وعى
 لم يسبق منهم مذكور
 ولاخير في شيء يرد ويسلب
 كذلك كنت ايام الحسوة

- و تسلك فضيلة فيها تأس تسبعت عنك تعبير العادات ٣٠٢
- وجهك البدر ولكن بعد ما انجاب السحاب ٩٠٢
- وجهك الوجه المضيء رأيك الرأي الصواب ٩٠١
- ودع العذر وزرنا ايها المحض اللباب ٩٠١
- وذاك لان الفضل عندك باهر وليس لان العيش عندك بارد ٥٨٤
- و ربما يسرق ذو غرة اصبح في اللحد ولم يسقم ٦٨٥
- وصير دهرك الاحسان فيه اليكنا من عظيم السيئات ٣٠٢
- وصير طوس معقله فصارت عليه الطوس اشام من طويس ٣٢٥
- و كل امرئ يخفي عليه عيوبه و يبدو له العيب الذي لاحيه ١٦٠
- و كنت تجير من صرف الليالي فسعاد مطالبالك بالترات ٣٠٢
- و كنت لمعشر سعدا فلما مضيت تميزقوا بالمنحسات ٣٠٢
- و كيف بقاء الناس فيها وانما يسنال باسباب الفناء بقاؤها ٢٩٠
- ولقد اعدني السكر واعيانى الجواب ٩٠١
- ولكني اصبر عنك نفسي مخافة ان اعد من الجنات ٣٠٢
- ولله سر في علاك وانما كلام العدى ضرب من الهذيان ٦٩١
- ولما رايت الناس دون محله تسببت ان الدهر للناس ناقد ٥٨٣
- ولم ار في عيوب الناس شيئا كنقص القادرين على التمام ٧٣
- ولم ار قبل جسر عك قط جدها تمكن من عناق المكرمات ٣٠٢
- ولما ضاق بطن الارض عن ان يضم علاك من بعد الممات ٣٠١
- ولو اسطمت سمت الجسم قسمين لطاب ٩٠١
- ولواني قدرت على قيام لفرضك والحقوق واجبات ٣٠١
- وليس غدركم بدع ولا عجب لكن وفاءكم من ابدع البدع ١٢٢
- و مالك تربة فاقول تسقى لانك نصب هطل الهاطلات ٣٠٢
- و من شرف الاقدام انك فيهم على القتل موموق كانك شاكد ٥٨٤
- ومن صحب الدنيا طويلاً تقلبت على عينه حتى يرى صدقها كذبا ٥٦٧
- و من يك بيته بيتاً رفسياً و يسهدمه فليس لذاك بيت ٦١٨
- و يسار ب حزم في التراب و نجدة و يسار ب قد في التراب رشيق ٩١١

۳۵۹	ان الحوادث قد يطرقت اسحاراً	يا رافد الليل مسروراً باؤله
۵۵۱	بشرت بالنقص والتسويد والكمد	يا ناهياً بكسوف الشمس والقمر
۶۵۸	خاطبك القبر و لم تفهم	يا واضع المسيت في قبره
۷۱۵	لنحن اغسلظ اكباداً من الابل	يبكي علينا ولا نبكي على احد

امثال فارسی

(متن و حاشیه)

دندان نمودن ۵۰۹	آب برانداختن ۹۰۵
دندانی قوی بدیشان نمودند ۸۶۹	آب براندازند بیخ شود ۸۵۳
دو تیغ به هیچ حال در یک نیام نتواند بود ۳۴۷	آسیا برخون بگشت ۱۰۵۸
دیگ به هنبازان بسیار به جوش نیاید ۷۲۵	از سخن، سخن می شکافد ۲۶۴
دیگ پر شد ۳۶۸	استاره (= ستاره) او نمی گشت ۸۶۹
راه به ده بردن ۶۱۶	اگر راه به دیه برد ۸۴۷
رمه دور برسد ۴۹۸	بدیشان نمایند پهنای گلیم تا بیدار شوند ۲۵۷
سرد کردن ۱۰۴۶	تا چه دارد زمانه زیر گلیم ۵۷۶
سنگ روی بیخ کردن ۱۰۴۶	تیر از کمان برفت ۸۱۴
سنگ منجنیق در آبگینه خانه انداختن ۷۳۲	چون خاک یافت مراغه دانست کرد ۲۴۹
سنگ و آبگینه سازگار نیابند ۷۳۲	چون ریگ است در دیده ۸۳۲
طبل زیر گلیم زدن ۵۷۹	خار در موزه کسی افتادن ۳۸۶
طبلی زیر گلیم می زدند ۲۴۲	خاک و نمکی بیارد ۱۰۳۹
فضل هر چند پنهان دارند آخر آشکارا شود چون	خاک و نمکی بیختند ۸۷۴
بوی مشک ۳۲۹	خر بر بیخ مانند ۶۱۹
فواره چون بلند شود سرنگون شود ۳۰۶	خر در گل مانند ۶۱۹
قبا تنگ آمدن ۱۰۴۴	خرما به بصره بردن ۲۵۸
کاروانی زده شد کار گروهی سره شد ۶۱۷	خشت از جای خویش برفت ۳۷۴
کس، کس را نایستاد ۹۴۹	خود کرده را تدبیر نیست ۳۲۲
کس، هر کس را نایستاد ۹۷۸-۸۶۲	خود کرده را درمان نیست ۳۲۲
کسی به کسی نبود ۸۶۲	در پر کلاغ نهاد ۹۸۲

محال است روباهان را با شیران چنخیدن ۲۷۷	گرگ آشتی کردن ۸۸۲ - ۱۰۲۵ - ۱۰۵۰
مرد را غریبیل کردند ۱۰۵۴	گنجشگ را آشیانه باز طلب کردن محال است
مو را از ماست می‌کشد ۶۲۴	۱۰۵۳
مو، لای درزش نمی‌رود ۶۲۴	گوشت خر به دندان سگ ۸۶۳
موی در کار او نتوانستی خزید ۶۲۴	مادر مرده و ده درم وام ۱۲۱
ناقه و جملی داشتن ۴۹۸	ما را به خواب کرده‌اند به شیشه تهی ۹۲۳
نگر تا کار امروز به فردا نیفتنی که هر روزی که	ماست مالی کردن ۸۷۴
می‌آید کار خویش می‌آرد ۹۹۸	ماما که دو تا شد سر بچه کج بیرون می‌آید ۷۲۵

امثال عربي

- احسن الشعر اكذبه ١٩٦
 ادب النفس خير من ادب الدرس ١٠٢٥
 اذا اجتمعوا غلبوا و اذا تفرقوا لم يعرفوا ١٠٥٤
 اذا انتهت المدّة كان الحتف في الحيلة ٦٣٣
 اذا قيل للحباري طيرى تقول انا جمل و اذا قيل
 لها احملى تقول انا طائر ٥٧٧
 اذا ملكت فاسجع ١٠٨
 اشرب و اطرب ودع الدنيا ٨٩٧
 اعرض من العواء ولا تسمعها فما كل خطاب
 محوج الى جواب ١٠٢٩
 البديع غير مملول ٣٨٠
 الخوخ اسفل ٧٠٠
 الزائد لا يكذب اهله ١٠١٢
 العفو عند القدرة ٢٠٢ - ٢٥٧ - ٢٧٨
 العلم يعلو ولا يُعلمى ١٠٢٦
 الكلاب على البقر ٨٦٣
 الكلام يجرّ الكلام ٢١٦ - ٢٦٤
 الملك عقيم ٥٧٦ - ٥٧٩
 انّ الرائد لا يكذب اهله ٤٧٨
 انّ لله جنوداً منها العسل ٧٨٣
 اهل الدنيا عبيد الدينار والدرهم ٥١
 ايّ نعيم لا يكدره الذهر ٧٦٦
 بعد العزّ والرفعة صار حارس الدجله ١٠٧
 خذ العيش ودع الطيش ٨٩٨
 ربّ رمية من غير رام ٦١٣
 ربح في القفص ١٠١
 صاحب العيال لا يفلح ابداً ٧٧٧
 عاش سعيداً و مات حميداً ٥٠٣
 فالحق حق وان جهل الوري، والنهار نهار وان لم
 يره الاعمى ١٥٦
 فاين الريح اذا كان رأس المال خسران ١٠٣٠
 فكأنه سحابة صيف عن قليل تقشع ١٥١
 قدر ثم اقطع ٤١٤
 لا تصدقن من الاخبار مالا يستقيم فيه الزأى ٧٦٥
 - ١٠١٩ -
 لامرؤ لقضاء الله ٣٦٧
 لا ناقتى لى فيها ولا جمل ٤٩٨
 للعاقل شمه ٨٩٩
 ما اعجب الدنيا ودولها و تقلب احوالها ١٠٤٩
 من تحت القرط ٨٧٥

نحن الدنيا من رفعاها ارتفع و من ضعفاها اتضع

٢١٤

والعرق نزاع ٤٣٢

والعفو عند القدرة ١٠٨

ولكل امرئ في الدنيا نفس معدود و اجل محدود

٣١١

ويأى للقوى بين الضعيفين ١٦٠

يداك اوكتا و فوك نفخ ٣٢٢

به نام «خداوند نام و خداوند جای»

فهرست نامها

آل سامان ۱۴۳ - ۴۱۹ - ۵۷۳ - ۵۹۴ - ۹۰۹ -	آ
۹۷۹ (نیز رک: سامانیان)	آدم (ع) ۱۵۳ - ۳۰۶ - ۴۲۲ - ۵۷۲ - ۶۵۸ - ۱۰۵۳
آل سبکتکین ۱۰۰۹	آزر ۵۶۹
آل عباس ۳۰۳ - ۹۱۶	آغاجی (خادم) ۲۶۰ - ۵۲۳ - ۷۱۱ - ۷۷۱ -
آیتگین شرابدار ۶۳۹	۷۷۲ - ۹۰۶ - ۹۱۵ - ۹۸۶ - ۹۹۰ - ۹۹۶
آیتی (عبدالمحمد) ۱۰۲ - ۱۷۵	آل برمک ۶۴ - ۶۲۸ - ۶۳۰ - ۶۳۱ - ۶۳۶ -
	۶۳۷ -
الف:	آل بویه ۷۸ - ۷۹ - ۸۰ - ۳۰۰ - ۳۰۱ - ۴۱۹ -
ابراهیم (ع) ۵۶۹	۴۵۹ - ۵۳۹ - ۵۹۱ - ۵۹۴ - ۶۸۵
ابراهیم ادهم ۱۷۹	آلتونتاش ۴۸ - ۹۸ - ۴۲۴ - ۴۸۹ - ۴۹۳ -
ابراهیم (برادر هارون الرشید) ۲۵۸	۴۹۵ - ۴۹۷ - ۴۹۸ - ۵۰۳ - ۵۰۴ - ۵۱۶ -
ابراهیم بیهقی دبیر ۲۴۲	۵۱۷ - ۵۲۰ - ۵۲۳ - ۵۵۴ - ۶۸۴ -
ابراهیم (غزنوی) ۱۰۷ - ۵۷۰ - ۵۷۱ - ۵۷۴ -	۸۴۷ - ۹۰۴ - ۹۲۵ - ۹۳۴ - ۹۳۵ - ۹۳۶ -
۵۷۵ - ۵۷۸ - ۵۸۴ - ۷۰۴ - ۷۳۴ - ۷۶۰ -	۹۳۷ - ۹۸۱ - ۹۸۲ - ۹۸۹ - ۹۹۰ - ۹۹۱ -
۸۰۷ - ۸۵۰ - ۹۰۰ - ۹۶۶ - ۹۶۷ -	۹۹۴ - ۹۹۶ - ۱۰۱۵ - ۱۰۲۱ - ۱۰۲۷ -
۱۰۰۲	۱۰۴۳ - ۱۰۴۴ - ۱۰۵۲ - ۱۰۵۵ - ۱۰۶۰ -
ابراهیم ینال ۸۳۲ - ۸۳۴ - ۸۳۵ -	آلتونتاشیان ۸۴۷ - ۱۰۵۹
ابلیس ۲۵۳	آلتون تکین ۳۶۲
ابن اثیر ۵۰۰ - ۶۳۷ - ۱۰۶۰	آلتی ترکمان ۸۶۰

- ابن اسفندیار (صاحب تاریخ طبرستان) ۵۷۰
ابن الانباری ۳۰۱ - ۳۰۳
ابن الحجّاج ۸۹۸
ابن الرومی (شاعر عرب) ۱۰۲
ابن الزّیات ۲۶۵
ابن العمید ۴۱۹
ابن بقیّة الوزرا ۳۰۰
ابن حوقل ۷۲۳
ابن خلّکان ۳۰۱ - ۵۶۵
ابن دُرید ۵۷۰
ابن سلمی (شاعر) ۲۹۶
ابن سَمّاک ۷۷۵ - ۷۷۷ - ۷۷۸ - ۷۷۹
ابن عبدالعزیز ۷۷۵
ابن قیس (طالوت) ۵۷۳
ابن مقفع ۱۶۳
ابن یمین ۲۵۸
ابو احمد (جعفر) برمکی ۱۰۰۲ (رک: جعفر
برمکی)
ابو احمد محمد ۳۴۲
ابو اسحاق صابی ۳۰۱ - ۶۲۳
ابو اسحاق کعب بن مائع حمیری (کعب الاحبار)
۵۷۲
ابو الحارث ۹۷۷
ابو الحارث فریغون ۳۱۲
ابو الحرث محمد بن علی بن مأمون ۱۰۳۸
ابو الحارث منصور (سامانی) ۹۷۵
ابو الحسن خربلی ۲۹۰
ابو الحسن دلشاد ۶۸۷
ابو الحسن سیمجور ۱۸۶ - ۳۱۰
ابو الحسن علی بن احمد بن ابی طاهر ۳۱۱
ابو الحسن علی بن القرات ۹۱۶
ابو الحسن علی خوارزمشاه ۱۰۲۴
ابو الحسن کودیانی ۴۹۸
ابو الحسن محمد بن عمر الانباری ۳۰۱
ابو العباس اسفراینی ۳۹ - ۳۰۹ - ۷۵۹
ابو العباس تبّانی ۳۰۷
ابو العباس ثعلب ۹۱۶
ابو العباس خوارزمشاه ۱۰۲۷
ابو العتاهیه ۳۷۹ - ۵۶۵
ابو الفتح مسعود (داماد خواجه احمد عبدالصمد)
۹۹۶ - ۹۹۸ - ۹۹۹
ابو الفتح مودرد ۳۴۰
ابو الفرج (صاحب اغانی) ۲۹۹
ابو الفرج عالی بن مظفر ۳۸۵
ابو الفضل بیهقی ۶۳ - ۶۴ - ۹۶ - ۱۴۹ - ۹۶۶
(نیز رک: ابو الفضل بیهقی و بیهقی)
ابو الفضل سوری ۷۰۹ (نیز رک: سوری)
ابو الفضل میکائیل ۵۶۲
ابو الفوارس عبدالملک بن نوح ۹۷۷
ابو القاسم ابراهیم بن عبدالله حصیری ۱۳۲ -
۳۰۷ - ۳۳۴ - ۳۳۷ - ۳۴۲ - ۳۴۶ (نیز رک:
ابو القاسم حصیری)
ابو القاسم احمد بن حسن ۵۰۵
ابو القاسم خزانی ۵۵۷
ابو القاسم رازی ۵۴۳
ابو القاسم علی بن محمد اسکافی نیشابوری ۵۷۴
ابو القاسم کثیر ۳۲۳ - ۵۴۶ - ۵۴۸ (نیز رک:
ابو القاسم کثیر)

- ابوالقاسم نوید (حبیب اللهی) ۵۸۳ (نیز رک:
حبیب اللهی)
ابوالمظفر احمد بن ابی القاسم ۳۱۳
ابوالمظفر جمعی ۶۲۷
ابوالنجم ایاز ۳۳ - ۱۳۱
ابوبکر (خلیفه اول) ۳۲۵ - ۴۳۶ - ۵۷۲
ابوبکر محمد بن محمد سلیمانی ۴۵۱
ابوجعفر رمادی ۱۸۶
ابوجعفر کاکویه ۱۳۲
ابوجعفر محمد بن محمد (برکدی) ۸۴۵
ابوحنیفه اسکاف ۵۷۴
ابودارود سجستانی ۹۱۶
ابوریحان بیرونی ۷۴۱ - ۱۰۲۰ - ۱۰۲۱ -
۱۰۲۳ - ۱۰۲۴ - ۱۰۲۶ - ۱۰۲۹
ابوسعید (سهل) ۲۰۱
ابوسلیمان داوود بن یونس ۳۰۹
ابوشجاع فاتک ۳۷۸
ابوشجاع فرخزاد ۳۸۵ - ۴۰۵ - ۴۳۳ - ۴۴۹
(نیز رک: فرخزاد)
ابوظاهر سیمجوری ۳۸۷
ابوعبدالله العزیز الابیوردی ۶۲۶
ابوعبدالله محمد بن ابراهیم ۸۸۵
ابوعثمان اسمعیل عبدالرحمن صابونی ۷۲۷
ابوعلی بلعمی ۱۶۵
ابوعلی حسن بن محمد میکال ۲۷۵ (رک:
حسنک وزیر)
ابوعلی محتاج ۵۷۳
ابوعلی والی چغانیان ۹۰۸ - ۹۰۸
ابومسلم خراسانی ۲۱۸ - ۲۶۷
- ابومنصور ثعالبی ۱۰۲۶
ابونصر فراهی ۱۹۳
ابویعقوب یوسف بن ناصرالدین ۴۰۰
ابی طیب مصعبی ۵۶۸
ابی عامر عدنان بن محمد الضبی ۸۷
اتراک ۱۴۴
اتسز خوارزمشاه ۱۰۳۷
احمد ارسلان ۳۸ - ۱۲۰ - ۳۲۴
احمد بن ابی الاصبیح ۴۶۱
احمد بن ابی القاسم ۳۱۳
احمد بن ابی دؤاد ۲۶۵ - ۲۶۶ - ۲۶۹ - ۲۷۱ -
۲۷۳
احمد بو عمرو ۳۱۷
احمد بوناصر مستوفی ۳۱۸
احمد (پسر امیر محمد غزنوی) ۱۰۰۶
احمد جامه دار ۲۸۸
احمد حسن میمندی ۲۷۵ - ۲۷۹ - ۲۸۰ - ۲۸۱
- ۲۸۴ - ۲۸۷ - ۲۹۱ - ۳۰۹ - ۳۵۱ -
۵۵۴ - ۵۸۹ - ۵۹۱ - ۵۹۲ - ۵۹۵ - ۱۰۲۸
- ۱۰۲۹ - ۱۰۳۸
احمد طشت دار ۱۱۸
احمد طغان ۱۰۳۸
احمد عبدالصمد شیرازی (خواجه) ۱۳۶ - ۴۲۵
- ۴۹۴ - ۴۹۵ - ۴۹۶ - ۵۲۱ - ۵۲۶ -
۵۳۷ - ۵۵۴ - ۷۶۸ - ۸۲۹ - ۸۵۲ - ۹۵۳
- ۹۹۱ - ۹۹۵ - ۹۹۶ - ۹۹۷ - ۹۹۸ -
۱۰۴۳ - ۱۰۴۵ - ۱۰۴۶ - ۱۰۵۱ - ۱۰۵۵
- ۱۰۵۷ - ۱۰۵۹
احمد علی نوشتکین ۳۹۳ - ۶۴۰ - ۶۴۶ - ۶۴۷

۳۵۷ - ۳۵۵ - ۳۵۳ - ۳۵۲ - ۳۵۱ - ۳۴۹
 - ۳۷۳ - ۳۷۰ - ۳۶۹ - ۳۶۸ - ۳۵۸ -
 ۳۹۶ - ۳۹۴ - ۳۹۱ - ۳۸۹ - ۳۸۵ - ۳۸۰
 - ۴۱۹ - ۴۱۷ - ۴۱۶ - ۴۱۵ - ۴۰۸ -
 ۴۴۱ - ۴۴۰ - ۴۳۳ - ۴۳۱ - ۴۲۹ - ۴۲۰
 - ۴۷۸ - ۴۶۳ - ۴۵۵ - ۴۴۵ - ۴۴۴ -
 ۴۹۹ - ۴۹۸ - ۴۹۱ - ۴۸۵ - ۴۸۳ - ۴۸۱
 - ۵۳۱ - ۵۲۲ - ۵۰۸ - ۵۰۴ - ۵۰۰ -
 ۵۴۷ - ۵۴۴ - ۵۴۲ - ۵۳۸ - ۵۳۷ - ۵۳۲
 - ۵۶۲ - ۵۶۱ - ۵۵۶ - ۵۵۴ - ۵۴۸ -
 ۵۷۱ - ۵۷۰ - ۵۶۹ - ۵۶۸ - ۵۶۶ - ۵۶۴
 - ۵۷۹ - ۵۷۸ - ۵۷۷ - ۵۷۶ - ۵۷۳ -
 ۶۰۷ - ۵۹۷ - ۵۹۶ - ۵۸۹ - ۵۸۵ - ۵۸۰
 - ۶۱۲ - ۶۱۱ - ۶۱۰ - ۶۰۹ - ۶۰۸ -
 ۶۳۰ - ۶۲۸ - ۶۲۶ - ۶۲۵ - ۶۱۷ - ۶۱۶
 - ۶۴۷ - ۶۴۶ - ۶۴۴ - ۶۳۷ - ۶۳۱ -
 ۶۶۸ - ۶۵۷ - ۶۵۵ - ۶۵۴ - ۶۵۳ - ۶۵۱
 - ۶۸۷ - ۶۸۵ - ۶۸۱ - ۶۷۲ - ۶۷۰ -
 ۷۱۲ - ۷۰۸ - ۷۰۲ - ۶۹۸ - ۶۹۴ - ۶۸۹
 - ۷۲۴ - ۷۲۱ - ۷۲۰ - ۷۱۸ - ۷۱۴ -
 ۷۳۲ - ۷۳۰ - ۷۲۹ - ۷۲۸ - ۷۲۷ - ۷۲۶
 - ۷۴۱ - ۷۴۰ - ۷۳۸ - ۷۳۶ - ۷۳۳ -
 ۷۷۲ - ۷۶۲ - ۷۵۸ - ۷۵۷ - ۷۵۰ - ۷۴۶
 - ۷۸۹ - ۷۸۸ - ۷۸۴ - ۷۸۳ - ۷۸۲ -
 ۸۰۱ - ۷۹۷ - ۷۹۴ - ۷۹۲ - ۷۹۱ - ۷۹۰
 - ۸۱۰ - ۸۰۹ - ۸۰۷ - ۸۰۶ - ۸۰۵ -
 ۸۴۷ - ۸۴۰ - ۸۳۴ - ۸۲۴ - ۸۲۲ - ۸۱۳
 - ۸۵۷ - ۸۵۶ - ۸۵۵ - ۸۵۲ - ۸۴۹ -
 ۸۸۳ - ۸۷۷ - ۸۷۵ - ۸۷۴ - ۸۶۹ - ۸۵۸

- ۶۵۴ - ۶۵۲ - ۶۵۰ - ۶۴۹ - ۶۴۸ -
 ۷۱۸
 احمد مختار (ص) ۴۴۱
 احمد میکانیل ۷۷ - ۸۰۸
 احمد بنالتکین ۴۲۵ - ۴۲۶ - ۴۲۷ - ۴۲۹
 ۶۱۱ - ۶۱۰ - ۶۰۹ - ۶۰۷ - ۶۰۶ - ۶۳۰
 - ۶۵۷ - ۶۵۶ - ۶۳۹ - ۶۱۷ - ۶۱۳ -
 ۷۴۹ - ۷۴۴ - ۶۷۳ - ۶۶۳ - ۶۵۸
 احنف قیس ۱۶۷
 ادیب پیشاوری ۳۴ - ۳۵ - ۳۹ - ۴۶ - ۵۷
 - ۶۸ - ۶۵ - ۶۴ - ۶۲ - ۶۱ - ۶۰ - ۵۹
 - ۸۵ - ۸۴ - ۸۲ - ۸۱ - ۸۰ - ۷۷ - ۷۵
 - ۹۸ - ۹۷ - ۹۶ - ۹۵ - ۸۹ - ۸۸ - ۸۶
 ۱۰۹ - ۱۰۸ - ۱۰۷ - ۱۰۵ - ۱۰۱ - ۱۰۰
 - ۱۱۹ - ۱۱۷ - ۱۱۶ - ۱۱۳ - ۱۱۲ -
 ۱۳۰ - ۱۲۹ - ۱۲۶ - ۱۲۵ - ۱۲۲ - ۱۲۱
 - ۱۳۶ - ۱۳۵ - ۱۳۴ - ۱۳۳ - ۱۳۲ -
 ۱۴۶ - ۱۴۴ - ۱۴۳ - ۱۴۰ - ۱۳۹ - ۱۳۸
 - ۱۵۸ - ۱۵۳ - ۱۵۱ - ۱۵۰ - ۱۴۷ -
 ۱۸۲ - ۱۸۱ - ۱۷۸ - ۱۷۴ - ۱۶۷ - ۱۵۹
 - ۱۹۳ - ۱۹۰ - ۱۸۷ - ۱۸۶ - ۱۸۳ -
 ۲۰۲ - ۲۰۰ - ۱۹۹ - ۱۹۸ - ۱۹۵ - ۱۹۴
 - ۲۱۹ - ۲۱۶ - ۲۱۰ - ۲۰۷ - ۲۰۶ -
 ۲۵۶ - ۲۵۴ - ۲۴۷ - ۲۴۴ - ۲۴۱ - ۲۲۰
 - ۲۷۶ - ۲۷۱ - ۲۶۸ - ۲۶۶ - ۲۶۱ -
 ۲۹۰ - ۲۸۹ - ۲۸۸ - ۲۸۲ - ۲۸۱ - ۲۸۰
 - ۳۰۶ - ۳۰۵ - ۲۹۹ - ۲۹۵ - ۲۹۱ -
 ۳۲۵ - ۳۲۲ - ۳۱۲ - ۳۱۰ - ۳۰۹ - ۳۰۷
 - ۳۴۷ - ۳۴۶ - ۳۴۱ - ۳۳۵ - ۳۲۶ -

- اسکندر یونانی ۱۵۰ - ۱۵۱ - ۱۵۲ - ۹۹۴
 اسماء (مادر عبدالله زبیر) ۲۹۸
 اسماعیل بن شهاب ۲۶۵
 اسماعیل خندان (پسر خوارزمشاه) ۷۵۴ -
 ۱۰۵۵ - ۱۰۵۶ - ۱۰۵۷ - ۱۰۵۹ - ۱۰۶۰
 اسماعیل دیوانی ۵۴۲
 اسماعیل صابونی ۸۳۵
 اسماعیلیه ۵۵ - ۴۵۹ - ۵۵۹
 اشاعره ۲۶۶
 اشعریان ۱۵۷
 اشناس (افشین) ۲۱۴
 اصطخیری ۲۰۰ - ۲۱۶
 افشین (اشناس) ۲۱۴ - ۲۶۴ - ۲۶۵ - ۲۶۷ -
 ۲۶۸ - ۲۶۹ - ۲۷۰ - ۲۷۱ - ۲۷۲ - ۲۷۳ -
 ۲۷۴ -
 اقبال خادم ۶۲۱ - ۶۲۲
 اقبال زرین دست ۹۳۵
 اقبال (عباس) ۹۹ - ۲۰۰ - ۲۷۹ - ۱۰۲۴
 البتکین ۱۴۹ - ۱۵۲ - ۳۱۴ - ۳۱۵ - ۷۶۷ -
 ۱۰۳۷ - ۱۰۳۸ - ۱۰۴۰ - ۱۰۴۲ - ۱۰۵۵ -
 ۱۰۵۶ -
 الطائع لله (خلیفه عباسی) ۳۰۱
 الفاخوری ۱۰۲
 القادر بالله ۵۱ - ۸۱ - ۲۷۹ - ۴۴۸ - ۴۵۰ -
 ۴۵۲ - ۴۵۶ - ۴۵۹ - ۴۶۵ - ۴۶۶ - ۴۷۲
 ۴۷۵ - ۴۷۶ - ۵۵۸ - ۱۰۲۴ -
 القائم بامرالله ۴۵۱ - ۴۵۳ - ۴۶۴ - ۴۶۸ -
 ۴۷۰ - ۴۷۱ - ۴۸۰ - ۴۸۱ - ۴۸۴ - ۵۳۹ -
 ۵۵۶ -
- ۸۹۲ - ۸۹۵ - ۸۹۸ - ۹۰۰ - ۹۰۸ -
 ۹۰۹ - ۹۱۰ - ۹۱۲ - ۹۲۲ - ۹۳۳ - ۹۴۱ -
 ۹۴۴ - ۹۴۹ - ۹۵۰ - ۹۵۱ - ۹۵۲ -
 ۹۵۵ - ۹۵۶ - ۹۶۳ - ۹۷۶ - ۹۷۹ - ۹۸۵ -
 ۹۹۷ - ۹۹۹ - ۱۰۰۳ - ۱۰۰۴ - ۱۰۲۴ -
 ۱۰۴۶ - ۱۰۵۲ -
 ادیب صابر ۱۰۳۷
 ارتگین ۵۶۶ - ۵۶۸ - ۵۶۹ - ۸۷۱ - ۹۱۷ -
 ۹۱۹ - ۹۲۲ - ۹۴۳ - ۹۴۵ - ۹۸۶ - ۹۹۳ -
 ۹۹۴ - ۱۰۰۳ - ۱۰۰۴ -
 اردشیر پارسی (اردشیر بابکان) ۱۵۰ - ۱۵۲ -
 ارسطا طالیس ۱۵۲
 ارسلان جاذب ۱۱۲ - ۱۴۴ - ۲۱۴ - ۳۷۰ -
 ۴۲۴ - ۵۹۵ - ۷۲۴ - ۷۹۸ - ۸۱۱ - ۸۶۴ -
 ۸۶۵ - ۹۷۹ - ۱۰۴۳ -
 ارسلان خان ۳۰۵ - ۶۴۳ - ۷۶۹ - ۷۹۴ - ۷۹۵ -
 ۷۹۶ - ۷۹۸ - ۸۹۹ - ۹۵۹ - ۹۷۹ - ۹۸۰ -
 ارسلان سمرقندی ۳۲۴
 ارسلان (غلام سلطان محمود) ۲۰۳
 اریارق حاجب ۱۳۲ - ۲۲۸ - ۲۵۱ - ۲۵۱ -
 ۳۵۲ - ۳۵۳ - ۳۵۴ - ۳۵۵ - ۳۵۶ - ۳۵۷ -
 ۳۵۸ - ۳۶۰ - ۳۶۱ - ۳۶۲ - ۳۶۳ -
 ۳۶۴ - ۳۶۵ - ۳۶۶ - ۳۶۸ - ۳۶۹ - ۴۲۴ -
 ۴۲۶ - ۴۲۷ - ۴۸۵ - ۵۰۹ - ۸۶۴ -
 ازرقی هروی ۱۸۷ - ۱۸۸ - ۲۲۵ -
 استاد عبدالرحمن قوال ۷۰۲
 اسدی طوسی ۴۰۲ - ۷۵۸ -
 اسفتکین غازی ۱۴۲ - ۳۶۷ -
 اسکافی (شاعر) ۵۷۴

- ۷۰۳ - ۵۳۸ - ۵۳۵ - ۵۳۴ - ۵۳۲ -	امام ابوحنیفہ ۳۰۸ - ۳۲۷
۸۵۵ - ۹۷۹ - ۹۸۰ - ۹۸۱ - ۹۸۲ - ۹۸۹	امام ابوطاہر تبتانی ۳۱۰
۹۹۱ -	امام بیہقی ۶۳۳
امیرک قتلی ۸۷۲	امام حسن مجتبیٰ (ع) ۶۲۸
امیرک معتمدعلی ۳۵۴	امام خوارزمی ۴۱۰
امیر مجدود ۴۳۲	امام رضا (ع) ۲۵۸ (نسب رک: علی بن
امیر مردانشاہ ۵۶۴ - ۷۹۱ - ۷۹۲	موسیٰ الرضا (ع))
امیر معزی ۱۰۳۳	امام سہل صعلوکی ۵۴۲
امیر منصور نوح سامانی ۹۷۵	امروء القیس ۱۷۵
امیر مودود ۴۳۰ - ۵۶۶ - ۷۹۸	امیر ابو احمد ۳۴ - ۳۷ - ۴۱
امیر نصر (برادر سلطان محمود) ۲۰۰ - ۵۴۲ -	امیر ابو العباس ۱۰۲۴
۱۰۴۲ - ۹۷۸ - ۹۷۷ - ۷۷۰ - ۵۴۳	امیر احمد بن اسماعیل سامانی ۱۵۲ - ۹۱۱
امیر یعقوب یوسف بن ناصر الدین ۳۹۵	امیر احمد (پسر امیر محمد غزنوی) ۱۰۰۸
امیر یوسف ۳۸۸ - ۳۹۷ - ۴۰۱ - ۴۰۳ - ۴۰۴ -	امیر اسماعیل سامانی ۹۱۱ - ۹۳۷
۴۰۵ - ۴۰۶ - ۸۶۴	امیر ایزدیار ۱۰۰۶
امین (محمد امین) ۲۷۷ - ۶۳۷	امیر ابو القاسم (والی چغانیان) ۷۴۱
انزابی نژاد (دکتر رضا) ۷۶ - ۹۴ - ۱۵۷ - ۲۲۵ -	امیر جلیل ۴۱
۳۹۳	امیر چغانیان ۴۳۴
انوری (دکتر حسن) ۱۰۰ - ۱۰۸ - ۶۲۲ - ۶۳۸ -	امیر رضی نوح بن منصور بن منصور ۳۱۰
۹۱۱ - ۸۴۳ - ۶۶۳ - ۶۶۱ -	۳۱۱ - ۳۱۲ - ۳۱۳ - ۳۲۵ - ۳۲۶ -
انوری (شاعر) ۱۱۲ - ۶۱۶ -	امیر سعید بن مسعود ۴۳۰ - ۵۳۷ - ۵۹۳ - ۵۹۵ -
انوشیروان پسر منوچہر ۶۸۳	۶۵۵ - ۷۵۹ - ۷۷۰ - ۷۸۸ - ۸۰۷ -
انوشیروان ساسانی ۵۱۲ - ۵۶۸ -	۸۴۳ - ۸۵۵ -
اوکا (موسیٰ تگین) ۷۴۷	امیر عبدالرزاق ۸۰۸
اوکار (سردار) ۷۰۲ - ۷۰۳ -	امیرک سپاہ دار ۳۶۰
اہل صفہ ۴۳۷	امیر عبدالرشید ۱۷۱
ایاز (غلام سلطان محمود) ۲۸۸ - ۴۰۳ - ۴۲۱ -	امیر فریغون ۱۷۶
۶۲۱ -	امیرک بیہقی ۲۴۳ - ۳۲۸ - ۳۶۲ - ۵۱۷ -
ایلک خان ۱۴۳ - ۷۶۸ - ۷۷۰ - ۸۳۲ - ۹۷۸ -	۵۲۱ - ۵۲۳ - ۵۲۴ - ۵۲۶ - ۵۲۸ - ۵۲۹ -

- ۱۰۳۲ - ۱۰۳۳ - ۱۰۳۴ - ۱۰۴۱
ایلک ماضی ۷۳۸ - ۸۲۸
ایلمنگو ۳۲۴ - ۳۲۵ - ۳۲۶
- بید:
باباطاهر ۲۹۰
بابر ۹۹۴
- بابک خرم‌دین ۲۱۴ - ۲۶۴ - ۲۶۵ - ۲۶۷
بارتولد ۱۸۵ - ۱۹۳ - ۲۰۷ - ۸۶۱ - ۸۸۵ -
۱۰۱۱
با عبدالله (احمد بن ابی دؤاد) ۲۶۷ - ۲۶۸ - ۲۷۲
- ۲۷۳ - ۲۷۴
باکالیبجار ۲۲۰ - ۴۲۱ - ۵۱۸ - ۵۶۰ - ۵۶۶
۵۸۷ - ۵۹۶ - ۵۹۷ - ۵۹۸ - ۵۹۹ - ۶۵۱
- ۶۵۳ - ۶۷۲ - ۶۷۵ - ۶۸۲ - ۶۸۳
۶۸۶ - ۶۸۹ - ۶۹۲ - ۷۰۰ - ۷۰۶ - ۷۰۷
- ۷۱۰ - ۷۱۴ - ۷۵۶ - ۷۵۷ - ۸۲۵ -
۸۳۰ - ۸۹۶ - ۹۲۹
- باکالیبجار صمصام الدوله ۶۷۲
باکالیبجار گرگانی ۶۵۱
بانصر (سرمهنگ) ۷۰۱ - ۷۰۳
بایتگین ۱۷۴ - ۱۷۶ - ۶۳۸ - ۸۵۰ - ۸۵۱ -
۸۵۲ - ۹۱۷
- بای توز ۲۵۶ - ۶۸۱
بای توزیان ۳۱۷ - ۶۸۱
ببختری ۴۳۰ - ۹۱۶
ببختیار (عزالدوله) ۳۰۰ - ۳۰۱
بدر حاجب ۹۹ - ۸۶۹ - ۹۲۸ - ۹۸۶ - ۸۹۴ -
۹۹۳
- بدیع الزمان همدانی ۸۷ - ۶۷۹
برمکیان ۶۴ - ۲۹۸ - ۲۹۹ - ۳۰۰ - ۶۳۰
بزرجمهر حکیم ۵۱۰ - ۵۱۲ - ۵۱۳
بشارت (خادم امیر مسعود) ۱۸۹
بغاتگین ۷۹۳
بغراتگین ۳۴۰ - ۳۴۸ - ۵۱۶ - ۶۴۳
بغراخان ۳۰۵ - ۳۱۰ - ۳۱۲ - ۷۹۳ - ۷۹۴ -
۷۹۵ - ۷۹۶ - ۷۹۷ - ۷۹۸
بغوی ۱۲۱
بگنغدی ۳۳ - ۱۱۹ - ۱۳۱ - ۳۵۴ - ۳۵۵
۴۴۶ - ۶۷۱ - ۷۰۰ - ۷۱۱ - ۷۲۴ - ۷۲۵
- ۷۲۶ - ۷۲۸ - ۷۲۹ - ۷۳۱ - ۷۳۵
۷۴۱ - ۷۶۸ - ۷۹۱ - ۷۹۲ - ۷۹۵ - ۷۹۹
- ۸۱۱ - ۸۲۳ - ۸۵۷ - ۸۶۲ - ۸۶۴
۸۷۳ - ۸۸۱ - ۹۱۷ - ۹۱۸ - ۹۳۵ - ۹۳۶
- ۹۴۰ - ۹۴۲ - ۹۴۳ - ۹۴۵ - ۹۴۶
۹۴۹ - ۹۵۱ - ۹۸۳ - ۹۸۴ - ۹۸۶ - ۹۹۱ -
۱۰۵۷ -
بکتگین حاجب ۳۷ - ۴۲ - ۴۳ - ۴۴ - ۹۱ -
۹۹ - ۱۱۵ - ۱۱۶ - ۱۱۷ - ۳۲۴ - ۳۶۱ -
۳۶۲ - ۳۶۳ - ۵۲۰ - ۵۲۵ - ۵۲۷ - ۵۳۰
- ۵۳۵ - ۵۴۲ - ۶۶۴ - ۶۶۵ - ۸۵۴ -
۸۵۸ - ۹۹۱
بکتوزون ۹۷۵ - ۹۷۶ - ۹۷۷ - ۹۷۸
بلخان کوهیان ۷۸۵
بلمسی (ابوالفضل) ۱۶۵ - ۱۶۶
بلقیس (ملکه سبا) ۵۷۵
بلکاتگین حاجب ۹۳ - ۲۴۱ - ۲۵۰ - ۲۵۱ -
۳۵۴ - ۳۸۲ - ۴۰۱ - ۴۳۳ - ۴۴۶ - ۴۴۹

بوالحسن سیمجور ۳۲۷ - ۴۱۹ - ۴۳۲ - ۵۵۴ -

۶۸۵ - ۵۹۴ - ۵۵۵ -

بوالحسن عبدالجلیل ۳۶۲ - ۳۶۴ - ۳۶۵ - ۳۹۲ -

۵۳۵ - ۷۰۷ - ۷۱۴ - ۷۲۷ - ۷۵۶ -

۸۷۴ - ۸۷۶ - ۹۰۴ - ۹۰۵ - ۹۰۷ - ۹۱۴ -

۹۲۹ - ۹۲۳ - ۹۴۵ - ۹۴۶ - ۹۴۹ -

۹۵۱ - ۹۵۶ - ۹۵۷ - ۹۷۳ - ۹۷۴ - ۹۸۲ -

۹۸۳ - ۹۸۴ - ۹۸۵ - ۹۸۶ - ۱۰۰۴ -

۱۰۱۳

بوالحسن عبدالله ۵۳۵

بوالحسن عراقی ۲۲۳ - ۶۷۲ - ۶۹۸ - ۷۴۹ -

۷۵۰ - ۷۵۱ - ۷۵۵ - ۷۸۱ - ۷۸۵ - ۸۱۴ -

بوالحسن عقیلی ۹۲ - ۱۰۵ - ۱۳۳ - ۲۰۳ -

۲۴۶ - ۲۴۷ - ۳۷۳ - ۵۱۹ - ۵۲۰ - ۵۵۳ -

۵۵۴ - ۵۶۳ - ۶۰۰ -

بوالحسن علوی ۸۹۴

بوالحسن قاضی شیراز ۴۲۵ - ۶۱۵ -

بوالحسن قریش ۳۹۲

بوالحسن قطان ۵۶۶

بوالحسن کرجی ۹۲ - ۲۰۴ - ۳۲۹ - ۳۵۹ -

۴۵۲ - ۵۱۸ - ۹۳۰ - ۹۵۳ -

بوالحسن هریوه ۸۴۴

بوالحرث ۹۷۶

بوالخیر بلخی ۱۴۶

بوالعباس اسفراینی ۲۲۱ - ۳۹۲ -

بوالعباس تبتانی ۳۰۸

بوالعباس خوارزمشاه ۱۰۴۳

بوالعباس سفاح ۳۰۳ - ۳۰۴ -

بوالعباس ضببی ۹۱۰

۴۵۷ - ۴۶۰ - ۵۵۳ - ۵۵۹ - ۵۶۰ -

۵۶۱ - ۵۶۲ - ۵۶۳ - ۶۶۷ - ۷۰۵ -

بلکارزار (رک: باکالیجار) ۸۲۵

بنوالاصفر ۵۶۸

بن یامین (فرزند یعقوب (ع)) ۵۷۳

بنی امیه ۱۵۴ - ۲۹۸ - ۳۰۳ - ۳۰۴ -

بنی تمیم (قبیله) ۱۶۷

بنی حمدان ۶۲۳

بنی عباس ۳۰۴ - ۵۵۲ - ۵۵۴ -

بنی هاشم ۳۰۴ - ۴۵۱ -

بو ابراهیم ۷۷ - ۲۴۱ - ۲۴۳ -

بو احمد تکلی ۳۵۴

بو احمد خلیل ۱۹۷

بو اسحاق (شاعر) ۶۸۵

بو اسحاق صابی ۵۷۳

بو اسحق (پدرزن بوالعباس خوارزمشاه) ۱۰۴۳

بو اسحق (پسر ایلک) ۸۲۷

بوالحسن بانصر ۳۸۲

بوالحسن بولانی ۷۷۳

بوالحسن بویه (پدر عضدالدوله) ۵۷۳

بوالحسن (پسر کثیر) ۳۲۳

بوالحسن حبشی ۵۱۸

بوالحسن خلف ۱۷۹ - ۱۸۱ - ۱۸۲ - ۱۸۴ -

۱۸۵ - ۳۶۴ - ۷۰۳ - ۹۵۵ -

بوالحسن دبیر ۷۰۰

بوالحسن دلشاد ۶۹۹ - ۹۰۷ - ۹۲۷ - ۹۲۷ -

۹۵۲

بوالحسن (سرهنک) ۷۰۱

بوالحسن سیاری ۵۵۳ - ۵۵۴ - ۵۹۶ - ۶۶۱ -

- بو العباس مأمون ۱۰۳۷ - ۱۰۳۹
 بو العسکر ۱۰۰ - ۱۱۳ - ۳۸۱ - ۳۸۵ - ۳۸۶
 ۳۸۷ - ۳۸۸ - ۳۸۹ - ۳۹۸ - ۶۵۱
 بو العلاء طبیب ۱۱۰ - ۳۷۳ - ۷۶۸ - ۷۶۹
 ۷۷۰ - ۷۷۱ - ۹۰۵ - ۹۰۶ - ۹۰۷ - ۹۸۳
 - ۹۸۴ - ۹۸۶ - ۱۰۰۵
 بو العلاء ہمدانی ۲۲۰
 بو الفتح بُستی ۲۵۶ - ۲۵۹ - ۳۲۴ - ۵۲۸
 ۸۷۱ - ۸۷۲ - ۱۰۲۰
 بو الفتح حاتمى ۲۲۱ - ۲۲۲ - ۴۸۷ - ۴۸۸
 ۴۸۹ - ۴۹۰ - ۴۹۳ - ۸۲۱ - ۸۲۲ - ۸۹۵
 بو الفتح دامغانی ۴۲۷
 بو الفتح رازی ۱۲۶ - ۵۱۴ - ۵۱۵ - ۵۵۳ - ۷۱۱
 - ۷۳۶ - ۷۵۱ - ۷۶۸ - ۹۵۱ - ۹۹۳
 بو الفتح لیث ۹۳۳ - ۹۵۷
 بو الفرج فارسی ۶۵۲
 بو الفرج کرمانی ۴۲۷
 بو الفضل بدیع ۶۷۹
 بو الفضل بُستی ۳۶۸
 بو الفضل بیہقی (نیز رک: بیہقی) ۱۴۷ - ۱۹۵
 ۲۰۷ - ۲۲۳ - ۲۲۹ - ۲۵۲ - ۲۵۳ - ۲۵۹
 - ۲۶۲ - ۲۸۳ - ۲۹۸ - ۳۰۰ - ۳۰۹
 ۳۲۸ - ۳۵۹ - ۳۶۲ - ۳۹۲ - ۴۴۵ - ۴۶۲
 - ۵۰۷ - ۵۸۵ - ۵۹۰ - ۶۰۱ - ۶۰۲
 ۶۰۳ - ۶۱۶ - ۶۵۴ - ۶۷۸ - ۶۹۰ - ۶۹۶
 - ۷۰۸ - ۷۱۱ - ۷۲۴ - ۷۲۸ - ۷۵۲
 ۷۷۱ - ۷۹۲ - ۸۱۳ - ۸۷۵ - ۸۸۱ - ۸۸۵
 - ۹۱۴ - ۹۱۵ - ۹۱۶ - ۹۳۶ - ۹۵۰
 ۹۵۲ - ۱۰۰۵ - ۱۰۲۶
 بو الفضل (پسر احمد میکائیل) ۷۷
 بو الفضل جمحی ۶۲۷
 بو الفضل سوری ۶۲۴ - ۶۲۵ - ۷۰۷
 بو الفضل کرنکی ۹۸۷
 بو القاسم احمد بن حسن میمنندی ۱۳۲ (نیز رک:
 احمد حسن میمنندی)
 بو القاسم اسکافی ۹۰۸ - ۹۰۹ - ۱۰۵۵ - ۱۰۵۷
 بو القاسم بو الحکم ۴۲۸
 بو القاسم حاتمک ۵۳۸ - ۷۴۱ - ۸۵۵
 بو القاسم حریش ۱۲۴
 بو القاسم حصیری ۲۴۸ - ۲۴۹ - ۲۶۳ - ۳۰۶
 ۵۲۵ - ۷۹۴ - ۹۸۷
 بو القاسم حکیک ۴۰۶
 بو القاسم دامغانی ۵۰۱
 بو القاسم دبیر ۸۵۵
 بو القاسم رخّال ۱۱۲
 بو القاسم سالار یوزگان ۸۲۴ - ۸۲۵ - ۸۲۶
 ۸۳۷
 بو القاسم سیمجور ۹۷۷ - ۹۷۸
 بو القاسم علی نوکی ۴۰۶ - ۴۳۱ - ۴۳۲ - ۷۳۴
 - ۷۵۵
 بو القاسم کثیر ۳۳ - ۱۴۶ - ۲۸۳ - ۲۸۵ - ۳۵۷
 - ۵۱۵ - ۵۲۷ - ۵۴۹ - ۵۵۰ - ۵۵۱
 ۵۵۴ - ۵۵۵ - ۵۸۹ - ۹۰۷ - ۹۱۳ - ۱۰۰۹
 - ۱۰۱۳
 بو القاسم کخّال ۳۷۲
 بو القاسم ندیم ۶۴۴ - ۶۴۵
 بو القاسم نیشابوری ۲۲۱
 بو المحاسن رئیس گرگان ۵۱۸

- بوالمظفر برعشی ۵۴۳ - ۵۴۰
 بوالمظفر پسر خواجه علی میکائیل ۷۴۹
 بوالمظفر جمعی ۹۳۱ - ۹۲۰ - ۸۳۲ - ۸۲۴
 بوالمظفر حبشی ۷۰۳ - ۶۶۹ - ۶۶۸
 بوالمظفر رئیس غزنین ۳۹۴
 بوالمظفر قاینی ۹۱۰
 بوالنصر حاجب ۷۲۴ - ۷۱۱ - ۶۷۱ - ۴۴۹
 ۷۲۸ - ۷۶۸ - ۷۹۹ - ۸۲۳ - ۹۴۹ - ۹۵۰
 ۹۵۱ -
 بوالنصر ر خودی ۷۸۴
 بوالوزیر ۲۹۹
 بوبشر تبتانی ۳۰۹
 بوبکر اسحق مشاد کرامی ۷۵
 بوبکر (پسر بوالحسن بولانی) ۷۷۳
 بوبکر حاجب ۹۱۷
 بوبکر حصیری ۸۸ - ۸۷ - ۳۸ - ۳۷ - ۳۴
 ۱۳۱ - ۲۴۶ - ۲۴۸ - ۲۴۹ - ۲۵۰ - ۲۵۱
 - ۲۵۲ - ۲۵۳ - ۲۵۴ - ۲۵۵ - ۲۵۶
 ۲۵۷ - ۲۵۸ - ۲۵۹ - ۲۶۰ - ۲۶۱ - ۲۶۲
 - ۲۶۳ - ۳۲۹ - ۵۵۶ - ۷۹۴
 بوبکر دبیر ۱۱۷
 بوبکر سلیمانی ۵۵۶
 بوبکر شهرد ۶۲۶
 بوبکر (خلیفه اول) ۷۷۸ - ۲۹۷ - ۲۹۴ - ۲۹۳
 (نیز رک: ابوبکر)
 بوبکر فرزند بوالقاسم نوکی ۴۳۲
 بوبکر مبشر دبیر ۷۸۲
 بوتمام (شاعر) ۱۰۲۰
 بوجعفر کاکو علاءالدوله ۵۰ - ۴۹
- بوحنیفه ۷۹۷
 بوحنیفه اسکافی ۵۷۵ - ۵۷۴ - ۴۳۶ - ۴۳۵
 ۹۶۶
 بوحنیفه (فقیه) ۵۷۴
 بودلف (قاسم بن عیسی) ۲۶۹ - ۲۶۸ - ۲۶۵
 ۲۷۰ - ۲۷۱ - ۲۷۲ - ۲۷۴
 بورتگین ۸۲۹ - ۸۴۴
 بوسعد مسعدی ۱۴۳ - ۱۴۲
 بوسعد غسان ۵۹۶
 بوسعید ۹۰۷ - ۷۴۹ - ۱۶۶
 بوسعید بن محمود طاهر ۷۸۳
 بوسعید دبیر ۴۰ - ۴۱
 بوسعید سهل ۱۰۴۷ - ۸۴۳ - ۲۰۰ - ۱۹۹
 ۱۰۵۵ - ۱۰۵۴ - ۱۰۵۲
 بوسعید مشرف ۷۳۹ - ۶۵۴ - ۳۶۵ - ۳۶۴
 ۸۵۵ - ۸۰۶
 بوسهل احمد علی ۷۵۱
 بوسهل اسمعیل ۹۵۱ - ۶۹۸ - ۶۹۵ - ۷۰۶
 بوسهل پرده‌دار ۸۱۹ - ۸۰۹
 بوسهل حمدری ۵۱ - ۱۴۶ - ۲۲۹ - ۲۴۶
 ۵۸۹ - ۵۵۴ - ۵۵۳ - ۵۱۴ - ۴۴۶ - ۲۸۳
 - ۵۹۰ - ۵۹۱ - ۵۹۲ - ۵۹۳ - ۵۹۵
 ۷۵۶ - ۶۶۲ - ۶۰۳ - ۶۰۲ - ۵۹۸ - ۵۹۶
 - ۷۸۸ - ۷۸۵ - ۷۷۲ - ۷۷۱ - ۷۷۰
 ۷۹۹ - ۸۰۸ - ۸۰۹ - ۸۱۰ - ۸۱۱ - ۸۱۲
 - ۸۲۴ - ۸۲۰ - ۸۱۹ - ۸۱۴ - ۸۱۳
 ۹۲۰ - ۸۹۶ - ۸۲۹ - ۸۲۷ - ۸۲۶ - ۸۲۵
 - ۱۰۰۵ - ۹۹۳ - ۹۳۱ - ۹۲۹ - ۹۲۸
 ۱۰۱۵ - ۱۰۱۳ - ۱۰۰۹ - ۱۰۰۶

- ۷۹۷ - ۷۹۴ - ۶۲۴
 بوطلحه شیبانی ۷۸۱ - ۸۲۲ - ۸۹۴ - ۸۹۵ - ۵۸۷
 بو طیب مصعبی ۱۶۵ - ۱۶۶
 بو عبدالله پارسی ۲۴۳ - ۲۵۲ - ۲۵۳ - ۲۵۷ -
 ۵۳۸ - ۲۵۹
 بو عبدالله حاتمی ۴۹۴
 بوعلی ۴۵۴
 بوعلی اسحاق ۱۰۸
 بوعلی پسر نوشتگین ۳۲۴
 بوعلی چغانی ۴۱۹
 بوعلی حاجب ۳۲۴
 بوعلی رسولدار ۴۵۲ - ۷۴۵
 بوعلی زوزنی ۷۹۱
 بوعلی سیمجور ۳۱۱ - ۳۱۲ - ۳۲۲ - ۳۲۳ -
 ۳۲۴ - ۳۲۵ - ۳۲۶ - ۳۲۷ - ۹۷۶
 بوعلی شادان طوسی ۸۹۵
 بوعلی کوتوال ۳۹ - ۵۱ - ۱۳۱ - ۱۴۷ - ۳۶۴
 - ۳۷۶ - ۴۰۶ - ۶۲۰ - ۶۵۵ - ۷۵۳ -
 ۷۵۹ - ۸۷۸ - ۸۰۶ - ۸۴۳ - ۸۹۴ - ۹۲۷ -
 ۱۰۰۵ - ۱۰۱۱ -
 بوقه (سردار ترکمانان) ۱۱۲ - ۶۷۴
 بوقه (طایفه ترکمن) ۳۸۸ - ۴۲۳
 بوقی (پاسبان لشکر) ۶۸۴ - ۶۸۵ - ۶۸۶
 بولاق ۳۰۱
 بو محمد بسطامی ۵۱۸
 بو محمد درغاری ۲۲۰
 بو محمد علی ۷۵
 بو محمد قاینی دبیر ۲۲۲ - ۲۴۳
 بو محمد مسعدی ۴۸۷ - ۴۸۸ - ۴۸۹
- ۸۴ - ۸۳ - ۷۸ - ۷۷ - ۶۳ - ۶۲
 - ۱۰۸ - ۹۹ - ۹۷ - ۹۵ - ۸۸ - ۸۵ -
 ۱۰۹ - ۱۱۰ - ۱۱۷ - ۱۲۶ - ۱۹۵ - ۱۹۶
 - ۲۲۸ - ۲۲۹ - ۲۳۰ - ۲۳۱ - ۲۳۲ -
 ۲۳۴ - ۲۳۹ - ۲۴۵ - ۲۷۵ - ۲۷۶ - ۲۷۷
 - ۲۷۸ - ۲۷۹ - ۲۸۰ - ۲۸۳ - ۲۸۴ -
 ۲۸۵ - ۲۸۶ - ۲۸۷ - ۲۹۰ - ۲۹۱ - ۳۵۷
 - ۴۱۳ - ۴۱۲ - ۴۱۰ - ۴۰۹ - ۳۸۲ -
 ۴۱۴ - ۴۲۳ - ۴۲۴ - ۴۵۰ - ۴۸۵ - ۴۸۶
 - ۴۸۷ - ۴۸۸ - ۴۸۹ - ۴۹۲ - ۴۹۳ -
 ۴۹۷ - ۴۹۸ - ۴۹۹ - ۵۰۰ - ۵۰۵ - ۵۰۶
 - ۵۰۸ - ۵۱۰ - ۵۱۴ - ۵۸۹ - ۶۵۹ -
 ۶۶۱ - ۶۷۲ - ۷۱۱ - ۷۲۴ - ۷۲۸ - ۷۳۹
 - ۸۷۵ - ۸۷۶ - ۸۹۷ - ۸۹۸ - ۸۹۹ -
 ۹۰۰ - ۹۰۲ - ۹۰۶ - ۹۰۷ - ۹۱۳ - ۹۱۵
 - ۹۲۲ - ۹۲۶ - ۹۲۸ - ۹۳۲ - ۹۳۵ -
 ۹۳۶ - ۹۳۷ - ۹۳۹ - ۹۴۲ - ۹۴۵ - ۹۴۶
 - ۹۴۹ - ۹۵۱ - ۹۵۲ - ۹۵۴ - ۹۵۶ -
 ۹۵۷ - ۹۸۰ - ۹۸۲ - ۹۸۳ - ۹۸۶ - ۹۸۷
 - ۹۸۸ - ۹۹۳ - ۱۰۳۰ -
 بوسهل علاء ۷۸۶
 بوسهل لکشن ۴۰۵
 بوسهل همدانی ۲۲۰ - ۶۶۶ - ۸۲۷
 بوشکور بلخی ۵۴۸
 بوسادق تبتانی ۱۹۸ - ۳۰۸ - ۳۲۷ - ۳۲۸ -
 ۳۲۹ - ۳۳۰ - ۷۹۳ - ۷۹۴ - ۷۹۷
 بوسالغ تبتانی ۳۰۸ - ۳۰۹ - ۳۲۷
 بو طالب تبتانی ۳۰۶
 بسوطاهر تبتانی ۱۳۳ - ۳۲۸ - ۳۳۰ - ۵۴۵ -

- ۳۶۶ - ۳۶۵ - ۳۶۱ - ۳۵۷ - ۳۴۸ -	بومحمد ہاشمی ۸۲
۴۱۲ - ۴۱۱ - ۴۱۰ - ۳۹۲ - ۳۸۱ - ۳۸۰	بومحمد میکائیل ۱۰۸
- ۴۲۷ - ۴۲۶ - ۴۲۴ - ۴۲۳ - ۴۱۳ -	بومسلم خراسانی ۱۰۳ - ۵۷۳
۴۵۵ - ۴۵۴ - ۴۵۱ - ۴۴۶ - ۴۴۵ - ۴۳۱	بومطیع سگزی ۱۹۶ - ۱۹۷
- ۴۶۳ - ۴۶۲ - ۴۶۰ - ۴۵۹ - ۴۵۶ -	بومنصور ۴۳۲
۵۰۰ - ۴۹۳ - ۴۹۲ - ۴۸۹ - ۴۸۷ - ۴۸۵	بومنصور دبیر ۱۳۵
- ۵۲۱ - ۵۱۹ - ۵۱۸ - ۵۱۷ - ۵۱۶ -	بومنصور دیوانیان ۲۵۲ - ۸۲۲
۵۵۰ - ۵۴۹ - ۵۴۸ - ۵۴۷ - ۵۳۷ - ۵۲۳	بومنصور طبیب طیفور ۹۰۷
- ۵۵۵ - ۵۵۴ - ۵۵۳ - ۵۵۲ - ۵۵۱ -	بومنصور مستوفی ۴۱۳ - ۶۲۴ - ۶۲۵ - ۷۹۲ -
۵۶۳ - ۵۶۲ - ۵۶۱ - ۵۶۰ - ۵۵۹ - ۵۵۸	۱۰۱۲ - ۱۰۰۹
- ۵۹۳ - ۵۹۲ - ۵۹۰ - ۵۸۸ - ۵۶۶ -	بونصر بامیانی ۲۲۸
۶۱۳ - ۶۰۸ - ۶۰۳ - ۶۰۲ - ۶۰۱ - ۵۹۵	بونصر برغشی ۵۶۱ - ۱۰۴۷ - ۱۰۵۷
- ۶۶۳ - ۶۶۰ - ۶۵۹ - ۶۴۴ - ۶۳۹ -	بونصر بستی دبیر ۲۴۲
۶۷۵ - ۶۷۱ - ۶۷۰ - ۶۶۹ - ۶۶۶ - ۶۶۴	بونصر بیہقی ۷۰۳
- ۶۸۷ - ۶۸۶ - ۶۸۵ - ۶۸۱ - ۶۷۷ -	بونصر خوافی ۳۸۶
۷۰۸ - ۷۰۷ - ۷۰۶ - ۶۹۵ - ۶۹۱ - ۶۹۰	بونصر حسینی ۷۳۸ - ۷۳۹
- ۷۲۳ - ۷۲۲ - ۷۱۹ - ۷۱۱ - ۷۱۰ -	بونصر طبیب ۱۱۷
۷۳۲ - ۷۳۱ - ۷۲۸ - ۷۲۶ - ۷۲۵ - ۷۲۴	بونصر طیفور ۴۲۸ - ۶۰۵ - ۶۶۴ - ۷۲۴
- ۷۴۳ - ۷۴۲ - ۷۳۷ - ۷۳۵ - ۷۳۳ -	بونصر محمود حاجب ۳۲۲
۷۶۵ - ۷۶۴ - ۷۶۳ - ۷۶۲ - ۷۴۸ - ۷۴۴	بونصر مستوفی ۳۶۴
- ۷۷۳ - ۷۷۲ - ۷۷۱ - ۷۷۰ - ۷۶۸ -	بونصر مشرف ۷۳۴
۷۸۷ - ۷۸۵ - ۷۸۳ - ۷۸۲ - ۷۸۱ - ۷۷۴	بونصر مشکان ۳۳ - ۶۲ - ۹۲ - ۹۶ - ۹۷ -
- ۷۹۷ - ۷۹۶ - ۷۹۵ - ۷۹۱ - ۷۹۰ -	۱۰۵ - ۱۰۹ - ۱۱۰ - ۱۱۱ - ۱۱۶ - ۱۲۳ -
۸۲۳ - ۸۲۰ - ۸۱۴ - ۸۱۱ - ۸۱۰ - ۸۰۰	- ۱۲۵ - ۱۲۳ - ۱۲۵ - ۱۲۷ - ۱۴۵ -
- ۸۵۴ - ۸۵۱ - ۸۴۸ - ۸۳۸ - ۸۲۶ -	۱۴۶ - ۲۲۰ - ۲۲۱ - ۲۲۲ - ۲۲۳ - ۲۲۴ -
۸۹۵ - ۸۹۱ - ۸۸۸ - ۸۸۲ - ۸۸۱ - ۸۷۵	- ۲۲۵ - ۲۲۶ - ۲۲۹ - ۲۳۰ - ۲۳۲ -
- ۹۰۸ - ۹۰۷ - ۹۰۶ - ۹۰۵ - ۸۹۸ -	۲۳۴ - ۲۳۳ - ۲۴۵ - ۲۵۰ - ۲۵۱ - ۲۵۲ -
۹۳۹ - ۹۲۶ - ۹۲۵ - ۹۱۵ - ۹۱۳ - ۹۰۹	- ۲۵۳ - ۲۵۴ - ۲۶۰ - ۲۶۱ - ۲۶۲ -
۱۰۵۱ - ۱۰۴۸ - ۹۹۷ - ۹۵۷ -	۲۶۳ - ۲۷۶ - ۲۸۱ - ۲۸۵ - ۲۹۱ - ۳۰۶ -

۵۹۵ - ۵۹۴ - ۵۴۵ - ۴۲۰ - ۴۱۸ - ۳۴۶

۷۹۹ - ۷۸۸ - ۷۸۵ - ۷۷۰ - ۷۰۴ - ۶۷۲ -

۹۵۴ - ۹۵۳ - ۸۲۵ -

پسر ماقیه ۶۵۴ - ۶۵۳

پسر منوچهر ۶۹۲ - ۶۸۹

پسر یغمر ترکان ۶۰۴ - ۶۰۱ - ۵۶۰

پناه خسرو (فنا خسرو) ۳۰۰

پوران دخت ۵۷۲

پورتگین ۸۲۸ - ۸۴۵ - ۸۴۶ - ۸۴۷ - ۸۴۸ - ۸۵۲ -

۸۵۳ - ۸۵۴ - ۸۵۷ - ۸۵۸ - ۸۶۲ - ۸۶۴ - ۸۶۵ -

۹۰۴ - ۹۲۸ - ۹۴۱ - ۹۴۸ - ۱۰۰۶ -

پیامبر (ص) ۳۳ - ۲۹۴ - ۳۲۵ - ۴۳۶ - ۴۳۷ -

۵۷۲ - ۶۲۹ - ۷۰۵ - ۷۷۲ - ۷۷۶ - ۷۷۸ -

پیروز وزیر ۲۰۵ - ۳۶۴

پیری آخور سالار ۵۲۷ - ۵۲۵ - ۵۳۰ -

پیغمبر (ص) ۱۵۴ - ۱۵۷ - ۱۷۴ - ۲۳۸ (نیز

رک: پیامبر)

ت:

تاش ۶۷۲

تاش (ابوالعباس) ۳۲۲

تاش سپهسالار ۳۶۷ - ۴۴۵ - ۴۴۶ - ۵۸۷ -

۵۹۴ - ۵۹۵ - ۶۰۱ - ۶۸۵ - ۷۵۶ -

تاش فراش ۱۱۲ - ۴۲۲ - ۴۲۳ - ۵۲۱ - ۵۳۹ -

۵۴۵ - ۵۴۶ - ۵۶۰ - ۷۰۴ - ۸۰۸ -

تاش ماهروی ۴۹۰ - ۵۰۹ - ۵۲۶ - ۵۶۴ -

تاش وکیل در ۱۰۴۴

تبیان ۳۰۶ - ۳۰۷ - ۳۲۷ - ۳۲۸ - ۳۳۱ -

ترکان ۴۸۶

بونصر نوکی ۴۳۲ - ۷۵۵ - ۸۰۳

بونعیم ندیم ۶۲۱ - ۶۲۲ - ۶۲۳ - ۱۰۰۵ -

بونواس ۹۱۱

بویوسف یعقوب انصاری ۳۰۸

بهاءالدوله دیلمی ۶۷۲

بهار (ملک الشعراء - محدثی) ۱۶۴ - ۴۲۳ -

۴۲۷ - ۶۸۵ (نیز رک: ملک الشعراء)

بهرام بن ماقیه ۶۵۳

بهرام ترجمان ۶۱۶

بهرام گور ۱۹۵ - ۷۶۲ - ۱۰۱۷ -

بهرام نقیب ۱۰۸ - ۱۰۹ -

بهیم نگر ۱۴۲

بیربال (هندی) ۶۱۶

بیوراسب ۷۴۱

بیهمی (ابوالفضل) ۳۳ - ۳۴ - ۶۰ - ۱۰۳ - ۱۱۰ -

۱۱۶ - ۱۲۰ - ۱۲۸ - ۱۳۳ - ۱۳۴ -

۱۴۰ - ۱۶۷ - ۱۹۵ - ۲۱۶ - ۲۲۴ - ۲۳۴ -

۳۱۰ - ۳۲۴ - ۳۹۳ - ۴۱۷ - ۴۷۱ -

۶۲۵ - ۶۴۰ - ۶۵۱ - ۶۶۶ - ۷۲۲ - ۷۵۶ -

۷۶۴ - ۷۷۸ - ۸۳۸ - ۸۴۵ - ۸۵۵ -

۹۰۳ - ۹۰۸ - ۹۵۳ - ۱۰۰۹ - ۱۰۱۵ -

پ:

پاینده (ابوالقاسم) ۲۹۶

پسر بقیةالوزراء (رک: ابن بقیةالوزراء) ۳۰۱

پسر خلف ۳۲۴

پسر رومی ۵۵۲

پسر قائد منجوق ۴۹۱ - ۴۹۲ -

پسر کاکو (ابوجعفر محمد بن دشمن زیان) ۶۱ -

ثعالبی ۶۲۳ - ۶۲۶

ترکچہ حاجب ۹۵۱

ترکمانان ۴۲۲ - ۴۲۳ - ۴۲۴ - ۵۲۲ - ۵۲۸ -

۵۲۶ - ۵۶۰ - ۶۰۱ - ۶۰۳ - ۶۰۴ - ۶۰۵ -

۶۰۸ - ۶۱۰ - ۶۱۶ - ۶۲۵ - ۶۳۹ -

۶۵۶ - ۶۵۷ - ۶۵۹ - ۶۶۳ - ۶۶۴ - ۶۶۵ -

۶۶۶ - ۶۶۷ - ۶۶۸ - ۶۷۰ - ۶۷۲ -

۶۷۳ - ۶۷۴ - ۶۷۵ - ۶۷۸ - ۷۰۰ - ۷۰۸ -

۷۰۹ - ۷۱۰ - ۷۱۳ - ۷۱۸ - ۷۲۱ -

۷۲۴ - ۷۲۷ - ۷۳۰ - ۷۳۱ - ۷۳۶ - ۷۳۷ -

۷۳۸ - ۷۳۹ - ۷۴۱ - ۷۵۰ - ۷۵۲ -

۷۵۴ - ۷۵۵ - ۷۶۲ - ۷۸۰ - ۷۸۱ - ۷۸۵ -

۷۸۷ - ۷۹۵ - ۷۹۹ - ۸۰۰ - ۸۰۱ -

۸۰۷ - ۸۰۸ - ۸۰۹ - ۸۱۰ - ۸۲۴ - ۸۲۵ -

۸۳۱ - ۸۳۵ - ۸۳۷ - ۸۴۷ - ۸۴۸ -

۸۵۳ - ۸۵۹ - ۸۶۸ - ۸۷۴ - ۸۸۰ - ۸۹۳ -

۸۹۴ - ۸۹۵ - ۹۲۰ - ۹۲۱ - ۹۲۲ -

۹۲۸ - ۹۲۹ - ۹۳۸ - ۹۵۰ - ۹۵۲ - ۹۵۳ -

۹۸۴ - ۹۸۷ - ۱۰۰۶ - ۱۰۴۵ - ۱۰۴۶ - ۱۰۴۸ -

تفنگدار - کرامت ۹۷۱

تگین جامہ دار ۶۲۲ - ۶۲۳

تگین جیلمی ۹۱۹

تگین سفلابی ۸۹۴

تلک هندو ۶۱۱ - ۶۱۲ - ۶۱۳ - ۶۱۵ - ۶۱۶ -

۶۱۷ - ۶۱۹ - ۶۲۰ - ۶۲۰ - ۶۴۰ - ۶۵۶ - ۶۵۷ -

۶۵۸ - ۷۴۳ - ۷۴۴ - ۷۴۹ -

تونش (سپاہ سالار) ۷۰۲ - ۷۰۹ -

تیمور ۵۳۸

ث:

ثابت قرہ ۱۰۲۶

ج:

جاحظ ۳۶۰

جالینوس ۱۶۳

جاویدان بن سهل ۲۶۷

جتان (طایفہ) ۶۵۷ - ۶۵۸

جزفادقانی (ابوالشرف) ۶۰

جریر (شاعر عرب) ۶۱۸

جعفر برمکی ۶۵ - ۲۷۷ - ۲۹۸ - ۳۰۰ - ۶۲۸ -

- ۶۲۳ - ۶۳۵ - ۱۰۰۱ - ۱۰۰۲ -

جعفر طیار ۴۳۹

جعفری لنگرودی ۶۲۷

جفرات ۴۹۴ - ۴۹۵

جفراق ۱۳۶ - ۱۰۵۱

جکی هندو ۸۰۶

جلال الدولہ ابوطاهر ۱۲۷ - ۶۵۱

جم (جمشید) ۵۷۵

جمعی ۸۳۷ - ۸۳۸

جنجاخ (طایفہ) ۱۰۵۱

جوینی (صاحب جهانگشا) ۱۰۳۷

ج:

چشتیہ ۱۷۹

چنگی بن شاہک ۱۰۸ - ۱۰۹ -

چنگی دژیان ۱۳۲ - ۲۲۸ -

چیپال ۴۵۰

ح:

حاجب بزرگ علی قریب ۳۴ - ۳۸ - ۴۱ - ۴۳ -

- عبدالحی حبیبی) - ۴۴ - ۴۶ - ۴۷ - ۵۱ - ۸۷ - ۸۸ - ۸۹ -
 حجّاج بن یوسف ثقفی ۲۹۲ - ۲۹۳ - ۲۹۵ - ۹۱ - ۹۲ - ۹۳ - ۹۵ - ۹۶ - ۹۷ - ۹۸ -
 ۲۹۷ - ۲۹۸ - ۱۰۴۳ - ۹۹ - ۱۰۰ - ۱۰۱ - ۱۰۳ - ۱۰۴ - ۱۱۵ -
 حرّه ختلی ۴۷ - ۵۲ - ۱۲۳ - ۱۸۸ - ۱۸۹ - ۱۳۱ - ۱۴۶ - ۲۴۷ - ۳۵۵ - ۸۶۴ -
 ۳۲۷ - ۳۲۸ - ۴۰۷ - ۹۷۳ - ۱۰۰۸ - ۶۹۱ - ۶۷۵ - ۶۶۰ - ۴۶۰ -
 ۱۰۳۹ - ۱۰۴۰ - ۶۹۹ (نیز رک: بکتغدی)
 حرّه زینب ۳۰۵ - ۷۹۳ - ۷۹۴ - ۱۲۳ - ۱۲۱ - ۱۲۰ - ۱۱۸ -
 حرّه کالجی ۱۰۲۴ - ۶۶۴ - (نیز رک: بکتگین)
 حرّه گوهر ۱۰۰۸ - ۳۹۳ - ۲۴۷ - ۲۴۰ -
 حسان ثابت ۳۷۸ - (نیز رک: بلکاتگین)
 حسن ۹۹ - ۱۰۰ - ۶۹۱ - ۶۶۳ - ۴۴۸ -
 حسن برمکی ۵۳۹ - (نیز رک: بوالنصر)
 حسن بصری ۱۵۵ - ۵۱۸ -
 حسن بن سهل ۷۱ - ۷۲ - ۲۰۳ -
 حسن بن هانی (ابونواس) ۹۱۱ - ۶۷۴ -
 حسن پسر امیر فریغون ۱۷۶ - (نیز رک: شباشی)
 حسن تبتانی ۱۰۵۷ - ۱۰۵۸ - ۱۳۱ -
 حسن حاجب ۴۲۹ - ۱۳۱ -
 حسن سپاهانی ۳۸۷ - ۲۱۸ - ۲۱۴ - ۲۱۳ - ۱۳۰ - ۶۲ -
 حسن سلیمان ۵۲ - ۵۳ - ۵۸ - ۵۹ - ۷۸ - ۷۹ - ۸۰ - ۲۱۹ -
 حسن سهل ۲۱۴ - ۸۱۱ - ۲۲۰ -
 حسن عبدالله ۸۴۳ - ۳۶۲ -
 حسنگ وزیر ۳۳ - ۷۵ - ۹۲ - ۱۰۲ - ۱۰۷ - ۱۰۸ -
 ۲۷۸ - ۲۷۷ - ۲۷۵ - ۲۴۲ - ۲۲۳ - ۲۷۹ -
 ۲۸۳ - ۲۸۲ - ۲۸۱ - ۲۸۰ - ۲۹۱ - ۲۹۲ - ۲۹۸ - ۳۰۴ - ۳۲۸ -
 ۲۸۶ - ۲۸۷ - ۲۸۸ - ۲۸۹ - ۲۹۰ - ۵۶۷ - ۵۶۵ - ۵۵۲ - ۴۳۰ -
 ۲۹۱ - ۲۹۲ - ۲۹۸ - ۳۰۴ - ۳۲۸ - ۵۶۸ - ۵۷۰ - ۶۱۸ - ۶۲۳ - ۷۸۳ -
 ۳۲۹ - ۳۳۰ - ۴۱۳ - ۵۱۸ - ۵۵۳ - ۵۵۴ - ۹۱۰ - ۶۹۱ (نیز رک: ابوالقاسم حبیب‌اللهی)
 ۵۹۸ - ۶۲۴ - ۹۲۹ - ۱۰۵۲ - ۱۱۵ - ۳۹۳ (نیز رک: حبیبی)

- حسن محدث ۲۰۶
 حسین بن علی (ع) ۲۸۵ - ۲۹۲ - ۲۹۴ - ۳۰۴
 حسین بن مصعب ۲۱۵ - ۲۱۶
 حسین سالار حاجبان ۱۰۲۴
 حسین وکیل ۶۷۱
 حسینی کازرونی (دکتر سید احمد) ۷۴۲ - ۷۴۷ - ۷۵۸
 ۷۶۴ - ۷۸۹ - ۷۹۸ - ۸۲۰ - ۸۲۶ - ۸۴۴ - ۸۴۵
 - ۸۴۶ - ۸۵۹ - ۸۶۰ - ۸۶۱ - ۸۸۵ - ۸۹۵
 ۹۲۴ - ۹۳۰ - ۹۳۱ - ۹۶۵ - ۹۷۹ - ۹۸۲ - ۹۸۸
 - ۹۹۴ - ۱۰۰۶ - ۱۰۰۹ - ۱۰۱۸ - ۱۰۲۳
 ۱۰۳۷ - ۱۰۴۵ - ۱۰۴۶ - ۱۰۶۰
 حسین بن الحمام (شاعر عرب) ۲۹۶
 حضرت رضا (ع) ۶۶ (نیز رک: امام رضا (ع))
 خطیبہ ۳۷۷ - ۳۷۸
 حمدان قرمط ۵۵ - ۲۷۹ - ۴۵۹
 حمدوی (بوسهل) ۲۲۰
 (نیز رک: بوسهل حمدوی)
 حمزہ بن عبدالمطلب ۳۰۴
 حمید سامانی ۹۷۷
 حیدری (علیرضا) ۱۶۰
- خ:
 خاتم النبیین (ص) ۹۱۲
 خاتون ارسلان ۴۰۳
 خاتون (دختر قدرخان) ۶۴۴ - ۷۹۴
 خاقانی ۱۰۵ - ۴۲۲ - ۵۱۳ - ۸۱۸ - ۹۱۶
 خالد برمکی ۶۴
 خالنجوی ۶۴۷ - ۶۴۹
 خان ترکستان ۱۲۳ - ۱۲۶
- خان والی سکمان ۷۹۸
 خانیان (خانیه) ۱۱۰ - ۳۹۹ - ۶۴۳ - ۱۰۲۷ -
 ۱۰۲۸ - ۱۰۵۸
 خرمیدیان ۲۶۵ - ۲۶۷
 خرمشاهی، بہاءالدین ۲۹۱
 خزائی (دکتر محمد) ۹۷۱
 خسروانی (شاعر) ۴۵۰
 خسروپرویز ۵۷۲
 خشایارشا ۹۷۱
 خضر (ع) ۳۱۵
 خطیب رہبر، دکتر خلیل ۱۱۶ - ۱۲۸ - ۱۳۶ -
 ۱۴۶ - ۲۴۲ - ۲۸۲ - ۳۲۳ - ۳۲۵ - ۳۲۹
 - ۳۵۳ - ۳۵۵ - ۴۰۹ - ۴۲۰ - ۴۲۴ -
 ۴۸۹ - ۵۴۷ - ۵۴۹ - ۵۶۵ - ۵۶۹ - ۵۷۶
 - ۶۱۷ - ۶۱۸ - ۶۵۳ - ۶۶۶ - ۶۷۲ -
 ۶۷۸ - ۷۰۰ - ۷۴۴ - ۷۵۸ - ۷۸۱ - ۷۸۳
 - ۸۲۵ - ۸۳۲ - ۸۵۸ - ۸۷۴ - ۸۷۵ -
 ۹۰۴ - ۹۲۳ - ۹۴۱ - ۹۴۲ - ۹۷۱ - ۹۸۲
 - ۱۰۳۹ - ۱۰۴۵
 خفجاقی ۱۳۶
 خلیج (قبیلہ) ۳۲۳ - ۱۰۰۵ - ۱۰۱۱
 خلف معتمد ربیع ۸۷۲
 خلیل داوود ۱۰۰۵
 خمارتاش حاجب ۱۱۳ - ۴۲۳ - ۴۲۴ - ۵۴۵
 خمارتاش شرابی ۱۰۴۲
 خمارتکین ۳۸۸ - ۷۸۰ - ۷۸۹
 خمارتکین ترشک ۶۵۹
 خندان، اسماعیل ۱۰۵۴ - ۱۰۵۵
 خندان، پسر خوارزمشاہ ۷۱۵

- خواجه ابوالقاسم حصیری ۳۳۱ - ۶۴۳ (نیز رک:
 ابوالقاسم حصیری)
 خواجه ابوالقاسم کثیر ۲۴۲ - ۲۴۶ (نیز رک:
 ابوالقاسم کثیر)
 خواجه ابوسهل زوزنی ۲۲۰ (نیز رک: بوسهل
 زوزنی)
 خواجه احمد حسن میمندی ۱۰۷ - ۱۰۸ -
 ۱۰۹ - ۱۴۲ - ۱۴۴ - ۲۲۸ - ۲۲۹ - ۲۳۱ -
 ۲۳۲ - ۲۳۸ - ۲۳۹ - ۲۴۱ - ۲۴۴ -
 ۲۴۷ - ۲۴۸ - ۲۴۹ - ۲۵۰ - ۲۵۲ - ۲۵۴ -
 ۲۵۶ - ۲۵۷ - ۲۵۸ - ۲۶۰ - ۳۰۶ -
 ۳۴۸ - ۳۵۷ - ۳۵۹ - ۳۶۶ - ۳۹۱ - ۳۹۳ -
 ۴۰۹ - ۴۱۰ - ۴۱۸ - ۴۱۹ - ۴۲۳ -
 ۴۴۵ - ۴۴۹ - ۴۵۱ - ۴۵۵ - ۵۱۴ - ۵۱۵ -
 ۵۱۹ - ۵۲۰ - ۵۲۳ - ۵۲۷ - ۵۲۸ -
 ۵۲۹ - ۵۳۰ - ۵۳۱ - ۵۳۲ - ۵۳۳ - ۵۳۴ -
 ۵۳۵ - ۵۳۶ - ۵۴۰ - ۵۵۰ - ۵۵۱ - ۵۵۲ -
 ۵۵۳ - ۵۵۵ - ۵۵۶ - ۶۰۶ - ۶۰۷ - ۶۱۵ -
 ۶۱۶ - ۶۵۱ - ۷۸۲ - ۹۹۵ -
 خواجه احمد عبدالصمد ۲۳۹ - ۴۸۶ - ۴۸۷ -
 ۴۸۹ - ۵۰۷ - ۵۰۸ - ۵۱۷ - ۵۳۶ - ۵۳۸ -
 ۵۶۱ - ۵۶۲ - ۵۶۵ - ۵۸۷ - ۵۹۰ -
 ۵۹۹ - ۶۰۹ - ۶۲۷ - ۶۳۹ - ۶۶۲ - ۶۶۷ -
 ۶۶۸ - ۶۷۳ - ۷۰۴ - ۷۰۹ - ۷۱۱ -
 ۷۱۹ - ۷۵۴ - ۷۶۲ - ۷۸۵ - ۱۰۰۳ -
 ۱۰۴۷ (نیز رک: احمد عبدالصمد)
 خواجه احمد وزیر ۶۰۲
 خواجه بوسعید عبدالغفار ۱۷۰ - ۱۷۳ - ۱۷۴
 خواجه بونصر خوافی ۳۸۵ - ۳۸۶
 خواجه بونصر نوکی ۳۲۲
 خواجه حسن کدخدای ۱۴۵
 خواجه حسین علی میکائیل ۷۲۵ - ۷۲۶ - ۷۲۷ -
 ۷۲۸ - ۷۳۰ - ۷۳۴ -
 خواجه حسین وکیل ۶۶۹
 خواجه عبدالرزاق ۱۰۷ - ۲۲۸ - ۲۴۳ - ۲۸۷ -
 ۵۶۶ - ۷۸۲ - ۹۴۹ - ۹۵۰ - ۹۷۴ - ۱۰۰۵ -
 ۱۰۱۲ -
 خواجه عبدالله انصاری ۶۴ - ۶۹ - ۱۰۵ -
 خواجه علی (پسر خواجه میمندی) ۵۶۶
 خواجه علی میکائیل ۵۱ - ۲۴۸ - ۳۲۷ - ۳۹۲ -
 ۳۹۴ - ۴۵۲ - ۴۵۶ - ۷۴۹ -
 خواجه عمید ابو عبدالله حسین بن میکائیل ۴۵۲
 خواجه عمید بونصر ۸۵۱
 خواجه عمید عراق ۷۵۶
 خواجه نصیرالدین طوسی ۱۶۰
 خواجه نظام الملک ۹۲۶
 خواجه مسعود (داماد احمد عبدالصمد) ۱۰۰۲
 خواجه مسعود رخودی ۷۸۴
 خوارج ۱۵۵
 خوارزمشاه ۹۸ - ۹۹ - ۲۱۳ - ۳۷۰ - ۴۸۷ -
 ۴۹۰ - ۴۹۱ - ۴۹۲ - ۴۹۴ - ۴۹۵ - ۴۹۶ -
 ۴۹۹ - ۵۰۱ - ۵۰۸ - ۵۰۹ - ۵۱۰ -
 ۵۱۷ - ۵۲۰ - ۵۲۱ - ۵۲۲ - ۵۲۳ - ۵۲۴ -
 ۵۲۵ - ۵۲۶ - ۵۲۷ - ۵۲۸ - ۵۲۹ -
 ۵۳۰ - ۵۳۱ - ۵۳۲ - ۵۳۳ - ۵۳۴ - ۵۳۵ -
 ۵۳۶ - ۵۵۴ - ۵۶۴ - ۶۰۹ - ۷۱۵ -
 ۷۵۵ - ۱۰۲۴ - ۱۰۲۵ - ۱۰۲۶ - ۱۰۲۸ -
 ۱۰۲۹ - ۱۰۳۰ - ۱۰۳۱ - ۱۰۳۲ - ۱۰۳۳ -

- ۱۰۴۸ - ۹۸۹ - ۹۷۹ - ۹۵۵
داوود میمنندی ۱۰۰۵
دبیر سیاقی (دکتر محمد) ۱۹۵ - ۲۳۴ - ۲۴۰ -
۶۲۳ - ۶۲۰ - ۴۱۳ - ۴۱۰ - ۳۲۴ - ۲۸۷
۹۲۳ - ۸۶۹ - ۸۴۶ - ۶۲۵ -
درمیش بت ۱۸۱ - ۱۸۵ - ۱۸۶
دقیقی ۵۶۷ - ۵۸۴
دہخدا (علامہ) ۹۸ - ۱۴۹ - ۱۹۸ - ۴۲۷ -
۸۶۰ - ۶۴۷ - ۴۳۸
دہریہ ۱۵۵
دیالمہ ۶۵۱
دیالمہ بغداد ۱۲۷
دیرپال (مترجم ہندی) ۶۱۶
دیلمیان ۴۱۹ - ۵۹۱
دیلمی محتشم ۵۱۸
- ذ:
ذکاوتی قراگزلو؛ علیرضا ۶۷۹
ذوالریاستین ۲۱۶
ذوالقلمین (علی سعید) ۲۱۶
ذوالیمینین (فضل بن سهل) ۲۱۶ - ۲۱۸
- ز:
راضی (خلیفہ عباسی) ۹۱۶
رافع بن سیار ۵۳۶ - ۶۳۶ - ۶۳۷
رافعیان ۵۳۶
رام و لچمن ۶۰۸
رستم دستان ۹۷۰ - ۹۷۱ - ۱۰۳۷
رسول (ص) ۳۵ - ۲۱۷ - ۳۰۳ - ۳۷۸ - ۴۸۳ - ۷۷۹
- ۱۰۳۸ - ۱۰۳۷ - ۱۰۳۵ - ۱۰۳۴ -
۱۰۴۱ - ۱۰۴۳ - ۱۰۴۵ (نیز رک: آلتوتاش
و خوارزمشاہ آلتوتاش)
خوارزمشاہ آلتوتاش ۱۰۴ - ۱۰۵ - ۱۰۶ -
۱۱۰ - ۱۱۲ - ۱۱۳ - ۱۲۲ - ۱۲۳ - ۱۲۴ -
۱۲۵ - ۱۲۶ - ۱۲۷ - ۱۲۹ - ۱۴۳ -
۱۴۵ - ۲۴۵ - ۲۳۴ - ۴۸۵ - ۴۸۶ - ۴۵۰ -
۵۰۷ - ۵۱۶ - ۵۱۷ - ۵۸۹ - ۵۹۲ -
۵۹۹ - ۶۸۱ - ۷۰۴ - ۷۰۹ - ۷۳۷ - ۷۵۴ -
۷۸۴ - ۹۶۷ - ۱۰۲۳ - ۱۰۲۵ -
خوارزمشاہ سعید بن مسعود ۵۳۷
خوارزمی ۴۱۳ - ۴۲۵
خوارزمیان ۷۰۹
خولج (خلج) ۱۰۱۱
خیام ۸۶ - ۳۷۸
- د:
دابشلیم ۵۸۰
دارابن قابوس ۹۷۷
دارا پسر منوچہر
دارا (ملک) ۱۵۱
دانش پڑوہ - محمدتقی ۲۹۲
دانش پڑوہ - منوچہر ۳۷۹
داوود (ع) ۵۷۳
داوود ترکمان ۷۶۴ - ۷۶۵
داوود سلجوقی ۳۵۷ - ۷۰۹ - ۷۴۰ - ۷۹۶ -
۸۲۲ - ۸۳۴ - ۸۳۵ - ۸۵۸ - ۸۵۹ - ۸۶۰ -
۸۶۲ - ۸۶۳ - ۸۶۴ - ۸۷۲ - ۸۷۳ - ۸۹۵ -
۹۲۱ - ۹۴۱ - ۹۴۲ - ۹۴۷ - ۹۵۳ -

- رسولدار بوعلی ۳۴۸
 رشید (پسر خوارزمشاہ) ۷۵۴ - ۷۵۵
 رشید (پسر قائد منجوق) ۵۰۰
 رشید وطواط ۱۰۳۷
 رشید یاسمی ۵۲۳
 رضایی (دکتر جمال) ۴۸۹
 رضی، ہاشم ۶۶۹ - ۷۴۱
 رقاشی (شاعر) ۲۹۹
 رکن الدولہ ۵۷۳
 رنجبر (دکتر احمد) ۸۶۱ - ۹۵۲
 رودکی ۱۰۳ - ۱۶۵ - ۲۹۰ - ۳۷۹ - ۵۰۰
 ۵۴۱ - ۵۴۸ - ۵۵۲ - ۵۵۳ - ۵۸۰ - ۸۳۶
 ۹۱۱ -
 ریاحی (دکتر محمد امین) ۱۶۶
 ریحان خادم ۱۷۵ - ۱۸۷
 رئیس علی میکائیل ۷۴۶
- ز:
 زاخو ۱۰۲۳
 زامباور ۲۹۹
 زیرقان بن بدر ۳۷۷
 زبیدہ (ہمسر ہارون الرشید) ۶۶
 زبیر ۲۹۷
 زردشتیان ۵۱۰ - ۷۴۱
 زوزنی ۶۰
 زینتی (زینبی) ۴۳۵ - ۴۴۴
 زیدبن علی ۳۰۲ - ۳۰۳ - ۳۰۴
 س:
 ساتلمش حاجب ارسلان ۷۸۳
- سارغ شرابدار ۲۲۸
 ساسانیان ۹۲۷
 سالار ابراہیم (پسر مرزیان) ۳۴۶
 سالار بکتغدی ۴۵۷ - ۶۹۰ - ۶۹۲ (نیز رک):
 بکتغدی)
 سالار بوزگان ۸۵۹
 سالار تاش فراش ۵۱۷
 سالار غازیان ۹۷۳
 سامانیان ۶۰ - ۸۷ - ۱۴۹ - ۱۶۵ - ۱۸۶ - ۳۰۹
 - ۳۱۰ - ۳۱۲ - ۳۱۴ - ۳۱۵ - ۳۲۵ -
 ۳۲۶ - ۳۹۲ - ۴۱۹ - ۵۱۶ - ۵۴۰ - ۵۴۱
 - ۵۵۴ - ۵۵۵ - ۵۷۳ - ۵۷۴ - ۶۲۶ -
 ۶۸۵ - ۹۷۴ - ۹۷۵ - ۹۷۶ - ۱۰۲۳ -
 ۱۰۳۰
 شباشی ۶۷۱ - ۷۱۱ - ۷۲۴ - ۷۲۸ - ۷۴۸ -
 - ۷۵۰ - ۷۵۱ - ۷۵۵ - ۷۶۳ - ۷۶۸ -
 ۷۸۱ - ۷۹۹ - ۸۰۸ - ۸۰۹ - ۸۱۰ - ۸۱۳ -
 - ۸۱۵ - ۸۱۹ - ۸۲۲ - ۸۲۸ - ۸۳۲ -
 ۸۴۱ - ۸۵۷ - ۸۶۱ - ۸۶۴ - ۸۶۸ - ۸۷۱ -
 - ۸۷۲ - ۸۸۱ - ۸۹۵ - ۹۱۷ - ۹۸۳ -
 ۹۸۴ - ۹۸۵ - ۹۸۶ - ۹۹۱ - ۱۰۵۷ (نیز
 رک: حاجب شباشی)
 سبستی (باشی) ۹۶
 سبکتکین ۳۳ - ۱۴۹ - ۱۵۴ - ۱۷۴ - ۲۵۶ -
 ۳۱۱ - ۳۱۲ - ۳۱۳ - ۳۱۴ - ۳۱۵ - ۳۱۷ -
 - ۳۱۸ - ۳۱۹ - ۳۲۲ - ۳۲۳ - ۳۲۴ -
 ۳۲۶ - ۳۸۰ - ۳۹۵ - ۴۰۹ - ۴۵۰ - ۶۸۱ -
 - ۷۵۲ - ۸۵۴ - ۸۷۱ - ۹۷۶ - ۱۰۲۴ -
 سپاہ سالار علی ۵۶۱ - ۶۶۴ - ۶۶۵ - ۶۷۱ -

سلجوقیان ۵۵۲ - ۶۰۵ - ۶۷۳ - ۶۷۴ -
 ۷۰۸ - ۷۰۹ - ۷۱۰ - ۷۱۹ - ۷۲۰ - ۷۲۱ -
 ۷۲۴ - ۷۲۵ - ۷۳۷ - ۷۴۲ - ۷۵۰ -
 ۷۶۲ - ۷۸۵ - ۷۸۶ - ۷۹۵ - ۸۱۰ - ۸۱۵ -
 ۸۲۲ - ۸۲۳ - ۸۵۳ - ۸۶۷ - ۸۷۳ -
 ۹۲۶ - ۹۳۴ - ۹۵۵ - ۹۶۲ - ۹۷۰ - ۱۰۴۵ -
 ۱۰۴۶ - ۱۰۴۸ - ۱۰۴۹ - ۱۰۵۰ -
 ۱۰۵۱ - ۱۰۵۶ - ۱۰۵۷ - ۱۰۵۹ - ۱۰۶۰

سلطان الدوله ۶۷۲

سلطان سنجر ۱۰۳۷

سلیمان (ع) ۵۷۵ - ۹۶۹

سلیمان ارسلان جاذب ۹۲۰

سلیمان اعشى (شاعر) ۲۹۹

سلیمان پسر امیر یوسف ۴۰۰

سلیمانی (رسول خلیفه) ۴۵۲ - ۴۵۹ - ۴۶۱ -

۴۷۸ - ۵۳۹ - ۶۴۷

سمعانی ۱۳۳

سنایی (شاعر) ۹۴۴

سنکوی (میاثر بونصر مشکان) ۲۵۳ - ۲۵۴ -

۱۰۰۶ - ۱۰۰۷ - ۱۰۰۸

سوری صاحب دیوان ۴۳۴ - ۵۱۸ - ۶۲۶ -

۶۲۷ - ۶۲۸ - ۶۳۹ - ۶۴۰ - ۶۴۶ - ۶۵۶ -

۶۵۹ - ۶۶۱ - ۶۶۹ - ۶۷۰ - ۶۷۳ -

۶۷۴ - ۷۰۸ - ۷۰۹ - ۷۱۳ - ۷۱۹ - ۷۲۸ -

۷۲۹ - ۷۴۲ - ۷۵۰ - ۷۵۷ - ۷۷۲ -

۷۹۹ - ۸۰۹ - ۸۱۰ - ۸۱۹ - ۸۲۰ - ۸۲۴ -

۸۲۵ - ۸۲۶ - ۸۲۹ - ۸۳۴ - ۸۳۵ -

۸۹۶ - ۹۲۰ - ۹۲۴ - ۹۳۰ - ۹۳۱ - ۹۸۳ -

۹۸۴ - ۹۸۵ - ۹۸۶ -

۷۸۷ - ۷۸۸ - ۸۰۲ - ۸۰۷ - ۸۵۲ - ۸۵۳ -

۸۶۸ - ۹۱۷ -

سپاه سالار علی دایه ۷۰۱

سپاه سالار غازی ۸۳ - ۸۴ - ۱۰۳ - ۱۰۴ -

۱۰۷ - ۱۱۳ - ۲۵۱ - ۶۸۳ -

ستوده (دکتر منوچهر) ۱۸۱ - ۹۴۷ - ۱۰۲۷ -

۱۰۶۰

ستی پسر آلتون تاش ۶۰۹

ستی پسر خوارزمشاه ۵۳۷ - ۱۰۴۵ -

ستی پسر قائد منجوق ۵۰۰

ستی زرین مطربه ۵۹۹ - ۶۴۵ -

سجادی (دکتر ضیاء الدین) ۱۱۹ - ۳۷۴ -

سدید سامانی ۹۷۷

سُدیف (شاعر) ۳۰۳ - ۳۰۴ -

سرهنگ علی عبدالله ۱۳۱

سرهنگ محسن ۱۴۷

سرهنگ محمد ۷۵۵

سعد سلمان ۷۵۵

سعد لیث ۹۷۷

سعدی شیرازی ۷۲ - ۹۵ - ۱۰۳ - ۱۷۵ - ۲۸۹ -

۲۹۴ - ۵۷۹ - ۶۱۳ - ۷۶۳ - ۸۳۷ -

۸۳۹ - ۸۶۷ - ۸۸۳ - ۹۵۵ -

سعید صراف ۱۰۷ - ۲۱۳ - ۳۵۱ - ۳۶۹ - ۳۷۴ -

۶۸۳ - ۷۵۱ - ۸۰۸ -

سعید غزنوی پسر سلطان مسعود ۷۹۰

سعید نفیسی ۵۵۳

سقّاح (خلیفه عباسی) ۶۴

سکندر ۴۴۲

سلمان فارسی ۴۳۷

- سوزنی (شاعر) ۸۱ - ۸۳۹
سوندر (سپہسالار ہند) ۶۱۷
سہل عبدالملک ۸۰۸
سیاہ پروز ۱۰۰۵
سیاہ جامگان (سیاہ پوشان) ۲۱۸
سیدبو محمد علوی ۸۷
سیدزید نقیب علویان ۸۳۵ - ۸۳۷
سید عبدالعزیز رسول علوی ۴۱ - ۵۱
سیف الدولہ ابوالحسن علی ۵۸۱ - ۵۸۲ - ۵۸۳
سیف الدولہ حمدانی ۵۶۷
سیف الدولہ محمود ۳۱۲
سیمجوریان ۳۲۵ - ۳۲۷ - ۶۸۵ - ۱۰۵۸
- ص:
صابی (شاعر) ۶۲۲
صاحب بن عبّاد ۵۵ - ۴۱۹ - ۵۹۱ - ۶۸۵ - ۹۱۰
صاحب دیوان سوری ۲۲۳ (نیز رک: سوری)
صادقی، دکتر علی اشرف ۵۸۵
صائب ۷۵۴
صخری ۱۰۲۵
صدیقی، دکتر غلامحسین ۲۹۱
صفا، دکتر ذبیح اللہ ۲۰۱ - ۴۳۵ - ۹۰۳
صفاریان ۱۰۱۸
صفین (جنگ) ۶۱۶
صوفیہ ۴۳۷
صولی، محمد بن یحییٰ ۹۱۶
صہیب ۴۳۷
صینی ۷۴۰ - ۷۴۲
- ض:
ضحاک ۷۴۱
- ط:
طارق بن زیاد ۲۹۵
- ش:
شاہپور (ساہور ساسانی) ۵۶۸
شادنگین خانی ۱۰۴۲
شاہنشاہیان (آل بویہ) ۷۸
شاہ ملک ۱۰۴۸ - ۱۰۵۰ - ۱۰۵۱ - ۱۰۵۶
۱۰۵۷ - ۱۰۵۸ - ۱۰۵۹ - ۱۰۶۰
شائول (طالوت) ۵۷۳
شبل بن عبداللہ ۳۰۴
شہیب خارجی ۶۹۱
شریف بوالبرکات ۵۱۸
شعار (دکتر جعفر) ۶۰ - ۹۱۱
شکر خادم ۵۳۱ - ۵۳۲ - ۵۳۳ - ۷۱۵ - ۷۵۴
۱۰۵۲ - ۱۰۵۳ - ۱۰۵۴ - ۱۰۵۶ - ۱۰۵۷
۱۰۵۹ - ۱۰۶۰
شہاب الدولہ (مسعود غزنوی) ۵۲۲ (نیز رک:
مسعود غزنوی)

عایشہ ۲۹۸	طارق بن عمرو ۲۹۵
عباسیان ۲۱۶ - ۲۵۱ - ۵۷۳ - ۶۲۸ - ۷۷۲ -	طالوت ۵۷۳ - ۵۷۴
۱۰۱۸	طاہر دبیر ۴۰ - ۴۶ - ۵۵ - ۵۶ - ۵۷ - ۵۸ -
عبدالجبّار (پسر خواجه احمد عبدالصمد) ۵۵۵	۶۱ - ۸۸ - ۹۷ - ۹۹ - ۱۰۰ - ۱۰۱ - ۱۰۹ -
- ۵۹۹ - ۵۹۶ - ۵۸۷ - ۵۶۶ - ۵۶۱ -	- ۱۴۶ - ۲۲۴ - ۲۲۳ - ۲۲۱ - ۲۲۰ -
۶۰۹ - ۶۱۰ - ۶۳۸ - ۶۶۲ - ۷۱۴ - ۷۱۵ -	۲۲۵ - ۲۲۶ - ۵۰۵ - ۵۱۷ - ۵۱۸ - ۵۲۱ -
- ۷۱۹ - ۷۲۰ - ۱۰۴۵ - ۱۰۴۶ - ۱۰۴۷ -	- ۵۳۹ - ۵۴۵ - ۵۴۶ - ۵۵۴ - ۵۸۷ -
۱۰۵۴ - ۱۰۵۵	۵۸۸ - ۵۸۹ - ۵۹۴ - ۶۰۱ - ۶۰۲ - ۶۰۳ -
عبدالجلیل (پسر خواجه عبدالرزاق) ۱۰۱۲	۶۶۸ - ۶۶۹ - ۱۰۱۳ -
عبدالحی حبیبی ۱۲۰ - ۷۵۰ - ۷۵۸ - ۷۶۱ -	طاہر ذوالیمینین ۶۶ - ۷۱ - ۲۱۵ - ۲۱۸ -
۷۸۳ - ۷۹۹ - ۸۴۳ - ۸۴۵ - ۹۸۸ (نیز رک:	۵۷۳
حبیبی)	طاہر کرجی ۴۴۶
عبدالرحمن (پسر امیر محمد) ۱۰۰۷	طاہر مستوفی ۲۰۰ - ۲۰۱ - ۵۵۳ - ۵۵۴
عبدالرحمن فضولی ۱۲۱	طاہریان ۳۹۷ - ۱۰۱۸
عبدالرحمن قوّال ۳۸ - ۱۱۶ - ۱۲۰ - ۱۲۲	طغان خان ۱۲۶ - ۱۴۴ - ۶۸۱ - ۷۹۳
عبدالرزاق (پسر خواجه احمد حسن میمندی)	طغرل سلجوقی ۱۱۴ - ۳۵۷ - ۳۹۹ - ۴۰۰ -
۶۴۸ - ۷۸۸ - ۹۵۱ - ۱۰۰۴	۴۰۱ - ۵۹۹ - ۷۰۹ - ۷۴۰ - ۷۹۵ - ۷۹۶ -
عبدالرزاق (پسر سلطان مسعود) ۷۹۰	- ۸۳۲ - ۸۳۳ - ۸۳۴ - ۸۳۵ - ۸۳۶ -
عبدالرزاق مستوفی ۵۹۶	۸۳۷ - ۸۵۹ - ۸۶۲ - ۸۶۳ - ۸۶۴ - ۸۷۲ -
عبدالرزاقیان ۶۴۷	- ۸۹۵ - ۸۹۸ - ۹۱۸ - ۹۱۹ - ۹۲۰ -
عبدالرشید غزنوی ۲۸۷ - ۵۶۴ - ۹۵۰	۹۲۱ - ۹۲۳ - ۹۲۴ - ۹۴۰ - ۹۴۱ - ۹۴۷ -
عبدالسلام رئیس بلخ ۷۷۰ - ۷۹۹	- ۹۵۳ - ۹۵۴ - ۹۵۵ - ۱۰۴۸ - ۱۰۵۴ -
عبدالعزیز بن نوح بن منصور ۳۱۱	۱۰۵۸
عبدالغفار دبیر ۱۷۷ - ۱۸۶ - ۱۹۵ - ۱۹۹ -	طغرل عضدی ۴۰۳
۲۰۳ - ۲۰۶ - ۲۰۷ - ۲۱۱	طغرل غلام محمود ۴۰۴
عبدالله الحسین بن علی میکائیل ۵۲۳	طلحک ۴۱۱
عبدالله بن زبیر ۲۹۲ - ۲۹۳ - ۲۹۴ - ۲۹۵ -	
۲۹۶ - ۲۹۷ - ۲۹۸ - ۱۰۴۳	
عبدالله پارسى ۷۶۷	ع: عادل کازرونی ۶۵۳

- عبدالله دبیر ۳۲۸ - ۲۰۴
عبدالله طاهر ۶۷ - ۶۸ - ۷۰ - ۷۱ - ۲۰۷ - ۶۲۶
عبدالله قرانگین ۲۲۷ - ۶۰۶ - ۹۵۱ - ۹۷۳ - ۹۷۴
عبدالله گدخدای بکتغدی ۳۵۴
عبدالملک طوسی ۷۱۵
عبدالملک مروان ۲۹۲ - ۲۹۳ - ۲۹۷ - ۱۰۲۳
عبدالملک مستوفی ۳۱۷
عبدالملک نقاش ۷۵۳
عبدوس ۱۰۰ - ۱۰۴ - ۱۲۵ - ۱۳۶ - ۱۳۷ - ۱۳۸ - ۱۴۱ - ۱۴۲ - ۱۴۳ - ۱۴۶ - ۲۲۳ - ۲۲۹ - ۲۴۵ - ۲۷۷ - ۲۷۹ - ۲۸۱ - ۳۵۲ - ۳۶۱ - ۳۶۳ - ۳۷۱ - ۳۷۲ - ۳۷۳ - ۳۷۴ - ۳۷۵ - ۳۷۶ - ۳۹۹ - ۴۰۱ - ۴۸۷ - ۴۸۸ - ۴۸۹ - ۵۰۵ - ۵۱۷ - ۵۲۰ - ۵۲۳ - ۵۲۷ - ۵۲۸ - ۵۴۹ - ۵۵۰ - ۵۶۳ - ۵۸۹ - ۶۶۷ - ۶۷۰ - ۶۷۲ - ۷۲۳
عبویه بازرگان ۴۱۶
عبیدالله بن زیاد ۲۹۴
عبیدالله نوه بوالعباس اسفراینی ۲۲۱ - ۲۲۲
عتابی (شاعر) ۱۰۲
عتبی (نویسنده تاریخ یمنی) ۶۰ - ۴۵۴ - ۸۸۵
عثمان (پسر امیر محمد غزنوی) ۱۰۰۷
عثمان (خلیفه سوم) ۲۹۵ - ۳۲۵
عدی بن زید عبادی ۵۶۸
عراقی دبیر ۹۹ - ۱۴۶ - ۲۲۱ - ۶۱۲ - ۶۱۳ - ۶۶۸ - ۶۷۱ - ۶۷۶ - ۶۹۰ - ۶۹۲ - ۷۰۶ - ۷۰۸ - ۷۱۰ - ۷۱۱ - ۷۱۹ - ۷۵۱
عزیز بوشحنه ۶۶۲
عسجدی ۴۴۴
عصام (حاجب نعمان بن منذر) ۶۱۸
عضدالدوله دیلمی ۷۸ - ۲۰۰ - ۳۰۱ - ۴۳۵ - ۵۷۳ - ۶۷۲
عضدالدوله یوسف بن سبکتکین ۳۳ - ۹۸ - ۱۱۳ - ۱۱۴
عکبری ۳۷۸ - ۵۸۲ - ۵۸۳
علاءالدوله پسر کاکو ۷۵۵
علویان ۴۵۱
علوی زینبی (شاعر) ۲۰۱ - ۲۰۲ - ۴۳۵
علی علیه السلام ۵۹ - ۱۵۵ - ۱۷۳ - ۲۹۴ - ۳۲۵ - ۴۳۹ - ۴۴۵ - ۵۷۹ - ۶۱۶ - ۶۲۸ - ۶۲۹ - ۷۲۰ - ۷۸۳
علی بن عیسی ماهان ۶۶ - ۵۳۶ - ۶۲۵ - ۶۳۰ - ۶۳۱ - ۶۳۲ - ۶۳۵ - ۶۳۶ - ۶۳۷ - ۶۳۹
علی بن موسی الرضا (ع) ۲۱۶ - ۲۱۷ - ۶۲۶ - ۸۱۵ (نیز رک: امام رضا، حضرت رضاع)
علی نگین ۱۱۲ - ۱۴۱ - ۱۴۳ - ۲۷۰ - ۴۴۷ - ۴۲۸ - ۴۹۷ - ۵۰۷ - ۵۱۶ - ۵۱۷ - ۵۲۱ - ۵۲۲ - ۵۲۳ - ۵۲۴ - ۵۲۶ - ۵۲۷ - ۵۲۹ - ۵۳۰ - ۵۳۱ - ۵۳۲ - ۵۳۳ - ۵۳۴ - ۵۳۶ - ۵۳۶ - ۵۶۴ - ۶۵۶ - ۶۷۱ - ۶۷۳ - ۶۷۴ - ۷۰۱ - ۷۰۲ - ۷۰۳ - ۷۰۹ - ۷۲۱ - ۷۴۱ - ۷۴۶ - ۷۴۷ - ۷۴۸ - ۷۶۷ - ۷۸۶ - ۷۹۳ - ۷۹۹ - ۸۲۷ - ۸۲۹ - ۸۴۷ - ۸۵۳ - ۸۶۳ - ۹۰۴ - ۹۵۵ - ۱۰۴۶ - ۱۰۴۸ - ۱۰۵۶

عسی مغرور ۱۱۳	علی حاجب ۱۲۲
عسی مکرانی ۳۸۸	علی دایہ ۳۳ - ۹۳ - ۹۶ - ۹۷ - ۲۱۳ - ۳۵۴ -
عین الدولہ ۸۴۷ - ۹۵۵ - ۱۰۲۴	۳۶۱ - ۴۲۱ - ۵۲۱ - ۵۵۳ - ۵۵۸ - ۵۶۰ -
	۷۰۵ - ۹۳۴ - ۹۸۳ - ۹۸۶ - ۹۹۱ -
غ:	علی رایش ۱۰۸ - ۲۷۸ - ۲۸۴ -
غازی حاجب ۷۳ - ۷۵ - ۷۶ - ۹۶ - ۹۷ -	علی سپہسالار ۹۲۱
۲۸۵ - ۵۰۹ - ۸۶۴ - ۳۵۱ - ۳۵۲ - ۳۵۵ -	علی سعید (ذوالقلمین) ۲۱۸
۳۵۷ - ۳۵۸ - ۳۵۹ - ۳۶۰ - ۳۶۱ -	علی عبدالجلیل ۳۹۲
۳۶۲ - ۳۶۵ - ۳۶۶ - ۳۶۷ - ۳۶۸ - ۳۶۹ -	علی عبداللہ سپہسالار ۶۶۶ - ۷۴۱ - ۷۵۹ -
۳۷۱ - ۳۷۲ - ۳۷۳ - ۳۷۴ - ۳۷۵ -	علی قریب ۳۳ - ۳۴ - ۴۰ - ۴۸۵ - ۵۰۹ (نیز)
۳۷۶	رک: خواجہ علی قریب)
غراتگین ۳۰۵	علی قہندزی ۸۴۹ - ۸۵۱ - ۸۵۲ -
غز ۱۷۳	علی میکائیل ۳۲۸ - ۴۵۷ - ۴۵۸ - ۴۶۰ - ۵۳۹ -
غزنویان ۹۸ - ۱۵۲ - ۴۸۶ - ۶۵۵ - ۶۸۱ -	۵۴۴ -
۷۳۴ - ۸۴۴ - ۱۰۰۹ - ۱۰۲۳ -	عماد فقیہ ۸۹
غنی (دکتر قاسم) ۳۴ - ۳۵ - ۳۶ - ۳۷ - ۴۰ -	عمر (پسر امیر محمد) ۱۰۰۷
۴۳ - ۴۶ - ۵۲ - ۵۵ - ۵۹ - ۶۱ - ۶۲ -	عمر (خلیفہ دوم) ۳۲۵ - ۳۷۷ - ۳۷۸ - ۵۷۲ -
۷۴ - ۷۵ - ۷۷ - ۷۸ - ۷۹ - ۸۲ - ۸۳ -	۷۷۸
۸۴ - ۸۵ - ۸۷ - ۸۸ - ۸۹ - ۹۲ - ۹۳ -	عمر بن عبید ۱۵۵
۹۵ - ۹۹ - ۱۰۰ - ۱۰۱ - ۱۰۲ - ۱۰۴ -	عمر بن کلثوم ۱۰۲
۱۰۵ - ۱۰۶ - ۱۰۷ - ۱۰۸ - ۱۱۰ - ۱۱۲ -	عمرولیت ۳۲۲ - ۳۲۴ - ۴۶۱ - ۷۱۵ - ۷۱۶ -
۱۱۵ - ۱۱۶ - ۱۱۷ - ۱۱۹ - ۱۲۵ -	۷۱۷ - ۹۳۷
۱۲۷ - ۱۳۰ - ۱۳۱ - ۱۳۳ - ۱۳۴ - ۱۳۶ -	عمری (ابن عبدالعزیز) ۷۷۵ - ۷۷۶ - ۷۷۷ -
۱۳۷ - ۱۳۹ - ۱۴۰ - ۱۴۱ - ۱۴۲ -	عندلیب ۶۴۵
۱۴۴ - ۱۴۵ - ۱۴۶ - ۱۴۷ - ۱۴۹ - ۱۵۰ -	عنصری ۱۱۶ - ۳۵۴ - ۴۱۶ - ۴۳۳ - ۴۳۵ -
۱۵۱ - ۱۵۴ - ۱۶۰ - ۱۶۱ - ۱۶۳ -	۴۴۴ - ۵۸۲ - ۷۵۳ - ۱۰۴۲ -
۱۶۴ - ۱۶۶ - ۱۷۰ - ۱۷۳ - ۱۷۴ - ۱۷۸ -	عوفی ۹۰۳
۱۸۰ - ۱۸۱ - ۱۸۲ - ۱۸۳ - ۱۸۵ -	عسی (ع) ۱۰۰ - ۵۱۰ -
۱۸۶ - ۱۸۷ - ۱۹۰ - ۱۹۱ - ۱۹۲ - ۱۹۳ -	عسی بن معدان ۳۸۱ - ۳۸۵ -

۵۹۵ - ۵۹۷ - ۵۹۸ - ۵۹۹ - ۶۰۱ - ۶۰۳
 - ۶۰۵ - ۶۰۶ - ۶۰۷ - ۶۱۱ - ۶۱۵ - ۶۱۶
 ۶۱۷ - ۶۱۸ - ۶۱۹ - ۶۲۴ - ۶۲۵ - ۶۲۶ - ۶۲۷ - ۶۲۹
 - ۶۳۲ - ۶۳۳ - ۶۳۴ - ۶۳۵ - ۶۳۷ - ۶۳۸
 ۶۳۹ - ۶۴۰ - ۶۴۱ - ۶۴۲ - ۶۴۳ - ۶۴۴ - ۶۴۵ - ۶۴۶ - ۶۴۸
 - ۶۵۱ - ۶۵۲ - ۶۵۳ - ۶۵۷ - ۶۵۸ - ۶۶۲
 ۶۶۳ - ۶۶۷ - ۶۷۰ - ۶۷۶ - ۶۷۷ - ۶۷۸
 - ۶۸۲ - ۶۸۳ - ۶۸۵ - ۶۸۷ - ۶۸۸
 ۶۹۰ - ۶۹۲ - ۶۹۴ - ۶۹۶ - ۶۹۷ - ۶۹۹
 - ۷۰۲ - ۷۰۳ - ۷۰۴ - ۷۰۷ - ۷۰۹
 ۷۱۲ - ۷۱۳ - ۷۱۶ - ۷۱۷ - ۷۱۹ - ۷۲۳
 - ۷۲۷ - ۷۲۸ - ۷۲۹ - ۷۳۰ - ۷۳۱
 ۷۳۲ - ۷۳۳ - ۷۳۴ - ۷۳۶ - ۷۳۸ - ۷۳۹
 - ۷۴۱ - ۷۴۳ - ۷۴۴ - ۷۴۶ - ۷۴۸
 ۷۵۰ - ۷۵۱ - ۷۵۲ - ۷۵۵ - ۷۵۷ - ۷۶۲
 - ۷۶۴ - ۷۶۵ - ۷۶۷ - ۷۶۸ - ۷۶۹
 ۷۷۰ - ۷۷۴ - ۷۷۶ - ۷۷۸ - ۷۸۲ - ۷۸۳
 - ۷۸۴ - ۷۸۵ - ۷۸۷ - ۷۸۸ - ۷۸۹
 ۷۹۰ - ۷۹۵ - ۷۹۶ - ۷۹۸ - ۷۹۹ - ۸۰۹
 - ۸۱۶ - ۸۱۷ - ۸۱۹ - ۸۲۰ - ۸۲۲
 ۸۲۳ - ۸۲۵ - ۸۲۷ - ۸۲۹ - ۸۳۰ - ۸۳۱
 - ۸۳۲ - ۸۳۳ - ۸۳۵ - ۸۳۷ - ۸۴۱
 ۸۴۲ - ۸۴۵ - ۸۴۰ - ۸۴۹ - ۸۵۱ - ۸۵۲ - ۸۵۵
 - ۸۶۲ - ۸۶۳ - ۸۶۸ - ۸۶۹ - ۸۶۰ - ۸۶۱
 ۸۷۲ - ۸۷۳ - ۸۷۴ - ۸۷۵ - ۸۷۷ - ۸۷۹
 - ۸۸۱ - ۸۸۲ - ۸۸۳ - ۸۸۵ - ۸۸۸ - ۸۹۲
 - ۸۹۴ - ۸۹۹ - ۹۰۰ - ۹۰۷ - ۹۰۹
 ۹۱۰ - ۹۱۱ - ۹۱۲ - ۹۱۴ - ۹۱۶ - ۹۱۷

۹۱۱ - ۷۴۷ - ۱۶۳ (بدیع الزمان) فروزانفر	- ۹۲۳ - ۹۲۲ - ۹۲۱ - ۹۲۰ - ۹۱۹ -
فریدون ۱۱۵ - ۷۴۱	۹۲۵ - ۹۲۶ - ۹۲۷ - ۹۲۸ - ۹۲۹ - ۹۳۰ -
فریغونیان ۳۱۲	- ۹۵۰ - ۹۴۹ - ۹۴۵ - ۹۴۴ - ۹۴۳ -
فضل برمکی ۶۵ - ۶۶ - ۲۷۷ - ۲۹۹ - ۶۲۵ -	۹۶۹ - ۹۶۷ - ۹۶۳ - ۹۶۲ - ۹۵۵ - ۹۵۴ -
۶۲۳ - ۶۲۲ - ۶۳۱ - ۶۳۰ - ۶۲۹ - ۶۲۸	- ۹۸۵ - ۹۸۴ - ۹۸۳ - ۹۷۲ - ۹۷۱ -
۶۳۵ -	۱۰۰۵ - ۹۹۷ - ۹۹۶ - ۹۸۹ - ۹۸۸ - ۹۸۷ -
فضل ربیع ۶۴ - ۶۵ - ۶۷ - ۶۸ - ۶۹ - ۷۰ -	- ۱۰۲۰ - ۱۰۱۰ - ۱۰۰۹ - ۱۰۰۶ -
۷۱ - ۶۳۰ - ۶۳۱ - ۷۷۵ - ۷۷۶ - ۷۷۷ -	۱۰۵۱ - ۱۰۵۰ - ۱۰۴۴ - ۱۰۳۱ - ۱۰۲۳ -
۷۷۹ - ۷۷۸	۱۰۶۰ - ۱۰۵۸ - ۱۰۵۲ -
فضل سهل ذوالریاستین ۶۶ - ۲۱۵ - ۲۱۶ -	غوری ۷۰۳
۲۱۸	غوربان ۱۸۳ - ۱۸۴ - ۱۸۵ - ۱۸۶ -
فقیہ بوبکر مبشر ۶۱۰	
فقیہ نوح ۷۵۹	ف:
فلک المعالی منوچہر ۶۸۳	فاطمی (خلفای مصر) ۲۷۹
فناخسرو ۴۱۹	فاتح الخاصہ ۳۱۰ - ۳۱۲ - ۳۲۲ - ۳۲۴ - ۶۲۶ -
فور (ملک ہندوستان) ۱۵۱	- ۹۷۸ - ۹۷۷ - ۹۷۶ -
فیاض (دکتر علی اکبر) ۳۴ - ۳۵ - ۳۶ - ۳۷ -	فخرالدولہ دیلمی ۵۵ - ۱۳۲ - ۳۲۷ - ۴۲۰ -
۴۰ - ۴۳ - ۴۶ - ۵۲ - ۵۵ - ۵۷ - ۵۹ -	فرامرز پسر کاکو ۹۵۴
۶۱ - ۶۲ - ۷۲ - ۷۴ - ۷۵ - ۷۷ - ۷۸ -	فرخزاد غزنوی ۱۰۷ - ۱۵۴ - ۱۷۱ - ۱۷۸ -
۷۹ - ۸۲ - ۸۳ - ۸۴ - ۸۵ - ۸۷ - ۸۸ -	۲۰۷ - ۲۲۰ - ۲۷۵ - ۳۱۱ - ۳۸۹ - ۵۶۷ -
۸۹ - ۹۲ - ۹۳ - ۹۵ - ۹۹ - ۱۰۰ - ۱۰۱ -	- ۵۷۰ - ۵۷۱ - ۷۸۴ -
- ۱۰۲ - ۱۰۴ - ۱۰۵ - ۱۰۶ - ۱۰۷ -	فرخ، محمود ۲۳۴
۱۰۸ - ۱۱۰ - ۱۱۲ - ۱۱۵ - ۱۱۶ - ۱۱۷ -	فرخی سیستانی ۳۸۶ - ۴۰۵ - ۴۰۷ - ۴۴۴ -
- ۱۱۹ - ۱۲۰ - ۱۲۳ - ۱۲۵ - ۱۲۶ -	۵۸۹ - ۶۲۰ - ۶۵۸ - ۷۶۱ - ۷۹۰ -
۱۲۷ - ۱۳۰ - ۱۳۱ - ۱۳۳ - ۱۳۴ - ۱۳۶ -	فرخی یزدی ۴۲۵
- ۱۳۷ - ۱۳۹ - ۱۴۰ - ۱۴۱ - ۱۴۲ -	فردوسی، حکیم ابوالقاسم ۸۰ - ۸۵ - ۹۲ -
۱۴۴ - ۱۴۵ - ۱۴۶ - ۱۴۷ - ۱۴۹ - ۱۵۰ -	۱۵۰ - ۱۹۴ - ۲۷۰ - ۵۵۹ - ۷۱۵ - ۷۴۰ -
- ۱۵۱ - ۱۵۴ - ۱۶۰ - ۱۶۱ - ۱۶۳ -	- ۸۴۶ - ۸۶۹ - ۹۴۹ -
۱۶۴ - ۱۶۶ - ۱۷۰ - ۱۷۳ - ۱۷۴ - ۱۷۸ -	فرعون ۴۴۰ - ۴۴۱ - ۵۷۵ - ۹۷۱ -

- ۵۵۵ - ۵۵۳ - ۵۵۲ - ۵۴۸ - ۵۴۵ -
 ۵۴۸ - ۵۴۵ - ۵۴۴ - ۵۴۱ - ۵۵۷ - ۵۵۶ -
 - ۵۷۸ - ۵۷۷ - ۵۷۶ - ۵۷۴ - ۵۶۹ -
 ۵۹۲ - ۵۹۰ - ۵۸۷ - ۵۸۴ - ۵۸۰ - ۵۷۹ -
 - ۵۹۹ - ۵۹۸ - ۵۹۷ - ۵۹۵ - ۵۹۳ -
 - ۶۰۹ - ۶۰۷ - ۶۰۵ - ۶۰۴ - ۶۰۳ - ۶۰۲ -
 ۶۲۱ - ۶۱۸ - ۶۱۷ - ۶۱۶ - ۶۱۵ - ۶۱۱ -
 - ۶۲۹ - ۶۲۷ - ۶۲۵ - ۶۲۴ - ۶۲۳ -
 ۶۳۸ - ۶۳۷ - ۶۳۵ - ۶۳۴ - ۶۳۳ - ۶۳۲ -
 - ۶۴۷ - ۶۴۶ - ۶۴۵ - ۶۴۰ - ۶۳۹ -
 ۶۵۷ - ۶۵۴ - ۶۵۳ - ۶۵۱ - ۶۴۹ - ۶۴۸ -
 - ۶۶۶ - ۶۶۵ - ۶۶۴ - ۶۶۲ - ۶۵۸ -
 ۶۷۷ - ۶۷۶ - ۶۷۰ - ۶۶۹ - ۶۶۸ - ۶۶۷ -
 - ۶۸۵ - ۶۸۳ - ۶۸۲ - ۶۷۹ - ۶۷۸ -
 ۶۹۷ - ۶۹۴ - ۶۹۲ - ۶۹۰ - ۶۸۸ - ۶۸۷ -
 - ۷۰۴ - ۷۰۳ - ۷۰۲ - ۷۰۰ - ۶۹۹ -
 ۷۱۷ - ۷۱۶ - ۷۱۳ - ۷۱۲ - ۷۰۹ - ۷۰۷ -
 - ۷۲۸ - ۷۲۷ - ۷۲۳ - ۷۲۲ - ۷۱۹ -
 ۷۳۴ - ۷۳۳ - ۷۳۲ - ۷۳۱ - ۷۳۰ - ۷۲۹ -
 - ۷۴۳ - ۷۴۱ - ۷۳۹ - ۷۳۸ - ۷۳۶ -
 ۷۵۲ - ۷۵۱ - ۷۵۰ - ۷۴۸ - ۷۴۶ - ۷۴۴ -
 - ۷۶۰ - ۷۵۷ - ۷۵۶ - ۷۵۵ - ۷۵۳ -
 ۷۶۹ - ۷۶۸ - ۷۶۷ - ۷۶۵ - ۷۶۴ - ۷۶۲ -
 - ۷۸۲ - ۷۷۸ - ۷۷۶ - ۷۷۴ - ۷۷۰ -
 ۷۸۹ - ۷۸۸ - ۷۸۷ - ۷۸۵ - ۷۸۴ - ۷۸۳ -
 - ۷۹۸ - ۷۹۶ - ۷۹۵ - ۷۹۱ - ۷۹۰ -
 ۸۱۵ - ۸۱۳ - ۸۰۹ - ۸۰۷ - ۸۰۶ - ۷۹۹ -
 - ۸۲۱ - ۸۲۰ - ۸۱۹ - ۸۱۷ - ۸۱۶ -
 ۸۳۰ - ۸۲۹ - ۸۲۷ - ۸۲۵ - ۸۲۳ - ۸۲۲

- ۱۸۵ - ۱۸۳ - ۱۸۲ - ۱۸۱ - ۱۸۰ -
 ۱۹۳ - ۱۹۲ - ۱۹۱ - ۱۹۰ - ۱۸۷ - ۱۸۶ -
 - ۲۰۴ - ۲۰۰ - ۱۹۷ - ۱۹۶ - ۱۹۴ -
 ۲۱۸ - ۲۱۴ - ۲۱۰ - ۲۰۸ - ۲۰۷ - ۲۰۵ -
 - ۲۴۲ - ۲۴۱ - ۲۴۰ - ۲۲۱ - ۲۲۰ -
 ۲۵۰ - ۲۴۸ - ۲۴۷ - ۲۴۵ - ۲۴۴ - ۲۴۳ -
 - ۲۵۸ - ۲۵۷ - ۲۵۵ - ۲۵۲ - ۲۵۱ -
 ۲۷۵ - ۲۷۳ - ۲۷۱ - ۲۷۰ - ۲۶۶ - ۲۶۰ -
 - ۲۸۶ - ۲۸۳ - ۲۸۱ - ۲۸۰ - ۲۷۷ -
 ۳۰۶ - ۳۰۴ - ۳۰۱ - ۲۹۹ - ۲۹۷ - ۲۹۰ -
 - ۳۱۴ - ۳۱۳ - ۳۱۱ - ۳۱۰ - ۳۰۷ -
 ۳۲۶ - ۳۲۵ - ۳۲۴ - ۳۲۲ - ۳۲۱ - ۳۱۷ -
 - ۳۳۷ - ۳۳۵ - ۳۳۰ - ۳۲۹ - ۳۲۷ -
 ۳۵۱ - ۳۴۹ - ۳۴۸ - ۳۴۷ - ۳۴۶ - ۳۴۱ -
 - ۳۶۲ - ۳۵۸ - ۳۵۴ - ۳۵۳ - ۳۵۲ -
 ۳۸۱ - ۳۷۸ - ۳۷۳ - ۳۶۷ - ۳۶۵ - ۳۶۴ -
 - ۳۹۴ - ۳۹۳ - ۳۹۲ - ۳۸۸ - ۳۸۷ -
 ۴۱۰ - ۴۰۸ - ۴۰۷ - ۴۰۶ - ۴۰۵ - ۴۰۰ -
 - ۴۱۹ - ۴۱۸ - ۴۱۷ - ۴۱۶ - ۴۱۳ -
 - ۴۲۶ - ۴۲۵ - ۴۲۴ - ۴۲۳ - ۴۲۲ - ۴۲۱ -
 ۴۴۰ - ۴۳۷ - ۴۳۶ - ۴۳۱ - ۴۳۰ - ۴۲۸ -
 - ۴۵۲ - ۴۵۱ - ۴۵۰ - ۴۴۷ - ۴۴۵ -
 ۴۷۲ - ۴۷۱ - ۴۶۳ - ۴۶۱ - ۴۵۸ - ۴۵۴ -
 - ۴۹۱ - ۴۹۰ - ۴۸۹ - ۴۸۸ - ۴۸۷ -
 ۵۰۰ - ۴۹۹ - ۴۹۸ - ۴۹۷ - ۴۹۴ - ۴۹۲ -
 - ۵۱۵ - ۵۱۴ - ۵۰۷ - ۵۰۵ - ۵۰۴ -
 ۵۲۷ - ۵۲۶ - ۵۲۵ - ۵۲۴ - ۵۲۲ - ۵۱۶ -
 - ۵۳۵ - ۵۳۴ - ۵۳۳ - ۵۳۱ - ۵۲۸ -
 ۵۴۳ - ۵۴۲ - ۵۴۱ - ۵۴۰ - ۵۳۸ - ۵۳۷

قاضی امام ابوالعلاء ۳۳۰	- ۸۲۷ - ۸۲۵ - ۸۲۴ - ۸۲۲ - ۸۲۱ -
قاضی ابوالحسن ۳۳۰	۸۵۰ - ۸۴۸ - ۸۴۵ - ۸۴۴ - ۸۴۱ - ۸۳۹
قاضی بوطاہر تبتانی ۳۳۱ - ۳۳۲ - ۳۳۹ - ۳۴۱	- ۸۵۷ - ۸۵۶ - ۸۵۵ - ۸۵۲ - ۸۵۱ -
- ۶۴۳ (نیز رک: بوطاہر تبتانی)	۸۶۳ - ۸۶۲ - ۸۶۱ - ۸۶۰ - ۸۵۹ - ۸۵۸
قاضی بونصر ۶۱۶	- ۸۷۲ - ۸۷۰ - ۸۶۹ - ۸۶۸ - ۸۶۴ -
قاضی خسرو ۳۶۴	۸۸۲ - ۸۸۱ - ۸۷۹ - ۸۷۷ - ۸۷۵ - ۸۷۴
قاضی زکی محمود ۳۰۹	- ۸۸۹ - ۸۸۸ - ۸۸۵ - ۸۸۴ - ۸۸۳ -
قاضی صاعد ۷۴ - ۷۵ - ۷۶ - ۸۱ - ۸۲ - ۸۷	- ۸۹۹ - ۸۹۸ - ۸۹۶ - ۸۹۵ - ۸۹۴ - ۸۹۲
- ۳۰۸ - ۵۴۲ - ۵۶۶ - ۷۲۷ - ۸۰۹ -	۹۱۲ - ۹۱۱ - ۹۱۰ - ۹۰۹ - ۹۰۷ - ۹۰۰
۸۲۲ - ۸۲۳ - ۸۲۵ - ۸۲۶ - ۸۲۷ - ۹۲۴	- ۹۲۰ - ۹۱۹ - ۹۱۸ - ۹۱۷ - ۹۱۴ -
- ۹۳۱ -	۹۲۶ - ۹۲۵ - ۹۲۴ - ۹۲۳ - ۹۲۲ - ۹۲۱
قاضی علی طبقانی ۳۲۹	- ۹۳۲ - ۹۳۱ - ۹۳۰ - ۹۲۸ - ۹۲۷ -
قاضی مختار بوسعد ۷۷	۹۴۵ - ۹۴۴ - ۹۴۳ - ۹۴۱ - ۹۴۰ - ۹۳۷
قائد منجوق ۴۸۶ - ۴۹۰ - ۴۹۲ - ۴۹۳ - ۴۹۴	- ۹۵۶ - ۹۵۵ - ۹۵۴ - ۹۵۰ - ۹۴۹ -
- ۴۹۵ - ۴۹۶ - ۵۰۶ - ۵۰۷ - ۵۰۸ -	۹۷۲ - ۹۷۱ - ۹۶۹ - ۹۶۷ - ۹۶۳ - ۹۶۲
۵۰۹ - ۵۱۰ - ۵۱۷	- ۹۸۵ - ۹۸۴ - ۹۸۳ - ۹۷۷ - ۹۷۵ -
قاضی منصور ۸۹۸ - ۸۹۹ - ۹۰۱ - ۹۰۲	۹۹۶ - ۹۹۳ - ۹۹۱ - ۹۸۹ - ۹۸۸ - ۹۸۷
قای اغلن (غلام سلطان محمود) ۲۰۳	۱۰۱۰ - ۱۰۰۹ - ۱۰۰۶ - ۱۰۰۵ - ۹۹۷ -
قتغمش جامہ دار ۱۱۳	- ۱۰۲۱ - ۱۰۲۰ - ۱۰۱۸ - ۱۰۱۵ -
قتلغ پدیری ۷۰۱	۱۰۴۸ - ۱۰۴۴ - ۱۰۳۷ - ۱۰۳۱ - ۱۰۲۳
قتلغ تگین ۱۹۰ - ۱۹۲ - ۲۴۹ - ۸۵۴	۱۰۵۸ - ۱۰۵۲ - ۱۰۵۱ - ۱۰۵۰ - ۱۰۴۹ -
قتلغ غلام سبکتگین ۳۸۰	۱۰۶۰ -
قتلغ کوتوال ۳۸۲	
قَدْر حاجب ۸۶۴ - ۹۲۰	
قَدْرخان ۱۲۳ - ۱۲۴ - ۱۲۵ - ۱۲۶ - ۱۳۳ -	ق:
۲۸۱ - ۳۰۵ - ۳۰۶ - ۳۱۰ - ۳۲۸ - ۳۲۹	قابوس (والی گرگان) ۲۰۶
- ۳۳۱ - ۳۴۹ - ۴۴۷ - ۵۱۶ - ۶۲۰ -	قاسم عجلی (بودلف) ۲۷۱ - ۲۷۲ - ۲۷۳ -
۶۴۳ - ۶۴۴ - ۷۹۴ - ۸۹۹	۲۷۴
قراتگین ۱۷۵	قاضی ابوالعباس ۳۲۹
	قاضی ابوالہیثم ۳۰۸ - ۵۴۲ - ۵۴۳

- قراخان ۴۴۸
 قرامطه ۵۵۹ - ۴۵۹ - ۵۵
 قرشی، سیدعلی اکبر ۵۷۹
 قرمان ۴۴۸
 قرمط (مؤسس فرقه قرمطیان) ۲۷۹
 قریش ۴۶۵ - ۴۷۲ - ۴۷۳
 قزل (طایفه ترکمن) ۱۱۲ - ۳۸۸ - ۴۲۳
 قزلیان ۷۸۵
 قزوینی (علامه محمد) ۲۶۰ - ۴۱۷ - ۴۲۱ -
 ۴۹۹ - ۵۲۵ - ۵۷۴ - ۶۱۶ - ۸۱۳ - ۸۲۵
 قشقای (عشایر) ۸۱۸
 قطران (شاعر) ۵۲
 قلباق (سردار) ۱۰۴۳ - ۱۰۴۴
 قماش (غلام) ۱۹۴
 قولک (تولک) ۱۸۶
 قونش سپاه سالار ۶۷۴
- ک:
 کافور اخشیدی ۶۹۱
 کافور معمری ۵۶۶
 کجات (طایفه) ۱۳۶ - ۴۸۶ - ۴۹۴ - ۴۹۵ -
 ۱۰۵۱
 کسری (انوشیروان) ۵۱۲ - ۵۱۳ - ۵۱۴ (نیز
 رک: انوشیروان)
 کعب الاحبار ۵۷۲
 کلیم (موسی ع) ۵۷۵ - ۵۸۰
 کمال اسماعیل ۶۱۶
 کمنجیان ۸۶۳
 کمیجان ۷۰۲
- گ:
 گودیزی ۹۹۴ - ۹۸۸ - ۱۰۶۰
 گوهرآگین شهره‌نوش ۵۴۵ - ۵۴۶
 گوهرآیین خزانه‌دار ۲۰۷ - ۴۴۵ - ۵۱۸ - ۵۴۵
- ل:
 لیبی (شاعر) ۱۱۹ - ۲۴۷
 لسترنج ۱۹۳ - ۷۴۳ - ۱۰۵۰
 لقمان ۶۸۵ - ۹۷۲
 لین پول ۲۷۹ - ۱۰۲۴
- م:
 مارکوارت ۱۰۱۱
 مازیار بن قارن ۲۶۴ - ۲۶۵
 مالک‌اشتر ۷۸۳
 مأمون بن محمد خوارزمشاه ۱۰۲۳
 مأمون خلیفه عباسی ۶۵ - ۶۶ - ۶۷ - ۶۸ - ۷۰ -
 ۷۱ - ۷۲ - ۲۱۴ - ۲۱۵ - ۲۱۶ - ۲۱۷ -
 ۲۵۸ - ۲۶۳ - ۲۶۶ - ۲۶۷ - ۲۷۷ - ۶۲۶ -
 ۶۲۷ - ۶۳۸ - ۹۶۸ -
 مأمونیان ۱۰۱۸ - ۱۰۲۱ - ۱۰۲۳ - ۱۰۴۲ -
 ۱۰۴۳
 مالک علی میمون ۱۹۸ - ۱۹۹
 میرد (صاحب کامل) ۹۱۶

- متنبی (شاعر) ۷۲ - ۷۳ - ۱۷۴ - ۳۷۸ - ۴۳۵ -
 ۵۶۷ - ۵۸۱ - ۵۸۲ - ۵۸۳ - ۵۸۴ - ۶۱۸ -
 - ۶۹۱ - ۹۱۰ -
 متوکل (خلیفہ عباسی) ۲۶۶ - ۲۹۹ -
 مجتہای (دکتر) ۵۸۵ -
 مجدالدولہ دیلمی ۱۳۲ - ۴۲۰ -
 مجدالدین صاحب قاموس ۶۰۷ -
 مجدود (امیر) ۷۵۵ - ۷۹۰ -
 محتاج، امیر خراسان ۳۶۱ -
 محسن (پسر سبستی) ۹۶ -
 محمد (ص) ۱۴۸ - ۱۷۸ - ۲۴۳ - ۲۴۴ - ۴۱۵ -
 - ۴۶۴ - ۴۶۸ - ۴۶۹ - ۴۷۲ - ۴۷۹ -
 ۴۸۰ - ۴۸۲ - ۵۱۰ - ۷۰۵ - ۷۳۹ - ۷۵۴ -
 - ۷۶۰ - ۹۵۹ - ۹۶۵ - ۱۰۱۷ (نیز رک):
 پیامبر، پیغمبر، رسول (ص) (ن، مصطفی)
 محمد اعرابی ۵۳۶ - ۸۸۵ - ۱۰۴۱ -
 محمد امین خلیفہ عباسی ۶۵ - ۶۶ - ۷۱ - ۲۶۵ -
 محمد ایوب ۷۷۰ -
 محمد بشنودی بربطی ۸۴۱ -
 محمد بن تکش خوارزمی ۷۹۴ -
 محمد بن حسن ملقب بہ شیخ العمید ۲۷۵ -
 (رک: بوسهل زوزنی)
 محمد بن طاہر بن عبد اللہ بن طاہر ۳۹۶ -
 محمد بن ماکان ۵۷۳ -
 محمد بن محمد بن ابراہیم بن سیمجور ۳۱۱ -
 محمد پسر حاجب طغان ۳۲۴ -
 محمد پسر عمرو لیث ۷۱۶ - ۷۱۷ -
 محمد زفر ۳۰۸ -
 محمد شارتگین ۳۲۴ -
- محمد علوی ۸۸۵ -
 محمد (پسر سلطان محمود) ۳۴ - ۳۸ - ۴۰ -
 ۴۲ - ۴۳ - ۴۵ - ۴۶ - ۴۷ - ۵۱ - ۵۲ -
 ۸۸ - ۹۱ - ۹۶ - ۹۷ - ۹۹ - ۱۰۳ - ۱۱۱ -
 - ۱۱۵ - ۱۱۶ - ۱۱۷ - ۱۱۸ - ۱۱۹ -
 ۱۲۰ - ۱۲۱ - ۱۲۲ - ۱۲۷ - ۱۲۸ - ۱۳۰ -
 - ۱۴۰ - ۱۴۵ - ۱۷۳ - ۱۷۵ - ۱۷۹ -
 ۲۰۲ - ۲۰۳ - ۲۰۴ - ۲۰۸ - ۲۱۳ - ۲۱۵ -
 - ۲۲۲ - ۲۲۹ - ۲۴۶ - ۲۷۵ - ۲۷۷ -
 ۳۰۶ - ۳۰۸ - ۳۴۲ - ۳۴۵ - ۳۴۹ - ۳۵۱ -
 - ۳۵۵ - ۳۵۶ - ۳۷۲ - ۳۸۸ - ۳۹۵ -
 ۳۹۶ - ۳۹۷ - ۳۹۸ - ۴۰۹ - ۴۱۱ - ۴۱۲ -
 - ۴۱۳ - ۴۳۵ - ۴۴۸ - ۴۹۷ - ۵۴۳ -
 ۵۷۴ - ۵۹۱ - ۶۲۱ - ۶۶۴ - ۷۸۳ - ۹۷۴ -
 - ۹۸۸ - ۱۰۰۶ - ۱۰۰۷ - ۱۰۰۸ -
 محمد منصور مشکان ۷۵۹ -
 محمود بیگ ۵۲۹ -
 محمود حاجب ۴۳۲ -
 محمود طاہر ۷۸۴ -
 محمود غزنوی ۲۳ - ۳۵ - ۳۹ - ۴۵ - ۴۶ - ۴۷ -
 - ۵۱ - ۵۵ - ۶۰ - ۶۱ - ۶۲ - ۶۳ - ۷۸ -
 ۸۲ - ۹۴ - ۹۶ - ۹۸ - ۱۰۵ - ۱۱۹ - ۱۲۴ -
 - ۱۲۶ - ۱۲۷ - ۱۳۵ - ۱۴۰ - ۱۴۱ -
 ۱۴۲ - ۱۴۳ - ۱۴۹ - ۱۵۴ - ۱۶۹ - ۱۷۰ -
 - ۱۷۳ - ۱۷۴ - ۱۷۵ - ۱۷۶ - ۱۷۷ -
 ۱۷۸ - ۱۸۶ - ۱۸۸ - ۱۸۹ - ۱۹۰ - ۱۹۲ -
 - ۱۹۳ - ۱۹۶ - ۱۹۸ - ۲۰۰ - ۲۰۱ -
 ۲۰۲ - ۲۰۳ - ۲۰۴ - ۲۰۵ - ۲۰۶ - ۲۰۷ -
 - ۲۰۸ - ۲۰۹ - ۲۱۰ - ۲۱۳ - ۲۱۴ -

مختاری (شاعر) ۴۳۹	۲۲۲ - ۲۳۲ - ۲۳۴ - ۲۳۸ - ۲۴۲ - ۲۴۶
مرداس (پدر بابک خرم‌دین) ۲۶۷	- ۲۵۶ - ۲۵۹ - ۲۷۵ - ۲۷۶ - ۲۷۷ -
مردانشاه (پسر مسعود غزنوی) ۱۰۰۶	۲۷۹ - ۲۸۱ - ۲۸۲ - ۲۸۳ - ۲۸۶ - ۲۸۷
مردآویز ۵۱۸ - ۶۸۳	- ۲۸۸ - ۳۰۵ - ۳۰۶ - ۳۰۸ - ۳۰۹ -
مروی ۴۴۵	۳۱۰ - ۳۱۱ - ۳۱۲ - ۳۱۴ - ۳۲۲ - ۳۲۳
مستوفی ۹۷۹	- ۳۲۴ - ۳۲۷ - ۳۲۸ - ۳۲۹ - ۳۳۸ -
مسعدی ۱۰۵ - ۱۴۵ - ۴۹۹ - ۵۰۰ - ۵۰۱ -	۳۴۴ - ۳۴۵ - ۳۵۱ - ۳۵۴ - ۳۵۷ - ۳۶۰ -
۷۴۸ - ۵۰۹	- ۳۷۰ - ۳۸۰ - ۳۸۵ - ۳۸۶ - ۳۸۷ -
مسعود (از خاندان منصور) ۸۹۹	۳۸۸ - ۳۹۲ - ۳۹۵ - ۳۹۷ - ۳۹۸ - ۴۰۳ -
مسعود رازی (شاعر) ۹۰۳ - ۹۳۰	- ۴۰۴ - ۴۰۷ - ۴۰۸ - ۴۱۹ - ۴۲۵ -
مسعود سعد سلمان ۱۸۳ - ۳۱۹ - ۵۲۲ - ۵۲۳ -	۴۳۱ - ۴۳۵ - ۴۴۲ - ۴۴۹ - ۵۱۸ - ۵۱۹ -
۸۴۴ - ۸۴۳ - ۷۵۵ - ۶۵۵ -	- ۵۲۰ - ۵۴۲ - ۵۴۳ - ۵۵۰ - ۵۵۳ -
مسعود غزنوی ۳۳ - ۳۴ - ۳۸ - ۳۹ - ۴۰ - ۴۱ -	۵۷۰ - ۵۷۳ - ۵۷۴ - ۵۷۹ - ۶۷۵ - ۶۸۰ - ۶۸۱ -
- ۴۵ - ۴۶ - ۴۹ - ۵۱ - ۵۹ - ۶۰ - ۶۱ -	- ۶۰۶ - ۶۰۸ - ۶۱۶ - ۶۱۷ - ۶۲۰ -
- ۶۴ - ۷۳ - ۷۸ - ۸۱ - ۸۵ - ۸۶ - ۸۷ -	۶۲۱ - ۶۲۴ - ۶۶۴ - ۶۸۵ - ۶۸۶ - ۷۰۳ -
- ۸۸ - ۹۱ - ۹۳ - ۹۴ - ۹۵ - ۹۶ - ۹۷ -	- ۷۲۱ - ۷۳۴ - ۷۳۸ - ۷۳۹ - ۷۶۲ -
۱۰۴ - ۱۰۵ - ۱۰۹ - ۱۱۰ - ۱۱۱ - ۱۱۲ -	۷۷۲ - ۷۷۳ - ۷۸۰ - ۷۸۴ - ۷۸۷ - ۷۹۴ -
- ۱۱۳ - ۱۱۵ - ۱۱۶ - ۱۱۸ - ۱۱۹ -	- ۷۹۶ - ۷۹۸ - ۸۰۲ - ۸۱۱ - ۸۱۷ -
۱۲۱ - ۱۲۲ - ۱۲۳ - ۱۲۴ - ۱۲۵ - ۱۲۷ -	۸۳۳ - ۸۴۳ - ۸۴۴ - ۸۵۴ - ۸۵۵ - ۸۷۶ -
- ۱۲۸ - ۱۳۳ - ۱۳۷ - ۱۳۹ - ۱۴۰ -	- ۹۰۸ - ۹۲۹ - ۹۶۳ - ۹۷۱ - ۹۷۴ -
۱۴۱ - ۱۴۳ - ۱۴۵ - ۱۴۷ - ۱۴۹ - ۱۵۰ -	۹۷۵ - ۹۷۶ - ۹۷۷ - ۹۷۸ - ۹۷۹ - ۹۸۵ -
- ۱۵۴ - ۱۶۹ - ۱۷۱ - ۱۷۳ - ۱۷۴ -	- ۱۰۰۳ - ۱۰۱۸ - ۱۰۲۱ - ۱۰۲۴ -
۱۷۵ - ۱۷۶ - ۱۷۷ - ۱۸۴ - ۱۸۶ - ۱۸۸ -	۱۰۲۵ - ۱۰۲۷ - ۱۰۲۸ - ۱۰۲۹ - ۱۰۳۰ -
- ۱۸۹ - ۱۹۰ - ۱۹۱ - ۱۹۲ - ۱۹۶ -	- ۱۰۳۱ - ۱۰۳۲ - ۱۰۳۳ - ۱۰۳۴ -
۱۹۸ - ۲۰۰ - ۲۰۱ - ۲۰۲ - ۲۰۳ - ۲۰۴ -	۱۰۳۵ - ۱۰۳۷ - ۱۰۳۸ - ۱۰۳۲ - ۱۰۴۰ -
- ۲۰۵ - ۲۰۶ - ۲۰۷ - ۲۰۸ - ۲۱۰ -	۱۰۴۱ - ۱۰۴۳ - ۱۰۵۴ - ۱۰۵۸ -
۲۱۳ - ۲۱۸ - ۲۲۷ - ۲۲۸ - ۲۳۱ - ۲۳۸ -	
- ۲۳۹ - ۲۴۱ - ۲۴۲ - ۲۴۸ - ۲۵۴ -	محمودک دبیر ۷۸۹ - ۷۹۰
۲۵۸ - ۲۵۹ - ۲۷۵ - ۲۷۶ - ۲۷۷ - ۲۷۸ -	محمود وزاق ۴۱۷
	مختار ۲۹۲

- مسیح (ع) ۴۲۲ - ۲۸۰ - ۲۸۳ - ۲۸۷ - ۳۰۶ - ۳۰۷ -
 مشکور، دکتر محمد جواد ۲۷۹ - ۲۹۹ - ۳۰۸ - ۳۱۳ - ۳۳۰ - ۳۴۴ - ۳۴۵ - ۳۴۶ -
 مصاحب، دکتر غلامحسین ۶۵ - ۲۶۵ - ۲۷۵ - ۳۴۹ - ۳۵۵ - ۳۵۶ - ۳۵۷ - ۳۶۶ -
 ۳۰۰ - ۹۱۶ - ۱۰۲۰ - ۳۶۷ - ۳۷۱ - ۳۸۰ - ۳۸۸ - ۳۹۱ - ۳۹۲ -
 مصطفی (ص) ۳۶ - ۱۵۳ - ۱۶۳ - ۱۷۳ (نیز) - ۴۰۶ - ۴۰۵ - ۴۰۰ - ۳۹۸ - ۳۹۷ -
 رک: پیامبر، محمد (ص) - ۴۴۹ - ۴۴۴ - ۴۴۲ - ۴۴۱ - ۴۳۵ - ۴۱۳ -
 مصعب بن زبیر ۲۹۲ - ۲۹۳ - ۴۵۱ - ۴۶۰ - ۴۶۳ - ۴۶۴ - ۴۷۱ -
 مضراب فوشنجی ۵۴۰ - ۲۷۷ - ۴۸۰ - ۴۸۵ - ۵۰۳ - ۵۰۸ - ۵۱۰ -
 مظفر بخرد ۴۳۱ - ۵۱۴ - ۵۱۷ - ۵۲۲ - ۵۲۸ - ۵۴۳ -
 مظفر حاکم ۹۲ - ۴۲۶ - ۴۲۷ - ۴۵۲ - ۵۴۴ - ۵۵۳ - ۵۵۸ - ۵۷۰ - ۵۷۳ - ۵۷۴ -
 مظفر طاهر ۶۵۹ - ۶۶۰ - ۶۶۱ - ۵۸۴ - ۵۸۷ - ۵۹۸ - ۵۹۹ - ۶۰۱ -
 معاذ ۱۰۱۸ - ۶۰۷ - ۶۱۷ - ۶۱۹ - ۶۲۱ - ۶۲۷ - ۶۳۹ -
 معاذیان (سلسله) ۱۰۱۸ - ۶۴۰ - ۶۴۳ - ۶۴۴ - ۶۵۱ - ۶۵۵ -
 معاویة بن ابی سفیان ۷۸۳ - ۶۵۹ - ۶۶۴ - ۶۷۲ - ۶۸۳ - ۶۸۶ - ۶۹۵ -
 معتزله ۱۵۴ - ۱۵۵ - ۲۶۵ - ۲۶۶ - ۷۱۸ - ۷۲۱ - ۷۲۴ - ۷۳۴ - ۷۳۶ -
 معتصم خلیفه عباسی ۲۱۴ - ۲۶۳ - ۲۶۴ - ۷۳۹ - ۷۴۳ - ۷۵۰ - ۷۵۳ - ۷۵۴ - ۷۶۰ -
 ۲۶۵ - ۲۶۶ - ۲۶۷ - ۲۷۲ - ۲۷۳ - ۲۷۴ - ۷۶۸ - ۷۸۰ - ۷۸۳ - ۷۸۴ - ۷۸۵ -
 ۲۷۷ - ۸۱۵ - ۷۹۲ - ۷۹۳ - ۷۹۴ - ۷۹۷ - ۷۹۸ - ۸۱۵ -
 معتضد خلیفه عباسی ۱۰۲۶ - ۸۲۷ - ۸۳۳ - ۸۳۶ - ۸۷۶ - ۸۸۴ -
 معتمد خلیفه عباسی ۴۶۱ - ۸۹۳ - ۸۹۸ - ۹۰۳ - ۹۰۶ - ۹۱۷ - ۹۲۶ -
 معدان والی مکران ۳۸۵ - ۹۲۷ - ۹۲۳ - ۹۳۴ - ۹۴۹ - ۹۵۵ -
 معروف بلخی (شاعر) ۷۰۵ - ۹۵۶ - ۹۶۹ - ۹۷۰ - ۹۷۱ - ۹۷۲ - ۹۷۹ -
 معزالدوله دیلمی ۳۰۰ - ۶۲۲ - ۶۲۳ - ۹۹۰ - ۱۰۰۶ - ۱۰۰۸ - ۱۰۰۹ - ۱۰۱۵ -
 معزی (شاعر) ۵۴۲ - ۶۱۶ - ۱۰۱۶ - ۱۰۴۶ - ۱۰۴۷ - ۱۰۵۱ -
 معزی، محمد کاظم ۵۷۹ - ۶۴۴ - ۹۶۰ - ۱۰۵۴ - ۱۰۵۵ - ۱۰۵۷ - ۱۰۵۸ - ۱۰۵۹ -
 معین (دکتر محمد و فرهنگ ار) ۳۳ - ۷۸ - ۹۸ - ۱۰۶۰ -
 ۱۲۹ - ۱۵۵ - ۱۵۷ - ۱۶۳ - ۱۶۴ - مسعود محمدلیث ۵۴۶ - ۷۴۴ - ۷۸۵ - ۹۲۸ -
 ۱۷۳ - ۱۸۶ - ۲۱۰ - ۲۱۸ - ۲۱۹ - ۲۴۳ - ۹۲۳ - ۹۳۴ - ۹۵۶ - ۹۷۹ -
 ۲۵۹ - ۲۶۴ - ۲۶۰ - ۲۶۲ - ۲۶۳ - مسعودی غزنوی ۹۰۳

- ۹۸۹ - ۹۸۲ - ۹۶۸ - ۹۶۶ - ۹۶۵ -
 ۱۰۱۶ - ۱۰۰۷ - ۱۰۰۵ - ۱۰۰۴ - ۱۰۰۳
 - ۱۰۵۰ - ۱۰۴۳ - ۱۰۲۹ - ۱۰۲۶ -
 ۱۰۵۷ - ۱۰۵۵ - ۱۰۵۳
 مغول ۱۰۵۰ - ۱۰۳۷
 مقتدر خلیفه عباسی ۹۱۶
 مقدسی (صاحب احسن التقاسیم) ۶۷۸ - ۹۱۸
 ۹۴۷ -
 مکتفی خلیفه عباسی ۹۱۶
 مکخیه ۸۴۵
 مکرانی ۳۸۹
 ملک الشعراء بهار ۱۴۰ - ۸۱۷ - ۸۱۸ (نیز رک:
 بهار)
 ملکه سیده والده مسعود غزنوی ۳۷ - ۳۹
 منجوقیان ۵۱۷
 منصور بن نوح ۹۷۵
 منصور (خلیفه عباسی) ۶۴
 منصور طیفور ۷۱۹
 منکبیراک ۳۴ - ۳۷ - ۳۸ - ۸۷ - ۸۸ - ۹۷
 ۹۸ - ۹۹ - ۱۰۱ - ۱۳۱ - ۱۴۷
 منوچهر ۴۲۱
 منوچهر بن قابوس ۲۰۷ - ۲۰۸ - ۲۰۹ - ۲۱۰ -
 ۳۲۷
 منوچهر پدر نوشیروان ۵۱۸
 منوچهری ۱۰۰ - ۱۲۸ - ۱۸۲ - ۲۹۱ - ۳۲۶
 ۴۵۸ - ۴۸۶ - ۵۴۸ - ۹۲۳
 مودود غزنوی ۱۰۷ - ۱۷۰ - ۱۷۹ - ۲۸۷ -
 ۴۰۵ - ۴۴۹ - ۶۴۳ - ۶۵۵ - ۶۸۴ - ۷۰۰
 - ۷۳۹ - ۷۵۰ - ۷۵۹ - ۷۶۰ - ۷۸۴ -
 ۲۹۲ - ۲۹۱ - ۲۸۹ - ۲۷۹ - ۲۷۷ - ۲۶۸
 - ۳۰۷ - ۳۰۱ - ۳۰۰ - ۲۹۵ - ۲۹۳ -
 ۳۲۷ - ۳۲۵ - ۳۱۵ - ۳۱۳ - ۳۱۱ - ۳۱۰
 - ۳۴۸ - ۳۳۵ - ۳۳۳ - ۳۲۹ - ۳۲۸ -
 ۳۷۸ - ۳۷۴ - ۳۷۳ - ۳۷۰ - ۳۵۹ - ۳۵۴
 - ۴۰۷ - ۳۹۲ - ۳۹۱ - ۳۸۱ - ۳۷۹ -
 ۴۱۹ - ۴۲۰ - ۴۲۳ - ۴۲۶ - ۴۲۷ - ۴۲۴ -
 - ۴۴۵ - ۴۴۴ - ۴۴۳ - ۴۴۰ - ۴۳۷ -
 ۴۷۶ - ۴۶۲ - ۴۶۱ - ۴۵۸ - ۴۵۴ - ۴۵۲
 - ۵۰۵ - ۵۰۰ - ۴۹۹ - ۴۸۳ - ۴۷۸ -
 ۵۴۰ - ۵۳۸ - ۵۳۶ - ۵۱۹ - ۵۱۷ - ۵۰۶
 - ۵۴۶ - ۵۴۵ - ۵۴۴ - ۵۴۲ - ۵۴۱ -
 ۵۶۱ - ۵۶۰ - ۵۵۹ - ۵۵۴ - ۵۵۲ - ۵۵۱
 - ۵۷۴ - ۵۷۳ - ۵۷۲ - ۵۶۹ - ۵۶۴ -
 ۵۷۵ - ۵۷۶ - ۵۸۱ - ۵۸۷ - ۵۹۷ - ۵۹۹
 - ۶۲۸ - ۶۲۷ - ۶۱۲ - ۶۰۵ - ۶۰۲ -
 ۶۶۲ - ۶۵۹ - ۶۴۸ - ۶۴۰ - ۶۳۷ - ۶۳۲
 - ۶۸۵ - ۶۸۱ - ۶۷۳ - ۶۶۹ - ۶۶۸ -
 ۷۰۵ - ۷۰۲ - ۷۰۱ - ۶۹۱ - ۶۸۹ - ۶۸۸
 - ۷۳۳ - ۷۲۷ - ۷۲۶ - ۷۰۹ - ۷۰۷ -
 ۷۵۲ - ۷۵۱ - ۷۴۹ - ۷۴۸ - ۷۳۹ - ۷۳۸
 - ۷۶۸ - ۷۶۵ - ۷۶۲ - ۷۵۸ - ۷۵۴ -
 ۸۱۷ - ۸۱۶ - ۷۹۶ - ۷۹۵ - ۷۸۲ - ۷۸۱
 - ۸۴۵ - ۸۴۳ - ۸۳۷ - ۸۳۶ - ۸۲۵ -
 ۸۸۷ - ۸۷۲ - ۸۵۹ - ۸۵۶ - ۸۵۵ - ۸۴۶
 - ۸۹۸ - ۸۹۷ - ۸۹۴ - ۸۹۳ - ۸۹۲ -
 ۹۱۴ - ۹۱۱ - ۹۰۷ - ۹۰۴ - ۹۰۳ - ۸۹۹
 - ۹۲۷ - ۹۲۱ - ۹۱۹ - ۹۱۷ - ۹۱۶ -
 ۹۶۲ - ۹۶۰ - ۹۵۹ - ۹۵۶ - ۹۵۰ - ۹۳۲

نادرشاه ۸۶۰	۷۸۷ - ۷۸۸ - ۷۹۰ - ۷۹۴ - ۷۹۹ - ۸۰۷
ناصر ۶۸۹	- ۸۲۸ - ۸۵۶ - ۹۴۹ - ۹۵۱ - ۹۵۲ -
ناصرالدین (سلطان) ۸۸۶	- ۹۹۳ - ۱۰۰۲ - ۱۰۰۳ - ۱۰۰۴ - ۱۰۱۱ -
ناصرالدین شاه ۹۱۸	۱۰۵۷ - ۱۰۶۰
ناصرخسرو ۶۳۳ - ۶۸۶ - ۶۹۰ - ۸۳۳ - ۸۳۹	موسی (ع) ۶۱ - ۳۲۱ - ۴۴۰ - ۵۸۰ - ۹۶۹ -
۹۳۲ - ۹۷۱ - ۹۷۲ - ۱۰۳۹ -	۹۷۱
ناصرعلی ۶۸۸	موسی تگین ۷۲۷
ناصری ۱۲۱	موسی خورنی ۳۹۳
نبی (ص) ۵۷۲	موفق امام صاحب حدیثان ۸۳۳ - ۸۳۵ - ۸۳۶ -
نرشخی (صاحب تاریخ بخارا) ۹۵۲	- ۸۳۸ - ۹۲۴ -
نزاری قہستانی ۱۸۷ - ۶۳۸	مولوی (مولانا جلال الدین) ۱۶۳ - ۲۴۷ - ۵۵۹ -
نصرین احمد سامانی ۱۶۵ - ۱۶۶ - ۱۶۷ -	۷۲۰ -
۵۷۳	مؤیدالدولہ دیلمی ۴۱۹
نصر (برادر سلطان محمود) ۳۴۳	مہدوی، دکتر یحیی ۹۷۱
نصرخلف ۲۸۳ - ۲۸۴ - ۴۰۸ -	مہدی خلیفہ عباسی ۵۶۵
نصر ستار ۳۰۳	مہرین، عباس ۵۷۹
نظام الملک ۸۳۳	میبدی، رشیدالدین ۷۶ - ۹۴ - ۴۵۸ -
نظامی (شاعر) ۱۱۶ - ۱۹۶ - ۲۰۲ - ۲۲۵ -	میترا (ایزد ہندو ایرانی) ۷۴۱
۲۵۲ - ۴۹۰ - ۷۲۸ - ۷۶۶ - ۷۶۷ -	میتہ ۹۲۸
نظامی عروضی ۹۰۳	میدانی (صاحب مجمع الامثال) ۳۵۳ - ۴۱۴ -
نعمان بن منذر ۶۱۸	میراحمدی (دکتر) ۱۸۱ - ۹۴۷ -
نفیسی (سعید) ۴۲۷ - ۶۲۷ (نیز رک: سعید	میکائیل بزاز ۱۹۹
نفیسی)	میکائیل سپہسالار ۹۲۱
نمرود ۹۷۰ - ۹۷۱	میکائیل (مأمور بوسهل) ۲۸۷ - ۲۸۸ -
نوح بن منصور سامانی ۳۱۱ - ۳۲۵ - ۹۷۵	میکائیلیان ۷۵ - ۷۶ - ۷۷ -
نورانی وصال، دکتر عبدالوہاب ۱۳۳	مینوی، مجتبی ۱۶۰ - ۳۱۸ - ۳۹۱ - ۴۱۶ -
نوشتگین ۱۳۱ - ۱۸۸ - ۱۸۹ - ۱۹۰ - ۱۹۱ -	۷۸۴ - ۸۱۳ - ۹۸۴
نوشتگین نوبتی ۶۲۰ - ۶۲۱ - ۶۲۲ - ۶۲۳ -	ن:
۹۷۹ - ۹۸۷	نابغہ ذبیانی ۶۱۸

۶۲۹ - ۶۳۰ - ۶۳۲ - ۶۳۳ - ۶۳۴ - ۶۳۵

- ۶۳۶ - ۶۳۷ - ۷۷۵ - ۷۷۶ - ۷۷۷ -

۷۷۸ - ۷۷۹

هارون پسر خوارزمشاه ۵۲۶ - ۵۲۸

هارون پسر آلتونتاش ۵۶۱ - ۵۶۲ - ۵۹۹ - ۶۰۹

- ۶۳۸ - ۶۳۹ - ۶۵۶ - ۶۶۲ - ۶۶۳ -

۶۶۷ - ۶۷۴ - ۷۰۱ - ۷۰۳ - ۷۰۴ - ۷۰۵

- ۷۰۷ - ۷۰۹ - ۷۱۴ - ۷۱۹ - ۱۰۲۱ -

۱۰۴۵ - ۱۰۴۶ - ۱۰۴۷ - ۱۰۴۸ - ۱۰۴۹ -

- ۱۰۵۰ - ۱۰۵۱ - ۱۰۵۲ - ۱۰۵۳ -

۱۰۵۴ - ۱۰۵۶

هامان وزیر فرعون ۹۷۱

هبةالدين محمدبن حسين ۸۳۳

هرثمه اعين ۶۶ - ۷۱ - ۶۳۷ - ۶۳۸

هشامبن عبدالملك ۳۰۳

همایي، جلالالدين ۷۴۱

ی:

يارق تغمش ۳۸۱ - ۳۸۸ - ۳۹۸ - ۴۴۵ - ۵۱۸

- ۵۴۵ -

ياسمی، رشید ۳۱۹

ياقوت حموی ۱۱۳ - ۲۰۰ - ۳۰۷ - ۳۲۹ -

۴۵۰ - ۵۶۹ - ۶۶۷ - ۶۸۹ - ۷۰۲ - ۷۱۲

- ۸۲۰ - ۸۴۴ - ۹۶۷ - ۹۸۷ - ۱۰۱۱ -

۱۰۵۱

يبيغو سلجوقی ۷۰۹ - ۷۴۰ - ۷۹۶ - ۸۳۲ -

۸۳۴ - ۸۳۵ - ۸۶۳ - ۸۶۴ - ۸۷۲ - ۹۴۱

- ۹۴۷ - ۹۵۳ - ۹۵۵ -

يحيی برمکی ۶۴ - ۶۵ - ۲۷۷ - ۲۹۸ - ۲۹۹ -

نوشتگين خاصه ۶۶۶ - ۶۷۰ - ۶۷۴ - ۶۸۷ -

۶۸۸ - ۷۸۰ - ۷۸۹ - ۷۹۰ - ۷۹۱ - ۸۵۰ -

۸۵۱ -

نوشتگين ولوالجی ۷۲۴ - ۷۳۵

نوشتيروان پسر منوچهر ۵۱۸

نوشتيروان ساسانی ۵۱۱ - ۵۷۱ - ۵۷۳

نوید (ابوالقاسم حبيب اللهی) ۱۰۲ - ۱۲۲ (نیز)

رک: حبيب اللهی، ابوالقاسم)

نيازی قودقش ۴۳۳

نيکلسون (شارح مثنوی) ۲۹۱

و:

واثق خليفه عباسی ۲۶۶

واحدی ۳۷۸

واصل بن عطا ۱۵۵

والده بونصر مشکان ۵۱۸

والده اميرمسعود ۵۲ - ۱۲۳

وحيد دستگردی ۱۹۶

ورهرام (دکتر غلامرضا) ۱۸۱ - ۹۴۷

وزير احمد عبدالصمد ۶۵۶ (رک: احمد

عبدالصمد)

وزير مهلبی ۶۲۳

وزين پور، دکتر نادر ۶۸۶

وشمگير ۵۱۸

ه:

هارون الرشيد ۶۴ - ۶۵ - ۶۶ - ۲۵۸ - ۲۶۳ -

۲۶۵ - ۲۷۷ - ۲۹۸ - ۲۹۹ - ۳۰۰ - ۳۰۸ -

- ۳۷۹ - ۵۲۶ - ۵۳۷ - ۶۲۵ - ۶۲۸ -

یغمریان ۷۸۵	۶۱۹ - ۶۲۵ - ۶۲۸ - ۶۲۹ - ۶۳۰ - ۶۳۱
یسین الدوله محمود غزنوی ۳۰۸ - ۵۳۶ -	- ۶۳۲ - ۶۳۳ - ۶۳۴ - ۶۳۶ - ۶۳۷ -
۸۹۳ (رک: محمود غزنوی)	۱۰۰۱ - ۱۰۰۲
ینال، ابراهیم (برادر طغرل سلجوقی) ۸۳۳	یحیی بن عبدالله بن حسن مثنی ۶۲۸ - ۶۲۹
ینالتگین ۳۲۴ - ۶۰۵	یحیی علوی ۶۲۹
ینالیان ۷۱۹ - ۷۹۶ - ۸۶۳ - ۸۷۲ - ۸۹۵ -	یزدگزد سوم ۱۸۶
۹۲۱ - ۹۳۸ - ۹۴۱ - ۹۵۵ - ۱۰۴۸	یزید بن معاویه ۲۹۲
یوسف (ع) ۴۴۱	یعقوب ابویوسف ۳۰۸
یوسف برادر سلطان محمود ۲۳ - ۵۱ - ۱۷۴ -	یعقوب چندی ۱۰۳۰
۱۷۵ - ۲۱۳ - ۳۴۳ - ۳۴۵ - ۳۹۸ - ۳۹۹ -	یعقوب دانیال ۳۷۳
۴۰۰ -	یعقوب لیث ۳۹۶ - ۳۹۷ - ۴۶۱ - ۵۳۶ - ۵۷۳ -
یوسف بن ناصرالدین ۳۸۱	۷۶۲ -
یهود ۲۹۱ - ۵۷۲	یغمر (سردار ترکمانان) ۴۲۳ - ۶۷۴

فهرست جایها

اردن ۲۹۵	آ:
اروس (روس) ۶۹۹	آب پنج ۸۴۷ - ۸۴۵
ازبکستان ۳۱۱ - ۵۶۱	آذربایجان ۲۶۸ - ۲۶۷ - ۲۶۵
اسپراین (اسفراین) ۷۱۲	آسیای صغیر ۸۶۳
اسپیجانب ۷۹۴	آمل ۳۱۰ - ۵۳۶ - ۶۷۳ - ۶۸۸ - ۶۸۹ - ۶۹۰
استارآباد ۶۸۷ - ۶۸۴ - ۶۸۳ - ۶۷۳	- ۶۹۲ - ۶۹۵ - ۶۹۶ - ۶۹۷ - ۶۹۸
استرآباد ۸۳۱ - ۸۳۰	۶۹۹ - ۷۰۴ - ۷۰۶ - ۸۰۱ - ۱۰۵۶
استوا (خبوشان) ۶۶۷ - ۷۱۲ - ۹۱۸ - ۹۱۹ -	آموی ۳۷۰ - ۳۷۲ - ۴۰۶ - ۵۰۷ - ۵۲۰ - ۵۲۰
۹۲۴ - ۹۳۱	- ۵۲۳ - ۵۲۴ - ۵۲۵ - ۵۳۶ - ۵۵۴
اسرائیل ۵۷۳	۷۹۵ - ۹۵۵ - ۱۰۴۰ - ۱۰۴۱ - ۱۰۵۶
اسروشنه ۲۷۰	آمویه ۶۱۰
اسفراین ۶۷۸ - ۷۱۲ - ۸۳۰	آناطولی ۸۶۳
اسفزار ۹۷ - ۱۹۳ - ۷۵۰	
اسفند (روستا) ۹۲۵	الف:
اسیب (صحرا) ۱۰۵۸	ابوقبیس (کوه) ۳۲۵
اشروسنه ۲۶۵	ابیورد ۱۱۲ - ۹۱۹
اصفهان ۲۳۶ - ۲۶۵ - ۳۷۰ - ۴۳۷ - ۹۲۵ -	اتک ۱۰۰۹
۹۵۴ (نیز رک: سپاهان)	اجرستان غزنه ۸۴۴
افریقا ۶۳۷	أخذ (کوه) ۳۰۴ - ۹۶۵
افغانستان ۱۷۳ - ۱۹۹ - ۳۱۰ - ۳۹۱ - ۴۹۹ -	ادرسکن ۱۹۳

باشان ۱۷۸	۵۴۵ - ۷۵۸ - ۷۶۲ - ۸۴۴ - ۸۴۵ - ۸۴۶
باغ پیروزی رک: باغ فیروزی	۸۹۴ - ۹۵۰ - ۹۸۱ - ۹۸۲ - ۹۸۹ -
باغ خرمک: ۸۲۴ - ۸۳۵	۱۰۰۵
باغ شادیاخ ۵۴۴ - ۷۲۶ - ۸۳۶ - ۹۲۴	افغان شال ۴۰۹ - ۴۱۵ - ۴۳۰ - ۶۴۵ - ۷۵۲
باغ صد هزاره ۶۱۰ - ۶۱۱ - ۶۵۲ - ۷۵۵ - ۷۹۰	البرز (کوه) ۲۶۸
باغ عدنانی ۸۷ - ۹۷ - ۹۸ - ۱۸۷ - ۹۰۷	الهم ۶۹۹
باغ فیروزی ۴۷ - ۴۰۳ - ۴۰۸ - ۶۲۰ - ۷۵۵ -	انتشارات توس ۳۷۹
۸۰۲ - ۸۴۳ - ۸۴۴ - ۱۰۰۳ - ۱۰۰۴ -	اندخود ۱۳۴ - ۶۶۴ - ۷۰۱ - ۸۵۸
۱۰۰۷	اندرآب ۸۴۶
باغ محمدآباد ۵۴۳	اندرغاز ۱۰۴۶
باغ محمودی ۴۰۹ - ۴۱۸ - ۶۲۰ - ۶۲۴ - ۷۸۷ -	اندلس ۲۹۵
۸۱۴ - ۸۱۷ -	اوبه ۱۷۸ - ۱۷۹
باغ وزیر بیرون ۱۷۸ - ۱۷۹ -	اورال ۱۰۵۰
بالشتان ۱۲۰	اورکنج ۸۲۷
بامیان ۲۰۷ - ۷۴۳ - ۸۴۶ -	اوزگند ۷۳۸ - ۹۷۸ - ۹۷۹ - ۱۰۲۷ - ۱۰۳۲ -
باورد ۸۶ - ۵۶۱ - ۶۵۶ - ۶۶۷ - ۷۱۸ - ۷۲۴ -	اون ۹۱۹
۷۶۲ - ۸۸۲ - ۸۸۸ - ۸۹۵ - ۹۲۰ -	اهواز ۹۳ - ۴۶۱ - ۶۵۱ - ۹۱۱ -
۹۲۱ - ۹۲۲ - ۹۲۴ - ۹۳۱ - ۹۶۰ -	ایوان کسری ۹۱۶
بحراسود ۱۷۳	ایوان مدائن ۹۱۶
بحر خزر ۳۷۰	
بحر هند ۱۰۰	ب:
بحیره ۱۰۵۱	بایل ۸۱۸
بخارا ۳۱۰ - ۳۱۱ - ۳۱۲ - ۳۱۳ - ۳۲۵ - ۳۲۶ -	باخرز ۹۲۵
۴۹۹ - ۵۱۶ - ۵۲۲ - ۵۳۸ - ۶۶۴ -	بادغیس ۸۶ - ۱۳۳ - ۴۹۸ - ۶۵۶ - ۷۴۳ -
۷۰۱ - ۷۰۹ - ۷۶۲ - ۷۶۷ - ۷۹۳ - ۸۴۴ -	۷۶۴ - ۷۸۳ - ۷۹۴ - ۹۳۲ -
۸۴۵ - ۹۵۲ - ۹۵۵ - ۹۷۵ - ۹۷۶ -	بازار سعیدی ۲۵۱
۹۷۷ - ۹۷۸ - ۱۰۳۰ - ۱۰۴۵ - ۱۰۴۶ -	بازار صرافان ۴۱۷
۱۰۵۶	بازار عاشقان ۲۴۸ - ۲۸۷ - ۸۳۳ -
بدخشان ۳۹۳ - ۴۵۰ - ۴۶۱ - ۴۹۹ - ۶۵۶ -	بازرگان (دیه) ۸۶۳ - ۸۶۸ -

بغین ۱۷۳	۷۹۷ - ۸۱۷ - ۸۲۲ - ۹۴۸ - ۹۸۲
بلاساغون ۱۴۴	برسخان ۱۰۲۷
بلخ ۳۹ - ۴۲ - ۴۶ - ۶۲ - ۶۵ - ۸۶ - ۱۰۰ -	برکد ۸۴۵ - ۹۵۲
۱۰۶ - ۱۰۸ - ۱۰۹ - ۱۱۰ - ۱۱۲ - ۱۱۳ -	بروقان ۸۴۰
۱۱۵ - ۱۱۸ - ۱۲۲ - ۱۲۳ - ۱۳۳ -	بریان ۱۷۸
۱۳۴ - ۱۴۱ - ۱۴۲ - ۱۴۳ - ۱۴۴ - ۱۴۷ -	بژخرو ۶۴۶
۱۷۰ - ۱۷۱ - ۱۷۱ - ۱۹۸ - ۱۹۹ - ۲۱۳ -	بژغوزک ۴۴۹ - ۶۱۰
۲۲۰ - ۲۲۳ - ۲۲۴ - ۲۲۸ - ۲۴۳ - ۲۷۵ -	بُست ۳۸ - ۴۲ - ۴۳ - ۱۱۳ - ۱۷۱ - ۱۷۳ -
۲۷۸ - ۲۸۱ - ۲۸۳ - ۲۸۷ - ۳۱۲ -	۱۷۷ - ۲۲۷ - ۲۷۸ - ۳۱۷ - ۴۰۰ - ۴۰۵ -
۳۱۵ - ۳۱۸ - ۳۲۵ - ۳۲۶ - ۳۲۹ - ۳۳۱ -	۴۴۵ - ۴۴۶ - ۵۰۸ - ۵۲۶ - ۵۵۶ -
۳۳۳ - ۳۳۹ - ۳۵۷ - ۳۵۸ - ۳۶۴ -	۶۰۷ - ۶۱۱ - ۶۳۹ - ۶۵۵ - ۶۵۶ - ۶۸۱ -
۳۷۰ - ۳۸۰ - ۳۸۲ - ۳۸۳ - ۳۹۱ - ۳۹۲ -	۶۸۲ - ۷۵۰ - ۷۵۶ - ۷۵۹ - ۷۶۰ -
۳۹۳ - ۳۹۴ - ۳۹۹ - ۴۰۰ - ۴۲۲ -	۷۶۱ - ۷۶۲ - ۷۶۳ - ۷۷۲ - ۷۷۳ - ۷۸۰ -
۴۲۸ - ۴۳۷ - ۴۴۷ - ۴۴۸ - ۴۵۰ - ۴۵۲ -	۷۸۳ - ۷۸۷ - ۷۹۹ - ۸۲۰ - ۸۲۴ -
۴۵۷ - ۴۵۸ - ۴۶۰ - ۴۶۳ - ۴۸۵ -	۸۲۵ - ۸۲۶ - ۸۲۹ - ۹۲۵ - ۹۶۷ - ۹۷۹ -
۴۸۸ - ۴۹۹ - ۵۰۸ - ۵۱۶ - ۵۱۷ - ۵۱۸ -	۹۸۷ -
۵۲۱ - ۵۲۹ - ۵۳۴ - ۵۳۵ - ۵۳۸ -	بصره ۲۵۸ - ۲۹۲ - ۹۱۱ - ۱۰۴۳ -
۵۳۹ - ۵۴۴ - ۶۰۸ - ۶۱۰ - ۶۱۱ - ۶۱۷ -	بغ ۷۴۳
۶۲۴ - ۶۲۳ - ۶۴۴ - ۶۵۱ - ۶۵۶ -	بغداد ۳۳ - ۳۴ - ۴۱ - ۵۶ - ۶۴ - ۶۵ - ۶۶ -
۶۶۳ - ۶۶۴ - ۶۶۶ - ۶۷۱ - ۶۷۲ - ۶۷۴ -	۷۱ - ۸۲ - ۸۶ - ۹۳ - ۱۲۷ - ۱۳۰ - ۲۱۲ -
۶۷۵ - ۶۷۶ - ۷۰۱ - ۷۰۲ - ۷۰۵ -	۲۱۶ - ۲۱۷ - ۲۴۰ - ۲۶۵ - ۲۷۹ -
۷۲۰ - ۷۲۱ - ۷۴۱ - ۷۴۲ - ۷۴۳ - ۷۴۵ -	۲۸۲ - ۲۸۷ - ۲۸۸ - ۳۰۰ - ۳۰۸ - ۳۲۶ -
۷۵۲ - ۷۵۹ - ۷۶۸ - ۷۷۰ - ۷۸۶ -	۳۴۵ - ۳۴۶ - ۴۱۸ - ۴۴۴ - ۴۴۸ -
۷۸۷ - ۷۸۸ - ۷۹۳ - ۷۹۷ - ۷۹۸ - ۷۹۹ -	۴۵۱ - ۴۵۲ - ۴۵۳ - ۴۵۹ - ۴۶۵ - ۴۶۶ -
۸۰۰ - ۸۰۷ - ۸۱۱ - ۸۱۸ - ۸۳۱ - ۸۳۳ -	۶۲۹ - ۶۳۰ - ۶۳۵ - ۶۵۱ - ۶۵۳ -
۸۳۹ - ۸۴۰ - ۸۴۴ - ۸۴۶ - ۸۴۷ - ۸۵۲ -	۶۵۴ - ۷۷۷ - ۸۱۷ - ۹۱۱ - ۹۲۹ - ۱۰۰۷ -
۸۵۳ - ۸۵۵ - ۸۵۷ - ۸۵۸ - ۸۵۹ -	بغشور ۷۴۳
۸۶۰ - ۸۶۱ - ۸۶۲ - ۸۶۳ - ۸۶۷ - ۹۳۷ - ۹۵۵ -	بغلان ۶۲ - ۱۰۶ - ۱۹۱ - ۲۹۱ - ۲۹۲ - ۳۹۳ - ۳۹۴ -
۹۷۵ - ۹۷۷ - ۹۷۹ - ۹۸۰ - ۹۸۱ -	۸۲۰ - ۸۴۵ - ۸۴۶ - ۹۸۲ - ۹۸۹ -

جابه ۵۶۹	ترت قابوس ۶۷۹
- ۱۳۲ - ۱۳۱ - ۸۶ - ۵۱ - ۴۶ - ۲۵	ترکستان ۱۱۰ - ۱۲۳ - ۱۲۶ - ۱۲۳ - ۱۷۳
۲۶۸ - ۲۲۰ - ۴۲۳ - ۴۵۹ - ۵۱۸ - ۵۴۶	۱۹۹ - ۳۱۰ - ۳۱۳ - ۳۳۰ - ۳۳۱ - ۳۳۳
- ۶۲۴ - ۶۰۳ - ۵۹۲ - ۵۹۳ - ۵۵۲	- ۵۱۶ - ۴۵۹ - ۴۳۴ - ۴۰۳ - ۳۹۹ -
۷۵۵ - ۶۷۲ - ۶۶۳ - ۶۵۵ - ۶۳۰ - ۶۲۸	۷۲۶ - ۶۴۵ - ۶۴۴ - ۶۴۳ - ۶۰۸ - ۵۴۵
- ۸۰۸ - ۸۰۱ - ۸۰۰ - ۷۸۶ - ۷۵۶ -	- ۷۹۵ - ۷۹۴ - ۷۹۳ - ۷۶۹ - ۷۳۸ -
- ۱۰۱۳ - ۹۴۰ - ۹۲۹ - ۸۶۳ - ۸۱۱	۸۱۸ - ۸۲۸ - ۸۶۳ - ۸۹۹ - ۹۵۵ - ۹۵۶
۱۰۱۶	۹۸۲ - ۱۰۳۲ - ۱۰۵۰ -
جرجان ۶۵۵ - ۶۷۹	ترکستان شرقی ۳۱۰ - ۵۴۵
چرم (از نواحی بدخشان) ۷۹۷	ترمز ۱۱۲ - ۱۴۴ - ۳۷۰ - ۳۸۰ - ۳۸۱ - ۳۸۲
جروس ۱۸۱	- ۴۴۷ - ۴۵۹ - ۶۵۶ - ۶۶۴ - ۷۰۱ -
جند ۷۱۸ - ۱۰۵۰ - ۱۰۵۱	۸۵۴ - ۷۵۲ - ۷۴۸ - ۷۴۱ - ۷۰۳ - ۷۰۲
جنگل آباد ۱۲۰	- ۸۵۷ - ۸۵۸ - ۹۸۰ - ۹۹۱ - ۱۰۴۰ -
جنگل ایاز ۱۲۰	ترنگ ۹۶۷
جواره ۱۰۴۹	تلپل ۳۷
جوزجان ۳۱۷ - ۸۵۹ - ۸۶۰	تلخاب ۸۶۳
جی اصفهان ۴۲۷	تکیناباد ۳۴ - ۳۵ - ۳۹ - ۴۲ - ۴۲ - ۴۳ - ۴۵ - ۴۶
جیحون ۱۱۲ - ۳۱۵ - ۳۷۰ - ۳۷۱ - ۳۸۰ -	- ۸۸ - ۸۹ - ۹۱ - ۹۶ - ۱۱۵ - ۱۱۶ -
۵۲۱ - ۵۲۲ - ۵۲۰ - ۵۲۲ - ۵۲۳ - ۵۳۵	۱۲۰ - ۱۳۱ - ۱۴۷ - ۳۹۶ - ۶۵۶ - ۶۶۴
- ۶۷۵ - ۶۶۸ - ۶۶۵ - ۶۶۴ - ۵۳۶ -	۷۶۰ -
۸۵۸ - ۸۵۴ - ۷۴۷ - ۷۶۲ - ۷۴۱ - ۷۱۰	تنکابن ۶۸۹
- ۱۰۴۹ - ۹۰۴ - ۸۹۱ - ۸۷۶ - ۸۵۹ -	توز ۶۸۹ - ۷۷۱ - ۸۳۶ - ۹۶۸
۱۰۵۱ - ۱۰۵۰	تولک ۱۸۶
جیلیم ۸۰۵ - ۸۰۶ - ۸۰۷ - ۹۳۰	تون ۶۴۶ - ۷۸۱ - ۸۲۵
ج:	تهران ۱۷۸ - ۵۷۰
چاچ (رود) ۱۰۴۹	ته لوکان ۷۶۱
چالوس ۶۸۹	ج:
چشت ۱۷۹	جاجرم ۷۱۲

خستلان ۱۴۴ - ۱۴۶ - ۳۳۰ - ۴۲۸ - ۴۲۷	چشمه شیرخان ۹۱۸
۴۵۹ - ۶۱۰ - ۶۱۱ - ۶۵۶ - ۶۶۲ - ۶۶۷	چشمه شیرین ۹۱۸
۷۰۲ - ۷۲۰ - ۸۴۴ - ۸۴۵ - ۸۴۶	چشمه گیلان ۹۱۸
۸۴۸ - ۸۵۲ - ۸۵۳ - ۸۵۴ - ۹۲۸ - ۹۸۰	چغانیان ۱۴۴ - ۲۴۴ - ۲۴۷ - ۴۵۹ - ۵۳۶
۱۰۱۷ - ۱۰۴۰	۷۰۱ - ۷۰۲ - ۷۴۱ - ۷۴۵ - ۷۴۶
ختن ۱۹۳	۷۲۷ - ۷۵۶ - ۸۴۴ - ۸۵۳ - ۸۵۷ - ۸۶۳
خراسان ۳۶ - ۴۷ - ۲۹ - ۵۱ - ۵۴ - ۶۲ - ۶۴	۱۰۱۷ -
۷۳ - ۷۵ - ۱۰۰ - ۱۱۲ - ۱۲۸ - ۱۳۰	چند راهه (رود) ۴۲۸
۱۳۴ - ۱۴۰ - ۱۷۱ - ۱۷۳ - ۱۸۶ - ۱۹۳	چنگل ۱۲۰
۲۰۲ - ۲۰۳ - ۲۶۸ - ۲۹۲ - ۳۰۳	چوگانی ۲۲۹ - ۸۴۸
۳۰۷ - ۳۱۱ - ۳۱۲ - ۳۱۴ - ۳۱۵ - ۳۱۷	چولایی خانه ۹۳۱
۳۲۲ - ۳۲۳ - ۳۲۵ - ۳۲۶ - ۳۲۷	چین ۱۷۳ - ۳۱۰ - ۵۴۵ - ۶۳۲
۳۴۳ - ۳۴۵ - ۳۴۶ - ۳۵۸ - ۳۷۰ - ۳۷۴	
۳۸۷ - ۳۹۶ - ۴۱۱ - ۴۱۹ - ۴۲۴	ح:
۴۴۵ - ۴۴۷ - ۴۴۸ - ۴۵۱ - ۴۵۲ - ۴۵۹	حجاز ۲۹۲ - ۵۶۹ - ۱۰۴۳
۴۸۶ - ۴۸۹ - ۵۱۶ - ۵۲۱ - ۵۳۶	حشم گرد ۸۴۵
۵۳۷ - ۵۳۸ - ۵۳۹ - ۵۴۶ - ۵۴۸ - ۵۸۰	حصارتور ۱۸۵
۵۹۸ - ۶۰۴ - ۶۰۵ - ۶۱۱ - ۶۲۴	حلب ۲۹۵
۶۲۵ - ۶۲۷ - ۶۲۸ - ۶۲۹ - ۶۳۰ - ۶۳۱	حلوان ۱۳۰ - ۱۳۲ - ۳۴۶
۶۳۲ - ۶۳۴ - ۶۳۵ - ۶۳۶ - ۶۳۷	حمص ۲۹۵
۶۳۹ - ۶۵۳ - ۶۵۴ - ۶۵۵ - ۶۵۶ - ۶۵۹	حیره ۵۶۸
۶۶۴ - ۶۶۸ - ۶۷۱ - ۶۷۲ - ۶۷۴	حیره ۶۲۶
۶۷۵ - ۶۷۷ - ۶۷۸ - ۶۸۴ - ۶۹۶ - ۷۰۱	
۷۰۴ - ۷۰۶ - ۷۰۸ - ۷۱۰ - ۷۱۴	خ:
۷۱۶ - ۷۱۹ - ۷۲۴ - ۷۲۸ - ۷۲۳ - ۷۴۷	خابور ۵۶۸
۷۵۰ - ۷۵۱ - ۷۵۲ - ۷۵۵ - ۷۵۶	خارمرغ ۴۳۳ - ۴۳۴
۷۵۷ - ۷۵۹ - ۷۶۲ - ۷۶۳ - ۷۶۴ - ۷۶۵	خاکستر ۳۱۴ - ۳۱۵
۷۶۸ - ۷۷۲ - ۷۸۰ - ۷۸۱ - ۷۸۳	خبوشان ۶۶۷
۷۸۵ - ۷۸۶ - ۷۸۷ - ۷۸۸ - ۷۹۵ - ۷۹۹	خبیص ۲۵۸

- ۷۰۵ - ۷۰۴ - ۶۷۵ - ۶۷۴ - ۶۷۲ -
 ۷۲۰ - ۷۱۵ - ۷۱۴ - ۷۱۰ - ۷۰۹ - ۷۰۷
 - ۸۰۱ - ۷۶۴ - ۷۵۴ - ۷۳۷ - ۷۲۱ -
 - ۱۰۱۵ - ۱۰۱۳ - ۹۲۳ - ۹۲۲ - ۸۴۷
 ۱۰۲۶ - ۱۰۲۱ - ۱۰۱۸ - ۱۰۱۷ - ۱۰۱۶
 - ۱۰۳۸ - ۱۰۳۷ - ۱۰۳۵ - ۱۰۳۰ -
 ۱۰۴۵ - ۱۰۴۳ - ۱۰۴۲ - ۱۰۴۱ - ۱۰۴۰
 - ۱۰۴۹ - ۱۰۴۸ - ۱۰۴۷ - ۱۰۴۶ -
 ۱۰۶۰ - ۱۰۵۹ - ۱۰۵۶ - ۱۰۵۰

خواف ۷۱۲ - ۹۲۵

خوجان (قوچان) ۹۱۹ - ۹۲۴

خوزستان ۱۹۷ - ۲۶۸ - ۶۷۸

خیسار ۱۷۸ - ۱۸۶

خیوه ۵۶۱

د:

دارالشفافه بیروت ۳۰۴

دارالمعارف مصر ۲۹۶

دار زنگ ۷۰۲

دامغان ۵۹ - ۶۰ - ۶۱ - ۷۳ - ۲۲۹ - ۵۰۵ -

۹۲۸

دانشکده ادبیات تهران ۴۸۹

دانشگاه تهران ۹۷۱

دانشگاه کابل ۱۲۰

دانشگاه مشهد ۲۸۰ - ۳۰۴ - ۳۰۶ - ۱۰۱۵ -

دبوسی (قلعه) ۱۰۴۵

دبیق ۸۵

دجله ۱۱۹ - ۱۲۱ - ۲۶۵ - ۵۶۸ - ۶۵۳ -

دربستیان ۳۰۹

- ۸۰۸ - ۸۰۷ - ۸۰۵ - ۸۰۱ - ۸۰۰ -
 ۸۲۸ - ۸۲۷ - ۸۲۱ - ۸۱۲ - ۸۱۰ - ۸۰۹
 - ۸۳۸ - ۸۳۳ - ۸۳۱ - ۸۳۰ - ۸۲۹ -
 ۸۵۳ - ۸۴۹ - ۸۴۸ - ۸۴۵ - ۸۴۱ - ۸۴۰
 - ۸۸۲ - ۸۶۸ - ۸۶۴ - ۸۶۰ - ۸۵۹ -
 ۸۹۸ - ۸۹۵ - ۸۹۱ - ۸۸۷ - ۸۸۵ - ۸۸۴
 - ۹۲۳ - ۹۲۲ - ۹۲۱ - ۹۱۸ - ۹۰۴ -
 ۹۶۹ - ۹۶۱ - ۹۶۰ - ۹۵۴ - ۹۳۰ - ۹۲۹
 - ۹۷۸ - ۹۷۷ - ۹۷۶ - ۹۷۵ - ۹۷۴ -
 ۱۰۱۶ - ۹۸۷ - ۹۸۵ - ۹۸۴ - ۹۸۰ - ۹۷۹
 - ۱۰۴۸ - ۱۰۴۵ - ۱۰۳۲ - ۱۰۱۷ -
 ۱۰۶۰ - ۱۰۵۶ - ۱۰۵۳ - ۱۰۵۱ - ۱۰۵۰

خرو ۶۴۶ - ۶۴۷

خروار ۴۳۴

خشک رود ۴۰۷

خلخ رود ۱۰۲۷

خلقانی ۴۰۷

خلم ۳۹۳ - ۸۴۴

خلیج بنگاله ۶۰۷

خوابین ۱۷۷

خوار ری ۵۹

خوارزم ۵۴ - ۱۳۳ - ۱۳۴ - ۱۳۵ - ۱۴۰ -

۱۴۱ - ۲۰۷ - ۳۲۵ - ۳۵۷ - ۴۵۹ - ۴۸۶ -

- ۴۸۷ - ۴۸۹ - ۴۹۴ - ۵۰۰ - ۵۰۱ -

۵۰۷ - ۵۰۸ - ۵۰۹ - ۵۱۶ - ۵۲۰ - ۵۲۴ -

- ۵۲۵ - ۵۲۴ - ۵۳۵ - ۵۳۶ - ۵۳۷ -

۵۵۲ - ۵۵۵ - ۵۵۶ - ۵۶۱ - ۵۶۲ - ۵۹۹ -

- ۶۱۰ - ۶۲۶ - ۶۲۸ - ۶۳۰ - ۶۳۸ -

۶۳۹ - ۶۵۶ - ۶۶۲ - ۶۶۳ - ۶۶۷ - ۶۶۸ -

۹۸۱ -	درب کشمیر ۱۰۸
دشت لنگان ۷۶۱	دریند ۹۸۹ - ۹۹۰
دشت لنگان ۷۸۳	دریند شکورد ۹۸۸
دماوند ۶۲۹ - ۷۰۴ - ۷۴۱	درتل ۱۷۳
دمشق ۲۹۵ - ۱۰۲۰	درعبدالاعلی ۳۹۳ - ۴۵۷ - ۴۵۸
دمیاط (مصر) ۶۸۹	درغان ۱۰۴۶ - ۱۰۵۱
دنباوند ۶۲۹	درغش ۱۷۳
دنیور ۱۰۶۰	درمشان ۱۸۱
دندانقان ۵۹۸ - ۶۲۵ - ۸۱۵ - ۸۹۸ - ۹۲۶ -	دره آهنین ۷۰۳
۹۳۴ - ۹۴۷ - ۹۵۴ - ۹۵۶ - ۹۶۲ - ۹۶۳	دره دینار ساری ۶۷۸
۹۸۴ -	دره زیرقان ۳۹۴
دولاب ۲۰۵	دره سرخ ۹۳۱
دهستان (ناحیه درگرگان) ۲۰۷ - ۶۸۴ - ۶۶۷ -	دره سکاوند ۸۰۶
۶۷۲ - ۶۷۴ - ۶۷۵ - ۶۷۷ - ۶۷۸ - ۷۰۰	دره شنکوی ۸۴۵
۷۰۹ - ۷۱۳ - ۷۴۰ - ۹۴۰	دره شونیان ۸۵۷
ده سرخ ۹۳۱	دره گز ۵۲۸ - ۷۴۷ - ۸۵۷ - ۸۶۰ - ۸۶۱
ده گنبدان ۷۰۸	دریای آپسکون ۶۹۹
دهلی ۷۹۹	دریای پنج ۸۴۵
دیری (قلعه) ۶۵۵	دریای خزر ۲۰۷ - ۶۹۹
دیلم ۳۴۶ - ۶۵۲ - ۶۹۳	دریای سند ۹۸۸
دیلمان ۷۸ - ۴۲۸ - ۴۲۹ - ۵۷۳ - ۶۸۹ - ۸۱۸	دریای سیحون ۱۰۵۰
دیلمان (کوی) ۱۰۰۵	دریای کونار ۱۰۰۹
دینا (کوه) ۶۷۸	دریای مازندران ۶۷۲
دینارگونه ۸۰۵	دزفول ۱۹۷
دینور ۵۰۷ - ۵۰۸ - ۸۹۵ - ۱۰۶۰	دسکره ۱۱۹
دیه آهنگران ۷۵۹	دشت حورانه ۳۹۴
	دشت خداهان ۸۹۶
	دشت رخامرغ ۷۹۷
	دشت شابهار ۴۰۷ - ۴۲۹ - ۴۴۴ - ۷۸۹ - ۸۴۱
رامهرمز ۴۲۷	

۲۲۷ - ۲۳۰ - ۲۳۵ - ۲۴۶ - ۲۷۰ - ۴۱۸	راون ۸۴۰ - ۸۴۷ - ۸۴۹
- ۴۱۹ - ۴۲۰ - ۴۲۲ - ۴۲۳ - ۴۲۴	رباط بزی ۹۶۴
۴۴۷ - ۵۱۷ - ۵۴۵ - ۵۴۶ - ۵۵۳ - ۵۵۴	رباط ذوالقرنین ۳۷۰
- ۵۵۶ - ۵۵۷ - ۵۶۰ - ۵۷۳ - ۵۸۷	رباط رزن ۷۶۴ - ۷۶۵
۵۹۳ - ۵۹۴ - ۵۹۵ - ۵۹۶ - ۶۰۱ - ۶۰۳	رباط سنجد ۹۱۸
- ۶۰۴ - ۶۰۵ - ۶۰۹ - ۶۲۴ - ۶۲۸	رباط سنگ ۹۱۸
۶۳۰ - ۶۵۱ - ۶۵۵ - ۶۶۲ - ۶۶۳ - ۶۷۱	رباط فراوه ۶۲۶ - ۶۶۷
- ۶۷۲ - ۷۰۳ - ۷۰۴ - ۷۱۳ - ۷۴۴	رباط کرنان ۵۳۸
۷۴۷ - ۷۵۶ - ۷۷۲ - ۷۸۵ - ۷۸۶ - ۷۸۸	رباط کروان ۶۰۴ - ۶۰۵ - ۹۵۹ - ۹۷۲
- ۸۰۰ - ۸۰۱ - ۸۰۵ - ۸۰۷ - ۸۰۸	رباط کندی ۳۶۴
۸۱۱ - ۸۲۱ - ۸۶۳ - ۹۲۹ - ۹۳۶ - ۹۴۰	رباط ماشه ۱۰۴۸
۹۵۴ - ۹۷۴ - ۱۰۵۶	رباط مانک علی میمون ۳۰۸ - ۳۳۰
ریگ ۳۸۹	رباط محمد سلطان ۸۰۷
ز:	رباط نمک ۱۰۴۹
زابل ۴۱۸ - ۵۳۷	رتبیل ۳۷
زابستان ۳۸۸ - ۴۵۹	رخج ۷۸۴
زاب مشهد ۹۱۸	رزان ۱۸۰
زاولستان ۱۱۳ - ۳۱۹ - ۷۹۱	رودبار ۶۷۴
زرنج سیستان ۳۸۹	رودسغد ۳۱۱
زمزم ۵۸۰	رودخانه سند ۱۰۰۹
زَم ۵۳۵	رود لوگر ۸۴۶
زمین داور ۱۱۳ - ۱۷۳ - ۱۷۴ - ۱۷۷ - ۱۸۱	روس ۸۶ - ۶۲۶ - ۶۹۹ - ۸۶۰
۱۸۶ - ۱۰۱۱	روم ۱۲۸ - ۱۲۹ - ۱۵۲ - ۲۶۵ - ۵۶۸ - ۵۸۲
زنجان ۳۴۶	- ۵۸۳ - ۸۶۳
زوزن ۴۹۸	رویان ۶۸۹
زیرکان ۱۹۳ - ۷۵۰	ری ۴۵ - ۴۶ - ۴۹ - ۵۰ - ۵۱ - ۵۲ - ۵۳
س:	۵۹ - ۶۶ - ۷۸ - ۷۹ - ۸۰ - ۸۱ - ۸۶
ساری ۶۸۴ - ۶۸۷ - ۶۸۸ - ۶۹۶ - ۶۷۱	۱۱۹ - ۱۲۸ - ۱۳۱ - ۱۳۲ - ۱۴۰ - ۱۴۶
	- ۲۰۲ - ۲۰۳ - ۲۰۵ - ۲۰۷ - ۲۲۱

سنقر ۹۱۷	۶۷۳ - ۶۷۸ - ۶۸۳ - ۸۳۱
سنگ بست ۹۱۸	سبا ۴۸۹
سواد (دشت فرات) ۶۵۳	سپاهان ۳۳ - ۴۵ - ۴۶ - ۵۰ - ۵۱ - ۵۴ - ۵۶
سوادکوه ۶۷۸	۶۱ - ۸۶ - ۹۱ - ۱۳۰ - ۱۳۱ - ۱۳۳ -
سوریه ۲۹۵	۳۴۶ - ۳۵۸ - ۴۲۰ - ۴۳۵ - ۴۴۳ - ۴۵۹
سومان ۸۵۸	۵۹۴ - ۵۹۵ - ۶۳۰ - ۶۵۱ -
سومناث ۳۲۹ - ۳۸۵ - ۳۸۶ - ۴۴۲ - ۷۹۳ -	ستاج ۴۰۰ - ۸۴۴
۸۱۷	ستارآباد ۲۰۷ - ۶۷۳ - ۶۸۳ - ۸۳۰
سیاه کوه ۳۷۰ - ۷۶۴	سرای عدنانی ۱۸۹ - ۱۹۰ - ۱۹۲
سیاه گرد ۳۷۰	سرای محمدی ۳۷۲ - ۳۷۳
سیحان (رود) ۵۸۲ - ۵۸۳	سرای محمودی ۳۷۲ - ۳۷۳
سیحون ۱۴۴	سرجهان (قلعه) ۳۴۶
سیستان ۴۲ - ۹۳ - ۱۰۰ - ۱۱۳ - ۱۱۷ - ۱۷۳ -	سرخس ۶۲ - ۸۶ - ۲۲۲ - ۳۱۵ - ۶۵۶ - ۶۵۹
۲۲۳ - ۲۵۶ - ۳۲۳ - ۳۸۵ - ۳۸۸ -	۶۶۱ - ۶۶۴ - ۶۶۶ - ۶۷۱ - ۶۷۶ -
۴۵۹ - ۶۲۲ - ۶۲۸ - ۶۳۰ - ۶۵۱ - ۶۵۲ -	۷۱۲ - ۷۳۲ - ۷۶۲ - ۷۵۰ - ۸۰۹ - ۸۱۱ -
۶۵۴ - ۶۶۲ - ۷۰۳ - ۷۱۶ - ۷۶۱ -	۸۱۹ - ۸۲۰ - ۸۲۱ - ۸۲۶ - ۸۲۹ -
۷۶۲ - ۷۶۴ - ۸۲۵ - ۸۷۳ - ۸۷۸ - ۹۲۸ -	۸۳۴ - ۸۴۶ - ۸۵۸ - ۸۵۹ - ۸۶۳ - ۸۶۷ -
۱۰۰۵ -	۸۷۶ - ۸۷۸ - ۸۹۵ - ۹۱۸ - ۹۳۱ -
سی کیانگ (کاشغر) ۳۱۰	۹۲۲ - ۹۳۸ - ۹۴۰ - ۹۶۰ - ۹۷۶
سیله ۶۶۴	سعدآباد ۹۱۸
ش:	سغد ۵۰۷ - ۱۰۴۵
شابهار (دشت) ۷۵۸ - ۷۵۹	سکاوند ۲۰۷ - ۴۰۲ - ۴۰۶
(نیز رک: دشت شابهار)	سمرقند ۱۴۴ - ۳۱۰ - ۳۲۵ - ۳۲۲ - ۴۹۹ -
شادی آباد ۴۰	۵۲۹ - ۵۳۲ - ۵۳۶ - ۶۳۸ - ۶۶۴ - ۷۰۳ -
شادیاخ ۷۵ - ۸۴ - ۲۲۷ - ۵۵۱ - ۵۵۷ - ۵۹۷ -	۷۴۱ - ۷۹۳ - ۱۰۴۵ - ۱۰۵۱ -
۵۹۸ - ۶۷۱ - ۷۱۸ - ۷۲۸ - ۸۲۰ -	سمنگان ۱۰۶ - ۲۱۳ - ۳۹۱ - ۷۱۲ -
۸۵۹ - ۹۲۵ -	سند ۳۹ - ۵۴ - ۱۰۰ - ۱۱۳ - ۱۴۰ - ۴۵۹ -
شادیاخ (قلعه) ۱۴۵	۱۰۰۶ - ۱۰۰۹
	سند (رود) ۸۹۵

- شاقلان ۱۷۹
شام ۲۸۲ - ۲۹۲ - ۴۵۹ - ۶۳۶
شبورقان ۱۴۷ - ۳۱۵ - ۴۵۲ - ۴۸۵ - ۵۰۹ - ۶۶۵ - ۸۵۹ - ۸۶۰
شجکاو ۶۴۴ - ۶۴۵
شراه خان (روستا) ۱۰۴۸
شروان ۱۷۳
شطا ۶۸۹
شیبار ۷۵۸
شیراز ۴۲۵ - ۴۲۶ - ۶۰۶ - ۶۰۷ - ۶۱۵ - ۶۲۰ - ۶۳۹ - ۶۵۷
شیروان ۱۷۹
- ص:
صفانیان ۵۲۲ (نیز رک: چغانیان)
- ط:
طابران طوس ۹۱۸
طارم ۴۹ - ۵۱ - ۸۶
طالقان (از توابع بُست خراسان) ۳۱۷ - ۷۳۹ - ۸۰۷ - ۸۱۰ - ۸۵۹ - ۸۶۳
طبرستان ۵۱ - ۲۰۵ - ۲۰۶ - ۴۲۱ - ۴۵۹ - ۵۱۸ - ۶۲۴ - ۶۲۸ - ۶۲۹ - ۶۳۰ - ۶۷۵ - ۶۷۹ - ۶۸۹ - ۶۹۵ - ۶۹۶ - ۷۰۴
۷۱۰ - ۷۱۹ - ۷۴۷ - ۸۲۷ - ۸۳۱ - ۹۲۵ - ۹۲۹ - ۱۰۵۶
طیس ۱۶۷ - ۷۵۵ - ۸۲۵
طنخارستان ۸۴۰
طراز ۷۹۳ - ۷۹۴ - ۵۵۳
- طلخاب ۸۲۱ - ۸۶۳ - ۸۶۷
طوس ۸۶ - ۳۲۳ - ۳۲۴ - ۳۲۵ - ۳۲۸ - ۳۳۰ - ۵۲۱ - ۵۶۰ - ۶۲۶ - ۶۳۸ - ۶۴۶ - ۶۶۷ - ۷۹۹ - ۸۱۵ - ۸۸۲ - ۸۹۶ - ۹۱۸ - ۹۱۹ - ۹۲۵ - ۹۳۱ - ۹۳۴ - ۹۶۰
طویس ۳۲۵
- ع:
عراق ۴۶ - ۱۱۷ - ۱۲۸ - ۱۲۹ - ۲۰۳ - ۲۲۶ - ۲۹۲ - ۲۹۳ - ۳۴۴ - ۳۵۶ - ۳۶۷ - ۴۱۱ - ۴۱۸ - ۴۲۳ - ۴۳۴ - ۴۴۵ - ۴۴۶ - ۵۳۹ - ۵۴۶ - ۵۶۰ - ۵۹۳ - ۵۹۶ - ۶۲۲ - ۶۲۵ - ۶۳۲ - ۶۴۴ - ۶۶۲ - ۶۷۱ - ۷۶۳ - ۷۷۰ - ۷۸۱ - ۷۸۶ - ۹۳۰ - ۹۷۴ - ۱۰۴۳
عشق آباد ۶۲۶
عقبه حلوان ۴۵۹
عقبه کلار ۶۸۹
علف خواره (روستا) ۱۰۴۸
علی آباد قزوین ۲۰۵
علیاباد ۸۶۰ - ۸۶۱ - ۸۶۲ - ۸۶۴
عمّان ۴۵۹
عواصم ۲۹۵
- غ:
غرجستان ۱۷۳ - ۱۸۵ - ۷۶۴ - ۹۵۱ - ۹۵۲ - ۹۶۴
غرش ۵۳۷
غزنین ۳۳ - ۳۶ - ۳۹ - ۴۰ - ۴۲ - ۴۵ - ۴۶

- ۹۹۶ - ۱۰۰۵ - ۱۰۰۶ - ۱۰۰۸ - ۱۰۱۰ -	- ۴۷ - ۵۱ - ۵۲ - ۶۰ - ۸۷ - ۹۱ - ۹۶ -
۱۰۳۰ - ۱۰۳۴ - ۱۰۴۰ - ۱۰۴۳ - ۱۰۴۵ -	۱۱۰ - ۱۱۲ - ۱۱۳ - ۱۱۸ - ۱۲۰ - ۱۲۳ -
خور ۱۱۵ - ۱۲۰ - ۱۷۳ - ۱۷۴ - ۱۷۶ - ۱۷۷ -	- ۱۲۸ - ۱۲۹ - ۱۳۱ - ۱۳۲ - ۱۳۴ -
- ۱۷۸ - ۱۷۹ - ۱۸۰ - ۱۸۱ - ۱۸۳ -	۱۴۰ - ۱۴۱ - ۱۴۵ - ۱۴۷ - ۱۴۹ - ۱۶۹ -
۱۸۶ - ۱۸۷ - ۱۸۷ - ۲۵۱ - ۲۶۴ - ۲۲۳ - ۴۹۸ -	- ۱۷۳ - ۱۷۶ - ۱۷۸ - ۱۹۰ - ۱۹۳ -
- ۵۳۷ - ۵۳۸ - ۷۵۵ - ۷۶۴ - ۷۸۸ -	۱۹۸ - ۲۰۰ - ۲۰۱ - ۲۲۷ - ۲۲۳ - ۲۸۱ -
۸۰۹ - ۸۱۰ - ۸۱۴ - ۸۱۵ - ۸۲۱ - ۸۲۳ -	- ۳۰۷ - ۳۰۸ - ۳۱۸ - ۳۱۹ - ۳۲۲ -
۹۵۲ - ۹۵۳ - ۹۶۴ - ۹۶۵ -	۳۲۶ - ۳۲۷ - ۳۲۹ - ۳۴۵ - ۳۵۸ - ۳۶۴ -
غور والشت (رک: گوروالشت) ۱۲۰	- ۳۷۴ - ۳۷۶ - ۳۸۰ - ۳۸۱ - ۳۸۳ -
غوروند ۳۹۴	۳۸۵ - ۳۸۸ - ۳۹۱ - ۳۹۳ - ۳۹۴ - ۳۹۵ -
غوژک (گردنه) ۴۵۰	- ۳۹۷ - ۳۹۸ - ۴۰۰ - ۴۰۶ - ۴۰۷ -
ف:	۴۰۹ - ۴۱۵ - ۴۳۰ - ۴۳۱ - ۴۳۲ - ۴۳۴ -
فارس ۱۹۷ - ۲۶۷ - ۲۹۲ - ۳۰۰ - ۶۸۹ -	- ۴۳۶ - ۴۳۸ - ۴۴۳ - ۴۴۵ - ۴۴۹ -
۷۳۰ - ۸۳۶ - ۹۶۸ -	۴۵۰ - ۴۸۵ - ۴۹۸ - ۵۰۵ - ۵۰۷ - ۵۱۸ -
فاریاب ۸۰۷ - ۸۱۰ - ۸۵۹ -	- ۵۱۹ - ۵۳۰ - ۵۳۸ - ۵۳۹ - ۵۵۴ -
فرات ۱۲۱ - ۶۵۳ -	۵۹۱ - ۶۰۳ - ۶۰۴ - ۶۰۵ - ۶۰۸ - ۶۲۰ -
فراوه ۶۶۷ - ۷۰۰ - ۷۰۷ - ۷۰۹ - ۷۴۰ - ۷۸۷ -	- ۶۲۱ - ۶۲۵ - ۶۴۴ - ۶۴۵ - ۶۵۴ -
۸۸۸ - ۹۲۱ - ۹۲۲ - ۹۲۳ - ۱۰۳۵ -	۶۵۵ - ۶۵۶ - ۶۶۴ - ۷۰۰ - ۷۰۳ - ۷۳۴ -
فراه ۱۹۳ - ۷۵۰ -	- ۷۲۹ - ۷۵۲ - ۷۵۴ - ۷۵۵ - ۷۵۸ -
فرخار ۴۴۰	۷۵۹ - ۷۶۰ - ۷۶۲ - ۷۶۴ - ۷۶۵ - ۷۶۶ -
فرغانه ۷۳۸ - ۱۰۲۷ -	- ۷۶۷ - ۷۸۶ - ۷۸۷ - ۷۸۸ - ۷۸۹ -
فرغان ۱۰۵۱ -	۷۹۰ - ۷۹۱ - ۷۹۳ - ۷۹۴ - ۷۹۷ - ۸۰۰ -
فروان ۷۹۴	- ۸۰۳ - ۸۰۶ - ۸۰۷ - ۸۰۹ - ۸۱۰ -
(نیز رک: پروان)	۸۱۳ - ۸۲۵ - ۸۲۸ - ۸۳۸ - ۸۴۱ - ۸۴۳ -
فریمان ۹۳۱	- ۸۴۴ - ۸۴۶ - ۸۵۵ - ۸۶۲ - ۸۷۳ -
فلسطین ۲۹۵	۸۸۲ - ۸۹۱ - ۸۹۴ - ۸۹۶ - ۸۹۴ - ۹۱۳ -
فنج آب (رود) نیز رک: پنج آب ۶۱۰	- ۹۲۷ - ۹۲۸ - ۹۴۵ - ۹۴۶ - ۹۵۶ -
فوشجان ۶۴۷	۹۵۹ - ۹۶۵ - ۹۶۶ - ۹۷۳ - ۹۷۹ - ۹۸۰ -
	- ۹۸۲ - ۹۸۴ - ۹۸۶ - ۹۸۹ - ۹۹۱ -

قم ۴۲۰ - ۵۱۸	فیروزکوه ۲۵۰
قمار ۵۶۹	
قندوس (قهندز) ۴۹۹	ق:
قندهار ۳۴ - ۱۱۳ - ۱۲۰	قاهره ۳۷۷
قنسرین ۲۹۵	قاین ۳۸۵ - ۶۴۶ - ۶۵۴ - ۷۴۲
قوچان ۶۶۷ - ۷۱۲ - ۹۱۸	قبادیان ۱۴۴ - ۴۵۹ - ۷۰۱ - ۹۸۰ - ۱۰۴۰
قومش ۸۳۳	قزوین ۲۰۵ - ۳۴۶ - ۴۵۰ - ۵۴۵
قهندز ۲۲۳ - ۷۹۹	قصدار ۱۰۰ - ۱۱۳ - ۳۸۱ - ۳۸۷ - ۳۸۸
قهندز ۳۲۵ - ۴۹۹ - ۵۲۲ - ۶۷۵ - ۸۴۹ - ۸۵۹	۳۹۹ - ۴۰۰ - ۴۳۴ - ۴۵۹
ک:	قصرشیرین ۱۳۰
کابل ۱۲۰ - ۱۴۰ - ۲۳۳ - ۴۴۶ - ۴۴۸ - ۴۴۹	قلباق ۶۳۹
۸۰۳ - ۸۰۵ - ۹۹۴ - ۱۰۲۹ -	قلزم ۷۸۳
کازرون ۶۸۹	قلعه برکژ ۸۹۵
کاشان ۴۲۰ - ۵۱۸	قلعه بَست ۶۸۱
کاشغر ۱۴۴ - ۳۱۰ - ۳۳۱ - ۳۴۹ - ۵۴۵ -	قلعه سکاوند ۲۰۷
۷۹۳	قلعه شادباخ ۱۰۰
کاشمر ۸۲۰ - ۸۲۶	قلعه غزنین ۴۷
کالف ۳۷۰ - ۵۳۵	قلعه کالنجر ۱۰۸
کالنجر (قلعه) ۲۸۰	قلعه کرک ۱۴۶
کتور ۶۱۷	قلعه کسری ۱۰۶۰
کجاجیان ۳۲۶	قلعه کوهتیز ۹۱ - ۱۱۵ - ۱۱۶ - ۱۱۹ - ۱۳۱
کجور ۶۸۹	قلعه گردبیز ۳۲۶ - ۳۶۷
کرج ۲۶۵ - ۲۶۸	قلعه «گیری» ۶۶۹ - ۱۰۵۹
کرزوان ۵۳۸ - ۶۰۴	قلعه مندککور ۶۳۹
کرمان ۹۳ - ۱۰۰ - ۱۱۷ - ۱۴۰ - ۱۹۷ - ۲۵۸	قلعه مندیش ۴۶ - ۱۱۵ - ۱۱۸ - ۱۲۰
۳۲۲ - ۳۴۴ - ۴۵۹ - ۶۳۰ - ۶۴۰ -	قلعه میکالی ۸۲۰ - ۸۲۶ - ۹۲۸
۶۴۶ - ۶۵۰ - ۶۵۱ - ۶۵۲ - ۶۵۳ - ۶۵۴	قلعه نای ۶۵۵ - ۸۴۳ - ۸۴۴
۷۱۶ - ۹۲۵ -	قلعه نندنه ۲۲۸
	قلعه هانسی ۷۹۹ - ۸۰۰ - ۸۰۶

کرمانشاه ۴۶	کوی زنبیل باغان ۳۲۹
کرمانشاهان ۳۴۶ - ۱۰۶۰	کوی سبذباغان ۴۵۲
گرنگ ۹۸۷	کوی علاء ۲۶۲
کروان (ریاط) ۶۰۴	کیج ۳۸۹
کشمیر ۱۰۹ - ۱۴۰ - ۲۸۰ - ۶۱۵ - ۸۰۵ -	کیری ۱۰۰۹
۹۳۰	کیف ۷۴۳
کعبه ۲۹۳ - ۲۹۵ - ۴۴۲ - ۵۸۰	کیکانان ۱۹۴ - ۴۵۹
کلات ۹۹۱	
کلاردشت ۶۸۹	گ:
کلکنه ۵۰۷	گردنه الله اکبر خراسان ۸۶۰
کلنجو ۶۴۷	گردیز ۲۰۰ - ۳۲۶ - ۳۲۷ - ۶۴۰
کمخیان ۶۱۰ - ۱۴۴ - ۸۴۵ - ۸۵۲	گرگان ۵۱ - ۱۴۰ - ۲۰۳ - ۲۰۶ - ۲۰۷ - ۲۴۷
کمنج ۷۴۱	- ۳۱۲ - ۳۲۲ - ۳۲۸ - ۳۴۵ - ۴۲۱ -
کوان ۸۳۳	۴۳۴ - ۴۴۸ - ۴۵۹ - ۵۱۸ - ۵۶۶ - ۵۸۷
کوست خراسان ۳۹۳ - ۸۴۵	- ۵۹۶ - ۵۹۹ - ۶۲۴ - ۶۲۸ - ۶۳۰ -
کوشک حسنگی ۵۹۷	۶۵۵ - ۶۷۱ - ۶۷۲ - ۶۷۵ - ۶۷۸ - ۶۷۹
کوشک در عبدالاعلی ۱۴۷ - ۲۲۷ - ۳۸۳ -	- ۶۸۰ - ۶۸۳ - ۶۸۴ - ۶۸۵ - ۶۹۶ -
۳۹۱ - ۴۵۰ - ۴۵۳ - ۴۵۴ - ۷۴۵ - ۷۵۲	۷۰۰ - ۷۰۴ - ۷۰۵ - ۷۰۶ - ۷۰۷ - ۷۱۰
کوشک دشت لنگان ۶۵۶ - ۷۶۱	- ۷۱۴ - ۷۱۸ - ۷۴۷ - ۷۵۶ - ۸۲۵ -
کوشک سپید ۵۴۴	۸۳۰ - ۸۶۳ - ۸۹۶ - ۹۲۹ - ۹۴۰ - ۱۰۴۵
کوشک محمودی ۲۳۰ - ۵۳۸ - ۵۴۴ - ۶۲۰ -	۱۰۵۶ -
۶۲۴ - ۷۵۲ - ۷۵۳ - ۷۹۰ - ۸۰۷	گرگانج ۱۴۰ - ۱۰۲۳ - ۱۰۳۵
کوشک نو مسعودی ۸۱۷ - ۸۲۱ - ۷۵۲ - ۷۸۷	گنج رستاق ۷۴۳
۷۹۷ -	گنج روستا ۸۶ - ۱۳۳ - ۸۹۴
کوشک عدنانی ۸۹۴	گنگ (رود) ۶۰۷
کوفه ۲۹۲ - ۶۵۳ - ۱۰۴۳	گوروالشت ۱۲۰
کوه بلخان ۸۷۶	گوزگانان ۳۴ - ۳۷ - ۳۹ - ۴۱ - ۴۶ - ۴۷ -
کومتیز (قلمه) ۳۴ - ۳۶ - ۴۰ - ۴۱ - ۴۵ - ۹۹	۱۰۰ - ۱۱۸ - ۱۲۷ - ۱۳۴ - ۱۴۵ - ۱۷۶
۳۹۶ -	- ۱۷۹ - ۳۱۲ - ۳۱۳ - ۳۱۴ - ۳۱۵ -

۵۹۸ - ۴۹۹ - ۴۹۸ - ۴۵۲ - ۳۲۵ - ۳۱۵	۶۶۵ - ۶۲۱ - ۶۰۵ - ۶۰۴ - ۵۴۱ - ۳۴۳
- ۶۶۳ - ۶۶۲ - ۶۵۶ - ۶۳۸ - ۶۳۷ -	- ۷۸۷ - ۷۵۰ - ۷۴۴ - ۶۷۱ - ۶۶۶ -
۶۷۴ - ۶۷۰ - ۶۶۹ - ۶۶۸ - ۶۶۶ - ۶۶۴	۸۵۹ - ۸۵۸ - ۸۵۱ - ۸۵۰ - ۸۴۸
- ۷۰۸ - ۷۰۴ - ۷۰۱ - ۶۷۶ - ۶۷۵ -	گیلان ۶۹۲ - ۶۸۹ - ۶۲۸
۷۸۹ - ۷۸۷ - ۷۸۶ - ۷۸۰ - ۷۶۲ - ۷۳۹	
- ۸۱۱ - ۸۰۸ - ۷۹۹ - ۷۹۴ - ۷۹۱ -	ل:
۹۳۳ - ۹۳۲ - ۸۶۳ - ۸۴۷ - ۸۳۴ - ۸۲۰	لاهور ۷۹۶ - ۷۵۵ - ۴۳۲ - ۴۲۸ - ۲۸۰
- ۹۵۰ - ۹۴۴ - ۹۴۰ - ۹۳۸ - ۹۳۷ -	- ۱۰۱۰ - ۱۰۰۹ - ۹۳۰ - ۸۰۵ - ۸۰۱
۹۷۴ - ۹۶۳ - ۹۶۱ - ۹۶۰ - ۹۵۵ - ۹۵۲	۱۰۴۳
- ۱۰۴۶ - ۱۰۱۸ - ۹۸۴ - ۹۷۷ - ۹۷۶ -	لرستان ۸۴۵
۱۰۵۸ - ۱۰۵۶ - ۱۰۵۱	لوهور ۷۵۵ - ۶۱۱ - ۶۱۰ - ۶۰۹ - ۶۰۷
مروالروود ۸۶ - ۱۳۳ - ۱۴۵ - ۳۴۷ - ۷۵۲ -	۸۰۱ - ۷۹۶
۸۹۴ - ۹۵۲ - ۹۵۰ - ۱۵۶ - ۷۷۷	لهور ۶۵۸ - ۶۵۷ - ۶۴۰ - ۶۳۹
مروشاهجان ۱۶۷ - ۵۹۸ - ۸۹۸ - ۹۵۲	لیبی ۲۹۵
مروه ۱۸۵	
مرغز ۵۴۲	م:
مرمناره ۱۰۰۹	مارآباد ۱۸۵ - ۱۷۸
مزار شریف ۶۱۰	ماریکله (کتل) ۹۸۸
مشهد ۱۱۶ - ۲۸۰ - ۳۰۴ - ۳۰۶ - ۳۱۰ -	مازندران ۶۸۹ - ۶۸۳ - ۱۴۰
۳۱۴ - ۴۲۳ - ۶۲۶ - ۸۱۳ - ۹۱۸ - ۹۳۱ -	ماوراءالنهر ۱۱۲ - ۱۳۳ - ۲۷۰ - ۲۸۱ - ۳۰۶ -
۹۴۳ -	۳۱۱ - ۳۷۰ - ۴۴۷ - ۵۱۶ - ۵۲۲ - ۵۳۹ -
مصر ۵۶ - ۸۵ - ۱۲۸ - ۲۶۵ - ۲۷۹ - ۲۹۲ -	- ۶۳۷ - ۶۳۰ - ۶۲۸ - ۶۲۵ - ۶۱۰ -
۶۸۹ - ۶۳۶ - ۴۵۹ - ۳۷۸ - ۳۰۴ - ۲۹۶	۱۰۰۶ - ۹۰۴ - ۸۹۰ - ۷۳۸ - ۷۰۹ - ۶۶۴
- ۱۶۹ - ۷۸۳ - ۶۹۱ -	محمدآباد ۹۲۶ - ۹۲۵ - ۷۲۸ - ۶۷۹ - ۵۴۲ - ۶۷۶ -
مقام ابراهیم ۵۸۰	مداین ۴۳۷
مکران ۱۰۰ - ۱۰۱ - ۱۱۳ - ۱۱۷ - ۳۸۱ -	مدینه ۵۷۲ - ۴۳۶ - ۲۸۲ - ۲۱۷ - ۲۱۶ -
۳۸۵ - ۳۸۶ - ۳۸۷ - ۳۸۸ - ۳۸۹ - ۳۹۸ -	مدینهالسلام ۱۲۷
- ۴۰۰ - ۴۳۴ - ۴۵۹ - ۴۵۱ -	مرغاب ۹۵۰
۷۵۷ - ۶۵۴	مرو ۶۶ - ۷۱ - ۱۳۴ - ۲۱۵ - ۲۱۶ - ۳۱۴ -

- ۴۶۱ - ۴۴۳ - ۴۲۳ - ۴۲۰ - ۴۱۹ -
 ۵۴۲ - ۵۴۱ - ۵۴۰ - ۵۱۸ - ۴۹۹ - ۴۹۸
 - ۵۵۶ - ۵۵۴ - ۵۵۱ - ۵۴۶ - ۵۴۳ -
 ۵۵۷ - ۵۹۵ - ۵۶۶ - ۵۶۲ - ۵۶۰ - ۵۵۷
 - ۶۲۴ - ۶۰۸ - ۶۰۷ - ۶۰۱ - ۵۹۸ -
 ۶۲۶ - ۶۲۷ - ۶۳۹ - ۶۴۰ - ۶۴۶ - ۶۴۷
 - ۶۷۱ - ۶۶۷ - ۶۶۴ - ۶۶۳ - ۶۵۴ -
 ۶۷۲ - ۶۷۳ - ۶۷۶ - ۶۷۸ - ۷۰۵ - ۷۰۷
 - ۷۲۷ - ۷۱۹ - ۷۱۸ - ۷۱۴ - ۷۱۲ -
 ۷۳۹ - ۷۴۰ - ۷۴۱ - ۷۴۳ - ۷۵۶ - ۷۶۳
 - ۷۷۲ - ۷۸۷ - ۷۹۷ - ۷۹۹ - ۸۰۸ -
 ۸۰۹ - ۸۱۰ - ۸۱۱ - ۸۱۸ - ۸۱۸ - ۸۲۴
 - ۸۲۵ - ۸۲۶ - ۸۲۹ - ۸۳۲ - ۸۳۳ -
 ۸۳۴ - ۸۴۷ - ۸۵۸ - ۸۵۹ - ۸۶۳ - ۸۸۲
 - ۸۹۴ - ۸۹۵ - ۸۹۶ - ۸۹۸ - ۹۱۸ - ۹۲۰
 ۹۲۴ - ۹۲۵ - ۹۲۶ - ۹۲۷ - ۹۲۸ - ۹۲۹
 - ۹۳۰ - ۹۳۱ - ۹۳۷ - ۹۵۵ - ۹۶۰ -
 ۹۷۵ - ۹۷۷ - ۹۲۶ - ۱۰۲۶ - ۱۰۴۵

نفر ۱۰۰۶

ننگہ ۲۲۸

نوبهار (معبد) ۶۵

نور (بخارا) ۱۰۴۶ - ۱۰۴۸

نوشہر ۶۸۹

نوقی ۹۱۸ - ۹۱۹

نوقان ۸۱۵

نہاوند ۱۱۵

نہروان ۶۲۸ - ۶۲۹

نہ گنبدان ۶۶۶

نیپال ۶۰۷

مگہ ۱۱۷ - ۲۹۲ - ۲۹۷ - ۲۳۶ - ۲۸۴ - ۵۳۹
 - ۶۰۸ - ۶۹۸ - ۷۷۵ - ۷۷۷ - ۸۳۳
 مندیش (قلمہ) ۱۲۱
 موصل ۲۸۲
 مولتان ۱۰۷ - ۱۲۰ - ۱۳۹ - ۱۴۷ - ۱۹۳
 ۲۴۴ - ۸۴۳ - ۱۰۰۹ - ۱۰۴۳
 مولیان ۱۶۸
 مہراس ۳۰۴
 می خواران ۳۵۴
 میمند ۲۸۲ - ۲۸۳

ن:

ناتل ۶۸۹ - ۶۹۰ - ۶۹۱ - ۶۹۲

نخشب ۱۳۳ - ۳۰۶ - ۳۱۱

نسا ۸۶ - ۸۲۸ - ۳۳۰ - ۵۵۵ - ۵۶۱ - ۶۲۶
 ۶۶۷ - ۶۷۱ - ۶۷۵ - ۷۰۰ - ۷۰۸ - ۷۰۹
 - ۷۱۳ - ۷۱۸ - ۷۲۰ - ۷۲۴ - ۷۲۵
 ۷۲۶ - ۷۳۶ - ۷۴۰ - ۷۴۱ - ۷۶۰ - ۷۸۷
 - ۸۸۲ - ۸۸۸ - ۸۹۵ - ۹۱۸ - ۹۲۱
 ۹۲۲ - ۹۲۳ - ۹۲۴ - ۹۳۱ - ۹۶۰ - ۱۰۳۵
 - ۱۰۵۶

نسف ۳۱۱ - ۳۰۶

نشاہور ۴۶ - ۵۱ - ۵۲ - ۶۲ - ۷۴ - ۷۵ - ۸۱
 ۸۲ - ۸۴ - ۸۷ - ۹۶ - ۱۰۰ - ۱۱۲ - ۱۱۳
 ۱۲۱ - ۱۳۰ - ۱۳۱ - ۱۴۰ - ۱۶۷ - ۱۶۹
 - ۲۰۲ - ۲۱۹ - ۲۲۷ - ۲۷۹ - ۲۸۰
 ۲۹۲ - ۳۰۸ - ۳۱۲ - ۳۱۴ - ۳۱۵ - ۳۲۲
 - ۳۲۳ - ۳۲۴ - ۳۲۵ - ۳۲۷ - ۳۲۸
 ۳۲۹ - ۳۳۰ - ۳۵۵ - ۳۵۸ - ۳۶۸ - ۳۹۶

۵۹۶ - ۵۸۹ - ۵۵۲ - ۵۵۱ - ۵۴۶ - ۵۴۵	نی قلمه ۸۴۴
- ۶۳۹ - ۶۱۷ - ۶۰۷ - ۶۰۴ - ۶۰۲ -	نیل (رود) ۹۷۱
۷۴۳ - ۷۴۲ - ۷۳۴ - ۶۵۹ - ۶۵۵ - ۶۵۱	نیمروز (سیستان) ۵۴ - ۴۵۹ - ۶۳۰
- ۷۵۵ - ۷۶۴ - ۷۶۳ - ۷۶۲ - ۷۵۹ -	
۷۸۷ - ۷۸۶ - ۷۸۲ - ۷۸۱ - ۷۷۲ - ۷۵۶	و:
- ۸۲۳ - ۸۲۲ - ۸۲۱ - ۷۹۹ - ۷۸۸ -	وادی القرئی ۲۸۲
۸۸۸ - ۸۸۳ - ۸۸۲ - ۸۸۱ - ۸۴۷ - ۸۲۵	واسط ۲۹۳ - ۱۰۴۳
- ۸۹۴ - ۸۹۳ - ۸۹۲ - ۸۹۱ - ۸۹۰ -	والشتان ۴۵۹
۹۱۷ - ۹۰۷ - ۸۹۹ - ۸۹۸ - ۸۹۶ - ۸۹۵	وخش ۸۴۴ - ۸۴۶ - ۸۴۷
- ۹۶۰ - ۹۴۵ - ۹۴۲ - ۹۳۲ - ۹۱۸ -	ولایت تبری ۱۲۰
۱۰۵۸ - ۹۸۴ - ۹۷۷ - ۹۶۴ - ۹۶۱	ولوالج ۳۹۳ - ۴۵۰ - ۶۱۰ - ۷۹۷ - ۸۳۹ -
هرات رود ۱۷۹	۸۴۴ - ۸۴۵ - ۸۴۶ - ۸۴۷ - ۹۸۲
هزاراسب ۱۰۳۷	ویهند ۱۰۰۹
هزار مسجد (کوه) ۸۶۰	
هلیک ۸۴۵ - ۸۴۷	ه:
همدان ۳۳ - ۴۱ - ۴۶ - ۱۳۰ - ۲۶۵ - ۳۴۶	هانسی (قلمه) ۸۰۱ - ۸۰۳ - ۸۰۷ (نیزرک): قلمه
۵۴۶ - ۵۹۴ - ۶۵۱ - ۶۵۳ - ۶۷۲	هانسی
هندوستان ۳۶ - ۳۹ - ۴۰ - ۵۴ - ۸۴ - ۹۲	هرات ۳۷ - ۳۸ - ۴۲ - ۴۳ - ۴۴ - ۴۶ - ۵۱ -
۹۷ - ۱۰۰ - ۱۲۸ - ۱۲۹ - ۱۲۲ - ۱۵۱	۵۲ - ۵۸ - ۵۹ - ۷۵ - ۸۶ - ۸۷ - ۹۱ -
۱۶۴ - ۱۹۵ - ۲۰۰ - ۲۲۸ - ۲۴۳ - ۲۵۱	۹۲ - ۹۳ - ۹۵ - ۹۶ - ۹۷ - ۱۱۲ - ۱۱۳ -
- ۲۵۱ - ۳۲۹ - ۳۲۳ - ۳۹۳ - ۲۸۰ -	- ۱۱۵ - ۱۱۶ - ۱۱۷ - ۱۱۸ - ۱۲۳ -
۳۵۷ - ۳۶۰ - ۳۶۵ - ۳۶۶ - ۳۹۴ - ۴۰۷	۱۳۱ - ۱۳۳ - ۱۴۰ - ۱۴۱ - ۱۴۶ - ۱۶۷ -
- ۴۳۰ - ۴۲۸ - ۴۲۷ - ۴۲۶ - ۴۲۴ -	- ۱۶۹ - ۱۷۳ - ۱۷۵ - ۱۷۷ - ۱۷۸ -
۴۴۷ - ۴۵۹ - ۴۵۵ - ۵۲۷ - ۵۶۹ - ۵۹۱	۱۸۱ - ۱۸۵ - ۱۸۶ - ۱۸۷ - ۱۹۰ - ۱۹۱ -
- ۶۱۰ - ۶۰۹ - ۶۰۷ - ۶۰۶ - ۶۰۵ -	- ۱۹۳ - ۱۹۵ - ۱۹۸ - ۲۰۶ - ۲۱۶ -
۶۸۵ - ۶۷۳ - ۶۶۹ - ۶۳۱ - ۶۱۷ - ۶۱۱	۲۲۰ - ۲۲۸ - ۲۷۸ - ۲۸۷ - ۳۱۲ - ۳۱۴ -
- ۷۹۳ - ۷۷۲ - ۷۵۵ - ۷۴۴ - ۷۳۹ -	- ۳۲۲ - ۳۲۳ - ۳۲۵ - ۳۳۱ - ۳۴۳ -
۷۹۶ - ۷۹۹ - ۸۰۰ - ۸۰۱ - ۸۰۲ - ۸۰۳	۳۴۴ - ۳۸۸ - ۳۹۸ - ۴۳۳ - ۴۴۳ - ۴۴۵ -
- ۸۴۳ - ۸۲۷ - ۸۱۳ - ۸۰۷ - ۸۰۶ -	- ۴۹۳ - ۴۹۸ - ۵۰۵ - ۵۰۸ - ۵۳۶ -

۱۷۳ - ۷۶۱ - ۷۶۲ - ۷۶۶ -	۹۰۳ - ۹۷۴ - ۹۹۶ - ۱۰۰۴ - ۱۰۰۵ -
۸۲۵	۱۰۰۸ - ۱۰۰۹ - ۱۰۱۰ - ۱۰۱۱ - ۱۰۱۳ -
	۱۰۱۵ - ۱۰۱۷ - ۱۰۲۹ - ۱۰۵۶ -
ی:	۱۰۶۰
بشقان ۶۴۶	هندوکش (جبال) ۱۷۳ - ۳۹۳ - ۹۵۰ - ۹۹۴
پله بشم (گردنه) ۴۵۰	هوپیان ۹۹۴
یمان (یمن) ۵۶۹	هوند ۱۰۰۹
یمن ۲۹۲ - ۵۷۲ - ۷۸۲	هییان ۹۹۳ - ۹۹۴ - ۹۹۵ - ۹۹۶

فهرست کتابها

- آ:
- آثار الباقیه ۱۰۲۳
- آنندراج ۷۹ - ۲۵۲ - ۵۵۹ - ۵۷۶ - ۷۲۳ - ۱۰۵۱
- الف:
- احادیث مثنوی ۱۶۳ - ۷۲۷
- احسن التقاسیم ۶۷۸ - ۹۴۷
- اخبار القرامطه ۹۱۶
- اخبار ابی تمام ۹۱۶
- اخلاق ناصری ۱۶۰
- ادب الکاتب صولی ۹۱۶
- اصطلاحات دیوانی دوره غزنوی و سلجوقی
۱۰۰ - ۱۰۸ - ۶۲۲ - ۶۳۸ - ۶۶۱ - ۶۶۳
- ۸۴۳ -
- اعلام قرآن ۹۷۱
- اغانی ۳۰۲ - ۳۷۷ - ۳۷۹ - ۵۶۸ - ۶۱۸
- الاعجاز والایجاز ۱۰۲۶
- الانواع صولی ۹۱۶
- البلدان یعقوبی ۹۷۹
- البیان والتبیین ۱۰۲ - ۳۶۰
- التفهیم ۷۴۱
- التوسل ۹۶۲
- السامی فی الاسامی ۱۸۷ - ۲۴۳ - ۹۷۲
- العباده صولی ۹۱۶
- الغرر صولی ۹۱۶
- القیه و شقیه ۱۸۸
- المسامرة فی اخبار خوارزم ۱۰۲۳
- المفضلیات ۲۹۶
- المنجد ۳۲۵
- الوزراء والکتاب ۲۱۵
- الوزراء صولی ۹۱۶
- امثال و حکم دهنخدا ۲۵۷ - ۲۵۸ - ۳۷۴ - ۳۸۶ -
۴۹۸ - ۵۷۹ - ۷۲۰ - ۷۲۵ - ۷۳۲ -
- ۸۳۲ - ۹۲۳
- انجمن آرا ۱۸۳ - ۷۲۳ - ۱۰۵۱
- انجیل ۴۶۹ - ۴۸۲
- اوراق صولی ۹۱۶
- اوستا ۱۵۵
- ایران امروز (مجله) ۹۹
- ایران در صورة الارض ۷۲۳

- ب:
- تاریخ ادبیات زبان عربی الفاخوری ۱۰۲ - ۱۷۵
تاریخ بلعمی ۱۶۵
تاریخ بیهقی ۶۲۷ - ۸۵۵
تاریخ بیهقی ۵۲ - ۹۲ - ۹۵ - ۱۰۲ - ۱۲۹ -
۱۵۰ - ۱۶۳ - ۱۸۱ - ۱۹۵ - ۲۱۴ - ۲۲۷ -
۲۴۸ - ۲۵۲ - ۲۹۶ - ۳۰۷ - ۳۰۹ -
۳۱۰ - ۳۶۷ - ۳۷۰ - ۳۷۴ - ۳۷۹ - ۳۹۳ -
۴۱۵ - ۴۲۰ - ۴۲۷ - ۴۵۴ - ۴۶۲ -
۴۶۴ - ۴۸۶ - ۴۸۹ - ۵۴۰ - ۵۶۹ - ۵۷۷ -
۵۸۳ - ۶۰۹ - ۶۱۶ - ۶۱۸ - ۶۲۳ -
۶۲۷ - ۶۷۰ - ۶۷۸ - ۷۴۹ - ۷۵۲ - ۷۵۸ -
۷۶۹ - ۸۱۳ - ۸۱۷ - ۸۲۵ - ۸۶۲ -
۸۸۴ - ۸۹۵ - ۸۹۶ - ۸۹۸ - ۹۰۳ - ۹۰۶ -
۹۰۹ - ۹۱۱ - ۹۲۱ - ۹۲۳ - ۹۴۹ -
۹۷۸ - ۹۸۴ - ۹۸۹ - ۹۹۳ - ۱۰۱۵ -
۱۰۳۸ - ۱۰۵۹ - ۱۰۶۰
تاریخ تمدن ایران ۸۴۵
تاریخ سیستان ۶۸۵
تاریخ طبرستان ۵۷۰
تاریخ طبری ۲۹۶ - ۷۸۳
تاریخ عتبی ۶۰ - ۱۲۶ - ۱۴۲ - ۳۱۷ - ۴۵۰
تاریخ گردیزی ۷۵۸ - ۷۹۹
تاریخ محمود (تاریخ محمودی) ۸۵۵
تاریخ مسعودی (بیهقی) ۶۰ - ۳۱۰
(نیز رک: تاریخ بیهقی)
تاریخ مغول ۲۰۰ - ۳۲۶
تاریخ یمینی (تألیف بیهقی) ۶۰ - ۲۱۴ - ۳۲۲
تتمة الیتیمه ۲۲۰
تحفه ۲۹۲
- بدیع الزمان همدانی و مقامات نویسی ۶۷۹
برهان جامع ۳۴۸ - ۷۳۰
برهان قاطع ۸۴ - ۱۹۴ - ۲۲۱ - ۲۷۳ - ۳۴۸ -
۳۵۴ - ۳۵۸ - ۴۵۰ - ۴۹۱ - ۵۲۶ - ۵۹۷ -
۷۲۳ - ۸۳۸ - ۱۰۳۷ - ۱۰۵۰ - ۱۰۵۱ -
بیهقی (تاریخ) ۱۷۸ - ۳۰۴ - ۷۳۸ - ۷۹۴ -
۸۲۸ - ۹۶۷
(نیز رک: تاریخ بیهقی)
بهار عجم ۸۹
- پ:
- پژوهشی در اعلام تاریخی و جغرافیایی تاریخ
بیهقی ۷۲۳ - ۷۲۷ - ۷۵۲ - ۷۵۸ - ۷۶۴ -
۷۸۹ - ۷۹۴ - ۷۹۸ - ۸۰۵ - ۸۲۰ - ۸۲۶ -
۸۴۴ - ۸۴۵ - ۸۴۶ - ۸۵۹ - ۸۶۰ -
۸۶۱ - ۸۶۳ - ۸۸۵ - ۸۹۵ - ۹۲۴ - ۹۳۰ -
۹۳۱ - ۹۵۲ - ۹۶۵ - ۹۷۹ - ۹۸۲ -
۹۸۸ - ۹۹۶ - ۱۰۰۶ - ۱۰۰۹ - ۱۰۱۸ -
۱۰۲۳ - ۱۰۳۷ - ۱۰۴۵ - ۱۰۴۹ - ۱۰۵۱ -
۱۰۶۰ -
- ت:
- تاج العروس ۱۹۹
تاج المصادر ۱۷۴ - ۲۲۶ - ۲۵۰ - ۵۰۵ - ۶۲۳ -
۶۸۸ - ۷۰۷ - ۷۶۹ - ۹۹۷ -
تاجی (تألیف بواسحاق دبیر) ۳۰۱ - ۵۷۳ -
تاریخ ابن الاثیر ۵۴۵
تاریخ ادبیات در ایران ۹۰۳

- تذکره جغرافیای تاریخی ایران ۱۸۵ - ۲۰۷
ترجمان البلاغه ۹۰۳
ترکستان نامه بارتولد ۸۸۵
ترمینولوژی حقوق ۶۴۷
تعلیقات بر حدود العالم ۱۸۱
تورات ۴۶۹ - ۴۸۲
- د: دایرةالمعارف فارسی مصاحب ۶۵ - ۱۷۳ -
۲۶۵ - ۲۶۷ - ۲۷۵ - ۳۰۰ - ۳۳۷ - ۹۱۶
۱۰۲۰ -
دیوان ابوالعناهیة ۳۷۹
دیوان حافظ ۶۱۶
دیوان رودکی ۳۷۹
دیوان لغات الترك ۲۴۰ - ۳۵۸
دیوان منتهی ۵۶۷ - ۵۸۳
دیوان منوچهری ۹۲۳
دیوان ناصرخسرو ۹۷۱
- ذ: ذخیره خوارزمشاهی ۵۷۶
- ز: زبور ۴۶۹ - ۴۸۲
زین الاخبار ۱۸۶ - ۳۴۵ - ۹۸۸ - ۹۹۳ - ۹۹۴
- س: سبک شناسی بهار ۱۴۰ - ۴۲۳ - ۴۲۷ - ۵۵۷ -
۶۵۲ - ۷۲۰ - ۸۱۷
سرخ بت و خنگ بت ۴۳۵
سرزمینهای خلافت شرقی ۱۷۸ - ۷۴۳
سفرنامه ناصرالدین شاه ۹۱۸
سفرنامه ناصرخسرو ۶۸۶ - ۸۳۳
سیرالملوک (سیاستنامه) ۱۵۴ - ۶۹۰
- ج: جامع سفیان ۸۹۸
جامع صفاهان ۸۹۸
جغرافیای تاریخی ایران ۳۸۹ - ۳۹۳ - ۱۰۱۱
جغرافیای تاریخی لسترنج ۷۶۴
جغرافیای موسی خورنی ۸۴۵
جمهره الامثال ۱۷
جهانگشای جوینی ۱۰۳۷
جهانگیری (فرهنگ) ۹۷۲
- چ: چهارمقاله نظامی عروضی ۱۵۷ - ۵۷۴ - ۶۱۴
۹۰۳ -
- ح: حافظ نامه خرمشاهی ۲۹۱
حبیب السیر ۱۵۴ - ۲۷۳
حدودالمالم ۱۸۱ - ۲۰۷ - ۳۹۲ - ۶۰۴ - ۶۸۹ -
۸۴۴ - ۸۴۵ - ۹۴۷ - ۱۰۲۷ - ۱۰۴۹ - ۱۰۶۰
- خ: خراسان بزرگ ۸۶۱ - ۹۵۲

- سیرت رسول اللہ (ص) ۱۵۴
- ش: شادبہر و عین الحیوۃ ۴۳۵
شاهنامہ فردوسی ۱۹۵ - ۳۲۴ - ۸۶۹
شرح مقامات الہمدانی ۶۷۹
- ص: صحاح ۵۴۲
- ط: طبقات سلاطین اسلام ۱۰۲۴ - ۲۷۹
طبقات ناصرۃ ۱۱۵ - ۱۲۰ - ۸۴۴ - ۱۰۵۹
- ع: عتبی (تاریخ) ۵۴۰
عقد الفرید ۳۰۴
- غ: غیاث اللغات ۲۵۲ - ۶۸۳
- ف: فرائد الادب ۳۲۵
فرقان (قرآن) ۴۴۳ - ۴۶۹ - ۴۸۲
فرہنگ جغرافیایی ایران ۹۳۱
فرہنگ رشیدی ۵۴۲
فرہنگ جہانگیری (نیز رک: جہانگیری) ۱۸۷ - ۶۵۸
فرہنگ فرق اسلامی ۲۷۹
- فرہنگ لغات قرآن ۵۷۹
- فرہنگ معین (نیز رک: معین) ۹۳ - ۱۷۵ - ۱۸۷
- فرہنگ نفیسی ۱۹۸
- ق: قاموس ۲۳ - ۱۶۱ - ۶۰۷
قاموس قرآن ۵۷۹
قاموس کتاب مقدس ۹۷۱
قرآن کریم ۳۶ - ۱۵۶ - ۱۵۷ - ۱۵۸ - ۱۷۴ -
۲۶۵ - ۲۶۶ - ۲۸۸ - ۲۹۴ - ۴۰۶ - ۴۴۳
- ۴۶۹ - ۴۷۰ - ۴۸۲ - ۴۸۳ - ۵۷۹
۶۴۸ - ۶۹۹ - ۷۳۸ - ۷۸۰ - ۸۹۹ - ۹۱۲ -
- ۹۱۳ - ۹۶۰ - ۹۶۹ - ۹۷۱ - ۹۹۸ -
۱۰۴۹
قصص قرآن مجید ۹۷۱
- ک: کامل ابن اثیر ۵۴۵
کامل مبرّد ۳۰۴ - ۳۷۷
کتاب الحيوان ۳۶۰
کتاب تاجی ۶۲۳
کشف الاسرار میبدی ۷۶ - ۹۴ - ۱۵۷ - ۲۲۵ -
۳۹۳ - ۴۵۸
کلیله و دمنه ۱۶۳ - ۲۰۵ - ۳۱۸ - ۳۹۱ - ۴۳۷
- گ: گاہ شماری و جشن‌های ایران باستان ۶۶۹ -
۷۴۱
گزیده اشعار رودکی ۹۱۱

- گزیده تاریخ بیهقی دبیر سیاقی ۲۳۴ - ۲۱۰ -
 ۶۲۳ - ۶۵۲ - ۸۴۶
 گزیده کشف الاسرار میبدی انزلی نژاد ۹۴
 گنج سخن ۲۰۱ - ۲۳۵
- ل:
 لباب الالباب ۲۶۰ - ۹۰۳
 لباب الانساب ۱۰۱۸
 لطایف حیل الکفاة ۶۳۳
 لغت فرس اسدی ۲۴۶ - ۳۵۴ - ۳۶۳ - ۵۸۵
 لغتنامه دهخدا ۱۱۹ - ۱۲۷ - ۱۲۸ - ۱۴۶ -
 ۱۷۹ - ۱۸۲ - ۱۸۸ - ۱۹۰ - ۱۹۳ - ۱۹۸ -
 ۱۹۹ - ۲۰۰ - ۲۰۲ - ۲۲۵ - ۲۵۲ -
 ۲۶۵ - ۲۸۳ - ۲۹۲ - ۳۰۷ - ۳۱۲ - ۳۲۶ -
 ۴۲۲ - ۴۲۳ - ۴۲۷ - ۴۳۳ - ۴۵۵ -
 ۴۸۶ - ۵۳۶ - ۵۵۷ - ۵۵۹ - ۶۰۶ - ۶۲۷ -
 ۶۵۴ - ۶۸۱ - ۶۸۳ - ۶۹۰ - ۷۶۶ -
 ۷۶۷ - ۷۹۵ - ۸۲۳ - ۸۳۸ - ۸۳۹ - ۸۴۵ -
 ۹۰۷ - ۹۱۷ - ۹۲۱ - ۹۲۳ - ۹۲۵ -
 ۹۲۷ - ۹۴۹ - ۹۵۲ - ۹۷۰ - ۱۰۱۸ -
 ۱۰۳۳ - ۱۰۴۰
- لوح محفوظ ۱۵۶
 لیلی و مجنون نظامی ۱۹۶
- م:
 مثنوی مولوی ۲۹۱
 مجمع ۵۷۹
 مجمع الامثال میدانی ۱۰۸ - ۴۱۴ - ۴۳۲ -
 ۶۱۳ - ۷۰۰
- مجمع الفصحاء ۹۱۱
 مجمل فصیحی ۲۳۴
 محیط زندگی و احوال و اشعار رودکی ۵۵۳
 مختصر صاعدی ۳۰۸
 مخزن الاسرار ۱۱۶
 مراصد ۵۳۵ - ۶۶۷
 مرصاد العباد ۱۶۶
 مسامرة خوارزم ۱۰۲۳
 مشاهیر خوارزم ۱۰۲۳
 مصادر زوزنی ۶۸۸
 معانی الشعر بختری ۹۱۶
 معجم البلدان ۱۷۸ - ۱۸۰ - ۲۰۴ - ۴۴۵ - ۵۶۹ -
 ۶۶۷ - ۸۴۴ - ۸۵۹ - ۱۰۱۱ - ۱۰۵۰ -
 ۱۰۵۱
 معلقات سبع (ترجمه آیتی) ۱۷۵
 معین (فرهنگ) رک: معین (دکتر محمد)
 مفاتیح العلوم ۱۰۰ - ۴۱۰ - ۴۱۳ - ۴۲۵ -
 ۶۰۳ - ۶۶۱
 مقامات محمودی ۲۳۴ - ۳۰۹ - ۹۰۸
 منتهی الارب ۴۳۳ - ۱۰۴۵ - ۱۰۵۰
- ن:
 ناظم الاطباء (فرهنگ) ۱۰۴۵
 نزهة القلوب ۷۴۳
 نسب نامه خلفا و شهریاران ۲۹۹
 نصاب الصبیان فراهی ۱۹۳
- و:
 وامق و عذرا ۴۳۵

- ۳۷۴ - ۳۷۷ - ۳۷۹ - ۳۹۳ - ۴۲۰ -

ویس و رامین ۷۳۲

۴۳۰ - ۵۵۲ - ۵۶۵ - ۵۶۷ - ۵۶۸ - ۵۷۰ -

- ۵۸۳ - ۶۱۸ - ۶۲۳ - ۶۲۷ - ۶۷۸ -

ی:

۶۹۱ - ۷۵۰ - ۷۵۸ - ۷۶۱ - ۷۸۳ - ۷۸۴ -

- ۸۲۵ - ۸۴۵ - ۹۱۰ -

یادگار (مجله) ۲۹۱

یتیمۃ اللہ ۶۲۳ - ۶۲۶ - ۹۱۰ - ۱۰۲۶ -

یادنامہ بیہقی ۱۰۲ - ۱۱۶ - ۱۱۹ - ۱۲۰ -

یوسف و زلیخای منسوب بہ فردوسی ۵۵۹

۱۲۲ - ۱۳۳ - ۲۹۶ - ۳۰۱ - ۳۰۴ - ۳۶۰ -

واژه‌ها و ترکیبات دشوار

آب: آبرو ۲۵۰، ۲۵۵، ۳۵۵، ۴۱۱، ۵۶۴، ۶۰۹، ۷۱۳، ۷۸۵، ۸۶۰، ۸۸۱، ۹۸۰، ۱۰۱۰، ۱۰۳۱.	آیت: نشانهٔ نخبه، مظهر ۱۷۴، ۳۱۷، ۸۶۹ آینه پیل: دهل یا طبل بزرگ که آن را بر پیل می‌نواخته‌اند ۵۵۹.
آب دست: دست شستن، وضو گرفتن ۷۱۱ آب ریختگی: آبروریزی ۴۴۷، ۸۱۱، ۸۵۸، ۹۸۰. آچار: ترشی‌ها، پرورده‌ها ۱۹۸، ۳۸۱. آخور سالار: میرآخور ۸۷۴.	ابداء کردن: آغاز کردن، شروع کردن ۴۷۹. ابرام: ملولی، در دسر دادن ۳۰۷، ۴۲۳. ابله گونه: شل وضع، ساده لوح ۶۵۹. اتباع: پیروان ۱۰۴۱.
آزار: آزرده‌گی، دلتنگی ۹۳، ۶۵۳، ۸۵۵. آسمان خانه صقه: سقف ایوان ۸۱۶. آسوده: لشکر تازه نفس ۸۶۱. آهار: چیزهایی که به گل و لای آمیخته باشد ۴۱۶.	اثبات و اسقاط: ثبت و حذف نام لشکریان برای حضور یا عدم حضور در میدان نبرد ۷۵۱، ۹۹۷. اجری: مال اجرا، مقرری، حقوق، جیره ۴۳۶، ۷۸۰، ۴۸۷.
آهالیدن: برانگیختن ۹۴۱. آگوش: آغوش ۳۷۵، ۴۰۱، ۵۰۱. آلات ملاحی: ابزار لهو ۸۰۵. آلت و هدت: ابزار و ساز و برگ ۹۶۵. آوار: آواره ۲۴۱.	احتمال: تحمل کردن ۲۷۷، ۳۵۵، ۵۰۹. احکام: محکم کاری ۴۲۵، ۸۴۷. احماد: ستودن ۵۰، ۸۱، ۱۶۶، ۵۴۶، ۶۵۸، ۷۵۶، ۸۳۸، ۸۵۸، ۸۸۸، ۹۲۴، ۹۹۸.
آوار: آواره ۲۴۱. آویزان آویزان: جنگ و گریز ۱۸۳، ۹۳۸، ۹۴۳، ۹۹۰، ۹۴۷. آویزش: درگیری ۵۲۶، ۹۹۰.	آحقف: خفیف‌تر، سبکتر ۳۶۹. إهبار: پشت کردن (روزگار)، بدبختی ۳۲۳، ۴۰۵. ادیم: چرم ۵۲۲، ۵۷۶. أذئاب: جمع ذئب: دم، کنایه از اطرافیان ۱۲۷، ۲۲۳.

- اراجیف: خبرهای نادرست، شایعات ۹۸۹.
- ارتفاع: برداشت محصول زمین زراعتی ۷۷، ۶۲۲.
- ارجاف: خبرهای دروغ پراکندن ۶۷۳.
- إزار: جامه و لباس ۴۴۲.
- إزار بند: بند شلوار ۲۸۸.
- از پرگار افتادن: از نظم و سامان بیرون رفتن ۷۷.
- از تاب شدن: بی طاقت شدن ۸۷۸.
- از جای شدن: عصبانی شدن ۷۱۱.
- از در: لایق، سزاوار ۴۴۲.
- ازل الأزال: آغاز آغازها، در مقابل ابدالآباد ۱۰۱۶.
- از هر دستی: از هر طبقه‌یی ۹۲.
- اسبان آسوده: اسبهای تازه نفس ۹۲۰.
- اسب دافی: اسب دولتی ۹۱۷.
- آستاخ: گستاخ ۶۲۱، ۸۳۶.
- آستار: جمع ستر، پوشش ۴۴۲.
- استاره: ستاره ۸۶۹.
- استام: ستام، لگام زین و ابزار اسب ۴۲۳، ۶۱۹، ۷۴۰، ۷۹۲، ۸۳۷.
- استبداد: خودرایی ۵۹۸، ۶۰۵، ۷۶۵، ۸۵۴، ۹۹۱.
- استبطاء: گندی و درنگ کردن در کار ۸۰۹.
- استخفاف: خوار کردن، تحقیر کردن ۳۱۱.
- استرجاع: بازگشت خواستن، اشاره به آیه «انا لله و انا الیه راجعون» ۴۷۵.
- آسثره: تیغ ۸۹۲.
- استسلام: تسلیم شدن ۱۰۱۶.
- استصواب: صوابدید ۱۴۱، ۵۰۵، ۵۹۲، ۷۸۲.
- استطلاع: خبرگیری، کسب اطلاع ۶۷، ۱۳۱، ۳۳۵، ۳۴۲، ۸۲۶، ۸۳۹.
- استقصا: پی‌جویی، بررسیدن ۳۷۴، ۴۲۶، ۷۵۳، ۷۸۶، ۷۹۰.
- استقلال: برداشتن و بلند کردن ۵۰۶.
- استمالت: دلجویی ۷۵۶.
- استگذار: برید و قاصد، پیک تندرو ۴۶۳، ۴۸۸، ۵۲۱، ۶۰۴، ۷۸۶، ۸۱۴، ۸۴۰، ۹۸۱، ۹۸۸، ۱۰۰۶.
- اسماء حسنی: نامهای نیکوی خداوند ۴۸۲.
- آسن: سالمندتر ۵۴.
- استوار کردن: زندانی کردن ۱۰۱.
- استیصال: از ریشه و بن برکنندن ۶۳، ۱۶۴، ۷۷۱.
- استیفا: امور مالی ۳۱۷.
- إشباع: سیر و پُر و مفصل ۸۳۸.
- اشتم کردن: ظلم و تعدی کردن ۱۸۲.
- إشراف: نظارت، بازرسی ۲۲۵، ۲۴۶، ۳۸۵، ۴۸۸، ۵۱۴، ۷۳۲، ۷۳۹، ۹۶۷.
- اشکوه: مرغ شکاری ۳۵۴.
- اصطناع: پروردن، برکشیدن ۷۰، ۳۲۷، ۳۷۷، ۵۲۷، ۷۸۴.
- اضعاف: دو چندان ۷۵۳.
- اطلاق کردن: رها کردن ۳۰۰، ۴۳۱.
- اطوار: جمع طور، رسمها، روشها ۴۷۸.
- إعتداد: در شمار آوردن، اهمیت دادن ۳۳۳.
- اعتضاد: یاری خواستن ۴۷۱.
- إهداد: مهیا و آماده کردن ۸۸.
- أهقاب: پس آیندگان ۱۲۹، ۳۴۰.
- أعمال: توابع ۲۰۱.

- افتر: نورانی، سپید ۴۴۵.
 اغراء: تحریک کردن ۴۴۹، ۶۰۶، ۶۲۵، ۷۹۵.
 اغضاء: چشم پوشی ۲۷۸.
 اقاده: سود و فایده دادن ۴۷۹.
 استعمال: بهتان، نسبت دروغ دادن ۲۰۸، ۶۳۳، ۷۸۵.
 افراز: بلندی، فراز ۳۱۴.
 افروشه: نام یک نوع حلوا ۵۰۰.
 افسون: حیل و جادو ۷۰۴.
 افکار: پریشان ۳۰۹، ۴۳۸، ۶۹۳، ۷۶۶.
 اقاویص: قصه‌ها ۲۹۳، ۵۳۵، ۷۰۵.
 اقالت: نسخ کردن معامله ۶۳۶.
 اقامت: برپا داشتن ۵۷۱.
 اقتراح: درخواستن ۷۹، ۶۸۳، ۷۶۳، ۸۹۷.
 اقتصار کردن: اکتفا کردن ۱۳۰، ۷۴۰.
 آقداح: جمع قدح، کاسه بزرگ ۲۲۵.
 آقدار: جمع قدر، سرنوشت و تقدیر ۳۶.
 آقران: همردیفان ۹۶۹.
 آقربا: خویشاوندان، نزدیکان ۵۴۵.
 اکفاء: جمع کفو، همتایان، همردیفان ۴۰، ۲۷۷، ۱۰۱۰.
 التجا: پناه بردن ۱۷۷، ۸۳۰، ۸۶۵.
 التقاط: اقتباس مضمون و مطلب ۳۰۰.
 إلف: انس و الفت ۳۶۰.
 آله: عقاب ۶۷۰.
 آمارت: نشانه و علامت ۶۶۳.
 إمارت: فرمانروایی ۵۴۵، ۶۳۲.
 آمائی: جمع امنیت، آرزوها ۳۵.
 امثال: فرمانبرداری ۶۷۷.
 امضاء: اجراء ۱۲۹، ۳۸۶، ۵۹۵، ۷۷۱، ۸۰۰.
 ۸۸۸
 أمطار: جمع مَطَر، باران ۴۴۴.
 امیر خراس: رئیس نگهبانان ۳۶۱، ۶۵۹، ۱۰۰۶.
 انباز: شریک ۸۵۰.
 انداختن: ریختن ۵۷.
 اندازه پیدا کردن: ارزش و مرتبه نمایان ساختن ۷۰.
 اندر وقت: همان وقت، فوراً ۱۹۰.
 اندیشه‌مند: دل مشغول، ناراحت ۷۸۶، ۸۴۶.
 انذار: ترساندن ۱۶۴، ۸۸۶.
 آنزال: جمع نزل: هدایا و آنچه به مهمان دهند ۲۰۷.
 انفس شمردن: مراقبت کامل از همه حرکات کسی ۱۸۸، ۳۵۲، ۵۱۳.
 انگشتوانه: حلقه‌یی که به هنگام تیراندازی بر انگشت نر نهند ۶۹۱.
 انها کردن: خبر دادن، گزارش دادن، جاسوسی ۱۲۹، ۱۸۸، ۱۹۲، ۳۲۸، ۴۲۸، ۴۹۱، ۵۱۰.
 ۵۴۴، ۵۸۸، ۶۰۱، ۶۲۷، ۷۵۱، ۸۰۳، ۱۰۴۶.
 انهی: ثمال إنهاء، خبر دادن، گزارش دادن ۹۸۹.
 اوهام: پندارها ۸۵۴.
 اهمیت: ساز و برگ، سامان داشتن ۵۹، ۵۴۴، ۶۲۰، ۷۲۶، ۸۹۱.
 اِهمال: کوتاهی، سستی ۱۰۲۵.
 ایدون: این چنین ۹۷۲.
 ایستائیدن: متعدی ایستادن، واداشتن ۸۲۱.
 ایمان البیعه: سوگندهای بیعت کردن ۱۰۰۷.

- برفور: فوراً ۸۸۷
 بُرقع: روی پوش ۸۴، ۴۶۲
 برکاره شده: همه کاره شده ۹۵
 برکشیدگان: ترقی و رفعت یافتگان ۷۲۵
 برکشیدن: جاه و منزلت دادن، ترقی و رفعت دادن
 ۷۲، ۳۴۴، ۳۹۷، ۶۱۲، ۶۱۹، ۷۵۹، ۷۸۳،
 ۷۸۵، ۷۹۵، ۸۵۲
 برگستوان: زره اسب ۷۴، ۴۵۵، ۶۳۱، ۷۵۱،
 ۹۴۷
 برمغافصه: ناگهانی ۶۵۴
 برمقدمه: پیشاپیش ۷۰۲
 برنشانیدن: سوار کردن ۲۶۲
 برنشستن: سوار شدن ۴۰، ۵۹، ۲۲۵، ۲۶۶،
 ۳۱۲، ۳۶۳، ۷۲۶، ۷۶۶، ۸۰۲، ۸۵۷، ۸۷۸،
 ۹۳۷، ۱۰۰۷، ۱۰۴۴، ۱۰۵۴
 برید: پیک و قاصد ۷۶۴، ۷۷۲
 بزیدن: وزیدن ۵۶۸
 بُستاخ: گستاخ ۵۰۵، ۸۴۱
 بسته کار: گندکار ۵۵۲
 بسیجیدن: آماده شدن ۴۵۶
 بسجیده: آماده ۶۹۱
 بشرح: مشروح و مفصل ۴۸۵، ۵۹۳، ۶۳۴،
 ۱۰۵۶، ۶۶۰
 بشکوه: با شکوه ۷۵، ۵۴۱
 بطانه: آستر لباس، مجازاً خویشاوند ۲۱۷
 بطر: ناسپاسی نعمت کردن، تکبر داشتن ۹۵۹
 بطرقه: بترکد ۶۳۰
 بغی: ستم، گردن کشی ۶۵، ۳۲۳
 بقاع: جمع بقعه، شهر و بنا ۹۲۹
 بقعت: عمارت، شهر، سرزمین ۸۳۴
 بکار آمده: لایق و باکفایت ۹۰۰
 بلیله: تُنگ و صراحی شراب ۷۵۸
 بلسک: سیخ کباب ۷۵۷
 بلیته: آفت و بلا ۴۷۳، ۴۸۰
 بناگوش آکنده: احمق، گندفهم ۴۲۷
 بنهادن: قرار گذاشتن ۶۳۷
 بودنی: سرنوشت ۴۳
 بوق: نای بزرگ ۶۹۱
 بوقی: بوق زن، شیپورزن ۴۱۱، ۷۹۱
 بویه: آرزو ۵۸۵
 بهاری خانه، بهارخانه: بتکده ۸۱۷
 بهتر آمد: صلاح کار ۷۲
 به جای ماندن: به جای گذاشتن ۹۱
 به دم آمدن: تعقیب کردن ۸۵۹، ۹۴۰
 به دم رفتن: در پی کسی رفتن ۳۲۳، ۶۶۵، ۶۹۳
 به دم تاختن: تعقیب کردن ۹۹۰
 به دست و پای مردن: سخت ترسیدن ۱۰۵،
 ۶۶۰، ۶۹۷، ۹۲۲
 به راستا: در حق، درباره ۷۱، ۳۴۲، ۳۶۷، ۴۰۴،
 ۶۲۹، ۸۳۱، ۸۳۵، ۱۰۱۰
 به رسم: طبق رسم و آداب ۴۵۳
 به ستم: به اجبار و اکراه ۶۰۵
 به لت: به زور چماق ۶۹۷
 بهله: دستکش چرمی میرشکاران ۶۳۱
 به مشافهه: به طور شفاهی ۶۵۲
 به معنای: به صورت رمز ۹۵۶
 بیاض کردن: پاکنویس کردن ۲۲۶، ۸۷۶
 بیت‌المال صلتی: بودجه پرداخت جایزه ۳۸۲

- بی حشمت: بدون ترس ۶۵، ۷۶، ۷۰۶، ۷۳۳، ۸۸۲
- بی دولتی: بی اقبالی، بدبختی ۳۱۵
- بی رسمی: بی قانونی ۶۵۳
- بیرون آمدن: خروج کردن، طغیان و سرکشی ۶۵۸، ۱۰۵۲
- بیرون از: علاوه بر ۱۰۳۳
- بیرون افتادن: فاش شدن ۳۶۹
- بیرون این: علاوه بر این ۴۴۸
- بیرون حاشیت: علاوه بر اطرافیان ۸۳۰
- بیرون دادن: بروز دادن ۱۳۴
- بیرون شد (بیرون شدن): کار را به خوبی به انجام رساندن، از عهده بیرون آمدن ۶۱۲
- بی ریش: مختث، امرد، نابالغ ۸۵۰، ۹۷۷
- بیستگانی: مواجهی که سالی چهار بار به لشکریان می دادند ۱۰۰، ۲۰۲، ۴۱۰، ۴۲۳، ۵۹۶، ۶۵۲، ۷۶۳، ۷۸۰، ۸۱۱، ۹۹۷، ۱۰۴۴
- بیستگانی خوار: گیرنده بیستگانی ۶۷۹
- بیش: دیگر ۹۳، ۵۱۵، ۶۵۰، ۸۳۳، ۱۰۰۱
- بی طاعتی: نافرمانی ۳۵۷
- بی حلفی: بی غذایی ۹۳۱
- بیغوله: پیغوله، گوشه‌ی دور از آبادی، ویرانه ۱۷۰، ۳۷۳، ۹۰۷
- بی فرمان: بدون اجازه سلطان ۶۹۹
- بیگاه: دیر ۸۰، ۸۹۱
- بیگاه گونه: تقریباً دیر ۶۰۱
- بی محابا: بی پروا ۱۶۳، ۳۳۹، ۳۷۷، ۶۳۳
- بیستی: مصلحت‌پیشی ۶۸
- پاردم: چرمی که بر زین یا پالان می‌دوزند و زیر
- دم اسب می‌اندازند. رانگی ۵۴۲
- پایاب: محلی از آب که پای به زمین آن برسد ۵۲۶
- پای افشاردن: اصرار کردن، ایستادگی ۶۱۲، ۶۴۸
- پایکاری: پادویی، پیشکاری ۲۲۹، ۵۶۳
- پایمرد: میانجی و شفیع ۶۷، ۱۸۵، ۷۰۸
- پای‌مردی: شفاعت و میانجی‌گری ۲۱۹، ۶۳۰، ۶۷۶
- پایه: پله ۱۲۱
- پدروه بودن: برای کسی سلامت خواستن ۹۳
- پذیره: استقبال ۸۲۷، ۸۷۶
- پرگار زدن: رسم و قاعده بنا نهادن ۲۲۷
- پرمنش: خودبین ۵۱۰
- پرنیانی: کنایه از شمشیر ۵۸۵
- پر و بال کردن: قدرت پیدا کردن ۷۱۲
- پره بیابان: اطراف و اکناف بیابان ۷۲۹، ۹۲۱، ۹۴۰، ۹۴۹
- پس پشت داشتن: پشت سر انداختن ۸۶۴
- پشت دادن: فرار کردن ۹۹۰
- پشتیوان: پشتیبان ۳۸۸
- پشیز: خردترین سگه عهد ساسانیان ۹۲۷
- پلیته: فتیله ۱۰۳۹
- پنگان: فنجان ۹۷۲
- پیاده گونه: بی اطلاع، ناآگاه ۴۳۲
- پیچیدن: کشمکش کردن ۱۰۶
- پیدا کردن: نمایان ساختن ۸۶، ۳۱۰، ۶۳۶
- پیشینگان: پیشینیان ۴۷۷
- پیلپا: نوعی قدح و نیز نام جریه و سلاح ۱۰۰۴
- پیل‌وار: مقدار بار یک پیل ۲۰۱

- تأذی: رنجیدگی ۲۹۸.
- تاریخ پایه: کتاب تاریخی که شالوده‌یی برای تاریخ‌نویسی است ۱۵۰.
- تازی: اسب عربی ۹۴۸.
- تازیک: تازیک، تاجیک، غیرترک، ایرانی ۴۱، ۵۸۰، ۸۲۷، ۸۷۱، ۹۰۵، ۹۴۰، ۹۴۸.
- تبجیل: بزرگداشت ۸۸۷، ۹۸۴.
- تبدیر: اسراف در خرج کردن ۶۸۸.
- تبرع: نیکویی کردن برای رضای خدا ۱۰۲۹.
- تبسط: گستاخی، گستردن دامنه قدرت و شوکت ۳۵۷، ۵۰۵، ۵۲۹، ۶۰۹، ۷۳۹، ۷۶۳.
- تبش: تابش، حرارت ۱۰۱۹.
- تبعث: فرجام بد ۴۲۵، ۵۵۲، ۹۰۸، ۹۱۵.
- تبع و حاشیت: پیروان و اطرافیان ۹۳.
- تثبیت: پایداری، درنگ ۲۰۸، ۶۹۸.
- تثبیط: باز ایستادن ۳۸.
- تجلد: چابکی و چالاکی کردن ۷۶۸، ۹۴۴، ۹۹۶.
- تحریر: پاک‌نویس کردن ۶۰۳.
- تحریش: تحریک و برانگیختن ۱۰۴۸.
- تحریف: سخن کسی را دگرگون کردن که معنا عوض شود ۲۳۳، ۶۸۸.
- تحکم: غلبه کردن و حکومت نمودن به زور ۶۸۳، ۷۶۳.
- تخسیر: خسارت زدن ۶۸۸.
- تخلیط: فساد کردن، میانه بهم زدن ۴۳۷، ۴۹۹.
- تخلیق: خوشبو کردن ۴۳۱.
- تدارک: جبران ۹۴۵.
- تذکره: یادآور (مجازاً به معنای هدیه به کار رفته است) ۳۳۷، ۴۶۲.
- تذکیر: موعظه، پند دادن ۸۹۹.
- تربد: ترشرویی ۲۷۶.
- ترده: آمد و شد ۳۳۹.
- ترزیان: فصیح ۴۷۳.
- ترسل: نامه‌نگاری ۱۰۲۵.
- ترقیدن: طرقدن، ترکیدن ۹۵۰.
- ترکی: اسب ۱۲۸.
- ترتید: زیاد کردن تکلف در سخن ۲۷۶.
- تسیب: حواله کردن موجب کسی به مال متعذر الوصول ۴۱۰.
- تستری: شوشتری، پارچه دیبای مشهور شوشتر ۶۸۹.
- تسخب: ناز و دلیری کردن ۵۰۵، ۶۰۹، ۷۳۹.
- تسکین کردن: آرام کردن ۸۳۵.
- تسکین وقت: آرام کردن روزگار ۱۲۷.
- تشیب: مقدمه، یاد ایام جوانی کردن ۲۰۹.
- تشریف: شرف و آبرو دادن، خلعت ۷۰، ۸۸۹.
- تشفی: دل خنک کردن در انتقام گرفتن ۲۷۸.
- تشویش: آشوب ۹۸۷.
- تصريح: آشکار گفتن ۹۶۱.
- تصلف: لاف زدن: گزاف گفتن ۱۰۵۷.
- تضریب: دو بهم زنی، سخن چینی کردن ۲۱۹، ۲۷۶، ۳۵۵، ۴۵۰، ۴۸۵، ۴۹۹، ۵۸۹، ۶۱۲.
- ۸۶۳، ۱۰۳۰.
- تطمیع: به طمع انداختن ۴۸۵.
- تطویل: به درازا کشیدن ۵۷۷.
- تعبیه: لشکرآرایی، صف‌آرایی ۴۰۷، ۵۲۰، ۵۲۹.
- ۶۲۰، ۶۴۸، ۶۹۰، ۷۱۴، ۷۲۹، ۷۵۹، ۷۸۹.
- ۷۹۸، ۸۴۱، ۸۶۱، ۸۷۱، ۹۱۷، ۹۳۱، ۹۳۹.

- تمویہ: ظاہر سازی و نیرنگ ۱۶۹.
- تنبیح: شرفہ کردن، سینہ صاف کردن ۷۱۱.
- تنسم: خبر پرسیدن ۹۹۷.
- تنگر: دگرگون گشتن ۶۳۴.
- تنوق: نیک بنگریستن چیزی ۱۷۴.
- توابع: جمع تابع، زیرستان ۴۸۱.
- توجع: ناله و زاری از درد ۲۹۸، ۵۵۱، ۹۱۴.
- توزی: پارچہ نازک بافته شدہ در شہر «توزہ» ۷۷۱، ۹۶۸.
- توریہ: پوشانیدن حقیقت، برخلاف نشان دادن امری ۴۸۳.
- توسط کردن: واسطہ و میانجی شدن ۹۴، ۱۰۳۳، ۱۰۳۴.
- تسویر نمودن: صرفہ جویی ۵۱۵، ۷۳۳، ۸۱۲، ۸۲۸.
- توقیر: بزرگداشت ۳۳۷.
- توقيع: دستخط و امضاء سلطان ۴۲۶، ۴۷۱، ۵۳۶، ۵۶۱، ۵۹۰، ۶۰۳، ۶۲۲، ۶۳۶، ۶۳۹، ۶۴۰، ۶۵۲، ۷۴۰، ۷۶۷، ۷۷۱، ۷۸۰، ۷۸۱، ۸۲۶، ۸۳۸، ۸۹۶، ۹۸۸، ۹۹۶، ۹۹۷، ۱۰۰۶، ۱۰۰۸، ۱۰۴۸.
- تہتک: پردہ دری ۵۸۷.
- تہمت: گمان و سوء ظن ۶۷.
- تہمتناک: تہمت خوردہ، بدنام گشتہ ۴۷۸.
- تہویل: ترساندن ۷۰۴.
- تیزتک: تند دوندہ ۳۱۸.
- تیز کردن: تحریک کردن، خشمگین ساختن ۶۹۹.
- تیز و مشبع: تند و مفصل ۶۷۷.
- ۱۰۳۳، ۹۸۲، ۹۶۳، ۹۴۲.
- تعبیہ گمستہ: از ہم پاشیدہ ۶۴۷.
- تعریض: کنایہ ۳۴۴، ۹۶۱، ۱۰۲۹.
- تعصبا: دشمنی ۶۴۶، ۸۹۹، ۱۰۳۸، ۱۰۴۸.
- تعلیق کردن: یادداشت کردن ۱۲۸، ۲۴۰، ۳۱۲، ۳۵۹، ۸۹۹، ۱۰۲۱.
- تعویذ: دعای حفظ و حرز ۳۶۳.
- تغافل: خود را بہ بی خبری زدن ۴۰۴، ۸۱۹.
- تفاریق: افراد متفرقہ ۸۶۲.
- تفت: حرارت، گرمی، شتاب ۳۹، ۵۹، ۹۲، ۸۴۴، ۹۲۲.
- تفتن: تفتہ شدن، گداختن ۷۳۰.
- تفحص: جستجو.
- تفرد: فرد و بی ہمتا بودن ۱۰۳۲.
- تقتیر: تنگ داشتن قوت بر عیال ۶۸۸.
- تقریب: نزدیک داشتن ۵۷۱.
- تقویم: سالنامہ پیشگویی های منجمان ۵۸۱.
- تک: دو، دویدن ۶۸۷.
- تگر: در زبان ہندی بہ معنای مردمان صاحب ثروت و وجاہت و محتشم ۶۰۷.
- تکلف: تشریفات ۴۰۵، ۴۳۴، ۴۵۲، ۵۳۹، ۹۷۹.
- تلبیس: رنگ آمیختن، نیرنگ ساختن، تزویر ۲۱۹، ۳۴۴، ۴۸۸، ۵۰۶، ۶۰۸، ۸۲۳.
- تلطف: مہربانی ۱۶۵، ۲۷۲، ۷۹۶، ۸۲۹.
- تماسک: چنگ در زدن ۹۶۰.
- تماشا: قدم زدن، تفریح ۱۵۰، ۶۶۲.
- تمام سلاح: سراپا مسلح ۸۵۱.
- تمام کردن بہ طور کامل انجام دادن کاری ۶۵.
- تمکین: جایگزین شدن، مکانت یافتن ۴۷۸، ۶۸۷.

- تیمار داشتن: غم خوردن ۲۱۸.
 تیمارکش: غمخوار ۶۵۳.
 شفر: مرزا، سرزمین ۱۰۶، ۲۲۸، ۳۹۶، ۴۹۷، ۶۳۴.
 ثقات: جمع ثقه، مورد اطمینان و اعتماد ۱۰۶، ۱۵۱، ۲۴۱، ۳۱۱، ۳۲۶، ۴۹۸، ۷۸۱، ۹۶۱، ۱۰۵۰.
 ثقل: بار سنگین ۶۹۲، ۸۲۰.
 ثقه: مورد اعتماد ۴۱۷، ۱۰۱۹.
 ثقه درست کردن: مطمئن ساختن ۵۱۳.
 جاسوس فلک: تجسس کننده در فلک یعنی منجم ۲۴۰.
 جامه: جامه گستردنی، فرش ۷۵۳.
 جامه راه: لباس سفر ۵۹۸.
 جامه گرداندن: لباس عوض کردن ۸۵، ۷۶۷، ۸۱۸.
 جامه نابریده مرتفع: قواره پارچه ندوخته با قیمت بالا ۸۶.
 جان زدن: تا جان در بدن است با دشمن جنگیدن ۵۲۵، ۹۴۶.
 جایگاه: در حق ۱۰۳.
 جبایره: جمع جبّار، گردنکشان، طاغیان، مستبدان ۳۰۱.
 جبایت: خراج گرفتن ۸۱۰.
 جبه: لباس رو ۸۲۷.
 جزان: انبوه، بی‌شمار ۴۳۹.
 جریده: مجرّد و تنها، سبکبار ۱۷۹، ۷۸۸، ۸۲۱.
 جریده: نامه حاوی خبرها و گزارشها ۵۴۴.
 جریده دیوان عرض: دفتر صورت اسامی لشکریان ۶۵۲، ۹۹۳.
 جریده فلامان: فهرست اسامی چاکران، ۹۹۴.
 جزع: زاری ۴۷۶، ۷۱۷، ۸۵۶.
 جزم: قاطع، استوار ۳۴۷، ۴۸۰، ۶۷۷، ۱۰۰۶.
 جزیل: استوار ۱۴۲.
 جفت‌وار: یک جریب زمین ۹۲۵.
 جگرآور: پُردل و جرات ۲۹۲.
 جلاء وطن: آواگی ۴۷۷.
 جلادت: چابکی، جلدی ۹۷۳.
 جلده: چابک ۶۹۴، ۸۲۰، ۸۴۷، ۸۴۹، ۸۸۵، ۹۵۳، ۸۷۰.
 جلازه: شتر سریع‌السير ۱۱۷، ۳۷۰، ۴۳۰، ۵۶۰، ۷۹۰، ۹۱۷، ۹۴۲، ۹۴۶، ۹۴۷، ۹۵۱.
 ۱۰۰۳، ۱۰۰۴، ۱۰۴۴.
 جملة الحدیث: همگی داستان ۹۵۱.
 جناغ: طاق پیش زین اسب ۵۴۲، ۶۱۹.
 جنبیدن: شورش کردن ۱۳۶.
 جنگ جای: آوردگاه، میدان جنگ ۲۹۵.
 جنگ ریشاریش: جنگ دست به یقه، تن به تن ۱۸۴.
 جنگ مصاف: جنگ منظم و صف‌بندی شده ۸۱۴، ۸۲۳، ۸۶۱، ۸۷۰، ۸۷۷.
 جنیتان: اسب‌های یدکی ۷۴.
 جنیت: اسب یدکی ۸۲، ۴۳۰، ۶۶۵، ۷۴۶، ۸۲۵، ۸۵۸، ۸۷۰، ۹۴۷، ۱۰۰۳، ۱۰۰۴.
 جنیتیان: کسانی که اسبهای یدکی را می‌آوردند ۵۵۷، ۶۲۵، ۷۶۷.

- جوارح: جمع جارحه، مرغان شکاری، جانوران شکاری ۳۵۴.
- جوق: جوخه، گروه سرباز ۳۷۰، ۸۳۰، ۹۵۱.
- چاروا: چهارپا ۴۸۳.
- چاشتگاه: وقت غذا خوردن ۴۵۷.
- چاشتگاه فراخ: هنگام ظهر ۴۵۷، ۶۰۲، ۷۱۰، ۷۱۹، ۷۲۸، ۸۱۳، ۸۵۶، ۹۴۷، ۹۶۳.
- چاشنی دادن: چشیدن ۱۹۹.
- چاشنی دیدن: طعم چشیدن ۵۲۹.
- چاشنی گرفتن: چشیدن از غذای سلطان برای اطمینان از مسموم نبودن ۶۲۱.
- چخیدن: ستیزه کردن ۲۷۷.
- چرب دست: ماهر، چابک ۴۴۰.
- چربک: دروغ راست مانند ۲۲۸، ۳۲۵، ۳۹۹.
- چشم افکندن: چشم بدبینی و کینه جویی افکندن ۹۳.
- چه شکافد؟ تا چه پیش آید ۶۷۶.
- حاجب: پرده دار ۳۷۵.
- حاشیت: اطرافیان، خدمتکاران ۱۱۹، ۳۵۵، ۴۶۱، ۷۸۹، ۱۰۳۴.
- حاصل و باقی: باقی مانده حساب ۵۴۹.
- حالی: اکنون ۸۸۸.
- حایط: دیوار، جدار، دیوار بست ۳۱۳.
- حبر: مرکب، سیاهی مرکب ۲۷۳.
- حج: برانگیختن ۳۰۳، ۵۸۱، ۹۳۶.
- حجاب: پرده داران ۶۹، ۱۹۲، ۳۴۳، ۵۴۵، ۷۱۲، ۷۲۴، ۸۰۰.
- حجام: حجامت کننده، رگزن ۶۱۵، ۸۹۴.
- حجت: دلیل، مدرک ۲۰۹، ۴۱۲، ۴۶۰، ۷۷۱، ۱۰۳۵.
- حجت گرفتن: حجت تمام کردن ۷۹.
- حدود: جمع حد، مرز، سرحد ۸۹۳.
- حزات: جمع حزه، زن آزاد در مقابل برده و کنیز ۳۹، ۴۰۸، ۱۰۰۸.
- حرث: کاشت ۹۶۰.
- حزس: محل نگهداران، پاسدارخانه ۲۵۳، ۲۶۲، ۲۸۴، ۸۵۲، ۱۰۴۲.
- حرم: جماعت نسوان ۵۴.
- حرون: سرکش ۶۰۵.
- حزّه: زن آزاد ۷۴۶، ۷۹۳.
- حزر کننده: تخمین زننده ۹۶۵.
- حزم: دوراندیشی ۴۳۹.
- حسام: شمشیر ۴۳۹.
- حسبت: حسبه الله، برای رضای خدا ۴۷۳.
- حشور: قشون غیر منظم، پراکنده ۱۸۶، ۴۳۳، ۶۲۳، ۷۵۳، ۸۰۶، ۸۱۸، ۸۷۷.
- حشر: هم نشینی، گرد آمدن ۵۱۱.
- حشم: خدمتکاران، اطرافیان ۷۵۹، ۸۰۲، ۹۶۱، ۹۸۱، ۹۹۳.
- حشمت: هیبت و شکوه ۱۰۴۴.
- حشونامه: بطن و محتوای نامه ۹۶۷.
- حصار شدن: محاصره شدن ۸۰۷، ۸۰۸.
- حصار گرفتن: محاصره کردن ۵۹۶.
- حصاریان: ساکنان و مدافعان قلعه ۸۵۰.
- حصافت: استواری عقل ۵۰۴.
- حصانت: استواری، استحکام ۶۸۷، ۶۸۸، ۸۳۲.
- حصن: قلعه، دژ ۴۲۷.
- حصین: استوار، محکم ۱۸۱، ۱۸۳.
- حضرت: پیشگاه، پایتخت، درگاه ۱۷۸، ۶۵۵.

- ۱۰۱۷، ۸۳۹، ۷۵۱
 حطام: ریزه گیاه خشک، کنایه از مال دنیا چه کم
 و چه زیاد ۲۸۹، ۳۰۶، ۶۲۷، ۶۴۴، ۷۷۲
 حطیم: دیوار کعبه میان رکن و زمزم و مقام ۵۷۷
 حظیره: سایبانی از درخت برای دواب ۳۲۱
 حل و عقد: گشودن و بستن کارها ۵۹۳، ۷۵۱،
 ۷۵۵، ۸۸۹، ۹۷۹
 حمایل: بندهای شمشیر ۵۶۰
 حمل: بار ۳۸۷، ۶۲۴، ۸۱۹
 حواصل: حواصیل، غم خورک، مرغ بزرگ
 بسیارخوار ۱۹۳
 حوایج کش: کارپرداز لوام مطبخ ۴۳۱
 حیلت کردن: چاره جویی کردن ۲۶۶، ۳۵۲،
 ۹۵۳، ۱۰۴۰
 خارجی: خروج کننده علیه حاکم وقت ۱۵۵
 خازن: خزانه دار، گنجور ۳۸۲، ۹۳۰
 خاسر: زیانکار ۷۰۳
 خال: دایی ۳۰۸، ۷۸۴
 خالی خواستن: تقاضای ملاقات در خلوت کردن
 ۴۹۴
 خالی کردن: خلوت کردن ۶۵، ۷۱، ۹۳، ۱۹۲،
 ۲۳۰، ۳۶۵، ۳۷۲، ۴۰۱، ۴۱۰، ۴۲۶، ۴۸۹،
 ۴۹۶، ۵۰۱، ۵۶۳، ۵۸۸، ۵۹۰، ۶۳۹، ۶۶۷،
 ۷۶۲، ۷۸۸، ۷۹۷، ۷۹۹، ۸۱۳، ۸۱۹، ۸۸۰،
 ۸۸۱، ۸۸۸، ۹۰۶، ۹۴۴، ۹۸۰، ۹۸۹، ۹۹۴،
 ۱۰۰۹، ۱۰۲۹، ۱۰۵۷
 خالی نشستن: تنها نشستن ۲۵۴
 حامل ذکر: گمنام ۶۸، ۱۵۲، ۳۵۲، ۳۵۴، ۵۹۱،
 ۶۱۹
- خانگیان: اهل خانه و خویشاوندان ۹۶
 خان و مان: خانه و اسباب خانه ۶۸۲، ۷۲۲
 خایب: نومید ۷۰۳
 خاییدن: جویدن ۹۲۹
 خایایا: جمع خبیثه، پوشیده‌ها، نهفته‌ها ۴۵
 خبه: خفه ۲۸۹
 ختلی: منسوب به «ختلان» ۹۴۸
 خدم: خدمتکاران ۷۹۴
 خدمت گرهن: تعظیم کردن ۲۴۸، ۵۲۱، ۸۸۵،
 ۱۰۱۵
 خروشته: طاق، خیمه ۴۱۵، ۹۳۸، ۹۵۲
 خرده مردم: مردم خرده پا ۴۱۲
 خرگاه: خیمه بزرگ ۲۶۰
 خرماستان: نخلستان ۳۸۹
 خروج: قیام، طغیان ۲۹۳، ۹۳۲
 خریدۀ نعمت: پرودۀ نعمت، رهین منت ۵۷۲
 خریطه: کیسه چرمی ۸۴، ۴۵۶، ۶۰۴، ۷۰۸،
 ۷۴۹
 خسرو: پدرزن ۳۱۲، ۱۰۰۳
 خمیس: پست ۶۸
 خشت: یک نوع حربه ۱۹۴
 خصی: اخته ۵۶۲
 خضرآء: چمن باغ ۱۱۶، ۲۲۷، ۲۶۱، ۳۶۱، ۵۲۲،
 ۶۳۱، ۷۵۸، ۹۸۲، ۱۰۰۳
 خطر: ارزش، اهمیت، بزرگی ۴۱، ۵۶، ۶۹۰،
 ۸۴۸، ۹۴۵
 خطر کردن: دست به کار خطرناک زدن ۸۶۲
 خف: اموال سبک وزن و سنگین قیمت ۵۲۳،
 ۵۲۱

- خفتان: قسمی جامه، کژاگند ۹۶۸.
- خفض و رفع: فروافکندن و برکشیدن ۵۹۲.
- خلمت: جامه فاخر، جایزه ۵۶۶.
- خلع هذار: افسار گسیختگی ۵۸۷.
- خلق: کهنه ۱۰۰۷، ۷۷۶، ۲۸۳.
- خلقان: جامه و لباس کهنه ۹۶۸، ۲۵۶.
- خلق گونه: کهنه مانند ۵۹۰.
- خلل: ضعف و سستی ۱۰۱۸.
- خلود: جاودانگی ۵۵۲.
- خماخم: پیچ در پیچ ۶۸۸.
- خمول: گمنامی ۶۸.
- خوازه: طاق نصرت ۸۱، ۳۲۸، ۴۵۷، ۶۴۴.
- خواستن: خواستگاری کردن ۶۴۳.
- خوران خوران: خوردن مستمر ۲۴۸، ۳۸۰.
- خوش پشت: اسب راهوار ۱۶۱.
- خوشک خوشک: آرام آرام ۶۳۳.
- خوید: غله سبز نارس ۸۸۳.
- خیاره: برگزیده، منتخب ۸۰، ۱۲۸، ۱۸۹، ۲۲۹.
- ۳۷۱، ۳۷۵، ۴۰۳، ۵۲۲، ۵۹۶، ۶۳۱، ۶۹۳.
- ۷۵۱، ۹۴۶، ۹۵۶، ۹۸۱، ۹۹۴.
- خیال بستن: تصور کردن ۲۴۸.
- خیر خیر: بیهوده ۱۰۷، ۶۰۵، ۶۰۹، ۷۲۹، ۷۷۱.
- ۸۳۳.
- خیش: پارچه کتانی نازک ۱۸۷.
- خیل: گروه ۱۰۰۳.
- خیلباشیان: سرخیل ۶۹۰.
- خیلتاش: خدمتکاران از یک خیل و گروه ۳۶۵.
- ۴۳۰، ۶۶۸، ۸۴۶، ۹۲۰.
- خیم: خوی و طبیعت ۵۷۷، ۵۸۱.
- خیمه خزس: خیمه نگهبانان و قراولان ۶۶۸.
- دادگان: ددگان، داد، پیر کنیزکی که از طفلی خدمت کسی کرده باشد ۵۹۷.
- دارات: کز و فر، بزن و بکوب ۶۲۵، ۶۷۰.
- داراقزین: دارابزین، محجر، تکیه گاه ۸۱۶.
- دارالقرار: سرای آرامش، آخرت ۴۷۵.
- دارملک: دارالملک، پایتخت ۱۸۱.
- دار و زین: دارابزین، پنجره، نرده ۳۹۴.
- داهی: دعوت کننده ۴۷۳.
- دانستن: توانستن ۶۷۳.
- دانستن: شناختن ۵۷۵.
- داهی: زیرک ۴۱۹، ۵۴۶، ۵۹۴.
- دیده: دهل و نقاره ۴۱۱، ۴۵۶، ۷۹۸، ۱۰۰۳.
- دیوس: گرز آهنی، چویدستی ستمبر ۱۹۲، ۷۰۵.
- ۱۰۵۳.
- دیبقی: پارچه لطیف منسوب به شهر دیبق مصر ۸۵.
- دچار شدن: روبرو گشتن ۷۱۵.
- درآجه: از آلات قلمه گیری ۹۶۳.
- دراز آهنگ: طولانی ۳۸۸، ۸۲۹.
- دراز کشیدن: به طول انجامیدن ۱۵۱.
- دزاهه: بالاپوش فراخ، جبهه ۲۸۰، ۲۸۳، ۴۲۶.
- ۵۲۱، ۸۲۷.
- در ایستادن: پافشاری کردن ۶۶، ۱۰۱۲.
- دریاستنی: لایق، شایسته ۲۶۱.
- دُر پاشیدن: کنایه از نیکو سخن گفتن ۵۳.
- در پیچیدن: در پیچ و تاب انداختن ۶۹۷، ۶۹۸.
- ۸۰۶.
- در توان یافت: جبران توان کرد ۹۴۲.

- درج: داخل کردن مطلبی در میان شعر ۶۹۱.
- درج نامه: جوف نامه ۶۴۰، ۷۰۹، ۷۲۸، ۸۲۹.
- دُرَج سبک: صندوقچه کوچک ۲۲۳.
- درجه: پله ۳۸۵.
- در جوال شدن: کنایه از فریب خوردن ۱۰۴۰.
- در حال: فوری، به سرعت ۱۲۷، ۴۶۱.
- در دلو شدن: از پا درآمدن ۱۰۷.
- در دُم: به دنبال، در تعقیب ۶۴۹، ۶۹۵.
- در رفتن: به داخل رفتن ۷۱۱.
- در زبان گرفتن: بدگویی بر سر زبانها افتادن ۱۰۸.
- در ساعت: فوراً ۱۲۱، ۱۹۱، ۲۶۷، ۸۲۶.
- در سپردن: ترک کردن ۷۲.
- درست: سالم ۷۷۱.
- درست شدن: ثابت شدن ۱۱۸.
- درست گشتن: بهبود یافتن ۱۰۵۸.
- در شدن: خارج شدن، مردن ۶۵.
- در ضمان: در پناه ۷۳، ۶۹۵، ۱۰۳۹.
- درج: زره، لباس جنگ ۹۶۸.
- در کشیدن: حرکت کردن ۶۶، ۸۳۰، ۸۴۴، ۹۷۷، ۱۰۳۲، ۱۰۳۷، ۱۰۵۱، ۱۰۵۶.
- در کشیدن: پایین کشیدن، مقابل برکشیدن (رفعت دادن) ۵۴۵.
- در زمان: همان وقت ۹۲۸.
- در نتوان یافت: جبران نمی‌توان کرد ۶۳۵، ۶۹۳، ۹۵۹، ۹۶۴، ۹۸۰.
- در وقت: همان دم، فوراً ۸۷، ۲۵۶، ۲۶۷، ۳۶۴، ۴۵۲، ۵۵۵، ۷۱۳، ۸۰۹، ۹۹۰.
- در یازیدن: دست دراز کردن ۱۸۲.
- دریافتن: جبران کردن ۵۴، ۸۲۲، ۸۲۷، ۸۹۲.
- ۹۳۳، ۹۳۶.
- در یافته آمدن: جبران شدن ۹۶۵.
- دست آویز: زد و خورد ۶۴۸، ۸۶۰، ۸۶۷، ۹۶۲.
- دستبرد: مجازات و گوشمالی ۸۶۲، ۹۴۹.
- دستوری: اجازه ۳۸، ۷۷، ۸۶، ۳۳۴، ۳۴۱، ۷۷۸، ۱۰۰۵.
- دست رشت: دست رشته ۱۹۸.
- دست و پا مردن: کنایه از ترس زیاد ۲۷۱.
- دسگره: قریه بزرگ شهر ۱۱۹.
- دشخوار: صورت کهن «دشوار» ۷۴۲.
- دشمنانگی: صورتی کهن از (دشمنی) ۴۸۷.
- دشنام فحش: ناسزای از حد گذشته ۹۱۹.
- دغل: تزویر و مکر ۸۹۰.
- دفع الوقت: گذراندن وقت برای انجام ندادن کاری ۷۸۵.
- دقایق: جمع دقیقه، نکات باریک و حساس ۵۴۴.
- دکان: سکو ۶۰۲، ۸۴۳.
- دل انگیز: هراس انگیز، تکان دهنده دل ۵۳، ۷۸، ۱۰۳۹.
- دلشده: مجنون، دیوانه ۱۰۰۷.
- دل مشغولی: ناراحت شدن، نگرانی و تشویش ۳۵۸، ۷۰۱، ۷۰۴، ۷۸۶، ۸۵۶.
- دلیل: راهنما ۷۷۷.
- دُم: دنبال ۶۷۸، ۶۵۷.
- دُمادُم: بی در پی ۹۷، ۳۷۱، ۵۲۹، ۸۳۱.
- دُم رفتن: تعقیب کردن ۷۶۶.
- دُم کنده: دُم بریده، نابکار ۹۴ و کنایه از زبونی و ناتوانی ۳۴۶.
- دندان کند شدن: کنایه از نومیدی از طمع ۳۳۸، ۸۰.

- دندان مزه: مالی که محتشمی به مهمان فروتر از خویش پس از اطعام و پذیرایی او می‌داد ۴۵۸، ۵۸۷، ۷۸۲.
- دندان نمودن: توبیخ و تهدید ۱۰۵، و قدرت نشان دادن ۵۰۹، ۵۹۴، ۸۶۹.
- دوات‌خانه: دارالتحریر ۲۳۴، ۹۵۵.
- دوات‌دار: منشی و دبیر سلطان ۶۶۳.
- دواج: بستر و لحاف ۸۵.
- دورکشیدن: دیر شدن ۱۹۷.
- دورویه: در طرف ۹۹۰.
- دوستکامی: مورد آرزوی دوست بودن ۱۴۷.
- دوگان: ایوان و سکو ۷۴۹.
- دو گروهی: دو دستگی ۶۴۰، ۱۰۵۹.
- دولت برگشته: بخت برگشته ۹۴.
- دویت: شمال دوات، دوات و قلمدان ۱۹۰، ۹۵۵.
- دویت‌خانه: دوات‌خانه، اداره نامه‌ها و اسناد دولتی ۱۰۳۰.
- دُهاة الرجال: زیرک مردان ۵۱، ۷۳۸، ۸۳۴.
- ده دلی: نظیر دو دلی ۱۲۶.
- دهقان: ایرانی اصیل و نژاده ۷۴۰، ۹۶۸.
- دهل: طبل ۶۹۱.
- دهید: بزیند، تیراندازی کنید ۸۰، ۲۸۹، ۴۹۶.
- ۷۱۵، ۱۰۵۴.
- دیدار: دیدن، صوابدید ۲۳۰، ۲۳۲.
- دیدار: چهره ۵۹۸.
- دیداری: خوش چهره ۵۳۷.
- دینه: دیروز ۳۶۰، ۴۱۰، ۶۳۴.
- دیوان استیفا: اداره‌یی که محاسبان و مستوفیان در آن به کار مشغول بودند ۵۵۴.
- دیوان عرض: ستاد ارتش ۹۹۷.
- دیوان مظالم: دادگاه ۷۶.
- دیو رجیم: شیطان رانده شده ۵۷۵.
- دیوسوار: اسب سوار تندرو ۸۹، ۱۸۹، ۵۵۶، ۷۰۷، ۷۲۹.
- دیولاخ: صحرای دور از آبادی، جایگاه خراب ۵۳۸.
- ذمه: عهده ۴۸۰.
- ذمیم: مذموم، ناپسند ۵۷۹.
- ذوالقلمین: دارنده دو قلم ۲۱۶.
- ذوالیمینین: صاحب دو دست راست ۲۱۶.
- راتبه: حقوق و جیره ۱۰۰۸.
- رادای: جوانمردی و بخشندگی ۶۸۴، ۹۶۹.
- راهی: چوپان ۵۶، ۷۹، ۲۵۲، ۶۸۰.
- رائدن تاریخ: نوشتن تاریخ ۹۱، ۱۴۷.
- راهوار: صفت اسب، نیک رفتار ۴۳۸.
- رای‌العین: دیدن به چشم ۱۶۹، ۸۷۹.
- رایت: پرچم ۴۴۳، ۷۷۲، ۹۶۰.
- رائد: جوینده چراگاه حرم و چشمه‌سار برای دیگران ۴۷۸.
- رباط: کاروانسرا، تکیه ۹۱۳.
- رحل: جاکتبی تاشو ۹۹۸.
- رحل: جهاز شتر ۴۶۳.
- رسته: ردیف ۴۱۶، ۴۵۴، ۴۵۵، ۸۱۸.
- رسم رفته: رسم معمول و رفتار شده ۳۸۲.
- رسولدار: میزبان سفیر ۸۳، ۴۶۳، ۵۵۷، ۶۴۵، ۷۴۵، ۷۶۷، ۸۳۱.
- رهب: وحشت ۹۲۲، ۹۴۰، ۹۹۱.
- رهناء: خودپسند ۱۰۲۵.

- رهنمایی: حماقت، ابله‌ی، خودخواهی ۳۵۵.
 رهونت: خودپسندی ۵۵۲، ۵۸۸، ۹۲۹.
 رهیت: ملت ۶۸۰.
 رقت: نامه ۷۲۸.
 رکابدار مُسرع: سوارکار شناونده ۹۶۶، ۱۰۴۱.
 رُمان: انار ۸۱۷.
 رمه دور رسیدن: وقت کاری گذشتن ۴۹۸.
 رند: بی سرو پا ۲۸۹.
 رواتب: جمع راتبه، مقرری ۴۳، ۱۷۴.
 رواق: پیشگاه خانه، پیشخانه ۲۶۲، ۵۱۹، ۸۵۵.
 رود: از آلات موسیقی ۱۰۲۵.
 روز سوختن: روز گذراندن، وقت تلف کردن ۱۹۱.
 روزگار گرفتن: وقت صرف شدن ۷۴.
 روزه به دهن: روزه دار، گرسنه ۹۳۸.
 رویت: اندیشه و تفکر ۵۰۴.
 روی و ریا: تظاهر و ریاکاری ۴۰۹.
 رهبت: ترس و بیم ۱۷۷.
 رهینه: گروگان ۴۲۹، ۷۲۴.
 ریسمانی: نوعی طبلسان ۶۸۹.
 ریش: جراحی، زخم ۳۱۵.
 ریشاریش: دست به یقه جنگیدن ۶۴۸.
 ریگ: ریگزار ۹۲۱.
 زاده و بود: محل زادن و بودن، وطن ۴۳۸.
 زاستر: منخف ز آن سوتر ۶۹، ۱۱۶، ۶۷۵، ۷۲۵، ۷۵۲، ۸۰۰.
 زاویه: گوشه، خانقاه، عبادتگاه ۲۴۹.
 زیان دراز کردن: بدگویی و سرزنش کردن ۷۳۵.
 زبان در دهان هم گذاشتن: به همدیگر یاددادن ۹۸۵.
 زحمت: ازدحام، جمعیت زیاد ۲۵۲، ۲۶۱، ۴۰۷.
 زحیر: ناله ۵۵۲، ۷۳۳.
 زخم: ضربت ۱۷۷، ۲۵۷.
 زخمه: مضراب ۸۷.
 زژادخانه: اسلحه خانه ۴۰، ۸۴۶، ۸۹۶.
 زرق: ظاهر سازی ۶۱۵، ۷۱۰، ۷۸۱، ۸۱۲، ۸۶۸.
 زسارت: تندخویی ۱۶۵، ۲۷۶، ۴۳۲، ۹۰۵.
 ۹۱۴، ۹۷۵.
 زهامت: پیشوایی ۷۳۹.
 زعفرانی: کنایه از طلا ۵۸۵.
 زهم: پندار ۴۷۴.
 زهیم: رئیس و سرور ۴۳۲، ۶۵۹، ۷۱۶.
 زفت: درشت ۱۰۵، ۴۹۵، ۶۲۱.
 زلت: لغزش ۶۳.
 زمامی: مُشرفی (شغل) ۱۶۳.
 زمان زمان: لحظه به لحظه ۶۰۱.
 زمی: زمین ۴۳۷.
 زسدیق: ممرّب زسدیق، زسرخوان، مجازاً
 نامسلمان ۱۵۵.
 زوبین: نیزه کوچک ۹۶۸.
 زهار: عورت، آلت تناسلی ۶۶۵.
 زهره: جرات ۶۰۶، ۱۰۱۶.
 زی: هیئت و جامه ۲۰۷، ۲۶۲.
 زیرک ساز: زیرک سر، خداوند فهم و شعور ۴۴۰.
 زینهار: امان ۶۹۴.
 زینهاریان: امان خواستگان ۷۳۷.
 ژاژ خبایدن: بیهوده گویی ۲۵۹، ۲۸۶، ۵۱۰.

- ژکیدن: از خشم زیر لب سخن گفتن ۱۰۷، ۲۱۴، ۲۴۶، ۳۹۹
 سابق: پیشی گیرنده ۲۷۵
 ساتگین: پیاله و قدح بزرگ بنادہنوشی ۵۱۹، ۷۵۸، ۱۰۰۴
 ساحل الحیوة: کنارہ دریای زندگی، کنایہ از اواخر عمر ۳۰۹
 ساخت: ساز و برگ ۱۰۰، ۹۵۳
 ساخت زر: ساز و برگ زرین ۸۴، ۳۰۹
 ساختن گرفتن: آمادگی کردن ۹۷۵
 ساختگی: تجهیز و آمادگی ۱۵۹، ۷۳۱، ۸۹۱
 ساخته: آمادہ و مجهز ۷۴، ۱۷۹، ۶۶۴، ۶۶۶، ۷۱۳، ۷۲۶
 ساخته داشتن: مجهز و مسلح کردن ۷۹
 ساقہ: دُمدار، سربازان آخر سپاہ ۹۲، ۵۳۲
 سامی: بلند ۵۱۵
 سائق: سوق دهنده، ۹۶۲
 سبک رکاب: تندرو ۱۰۳۳
 سبیل: راہ ۱۹۰
 سپاہدار: دارنده سپاہ و لشکر ۹۸
 سپہ انداختن: تسلیم شدن ۱۰۰۴
 سپہ غم: اسپرغم، ریاحین ۲۰۶، ۶۰۰
 سپری شدن: مُردن ۶۵
 سپست: یونجه ۴۰۸
 سستام: ساخت و یراق زین اسب ۸۵، ۳۶۰، ۱۰۰۷
 ستان: بہ پشت خوابیدن ۱۸۲
 ستورگاہ: آخور، اصطبل ۳۱۴
 سٹی: مخفف سیدتی، سرور بانوی من ۵۹۹
 سقط: خشم و غضب ۶۲۲، ۱۰۴۱
 سقط: سفاہت و خلی ۵۸۷
 سخنان فراخ: حرفهای زیادی ۸۹۰
 سخیف: پست، دون ۶۱۳
 سدید: استوار، محکم، راست و درست ۲۴۳، ۳۱۷، ۵۰۰، ۶۸۸، ۷۵۱
 سرای سپنج: خانہ موقت، کنایہ از دنیای زودگذر ۲۹۰
 سراپیان: افراد درباری و قراولان ۹۶۱
 سرہ کردن: مورد بی مہری و خفت قرار دادن ۴۹۳، ۸۲۴، ۱۰۴۶
 سرخوفا: سر فتنہ، منشأ فتنہ و آشوب ۲۰۴، ۳۶۳، ۴۹۴
 سرہ: خالص ۱۱۲، ۱۲۰
 سرہ شدن کار: رونق گرفتن ۶۱۷
 سطوت: حملہ و هجوم بردن، قہر و غلبہ، شکوہ و ہیبت ۱۶۴، ۱۰۳۱
 سقط: سب ۷۱، ۶۳۱، ۶۳۵
 سقط: خطا، غلط، فضیحت، دشنام ۳۵۴، ۴۹۱، ۵۱۰، ۶۷۶، ۷۸۱
 سقلاطون: نوعی پارچہ ابریشمی زردوزی شدہ ۴۴۴، ۸۱۷، ۱۰۰۷
 سقیم: بیمار، ۵۷۸، ۵۸۱
 سگان: ساکنان ۷۵۴
 سکونت: آرامش ۸۹۱
 سگالیدن: اندیشیدن ۶۳
 سگری: سیستانی ۶۵۲، ۷۰۳، ۸۷۳، ۹۵۳
 سگ کھدانی: سگ تنبل و بیکارہ ۹۷۱
 سلخ: آخر ماہ قمری ۸۶، ۳۱۲، ۶۵۶، ۷۴۳، ۷۸۶

- سلسله: زنجیر ۸۱۶
 سماحت: جوانمردی ۳۴۰
 سباط: سفره ۴۳۰، ۸۱۸
 سماح: آواز خوش ۶۳۳، ۸۹۷
 شمع: غار زیرزمینی، دخمه ۱۸۳، ۶۴۱، ۸۰۶، ۸۲۴
 سمر: افسانه و داستان ۷۳۵
 سنیوسه: قسمی نان شیرین که در روغن پزند ۴۴۵
 سندس: نوعی از دیبا ۶۶۵
 سنگ به سبزه‌ن: خطر کردن ۱۰۱۲
 سوار تفاریق: سواران گوناگون ۷۴۲
 سوار جریده: سوار یکه تاز ۹۲۰
 سودا: خیال ۹۲۶
 سوزیان: مخفف سود و زیان ۱۲۰، ۱۴۵، ۲۵۱، ۹۸۴
 سوهان سبلت: صاحب سبیل زیر و درشت ۷۷۴
 سویت: تساوی، برابری ۳۸۲
 شها: ستاره‌یی که بسیار خرد و کوچک دیده می‌شود ۴۴۲
 سهم: ترس ۹۳۴
 سیاست: تدبیر، مجازات ۱۵۹، ۶۸۲، ۱۰۴۳
 سیاق: شمشیرزن ۲۷۰
 سیاق: روش ۱۰۱۵
 سیاه‌پوش: شب‌گرد ۸۳۷
 سیاهدان: خدمتگزار سیاه‌پوش ۷۹۱
 سیمگر: نقره‌کار ۲۲۴
 سیم گرمابه: گرمابه بها، از جوهی که میزبان محتشم به مهمان خود می‌داد نظیر دندان
 مزد ۸۳، ۵۵۷
 شادروان: چادر، سراپرده ۶۹، ۶۴۱
 شادروانک: چادر کوچک ۸۱۶
 شادی دوست: خوشگذران ۸۱۲
 شارستان: هر چه در اندرون حصار یک شهر بود ۹۸، ۲۲۴، ۲۸۷، ۴۵۷، ۱۰۰۷
 شاره: چادر و پارچه نازک (مرسوم در هند) ۸۴، ۳۴۸، ۴۶۱، ۶۳۱
 شافی: مؤثر و کافی ۷۵۰، ۸۸۰
 شبگیر: صبح زود، سحرگاه ۶۸، ۷۱۷
 ششخنه: رئیس انتظامی، شهریان ۳۹۱، ۷۰۷، ۷۸۷، ۷۹۹، ۸۴۶
 شراع: خیمه: سایبان ۴۰۱، ۶۹۹، ۷۶۶
 شراعی: نوعی خیمه ۶۷۰، ۸۲۳
 شریف: سید، فرزند پیامبر(ص) ۳۱۳
 شریف و وضیع: شرافتمند و دون ۵۶۶، ۶۲۵، ۷۱۷
 شطط: بی‌اعتدالی، زورگویی ۴۲۵، ۷۷۰
 شفا: تیردان ۴۵۵
 شغب: شور و غوغا ۵۳۴
 شغلی دل: دل مشغولی، نگرانی ۶۶، ۲۱۶، ۵۸۸، ۶۵۶، ۶۶۳، ۶۷۵، ۸۵۳، ۸۸۱
 شقا: شفا، ترکش، تیردان ۸۱۸
 شکار پره: شکار جرگه، محاصره کردن شکاران برای سلطان ۴۱۳، ۶۲۳، ۷۴۵، ۷۹۰
 شکال: بند بر پای ستور بستن ۱۶۱، ۷۶۲
 شگر شکستن: کنایه از نیکو سخن گفتن ۵۳
 شکره: مرغ شکاری ۳۵۴
 شکستگی: دره و فرو رفتگی ۷۱۳

- شکوہیدن: ترسیدن ۱۴۶، ۵۲۱، ۵۶۱، ۷۱۹، ۹۲۹
- شیل: نیزه کوچک ۶۵۸
- شماتت: سرزنش کردن ۷۰۶
- شمارگیر: محاسب ۴۱۸
- شمامه: گلوله مرکب از خوشبوها ۴۶۱
- شمامه کافور: گوی کافوری خوشبو ۶۰۰، ۸۱۷، ۸۹۹
- شمّت: قسمتی، اندکی ۱۶۹
- شمّت: بو ۵۳۳
- شوخی: گستاخی ۱۷۷، ۵۲۵، ۸۷۶، ۸۸۱، ۹۴۳، ۹۶۲
- شورائیدن سلاح: به کار بردن سلاح
- سلاحشوری، سلاحشوری ۸۵۰
- شوریا: آتش شور ۱۰۰
- شوریده: آشفته ۱۰۴۸
- شوشه زر: شمش طلا ۸۱۶
- شهرتند: زندانی ۱۲۰، ۳۹۹
- شهم: جلد، چالاک، باشهامت ۵۱۵، ۵۷۲، ۵۸۱، ۵۸۹، ۶۰۶، ۶۵۹، ۷۵۰، ۸۲۵، ۸۵۴، ۱۰۲۳
- شهور: جمع شهر، ماه ۱۷۳
- شیمت: خلق و خوی و عادت ۴۷۸
- صاحب پرید: مأمور نامه‌های اداری عادی و محرمانه و گزارشها ۲۲۲، ۶۰۸، ۶۳۸، ۶۶۶، ۷۴۱، ۷۸۵، ۸۲۴، ۹۲۰، ۹۷۹، ۱۰۴۶
- صامت و ناطق: اموال بی جان و جاندار ۳۷۴، ۵۴۱، ۶۲۲، ۹۰۵، ۹۵۵
- صبح کردن: شراب در بامداد نوشیدن ۲۴۸، ۵۲۰
- صحابت: یاری کردن ۳۴
- صحن: قدح بزرگ ۶۳۲
- صدور: جمع صدر، مجازاً به معنای بزرگ و صاحب مقام ۲۲۶
- صراحی: ظرف شیشه‌یی باده ۳۵۹
- صغیره و وضعیه: کوچک و پایین درجه ۵۶۱
- صفرا برآمدن: خشم آوردن ۷۳۲
- صفرا جنبیدن: ۲۸۵
- صفرائی: خشمگین ۶۰
- صّفه: سکو، درگاه ۶۹، ۱۹۲، ۵۶۰، ۷۴۹، ۷۵۶، ۷۸۹، ۸۲۱، ۸۳۶
- صلاح ذات البین: مصلحت دو جانب، آشتی بودن با هم ۱۲۸
- صلت: جایزه ۴۰۹، ۴۳۵، ۴۸۷، ۵۴۰، ۷۹۱، ۸۷۰، ۸۸۹، ۹۶۷، ۱۰۰۸، ۱۰۲۴
- صمدیت: بی‌نیازی ۱۵۰
- صورت بستن: تصور کردن ۴۲۶، ۶۷۵، ۸۳۹، ۹۹۶، ۱۰۴۴، ۱۰۵۹
- صورت رویین: مجسمه فلزی ۸۱۶
- صورت کردن: به دروغ جلوه دادن ۶۷۶، ۷۱۹، ۱۰۴۵
- صیانت: خویشتن داری ۷۷۹
- ضابط: نگهدارنده حفظ کننده ۱۵۱
- ضبط گونه: نظم و ترتیب نسبی ۶۳۷
- ضجرت و ضجر: دلتنگی و دلتنگ ۱۴۲، ۲۶۶، ۶۵۹، ۷۰۰، ۷۳۷، ۸۵۴، ۸۶۱، ۸۷۷، ۹۱۹، ۹۲۲، ۹۳۳، ۱۰۱۲، ۱۰۳۲
- ضمان: تمهّد ۷۱۴، ۹۶۶، ۱۰۴۰

- ضمان کردن: به عهده گرفتن ۹۰۶.
 ضمان سلامت: پناه تندرستی ۲۳۳، ۶۰۳، ۹۶۴، ۹۷۴.
 ضم کردن: پیوستن ۱۰۵۷.
 ضیاع: جمع ضیعه، ملک ۴۰۵، ۵۴۱، ۶۲۲، ۱۰۴۷، ۷۸۰.
 ضیعت: آب و ملک ۵۴۱، ۷۷۳.
 طاب طاب: طباطاب، تخته گوی بازی ۷۱۸.
 طارم: ایوان سقف‌دار ۲۱۳، ۲۳۰، ۲۶۱، ۲۸۴، ۳۶۱، ۵۶۳، ۸۵۶، ۷۴۶.
 طاعن: طعنه زننده، سرزنش کننده ۱۵۲، ۲۹۸، ۷۹۸، ۳۹۷.
 طالع سعد: وقت و ساعت مبارک ۵۹.
 طالع منحوس: بخت نامبارک ۱۰۵۲.
 طاقه: بلای بزرگ، حادثه عظیم، روز قیامت ۷۰۷، ۹۳۴.
 طراه: نیزه کوچک ۴۲۹.
 طراهه: عَلم، درفش، رایت ۵۱۷.
 طراز جامه: تراز، تیریز، حاشیه لباس ۱۲۹، ۲۴۰، ۹۲۹، ۴۴۲.
 طرایف: جمع طریفه، چیزهای نو و بدیع ۲۰۷، ۲۸۲، ۳۸۷، ۴۴۴، ۴۵۸، ۵۵۷، ۵۶۰، ۵۹۷، ۶۲۴.
 طرح شدن: افکنده شدن، انداخته شدن ۵۴۰.
 طَرَف: جمع طَرَفه، هدایای تازه و عجیب و نو ۳۳۴.
 طَرَفه: عجیب و شگفت ۱۲۲، ۳۵۴، ۴۸۹، ۶۱۹، ۷۱۹، ۸۵۴، ۹۳۸.
 طلاق بائن: طلاق جداکننده در مقابل طلاق رجعی که قابل رجعت است ۴۸۳.
 طلائع: جمع طلیعه، پیشقراول ۲۰۹، ۵۲۴، ۸۶۷، ۸۹۳، ۹۳۱.
 طَلَب: گروه طلب کنندگان ۷۶۶.
 طلسم: نوشته‌یی شامل اشکال و ادعیه برای اعمال خارق عادت ۱۸۷.
 طلی: مماله طلا، پارچه آلوده به زفت (قطران) ۵۴۰.
 طلیعه: پیش آهنگ لشکر ۵۳۲، ۷۰۰، ۷۲۹، ۸۶۵، ۹۲۱.
 طنبور: تنبور، یکی از آلات موسیقی دارای زه و تار ۶۸۵.
 طوع: بندگی، اطاعت ۴۳۹، ۶۹۷، ۱۰۲۹.
 طیوره: خشمگین، ناراحت ۶۳۲.
 طیلسان: لباس رو، ردا ۲۶۹.
 ظافر: پیروز ۶۶۷.
 ظلوم: بسیار ستمکار ۵۷۷.
 ظلمیم: بچه شتر مرغ ۵۷۷.
 حاجز: بی‌کفایت، و نالایق ۵۵.
 عاجل الحال: فوراً، بی‌درنگ، فعلاً ۷۵، ۱۰۸، ۴۲۲، ۴۹۳، ۴۹۷، ۵۰۶، ۸۶۳، ۱۰۴۰.
 هارض: عرضه دهنده لشکر و سپاه ۲۰۰، ۲۲۹، ۳۵۷، ۳۶۱، ۳۸۶، ۴۳۴، ۱۰۱۳.
 حاصی: سرکش، طغیانگر ۹۸۷، ۱۰۲۱، ۱۰۴۷.
 حاق: نافرمان ۶۱.
 حامل: حاکم، فرماندار ۳۸۲، ۶۵۲.
 حناب: تنیدی ۶۵۳، ۷۳۵، ۹۸۷، ۱۰۳۳، ۱۰۴۷، ۱۰۵۰.
 حثرت: خطا، زلت، لغزش ۹۵۶.

- عجب: خودبینی ۹۶۸.
 عداوت برخاستن: از بین رفتن دشمنی ۷۶۹.
 عدت: ساز و برگ ۹۶، ۵۳۹، ۶۷۴، ۷۲۶، ۸۱۱، ۸۱۹، ۸۹۱، ۹۴۷، ۹۵۶، ۹۵۹، ۱۰۱۶، ۱۰۳۹.
 عدول: شاهدان عادل ۶۲۹.
 عروس: عروسی، نکاح ۷۹۴.
 عرض کردن لشکر: سان دیدن ۶۵۹.
 عرف: آشنا ۷۶۹.
 عزایم: جمع عزیمت، اراده ۱۸۶.
 عزم درست کردن: تصمیم گرفتن ۳۱۰.
 عزیمت: تصمیم، اراده ۲۰۲، ۴۷۵، ۶۰۲، ۶۸۳، ۷۰۷، ۷۱۸، ۷۲۴، ۷۷۲، ۷۹۹، ۱۰۰۹، ۱۰۱۵.
 عز و علا: بزرگ و بلندمرتبه ۷۷۶.
 عشوه: فریب ۵۰، ۵۴، ۱۳۰، ۳۷۷، ۴۰۲، ۶۱۵، ۷۱۰، ۷۳۳، ۷۴۲، ۷۶۳، ۷۸۱، ۸۶۷، ۸۷۰، ۸۸۹، ۹۲۳، ۹۸۱.
 عصابه: سرزند ۸۳۶.
 عصامی: کسی که به نفس خود بیالذ ۶۱۸.
 عطسه: زاده، نتیجه ۴۲۲، ۶۰۶.
 عطلت: بیکاری و بیکارگی ۶۷، ۱۷۰، ۶۶۹.
 عطات: جمع عظمت، پند و موعظت ۸۸۶.
 عظامی: کسی که به عظام (استخوان) پوسیده اجداد تفاخر کند ۶۱۷.
 عظم: عظمت و اهمیت ۴۹۳، ۹۶۵.
 عنج: حوضهای کوچک ۹۶۳.
 عقابین: تشبیه عقاب، دو چوب که مجرمان را بدان بندند ۲۵۲، ۵۴۶، ۶۶۸.
 عتاقیر: جمع عتار، دواهای نباتی، گیاهان دارویی ۱۶۴.
 عقبه: گردنه کوه ۹۱۹.
 عقد گوهر: رشته جواهر ۵۶۲.
 عقد و عهد: قرارداد و پیمان ۱۰۲۷.
 عقیله: مانع و گره در کار ۴۲۴.
 علامت: پرچم ۱۸۲، ۶۰۶، ۷۴۴، ۷۹۸، ۸۳۵، ۹۷۳، ۱۰۰۳، ۱۰۴۶.
 علت: بیماری ۵۵۱، ۷۷۱.
 علف: مطلق آذوقه، چه برای انسان و چه مرکب و حیوان ۶۷۳، ۷۴۲، ۷۶۵، ۷۷۲، ۷۸۶، ۸۳۶، ۸۴۰، ۸۴۴، ۸۴۹، ۸۹۳، ۹۲۰، ۹۲۴، ۹۲۷، ۱۰۴۰.
 علی ای حال: در هر حال ۷۷۳.
 علی حده: جداگانه ۱۰۶۰.
 صماری: محمل، هودج ۳۹۳، ۴۵۵، ۷۵۱، ۹۶۸، ۹۷۹.
 صتال: جمع عامل، کارگزار ۳۹۱، ۸۴۶.
 عمل: شغل دیوانی و حکومتی ۲۲۳، ۴۰۵.
 صمود: گرز ۱۸۲، ۴۵۴، ۶۹۴، ۸۱۸.
 صمود انگیزته: ستون برجسته ۸۱۶.
 صنان باز کشیدن: از حرکت باز ایستادن ۸۷۶.
 صنف: درستی، شدت، زور ۴۱۳، ۶۹۶، ۸۹۴.
 صتین: مردی که بر جماع قادر نباشد ۸۵۶.
 صوایق: جمع عایقه، مانع‌ها ۳۵.
 عهد و عقد: قرار و پیمان ۱۰۴۰.
 صادری: حيله کاری ۶۰۹.
 صازیان: داوطلبان جهاد با کفار ۵۷.
 صازی: جنگجو ۳۳.

- فاشیه: زین پوش اسب ۵۴۰، ۵۴۲، ۶۱۹.
- فاشیه‌دار: کسی که زین پوش را روی اسب می‌نهد و برمی‌گرفت ۵۴۳.
- فانم: غنیمت گرفته ۶۶۷.
- فایله: آشوب و ماجراجویی ۳۹۵.
- فبن: زیان ۴۰۹، ۱۰۱۶.
- فث و سمین: لاغر و چاق ۳۹۹.
- فذر: خیانت، بی‌وفایی ۶۵، ۸۸۹، ۹۸۴، ۱۰۳۷.
- فدیو: آبیگر ۶۹۲.
- فزا: فصیح و استوار ۴۴۴، ۵۷۵.
- فزایب: جمع غریب، شگفت‌انگیز ۵۹۹.
- فزچه: نامرد، بی‌حمیت ۵۶۹، ۸۵۱.
- فزور: فریب.
- فزوه: اول ماه قمری ۲۲۷، ۳۹۱، ۵۴۴، ۵۹۶.
- ۶۶۱، ۷۴۵، ۷۶۱، ۷۶۴، ۸۶۱، ۹۰۴، ۹۷۸.
- ۹۹۳.
- فزه: مغرور ۷۳۶، ۹۶۸.
- فزیم: بدهکار و مدیون ۵۸۱.
- فزیو: فریاد ۸۳۵.
- فزا: جنگ ۶۰۷.
- فزوه: جنگ در راه خدا ۳۳۸، ۷۷۲.
- فضاضت: کم‌گردیدن مرتبه کسی و بر افتادن از پایه خود ۱۲۷، ۱۵۶، ۲۰۶، ۳۳۹، ۳۵۵.
- ۹۶۵.
- غلامان و ثالی: غلامان دربار سلطان ۷۹۰.
- غلامبارگی: بچه‌بازی ۶۲۱.
- غلس: تاریکی آخر شب ۶۹.
- غوث: فریادرس ۴۴۷.
- غور: ژرفا، عمق ۷۲.
- غور و غایت: ژرفا و نهایت ۱۶۲.
- غوظا: مردمان آشوبگر ۷۸، ۶۴۷، ۱۰۵۵.
- فاحش: آشکار ۹۶۲.
- فایت شدن: از دست رفتن ۱۶۹.
- فبها و نعم: پس چه خوب و بهتر ۶۹۷.
- فترات: جمع فترت، استسبی، وقفه ۶۲۳، ۶۵۳.
- ۸۳۱، ۸۴۹، ۹۳۴.
- فترت: استسبی، تعطیل ۱۴۱، ۵۹۳، ۸۳۰، ۹۳۰.
- ۹۹۱، ۹۸۰.
- فتور: استسبی ۶۵۳.
- فتوی: حکم شرعی ۳۰۸.
- فتی العسکر: جوان رشید لشکر ۷۱۶.
- فحول: جمع فحل، بسیار دانا ۳۳، ۵۴۶، ۵۶۶.
- ۵۹۱، ۶۱۹.
- فدیبه: سربها ۴۸۴.
- فذلک: خلاصه، ماحصل ۴۳، ۵۵۸.
- فرا بریدن: بریده شدن ۶۵۳.
- فراخ مزاح: شوخ طبع ۵۴۳.
- فراخ نبشته: نامه آشکار (در مقابل نامه محرمانه) ۶۰۳.
- فراروی: سرشناس و معروف ۲۸۳، مورد توجه ۷۱۱.
- فراستدن و فراستاندن: قبول کردن و پذیرفتن ۸۷۵، ۱۰۲۰.
- فراکردن: وادار کردن ۳۵۲.
- فرا گذاشتن: رها کردن ۵۲۵.
- فرا نرفت: ممکن نشد ۷۹۴.
- فراستاندن: نپذیرفتن ۵۱۵.
- فروج دادن: گشایش در کار ایجاد کردن ۶۵۳.

- قرجی: نوعی قبای بی بند گشاد ۵۵۹
 فرضه: بندر و اسکله ۶۹۹
 فرمان یافتن: مردن ۶۲، ۳۱۱، ۳۷۶، ۴۹۱، ۵۰۷، ۶۰۰، ۶۴۴، ۷۱۷، ۹۷۸، ۱۰۵۳
 فرو بردن: از کار انداختن ۳۵۲، ۶۳۶
 فرود افشودن: نقش بر زمین کردن ۱۹۴
 فرو گرفتن: زندانی کردن ۱۰۳، ۲۷۶، ۳۶۷، ۴۰۶، ۴۲۴، ۴۸۵، ۵۰۹، ۶۰۴، ۱۰۴۲، ۱۰۴۶
 فرو نشستن: ازدواج کردن ۹۷۹
 فرہ منند: با شکوہ ۳۱۹
 فریضہ: واجب ۷۷۷، ۸۲۶
 فریفتکار: فریبکار ۱۰۱
 قزح: ترس ۹۲۲، ۹۴۰، ۹۹۱
 فصل شدن: فیصلہ یافتن ۵۲۷، ۷۵
 فضول: یاوہ گویی (در زبان عربی) ۹۰۳
 فضولی: یاوہ گو ۹۰۳
 فطنت: زیرکی ۱۷۰
 فطیم: از شیر باز گرفته ۵۷۶
 ققاع: آہجو ۶۹۹، ۷۳۹
 فقد: نبودن، گم گشتن ۵۰۴
 نگار: پریشان ۲۳۳
 فوطہ: لنگ و ازار، چادر نگارین ۶۸۹
 قار: تیر ۴۴۰
 قاصد مسرع: پیک شتابندہ ۸۲۶
 قاهر: کوبندہ، فہر کنندہ ۱۵۹، ۴۸۱
 قاپد: پیشوا ۴۸۶
 قہ: گنبد، سلف برجستہ مذکور ۴۰۷
 قدید: گوشت خشکانیدہ ۱۹۹
 قدیم: بی آغاز، در مقابل حادث ۱۵۷
 قدیم الذہر: روزگار پیشین ۳۷۷، ۶۴۶
 قذف: استفراغ ۱۰۰۵
 قرابہ: شیشہ شکم بزرگ ۱۰۰۴
 قراچورلی: شمشیر ۴۹۱
 قرار گرفتن: تصمیم اتخاذ شدن ۸۸، ۱۲۳، ۳۲۷، ۶۶۹
 قریوس: کوه زین ۹۴۹
 قسورہ: شیربیشہ
 قصب: پارچہ کتان و پارچہ حریر زردوزی شدہ ۳۴۸، ۴۰۳، ۴۶۱، ۶۳۱، ۱۰۰۷
 قصبہ: مرکز ایالت ۹۶۴
 قعہ: عرض حال و شکایت نامہ ۴۴۵، ۱۰۰۱
 قضای آمدہ: سرنوشت مقدر ۶۰۰، ۶۰۹، ۶۳۳، ۶۴۳، ۶۶۴، ۶۷۹، ۷۳۵، ۸۲۱، ۹۲۱، ۹۳۷، ۹۷۳
 قفا: پشت سر، در پی کسی رفتن ۴۵۷، ۸۵۹
 قفا: پس گردنی زدن ۸۸۰
 قفا دریدن: بی آبرو کردن ۲۴۲، ۴۲۴، ۴۹۳
 قفا زدن: پس گردنی زدن ۲۴۹
 قفیز: پیمانہ ۳۵۳، ۹۲۷
 قلاع: جمع قلعہ، دژها ۴۳۰
 قلب: ستون وسط لشکر ۷۲۷
 قلم کردن: بریدن ۱۹۵
 قنطرہ: پُل
 قواد: واسطہ شہوترانی دیگران ۶۵۹، ۹۳۳
 قود: اسب بدک ۴۶۳، ۶۷۵
 قودقش: جنیبت کش ۴۳۳
 قوم تفاریق: افراد متفرقہ ۷۴۹
 قیلولہ: خواب نیمروز ۱۸۷

- کار: کارزار، پیکار ۹۴۴، ۹۲۶، ۹۶۴، ۹۹۰.
کارزارگاه: میدان نبرد ۸۲۳.
کارناده: بی تجربه، نآزموده ۸۹۵.
کاره: اکراه دارنده ۲۶۰، ۶۳۹، ۷۲۶، ۸۱۹.
کاسد: کساد و بی رونق ۳۳۸.
کاسه گونه: بی رونق، کساد ۴۳۶.
کاسه پیل: نوعی نقاره ۴۵۵، ۷۴۹.
کافه: عموم ۴۵۱، ۵۷۱، ۶۹۷.
کافی: لایق، با کفایت ۳۹۲، ۶۱۹، ۷۵۰، ۷۷۲، ۸۰۸.
کامه: خامه، پنیر و کشک ۱۹۸.
کتاب: کاتبان ۴۸۱.
کتاره: قداره، شمشیر کوتاه ۶۵۴.
کخال: چشم پزشکی ۳۷۲.
کرانکند: سود نکند و نیرزد ۵۴۸، ۶۸۷.
کرانه شدن: درگذشتن ۸۵۶، ۸۹۸.
کرانه کردن: مُردن ۱۲۵، ۵۳۰.
کرائم: جمع کریمه، زن بزرگ و بزرگزاده ۳۴۰.
کرت: دفعه، مرتبه ۶۳۷.
کریخت: بی حس ۹۴۴.
کردوس: دسته‌یی از سواران و آن راکتیبه نیز گویند ۹۶۴.
کرم عهد: وفادار ماندن به عهد و پیمان ۲۴۳.
کز و فز: جنگ و گریز ۶۹۳، ۷۳۰.
کریم الطرفین: از دو سوی (مادر و پدر) اصیل و بزرگ زاده ۴۳۲.
کژاوه: کجاوه ۳۷۶.
کشخان: بی غیرت ۲۳۳، ۲۵۷.
کشیدن: حرکت کردن ۸۵۲، ۹۲۳.
- گفتات: جمع کافی، فرد کافی و لایق ۶۳۳، ۸۲۴.
گفتار نعمت: جمع کافر نعمت، ناسپاس ۷۰۵.
گفایت کردن: چاره جویی ۷۸۶.
کلاه دو شاخ: کلاهی دو شاخه بمنزله اجازه مخصوص ۴۲۳، ۴۲۷، ۴۵۴، ۵۵۷، ۶۵۲، ۷۴۰، ۸۱۷، ۹۱۷.
کلمات ثقات: سخنان کامل و تمام ۴۸۲.
کلوخ انداز: کلوخ اندازان، عیش و عشرت اواخر ماه شعبان ۷۵۴.
کمر هزارگانی: کمربند طلایی هزار دیناری ۴۲۷، ۵۶۳.
کمین گشادن: از کمین بیرون آمدن ۹۹۰.
کناغ: کرم ابریشم، تار ابریشم، تار عنکبوت ۴۳۹.
کنام علف: آغل، اصطبل ۸۸۳.
کندوری: سفره و دستار، خوان چرمین ۲۴۷.
کنده: خندق ۸۶۹.
کوازه: تخم نیم برشت و نیم پخته، نیمرو ۷۵۷.
کوت: قلعه ۳۹.
کوتاه گونه: تقریباً مختصر ۴۰۲.
کوتوال: دژدار، نگهبان و رئیس قلعه ۱۱۷، ۱۸۵، ۳۸۲، ۶۴۱، ۶۵۵، ۷۰۱، ۸۲۶، ۸۴۳، ۸۵۴، ۹۷۳، ۹۸۳، ۱۰۱۱.
کور و کبود: خایب و خاسر ۵۲۵.
کوس: طبل ۷۹۸.
کوشش: جنگ و نبرد ۱۰۱۶.
کوشک: قصر ۶۶۲، ۱۰۳۸.
کوکبه: اطرافیان سلطان ۵۳، ۴۴۵، ۴۵۲، ۵۳۰، ۵۵۷، ۷۸۲، ۸۳۵.
کوه پایه: پایه کوه، دامنه کوه ۳۱۴.

- کید کردن: حيله جنگی به کار بردن ۵۲۴.
 کیش: تیردان، ترکش ۴۵۵.
 کیش: خیش، پرده نازک کتانی ۶۲۴، ۶۹۶.
 گاز: قیچی ۵۶۸.
 گام: نوعی از حرکت مرکب ۹۱۹.
 گذاره کردن: عبور دادن ۶۹۲.
 گریز: هشیار و دانا ۲۰۹، ۲۱۸، ۳۵۴، ۴۱۹، ۴۳۲، ۵۱۶، ۵۲۵، ۵۹۴، ۶۷۳، ۸۱۱، ۹۳۵، ۱۰۵۸.
 گروهان: کنایه از افراد قدرتمند ۴۸۵، ۶۸۳، ۷۰۶.
 گردن آور: دلاور ۵۳۳، ۸۷۳.
 گوزن: تاج ۵۸۸.
 گززه: نوعی افعی دارای سمی مهلک ۵۷۶.
 گرم آشتی کردن: آشتی ظاهری ۱۰۴۶، ۱۰۵۰.
 گرم پرسیدن: به گرمی احوالپرسی کردن ۹۲۵.
 گرمگاه: وقت گرمی هوا، حوالی ظهر ۶۸۱.
 گز: درختچه‌یی از رده دو لپه بیهای پیوسته گلبرگ ۶۶۹.
 گشادنامه: نامه سرگشاده، حکم و اعتبارنامه ۶۰۳.
 گشتاگشت: گردش کنان ۸۹۹.
 گلیم: پوشش پشمین ۵۷۶.
 گوارش: خوراک و منجون گوارنده ۵۱۳.
 گوشاگوش افتادن: شایع شدن ۵۳۳.
 گوش داشتن: نگاه داشتن، مواظبت کردن ۱۱۴، ۷۶۸.
 لایب: بناچار، ناگزیر ۴۸۷.
 لایل: بل که ۵۸۰.
 لاحق: ملحق شونده ۴۷۵.
 لا ولا کرامه: و گرامی نمی دارم او را گرامی داشتی ۵۴۸.
 لت: چماق ۲۴۶.
 لت انیان: بی حفاظ، خیمه و سایبان نداشتن ۹۵۲.
 لت زدن: سیلی زدن ۲۷۶.
 لغتی: اندکی ۱۰۱۸.
 لطایف الحیل: حيله‌های باریک ۱۰۵، ۵۰۷، ۶۳۳، ۱۰۴۰.
 لطف: مهربانی، نیکویی، ملاحظت ۴۴۲.
 لعمری: قسم به جان خودم ۱۵۲.
 لقاء: چهره، رخسار ۶۱۵.
 لقوه: فالج و رعشه ۹۰۷.
 لنگری: قاب غذاخوری بزرگ (شبیبه به سینی) ۶۳۲.
 لواحق: جمع لاحق و لاحق، پیوستگان ۴۸۱.
 لوک ولنگ: آنکه دست و پایش معیوب باشد ۵۷۵.
 لون: رنگ ۱۰۱۱، ۸۵۷، ۵۹۸.
 ماجد: بزرگ ۵۸۱.
 مآل: فرجام و عاقبت ۱۰۳۴.
 مالش: تنبیه و مجازات ۴۰۴، ۴۴۲، ۴۸۸، ۷۰۴، ۸۷۴.
 مال ضمان: مالی که برای حفظ جان دهند ۸۳۰.
 مالیدن: گوشمالی دادن ۹۳۸، ۱۰۳۴.
 ماندن: گذاشتن ۳۱۲، ۱۰۱۳.
 ماهی شیم: ماهی کوچک که بر پشت نقطه‌های سپید دارد ۵۷۶، ۵۷۸.
 مایه‌دار: افراد ذخیره و احتیاط لشکر ۸۷۰، ۸۹۶.
 مبرم: اسم فاعل از ابرام، ملالت‌آور ۴۵، ۶۴۶.

- مبشیر: بشارت دهنده ۸۷۶، ۱۰۵۵.
 مبشیران: مؤده آورندگان ۶۴۶.
 متابع: پیرو ۵۳۰.
 متواید: عبوس و متغیر ۲۲۴، ۴۹۹.
 متسوق: بازار گرم کننده ۵۰۴.
 متظلم: ستم‌دیده، شکایت کننده ۳۹۱، ۴۴۵، ۶۷۹.
 متغلب: چیره شونده، غلبه کننده ۱۵۵، ۹۲۹.
 متنگر: ناشناس ۲۰۵، ۲۱۷، ۷۷۵، ۸۳۱، ۸۶۰.
 متواری: پنهان شده ۳۲۷، ۵۸۰، ۵۹۹، ۶۱۰، ۸۲۴، ۱۰۴۶، ۱۰۵۲.
 متواری جای: مخفی‌گاه، نهانگاه ۷۱۴، ۸۳۲، ۱۰۵۴، ۹۲۰.
 متواری‌گاه: مخفی‌گاه ۶۶۲.
 متوسط: میانجی، پایمرد، واسطه ۷۳۷.
 متهور: بی‌پاک ۸۲۵.
 مثال: دستور، فرمان ۴۴، ۵۸، ۹۶، ۲۳۱، ۲۳۹، ۳۳۹، ۴۵۴، ۴۹۸، ۵۳۷، ۵۶۰، ۵۹۳، ۶۰۲، ۶۰۳، ۶۴۷، ۶۹۴، ۷۲۵، ۷۲۶، ۷۲۹، ۷۳۸، ۷۵۱، ۷۵۹، ۷۶۷، ۷۸۱، ۸۰۲، ۹۴۳، ۹۸۸، ۹۸۹، ۱۰۰۲، ۱۰۲۸، ۱۰۴۰، ۱۰۴۵.
 مثالب: جمع «مثالبه»، عیب و آنچه درخور سرزنش است ۱۶۰.
 مثالهای توقیعی: دستوره‌های کتبی ۷۵۱.
 مثبت: ثبت شده ۴۳۵، ۱۰۱۷.
 مثله کردن: بریدن گوش و بینی و اعضاء بدن ۲۹۴، ۵۱۴، ۸۰۱، ۸۳۴، ۸۸۴.
 مجاملت: خوش رفتاری ۱۲۹، ۵۰۰، ۷۰۹، ۷۴۸.
- ۷۶۳، ۷۹۶، ۸۸۹، ۸۹۰، ۱۰۲۵، ۱۰۳۵.
 مجتاز: سالک، گذرنده، رهگذر، مسافر ۱۴۹.
 مجرود: پوست باز کرده ۹۲۷.
 مجلس خانه: مشابه خوانچه ۸۱۵.
 مجلس زرینه: مجلس خانه، ظاهراً شبیه خوانچه بوده است ۸۱۶.
 مجلس مظالم: دیوان دادرسی و رسیدگی به شکایات ۹۹۳، ۱۰۰۱، ۱۰۴۵.
 مجتاز شترسوار، جمازه‌بان ۴۰۰، ۵۶۰، ۷۱۶، ۷۵۵.
 محایا: پروا ۶۹۸، ۹۳۶، ۱۰۲۳.
 محال: خطا، ناروا، بیهوده ۵۲، ۱۳۴، ۳۶۷، ۴۱۵، ۵۱۶، ۵۶۷، ۵۸۸، ۵۹۲، ۶۷۶، ۶۹۶، ۷۱۸، ۷۶۵، ۸۰۲، ۸۰۹، ۹۳۳، ۹۸۶، ۹۹۶، ۹۹۹، ۱۰۵۳.
 محتال: حيله گر، مکار، گریز ۱۵۱، ۵۱۶.
 محترق: سوزاننده ۸۹۷، ۹۲۶.
 محجّل: اسبی که دست و پای او سفید است ۴۴۵.
 محجم: بازمانده، درمانده از ترس ۵۵.
 محدّث: حدیث و داستان‌گوی ۱۹۷، ۲۰۶، ۷۶۲.
 محضر: شهادتنامه ۶۰، ۳۸۶، ۸۰۹.
 محفور: فرش منسوب به شهر محفور ۶۹، ۶۰۲، ۶۳۲، ۶۹۵.
 محفّه: هودج مانندی که بر دوش حمل کنند ۵۴۰.
 محمل: عماری ۶۳۲.
 مخاذیل: جمع مخذول، خوار شده، فرومایه ۷۹، ۶۴۶، ۶۴۹، ۶۶۵، ۷۱۹.

- مخاطبه معتاد: گفتگوی معمول و مرسوم و به عادت ۵۶۱.
- مخذول: خوار شده ۵۴۶، ۶۱۲، ۶۶۲، ۷۰۱، ۷۰۷، ۷۱۹، ۱۰۴۲، ۱۰۵۲.
- مخروط: پوست کنده شده، تراشیده ۹۲۷.
- مُخیف: سبکیار ۶۸۹، ۷۸۸، ۸۸۲.
- مخفف: سبکیار ۵۹، ۴۰۰.
- مخلف: آشوبگر، میان به هم زنده ۵۰۶.
- مُختر: سرشته ۴۷۵.
- مخث: نامرد ۹۳، ۳۵۴، ۷۰۲.
- مخفته: گردن بند ۷۷۱.
- مدافعت: درنگی، تکاهل، دفع الوقت ۳۲۶.
- مداهنه: چرب‌زیانی ۴۸۲.
- مدبر: بدبخت ۶۴۸، ۶۶۳، ۱۰۵۲.
- مدروس: کهنه ۵۵، ۱۶۸، ۵۱۲، ۵۱۹، ۵۷۰، ۵۸۱، ۶۲۶، ۷۱۸.
- مذکوران و منظوران: اشخاص قابل ذکر و مورد توجه پادشاه ۹۵۰.
- مراغه کردن: در خاک و چمن غلتیدن ۲۴۹.
- مُرایی: ریاکار ۷۷۵.
- مرتبه‌دار: مأمور تشریفات ۵۷، ۳۵۹، ۶۴۵، ۷۶۷، ۸۱۸.
- مُرْتفع: والا، گران قیمت ۲۲۴، ۵۶۰.
- مردم تفاریق: افراد متفرقه ۸۵۰.
- مُرْشع: تربیت شده ۴۴۱.
- مرصع: زربفت، ۳۵۹، جواهر نشان ۹۷۲.
- مرغ دل: ترسو ۲۹۱.
- مرکب چوبین: تابوت ۲۷۸، ۵۶۷.
- مزعفر: زعفرانی رنگ، زردرنگ ۲۶۳.
- مزغی و معدل: آنکه عدول را تزکیه کند ۲۷۲.
- مزمله: خُمه‌ها و کوزه‌های بزرگ ۱۸۷.
- مسابقت: پیشی گرفتن ۶۱۱.
- مسامحت کردن: آسان گرفتن ۶۵۸.
- مسهمت: انبازی، شرکت ۹۶۰.
- مسبوق: مؤخر ۱۴۹.
- مستأصل: از بیخ برکنده، بیچاره و آواره ۶۲۵، ۱۰۴۷.
- مستاکله: خورندگان مال مردم ۸۶۳.
- مستامن: امان خواسته ۶۸۴، ۷۰۵.
- مستبد به رای: خودرای ۱۰۱۶.
- مستحسب: محصل مالیات ۲۴۳، ۶۶۲.
- مستحل: حلال دارنده، حلال کننده حرام ۲۶۸.
- مستحیل: امری که محال و ناممکن باشد ۷۶۵.
- مستخرج: بیرون آورنده ۵۲۷، ۶۹۶.
- مستخف: خفیف کننده ۹۷۶.
- مستضعف: ضعیف و ناتوان ۶۵۰.
- مستظهر: پشت‌گرم ۴۲۲، ۶۷۰، ۶۸۶، ۸۲۶.
- مستعملات: از پارچه‌های معمول و مورد استعمال ۵۰.
- مستقل: دارای غله، ملک اجاره‌یی ۸۱۵، ۸۳۳.
- مستوحش: وحشت زده ۱۳۶.
- مستوفز: کسی که هنوز نیم‌خیز است و بر پای نایستاده ۱۴۷.
- مستوفی: محاسب دولتی و محاسب مالیاتی ۷۵۵.
- مُسته: طعمه مرغان شکاری ۱۱۲.
- مُستی: گله و شکایت ۹۱۲.
- مُسرع: تندرو، قاصد سریع ۳۷، ۷۳، ۳۳۳، ۳۹۶.

- مشغول بودن: درگیری ۱۵۲.
- مشغول دل: نگران، آشفته دل ۳۷۱، ۶۳۹، ۷۲۰، ۸۵۸، ۸۲۰.
- مشکک: مشک آب کوچک ۲۵۶.
- مشهد: محل حضور و شهود ۷۳۹، ۱۰۲۷، ۱۰۳۲.
- مشیت: خواست و اراده ۴۷۴.
- مصادرات: جمع مصادره، گرفتن مال کسی ۴۲۹، ۸۸۸.
- مصافات: دوستی پاک و خالص ۹۶۰.
- مصحف: قرآن مجید ۶۹۹.
- مُصیر: اصرار کننده ۸۵۳.
- مُصنح: به صراحت، آشکار ۱۲۸، ۱۲۲، ۶۷۷، ۱۰۴۱، ۸۳۸، ۷۶۳.
- مصطنع: برکشنده پرورنده ۷۰۵.
- مضایق: تنگناها، گذرگاههای تنگ ۱۷۷، ۶۹۲، ۶۹۳، ۸۳۰، ۸۳۱، ۹۵۶.
- مضبوط شدن: نگهداری و نظم پیدا کردن ۶۵۱.
- مضحک: مسخره گر ۱۰۰۵.
- مُضرب: سخن چین، میان به هم زننده ۳۳۸، ۱۰۴۵، ۵۰۲، ۵۲۴، ۶۰۹، ۱۰۴۵.
- مُضین: تضمین شده ۹۷۲.
- مضیق: تنگنا ۳۸۹.
- مطارحه: مشاوره، نظرخواهی ۶۷۵.
- مطاع: اطاعت شده ۳۳۰، ۷۰۶.
- مطالبت کردن: بازپرسی کردن ۷۹۵.
- مطاوحت: فرمان بردن، اطاعت کردن ۲۱۰.
- مطاولت: طولانی کردن ۷۳۰.
- مطرده: نیزه کوچک ۷۴، ۱۰۰۳.
- ۴۹۸، ۵۲۰، ۵۶۱، ۶۰۸، ۷۹۶، ۹۸۱.
- مُسکیت: خاموش کننده، قانع کننده ۱۰۳۳.
- مسمار: میخ ۴۳۷.
- مسئله‌های خلافی: سؤال و پرسش‌های مربوط به «علم خلاف»، «خلاف» علمی که در آن از کیفیت ایراد حجج شرعی و نارسایی دلائلی که همساز نیستند بحث می‌شود ۳۲۹.
- مشار: مورد اشاره و مشورت ۴۴۲.
- مشافهات: جمع مشافهه، رو در رو سخن گفتن. در تاریخ بیهقی مشافهه به معنای دستورهای کتبی است که به سفیران داده می‌شد که بدانند در مذاکرات با محل مأموریت خود چه بگویند ۵۶۶، ۷۶۹، ۹۵۶، ۹۷۹.
- مشافهه: (رک: مشافهات) ۲۵۵، ۳۰۷، ۳۳۱، ۵۹۲، ۷۲۳، ۷۳۵، ۷۸۸، ۸۱۳، ۸۲۳، ۹۳۴.
- مُشاهد: ناظر ۴۵۶، ۵۲۶.
- مشاهدت: به دیده تأمل نگرستن، مشاورت ۹۸۱، ۸۹۲، ۷۲۷.
- مشاوه: حقوق و مقرری ماهانه ۳۲۷، ۳۸۷، ۴۳۱، ۴۸۷.
- مُشبع: سیر و پُر و مفصل ۱۴۲، ۱۹۸، ۴۴۶، ۶۷۷، ۷۰۴، ۸۲۴، ۸۸۶، ۹۰۶، ۱۰۱۰، ۱۰۱۲.
- مشحون: پُر ۷۵۹.
- مشربه: ظرف آشامیدنی دسته‌دار ۴۳۴.
- مُشرح: مفصل، مشروح ۵۳۵.
- مُشرف: ناظر، مراقب ۱۰۷، ۱۸۸، ۳۸۲، ۳۹۹، ۴۹۸، ۵۱۳، ۶۰۸، ۷۲۳، ۷۳۴، ۹۸۳.
- مشغله کردن: قال و مقال کردن ۶۰۵.

- مطوّعه: داوطلبان جهاد با کفار ۵۷.
 معقول: طولانی، زیاد، وافر ۳۰۴، ۸۸۷.
 مظالم: مخفف دیوان مظالم، اداره دادگستری
 دادگاه، ۲۲۱، ۴۴۵، ۵۴۳، ۶۵۵، ۹۸۳.
 معالی: جمع معلاة، بلندبها ۱۶۸، ۵۸۱، ۹۰۹.
 معالیق: جمع معلاق، آویزه‌ها ۸۱۸.
 معاملات‌دان: اهل حساب و کتاب و منطق ۵۶۵.
 معاینه: یا چشم دیدن ۱۰۲۰.
 معتمد: مورد اعتماد و وثوق ۴۸۵، ۱۰۱۸.
 مُقدّم: آماده ۴۱۱، ۸۱۹.
 معركة: میدان جنگ ۵۲۷.
 معلاق: چنگک ۴۵۴.
 معنّا: نامه رمزی ۵۰۹، ۵۲۱، ۶۶۳، ۹۷۹، ۹۸۸.
 ۱۰۵۲، ۹۹۸.
 معمور: آبادان ۶۹۷.
 معونت: یاری ۱۸۵، ۲۴۵، ۷۹۳، ۹۵۶.
 مغالصة: ناگهانی ۱۷۵، ۴۱۶، ۶۳۷، ۶۴۱، ۸۱۰.
 ۸۵۷، ۸۹۴، ۹۳۹، ۹۷۸، ۹۸۲، ۱۰۳۱.
 ۱۰۴۳، ۱۰۴۸، ۱۰۵۶.
 مغالبت: چیرگی، غلبه ۳۰۱.
 مغالطه: غلط در سخن افکندن ۹۸۶.
 مغایظه: خشم و غیظ ۶۰۷، ۶۳۰.
 میغفر: کلامخود ۲۹۵.
 مُغلظ: غلیظ و شدید ۱۶۶.
 مُغنی: رامشگر، خنیاگر ۱۰۲۴.
 مفرّ: گریزگاه ۴۷۲.
 مقوض: از مصدر تفویض، واگذاردن ۱۶۳، ۳۵۶.
 ۵۶۱، ۷۲۷، ۷۳۴، ۷۳۹، ۹۶۷، ۹۹۸.
 مقایح: جمع مقیح، زشنی ۱۶۴.
 مقاربت: نزدیکی ۷۹۶.
 مقارعت: واگوفتن دلیران یکدیگر را ۹۶۲.
 مقاصات: دور شدن ۴۱۳.
 مقاطعه: مقاطعه دادن مالیات ۷۷۰.
 مُقام: اقامت کردن ۷۰۴، ۷۷۷، ۸۵۹.
 مقامه: سرگذشت ۴۵۰.
 مقبول القول: کسی که سخنش قابل قبول است
 ۴۱۷، ۵۹۲، ۱۰۴۹.
 مقت: دشمنی ۴۰۵.
 مقدم: پیشرو، سردسته، سرکرده ۱۷۷، ۷۳۵.
 ۹۲۰، ۹۳۱، ۹۴۳، ۹۴۶، ۹۸۳، ۱۰۳۱.
 مقدمه: صف مقدم لشکر ۶۹۴.
 مقدمی: سرداری ۷۸۹.
 مفره: تازیانه ۴۵۸.
 مفرط: نیک و باریک نبشتن ۲۲۶، ۱۰۰۱.
 میقود: افسار و پالهنگ ۵۵۷.
 مقهور: کوبیده، سرکوب شده ۱۷۸.
 مکابره: معارضه، ستیزه ۶۶۲.
 مکاشفت: دشمنی، منازعت آشکار ۱۲۹، ۲۵۰.
 ۷۰۹، ۷۶۹، ۷۹۶، ۸۱۱، ۸۶۳، ۸۸۰، ۸۸۹.
 ۹۶۱، ۹۷۶.
 مکاوحت: دشمنی و مخالفت ۲۸۹.
 مکتبه: سرپوش ۲۹۰.
 مکرمت: بزرگواری و نیکی ۲۸۴.
 مُکَلَّل: زیور یافته ۷۹۲، ۸۱۶.
 ملاطفات: جمع ملاطفه، که به دو معنا به کار
 رفته: نیکویی کردن و نامه کوچک که حاوی
 خلاصه مطالب باشد ۳۳۵، ۱۰۲۴.
 ملاطفات: جمع ملطفه، نامه‌ها ۱۰۲۴.

- ملاهی: جمع ملهون، رانده شده ۱۸۰.
- ملاهی: جمع ملهی، لهر و بازی ۸۲۸.
- ملجأ: پناهگاه ۴۷۱.
- ملحَم: نوعی پارچه که تار آن ابریشم است ۵۴۱.
- ملطفه: نامه کوچک ۳۶، ۶۱، ۴۸۶، ۶۰۲، ۶۳۸.
- ملقون: رنگارنگ ۶۳۱.
- مملکت: نمک خوارگی ۳۹۲، ۷۳۴، ۹۰۰، ۹۰۶.
- ممتحن: رنج‌دیده، محنت کشیده ۵۷۱.
- ممنوع: بهره‌ور، بهره‌مند ۴۰۶.
- مفقوت: مفروض و دشمن داشته ۴۰۵.
- متمکن: صاحب تمکین ۶۳۷.
- منابر: جمع منبر، مجازاً به معنی مسجد ۱۰۱۷.
- منادی حق: پیک اجل ۱۲۵.
- مناسک: جمع منسک، آداب و اعمال و اوراد حج ۷۷۵.
- مناصحت: خیرخواهی ۳۳۴.
- مناقشه: سختگیری کردن بر کسی ۹۰۴.
- مناقله: دریدن ستور ۷۰۷.
- منجوق: ماهچه قلم و بیرق ۲۲۷، ۴۲۹، ۶۱۷.
- منعت: بخشش و عطا ۳۶.
- منخزل: منقطع، بیریده، یا تبختر رونده ۵۰۵.
- مندوری: اندوهناکی، غمناکی ۶۵۶.
- منشور توقیعی: نامه‌های دولتی که سرش بسته نباشد ۴۳.
- منشور: حکم، فرمان ۳۸۷، ۵۲۷، ۵۶۰، ۶۲۲.
- منظور: مورد نظر، مورد توجه ۵۷۵.
- منقص: تیره گردانده ۶۳۲.
- منقاد: مطیع.
- منقرس: مبتلا به بیماری نقرس (درد پا) ۱۶۷.
- منهزم: شکست خورده ۱۶۰، ۵۷۸.
- منهیی: خبیرگزار، جاسوس ۴۶۳، ۵۱۶، ۵۲۴.
- مواجز: مزدور ۹۸۸.
- مواضعات: قراردادها ۲۲۹.
- مواضعه: قرارداد ۲۰۲، ۲۳۲، ۲۶۲، ۳۰۵، ۳۸۶.
- مواکب: جمع موکب، گروههایی که همراه پادشاه بودند ۸۹۲، ۸۹۶.
- مواهب: جمع موهبت، بخشش ۹۶۶.
- موجب الشکر: لازم کننده سپاس ۵۹۲.
- موقب: تربیت کننده ۴۲۹، ۷۳۸.
- موزة تمدین: کفش تمدی، چارق ۸۳۶.
- موزة ننگ ساق: چکمه ساقه کوتاه ۹۵۳.
- موزه: کفش و چکمه ۱۰۰۷.
- موشع: زینت شده، آراسته ۷۹۲.
- موقع: منزلت، مکانت ۴۵۹.
- موقوف نمودن: بازداشت کردن ۳۴، ۷۷، ۲۳۳.
- موقر: ۳۴۷، ۴۲۱، ۴۹۹، ۶۲۲، ۱۰۴۳.

- موکب: گروه سوار و پیاده در التزام رکاب شاه
۴۲۳
- موگد: تأکید شده، استوار گشته ۱۰۲۷.
- موگل: مأمور و نگهبان ۸۹۵
- مولا: از اضداد، سرور، خدمتکار ۹۲۱.
- موہبت: بخشش ۴۷۲.
- موی باز کردن: تراشیدن و اصلاح کردن مو ۷۱۷.
- مہادات: ہدیہ دادن بہ یکدیگر ۱۰۲۴، ۳۳۵.
- منہد: ہودج ۱۱۸، ۲۴۸، ۳۷۲، ۳۹۳، ۳۹۷.
- ۴۲۸، ۴۲۴، ۵۳۲، ۵۶۶، ۵۹۰، ۶۳۱، ۶۳۲.
- ۶۲۳، ۶۹۳، ۷۹۴، ۸۷۴، ۹۲۳، ۹۷۳.
- ۱۰۵۳
- مہتات: کارہای مہم ۷۰۰، ۸۰۰.
- مہمل ماندن: بیکارہ و بی فایدہ گشتن ۱۲۹.
- میان بستن: ہمت کردن ۱۰۵.
- میانہ کردن: گریختن، فرار کردن ۶۹۳.
- میرہ: خواربار ۹۷۲.
- میسرہ: ستون طرف چپ لشکر ۷۲۷.
- میعاد: وعدہ و جای وعدہ ۷۹۵.
- میل کشیدن: میلہ در چشم فرو کردن ۹۷۷.
- میمنہ و میسرہ: طرف راست و طرف چپ لشکر
۵۲۵، ۵۳۲، ۷۲۷.
- نابیوسان: طمع نکرده، غیرمنتظر ۷۳۶، ۸۵۶.
- ناجم: عاصی، طاغی، خروج کنندہ ۶۲۸، ۸۹۲.
- ناچغ: نوعی تبرزین ۱۹۴، ۴۹۶، ۶۸۱، ۷۰۵.
- ۷۱۵، ۱۰۵۳.
- ناچیز: نابود ۱۵۷، ۵۷۳، ۶۳۴، ۸۷۹، ۹۹۱.
- ۷۵۰
- ناحفاظی: بی شرمی، بی عفتی ۶۲۱.
- ناحق شناسان: حق ناشناسان ۷۰۵.
- نادرہ: کمیاب ۱۵۶، ۲۴۸، ۸۵۶.
- نازل: پست ۷۰.
- نافہ مشک: کیسہ مشک ۸۱۷.
- ناقہ و جمل در کاری داشتن: کتابہ از سود داشتن
و دخالت کردن ۴۹۸.
- نالان: بیمار ۶۲، ۲۰۶، ۲۰۸، ۳۴۶، ۴۴۸، ۵۴۶.
- ۵۵۶، ۶۷۳، ۷۹۹، ۸۰۵.
- نام گرفتن: مشہور شدن ۶۱۷، ۷۱۵.
- نام نہادن: لقب و سمت دادن ۱۴۱.
- نامہ توقیعی: نامہ دستخطی سلطان ۶۱، ۷۷۲.
- نامہ مشافہہ: دستورہایی کہ برای سفیر
می نوشتند (رک: مشافہات) ۷۴۸.
- نایی: نی زن ۷۵۸.
- نیاید: مبدا ۱۴۱ (و صفحاتی دیگر)
- نبدنبد: اندک اندک ۷۰۴.
- نبسہ: نوبہ ۲۲۱، ۵۴۸، ۵۵۵، ۸۳۶.
- نبتوت: دوری و اعراض کردن و تجنب از کسی
داشتن ۲۱۰.
- نہایستن: معطل نشدن ۱۸۰.
- نثار: سگہ یا گل کہ بہ پای کسی بریزند ۸۴، ۶۹۶.
- نجومی: پیشگو ۷۲۶.
- ندما: جمع ندیم، ہمدم ۴۹۰، ۹۴۸.
- نرم و درشت: آسودگی و سختی ۹۶۰، ۷۸۵.
- نزل: آنچه نزد مہمان آورند ۸۳، ۳۹۲، ۵۵۷.
- ۵۶۳، ۷۴۵، ۷۴۷، ۷۶۲، ۸۳۶، ۸۸۷.
- نژہ: مصفا، باصفا ۶۸۴.
- نسخت شمار: برگہی صورت حساب ۱۹۹.
- نسخت کردن: فہرست تہیہ کردن، پیش نویس

- نوشتن ۴۱۲، ۷۴۰، ۸۳۸، ۹۵۷، ۹۹۷.
 نشق: روش ۷۵۶.
 نشاط کردن: عزم، تصمیم گرفتن ۶۰۳، ۷۱۰.
 نشاندن: معزول کردن، زندانی کردن ۳۹۸، ۴۹۷،
 ۵۰۶، ۵۱۴، ۸۹۵، ۹۸۳، ۹۸۵، ۱۰۵۷.
 نشانده آمدن: از کار برکنار شدن ۱۰۴.
 نشر: پراگندن ۵۱۱.
 نص: صریح و آشکار ۴۷۶.
 نصیحت: خیرخواهی ۱۱۰، ۴۸۰، ۵۹۲.
 نطع: سفره چرمی ۲۶۹.
 نعت: جمع نعت، وصف ۵۱، ۸۳، ۸۶.
 نفس آرزو: نفس بهیمی، آثاره ۱۵۸.
 نفس خشم گیرنده: نفس سبعی، لؤامه ۱۵۸.
 نفس گوینده: نفس ناطقه ۱۵۸.
 نفقات: مخارج ۳۷۶، ۶۳۵.
 نفیر: ناله و فریاد ۸۴۵، ۸۶۱، ۸۷۹، ۹۲۴.
 نقابت: رئیس و نقیب قوم شدن ۱۷۵.
 نقرس: بیماری مزمن مفصل شست پا ۸۷۲.
 نقش بنشست: نقشه‌یی که برای او کشیده بود بهم
 خورد ۵۲۹.
 نعمت: معایبه، انتقام ۶۷، ۴۷۴.
 نقیب: سردار لشکر ۴۱، ۳۶۲، ۴۰۰، ۴۰۱، ۵۳۲،
 ۶۷۹، ۸۳۶، ۸۶۲، ۹۳۶.
 نکایت: اثری تمام کردن در دشمنان به قتل یا
 جرح ۸۸۷، ۸۹۰.
 نکت: جمع نکته ۱۵۸، ۴۳۱، ۷۷۰، ۹۲۲.
 نماز پیشین: نماز ظهر، وقت نماز ظهر ۷۷۲،
 ۸۷۱، ۹۵۰، ۹۸۳، ۱۰۱۱، ۱۰۵۸.
 نماز خفتن: نماز عشاء، وقت نماز عشاء ۸۴۳.
 نماز دیگر: نماز عصر، وقت نماز عصر ۴۷، ۶۶۳،
 ۷۴۷، ۷۷۶، ۸۶۹، ۹۴۴، ۹۵۲.
 نماز شام: نماز غروب، وقت نماز مغرب ۹۲۰.
 نقطه: روش ۱۲۴، ۳۲۲، ۷۴۸، ۷۹۸، ۱۰۱۲.
 نواخت: نوازش ۹۴۶.
 نوادر: جمع نادره، چیزهای کمیاب ۵۹۹، ۷۰۵،
 ۱۰۱۵.
 نوآمده: افراد تازه و جدید ۷۱۴.
 نوآیین: تازه کار ۹۵.
 نوباره: میوه نوبر ۲۹۰.
 نوبت: عهد و دوره ۵۳۰.
 نوبت داشتن: حفظ الغیب کردن، دفاع از کسی در
 غیاب او ۱۲۶، ۱۴۰.
 نوبتی: سرباز و نگهبان کشیک، چادر ۶۹، ۵۹۷،
 ۶۷۱.
 نوبتیان: نگهبانان و قراولان نوبتی ۲۴۱.
 نوشتن: نوردیدن ۲۵۱.
 نهادن: قرار گذاشتن ۱۸۹، ۶۴۹.
 نهادنی: قرارداد ۱۲۳، ۴۵۹، ۹۶۶.
 نهاله جای: کمینگاه صیادان ۷۹۰.
 نهالی: تشک، بستر ۱۷۵.
 نهج: روش ۴۷۳.
 نهمار: بزرگی و شگفت ۴۳۹.
 نهمت: حاجت و مراد و آرزو ۳۵، ۵۸.
 نیز: دیگر ۸۰، ۱۲۱، ۴۰۴، ۵۸۸، ۶۹۶، ۷۷۰،
 ۷۸۵، ۹۲۷، ۱۰۴۴.
 نیست همتا: بی‌همتا ۱۳۷، ۱۶۳.
 نیم‌ترک: نوعی خیمه کوچک ۵۷، ۱۴۶، ۲۲۱،
 ۳۸۲، ۴۰۱، ۶۹۰، ۶۹۵، ۶۹۷.

- نیم لنگ: خلافت کمان ۴۵۵، ۸۱۸.
 واسطه: مرکز ۹۶۱.
 والی حرمس: رئیس نگهبانان ۲۸۴، ۶۴۵، ۶۶۱.
 وی: و با خیز ۶۷۹.
 وثاق: اطاق ۳۱۹، ۴۵۰، ۵۳۵، ۷۴۵، ۷۵۳، ۹۰۶.
 وثیقت: عهد و پیمان ۸۴۷.
 وجهیه: محبوب و موجه ۷۸۴، ۹۰۰.
 ودیعت: امانت (در تاریخ بیهقی به معنی دختری که خواستگاری شده به کار رفته است) ۵۸۷، ۶۴۳، ۷۶۹.
 وضع و شریف: پست و آبرومند ۷۹۱.
 وظایف: جمع وظیفه، حقوق ۴۳، ۱۷۲.
 وظیفه: مقرری، حقوق، جیره ۵۱۳.
 وفاق: سازگاری ۱۲۵.
 وفد: پیام‌آوری، رسالت ۷۴۷.
 وکیل در: پیشکار، وکیل درگاه ۲۲۴، (و موارد متعدد دیگر).
 ولات: جمع والی، حاکم ۴۳۴، ۴۵۲، ۵۹۹، ۷۴۶.
 ولئ النعم: دارنده نعمت‌ها و دهنده بخششها ۷۰۹.
 وهن: سستی ۵۰۴، ۵۹۱، ۷۳۵.
 هریسه: طعامی از گوشت و حبوب ۱۰۰۳.
 هریوه: طلای خالص، منسوب به هرات ۵۰، ۳۴۱، ۴۴۵.
 هزاهز: جنبش و آشوب ۱۹۲، ۲۳۸، ۳۷۱، ۵۴۶، ۷۶۵، ۶۴۸، ۸۳۲، ۸۶۰، ۹۱۸، ۹۷۸، ۱۰۵۳.
 هزل: شوخی و مزاح ۷۰۶.
 هزیمت: شکست و فرار ۳۲۴، ۵۲۶، ۶۴۸، ۶۹۲، ۷۲۸، ۷۵۵، ۸۱۵، ۸۴۷، ۹۶۶.
 ۱۰۴۱.
 هزیمتی: شکست خورده ۶۹۵، ۷۳۴، ۸۷۴.
 هزیمتیان: شکست خوردگان ۸۰، ۵۲۷.
 هفتصدگانی: هفتصد مثقالی ۲۴۵.
 هلم جرا: به همین نحو ۶۱۷.
 هم: اندوه و غم ۴۷۵.
 همباز: انباز، شریک ۵۱۸.
 همبر: همراه، همدم ۹۴۳.
 هم و ثاقبی: هم اطاقی ۵۶۴.
 هنباز: انباز، شریک ۱۹۷، ۷۲۵، ۷۷۸، ۱۰۴۲.
 هنجار: روش، شیوه معمول ۴۴۳.
 هوا: میل و عشق ۳۲۷.
 هول: ترسناک ۶۹۳، ۷۲۸، ۹۷۵.
 یاران گرفتن: از دیگران خواستن که یاری کنند ۱۳۹.
 یاره: دستبند، دستاور نجن ۵۵۸.
 یاره مرصع: دستبند جواهرنشان ۵۶۰.
 یاقوت رُمّانی: یاقوت بسیار سرخ ۸۱۷.
 یال برکشیدن: بلندقامت شدن، رشد کردن ۱۶۹.
 یخ بند: یخ بندان ۷۶۵.
 یشم: یکی از گونه‌های عقیق که دارای رنگ دودی مایل به سفید است ۴۴۴، ۸۵۱.
 یک راه: یک بار ۱۰۲۵.
 یکرویه شدن: یکسره شدن ۸۸.
 یکسواره: مردم بی مال و ثروت (نظیر یک لاقبا) ۴۱۲.
 یکسواره: یکه تاز، سوارزیده ۵۳۱، ۹۳۵، ۷۱۳، ۹۶۱.
 یگانه بودن: بی همتا بودن ۱۵۰.
 یله کردن: رها کردن ۹۲، ۳۲۱، ۴۱۰، ۶۹۵، ۷۰۸.
 ۱۰۰۱، ۷۲۲، ۸۳۷، ۹۸۹.
 یواقیت: جمع مکسر یاقوت ۶۰۰.

فهرست مآخذ

- ۱- قرآن کریم
- ۲- تاریخ بیهقی، طبع ادیب پیشاوری، چاپ سنگی، تهران ۱۳۰۷ هجری قمری
- ۳- تاریخ بیهقی، تصحیح و طبع: دکتر غنی، دکتر قیاض، تهران ۱۳۲۴ هجری شمسی
- ۴- تاریخ بیهقی، با حواشی دکتر قیاض، انتشارات دانشگاه مشهد ۱۳۵۰ هجری شمسی
- ۵- تاریخ بیهقی، با حواشی دکتر خطیب رهبر، انتشارات سعدی، تهران ۱۳۶۸.ش
- ۶- یادنامه بیهقی، مجموعه سخنرانیهای کنگره بیهقی، انتشارات دانشگاه مشهد، ۱۳۵۰.ش
- ۷- پژوهشی در اعلام تاریخی و جغرافیایی تاریخ بیهقی، دکتر سید احمد حسینی کازرونی، انتشارات آیات تهران، ۱۳۷۴.ش
- ۸- احادیث مشنوی، بدیع الزمان فروزانفر، انتشارات امیرکبیر، چاپ دوم، ۱۳۴۷.ش
- ۹- اخلاق ناصری، مجتبی مینوی، علیرضا حیدری، انتشارات خوارزمی، ۱۳۵۶.ش
- ۱۰- اصطلاحات دیوانی دوره فزنوی و سلجوقی، دکتر حسن انوری، کتابخانه طهوری، ۱۳۵۵.ش
- ۱۱- اعلام قرآن، دکتر محمد خزائلی، انتشارات امیرکبیر، چاپ دوم، ۱۳۵۰.ش
- ۱۲- التفهیم، ابوریحان بیرونی، استاد جلال‌الدین همایی، انتشارات انجمن آثار ملی، ۱۳۵۳.ش
- ۱۳- الوزراء والکتاب جهشیاری، ترجمه ابوالفضل طباطبایی، ناشر مؤلف، ۱۳۴۸.ش

- ۱۴ - امثال و حکم دہخدا، علامہ دہخدا، انتشارات امیرکبیر، چاپ سوم، ۱۳۵۲ ش.
- ۱۵ - بدیع الزمان ہمدانی و مقامات نویسی، علی رضا ذکاوتی قراگزلو، انتشارات اطلاعات، ۱۳۶۴ ش.
- ۱۶ - برہان قاطع، بہ اہتمام و حواشی دکتر معین، انتشارات امیرکبیر، ۱۳۵۷ ش.
- ۱۷ - تاریخ ادبیات در ایران، دکتر ذبیح اللہ صفا، انتشارات ابن سینا، چاپ ششم، ۱۳۴۷ ش.
- ۱۸ - تاریخ بلعی، بہ تصحیح مرحوم ملک الشعراء بہار، بہ کوشش محمد پروین گنابادی، انتشارات زوار، ۱۳۵۳ ش.
- ۱۹ - تاریخ بیہقی، بہ تصحیح و تعلیقات احمد بہمنیار، انتشارات فروغی، چاپ دوم، بی تا.
- ۲۰ - تاریخ سیستان، بہ تصحیح ملک الشعراء بہار، مؤسسہ خاور، چاپ دوم، ۱۳۵۲ ش.
- ۲۱ - تاریخ طبری، ترجمہ ابوالقاسم پایندہ، انتشارات بنیاد فرہنگ ایران، ۱۳۵۲ ش.
- ۲۲ - تاریخ گردیزی، بہ تصحیح عبدالحمی حبیبی، ناشر: دنیای کتاب، ۱۳۶۳ ش.
- ۲۳ - تاریخ مغول، عباس اقبال، انتشارات امیرکبیر، چاپ چہارم، ۱۳۵۶ ش.
- ۲۴ - تحفہ، بہ اہتمام محمدتقی دانش پزوہ، بنگاہ ترجمہ و نشر کتاب، ۱۳۴۱ ش.
- ۲۵ - تذکرہ جغرافیای تاریخی ایران، بارتولد، ترجمہ حمزہ سردادور، چاپ دوم، انتشارات توس، ۱۳۵۸ ش.
- ۲۶ - تعلیقات بر حدود العالم، دکتر میراحمدی، دکتر ورہرام، دانشگاہ الزہراء، ۱۳۷۲ ش.
- ۲۷ - جغرافیای تاریخی سرزمینہای خلافت شرقی، لسترنج، ترجمہ: محمود عرفان. بنگاہ ترجمہ و نشر کتاب، ۱۳۳۷ ش.
- ۲۸ - چہار مقالہ نظامی عروضی سمرقندی، با حواشی دکتر معین، انتشارات زوار، ۱۳۳۳ ش.
- ۲۹ - حافظ نامہ، بہاء الدین خرمشاہی، انتشارات علمی و فرہنگی، ۱۳۶۷ ش.
- ۳۰ - حدود العالم، بہ کوشش دکتر منوچہر ستودہ، کتابخانہ طہوری، ۱۳۶۲ ش.
- ۳۱ - دائرۃ المعارف فارسی مصاحب، انتشارات فرانکلین، جیبی، ۱۳۴۵ ش.
- ۳۲ - دیوان حافظ، طبع قزوینی، غنی، انتشارات زوار، بی تا.

- ۳۳- دیوان رودکی، با شرح و توضیحات منوچهر دانش‌پژوه، انتشارات توس، ۱۳۷۴. ش.
- ۳۴- دیوان منوچهری، به کوشش دکتر دبیر سیاقی، انتشارات زوار، ۱۳۴۷. ش.
- ۳۵- دیوان ناصر خسرو، به تصحیح کرامت تفنگدار، نشر چکامه، ۱۳۷۴. ش.
- ۳۶- سبک‌شناسی، ملک‌الشعراء بهار، انتشارات امیرکبیر، چاپ دوم، ۱۳۳۷. ش.
- ۳۷- سفرنامه ناصر خسرو، به کوشش دکتر نادر وزین‌پور، انتشارات جیبی، ۱۳۵۰. ش.
- ۳۸- شاهنامه فردوسی، طبع دکتر دبیر سیاقی، انتشارات علمی، چاپ دوم، ۱۳۴۴. ش.
- ۳۹- طبقات سلاطین اسلام، لین‌پول، ترجمه عباس اقبال، دنیای کتاب، چاپ دوم، ۱۳۶۳. ش.
- ۴۰- طبقات ناصری، تصحیح عبدالحی حیبی، ناشر انجمن تاریخ افغانستان، کابل، چاپ دوم، ۱۳۴۲. ش.
- ۴۱- فرهنگ فرق اسلامی، دکتر محمد جواد مشکور، انتشارات آستان قدس، ۱۳۶۸. ش.
- ۴۲- فرهنگ لغات قرآن، عباس مهرین شوشتری، انتشارات دریا، چاپ دوم، ۱۳۵۳. ش.
- ۴۳- فرهنگ فارسی معین، دکتر محمد معین، انتشارات امیرکبیر، چاپ چهارم، ۱۳۶۰. ش.
- ۴۴- قاموس لغات قرآن، سیدعلی اکبر قرشی، دارالکتب اسلامی، ۱۳۵۲. ش.
- ۴۵- قصص قرآن مجید، برگرفته از تفسیر ابوبکر عقیق نیشابوری به کوشش دکتر یحیی مهدوی، دانشگاه تهران، ۱۳۴۷.
- ۴۶- کشف الاسرار میبدی، علی اصغر حکمت، انتشارات ابن‌سینا، چاپ دوم، ۱۳۴۴. ش.
- ۴۷- کلیله و دمنه، با حواشی منوچهر دانش‌پژوه، انتشارات هیرمند، ۱۳۷۴. ش.
- ۴۸- گاه‌شماری و جشن‌های ایران باستان، هاشم رضی، انتشارات فروهر، ۱۳۵۸. ش.
- ۴۹- گزیده اشعار رودکی، دکتر شعار، دکتر انوری، انتشارات امیرکبیر، ۱۳۶۵. ش.
- ۵۰- گزیده تاریخ بیهقی، دکتر دبیر سیاقی، انتشارات حیبی، چاپ چهارم، ۱۳۶۳. ش.
- ۵۱- گزیده کشف الاسرار میبدی، دکتر انزابی نژاد، انتشارات امیرکبیر، ۱۳۶۴. ش.
- ۵۲- گنج سخن، دکتر ذبیح‌الله صفا، انتشارات امیرکبیر، چاپ سوم، ۱۳۴۵. ش.
- ۵۳- لباب‌الالباب عوفی، لباب‌الالباب عوفی، به سعی و اهتمام ادوارد براون طبع لیدن، ۱۹۰۶ م.

- ۵۴- لغت نامه دهخدا، علامه علی اکبر دهخدا، سازمان لغت نامه دهخدا.
- ۵۵- لیلی و معجون نظامی، تصحیح و حواشی وحید دستگردی، انتشارات علمی، چاپ دوم. بی تا
- ۵۶- مثنوی مولوی، تصحیح نیکلسون، به اهتمام دکتر نصرالله پورجوادی، انتشارات امیرکبیر، ۱۳۶۳. ش
- ۵۷- مجمع الامثال میدانی، ابوالفضل احمد بن محمد نیشابوری، آستان قدس، ۱۳۶۶. ش
- ۵۸- مجمل فصیحی، تصحیح محمود فرّخ، کتابفروشی باستان مشهد، ۱۳۴۱. ش
- ۵۹- محیط زندگی و احوال و اشعار رودکی، سعید نفیسی، انتشارات امیرکبیر، چاپ دوم، ۱۳۳۶. ش
- ۶۰- مرصادالعباد، به اهتمام دکتر محمد امین ریاحی، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۵۲. ش
- ۶۱- معلقات سبع، ترجمه عبدالمحمد آیتی، انتشارات اشرفی، ۱۳۴۵. ش
- ۶۲- مفاتیح العلوم، کاتب خوارزمی، ترجمه حسین خدیو جم، بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۴۷. ش
- ۶۳- نسب نامه خلفا و شهریاران، ترجمه و تحشیه دکتر محمد جواد مشکور، انتشارات خیام، ۱۳۵۶. ش
- ۶۴- یادگار (مجله)، عباس اقبال، چاپ دوم، انتشارات خیام، پنج دوره
- ۶۵- در پیرامون تاریخ بیهقی، سعید نفیسی، کتابفروشی فروغی، چاپ دوم، ۱۳۵۲. ش
- ۶۶- بزم آورد، تألیف دکتر عباس زریاب خویی، انتشارات علمی ۱۳۶۸. ش
- ۶۷- دریای گوهر، دکتر مهدی حمیدی. جلد اول، انتشارات امیرکبیر ۱۳۴۹. ش
- ۶۸- گلستان سعدی، تصحیح و توضیح غلامحسین یوسفی. خوارزمی. ۱۳۶۸. ش
- ۶۹- فهرست مقالات فارسی، ایرج افشار. جلد اول تا پنجم. انتشارات جیبی و علمی و فرهنگی
- ۷۰- خراسان بزرگ، دکتر احمد رنجبر. انتشارات امیرکبیر، ۱۳۶۳. ش

فهرست انتشارات هیرمند

مجموعه تاریخ و فرهنگ ایران

۱. تاریخ ادبیات فارسی
یوگنی ادواردویچ برتلس - ترجمه: سیروس ایزدی چاپ دوم، ۱۳۷۶، زیر چاپ
۲. تاریخ ادبیات فارسی پاره دوم
یوگنی ادواردویچ برتلس - ترجمه: سیروس ایزدی چاپ اول، ۱۳۷۵،
۱۳۰۰ تومان
۳. تاریخ اندیشه‌های سیاسی در ایران و اسلام
دکتر عسکر حقوقی - چاپ اول، ۱۳۷۳، ۲۶۴ صفحه، ۹۵۰ تومان
۴. تاریخ مسجد سلیمان
دانش عباسی شهنی - چاپ اول، ۱۳۷۵، ۵۴۴ صفحه، ۱۳۰۰ تومان
۵. تاریخ و پست در ایران (۱۲۹۷ - ۱۲۶۷ ق)
از صدارات امیرکبیر تا وزارت امین‌الدوله، چاپ اول، ۱۳۷۵، ۱۷۶ صفحه،
۶۰۰ تومان
۶. تاریخ و پست در ایران
تمبرهای شیر و خورشیدی اولیه ایران، دکتر فریدون عبدلی فرد، چاپ اول،
۱۳۷۶، زیر چاپ
۷. دورنمایی از فرهنگ ایرانی و اثر جهانی آن
دکتر ذبیح‌الله صفا - چاپ اول، ۱۳۷۵، ۱۸۴ صفحه، ۶۰۰ تومان
۸. نامه سرانجام (کلام خزانه)
از کهن‌ترین متون اهل حق (یارسان)، صدیق صفی‌زاده، چاپ اول، ۱۳۷۶،
۶۴۶ صفحه، ۲۵۰۰ تومان
۹. دانشنامه نام‌آوران یارسان (اهل حق)
شرح حال، اصطلاحات عرفانی و نمونه متون اهل حق، صدیقه صفی‌زاده،
چاپ اول، ۱۳۷۶، ۵۲۵ صفحه، ۲۰۰۰ تومان
۱۰. گردان گوران
آهاکوپیان، م. ا. حصارف - ترجمه: سیروس ایزدی، چاپ اول، ۱۳۷۶،
۱۳۲ صفحه
۱۱. ادبیات صوفیانه فارسی
یوگنی ادواردویچ برتلس - ترجمه: سیروس ایزدی، چاپ اول، ۱۳۷۶

۱۲. تاریخ ایران در دوره قاجاریه

آندره واستون - ترجمه: عباسقلی آذری، ویراسته: مهري بهفر، چاپ دوم، ۱۳۷۶

۱۳. تاریخ اشکانیان

دکتر مهرداد بهار، چاپ اول، ۱۳۷۶

۱۴. نظمیة در دوره پهلوی

خاطرات سرلشکر بازنشسته یحیی افتخارزاده، چاپ اول، ۱۳۷۶

۱۵. مزدپرستی در ایران باستان

آرتور کریستن سن - ترجمه: دکتر ذبیح‌الله صفا، (زیر چاپ)

۱۶. فراماسونری و جمعیت‌های سوری در ایران

ابراهیم صادقی‌نیا، چاپ اول، ۱۳۷۶، (زیر چاپ)

۱۷. نفت ایران از آغاز تا جنگ خلیج فارس

ابراهیم صادقی‌نیا، چاپ اول، ۱۳۷۶، (زیر چاپ)

کتابهای مرجع

۱. فرهنگ کامپیوتر (انگلیسی، فارسی)

چارلز سیبل - ترجمه: مینو میرزا صادقی، چاپ چهارم، ۱۳۷۶، قطع رقی، ۱۶۰ صفحه

۲. فرهنگ کامپیوتر (انگلیسی)

چالز سیبل - چاپ اول، ۱۳۶۶، قطع جیبی، (نایاب)

۳. فرهنگ کامپیوتر (محاسبات)

Dictionary of Computing

از دانشگاه آکسفورد - چاپ دوم، ۱۳۶۷، قطع وزیری، ۳۹۰ صفحه (نایاب)

۴. فرهنگ اصطلاحات متداول انگلیسی

از دانشگاه آکسفورد - چاپ دوم، ۱۳۶۷، قطع رقی، ۴۸۰ صفحه (نایاب)

۵. فرهنگ علوم زیستی (انگلیسی)

چاپ اول، ۱۳۶۶، قطع جیبی، ۲۷۰ صفحه (نایاب)

۶. فرهنگ مقدماتی آکسفورد

قطع جیبی، ۳۰۴ صفحه، چاپ اول

۷. فرهنگ میکروالکترونیک

چاپ اول، ۱۳۶۶، قطع جیبی، ۲۱۸ صفحه (نایاب)

